



بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب نام برنج

حسین مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و لطف مظهر آثار اخبار در ایضاح مبدا و حال
 قدر زاتی بود که ریشه تقدیر او بیخ حس و جوار طبع و ششش جهت آمد بدید با دشتای عظم
 سلطان که فروغ طلعت سلاطین عالم از طلوع آفتاب عنایت او تواتر بود ملک الملک پسر
 که سیمای سعادت از جبین اساطین بنی آدم از پر تو ماه موهبت او روی نمود تاج و تاج
 خلافت را بگوهر و جعلنا **خدا** مرصع کرد و انید و سر بر سلطنت را بزبور آورد
انا کننا فی الارض مکن و طبع ساخته از زره سدره بگذرانید و با قضا و حکمت با خدا
 کلمه صدای خطبه **انما جعل فی الارض خلیفه** در کتب سپهر انداخت و با مضای قدرت مشاطه
 نقد دولت آدمی را بر قوم **فقد کرمنا** محلی ساخت خدایات آفتاب عنایت او ذرات
 ذریات انسان را در اوج افلاک نوک فروغ بدر کمال کرامت نمود و قطرات عبرت ایشان را
 از دریای استغفار او رده عوت در بزرگ موهبت فرمود و از میان آن جمع شمع مجلس
 رسالت و آفتاب فلک جلال که بر درج نبوت و اختر برج فتوت پیشوای زمره انبیاء
 فرقه اصغیا **پیست** سلطان ملک فاتحی که ملک اوست کونین و او با فقر فرمود اقیما
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مهر ختم نبوت ارزانی داشت و عالم را در زیر کفین درین آرد
 علم کلین او را با وج علی بن برافراشت **پیست** خاتم و شاه رسول خسر و ملک کلین طاعتش
 بر او جهان آمده در زیر کفین **فصیح** چون تیغ زبان **انابه** **تیسف** از نیام میان را آورد
 تمام صفای عرب و عجم را قوت ناطق بنا کام در کام فرود بیدید که چون اشهب **انا** **صحیح**
العرب از میدان برفت بر کفیت آبروی جانبک پسران بلغار با خاک بر آیدت
سحر جوین صیحتش زبان بر کشید **سر انداخت** او ترا که و سر کشید **معتمد** بیانش بر
 جوان نمود **عنان** بلاغت ز میدان رونود **در هر سپهر** ولایت که بمنزله بارون در
 تقویت نبوت بیضا نمود علیه الصلوه والسلام **ما بعد** ناطقان در بلاغت در اوقات



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27

مورد فصاحت را اتفاق که علم تاریخ که خصوص و خصوص روایات موضوع آن فن در لطف
 تواند بود فراید و مواید و مواید آن زیاده از آنست که بشیرین زبانی قلم و شکر فاشیست
 رقم نسخه حسن تقریر و حدیث لطف تحریر آن توان گفت **سخت** آنکه آن بکم نوست و هم
 کفایت **سخت** و درین سخن محنت **و از آنجاست** که در کلام معجز نشان نظام ملک
 علام نوشته است بر عبرت و فکر درین باب **لعلک ان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب**
 و عاوی این اوراق الفقیه الی الله العالی عبد الرزاق بن اسحق السمرقندی تاب الله علیه که
 در لسان جوانی و عنفوان زندگانی در انشاء تحصیل علوم دینی و تکمیل معارف لغتیه گاه گاه
 می طراغ طر و تشبیه نمیرمیداشت و صورت ایمنی بر لوح اندیشه می کاشت که مولف در فن
 تاریخ آن نماید و کتابی درین علم بدیع برداشته آید و بواسطه خوایق روزگار و طول ارق لیل و
 نما در حجاب استقامت مانده بود و آن صورت از نقاب انتظار بریج و جردی نمی نمود از هر
 طرف باد مخالف می وزید و از هر گوشه که دفته با سحمان میر رسید هر روز آتش بگر سوز آشفها
 می یافت و هر زمان طوفان غلابا میکوفت **سحر** احوال جهان زفته یکسر **چون**
 دبران مشر **و در از متکبران جبار** در سلسله بنا که قنار **هم** شکفته فوج در فوج
 هم بل غصه موج در موج **خلاق** در مضایق حیران و رعایا در زوایا و اعمول بی سامان همه
 دست نیاز بدرگاه حضرت کار ساز برداشته مجموع مضمون **ترتیباً** **الانفان** **بالاطراف**
 زبان بر کشاده اما با زلمه را بر امید نوید **الله لطیف بعباده** **و** دلهای فکار قرار
 داده که شاید آفتاب عنایت زبانی بوجهی رخ فایده از فروغ آن نور در عین عالم روشنی
 فراید و ماه معدلت آسمانی بر طلعتی بر آید که از پر تو جهان افروز آن شب ظلمت نما دیده
 بسز آید و طالع عالم مطرح اشعه سعود شود و کوب آمال و امالی در نطق سعود مسعود در
ح **والله** سعادت تعالی و تقدیس که عالمیان بیامن بدل و احسان در مسکن و اوطان
 خارج بال و مستقیم احوال آسودند و جهانیان در مهاده امن و امان بحال فراغت بخنودند
 و غنچه حقیق را با شفته اندیشه کتاب انشا جلوه آغاز کرد **و** طوطی بگریه مقال **قلم**
 بشیرین زبانی دهن با کرد **و فکر** کرد در آینه خیال جمال مود و ماه روی و دلکش از پر تو

سرای عالم جسمانی در فضای کثافت فزای ماوای انسانی نوری که ظاهر و باطن
ایش را اجتناب نماید و از اول و آخر غایب و حاضر آگاهی باید سخن است که در
نزد انش بر نوحش بر هست و نیست یکسان نماید و نزدیک و دور و کشف
و مستور بل موجود و معدوم و مجهول و معلوم را در میزان زبان متقابلان یابد
رباعی نوری که هست و نیست تا بدخست ابری که بفوق و تحت
بازدخست آن دو جز فزنده که هر شاخ از او بر لطف هزار میوه آرد
سخنیت و نزدیک و دور اندیشان حکمی که اقتباس علوم از انوار انبیا
فرموده اند تغییر از حقیقت انسان بنفیس ناطقه نموده است زهی حکیم که
مار بنفیس ناطقه داد بروی ما سخن باب علم و عقل کشاد و گوهر عالم
افروز که انسان عبارت از انست سر رشته هدیش است که سلک سخن
بر بسته آنست و آن امریست که جز آن مطلق نداند و پدید آورنده پروردگار
ان حیران ماند **میسبت** چه روح سخن از فتوح خداست **قل الروح من امر**
رئی گو است و منبجوان بکار علوم دانند که دریای دانش را که بر سر
عبارتست و حکایت خواصان که در ریشا هواری از قعر بحر بر می آرند همین سخن
اشارت چه گوهر عالم اگر بزبور سخن پاراید چگونه از غلو نگاه زمین بچگونه گاه
آید و بیکر تا بان آینه روی نمایه از حجاب نقاب بچو سبیل و حیل چهره کشاید
و وحی لایموت که مظهر آثار و مطلق انوار ملکوت همان تواند بود آفتاب
سعادت انتساب آن از آفتاب سخن طلوع نمود در موزر بانی و مخدرات
معانی را اگر جمله و شایسته که در تکلیف بایسته تر از سخن بودی که آینه
صوران معانی را بیان کنی سخن فرمودی **شعر** بحر علم آبی سخن به از در نیست
سخن شناس مباد که اریاب آرد و بدین محیط از آن آشنایش دارند

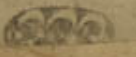
که تا ۹۰۸

که تا بخوابد معنی بروی آب آرد و سخن از فروغ آفتاب ربانی باید بحسب مشا
انسانی من حیثا الصور بد و صورت ظهور یابد **انصبا** **و اسبح** گاه شیرین
صفت بر شید یز خط سوار شود **ع** همچو ماهی که فشانند نور در شبهای تاب
مکتوب اولی لایک و الابصار نظر دیده دوران **من ابصار فلسفه** در آید
و گاه سلیمان آسار با و پای موج غمائی هوا از طرف روان کردی همچو
برک کل که او را امیر دبا بهار و پیام اهل دل بجا فران محفل **و الفی السبح**
و هو شهید ابلان و ارسال نماید و اول را مظهر کنای خوانند و ثانی را
مظهر کلامی و بحسب هر یک ازین دو منظر همین سجع و بطور اهل اصول
و ارکان او را که حروف نورانی و نظروف معانی است هزاران صور
غیر یکر معین و مقرر میشود **بیت** در هر آینه روی دیگر کون **مینما** **ید جمال**
او هر دم و بمقتضی هر آینه در هر آینه صورتی دیگر نماید و هر جا جمال او در
جلوه آید کسب و لفظی بجا نغزاید **بیت** صد هزار آینه دارد مشاهده روی سخن
رو بهر آینه گاه در همان درو پیدا شود و در آن مقام که نغمه آواز در شباز
الفاظ بفرزیر و بم آهنگ خود سخن سازد و علام طبع اهل بلاغ و سماع در هر
پرده راه دیگر نواز در آینه از صدای نغمات دلگشا و از هوای الهام
روح افزا حاضران سخن خطاب و سامعان مجمع سوال و جواب بهره و رو
کامیاب شوند اما حاضر خاضع در طلالت دوات از چشمه حیات عذب فرا
بنوشند و بسن کلام حله کنی فام که قباء بقا و ثبات اوست بنوشد بر تو
انوار آفتاب آثارش بر پیشگاه تو اطر آگاه ارباب آستانه در در دیار و افطار
تباوند و مقاصد و معاهد در هر زمان و مکان بهر زبان کسی در نیاید و هر
گاه مصباح معانی در زجاء الفاظ نورانی فروغ بکشد قادی روزگار از

انوار انظار و افکار اول البصائر والا بصار لمعه عالم افروز نور علی نور و صبح
و ظهور پذیرد **دع** اول بود مقام گوید و هم کتاب و چون امر ظهور و اظهار که مستوی
و مربوط است بشعر و اشعار **دع** بی سخن میسر نیست **شعر** خط هر اندیشه که
پوسته اند بر پرده غان سخن بسته اند بی سخن آوازه عالم نبود این همه گفتند
سخن کم نبود مآثران بزرگ مشهور پایه خفرا از نثره گذرانیده صفت طغیان
من البیان لبحر در کتب سپهر انداخته و ما ظلم در منظوم رتبه شعر
رسانیده و لواء اعتقاد **ان البیان لبحر** بزرگه عرش افتخار بر فراخته اند
بیت بلبس عرشند سخن پروران باز چه مانند باین دیگر آن سخن در آن
دلاویز و هنر پر دازان با مستعار است بجز آنکه در تدریس و تعلیم مصفا
آثارید چنانگونه اند و ابواب آسمان برابر با معانی و بیان کشوده
لطافت عبارت سجائی رسانیده اند که قوت بشری عاجز است از ادراک
و مهارت کلمات باشما انجام میدهد **دع** که مانند نامه از انبار روز و اوج ارتفاع
و منظر کثیر انتفاع چنان عالیست و بدان سان متعالی که بکنند رایان
رفیع جناب و مشکل کشائی معلقات ابواب و انظار افکار عظام حکما و عقول
فحول از کیا و علی در سیاق این کلام و مساق این مقام معترفند بقصود
تقصیر و عاجز اند از تحریف و تقریر و الله اعلم بما فی الضمیر **بیت** و هو الضمیر
و چون فکر اقیض گرم در محیط سخن آشنائی داد و از رعیت غیب لالی آید
چون ادراک در درجیب و دست رقم افتاد چنان باران از سخایب
مواهب در جبین سخن ترول نمود که از رشحات آن قطرات بوستان مهر
داستان همیشه تازه و خرم بسان باغ ارم خواهد بود و هنوز آتش طبع
چون برق میدرخشد و هر ساعت نوید فتح البواب دیگر می بخشد اگر سیرابان

باران

باران لطایف از در بسیار تنگ نیابند غنمای سر بهر که چون لعلتان خندان
خبر پرده دل خیال بازی میکشند بی بازی خیال چون گل از پرده پروان آید و بنسیم
بالمز استقام ایام معطر شود و در خسار روزگار از پرده آن خسو کرد **دع**
امید بخش بسیار باشد از و باب معلوم کلیه باین صدایق و قایق با و درین
کلز از لطایف هوای انشا که چون غنچه در دلهما که بسته بود هر طرف بوجی دیگر
روی دهد که چون گل صد برک بگونه کونند چهره کشاید و گاه چون ریاحین بسان
در هر سر زمین نزدیک دیگر بر آید و فواید سخن در سلسله اشظام تعدد اقسام
سرا انجام یابد و نور ظهور او در هر روز بفرخ دیگر تا بدجه سخن نام مطبوع
باشد فواید نام صنوع و هر یک را انواع بدایع که مناسب صنایع آید و
مراغ طبایع نماید و بموجب **دع** که هر طایفه سولی باشد
و جواب هر جماعت طاق ابروی بعضی بنای سخن بر تزیین و تجمین می کنند
چهره کلام را باین زیور آرایش دهند و میدان سخن را که عرضه و وسیع باشد
بچندین خطوه معدود باز آید و کسیت مطلق العنان بیایز اجمال جولان فاند
و چایک سوار مضمار گفتاری اختیار فرمود **دع** درین میدان نداد و شمسو
فانم جولانی و جمیع سخن عذت و معذرت طلب می سازند و معانی خوب در الفاظ
مرغوب می پیدا **دع** مانند شگری که بکشد از لبی قلم و طایفه کرد سخن مطبوع
طوفی نمایند و مولف خویش را بصنایع مختلف آرایند **دع**
همه یک آید و گروه انبوه رقم اختیار بر سخن لطیف آید اگر کشنده
لفظ و نه در وقت معنی گویند گاه در بی مطبوع روند و گاه رعایت معنی
گاه درین شیوه شروع و گاه درین شیوه لوعی از هر شیوه و از هر توی بولی
کتاب روی سخن در پای صنعت نریزد و حدیث در آید از باخس و خایبناک
نیامیزد **دع** وین خوب از قطره باران باشد **بیت** دیباچه شد قام و قلم یافت



کام از و **شیرین** حکایتی که سخن را است نام از و **باخت بر تنه سیب و باج**
و ترغیب کتاب صبح نوروز که بهار عالم افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود
 و نسیم جانفزای بهار بهوای اعتدال لیل و نهار اعجاز نفس سجا و اجای دم
 عینی **مشموع** **سبزه** در ایام زنده کردن خاک **بهر آب همه عجزات**
 عینی **سبزه** باغ و درین کوراجیا سبزه و با عین پیام روح میدهد و در اطراف
 باغ و باستان دست لطف درهای بهشت میکشاند و شمال قامت سرو سی
 را بر نسیم اعتدالی در رقص آورده بخام قه جانان بیاد می آید و صبا سوزد
 بنفشه را تاب داده **بزمین** سنبلی مشکین او نشان میدهد **خوربان** **نارنگ**
 جمن از شریف باد صبا بهای زکامی پوشیده و کورخان تازه روی لاله
 و سمن از شیشه های سحاب جامه های گلناری پوشیده آتش عارض کل از دم
 بلبل افروز خند و شمع لاله را دل بر ناله زار غنچه لبیب سوخته از خون مرغ سحر و
 موسیقیار فاخته باهنگ خود و جنگ هزارستان ساخته آب زلال خاک
 جمن را آبی بروی کار آورده و با دشمال رونق خود قمار می و نکمیت مشک
 شاری برده سعد سحر خنده **شعبیه** بر آن قار پس انضار است بهانین و لقا
 ریاضین منزلهات دار السلطنه هرات فسرده و جلد بهره و غوطه و مشق از
 سلاست انهار و صلوات آب خوشگوار در دگر داب بجلت غوطه خورده
 در خانه نشین در تهنیت شوره انساب انما باصول طوبی و سدره المنتهی رسانیده
 بر سوند **الصلوات** **سبزه** **و در عیالی** **الرب** ارتقا و اعتدال از ایوان کیوان گذرانیده
 بود و هنگامین این حال مویکب اما یون فال سلطان انچه بر تو التفات بر کاخ
 شهبساله طارم بخواند اخت و بار بطلعت جهمان آرا بخت شرف را
 مشرف ساخت **خسیر** و انچه مشرف ساخت ایوان حمل باد صبا
 اما نام بطریق فراشی برخواست و اینیسان خوبان بوستانه از یور و رو

که بهار است و در سخن جمن چند ان در آید از غنار که در که از و فو کو بهر مشهور
 و امن کلزار که ان بار شد **بیت** بهار در و کهر و میکشد بد این ابر که پیش
 مقدم سلطان کل نثار کند **عوضه** با تین از طلوع هر کوند یا صین چون سپهر
 برین بکوا کب ثواب لامع و در اطراف جمن از شکوفه و سترن صد هزارند
 و ثریا و مشتری و شعری طالع **بیت** جمن مگر سرطان شد که شاخ ستر نش **طلوع**
 داد یک شب هزار شعر **بیت** و در جمن صبح تازه و خرم بلبل سحر خیز قلم که هم
 شبنمای مسود است و بوستان هر دو استان عالی از شجره طیبه سخن بر چیده بود و آن کلمه
 زیر او هزار گونه نواست کله های عالی از شجره طیبه سخن بر چیده بود و آن کلمه
 را که شجره دو جبهه ایست بدست فکر کرفته چون دفتر کل ورق و ورق
 یاز میگردد و انددش از خرمی باغ شده زمره آغاز میگردد که با نشا و بسان
 مرغان گلستان فریاد و فغان بر آورده نغمه دلاویزی انگیزت و گاه بایشان چون
 ابر بهار درهای آبدار بر گلزار او راق منهنای طرب انگیز فرود میرفت در اشای
 انشاد و انشاد و سنجی مردم دیده چون نور چشم فایده در آمد و مردم دیده را از
 مردمی او چشم روشن گشت و مضمی النور فی السواد دیده از طلعت او
 معاینه دید و دوست از بنان و بیان پرسید **بیت** خضر صفت قلمت از جبهه
 بتاریکی **بیت** جو بودش آب حیات از بیان تو حاصل **بیت** قلم دو زبان بهر زبان
 جواب چو آب روان باز داد که در بگری غوطه خورده ام که هر قطره از آن دست
 و هر درازان کرد ای بار دیگر آن یار جان بنیان مهر باینه قلم کو هر رقم را کفایت میدهد
 که لالی منظم از بحر علوم بر آورده و جواهر پیوسته اندیشه از آن جنان بیرون
 آورده اکنون هر در کمنون در در سحری درج کن و هر چه مشهور در خزانه خزان
بیت کان عقود مشغل آن بیکه یابد انظام **بیت** چه همه وقت آب بقا و ثبات در شهر و
 عمر و حیات جریان آید نمود که دانند که این روزگار تا آخر کار بر چه قرار خواهد بود

و چه خیالی که این دهر محال بر چه حال خواهد ماند **بخت** مکن بر ضایع با فسوس و حیف
که فرصت عزیزست و الوقت سیف نور سخن آن نامح مشفق چون صبح صادق
عالم جاندار و روشن ساخت و از فروغ او مملکت دل روشن شد **بخت** پند او پس
که در دل آمد راست چون الف در میان جان منست و چون قلم مشکین
بر قوی رود که اندر دست محمد سخن زبان هو اخوابی میگوید سخن او را در هر وقت
و هر جا و رقی بر ایشان بود عجز و ار فرام آورده چون دفتر کل بر هم بست و کلمه
ساخت که مشام ایام از نیر نسیم آن معطر شد **بخت** مشام جان معطر شد
از ان اوراق عنبر بود که هر یک کافه بر مشک اذ فر بودی آه و تشنیهات
و مقدمات که پیش ازین بر پیشین خون جگر و چش سواد و که اخن سویدا
خامه عنبرین شاه سواد کرده بود در تحریر آن سیاهی دیده سفید گشته و پیاپی
دل سیاه شده مرتب ساخت و دیباچه زیبا را از دیباچه است و هر چند
خواست که رخسار آنرا چون عذرا عقل در روح از زلف و جمال خیالی
باشد لیکن هر جانفشی با سبکتر از موی در سر قلم سخن کوی آمد و وقت زیادت
شد با مول از مشتری رایانی که ضایع زرافانی با نو از معانی تاب و پناید جای
که آفتاب بر آید ستاره چیست **بخت** تطویل دیباچه اگر چه از گرد از خوشتر
آید اما درازی مگر نیز چند ان نمی باید که از زیستن ملالت افزاید **بخت** عمر آن بکه
در ازی ملالت گشت **بخت** و چون طبع اهل بلاغ و اطلاع بعام تاریخ مایست خاصه
در قیام که قریب العهد وقوع یافته و انوار التفات فضلا در روزگار هنوز
بر ان یافته اکابر امام و مشا و دیایم و اعالم امصار و اکابر اصحاب میل
این مولف نمودند و نقل و تحویل آن رخبت فرمودند و بر دیگران فایز و بر مکتب
سابق جناب فضیلت ما سبب است اعتنا بسبب حضرت العبد و الدین مولانا شیخ
محمد بن محمد طاهر العالی حسن اهتمام در اقام آن بذل نمود و نیز تریب و تهذیب

آن التفات فرمود و چون زیادت از سی سال با جبار ستوده خصال آراسته
بود قانع در رقم تو صبح و تنوع سعی بلوغ صرف نمود امید بکرم الهی آنست که نسیم
عفتیت پرده از جبهه آن عجز نورسته کشاید از مشایخ طلعت آن خاطر خوش
طبعان همان چون گل در نسیم آید و از فضل ایزد متعال شرف قبول و عز اقبال
یابد تا انوار شتهار آن در مشارق و مغارب تا بد **الراجح الامیر احمد**
اندلیج و نجیب **دانش** سلطان سعید علاء الدین و الدین سلطان ابو
سعید بهادر خان انار الله برهانه برد و قسمت **قیمت اول در ذکر ولادت**
شعب و خواتین و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس پسر سلطنت
ولادت سلطان ابو سعید بن اولجا تیب بن ارغون خان بن اباق خان بن بلا گوتای
بن لونی خان بن جنکیز خان در شب چهارشنبه هشتم شهر ذی قعدة سنه
اربع و سبعه هه هلالی بطالع حوت بمقام تورقوی از بلاد ذر با بجان بود در
روز هفتم آن در کافیه در کنار مهر بانی امیر سوچ و خاتوش اغول قندی
نهادند و چون بمساله شد مجموع خواتین و شهدگان و امر او ارکان دولت
بر درگاه امیر سوچ جمع آمدند و خواجه آیین مغولست در خوبر ساعی شه
زاده را بر است دولت سوار گردند و روی اسب بجانب مشرق کرده
قدحی خمر بر بال و کفن اسب پاشیدند و شهزاده را درین سال امر اض
مختلفه از آنکه و غیر آن طاری شد و حق تعالی شفا بخشید اما خواتین اول
شاهزاده اولجا قلع دختر پادشاه غانه ان خان که در حال شهزاده بسطام
بود و بعد از فوت بسطام اولجا تیبو سلطان از غایت اهتمام که با آن خانو
داشت بوقتی که سلطان ابو سعید را بخراسان میفرستاد در طفولیت
آن خانو را بعهده شری بفرزند داد و دیگر بقدر حاجت آن که دختر امیر جو بان
بن ملک بن تودان بهادر بود از قوم سلجوق و محبوب و مطلوب سلطان

بود شرح خواستن و برون آوردن او از خانه امیر شمس حسن بن امیر
حسین کورگان خواهد آمد انشاء الله دیگر دلشاد خاتون دختر مستوفی
که در اتمام حیات پدرش خواسته بود و بدو میل بسیار داشت دیگر
عادل شاه خاتون دختر توکل بن امیر اس قلع بود در آن زمان بجن
اونشان نمیدادند دیگر مرقداق خاتون دختر دولت شاه که از اقربا، امیر چوپا
بود و سلطان اولجایتو در شصت و سه سالگی به سلطان ابوسعید
را امیر سوختن اتابک ساخته بخراسان روان ساخت و حکم فرمود که امرا
و وزرا و ارکان دولت فرزندان ملازم شاهزاده فرستند و براه و در
پدران مقرر باشند و دیوانیان بایحتاج شاهزاده فرستند و براه و در
مرصعات و انواب و غیره مرتب ساخته تسلیم خواهد میرسانند که منظور
نظر شاهزاده بود نمودند و مهر آل تغا و علم و کسب و اسیان و استرانه
واشتران و آنچه مناسب آن باشد سپردند و سلطان اولجایتو فرمود که
جهت عزیمت ساعتی مسعود اختیار کرده بر سپیل مشایعت از سلطنت
تا ابر آمد و فرمود که اردوی شاهزاده در پیش اردوی سلطان زدند و از
پشته بلند نظاره کرد و براق طوی معتبر نمود تمام ملازم شاهزاده را
بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و امیر سوختن را پیش خواند و فرمود
که سوابق حقوق ترا میدانم و وثوق تمام بجانب تو دارم فرزند دلبنده خود
را و فرزندان ارکان دولت بتومی سپارم میباید که وظیفه خدمت و
شفقت مرغی داری و ایشان نیز از فرموده تو بیزدن نروند و تو میدا که
مغز و رشوی که من پادشاه پرورده ام و شاهزاده می پروردم و تو از
حرکات نا و واجب که موجب خلل ملک و دولت باشد بظهور آید و در هر
بازخواست آبی و من هیچ محال با کفم امیر سوختن عرضه داشت که من

کریه

کریه که از حد خود تجاوز نماید غایت پادشاه مرتبه رسانیده است اگر خلاف
حکم و کما سابق و رزم بشیخ بکرم القصد ماملی فسیح و دولتی قوی روان شدند و
آنحال در مازندران بیلاق در کوشک مراد گردند و قشلاق در و دین و دیگر
خراسان که با یاساول و امیر علی قوشچی بکنک شاهزاده یکج رفتند و در آخر
مقدم میمون شاهزاده مظفر و منصور بازگشته در کوشک مراد برادر
رسیدند سلطان اولجایتو فرمود که سید شرف الدین خطاط شیرازی
بتعلم خط شاهزاده عازم خراسان شود و مشارالیه چون بخدمت رسید
با انواع تقطیم و تکرم مخصوص کرد دید تا غایتی که شاهزاده پناهده بکتاب رفتی
و استاد را از قیام منع فردی و بر نوشتن خط مدامت نمودی چنانکه
بانگ زمانی خط او را پسندیدند و لومی که بخط اشرف نوشته بود پیش سلطان
اولجایتو بردند و سلطان مشا در مان شدند آن لوح را بار دو بار خواندند
ارکان دولت رسانیده متارها کردند و حامل لوح را اصلها دادند و شاهزاده
سپسال و کسری در خراسان با مور سلطنت قیام نمود و و اهل خراسان
در آن ایام بفرانچ نبال و رفاهیت حال گذرانیدند **حکایت رسیدن خبر**
اولجایتو سلطان بسطغان ابو سعید بها و وفات سلطان اولجایتو سلطان اولجایتو را
بهتان شیطانی اعراض نفسانی بر ضمیر میز مستولی شده ملائمتی عظیم روی
نمود و باستصواب اطبا احتیاج بقلیل غذا فرمود مرض زایل شد و بمنور
ضعف باقی بود مباشرت کرده بجم زرف و بعد از استجم غذا با طیغ
چون قاز و کباب تناول نمود و معده ضعیف از هضم عاجز شده بهیضه و
غمه مودی گشت و میان اطبا در شاف و مسهلات و قوا بعض اختلاف
شد و مولانا جلال الدین موصی بعالج مشغول گشته در استعمال قوا بعض
مبالغه نمود تا مواد واجب الدفع مستحکم شد و طبیعت که بطول اعتقاد

لشکر بجاعت ضعیف شده بود مغلوب و مغلوب و در سلجوق
شاه از بارگاه و ایوان بریاض رضوان اشغال فرمود و از خاکدان
فرود آمد و در انتقال نمود **دع** او نیز جان رفت که فتنه بسی بدت
اوس و شش سال **محمد** اند مستوفی گوید **رباعی** از هفتصد و شازده حجه
ماه گذشت **۲۰** از گاه و گاه سروری شاه گذشت **۲۱** بگذشت و جهان پیوفارا
گذشت **۲۲** آگاه ز حال نویسن تا گاه گذشت **۲۳** فی الجمله چون امرا و وزرا دیدند
در مرض قوی شدند و پیشه مندر شد که اگر در غیبت شاهزاده واقعه حادث کرد
بواسطه بعد مسافت آتش فتنه با لاکبر مصلحت چنان دیدند که شاهزاده را
بحکم برلیغ طلب دارند اگر سلطان صحبت یا بد بیاوردت آمده باشد و اگر صورت
بیکر روی نماید و ارث ملک بر سر بر سلطنت پیش از وقوع ممکن بود برین اتفاق
معتبری را روان ساخته و متعاقب الحیایان میرفتند شاهزاده در مانده
بود و امیر سوخ در اردکان و مسافت میانشان دور و نزدیکان شاهزاده
کاشگان امیر سوخ بودند و حضور او حرکت شاهزاده متعذر چون امیر
سوخ شنید که سلطان شاهزاده را طلبیده متعاقب ایلچی میرسد فهم کرد که
میروز و زرا ایضا آیند که شاهزاده را بشما بار دور رسانند تا اگر قضیه واقع
شود جانب شاهزاده محکم کرده باشند و از قصد سوخ ایمن شده مانع حرکت
شاهزاده شده و خبر واقعه رسید و سوخ از اردکان باز نذران رفت و راه
و بران قرار گرفت که چون در ملک و ارثی دیگر نیست چند آنکه در شهر و دم کار
سخت باشد و استقلال من زیاد و فکر دنیا بران در توجه نامی میسر و چون ارکان
دولت از آیین عرافان شدند و هر یک فرزندی و برادری با استقبال فرستاد
در عهد و دستاورد دوی شاهزاده رسیدند و یکبار رسانیدند چون امیر
سوخ دیر می آمد ارکان دولت در اردوی شاهزاده مکه بجای امیر سوخ

که

که رکن شده و باب احمد دولت بود الحیا نمودند و چون رایات همایون شاهزاده و سایر
قش و لایق بی رسید امرا حاضر شده و خبر واقعه رسانیدند و آیین ترتیب
و آناه منوجه سلطانیکه شتمند و ارکان دولت دو گروه بودند بعضی بامیر سوخ
متعلق شدند و بعضی بدلیل دولت امیر سوخان متمسک شدند و قریب سه ماه از
طرفین ترتیب لشکر و تهیه مقدمات شور و شر مشغول بودند تا وقت امیر سوخ
بازدگان خود مشورت کرد که اگر چه پیش ازین محلی فطرت شاهزاده در اهتمام
بود امر و زک نهال دولتش با لاکشید در محلی فطرت ملک و سلطنت زیادت باید
گویشید و رعایت حقوق سابق و لاحق اقتضا آن میکند که در جنبین حالتی
نظر بر خود احوال خود ندارد و بلکه مکن نعمت بر رعایت مصلحت شاهزاده مقصود
سازیم و امر و زک مقدم امیر سوخان در ملک ایران مقصودست اگر من در منصب
امیرالامرا می بود محالست غایم در عهد دولت و عزه سلطنت مزاج ملک از منبر
اعتدال عدل بود و بمقتضا مقامه الحیا مندر آمد مقدم میکند تا این فتنه واقع شود
خواص او برین چنان آفرین کردند امیر سوخ در حضرت شاهزاده عرض داشت
که هر چه موجب مقدمات سابق و لاحق تقدم امرا و الوجس من میرسد انبار
بمصلحت ملک و صلاح سلطنت یا اختیار از سران میکند رم و عمل مستعدان
سر بر اعلی بر همه اختیار میکنم اگر بموجب برلیغ سلطان سعید امیرالامرا می و پیش
ما بعد امیر سوخان مقرر باشد حکم شاهزاده همان است شاهزاده را را ایتیم
رعایت پسندیده آمد و بر امیر سوخ آفرین کرد چه شاهزاده از حال کیاست
و فراست میبه نشست که غیر ازین صورت موجب فتنه و فساد است آنها
برین قرار گرفته عازم سلطنت میبند و میان امرا و سلطانید در راه اول
صورت نزاعی میسرود اما چون همه نظر بر صلاح ملک بود و معلوم داشتند که
سلطنت ملک ایران ارثا و کنتا با ارکان شاهزاده ابو سعید است ابواب

امرا خراسان

صالح مفتوح داشته خوانین از سلطانیه پهلوان آمده تا مابین قلعه استقبال
نمودند و گاه و گاه و گاه اولی بنور ارتخت نهادند میگردیدند و این
عزاساز داده راه نزاع پاک کردند و بسطاطیه در آمد آتش بخارا در نور سوم
با خزرسانیده جامها بدل ساخته و عیش و طرب اشتغال نموده همان جویس
از سر گرفت **بخت** چنین است رسم سزای سرور یکی روز تمام یکی روز سو
قسم دوم در جلوس سلطان ابوسعید خان و وقایع زمان سلطنت او
وقایع سیع عشر و سیع چون شاهزاده ابوسعید بطالع سعد از ممالع خراسان
اقتاب مانند برآمد کردن حرکت بقره رسید با اتفاق امراء بزرگ جلوس
مبارک او را روزی اختیار کردند و اصحاب تجیم و ارباب ارصاد تقویم
سیرلاب سخنان موزون قیاس ساعتی که سعدین از آن سعادت آفتاب
کند تعیین نمودند و پادشاه خود شب طلعت برقرار شد سپهر رفعت
آمد **بخت** ای جرج زان پایه تخت تو از تاج خود شد در جواهر تاجت ده شعاع
بساط بارگاه و اطراف خراگه از شمار درم و دیار بزرگ و کوه تو انگوشتند
بساط از در کوه میشد به ان سان که کفج مهر و کشت در حشاش و آنچه
مناسب جلوس مجاوی و جشن میخوان از شاهزادهگان که بر جانب زمین
چون پروین بر کوشه سپهر برین روز آساکر بسته ایستاده و خرافین در کمال
چسب و تزیین بر طرف شمال نشسته و خطه امرا در مقام عبودیت چشم کوش
بر رویه و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف شکر صرف صعب
چند آنکه مدبر باشند ایستاده و انواع اسلحه دیده از دیده نشان حیران بود
مرتب داشته و با سباب عیش و طرب نوای خوشی تا زنده زهره ساز
داده بدینسان سه روز داد از عیش صافی و انصاف از زمانه جافی
گرفتند و دادند و شاهزاده در اوایل صفر سال **در اعراق** سلطانیه بر سر

سلطنت

سلطنت و مستقر دولت نشیبت و در آنوقت سن مبارکش به ولزده رسیده بود او را
علاءالدین و الدین سلطان ابوسعید خان نوشتند و چون بر سر سلطنت ممکن شد
بر شیوه عم و بر رسم و آیین عدل گستری و بنده پروری آغاز نهاد اول حکم بر بلخ
در اطراف و اکناف بمالک روان گردانید که احکام سلطان برقرار است باید که همه
تخلایق مطمئن باشند و حکام طریق عدل مسلوک دارند و زمام امور مملکت در کف
کفایت امیر جو بان نهاد و خواجر رشید الدین و خواجه علیشاه را برقرار وزارت
داد امیر جو بان در امارت ملک ایران بغایت فکرت یافت و چون پادشاه در وقت
سن بود و با امور مملکت نمی پرداخت امیر جو بان عمل و عقدا امور مملکت را مخصوص
خود ساخت امیر جو بان را امارت دیار بگرداد و امیر سوهای را بجانب ارامنه و
اخطاف فرستاد و امیرزاده تیمورتاشین بن امیر جو بان عزیمت روم فرمود و خواجه
رشید الدین پسر تیمورتاش خود خواجه جمال الدین را بضبط اموال روم ملازم امیر تیمورتاش
تعیین نمود و امیر انس قتلغ را که رکن اعظم دولت و معتمد علییه سلطان بود جهت
دفع شاهزاده میسور و بکتوب که بوقت واقعه او لجا بیست سلطان امیر سیاه اول را
بقتل آورده بودند بخراسان روان فرمود **حکایت قتل امیر سیاه اول** چون خبر
واقعه او لجا بیست سلطان بخراسان رسید شاهزاده میسور طمع در ملک خراسان
کرد و این را از بکتوب پسر اولز و نوایان در میان نهاد او گفت تدبیری باید اندیشید
که امیر سیاه اول را از میان برداریم بعد از دفع او کسی با مجال جهال ندارد و در خفیه
بند بر کار مشغول شدند امیر سیاه اول با سم آنکه شاهزاده میسور را طوی میکنند مایه
خطر در خراسان توجیه کرد بقرار آنکه بیک هفتت بخرا اندر رساند و نخواه هزار دینار
بهرات نوشت و روز عید الفصحی شاهزاده سوار بهرات آمدند آنکه در نزد خراج
مرگم را بخر و ساختند و زدیک و چه نقد کردند و در قام خراسان انواع پساد
پس از کرده مردم رعایا زبان بقرین او گشادند شاهزاده میسور و بکتوب

گفتند طوی یسا اول مستمدر که است پیش از آنکه او جانش دهد او را شام
می باید خورانید امیر یسا اول در خانه مکتوب بود و بعیش و عشرت مشغول گریه
مردم او را گرفتند او بر رسم طوف از لشکرگاه مکتوب بیرون آمد و همنور نیم
فرسنگ ز فتنه بود که شاهزاد میسور قام جهات یسا اول را غارت فرمود
از بهرات چون برق گذشته در حد و دجام مبارک شاه بو حانی چون باد با پنجه سواد
باور سید و یسا اول سی سوار بود محاربت کردند فغان مظلومان خراسان کار
کرده یسا اول بغض آمد و شاهزاد میسور گلین یافت و بعد ازین قضایا امیرن
قتل بخراسان رسید و امیر مکتوب از جانب شاهزاده میسور پیش او رفت و
چنان نمود که یسا اول قصد شاهزاده میسور کرد و بان سبب گشته شد و در نامه
شاهزاده میسور پیش سلطان عالیخان ابوسعید خان فرستادند و از آن طرف
نیز معاهدت رفت **تذکره محالفت و نبرد شاهزادت خواجه رشید الدین**
میان وزیر خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه از زمان سلطان اولجا
یو باز منازعت قائم بود و خواجه رشید با امیر چوبان همیشه در مقام دوستی بود
درین ایام که سلطان ابوسعید پادشاه شد و پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف
ملازم شاهزاده بخراسان رفته بود و منظور نظر پادشاه آمد خواجه علیشاه ازین
معنی مستغش شد و در ته پیر آن بود که بر خواجه رشید خطبه پدید آید و میسر غیبت و مواد
نساع از یاد می یافت و اصحاب دیوان در رحمت بودند چه پیش هر کدام تردد میکرد
دیگری میرنجید جمع خواجه رشید را گفتند که با خواجه علیشاه تلاش میکنم رخصت نداد
گفت من او را کوی تاریخی شما جوید محال گفتند ما از خواجه رشید کاری نمیکشیم
با خواجه علیشاه متفق شدند و قصد خواجه رشید کردند و خواجه علیشاه جواب امر
را رشتها داده مزاج همه را بر خواجه رشید متغیر کردانید و خواجه رشید عزل شده
از سلطنته بنیر رفت او را در حبس سالها و امیر سوخ بجزل خواجه رشید را می نموده

امیر

اما مرض صعب داشت و بجان خستکی در وقتی که سلطان در بغداد بود بجزل بغداد
یافت و سلطان جهت سوابق حقوق امیر سوخ بسیار گریه و نفس شریف
بدین اصناف او رفت **وقایع سلطنته عشره مجاهدین** چون پادشاه از بغداد
مراجعت فرمود امیر چوبان نزدیک تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت
وجود تو درین ملک چون بلخ در طعام در بایست استت خواجه در جواب گفت که
میری گذرانیده ام و آنچه بدولت شما مراد وزارت دست داد هیچ وزیر امیر
نشده و حالا فرزندان رشید رسیده اند و هر یک راهی و جاهی دارند و او را در
انوقت سیزده پسر بود امیر چوبان در توجه او بارد و الحاح نمود خواجه علیشاه و
اصحاب دیوان ازین خبر مضطرب شده و نوکران امرار احمد مت بسیار کردند خانه
او که آقا که نفس ناطقه امیر چوبان سخن روحان جلیسا ابد هر چند امیر با خواجه
تک بود اما ساده دلی داشت که هر کس جهت مصلحت خود در و تصرف می نمودند الفقه
مزاج امیر چوبان تغییر یافته سلطان را متغیر ساخت و ضمن گفتند که خواجه رشید سلطان
اولجا تیرا قصد کرد و خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت از سلطان مرحوم بود
بفعلیم بدو زهر داده و این سخن را بر او نه داشت سلطان کردند و این فرستاد
و خواجه را آوردند و پسر خواجه رشید ند و دو امیر کو ای دادند سلطان حکم قتل او دادند
را پیش آوردند و در حضور پسر بقتل آوردند و چون جلا دیش خواجه رشید
رسید او را نیز همان شربت چشاند که گفت با علیشاه بگویند که بیکه قصد قتل من
کردی روزگار این کینه از تو با خواهد تفت و است این قدر باشد که کور من کینه
و کور تو این بگفت و جلا دیشش بدو زد و این حال در سابع عشر مجادی
الاولی بود در اوله ادمه بقره خشک و دو قوم و خلق او را غارت کرده در تبریز
ربع رشیدی تاراج شد و اهلک و فرزندان او را بدیوان گرفتند و مولانا جلال

اول خواجه ابراهیم

الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید گفته است رشید دولت و دین چون
رحیل گرد بعضی نوشت منشی تاریخ او که طالب شاه امیر انیس قلع در آن
بمنته که خواجه رشید شهید شد از جانب خراسان رسیده و از خبر واقعه و عظمی تالم
شد اما جفایده چون روزگار مقتضی طبیعت خود نظمو آورده بود الفایث نا
بدرگ و انجاعت که قصد خون او کردند هم در آن سال اکثر بقتل آمدند که واجب
شد طبیعت را مکافات **تذکره بقایای وقایع سنه ثمان و عشرون سبعمائة** درین سال
که از اطراف ممالک ابوسعیدی تشویش و فتنه پیداشد در خراسان شاهزاده
میسور یاغی شد و نامازندان آمد جناحه مشروح شود انشاء الله و از
طرف دشت قجاق او از رسید که پادشاه او ز یک از راه در بند متوجه
کشت و از طرف مهر و شام سپاهی پیشما رو لایت دیار بکر آمد و چون
این اخبار شرف عرض یافت سلطان امر او ارکان دولت را جمع آورد
رایی بران قرار گرفت که به طرف امیر امیری معتبر باشکری نامور نامزد
گشته امیر ابریحین را بطرف دیار بکر مقرر کردند و امیر حسین کورگان را
بجانب خراسان تعیین نمود و سلطان متوجه قتلخ قرا باغ گشته امیر
جو بان از راه کرستان مرو ایستد و امیر انیس قلع بپتیر رفت و از اینجا
بعزیمت ازان متوجه گشته تا گاه قضای الهی برسد بها سجا بر حمت حق
پیوست و سلطان از خبر واقعه او ملول شد درین اثناء از پیش امیر حسین
خبر آمد که شاهزاده میسور خراسان گرفته بازندان رسیده و لشکرا و
بسیار نشان میدهند بنا بر احتیاط از سرحد پیش نرفتیم اگر مدد بفرمایند
امید بغیض فضل الهی و دین دولت پادشاهی جناب است که او را از ممالک
خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکر تمام نامزد فرمود و در حواله

وامام

سی

ری با میر حسین پیوستند و در زستان و بازندکی فراوان قرا اول امیر حسین
بجوالی دامغان رسیده و شاهزاده میسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت
در امر اجعت دید و امیر جو بان بزجهت دفع شاهزاده میسور از قرا باغ تمام
خراسان شده بدیلاق آمد درین ولا خبر آمد که پادشاه او ز یک با غلبه انبوه از
دشت حرر گشته بدر بند رسیده و امر که بان صد و در فته بودند از مکه و او
بستوه آمده قوت مقاومت ندیده باردوی سلطان آمدند و لشکر سلطان
اکثر متفرق بود سلطان بایکد و هزار سوار و غلبه از فراش واستر بنده و
بان از قرا باغ کوچ کرده مکنار آب کر آمد و فرمود که مجموع بر کار آب چون
خط مستقیم بر طول فرود آید تا در نظر یاغی بسیار غایب و یاغی در انطرف
آب بالشکر نماند و فرود آمده و هر ولایت که در اینجا بود بغارت و
و تاراج رفته امیر جو بان در دیلاق چون دانست که پادشاه او ز یک
در برابر سلطان نشینت فتح عزیمت خراسان نمود مهم او ز یک مهم دانسته
بدفع آن اهمیت فرمود با ده تومان سوار چون برق عطف عازم کنار آب
شده باردوی همایون پیوست و لشکر او ز یک را مجال توقف نماند بطرف
در بند باز گشته و امیر جو بان متعاقب همزمتیان از یک گشته جمع با
گشته و جمع را بسته بدر گاه پادشاه آورد و لشکری تمام بسپاه او ز یک
راه یافت و جاه و مرتبه امیر جو بان بصد درجه از دیاد پذیرفت و امر
که بسر حدز فته رفته و با یاغی جنگ نموده باز گشته بودند بعضی را عمل کرده
و گروهی را باساق رسانید و جمع امر معتبر را خوب باساق زد و از
جهت امر یاغی شدند و فتنه پیداشد جناحه شرح آن از مساعدت
وقت مامول است **تذکره بعضی وقایع مکه در خراسان حادث شده** شاهزاده
میسور در ممالک خراسان خروانی بسیار کرد و سبب بیعت و متابعت

امیر مکتوب بود که او شاهزاده را بر کوفتن امرای خراسان و مخالفت سلطان
دولت نمود و راه او پیش شاهزاده روز بروز زیادت میشد چنانچه شاهزاده
و امرای تندپرا و در کلیات مهمات مدخل نمیکردند اما بقصد او یکدل شده
قاصدی پیش ملک عیاش الدین بهرات فرستاده این سر با او در میان
نهادند ملک سرداری با صدمه مسلر و ان کرد و فرمود که هر چه امر فرمایند
قیام نمایند افر صفت جستة نیم شبی بر خیل خانه مکتوب زدند و مکتوب با پنج تن از
اولاد و خواتین بیرون رفت و همه شب بخیل برانده آن هنگام که **بلع اللیل**
غاشه و مرفع البحر بر گاه شاهزاده میسور رسیدیم از کوه در راه کلاه
بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت شاهزاده بنفسه سوار گشته
پسر خود شاهزاده جوکی را با مکتوب و چند امیر معتبر و هفت هزار سوار
با هم مقدمه سپاه فرستاد و فرمود که تا مخالفان را بدست نیارند باز نگویند
شاهزاده جوکی در حوالی سرخس بمخالفان رسید که جنگ کرده و شاهزاده
غالب آمده یاعی کریمت و خرگاه قاص و پرستاران ایشانرا گرفتند و
بعضی از مواسی و مواسی مکتوب را که بغارت میبردند باز ستانیدند و
مراجعت نمودند و شاهزاده میسور مکتوب را تشرفیات عنایت
کرده سلاح نبرد و خیمه و خرگاه از زانی داشت و هزار مرد نامدار در
فرمان او کرده در بادغیس مقام داد و خود بجانب کرمسیر که اردوی او
بود معاودت نمود و این حالات وقتی بود که امیر انیس قتلخ از پیش
سلطان ابو سعید با مارت خراسان آمده بود و مکتوب پیش او آمد و او را
بر خلاف کان امراد خراسان مکتوب را تزیینت فرمود و آل تمغانه
که حکم پادشاه و آل تمغانه امیر بزرگ جوکان است که تمام امرایش
مکتوب روند و از فرموده عدول شوند و با خلعتهای گرانمایه مکتوب را

اجازت

اجازت مراجعت داد و از بخت جمعی را گمان شد که امیر انیس قتلخ باشهزاده
میسور اتفاق دارد و امیر مکتوب احوال خراسان را جزوی و کلی مشاهده
میسور را اعلام میکنند و هم درین سال شاهزاده میسور از جانب کرمسیر
حرکت فرمود و مکتوب بی بوالی انجا ملک نصیر الدین مستخر و عده و وعید و قتل
و تهدید نوشت ملک نصیر الدین از مصلحت آن اندیشه منته شد و در جواب
سخنان پسندیده نوشت و ابلیجیان او را با تحف و نقایس آن دیار باز
کردانید و خراج که اری و طاعت داری التزام نمود و بدان بود که بر باب
بسیار و اصحاب استظهار مبلغی کلی که کوه از حال آن عاجز شود تکمیل کند و پیش
شاهزاده میسور فرستد درین اثنا نوشته از اردوی شاهزاده میسور
رسید مضمون آنکه با جمیع نکو دریان قاصد او هم و هم اکنون او را از میان
بر میداریم چه از قده و م او در خراسان خرابی تمام زده یافت و او مخالف
سلطان ابو سعید است و نقص عمده کرده و ملک بهرات را هر چند
طلبش او زلفت چون ملک نصیر الدین برین معنی و قوف یافت
کار حرب را ترتیب داد و از ابلیجیان شاهزاده جمعی که جهت مال مانده
بودند و بان کینه مجموع مردم آن حصار را بقتل آورد و چون خبر نزد نکو
دریان شنید عزم جانب میستان فسخ کرده منوجه خیل خانه نکو دریان
شد و سرداران ایشانرا قتل کرده بار دوی خود با نکشت و عزم
پورکش خراسان جزم فرمود و معتقدی از جانب مغربی و کرمسیر ملک
عیاش الدین را خبر کرد و ملک با امراد ابو سعیدی که در رادکان بودند
بعید از رفتن امیر انیس قتلخ بعراق این خبر فرستاد ایشان سخن
ملک التفات نکردند و گفتند با یک ما را میترساند شاهزاده میسور
با سلطان مخالفت نکند و لشکر او نیز جندان نیست که بخراسان نوازند

که آمدن شاهزاده میسور بخراسان و شرح وقایع آن ثقات روایت چنین
روایت کرده اند که شاهزاده میسور اردوی خود را به سپهر خود چوکی سپرده
او اسطخامادی الاولی کشنده با سپاه متوجه خراسان گشت و از ولایت
کرمشیر و قندهار برابر حصب آمد اما که در بادغیس بودند چون مکتوب و خبر
پیش او رفتند با ایشان گفت عزیمت آنست که بخراسان در آمده تا ما زنده را
روم چه اخبار عراق آنست که شاهزاده را بر سر سلطنت نشانی و مخالفان
را نیست کرد انچه و اگر دروغ باشد غمان بصوب خراسان باز گردانیم چه
شاهزاده میسور میدانشست که سلطان ابوسعید بر سر سلطنت ممکن
است لیکن چنان میشود که من بعاونت او میروم و شاهزاده میسور
بغایت سخن و جلیل بود بعد از آن در باب بهرات و ملک غیاث الدین بالمر
مشورت کرد رای بر آن قرار گرفت که مکتوبی بملک غیاث الدین فرستاد
مضمون آنکه چند نوبت الحیان ما بهرات آمده ملک را طلبیدند تا غایت نیاید
و ما بگرم جلی آنرا نبوده الحاشتم امروز بجزم مسلک گردانیدن خراسان برین طرف
آمده ایم باید که بر خلاف گذشته با سپاه خود منضم شود تا بدلات او و امر که در
خدمت اند خراسانات مسخر و مسلم گردد و بعد از آن تمام خراسان را بدو
فرمایم و سخنان دلغریب در نامه نوشتند چون مکتوب بملک غیاث الدین
رسید بحضور مجلس گفت من میدانشتم که از شاهزاده میسور جز خبر خرابی
نرسد و او بر میثاق خود نخواهد بود فرمود که خواجه شهاب الدین عزیر فائمه
در قلم آورد مضمون آنکه فرمان شاهزاده همان میسور رسید و مضمون
معلوم شد انچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر حضرت شاهزاده
بخراسان در نیاید بصواب نزد بگنیزست چه با حضرت پادشاه معذور و خدمت
پادشاهزاده همان ابوسعید محمد موکد و میثاق موبد بسته اند و نزد مقلدان

پشت م
شاهزاده ابوسعید
فائمه و تمام ممالک
عراق است اگر دروغ
ببراق روم و
سازم

چنان سبب زوال دین و دولت و موجب اختلال ملک و ملت است
ولا تفتنون الا امان بعد دیگر ممالک خراسان و عراق که تحتکاه پادشاه
ابوسعید است نه ملکیت که هر سروری در و نوبت پادشاهی توانند زد
چه با وجود سپاه نامعدود سلطان ابوسعید مردم شاهزاده چو ذره
ایست در برابر آفتاب یا قطره در پیش دریای آب **بیت** چو قطره بر زرف
دریای بی بی دانی ماند این داوری دیگر امر چون مکتوب و غیره که در
تخریب دیار مسلمانان و اهداق دماه بندگان خدای تعالی انچه امیکند دوست
شاهزاده بیدند چه نیکو خواه شاهزاده جماعتی اند که طالب نام نام نیک
باشند و اگر بر امر اند که راعتقاد بودی با پادشاهزاده ابوسعید
مخالفت نکردندی دیگر پیران شاهزاده براق و دو و انخراسان آمده تا
تا ما زنده ان رفتند غیر خرابی مواضع که فی حصارند چیزی میرسد اکنون
باین مردم که شاهزاده دوارد توان دانست که در خراسان چه دست
دهد دیگر بنده را طلب فرموده هر گاه امرای که در خراسان متوطن
اند یا علی در آیند و قتل و بولدان تا ما زنده ان مفتوح کرد و دوسپاه
عراق که بجز آب آیند منهدم گردانند این کینه چون سایر ملوک و امرای خراسان
در ملک طاعت مسخر کرد و چون جواب بشاهزاده رسید اندیشه مند
شد و دانست که ملک غیاث الدین ایل نخواهد شد این کینه در دل گرفت
و ماه رجب از جنگای بهرات گذشته در جام بزیارت شیخ شهاب الدین رفت
و بصرعت روان شد امر ابوسعیدی که در طویس درادگان بودند همه بعشرت
مشغول و لشکرهای پرانکه با آنکه ملک غیاث الدین ایشانرا خبر کرده بودند
ناگاه سپاه شاهزاده میسور بر ایشان زدند و خانه غارت کرده حواشی و
مواشی و غیره و حرکاه و نوبت چنانه و کله و رده ایشانرا گرفت و مکتوب تا

تو کیدها

وامغان راند و شاهزاده میسورتا وسطا زندان رفت و خرابی بسیار کرد
چنانچه ده هزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم انیسرت
کشاند لشکر بپیداد دست در داد کردن کردان بیست و پنج نام
محمود بدست سپاه شاهزاده میسور افتاده البجیان بخراسان فرستاد
و مردم را با بی دعوت فرمود کسی انقیاد او نمود بعد از چند روز خبر
زاده حسین بن اقبونغا از جانب سلطان ابوسعید و شاهزاده میسور هم در
زمستان برگردید چنانچه شرح آن آید انشاء الله تعالی **وقایع ستم**
د سیاه ذکر یابی شدن امراء سلطان ابوسعید خان در آن ایام که امیر
جوبان از عقب لشکر او زبک بازگشت چنانکه ذکر آن گذشت سلطان ابو
سعید از امر او رنجیده بود که در آن یورش تقصیر کرده بودند و چون سلطان
هنوز در مغرب بود و امرا در امور کلی هر یک خود را صاحب اختیار
قبور میکردند با حکام سلطان زیاده التفات نمینمودند و سلطان اینها را
دل نگاه میداشت تا با امیر جوبان شکایت کرد جوبان در تقصیر سابق بسیار
نمود و اکثر امرا را گناه کار کرده چوب یا ساق زد و از آن امر ایلی امر قور
مشی پس امیر علی ابناق بود امرا این پورمتی از امیر جوبان میداشتند گفته
جوبان میخواهد که ما را بطلب و قدر مطیع گرداند و بدوران ما از بدوران او زیادت
بوده اند ما کشتن اختیار میکنیم و تحمل حکومت او نه اتفاق نمودند که هرگاه
فصحت یا بنده قصد او کنند درین حال پادشاه عازم سلطانیه شد امیر جوبان
بکرستان رفت و پسر خود حسین را بپورمت تعیین نمود خود با سوار
چند متوجه کوه حله بگریشد امرا که هم عهد بودند مستعد کار شده در عقب او
یکی امیر جوبان را خبر داد و با او نمیکرد جمع را جهت تحقیق فرستاد امرا آن
جمع را گرفته قتل کردند و بتجهیل از عقب جوبان راندند ملک نام الدین

غوری

غوری که امیر جوبان او را حکومت کرمان داده بود گفت امیر علی غوری
بود جوبان را معقول نمود و بسوی پسر خود حسن رفت امرا بیست و هفت
او رسیدند چند آنکه جسته نیافتند نوکران و مصلحان او را اکثر بقتل آوردند
و پورت را غارت کرده روز دیگر در قفای امیر رفتند جوبان آگاه شد
مستعد حرب بود از طرفین صفها کشیده جنگی شد که در هیچ تاریخ نشان
نداده اند **چنانچه** پیمان چو در یابی خون شده است نو کفخی که روی زمین پلاید است
بعد از کشت و کوشش بسیار چون مردم امر از زیادت بودند امیر جوبان
و پسرش بر طریق الفرائز مالایطاف بیرون رفته قریب عصر بر غزازی رسیدند
و جمعی بره کباب میکردند امیر و پسرش در آن روز از صبح تا بعد از پیشین
بجنگ مشغول شده چیزی نخورده بودند آن مردم مردمی کرده امیر التفات
نمود و برانند قورمشی از غنیمت پشت دست کنده جمعی را در عقب فرستاد
و آن جمع با موضوع رسیده بخوردن کباب مشغول شدند و جوبان خلاص یافت
کسی را که یزدان کمان بود چپاک از جهانبان دشمن جان بود و امیر
جوبان بیخواب رسید از حکم انجا ملک ضیا الدین استعدادی نمود و التفات
نگرد چون وقت مقتضی رجش نبود سرعت از انجا عبور نمود و بزود
او معاتب ساخته ضیا الدین جان خود را بصد هزار دو م باز خرید
و هنوز میت رسید و خواجه علی شاه در تبریز بود با یراق تمام استقبال
نمود امیر جوبان را بغایت ملائمت آید گیشب در تبریز توقف نمود و با جهان
آید و از انجا لشکری برداشته با اتفاق خواجه علی شاه عازم سلطانیه شدند
و از آن طرف قورمشی امیر امیر حسین را که امیر جوبان از دیار بکر عزول کرده
بود با خود **سه** و دل بر پادشاهی ایران نموده عزم رزم جزم کردند و
برای بی تو و پر از زبان سلطان نوشته همینطور مضمون آنکه امیر جوبان

۱۰

و قورمشی چون جو با نیا ترا هر جایا بند بقتل آرند مقصود انکه این کار بفرمان
میکنم و در روم امر او خواسته که قصد نمودن تا ش کند بسیج خواجہ جمال الدین
پسر خواجه رشیدان فتنه شکنین یافت و تیمورتاش ممنون شد و امیر قور
مشی و امیر ایرنجین ایلی فرستادند و وعده داشتند که چو بان از فرمان
سلطان سرکشیده با او رزم کردیم دختر ایرنجین قتلغشاہ خاتون حرم
پادشاه و شیخ علی پسر او پیش سلطان معتبر قصد قتل و مشقوا جہ کردند
امیر الکبیر برادر امیرسونج پادشاه را منع کرد و چو بان بمنور رسیده
بود خواجه علیشاه پیش سلطان آمد و امیر چو بان در راه بتانی می آمد چه
در افواه افتاده بود که امر افضد چو بان حکم سلطان کرده اند و خواجه
علیشاه صورت اخلاص چو بان بعرض رسانید و پادشاه سوائت
ضمان چو بان کرده خواجه امیر را اعلام داد امیر چو بان بتعمیل آمد
چون چشم او بر خکاہ پادشاه افتاد پیاده شد و رعایت نوبیان فرض
یا ساق نموده شرف دستبوس یافت و حرکات ناموافق امر معروض
و امرای باغی از پنجران روان شده خواسته که تبریز را موافق غارت
کنند باز اندیشه زمیندن مردم کرده از آن گذشته نزدیک او چو بان
رسیدند و امیر چو بان لشکری که بجمہ سیور غمش در آن سرحد کاشته
بود تاب مقاومت نیاورده بسطانیہ آمدند و مخالفان از سفید رود
عبور کرده متوجه کشمشه **ذکر حکم امیر سلطان ابو سعید خان با امراء**
ای و حسینی مخالفان سلطان خبر توجہ مخالفان استماع فرموده
اسباب مقابله و مقاتله و ترتیب امور بهی نظم داده و از سلطانیہ
پرون آمده میمنه و میسره و قلب و جناح هر یک **بسیجی** نامزد کرد
و سلطان در قلب ایستاده امیر چو بان و وزیر اپشش خود با زدار

بمرد

و میان هر دو سپاہ متلی پیش غایده خاتون سلطان دختر امیر ایرنجین
پیش بر کس فرستاده در صلح سعی میکرد تا آن غایت که ایرنجین گفت
اگر سلطان از خون ما میگذرد فردا علمهای سفید بر او فرزند سلطان مبدول
داشته اشارت فرمود که علم سفید بر بای کند چون مخالفان علمهای
سفید دیدند کفشد ترس مادر دل ایشان افتاده دل بر ظفر نهادند و طمع
بردل ایشان بجان مستولی شده که مثل مشهور **شیرت العزیز مخالفان برطان**
نسیان نهاده مملکت ناگرفته بخش میکردند **بجین** گفت رسم
خداوند در بخش بدشت آهوی ناگرفته بخش **و مخالفان بغور**
قام روی بکنک آوردند امیر قورمشی و تفاق که بیشتر نایب امیر چو بان
بود و امیر انیس بوقا کیم مکتوب داد امیر بوقا ایله و رمی و چو بان از قید
قراناس **ع** که دان ناچوی و ذلیران نامدار **هریک** با چند قشون آراسته
آراسته اہنگ جنگ کردند چون سلطان جلالت مخالفان دید اولاف فرمود
که امیر شیخ علی پسر ایرنجین را که جوانی در غایت کمال بود کشنده و سراو بر
نیز کرده و فریاد بر او رفته **بجین** که بر کو بود دشمن شهر یا **و بریکو**
پسند سرانجام کار امیر ایرنجین چون واقف شد ہم بود که از اندوه پسر روح
از بدن او مفارقت کند با وجود پری شمشیر کشیده بسان اتش خروشان
و مانند بجار باد مان شد و از جانب و اطراف حملهای شد کرد از غبار مراب
روز روشن بسان مشتب تار شد و چشمه خورشید در ظلمت کردنمان
کشت و لشکر از یکد رخا و خورش و پیوندیکه یکریغ در ہم نهاده بسا عقل
آورده امیر ایرنجین بسی از سپاہ سلطان **مملکت** هاک ساخت و خاتون
شہزاده بچک تیغ کشیده از پس پشت او در آمد و بسان مردان بر حملها
بی در پی آورد پسر امیر قورمشی عبدالرحمن نیز جنگهای مردانه کرد و در نزد

بود که لشکر سلطان بنگسند شود و اگر لطف حق تعالی یاری نمودی و آنچه مخالفان
در خاطر بود بظهور آمدی از ملک ایران نامی پیش باقی غانه می درین حال سلطان
بنفس شریف حمله کرد و تیغ کشیده متوکلانه سمند برق اندام را چون کمان
در میان سینه اش جهانشید و چون نمک در کرات موج دریا انداخت
بیت برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی یابی نهاده بر سر و
چرخ بریزان چون امرا و سرداران سپاه دیدند که پادشاه بنفس
نفس عزیمت فرمود جمله بیکجا حمله کردند **کالیون الهایلیه**
التولایه بر مخالفان زدند پیش چون رعد و برق رخشان و آتش افشان
کشت و تیر از کمان چون زاله و باران روان شد تیغها بر مغزها
کرده مفرجه خون خرد تیرها بر شصتها کشته روان همچون روان حلقه
بند اجل در بای عذاران رکاب رسته دام فنا در دست مکاران
عنان تیر قضا و قدر با مضاه تیر و خنجر ایشان قرین بود و تیغ و سنان با
روح و روان همنشین و از مهب **آفتاب بصره** و **شاه** نسیم غنای
بر موافقان دولت سلطان ابوسعید و ندید و بر موافقان دولت سلطان
باوی برخاست که چشمهای مخالفان کو که دید **بیت** یکی با درفاستند
کو بسار بند و بر رخ دشمن شهریار مخالفان که بکثرت سپاه مغرور بودند
چون صولت و صدمت در ایات همایون مشاهده نمودند خیمه تیره و روز
بخت تیره دیده بشیمان شدند در حالتی که مفید نبود **مصراع الا ان قد**
ندمت و باسقع از امراء یاغی جهاد تن برون رفتند و قورمشی و پسرش عبد
الرحمن و بو قالیله و رجی و جوبان قرا و باس و دیگران بعضی کشته و بعضی
جسته دستگیر شدند مردم ایرجین کجک خان تون بعد از جنگ بسیار کشته شد
سلطان بعد از فتح سایه بانی بر افراخته فرود آمد و حق تعالی را تسبیح کرده

جمع دستگیر شده اینها بقتل آمدند ایرجین و نفاق و استاق را فرمود که بسطانی
برده و در معلا قضا اوخته در زبرستان آتش افروخته تا بدین عذاب هلاک
شدند و توابع ایشان بل جمع را که در طرف ایشان نبودند اما میکشند که دل
با ایشان داشتند مجموع را بقتل آوردند چون این خبر بدیدار بگر رسید امر سوگند
متوجه درگاه پادشاه شد و در او جان خیر یافت که جمعی از جنگ گاه که خنجره اندکساز
فرستاد و قورمشی را و پسرش عبدالرحمن و بو قالیله و رجی و جوبان و او را
را گرفتند او قورمشی را به درگاه فرستاد و باقی را بقتل آورد چون قورمشی
را پیش سلطان آوردند او را در عقب دیگران روان کرد و او امیر سوگند
حاکم عازم آمد و موصل شد و چون سلطان در انصاف بنفس شریف بهادری
نمود لفظ بهادرخان اضافه نام سلطان کردند و فرمان باین عنوان که السلطان
العدل ابوسعید بهادرخان نوشتند و فتح نامها با طرف فرستادند و آن
قتلای در قرا باغ اتفاق افتاد و هم درین سال امیر حسین یاغیان را از خراسان
برون کرد و چنانچه شرح میشود **کلیه فتنه امیر حسین جانب خراسان و وقایع**
کلیه مملکت و بقدر بزرگستان در آن ایام که شهزاده میسور
بازندران رسید چنانکه ذکر آن گذشت سلطان امیر حسین را بدفع آن
حادثه فرستاد و امیر حسین بری آمده آگاهی یافت که شاهزاده میسور با
زندران رفته و غلبه تمام دارد توقف نموده کسی پیش سلطان فرستاد
و مدد طلبید سلطان از قرا باغ جمعی بفرستاد و او روان ساخت و امیر حسین بدو
مستظهر شده متوجه بازندران کشت و شاهزاده خبر یافت و العود احمد در
قلب زمستان رانده از بازندران برون رفت امیر حسین بضرعت تمام در
عقب مخالفان روان شد چنانکه قرا و اول بخند اول میرسید و میسور بیان در
میرورت چهار پایان و او را میسور و روی و چینی میکند اشند شهزاده میسور

به نیشابور رسید و هزار مرد تعیین کرد که مال سنگین گرفته بخزان رسانند و خود
بجانب مشهد مقدس رفت و مردم او خدایق نیشابور را در لشکری کشیدند رعایا
چند روز مملکت میخواستند و ایشان نمیدادند آن روز در آن گفت و شنیدند
شب رسند و رعایا نرسان و هراسان تا گاه یخشیدند خبر آمد که لشکر حسین
به و فرسنگی آمد نیشابور در میسوریان افتاد و اکثر خیمه و دیگر کمانه کشیدند
و نیشابور را خلاص یافتند روز دیگر لشکر امیر حسین رسید و چون شاهزاده میسور
بمشهد رسید نقیب انجا بدرالدین ساوری مختصرش بر دیشا هزاره میسور از
پیش و پس اخبار را فوش رسیده بود از قضا خیر امیر حسین و از پیش خرم ملک
غیاث الدین که لشکر به باد فیس فرستاده و خانه را دمار افکند کرده و زن و
فرزند ایشان را برات اسیر برده و شرح این سخن آنست که در آن وقت که شاهزاده
میسور از هوای هرات گذشت در خراسان قرابی بسیار کرده ملک غیاث الدین
ایلی پیش سلطان فرستاد و امیر جو بان مرئی او را پیش سلطان رسانید
عرضه داشت اورا سمع اعلی رسانیده غیاث الدین
داد که امیر حسین با سپاه بچندنازد آن طرف
اندیشه نگند و از خیل خانها جمعی که با سلطان
منب و تاراج دریغ نندارد چون بر لیغ و تشریف سلطان و احکام و خلعت امیر جو بان
بلک رسید انچه امکان بود با خیل خانهای میسوری که در بلادین بود به جای آورد
و در آن روز که سادات مشهد پیش آمدند میسور در خصب بود سادات نظام سلام
کردند سر بالانگردد و جواب ندادند از پیشین تا نماز دیگر سادات بر پای ایستاده
بودند و بچکس را مجال سخن بود آخر سر بر آورد و ایمنقدار گفت که لشکر اتقا
می باید و از برای مطیع گویند فریه امیر بدرالدین نقیب گفت منت داریم
محصران باید تا بزودی ساخته شود سبب کس را اجنت تحصیل مقرر کرد که با قصد

مرد کوفته

مرد کوفته و سبب خوار آوردن با قصد خوار با با بخت و دیگر مرتب دارند و
از نقیب شاهزاده فرستاد و شاهزاده کوچ کرده بجانب جام رفت نقیب
انجا علت را همراه خود بمشهد داد و در لشکر بان مردم بسیار بشهر آمد
بودند محصل آنرا اینها فرود آوردند و جمع که بخت سودا و معامله آمده بود
جمع را اگر فتنه بقتل آوردند چنانکه امیر حسین که رسید امیر بدرالدین نقیب
از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین کشید و امیر حسین او را تربیت
و تحسین بسیار فرمود و شاهزاده در نزاج جام شیخ الاسلام شهاب الدین
را طلب کرد و خود متوجه قراجه شد و در منزل چند روز مقام کرد و خبر شنید
که امیر حسین رحمت لایق بیایان در طوس توقف نمود قاصدی که بطلب
شیخ شهاب الدین رفته بود و شیخ با و التفات نموده باز آمد شاهزاده میسور
غلبه فرستد که شیخ را قهر اقترا پیاورد شیخ کوشی که بصورت حصار بود در آمد
و هر چند مخالفان شیخ کردند صومعه و خلقی بسیار بقتل آمده عا فر شدند و
مواشی و لایق جام را نده پیش شاهزاده رفته و در آن ایام شاهزاده میسور
شش هزار سوار بناخت هرات فرستاد و ملک غیاث الدین فر معاود
اوشنیده بود و فرمود که رعایا بشهر آیند و مواشی کوشی شهر آرند و قاصد
دوانید که مردم آن مواضع بقلعهها در آیند و لشکر با از غوری و هروی و سغری
و بلوچ و بلوچ مصبوط ساخته شرایطها قلمت بجای آورده و لشکر شاهزاده
با و فیس آمده دانستند که مردم بیرون بشهر در آمده در کمدستان کله
رند بسیار سست روز چهارشنبه پانزدهم صفر سنه یای ازده با سان
در آمده مواشی بلو جانند که در کمدستان بود در آن ملک غیاث الدین
جمع را نماز در طرف فرمود و در وقتی که شاه بلوچ کلان بلوچان با محلی لغان

در حرب بود و ملاوران شهر رسیده و دیباغی دو بیست کس مقرر داشته
و در ابر لشکر هرات در کجا تو دند از جانین کوشش بسیار نمودند و هر زمان
از شهر مدد می رسید دیباغی آهسته آهسته خود را پس کشید تا در و کج مردم
هرات پیش رفتند اما از کله در به بعضی باز شدند و دیباغی یکشاید و زور
پانزده فرسنگ رانده قاصدی پیش شاهزاده میسور فرستادند
هرات را تا ختم و از شهر سوار و پیاده بسیار بیرون آمدند و جمله حرب شد
و چون بر نهادند در شهر به استیلا زیادت مقام نشد اگر چه از مردم دیگر مدد آید
شهر را محاصره کنی شاهزاده میسور سلطان نامی از قراتبان با امیر مکتوب
مقرر کرد که با ده هزار سوار رفته با اتفاق لشکر بیشتر محاصره شهر کند روز جمعه
خامس ربیع الاول سوار تاخت کجالی هرات رسید و ملک بنیام الدین
مستعد جنگ بود روز اول بکن رگاز در مار از اول قاشت تا غار دیگر حرب
وقال و جنگ وجدال بود روز دیگر امیر مکتوب شیخ الاسلام خواجه ابو
احمد حشمتی پیش ملک فرستاد مضمون پیغام آنکه مدعی شده که در پیش ملک امیر و
رسمی دارم و هرگز از من زحمتی بر مردم شهر نرسیده بسبب امیر بسیار که به
خواه من بود از پادشاه جهان سلطان ابو سعید روگردان شدم اکنون
بدستور بیشتر بیکخواه مردم این دیارم حال حجت دفع شرم صلاح مسلمانان
در آنست که جمعی را که بسپاه ملک از بادیس آورده اند باز فرستند
خاطر شاهزاده میسور بدست آید و اگر نه هر ده روز لشکر کجالی این شهر
آید و مردم جانین قربان شوند چون خواجه احمد این حکایات بملک بنیام
الدین رسانید ملک در جواب گفت که ای خواجه اگر من یکی از بندهای بیرون
فرستم دیگر بپای طلب دارند و چون آنهم شود ملتقات و فرخند شک نیست

جواب مطلق آنست که من اتحاقت را بحکم سلطان گرفته ام بی اجازت
او نخواهم داد و اگر امسال غلّه این ولایت بر آنند حق تعالی در رزق بندگان
نوبت است **و در ترجمه حیات** فردا که لشکرهای عراقین و خراسان
رسد و ایشان خایب و خامر باگردند قامت خوانین و اطفال و مواشی
ایشان را به سیستان تا بمن عدل فروشد و غله هرات آورند چون جواب
بمکتوب رسید غضب شد و گفت با این غوری بغیر از جنگ هیچ تدبیر نیست
روز دیگر مبارک گشته بود جانی با سه هزار سوار بر سر پل آکینینه آمد و سلطان
با سه هزار دیگر بر سر پل قره و مکتوب و باقی مساگر از اطراف دروازه
بریان و دروازه عراق تا سر پل انجیل از غیب و بسیار جمله آوردند ملک
بنیام الدین نیز از هر طرف جمعی مقابل ایشان فرستاد و در آن روز از طرفین
جنگهای سخت کردند و سلطان در سر پل در قره یک تیر بر تاب پیش آمده و
اسب او تیر خورده خواست که بر اسب دیگر نشیند تا ریکان ملک کردند
و مردم او را راندند و پیچ بود که گرفتار شود خود را در آب انداخت یکی تیری
بر کتف او زد و زهری در زیر خفتان پوشیده بود تیر از خفتان وزره گشته
سه انگشت در کتف او نشیست سپاه او محله کرده تسبیحی تمام او را از
بیرون آوردند همچنین از همه طرف تا غار پیشین حرب بود مکتوب دست
که جنگ صرفه نداشت روز دیگر فرمود که آب از جویماندا حنشد و خانهها
ویران ساختند و با غنای بریدند و غنایم جرانیدند شیخ الاسلام خواجه احمد را
پیش ملک فرستاد که اگر پنج خانه و ار از کسان بوجانی میفرستی دست
از خواجه باز دارند و الا بجانی نه درست و کج رخت راست نگذارند و رعایا
حجت با غنای بدان بودند که انجا حجت را با ایشان سپاه اند خواجه پیغم بگذارد

و بیرون رفت و مکتوب و مردم او کوچ کرده بطرف شاهزاده میسور
رفته بودند و سببش آن بود که شهزاده خبر یافت که امیر حسین و لشکرهای
عراق رسیده اند مکتوب را طلب فرمود و چون بشهزاده رسید چنان معلوم
شد که امیر حسین دو ماه دیگر در مقام خود خواهد بود بسبب این خبر تکلیف
یافت و با امر مشورت کرده گفته او بجای و نیت فراوان گرفته ای و با
امیر حسین حرب خطر دارد مصلحت آنست که پیش از آمدن لشکر عراق
بهرات رویم و آنرا گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود عازم ولایت خود
شویم برین غزیت مستوهرات شدند و بیست و دویم ربیع الاول ۱۱۸۵
بر عزار بشوران نزول کردند ملک غیاث الدین بزرگار حصار داری
بجگه گرفته اسباب محاربه جمع آورده بود بزرگوار با می آمدند
جنگ بسیار کرده باز میکشیدند و خلقی بشمار بقتل آمد چون از شوهر عاجز
شدند و بجزای آوردند درین اثنا بار دیگر امر آسان پیش ملک فرستادند
که اگر ملک مخالفی بوجای را با بخت نرنی فرستد تا شاهزاده را خواست کنیم
که بزودی کوچ کند و غله را بچرانند ملک در جواب گفت که هفت سالست
عازم کوه سرسبز که غله این ولایت میخورد اما سال دیگر همان تصور کنیم پس از یکماه شهزاده
و امیر حسین بهرات میسور از جنگا بهرات کوچ کرده عازم کر میگردند و جمعی از میسوریان
گرفتار شده بقتل آمدند و از کرمی هو امر اجعت نمودند ملک غیاث الدین
امیر حسین را اخذ مات شایسته کرد و امیر حسین ملک را تربیت و تحسین
نمود **وقایع سنه عزیز و سعایه حکایت کشته شد شاه نرادیو**
بعاد چون شهزاده میسور از جنگا بهرات بکر میسر رفت امیر حسین
در خراسان بکلین یافت شاهزاده کیک بن در در ماوراء النهر معلوم کرد

عازم کوه سرسبز
و امیر حسین بهرات
رسید و ملک طراز
اولشته م

شهزاده

که شهزاده میسور از بد لشکر خراسان و جانب ابو سعید ما یوس است چند
شاهزاده را از مملکت جغتای چون الطیج کدای و رستم و منگی خواج و فولاد
با جهل هزار مرد مقرر فرمود که بعزم رزم شاهزاده میسور متوجه گردند و
کس پیش امیر حسین فرستاد که ما بقصد میسور لشکر فرستادیم و نیز باید که لشکر
خراسان و سرداران روان سازد امیر حسین از وای غازان و القتی و
یکتومور را با بیست هزار مرد تعیین نمود که بقتل با روند و بلکه غنات
الدین که با سپاه همراه متوجه شود و همچنین بکام سیستان و از اطراف
و کتاف ولایت جهل هزار سوار و پیاده قاصد شاهزاده میسور گشته
تا موضع خرسنگ رفته از شهزادگان جغتای خبر رسید که ما شاهزاده
میسور را بقتل آوردیم و پیمان این سخن آنست که چون شهزادگان بگریه
بده فرستند لشکرگاه رسیدند منتهیان پیش امر او فرستادند و هر یک
را بوعده فریفتند امر او اقرار دادند که در وقت مقابله بطرف خصم
روند و شاهزاده میسور ازین غافل چون خبر شاهزاده کیک شنید و کجا
و انعام چند بشکر بیان داد و صغیر است است کرده بهر ابر رفت و کجا
محاربه اکثر سپاه او نا بجا آمدی کردند و دلاجمی زانبای دهر چشم وفا
که در جلیت این همزمان مروت نیست و اول مکتوب را که در کین انظم
بود بقتل آوردند شهزاده میسور از مشاهد این حال جز فرار چاره ندید با
خوانین و فرزندان و دو بیست سوار بهر چون هفت شاهزاده الطیج
کدای با هزار سوار کار دیده متعاقب فرستاد و بعد از سه روز با کوه رسید
و جنگ بسیار کرده گرفتار شد فی الحال بقتل آوردند جنین است
آیین این فرخ پیر از و گاه شاهی و گاهی اسیر کنی پیش بکشند تو
گاه نوش کنی سوره که مانم و که خردوش شاهزاده جوکی و شاهزاده

غازان دو خاتین شاهزاده میسور به سبب افتادند و لشکر شهزاده یک گشت
فراوان گرفت و منظور بجانب ماوراءالنهر معاودت نمودند قاصد
پیش امیر خراسان فرستاده شرح واقعه اعلام دادند و لشکر خراسان
با وطن رفته فتنه و تشویش نماند **وقایع سنه احدى و عشرين و سبعه**
سلطان اوایل این سال در قراغ بوک از جانب کرجهستان عرصه دست
رسید که امیر قیاسخان افغان را که پسر طغرلک است برداشته مردم را
با بی مروتی و قتل معمر میکردند و حصاری با ذخایر ترتیب داده بکلم
سلطان فولاد قیابان موضع رفته قلعه ایشان را محاصره کرد و سه روز
محاربه کرده مردم قلعه امان طلبیدند لشکر در قلعه ریخته باغی را پیش
امیر فولاد قیابا آوردند و بفرموده او بقتل رسید و باره دوی همایون
مراجعت نموده سلطان او را بوازش فرمود و عنایت کرد و خان
بدر خود فتنه شاه خاتون دختر امیر بکین را بوی داد درین اثنا از
بعضی سرحد با خبر رسید که مستحفظان قلاع و قراولی که در آنجا بودند مقررن
گینه و ایشان پیوسته از بخت در خوف و خطرند سلطان فرمود که سیاه
فراوان در آنجا و دبا شده و حال که بکلم سلطان او را بجای تو بوده فرمان فرما
بکلمت باشد و از آنجا و خبردار باشد **دگر زفاف شاهزاده سابلک با**
زین اعظم امیر جوین در زمان دولت او لجا میتو سلطان چون امیر جوین
کمال دولتخواهی و سیکونبکی بظهور آورد پادشاه مغور او را بزمیدینت
مستثنی ساخته در تاریخ سنه احدى و عشرين و سبعه شهزاده مغور در
را با و داد و باین عاطفت بر مصاعداستغلا ارتقا نمود و چون شه
زاده دولدی بجوار رحمت حق پیوست امیر جوین خواست که آن
مرتبه برقرار باشد از سلطان القاسم کرد که عم و پسر پادشاه درازی

اکلیل

اکلیل سلطنت بمن ارزانی فرموده اند اکنون بکلم قضا از آن دولت محرم
مانند امیر پادشاه بهمان یوسون عنایت فرموده گنده را بشهزاده سابلک
مشرف گرداند در بندگی و اخلاص افزاید و بفرایع نال کجوح دادن اشغال
نمایم پادشاه متمسک او را میندول داشته شهزاده همان سابلک را با امیر
جوین داد و درین سال میان ایشان زفاف بود و درین سال پادشاه
ماوراءالنهر بیک مرض طبعی وفات یافت و مرقد او در شهر قره درجوار
مسجد جامع است و بعد از و برادرش ذره تیمور پادشاه الواس جغتای
شد اما مدت حکومت بیکسال پرسید پس از و برادر دیگر ترشیرین پادشاه
شد و تا سنه پادشاهی کرد و در آخر همین سال امیر حسین کورگان که امیر خراسان
بود در مرض شد و در اوایل محرم وفات یافت **وقایع سنه احدى و عشرين و سبعه**
امیر تیمور تاش بن امیر جوین در محاکم روم چون مخالفان را برانداخت
در و باغ او پیدا شد باغی جمع سگد و خطبه بنام خود ساخت و خود را امیر
آخر زمان خواند ایلیان بمالک مصر و شام فرستاد که استخدا نموده لشکر
کش و خراسانات و عراقین مسخر کرد و اندامیر جوین ازین حال و قوف
یافته پیش سلطان حکایت روم در میان نهاد و گفت تیموتاش از برای
انجیلای ماقصری کشته است و مخالفت می ورزد اجازت باید داد که
سیاهی بد نظر همم اگر پیش آید او را بسته پیش سلطان آورم و اگر
مرد نماید برش پیارم سلطان لشکر بارانامزد فرمود امیر جوین
امیر جوین با آنکه زمستان بود و او را از رحمت نقرس واقع بود در آن
محاکم روم کوهها سرد سیر تحمل کرد و لشکر کران با نظر کشید تیمور
تاش واقف شد و بران بود که ابانما بیدارگان دولت از طرفین در میان
آمدند **متر تاش واقف فرزانه پدرا آمد و نیست بکانه مکش از پدرا**

متر تاش واقف فرزانه پدرا آمد و نیست بکانه مکش از پدرا

سر بنس از خدای میر شمساری بهر دوسرای بعد از تحریف و نهد
 و وعده و وعید تیمورتاش را پیش پد آورند و او عذر خواهی نمود گفت جمعی
 بی عاقبتان مرا برین کار در آشفته امیر جو بان فرمود تا او را بند کردند
 خداوند رو بین تان سپاه گرفتار آهین شد از کرد راه و جمع که ماده
 آن فتنه بود چون ایرش رو کاخی و قاضی نجم الدین طبسی که صاحب جاه بودند
 بقتل آوردند و تیمورتاش را بخدمت سلطان رسانید سلطان جهت
 خاطر امیر جو بان که به پیش بخشید و کز آن بعد از خری دست بعد از خری دست
 عنایت شهر بای تاج و ضلعت کامکاری در بر و سرا و افکنده و باز بروم فرستاد
 و درین سال در شهر صف جناب افغان خانم المصنفین مولانا موم سعد
 الدین التفقازانی علیه الرحمه همانرا بنور حضور مشرف ساخت و مولد
 فرزند اش قرینه الرجال تقفازانست از ولایت نسا و شرح و بسط
 درین سخن در سنه که حضرت صاحبقران نوبت چهارم فرغ نمود فرمود
 از مساعدت وقت مامولست **فقال سید الشهدا و سیدنا** خواج
 تاج الدین علی شاه وزیر درین سال بمساعی مشکوره رفع خورشید سباز
 ناز خانقونی فرمود و شرح آن جناب نیست که در آخر دولت او بلی سلطان
 در ولایت مغان خطیبی بود قاضی محمد نام او را با جمعی نزاع شده خوانست
 که از ایشان اشغالی گشته کینه قبلا نظر سایر صاحب و اعدا اعلام نام ناز
 خانقون که نری بوده است دختر امیر کرد سان و بخدمت امیر جو بان برود
 پدر تو ملک پسر تو در آن بها و زر مالی که ایا کو خان بعد از میرفت ولایت
 که درستان گرفت و پدرت این ناز خانقون ابغارت بود و حکم رلیع افغان
 و اسباب او از تو پدرتست و در ولایت بسیارست و بشما میرسد
 و یکدیگر پس با خود منفق ساخته چند جهت کفتمه محمول عرض کرد و در آن

خورشید بر زمین
 خورشید مستکرم جعی
 و در سایر ناز ساختنی
 برای بودن امیر جو بان
 و توقع بیجا و نام خونی
 در میدان بر دام بند
 آسیر خانقون فریب
 خورده او را دام افند
 و در چهار

سخن

سخن جان در خاطر امیر جو بان نشیست که قابل بعیر نبود امیر جو بان علی بن
 که گفته نوکران بولایات جهت استخلاص اسباب ناز خانقونی فرستاد و آن
 پیش ایستاده اسباب مسلمانان را در انولایت مطعون کردند و چند موضع در
 قزوین و خرقان و بعد ان تصرف نمودند و بسیاری باز فروخته و چون
 رعایا برین فرخنده واقف شدند هر کس را از مالک نغزیه بود میکفت
 این ده ناز خانقونیست تا فریاد از خلق بر آید و بسعی امیر انیس قتلخ و
 خواجهم رشید امیر جو بان طوعا و کرها بچند موضع که گرفته بود قناعت نمود
 و چون سلطان او بجا بنویفاند و سلطنت سلطان ابوسعید رسید همان
 دو شخص که با قاضی محمد خطیب آمده بودند پیش نایب امیر جو بان رفتند
 و این سخن را با یاد امیر دادند و قریب دو بیست قباله که اکثر اسباب
 آن دو سه ولایت در آن قبالات بود در خزانهها گنجه آوردند که موقوفی
 عمارت میکردیم اینها را یافتیم و جان تقریر کردند که امیر جو بان را مقرر
 شد که املاک ناز خانقونی او را از شیر ما در حال ترست و هر کس گرفته
 غصب کرد و قضیه سجایی رسیده که مالک با املاک خود که از نغز شش شیت
 بدیشان رسیده بود نمینویسند که نیست و بعضی را نیز که تصرف کرده
 بودند دیگران بر سبیل تصدق چیزی بالک میدادند و اگر نه میکفتند ناز
 خانقونیست تخصیص در ولایت قزوین فتنه جان شده که ملکی و اسباب
 که به و هزار غنیمت و خند اگر بدو دینار و سه دینار کسی مجزید می دادند و
 اکثر اطراف از آن بلاد جدا شده استند چنانکه در زمان عرفین در خراسان
 بلکه از این زیادت و نوکران امیر جو بان تو مانها مال از آن ولایت گرفتند
 چون قضیه بدین مرتبه رسید خواجهم علی شاه صورت حال با امیر جو بان باز
 گفت و مبالغه کرد و امیر نمی شنید تا عاقبت ولایتی در روم از پادشاه

سسته عوض آن املاک با میردادند و خواججه علیشاه بیست هزار دینار
نقد از خاصه خود بر نواح امیر جو بان صرف کرد تا بطایف تدبیر مسلمانان را
از آن واقعه با یلدرها نیند و از امیر جو بان احکام مموکد بلعننت نامساکت
و آن فرخنده را یکی بر انداخت و در کشته خواججه تاج الدین علیشاه وزیر بول
شده صاحب فرانس کشت و از غایت لغایت پادشاه بعبادت او
رفت و طیبیان هاذق ملازم ساخت اما مرض مستولی بود و ضعف
بجواری صحت حق پیوست و در دولت مغول که در ایران زمین سلطنت
کرده اند از وزیران او کسی برک خود نبرد و این حال در او جان بود نقش
او به بریزد و در جوارها معی که ساخته بود مدخون شد پادشاه فرمود
که وزارت بفرزند او دهنده میان برادران نزاع شد و برهم تقریر
کردند چنانچه هر دو را گرفته هر چه بدتهای مدید بود و قوم او حاصل کرده
بودند همه را دادند و از منصب عزل شده پیم کشیدن بود **سینه** پیم کشیدن
بدشمن این نکلند که کند مرد بجزد با خود وزارت بر رکن الدین صفای
که اول نایب امیر جو بان بود مقرر شد اصل او از شیراز است اما
در آنجا می بود جد او علی اوضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزم
بود در وقتی که سلطان جلال الدین بالشکر چنگیز خان دکن را آسند
مصاف و ادا و شکسته از آب گذشته صفیاء الملک ملازم رکاب خولای
هندستان بجزت کرد و چون سلطان نمود نمود سوا بق خدمت
او ملاحظه فرمود و پایه قدر او را از مراتب اکابر گذرانید و در منصب
متوفی بر رکن الدین بارشاد دولت بلازمیت نویسن کامکار امیر
جو بان افتاد و امیر او را تربیت فرموده متصدی منصب بلند وزارت
خاقین کرد ایند فامادران منصب امتدای نیافت و مزاج امیر جو بان

فرزند

و فرزندانش بر او متغیر شده امیر او را بقتل آورد چنانچه شرح آن پاید
لشکران ابد نقای **مفاج سنجی و غمزه سی سمانه** امیر جو بان لشکر بیار
او را یک کشید و اکثر افراد سلطان ملازم امیر بودند از راه کر جستان بود
بند رفت و از آنجا بالوس او را یک دادند تا کنار آب ترک رسید
در به چکس ابقا کرد مکافات آنکه او را یک از دهنده بولایت ایراک
آمده جو بان مظفر منصور مراجعت نمود و سلطان او را تربیت و
تو از ش فرمود امیر جو بان ممالک را در قبضه تصرف گرفت و میل
عاریت و رفعت مراتب محمود امرا و مغبوط عظمایش **مفاج سنج**
سنت و غمزه و سمانه چکانه بد الخیر مزاج سلطان بر طایفه
جو بانان سبب تعمیر مزاج سلطان بر امیر جو بان ابته از آن بود
که بعد از خانان دختر امیر جو بان او را با میر حسین بن امیر حسین اقبوفا
داد و پادشاه ابو سعید را در تاریخ ۶۲۹ هجری که سنش بیست رسیده بود
بکم **النسب سنجی و غمزه و سمانه** نقلی سبب خانان که بغایت جمیل بود پیدا
شد و بجهی رسید که روز و شب آرام و قرارش و این بیت که از
خانم غزلیست انشا کرد **دینت** پیا بمر دلم تا دمشق جان بپنی که آرزوی
دلم در هوای بغداد است و بزبان حال می گفت **سینه** چو دل در سر
ترکس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت پادشاه بنا
بر آنکه در قاعده سلطنت چنگیز خانی چنانست که اگر خانوتی بنظر پادشاه
در آید او را پسندیده آید شوهرش بطیب نفس او را کند آشته
بحرم پادشاه فرستد سلطان مجرمی را پیش جو بان فرستاد و موموت
و اعیه در میان نهاد جو بان از استماع این خبر سر اسیمه کشت

امیر جو بان بود و مر
۱۵۸ = امیر جو بان

فرمود که هر چه صلاح است چنان کند امیر جو بان از بغداد و عازم خراسان
گشته امرا معتبر چون امیر کرج و امیر گنجه و امیر قزوین و امیر بروجرد
و امیر همدان و امیر کاشان و امیر سلطان بود و امیر سیبک و امیر بروجرد
صاحبان وزیر را همراه ساخته با سپاه فراوان بخراسان فرامودند
تمام ولایات عمال و کارکنان و سایر متوطنان با پیشکش و خدمتی و سواره
پیش می آمدند و کارکنان امرا عملهای سکین میفرمودند تا عظمت تمام
بهرات رسید و امرا بعضی بیاد عیسی رفتند درین قآن از مالک و کشت
ایلی که با تشریف و خلعت پادشاه یا نه با امیر جو بان فرستاده بود در هر آن
رسیده قآن فرمود امیر الامرای که در مالک ایران بنام امیر جو بان
روان داشته بود و امیر جو بان ایلی را کرام نمود و انعام فرمود و بر
قآن چندان سلاک و سوغات روان ساخت که از پادشاهان کسی مثل
آن نفرستاد **در لشکر کشید امیر جو بان بجایان قلعه ها و**
غریب و صوب و بلاد شاه و قده امیر جو بان بپسندید که فرود امیر جو بان را با لشکر
بسیار بجای غزنین و قندهار فرستاد که پادشاه ترمشیرین در آنجا بود
پیش از آن آوازه بود که ترمشیرین عزیمت خراسان دارد و لشکر امیر
در راه خراسان بسیار گردند پادشاه ترمشیرین واقف شده سپاه فراوان
با استقبال فرستاده در حدود غزنین فریقین را ملاقات افتاد و دو سپاه
جنگجوی شیرخوی روی در روی آورده میمند و میسره و قلب و جناح آراسته
شدن عیان مبارزان از جنب و راست گردان شده و کوشش گران بود
سنان آرایش یافت و لشکر چون افواج و شست محشر و چون امواج
بحر اخضر در جنبش آمد و برهم زدند سپاه ترمشیرین که شیران پیشه
جنگ و ننگان دریای معرکه بودند از سنیز و او برجا جلا شده و وظایف بر نهادند

ایلی

امیر حسن بغزینین رفتن سپاه او خراسانی تمام کردند چنانچه از سر تربت سلطان فرمود
مجاور از اباسیری بردند و کورخانه او در هم شکسته او راق مصاحف و کتب
در زیر دست و پا آوردند و آن پیدا در امیر حسن مبارک بنام **دست** غم زیر
دستان بخوارزینهاره برتس از زیر دست روزگار و او آخر شهر **کشته** امیر
حسین بهرات پیش امیر جو بان رفتند **وقایع کسب و مشرب و کسب و**
در کشته شدن امیر کشته امیر جو بان نویان چون امیر جو بان
بخراسان رفت مهمات مملکت و کلیات سلطنت رجوع به مشرف اجه شد
و وزیر بلکه پادشاه و سلطان او بود و از سلطان ابو سعید جز نام و نشان
نبود پادشاه از بغداد بهار متوجه سلطانی شد و انجا مشرف اجه قوی
حال نگشت و استیلا و استعلاء او از حد گذشت ولی ادبی او از مرتبه
افراط بد رجعت فریضه رسید و تمام امرا از صفت او میگریزند و اگر یکی
پادشاه رفتی قصد او کردی این معانی پادشاه را گران می آمد اما با وجود
او هیچ احتیاری نداشت سلطان بعضی امرا را در خلوتی طلب فرمود
گفت دمشق بزرگی از حد میرد بعضی تعلق او با قهای او بجا می تو سلطان
گفتند سلطان خود بهانه می طلبید چون دمشق انجا رفت اعلام کردند پادشاه
حکم قتل او فرمود که کسی را مجال اقدام برین فعل بود همان لحظه او را
خبر کردند بد پر مقام و صفت قیام نمود امرا را طلب داشت بموا عید
مستوفی کرد این روز دیگر کسی پیش او رفت و کرد قلعه را سپاه پادشاه
فرود گرفت و اتفاقا سری جدا از راه زمان سلطانیه آوردند پادشاه
فرمود که آوازه انداختند که جو بان را در بهرات کشته و آخر همان سده که بر
زبان آنصاحب دولت گذشت دمشق آواز یوغا و سخن قتل جو بان
شنید مرا سیم کشت و با خاصگیان خود قریب ده سوار از طرف

جنوبی قلعه پرون رفت و بر لشکر زده بگذشت پادشاه آقا لولو را در عقب
او فرستاد بر اسبی سوار بود که در الوس بهتر از آن نبود و سالها از بهر
جنین روزی برورده و براق کرده **پیت** جهان نوردی کامر و زرش را
بر انگیزی **بعالمینت** رسانده اند و فرود است **شمشیری** مصری که با
لظایف پیچ کو هر نبود بر میان بسته بر راه بازار کسخت جمع که در عقب رفته بود
با و رسیدند چنانکه خواست اسب بر انگیزاند چون اسب جو بین شطرنج
خسک بایستاد دست بقبضه شمشیر برد از نیام پرون نیامه گردن بقبضه نهاد
مصرفا خواست که کارش آخر کند زاری کرد که مرا پیش سلطان برید لولو
با مرفعت دمشق اندک کسی نیست اگر حکم سلطان است بنامی مصرفا پیش
پادشاه آمد سلطان انگشتری داد که اما نشد به چون آقا لولو انگشتری
دید گفت تو دانی مصرفیک تیغ روز و در دمشق بشام رسانید و دما را از مصرف
جامع بقاش بر آورد و عزیزی خودت فریونی از دماغش پرون برد سیری که
اطلس کبود فلک را در زیر سایه خود میدید ترک کلاه جباری کرد و کلاه بکبت
کرد از تارک او بر آورده پیش جبار کرد و بخدمت سلطان آورد و در دروازه
آویختند جنین باشد جزای او که با دولت زند بملو جنین باشد
سزای او که با نعمت کند کفران و این حال ششم شوال بود خزاین و دفین
او تاراج شده بدست او باش افتاد در ویشی را که با بعد اوان نان شاک
شود صاحب تو مان گشت **پیت** محرام و مشوغره با فعال زمانه
زیرا که تشه وقف تو این کند خضرا **داده** خود سپهرستانه نقش
الدجا و دان ماند **دگر فرستادن سلطان بنی امرا که در خراسان بودند**
جست دفع امیر جوان سلطان بعد از قضیه دمشق با امرامشورت فرموده
گفت این کار با زنجیر نیست هر گاه جوان و قوف یا بدر مقام انعام

قوله

خواهد آمد عرضند داشتند که مصلحت آنست که سلطان فرمان روان فرماید
با امرای خراسان چون امیر اگر بیج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نیکروز و
غیرهم که دمشق بسبب حرکات نا شایسته است رسید شهاب طریق که تواند دفع
جوان کند و لشکری جمعت دفع تیمورتاش و محمود نامزد کرده امیر مفران که
هر که از جوانان یا بند بقتل رسانند تا بعد ازین بندگان با پادشاهان کستانی
کنند و بدین مهم مردی دانسته معین شده متوجه خراسان گشت و امر
هر طرف چون امیر هوتای و امیر دولتشاه و امیر علی پادشاه خرقمقل
دمشق شنیده اند سرحد با سرحد خراسان بر درگاه پادشاه جمع آمدند
سلطان از سلطان بیجه بجانب قزوین بعزم رزم امیر جوان پرون آمد و
در صحنای قزوین چند روز بوده اسباب حرب ترتیب داد **دگر تقویض وزارت**
خواججه عین الدین بن خواججه رشید طاب ثراه سلطان خاطر خط مکتوبت
آن کردانید که وزیر مستحق منصب وزارت و مشیری مستاهل مسند صد آرت
که از عده معضلات دیوانی پرون تواند آمد معین سازد بعد از نامل و
استیضا تر بر صاحب و صاحب زاده اعظم خواججه عین الدین محمد بن
خواججه رشید مناسبت آمد و پادشاه با امرامشورت فرمود مجموع
محقق الکلمه و مجمع الهمم سلطان را درین اختیار موفق و علم دانسته گفتند
وزیری که بعزم ثابت و اقبال مساعدت اقام مهمام خاص و عام نماید
و مقادیر امور و موازین جمهور در رضاب کامل و مصاب استحقاق و
استیمال رعایت فرماید جناب مشار الیه است که در حسب و نسب
بر اقران سابق است و در علوم عقلی و نقلی از اینها زمانه فایز و برابین
وزارت واقف و بقوا این سیاست عارفست پادشاه فرمود تا بدرو
از دیوان من رفته دگر رونق آن کار ندیده ام او را طلب داشته منصب

وزارت ارزانی داشت و از آنجا که برخاستان خواججه علاء الدین محمد را با او بکسر
ساخت و فرمود که در تحقیق محاسبات و شقیح معاملات لو از کم کفایت و
مرا بسم امانت با قصا الغایت بجای آورند تا تحقیقت قضایا بر برای علی
باشد و خاطر فیاض بر کلیات مهمات واقف گردد و هر چه همده کفایت نما
از این قاهر آید ساعی التفات همایون بران مقصود داریم و صوب صواب
را بطریق استفسار بپرون آرم و فرمود که از برای من بر برایا بگویند
انچه معهود بود بران باشد پیش کس نگذارد و جان معاشی کند که قیامت از
همه سوال و جواب بپرون آید و مفاتیح حل و عقد و مقالید قبض و بسط در کف
کفایت واقف از ایشان نهاد و زمام مهمات بقضیه ارادت و اختیار ایشان
داد و ایشان معاش با طوائف انام و معارف انیام پسندیده گردند و خواججه
علاء الدین محمد بعد از هشتماه با سر مشغل استیفا رفت و خواججه غیاث الدین
محمد با استقلال متصدی المنصب شد و احکام بتوفیق محمد که رشیدترین
اولاد آدم بود مشرف گشت و کسانی که پیشتر با مخالفان رشیدی پیر میبنا
کرده بودند درین ایام از خواججه غیاث الدین متوهم بودند و آن خواججه بیکو بیست
اصلا باروی مجلس نیارود و همه را بر بیت و انعام مخصوص کرد و
ست هزار آفرین بر وزیری جنین که او مهر جوید بنام کین و بنام آن
وزیر تحسنته فرجام اکا برایام چون قدوة المحققین القاضی عضد الدین
عبد الرحمن الابحی شارح مختصر این صاحب متن المواقف فواید
غیاثیه دارد و مولانا افضل المتاخرین مولانا قطب الدین الرازی صاحب
المحاکمات و شرح الکشاف و شرح المطالع شرح شمسیه دارد و غیره ما من
الافاضل والا مایل بنام آن بیکو شمایل مولفات ساخته اند و محمد الدد که
رسیدن فرستاده سلطان بخراسان و خبر یافتن ابو جویان بنیان چون فرستاده

سلطان

سلطان بخراسان رسید و صورت حال معلوم امر کردید امر اجمع آمده کفشت
امیر جو باز در ایران بر آری نمی تواند کرد و این کار که سلطان فرموده ما را
ممکن نیست اتفاق فرموده فرمان سلطان را پیش جو بان بردند و کفشت ما
درین قضیه محمد استبان بوده ایم و این صورت بسعایت جمعی بیعاقبت
که سزا و جزا خواهند یافت روی نموده امروز امیرتد پیر این قضیه ندیده و اختیار
خود از دست ندیده ما همه بنده و جا که امیرم امیر جو بان از استماع این خبر اضطراب
واندوه بسیار کرد و امر انما سبب وقت سخنان کفشت و چون مجلس با خراججا
جو بان با پسر خود و نواب مشورت کرد و امیر حسن گفت صورت واقعه از آرم
گذشته است ابوسعید بدخواه ما شده و دوستی با او نتیجند از دین امر
این میباش و بگفتار ایشان فریخته مشهور از زندگانی می باید ایشان را
بعدم رسان و هر کس را سلطان می شناسد زنده نگذارد و خراسان در تصرف
و فارس و کرمان مال ما میدهند با ابوسعید یا بی کوی بگر و بکن و از پادشاه
تغای مدد خواه اگر سلطان لشکر بفرستد کشته از کین توان کشته و چون
مملکت و لشکر بر آفرید و کینه خود از تو ان خواست دیگر چون ما ازین طرف
انظار خلاف کنیم تیمودنانش محمود محاکم روم و کر جستان نگاه دارند اگر چه
حسن در امور مملکت حسن بود اما تقدیر صورت دیگر روی نمود امیر جو بان آن
رای پسندیده نداشت و راییت عز و در بر فرارشته گفت من ازین قوم
اندیشه ندارم و وجود ایشانرا عدم می پندارم در خیال او نمی آید که کسی در ایران
در بر او تواند بود **بیت** به پستی دولت جنین گفت من چه اندیشه دارم ازین
انجمن که با در زمین جنت جنگ و نبرد سر بندگان آورم زیر کرد خبر شوق
در باد قیس جو بان رسید سعایت صابین وزیر و آنچه در بغداد دمشق باز
گفته بود در خاطر داشت و او را از پای تخت بد انجمن دور افکنده بود وزیر

طلب داشته چون چشمش بر او افتاد گفت برادر سیدی و فی الحال جلا در
فرمود که کارش آخر ساز و وزیر بخیر ماند مجال سخن نیافت از جلا در خواست
که او را میان بد و نیغ زند جلا در رسید که این نشانه است وزیر اشارت با
کرد **دینت** بد و گفت زیرا که پستی که آن کند بر شما اعطا دهان بنامند
بجز تیغ فرجام او همین است آخر سر انجام او امیر جو بان بخیال
اقبال از خراسان روان شد **در آنجای میان سلطان ابو سعید و در خان**
د امیر جو بان و قندهار امیر جو بان بهشتا در هزار سوار جمع آورد و با
امرا از م عراق شد و در مشهد خراسان امرای خود و پیمان کرد که از وزیر
و پیمان آمدند و لشکر با آن در مواضع که بر راه بود جدا و پیرانی کردند که آثار
آباد وانی فایده امیر جو بان باز خواست لشکر دو آن خزان سروی میبارک بنیاد
و در آن روز که حضرت شیخ زکریا الملتی و الدین علام الله و قدس سره سیلطان
مشایخ آن دیار بود امیر جو بان بجا نگاه شیخ فرمود و امرادر حضور شیخ
لیکن سوگند داد که از وزیر کند و از شیخ در خواست که همین نفس سب
شاید که میان ما و سلطان مصالحه شود و برادر روی محمد و مزازه خود شیخ
بنیاد کشید و بزبان شیخ این بیغها معا عزمه داشت که بد تنها است که
بد را راست کوچ پادشاهان ماضی داده ام و سالها در خدمت انحضرت
بخدمت پسندیده ایستاده ام و از من جریمه که موجب غضب پادشاه
باشد صادر نشده اگر دشمنی که کنایه کرد بجای خود رسید اگر پادشاه
مرحمت فرماید و با سر رضا آید و بنده و بنده نژادکان را بجزیمه دشمنی اجود
نماید فرمان پادشاه راست دیگر القاسم نمود که چنان استماع افتاد
که جمعی امرای اجازت پادشاه قصد دمشق کرده اند اگر واقعت
پادشاه اینها را پیش بنده فرستد تا تحقیق کرده عزمه دارد بخرج

حکم بدینجاست به تقدیم رسانم حضرت شیخ بنا بر القاسم امیر پیش سلطان
رفت سلطان او را احترام تمام فرمود و از برای او بر پای خواست و
او را پهلوی خود نشاند و پیش او برانوی ادب در آمد شیخ موعظه تقریر کرد
در آن سخن حکایت امیر جو بان رسانید و گفت او را پدر شما تربیت فرمود
سر کشیده این دولتست **بیت** جو بر آب فرو می نبرد دانی چیست **دین**
آید ز فر و بردن پرورده خویش اکنون صورتی واقع شده اگر سلطان
بهر صلاح طرفین شخصی چند را که ماده این فتنه بوده اند با امیر جو بان سپارند
تا نایره این فتنه تسکین یابد و امیر جو بان را هر حدی که فرمائید قیام نماید
تا کند سلطان بجنود امرادر جواب جناب شیخ گفت که نگردد و مشفقانه
و تسلط جو بان و فرزندانش بر مملکت من باز حدی که نیست و بد تنها تحمل کردم
که شاید از آن باز آیند و حق نعمت من و پدران من رعایت نمایند هر چند
تحمل از من پیش دیدند در تیره ضلالت تو غل نمودند و تمام امر او دولت
مراقبت کردند و اموال همان در مصارف خود مصروف داشتند اکنون
میان من و جو بان ابواب مصالحت مسدود است و شیوه دوستی
مفقود اگر این سخنان راست میگوید باید که جریمه پیش من آید تا کمون
که تعیین کنم شینه و بعبادت مشغول گردد و اگر نه میان ما و او کام
عدل شمشیر است **بیت** تا از من داو کام که کرد حاصل یا خود که کند زان
که ادا رسد **بیت** شیخ سخن مکرر میفرمود و در باب صلح بزبان فصیح
کلمات موشح بکلمات و اخبار و آثار و الوکها و ایلو لها مغولی و ترکی که
در آن فن نژادی بود مبالغه مینمود و اگر از امر کسی سخن میگفت بانگ بر
وی میزد و چنانکه سعی پیش میکرد و منع و او پیش دید امر القندی شیخ اگر
او بدین در خانه آید حیات ما ممکن نیست من بعد میان ما و او جز شمشیر نخواهد

بود شیخ هرگز که در جبهه تقریر داشت انداخت بر هر نفس مقصود نماید و تیر
مانع تقدیر نشد **بیت** هر چند که در تصور عقل آید کردیم ولیک با قضا در وقت
سخن آنچه دید و شنید با امیر جوان بیان کرد و در مخالفت او اولاً منعی
تمام فرمود و امیر جوان همچنان بر سر تئوری بجانب سلطان و در موضع
تو بامیان هر دو لشکر بیک و زه مانده مردم سلطان از بیم جوان دل از جانا
برداشته بودند و سلطان میگفت اگر این دولت صدای تعالی بمن
داده است دیگری باز نتواند ستاد و اگر تقدیر بیز آن باشد لشکر دفع
نتوان که چون سلطان با اعتقاد پاک در ع تو کل شعاع رسانخت صدای تعالی
در خاطر امر از جانب امیر جوان انداخت که حقوق ولی نعمت و پدران او
یا کرده از طرف قزاق برکشند و امیر محمد چنگ خال سلطان و امیر محمد بیک
و امیر بیک و وزیر هم با سی هزار مرد نیشب از موضع قزاق روان شده صباح
بلشکر سلطان طلوع کشند و سلطان منت دار شد **تکرار نام امیر جوان**
از سلطان ابوسعید بهادر خان و عاقبت کما چون جمع امر ابجانب سلطان
روان شدند چون بر باغی بدگان شدند و اندیشه فرار کرده تدریس یا آورد
اما اختیار از دست رفته بود با خو اتین و خواص رو به بیابان نهادند و از
راه راست و هم بود که از قفا در آید از امر امیر کریم و امیر محمود ایستادند
همراه بودند باقی سپاه بلشکر گاه سلطان رفتند و در میان کسی نبود که جان سپاری
نی جنگ منزم شود بعد از سه روز کرد و چون و مساندک را جهت
راه پیش سلطان فرستاد و گفت شما را با او نسبت قرا بنیست کناه
ما بکیر و پسر کو جنگ سیورغان که از مساندک بود با ایشان سپرد و ایشان
را و در آن کرده با خود جو اهر و مرصعات و جاز با و پیغمده تن همراه کرد
از راه معازة طلبس و بیابانک بیرون رفت و دیگران هر کس بطرفی

مفازة
درست است

روی

روی آوردند و سلطان امیر طغای را با دو هزار سوار در قفای جوان
فرستاد و او نزدیک ساوه چون دانست که از بیابان بیرون رفت با کشت
و با شتران دکان مساندک و کرد و چون بخدمت سلطان رسید و سلطان ایشانرا
خدمت تمام داشت و امیر کریم و امیر محمود ایسن قتلخ بعد از چند روز
پیش سلطان آمدند و سلطان اظهار بخشش کرده از امارت معزول ساخت
بعد از چند گاه باز عتابیت فرمود امارت تو مان از زانی داشت و امیر جوان
خواست که با پسر بزرگستان پیش قان رود و لشکر آورد که کین خواهند
امیر حسن با پسرش تالش بجانب خوارزم رفتند و امیر جوان بعزیمت در کستان
بکنار آب مرغاب رسید و با از آن عزم بر کردید جهت آنکه خلاف سلطان
موجب بدنامی و کفران نعمت است بر تقدیر آنکه قان لشکر دهد و انعام
توان کشید و اگر الثقات نکند در النفعال باید که را بنید **ع** مرانام باید که
تن مرگ راست خواند عازم هرات شد با امید آنکه ملک غیاث الدین تربیت
یافته او بود یکی دولتی فریاد بر آورد که ملوک هرات را و قانی بنا شد
نوروز را با امیر قلعه شاه سپردند بقتل رسانند و در آن نشسته بهادر را بمهانی برد
و هلاک کرد اگر کچین و مهر و همند میروی بهتر از هرات است و گفت **بیت** من
شرط بلا غنست با تو میکوم **ت** تو خواد از سخن بید کرد خواه ملایک سخن آید پیر نامه
در سمع امیر جا بکیر نشد **از اجاب القضا علی النهر** چشم بصیرت او پوشانید چون عزم
هرات جزم شد دولتی را فرستاد **بیت** بگویند او را که جوان رسید بر آید
خانه که مهمان رسید **ا** اگر میتوان داد جانی بده **د** دو سه روزه ما را ازانی بده
بران شو که جو یای جوان بشوی **و** که نه تو دانی ششمان شوی **م** ملک غیاث
از آن خبر برایشان کشت اما تابشاشتی تمام گفت **بیت** اگر کجست و نیر و شود یار
من **ز** زبان و ار جان سازمش در دهن **س** سرد هر چه ما همه هراوست
رهی بنده فرمان هری شهر اوست **ع** بعد از آنکه جوان با آنک زمانی بیایلیع **ا**

سلطان رسید که ملک غیاث الدین جو بازا بقتل آورد تا خاتون خاندان را که در پیش
ر ابا و دهنند و املاک انا بجان فارس او را باشد ملک متردد شد که اگر قصد کند
بنامی و اگر خلاف کند تا بامضا و دست لشکر سلطان بیاورد عاقبت بر پوفانی
قرار داد و بر بیع سلطان را پیش جو بان فرستاد چون مرغ در قفس همچو نفس آه سرشته
و گفت بامید محمد و میثاق ملک بنام آورده ام و مع به اسن جو به تقسیم بدست او
افتاده و شاه بنیاز بلند پروازم بدم او گرفتار گشته مرا بباژی از دست برده و
مقاصد خود را باین واسطه بسازد شاه به از کم بدم تو امیر افتادم ملک
طبیعت روزگار خدا گرفته التفات نکند امیر جو بان را الهی کس کرد که او را
بدیند آن همروت با وجود جنین حقوق از دیدنش اما کرد جلاد فرستاد تا
کارش بسازد امیر جو بان جلاد خدا را طلب فرمود در کنگار گرفت و بسیار بگریست
بیت دلیر زبردست بگریست زار / سرشک انجبین روز آید کار
بعد از آن ملک را سینه و صیدت پیغام داد اول آنکه مرشش از بدن جدا کند و
اگر نشان خواهی یک انگشت او که ناخنی زیاده دارد بار دو فرسند دوم
اگر جلاد دستان جو انست او را زنده پیش سلطان فرستد خواهی مرزاده اوست
یکن که بر جوانی او چشمای سیم آنکه عمری که در بدینه رسول صلی الله علیه و آله ساخته
او را دفن سازند پس دو کانه از برای یکا نیکه اردوت کشید تا او را بچینه
هلاک کردند و انگشت ابهامش که دو سر بود پیشانی فرستاد و نوای جو بان
را هر یک بنوعی کشند و یکی دولندی که همیشه با ملک غیاث الدین بر سر
نیشابور حکومت داشت و روزی در مجلس گفته که ملک لایق آنست که
ملک این سخن در دل گرفته فرمود که دم آینه کردی در و نهاده امید میدن تا
دم او فرو نشیند و انگشت امیر جو بان را در محرم کشید در قراباغ بار دو
آوردند و در بازار آویخت **وقایع سنه ۶۲۰** که در محرم کشید در قراباغ بار دو
در زمستان غازم اردو شد و در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتون را ازیم

از امیر

مشیح حسن ستانده جنانچه شرح آن می آید و در خاطر باد شاه قبول تمام یافته و خواند
کار لقب شده ملک و فادار هر وی دوزی این سخن شنیده اند و همکین شد اما
مراجعت نمیشود انست نمود هم از راه آن پراه کسی باز کردانند تا جلاد خدا ترا بدم
فرستاد و او جوانی بود که حسن و جمال او در آن عهد نشان نمیدادند **بیت** در بیجا
که بر شترده شده ناگهانی / کل باغ دولت بروز جوانی ملک در قراباغ شرف بسیار بگیا
یافت اما بواسطه اختیار بغداد خاتون کار او از پیش برفت او را در اردو بود
داشته تا فرستاد تا بوتا امیر جو بان و جلاد دستان آوردند و بعد از تجدید غسل
و تکفین در او جان برایشان نماز کردند و پیر و پسر را در محلی که بجز میرفت رو
ساخت و سلطان جهل هزار دینار بر فرج محی افزود و در وفات و سایر مناسبت
حج آن تابوتها با محی بود و در روز عید الحجی بعد از نماز پنجگانه حاجیان بر آنها
نماز کردند و چون نمازات او در قبله مسجد رسول صلعم بود او را در جوار امیر
المؤمنین حسن بن علی علیه الصلوة والسلام دفن کردند **بیت** روانش بگله برین
شاد باد این بود عاقبت حال امیر جو بان **بیت** صحبت کیتی که ثنا کند
با که وفای کرد که با کند / امیر جو بان را خواص بسیار بوده از اعتقاد درست
و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت و عبادت در راه مصر و شام
عمارتی دارد که حاجی آقا رملوک محمد و اکاسرا بنیت و اجرای آبی که در
مکه کرده است از عهد قدیم تا زمان او همچو آب روان بودی
غیر ذی زرع نشان نداده مردی و مردانگی و وفاداری و جان سپاری
او با خاندان مغول زیاده از انست که درین کتاب شرح آن توان
داد **بیت** قلم از شرح آن بود عاجز **ذکر احوال فرزندان امیر جو بان و عاقبت ایشان**

میر بود بزرگتر امیر حسن شکر دولت ابو سعید
اولاد پسر بود او حکومت امیر

دعای

و کرمان میکرد امیر جوان چون از زرعی عزیمت به سمت نمود حسن و تالش
بازندران رفتند و آنجا قصد ایشان کردند کسی از دوستان امیر جوان
ایشان را لایق و ازوق داده روان کرد و آن شخص باین گناه پیا ساق رسید
و امیر حسن و پسر خود از زم رفتند و قلع تیمور که از قتل پادشاه اوزبک
در بخارا زم بود ایشان را رعایت نمود و پیش پادشاه فرستاد و پادشاه
تهدید فرموده با لشکری بجلک جرجس روان ساخت و امیر حسن
و پسرش بهادر بیای تمام نمودند و امیر حسن زخم خورده پادشاه نوازش
فرمود اما بدان زخم درگذشت و تالش بمرض طبعی فانیست اگر چه بکشد
از شهر یازده بجستند از نیکت شهر یازده روز کار دو پسر یکی امیر حسن
عاجی پیک و غنوج حسین یکی را شیخ حسن کوچک پسر عیش زهر داد و
غنوج حسین را سلیمان بقتل آورد و جنازه در نارنج حضرت صاحب
آید ایشان را الله تعالی پسر دیگر امیر جوان تیمور تاش بعد از حسن نگاه داشت
روم بود و چهار صد پسر داشت اول شیخ حسن که آخر کوچک لقب
و ملک اشرف و ملک اشرف و ذکر هر یک پایید ایشان را الله تعالی تیمور تاش
را در ملک روم کارهای بزرگ میسر شد جز او که شش جنگ قیصر کرد
نه دار که صد چون سکندر کرد که روم کرد استطیاقش را که می
زد با نطقه کوس را همه روم آسوده از داد او می ناب خوردند بر یاد
او از اقصای روم متوجه این طرف گشته نزدیک سیواسن خبر واقعه پیر
و برادرشند **بیت** چو درستان جوان بگوشش رسید بگردون کردان خروش
رسید با خواص مشورت کرده جمعی گفتند بدولت سلطان التیقای
غالب آنست که حکم یرایع روان سازد تیمور تاش این مدای نپسندید و
گفت امروز ارکان دولت ابوسعید میزند ما اند **بیت** بجای پس هست تازی

طغی خداوند طلوس و نشا بوروری سلطان بیکناه قصد پدرو برادر من
کرده مرا بر او اعتماد نیست بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته جنگ
کنیم **بیت** تا قبضه شمشیر که پالاید خون تا آتش دولت که بالا بگذرد این برای نیزه
پسندید و بران قرارداد که درین مملکت حصارهای محکم از بهر جنین روز مست
امرا بخود هر یکی بحساری فرستاد و در استحکام مبالغه نمود و خود لایق را که حکم کن
قلعه بود اختیار فرمود **بیت** چو لایق در دزد جهان کس ندید جو بر آسمان نردبان
کس ندید به پنهان به بالا جهانی ذکر برون از زمین آسمانی ذکر هفت گاه از بیم
لشکر سلطان در آنجا بود آخر پیش ملک ناصر پادشاه مصر را فرستاده
انجا نمود که من اند سلطان ابوسعید بواسطه قتل برادر و پسر او کشته شد
و مرا که یابدها ن شربت جستانه و ملک ناصر را بی رحمت داشته فرمود که اگر
تیمور تاش بجای آید ملک و مال از در بیع نیست تیمور تاش با تحملات
پادشاهانه و زاین موجود و عازم مصر شد هزار خوش مشکل با سر و همی کل ملازم داشت
بیت روان با او چو بوسف بسی نرفته سوی چون کوی سوی مهران
خواج کاروان نرفته است بهر زجان کاروان امیر او سبک در روم
بجای خود گذاشت و بدین عظمت اول بجلک رسید امرا را آنجا خدمات لایق
بجای آورده عزیمت مصر نمود و ملک ناصر او را تعظیم بسیار کرد و بسرا
پادشاهانه فرود آورد تیمور تاش دست خطا بر کشاده سپاه مهر را بدام
انعام دادند احسان چون قید عقید کرد **دو مثنوی** **و جناب الاخوان ضیة القیة ا**
مجموع فروع و اصول آن بلده معتقد او گشته ملک ناصر بموجب قضیه
بمصر ضیة **لایق الاخوان** اندیشید که چون سپاه سر به پهن تیمور تاش
آوردند و استخفاف او در حکومت زیادت از ملک ناصر بود با خود گفت
مبادا خفته پیدا شود که تدارک آن نتوان کرد فرصتی نگاه داشت و تیمور

تاش را کشته سر او را همراه با خانی نام بزرگ سلطان ابوسعید که بر سالت آنجا
رفته بود پیش سلطان فرستاد و بشوال سنه در سیکاق او جان **بیت** برو چون
جهان خواست کشتن تابه شدش بدسکال آنکه بودش بنابه دیگر از
فرزندان امیر جو بان بعد از حسن و تیمورتاش دمشق بود و او چهار دختر
داشت دلشاد و خاتون بزرگ عاده بگینه سلطان او را خواست و بعد از تو
سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را در کاج آورد و خواهران دیگر او را داشتند و پس
چهارم امیر جو بان محمود بود که حکومت از من و کر خندان معلق بود و داشت بعد از
واقعه دمشق سپاه سلطان او را گرفته هم در آن سال بر تریجهان برود
آمد و از چهار پسر ماند دو پسر را شیخ حسن که کوچک که عمر او بود نه برادر دو
پسر بته بر امیر ایلیگان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند چهار پسر امیر جو بان
که مذکور شد و بعد از خاتون از یک مادر بودند و جلاد قاتل پسر هم که در هرات
کشته از دولندی خاتون و خترا و لاجی پسر سلطان بود و در ساسنگ دختر دیگر
اولی پسر سلطان پسر ششم سیورغان بود که ذکر آن آید انشا الله تعالی
اما بعد از خاتون چون خاطر سلطان از استیصال جو بانیان جمع شد
امارت خراسان با میر باری طغداد داد و او را بدان حد در فرستاد و در میان
این قضایا ذره از محبت بغداد خاتون کم نگردد **بیت** عشق همان درد همان
دل همان غصه همان قصه مشکلی همان بعد از اتمه در روزگار و تعاقب
لیل و نهار قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و گفت بر نوع که توانی و بهر صورت
که دانی جهان کن که امیر شیخ حسن را از سر این خاتون در گذرانی قاضی
پیش امیر رفت و گفت از حضرت پادشاه همه آمده ام و این حکایت
غریب و وایت عجیب است **بیت** عشق تو حدیثی است که گفتی
توان وین طرفه که آن راز نهفتن توان امار عایت مزاج پادشاه

بیت

بر آمد و اصلت **بیت** خلاف رای سلطان رای جیشن بخون خویش باشد
دست شپتن صلاح شما آنست که ترک این خاتون بگوید امیر شیخ حسن
گفت که پادشاه بر جان ما روانست و در حال بغداد خاتون را طلاق
داد قاضی پیش پادشاه آمده بشارت نعمت دیدار بر حمت اغیار رسانید
و پادشاه را خوش وقت کرد و ایند سلطان در مواصلت مسارت میفرمود
قاضی گفت که رضای جانین واقعت و موافق اما ناموس شرع را
چندان توقف باید نمود که ایام عدت بانجام رسد پادشاه را چون صح امید
در تنم و عجز بود چند روز در مفارقت سهل و آسان نمود چون مدت عدت
منقضی شد و قوت شهوت منقضی گشت سلطان فرمود تا اسباب برآید
ز قاف و نظم عقد آن کو هر شب افزود جمع کردند و باین دین نوی و
شعار شرع مصطفوی آن در کافیا به راجع کاج در آورده مجلس و نشاط را
و ترتیب دادند و بساط بیغی و انبساط را بخرید و جوی کشادند و شب را با خود
مشاعل و مصابیح چون روز روشن گردانید و معنیان خوش آواز رود سرود
بجز جنبی رسانیدند از سماع نوای روح افزای ایشان زهره چون فلک در
جرح بود و جرح را از مشا بده آن بزم صد گونه حیرت میفرود **بیت** هزاران
شاهد بر رو گرفته هر یک شمع قاسار اهی کشنده بر هر ذره کون طارم که
سوی خلوت خود شیدا مشب میر و دعیمی بعرضت نمی بلقیس اینک
میخاندیم زمین در جرح می آید زمانه عیش می زاید فلک بی خویش میگرد
بصورت زبر و بانگ بم چون بغداد خاتون بر تخت دولت نمکن کردید و
اوازه عز قبول او در اطراف مملکت بعالمیان رسید باز جو بانیا زار در در
کای و منصب و جای و عظمت و رای بدید آمد **بیت** تسع و عشرین
کسی به حکایت مادی طغی و ظلم او بر مملکت خراسان ناری طغی بر کوه

امید در تسم

حرفی

کتب بوقام

تجلیل

مجلس خواجه

مفرد

بقا بنیره کیو قانونیان در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان بوسیله
 خان کرده بود و ملحق نظر مبارک شده و او شخصی بود کار و اسناله قافلہ ضلال و
 سر فروزه زنان تیه وبال و کمال دمشق و جغایل ایمنی در جهره زشت او مشایه کرد
 او را از پیش سلطان دور انداخت و چنان ساخت که چشم بد کردار دو کرد و
 تاری طغای استعانت پیش امیر جو بان بر د امیر از غایت بیک نفسی مشق
 را از قصد او منع کرد و ندانست **بیت** کلونی با بدان کردن چنانست که بد
 کردن بجای بیک مردان تا غایت رکن اعظم در استیصال خاندان جو بان او بود
 الحمد بتر بلیت امیر جو بان پیش سلطان تردد میکرد و از دمشق و اجده مستثنی
 بود تا آن زمان که تغییر مزاج سلطان بر دمشق دریافت خود را بدین بهانه محرم
 اسرار ساخته مستلزم این امر خطیر شده در قصد تدابیر کرد و چون قضایای
 جو بان واقع شد تاری طغای از اموال ایشان قارون وقت کشته خود را
 در محکمت فقال لما یرید میدانست خلائق همان بر در کلاه جمع شده مزاج را
 ترک و تاجیک کشت و از سخت و کلیر بر حرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج
 پادشاه نبود و با بجا رسید که پادشاه از حضور او متعجب گردید و حکم یرلیغ فرمود
 که تاری طغای بکویت خراسان رود و نظر سلطان بر آن بود که چون امیر
 اسبیل بود و آقاییان او بدان کار موسوم بوده اند و نیز فاعله کند و بلیت
 حضورش مطلوب کلی و هر چند حکومت خراسان منصب پادشاه اداکان و
 امرای بزرگ بود تاری طغای را آن کار سخت می آمد و داعیه امیر الامرا
 و منصب امیر جو بان داشت القصد عازم خراسان گشته بر مقتضی سخت
 و غرور خواست که تمام خراسان را در تحت فرمان آورد و ملک غیث الدین
 که او و پدرانش در امارت نوبتان بهرات استقلال داشته اند و از امانت
 حکام خراسان بوجوب احکام متغور بوده به تخصیص درین وقت که در قصد جو بان

جانساری

جانساری کرده بود و خدمت تاری طغای بر آن بود که نوبتان بهرات بزرگوار
 او باشد تاری طغای در مازندران قشلاق کرد و ملک غیث الدین در وقتی که بارود
 میرفت بازندران در آمد و تاری طغای را دیده اجازت خواست اگر چه
 مزاج او بود ملک بوعده و عشو ه از و خلاص شده بار دور رفت و مشرف
 بوس در یافت و بر اجم پادشاه مخصوص شد و بجهت حکام مستانده تاری
 طغای در حکومت نوبتان بهرات و اسبج تعلق ملک دارد مدخل بسازد و تاری
 طغای از استقامت این خبر را بخت خصوصت با ملک و فرزندان او بر او داشت
 و عداوتی که در سینه پیکینه داشت ظاهر ساخت و بهرات فرستاد و ملک
 بسربزرگ ملک غیث الدین را طلبید و او جوانی بود که در میان ملوک بخور بخت
 و سیرت او کسی نبود و بهادر و دلیر و مردانه و کار دان و فرزانه حکم تاری طغای
 هیچ التفات نکرد تاری طغای را ای ملک و از غول شاه پسر امیر نوزاد را بالشرک
 سنگین بهرات فرستاد که ملک زاده را بخوشی و ناخوشی آورد ملک زاده
 انقیاد نگردید و رایت خلاف برافراشتت و محاربه کرد مخالفان را منظم ساخت
 و تاری خود آمده کاری نتوانست کرد خرابی چند کرد و باز کشت و در راه
 اجمال و انقال ملک را که از اردو می آمد غارت کرده در آن دیار ضلایق را
 بفریاد آورد و ملک غیث الدین اخبار بهرات و محاربه تاری طغای را در
 شنید و بسفارش مولانا اعظم قدوة المحققین قاضی محمد الدین الحجی که استاد
 خواجه غیث الدین محمد رشیدی بود و ملک را با او سفارش کرده بود سیسی
 آن خواجه نیکو اخلاق ملک اجازت یافت متوجه خراسان شد و تاری طغای
 لشکر را بسرا راه فرستاده بود که ملک را بدست آورد ملک بطایف جمیل

چرا

از راه مغاره طلس جنان بهرات رفت که لشکر با غافل بودند و بیگانه خری
راهی ناری طغای بیاد شاه میرسید و غضب پادشاه زیاده می شد ناری
دانست که تدارک حال او خواهد کرد دستموم شد و روی بارد و نهاد هر
چند حکم آنکه ناری طغای هم انجام باشد التفات نمود و در راه با نامشور که حکم
پر لیب غارم خراسان بود ملاقا ت کرد و آن دو نفس نفیس هر یک خوف و
خطر خود باز گفتند دانستند که زندگانی ایشان مگر خسارت دو جهان خواهد
بود هر دو اتفاق کردند که بغداد فغان و خواجه فیاض الدین محمد رسیدی
صاحب اختیار درگاه پادشاهیند این هر دو را از میان برداریم بعد
از آن اصلاح مزاج سلطان کرد بدین نیت توگری پیش علی پادشاه
فرستادند و او جمعی دیگر را موافق ساخته مواضع کرد که ناری طغای
سلطانیه رود و اگر مزاج پادشاه را در قصد ارکان دولت موافق
یابد فرماید الا قصد پادشاه کند و اعلام دیگران نموده بر ملک مستولی شوند
و ندانستند که و خامت بی عاقبتان هم با ایشان لاجق نخواهد شد تا شش
بیمانه ترتیب سفر در خزین نقلی میگردون ناری طغای در سلطانیه پیش سلطان
مجال نیافت چه ظلم و پند او بار عایا معلوم شده بود بغداد فغان قصد
استیصال بر او برادران خود او را امید دانست و در قصد او بود باز
طغای از مشاهد این حال دل از جهان بر گرفته حکم **العزیز یعلق علی جنبش**
خواست که امراء دیگر را با خود موافق سازد صورت اتفاق تا شش
علی پادشاه و دیگر امراء با امیر تورین گفت و موافقت طلبید تورین او را
بو عده فریفته در حال صورت واقعه با خواجه فیاض الدین محمد گفت و ازین
سخن انا قان زمزی شنیده بودند و پادشاه رسانیده و سلطان ازان
بغایت طول و متفکر بود و وزیر بان سخن التفات نمود ناری طغای صحیحی

سلاح پوشیده در مدرسه تعیین کرد و خود بدین وزیر آمد گفتند در ای سست
که با سلاح و نوکران در آید برادر روز ناری طغای گفت حکم پر لیب است
که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود سلاح از میان او کشاده تنها پیش
خواجه در آید ناری طغای از فکر خود باز آمد و تعلق و تلبیس آغاز کرده از حاکم
وزارت قباک استخدا نمود که مزاج حضرت سلطان را بر سر عنایت آورد خواجه
تفصیل کرده **در مدرسه در کین بعد از نظر امیر و در خانه خواجه**
روم ناری طغای بیرون **در مدرسه دیگری در بیرون سوار شده پیش سلطان رفت**
و عرض داشت که ناری طغای بر امید پای بس حضرت مشط عنایت می باشد
پادشاه از نفس ناک و زین تعجب نموده می گفت که میدانی که او در حق
توجه اندیشه کرده است خواجه عرض داشت که من بنده پادشاهم که بد
نفسی فکر خطا کرده باشم با و عاید شود پادشاه حکم گرفت ناری طغای
چند اسب و سلاح و نوکر گرفته بر او که جبر اقیان چون برق روان شد و نا
بدید گشت سلطان خبر فرار او استماع فرمود و خواجه لؤلؤ را در عقب او
فرستاد و ناری طغای در میان کوهها از بالای اهد که شسته در یکشنبه روز
بجد و در آید با امید آنکه خود را در خراسان بلشکر و اصحاب خود رساند
خواجه لؤلؤ او را در نیافته ایلچیان که جزو مسیر با طرف روان شدند و حکم
رسانیدند که هر کجا او را یابند پیش پادشاه آورند چون ناری طغای بکره
رود در ولایت ری که رسند و خسته و چهار با بان از گاه مانده از کار رسید
در دره بنام شده و توگری فرستاد که طعام آورد نوکر خانه مغولان رفته
حاجی ایغاس و ایغور را بخا بورت داشت توکر از ترسان و هراسان بیست

ایلچیان که رسید

در تاریخ جلوس ملک شمس الدین فرموده است **شعر** اضاعت
شمس الدین گورت زمانه و اجری فی بحر المراتب ملکه و من عجت
تاریخ ملکه یوافق قول الناس فته ملکه و تواریخی که حساب جروف کل
در مبادی جلوس پادشاهان گفته اند زنگنه کتاب نیست که مانند این
کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین را شهابی خوب و خصایل مریه
بود و در جلادت و شجاعت بر اقران تقوی میخورد از سعادت دست
در افتشش بر نیسان از اجالت بود اما روزگار او را امان نداد و بعد
از دو ماه مریض شده درگذشت جو آفتاب ندید استوار و مریه
ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین بحکمیت ششست جوانی پاکیزه منظر
سنوده مجیز بود خطی در غایت خوبی نوشتنی فاما در حکومت زیادت
مدخلی نداشت غوریان بر او مسلط بودند و مهمات برای خود می بردند
ذکر حال جغتای درین سال چون پادشاه تر مشرف او فرج بگشت از
امیر حسین بن امیر جو بان منزه شد و او را الهز رفت چنانکه مذکور شد
در ممالک جغتای بهر کوشه متعدی سر بر آورده بود و او را اختارها
مانده ناگاه در بخش سنه وفات یافت و برادرش جنگشی پادشاه
مصاحبت بگشتان میل کرد و معصیت نموده بجانها نزدیک کرده در
مساجد آن ممالک صورتها کاشت و از ملامت کار و شرط بر میل
داشت و بعد از دو سال بر سر سلطنت او راسته یافتند و قانع
معلوم نگشت و در بخش مدفون شد بعد از آن توران بن داد
پادشاه شد و او را جنونی تمام بود برادران خود را بشویم آنکه بعد
از او پادشاه نشوند قتل کرد او را توران بن لقب نهادند مدت دو سال
بلقاق او برداشت و مغولان زمان او را تاریخی ساخته بطرف المثل

فکله
۱ تدمکان

سناهی

گلایه

حکایت کنند و در آخر سنه ۷۲۷ بدست امرا خود گشته شد و بدین
او حرارست **وقایع سنه هجری و تلخیص و سبها** جمع بر امیر شیخ
حسن بن امیر حسین آقبوقا افتزالی کرده بسططان رسانیدند که او
را با بعد از خاتون مراسلات بنها نیست و قصد سلطان دارند و حکم
کشتن او کرد اما در او که عمه سلطان بود خون او را در خواست کرده باو
بخشید و بقلعه کاخ فرستاد که آنجا مقیم باشد و بعد از خاتون مملوک شد
و افراد مغربان روشن گشت و بیاساق رسیدند باز خاتون را جاه و
ارتفاع یافت و صاحب اختیار کلی و جنسی خاتون و وزیر بود **ندیدت**
بر آن مرد بودی همانرا مداره و زان دیگر از احمد بود که سلطان
امیر دولتشاه را با مارت روم فرستاد و در راه مریض شد و در روم
زیاده زمانی یافت و درین سال غوریان در هرات ملک حافظ را در حصار
اضتیا را بدین بقتل آوردند و بعد از آن اکابر و اشراف با اتفاق سالار
که در آنوقت صاحب اختیار بود ملک معز الدین حسین را با وجود سخن
بجکومت نشاندند و از پیش سلطان ابو سعید بگفت او خلعت حکومت آرد
و در سر سلطنت بگن و استقلال یافت **وقایع سنه تلخیص و سبها**
سلطان غنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کاخ بود بعد از وفات
دولتشاه با مارت روم تعیین فرمود تا زمان وفات سلطان حاکم آن
ممالک بود و در هرات ملک معز الدین حسین تدبیر و تدبیر شیخ مزاج طا
لشکر و چشم تخصیص غوریان که از قانون صحت اخلاص مخوف گشته بود
از حال اعتدال مجد اعتدال باز آورد و همواران کان دولت و رای بویان
حضرت که در اینهاج منهاج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بطف
استحالت بر جاده استقامت متفق و موثف گردانید عواطف لطفش

سایه رحمت بر سر متطلبان افکند و بواسطه قهرش درخت ظلم و عدوان را
از بیخ و بن برکنده همیشه بهمت عالی بران مقصود داشت که حد و مملکت
خوبش با او شریعت مضبوط دارد و اعتصام بحبل متین دین مبیین و
تصیبت بذیل پیشوایان راه یقین سازد و در آن ایام جناب هدایت ما
شیخ الاسلام مولانا اعظم مرشد طوایف الامم عمده العلماء المتورعین مولانا
نظام الحق والدین علی الرحمه بود که با حیا مراسم شریعت قیام میفرمود سالار
که صاحب اختیار بود تقویت او میفرمود و ملک او را حرمت قائم میفرمود
و فرموده او را نص قاطع می بنده است و مولانا ایما را که علمای تصدیق تفسیر
کرده اند به تسلیم تفسیر نمود او را برین سبب در هرات برتسلیم کردند و معاشره
که در میان مولانا و خانواده مولانا معظّم قدوه بخاری العالم مولانا صدر الشریعه
بخاری رحمه الله در آن باب واقع الکت شرح و بسط در آن کلام مناسب
ایتمام نیست و درین سال مولانا نظام الدین بنیجه هما دلست و آن امرنا
سازنده باقی بود درین تاریخ حضرت خلافت پیامی شناسیده سررشته نشانی
پادشاه کشور فرمان فرمای اقالیم بکر و بر معز السلطنه و الخلفه والدین
سلطان ابوسعید کورگان غلده الله ملک و سلطان آن رسم بر انداخته
بنیجه را بر مال مقرر ساخت بر سر مقصود آیم ملک معز الدین حسین را
مکنت زیادت میشد بعد از فوت پادشاه ابوسعید متقبل گشتند
وقایع سنه اربع و ثلثین و سی و چهار سلطان حکومت فارس با مرصاف
اناق غنایت فرمود و امیر محمود شاه ابوسعید امیر جو بان حکام الزمان
بود و او را اموال در آن نصاب بود که هر سال صد تومان از خاصه اسباب
او حاصل میشد و پیش سلطان گستاخ و سخن گو و حسبت و چالاک او را
سخت آمد که حکومت فارس دیگر بر او دهند امر امثل امیر محمود را پس قتلخ

و امیر سلطان

و امیر سلطان شاه بن نیکروز و امیر محمد یک و امیر محمد بلین با خود متفق گردانید
و مسافر اناق جهنت تقریب و محرمیت پادشاه محمود و امیر ابو د محمود شاه
بدر خانه مسافر فرشته خود را بجای سلطان انداخت انجا حکمت تا در کراس رفته
تبری چند بر دیوار زدند و مسافر را طلب داشته خانه بر سلطان حصار بسته و
بان رسید که مسافر را با ایشان دهند درین حال امیر سیورغان پسر امیر
جو بان و خواجه لولو با غلبه قام کسبیدند سلطان با ایشان مستطرد شد انجا
پس رفته یکیک را گرفته حکم کشتن فرمود و سعی خواجه غیث الدین محم
خلاص شد تا ما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد محمود ایسن قتلخ را بگراستا
پیش امیر علی قوشچی حبس فرمود و سلطان شاه بن نیکروز بولات کرمان
در قلعه سیرجان مقید گشت و محمد بلین بود در کرمان بقلعه بم محبوس شد
و محمد قوشچی را بقلعه نظیر و محمود شاه بقلعه طبرک اسفهان باز داشتند و
مسعود شاه بن محمود شاه را بروم پیش امیر شیخ حسن فرستاد تا سلطان
در حیات بود انجا عت در ان مواضع بودند الا که محمود شاه را باز بار دو
آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران بعد
از وفات سلطان خلاص یافتند **وقایع سنه خمس و ثلثین و سی و چهار** درین
سال فولادخان در الوس جغتای و ماوراالنهر وفات یافت و
پادشاه عمران بن سیور سلطانیت و در او خزان سال پادشاه اوز
از نسل توشی خان از دشت خرد آهنگ مالک ایران و آذربایجان
کرده و پادشاه ابوسعید حکا انکه **ع** علاج واقعه پیش او قوع با بد کرد
خواست که پیش از قتل خصم کو تغلب دشمن اسباب قتال و جدال
مرتب و مهیا سازد با امرا و لشکر با غزیمت ملک آران کرد هر چند موسم
قتلخ نبود اما توجه نمود **وقایع سنه ست و ثلثین و سی و چهار** سلطان خبر فوت

نظر



پادشاه از بکت هنوز هو اگر بود که لشکر با بجد و ایران و شیروان
 رسانید و بسبب عفو ت هو اکثر لشکر را سازتن از برده بقای تو است
 چند و پادشاه را در ان مقام بعد از روز عارضه روی نمود و مزاج مبارک
 از ابتهاج صحت منور شد دلهای اکابر و اعیان از سوز حرارت آن
 در آتش و جانهای جهانیان از تاب شوخش در کشاکش بعد از
 دو هفته خوشتر شد کا و بر ایا و عظامه رعایا صلوات و صدقات بفقرا
 و مستحقان رساندند و مزید صحت و سلامت از حضرت ذوالجلال منقطع
 و ابتهاج منکلت نمودند و پادشاه میل جمام فرمود و ضعف قوی بر
 مزاج عارض شد اطبا احسان سعی از سموم نیک کردند و انعام عند الله
 روزگار سست که نه شمه دهد گاهی زهر **ذکر وفات سلطان علا السلطنه**
والدینا والدين ابو سعید بها در خان انا را آمد بر باد چون عارضه
 قوی بذات پادشاه عالم راه یافت **ع** چه راه یافت که ای کاش راه کردی
 مرض چون اندوه مسلمانی قوی گشت و قوت چون حال اهل دانش ضعیف
 اطبا و عا ذق بتدبیرات و قایق هر چند جهد نمودند مفید نبود همه دانستند
 که کار دیگر سست و کار فرما حکم قضا و قدر معالج و تداوی فایده ندارد
 تا در سگمات افتاد و دیعت حق را تسلیم کرده بلبیل گستان جانش قفس
 قالب باز پرداخت و در کشش علوی فرود گس اعلی را نشین ساخت و
 این واقعه ثالث عشر ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائة بود و چون
 صحیح صبح محشر و فلغلغله فریغ آید در جهان افتاد **ع** بگر شب ریخ نور شدید
 بر اندود باه **ع** بجزهای سیلاب که با شمشیر زنده و طاق و کس فرود من
 سر فرود می آورد بر این زاع عالم زده گرفت و تاج با ابتهاج چون از سر حشر
 از فرق فرود سالی مانند صلی در پای افتاد و تحت رخت بخت در خاک

ندانت

اندانت و علم خود را چون شاخ درخت در آب نگو نسا ساخت خواه
 جمال الدین سلطان سا و جی در مرتبه سلطان فریاد **شعر** کو بکر بید تاج و سوز
 سخت کی باشد بعید **ع** بر زوال دولت سلطان اعظم ابو سعید آسمان
 از چیده اکلین مرصع بر گرفت **ع** ترک کردون اندرین مالم گاه از سر گرفت
 زهره همچون چنگ کیس با مشکین باز کرد **ع** پس بناخن جهره بخر اشیدو
 زاری در گرفت **ع** آسمانش تخته تابوت از میناب ساخت **ع** آفتاب
 پایه صندوق در کو هر گرفت **ع** چون واقعه ناکزیر پادشاه واقع شد پیش
 از تجیز و تکفین ار پایی کاون که وزیر آورده بود جناح شرح آن می آید نزد
 پادشاهی که زنده بود بعد از آن مراسم تکفین و تکفین بجای آورده قامت
 ارکان سلطنت و خواص حضرت در صحبت بخش او که روزگار بجای رگا
 ورخش اوروان کرده از نواجی شیروان و قراباغ اران بجا نرسیدند
 شدند و در مرقدی که حوالی سلطانیه در حال حیات بنیاد نهاده بود و آن
 مواضع شردیار خوانند مدفون گشت **شعر** ما گنت احسن قبل دفنک
 فی الثری **ع** ان الکواکب فی الزرابیت جهان که کشاد کند از خویش
 نماید بنوشیب و افراز خویش **ع** کنارش پرا تا جده اران بود **ع** برش
 بر زبون سواران بود **ع** پرا ز مرد انا بود **ع** امانش **ع** پرا ز کرفان
 پرا منش **ع** و سخات کلام الله خدمات روح روان پادشاه را فرستاد
 آتش محمود دادند **ذکر ولادت حضرت صاحبقران امیر تیمور کورگان**
انار آمد بر باد درین سال که انقضا دولت سلاطین چسکیزانی
 بود در مملکت ایران در همین سال طلوع ولادت حضرت صاحبقرانی
 بود در ولایت توران یعنی امیر کبیر حمید جهانگیر خورشید آسمان سر صفت
 ایران و توران تهنیت صاحبقران ممدوقا اعد فرمان روانی مشید معا و کشور

احسب

نشانی
حسن

کتابی مرکز دایره عالم ستانی مدار نقطه صاحبقرانی بیت آفتاب دین و
دولت آسمان تخت و تخت پادشاه ربع مسکون خیر و صاحبقران
قطب الحقیق والذین والدین امیرتومورکان انارالدبربان و نقل بالیست
نیرانه جهانزلفر حضور و نور ظهور مشرف گردانید و چون دولت سلاطین
ایلی نیه بانجام رسانید آفتاب سلطنت پدلاسیه طالع گردید علی قالی
ناشخ من آیه اوله **تشیها ثانی** **تشیها اوله** **تشیها** چه در ربع الاول این سال برگ
پادشاه سعید ابو سعید بود و بیست و پنج شعبان آفتاب ولادت صاحبقرانی
روی نمود در نواحی قبه الخضراء کشف لسان حق که سعید آسمان بان نولا کند و در آن
که اسباب فیروزی بدان الحاق نماید انوار ذات بها یون ساخت کبیری را
ساخت و شعاع فرآزیدی که از حسین منبش لامع بود ظلمات ظلم را از
جهان بر انداخت **بیت** طالع شد از سپهر شرف کوسب منیر خورشید
سای وزهره رخ و مشتری ضمیر حق سبحانه و تعالی اسباب سعادت
در انوار در احسن ساعات مقدر فرمود **ذکرت فضل الیه یومئذین من تیشا**
محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبر است علوی و ارضی
فکلیست و آن نتیجی محقق حکمت الی و مژده دقیق نامشاهی تواند بود و
اگر کسی در افتتاح و اختتام احوال آن مظهر قدرت ذوالجلال تاملی شافی
و تفکری وافی بجای آورد پسین معلوم گردد که وقایع حالات و بدایع اشغال
انحضرت از ایام طفولیت تا هنگام نکلن بر سر سلطنت بی سوا این توفیقاً
زبانی و سوا لایف تائیدات آسمان مقدر و قدرت بشر و میسر و قوت شستی
چو مدر نباشد در تقابله در جز اول و مرتبه علیاً در جز امکان و کنت انسان
کنج **ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب** هر چند اقطار زمین و آتالیب
انابتاد و ولادت تا زمان سلطنت انحضرت واقع شده چنانکه ذکر آن بموضع

نشانی

نشون

خود شرح داده آید اما قبل از تفصیل محلی از کلیات احوال مبین میشود
بعد از آن سال بسال از زمان ولادت تا زمان وفات **الله** **یومئذین** که
تاریخ بجزی در نقد ادبش تصد و بهفتاد و دو است اگر توفیق رفیق گردد
و سعادت نماید آنچه از او صاف سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود
تقریر کرده آید و بالله التوفیق **ذکر عملی از تاریخ افعال و اقوال حضرت**
صاحبقرانی قبل از شروع مقصود بعضی از مناقب حضرت صاحبقرانی
و نندی از مفاخر مظهر قدرت ربانی از بحر قطره دار آفتابی ذره معروض
میکرد تا سلاطین عالم و عقلمندی آدمی خصیص فرزند ان بها یون او
آورد اوراق او را در قاعه پادشاهی جام جهان فای و آینه عالم کتشی
باشد و در خلال حکایات از هزار بی و از بسیار اندکی مفصل خواست
حقیقت آنکه در وقایع بدایع انحضرت اعتباری بلیغ است و اعتباری
شافی **من کان له قلب و السمع و هو شهید** و هر چند درین باب
سخنوران حاذق که بمیدان بیان ساقند تالیفات ساخته و تصنیفات
پرداخته اند اما غالب ظن آنست که این سیاق که معروف میگردند
بعیر گوهر بود و والد الموفق حضرت صاحبقرانی پادشاهی بود عالی همت کیوان
رفعت هر جزوی از ذات مکرمش عقلی و رموی بر عنق معظمش سپاهی
هر زره و هر صد جمشید در یک گاه و صد فریدون در یک خراگه صد خیر
در یک مکان و صد آفراسیاب در یک میدان هنگام شجاعت پوی
شیرزیان همه دل در میان سخاوت چو ابر نیسان همه و اهل آفتاب ریش
چون رای آفتاب شارق و ماه رایش چون رایت ماه خافق
انج انحضرت دادست داد در ضبط امور ملک و ملت و ربط مهمات
دین و دولت و در ایام ناقب و ندر پادشاهی و کسودن محاکم و بیرون

۷ سعادت
۸ نبذی
۹ واروق

تابعه
دولت

مساکن شطری از ان مناقب حاجی آثار قیامه رویه واکا سره عجم و قوای
چین و رایان هند و تابعین و ملک سامان و آل بویه و سلاطین سابق
تواند بود و محالک این مجموع تحت تصرف در آورده شرح آن **ع** که بر امان
دهد بعضی تو رسد در ترتیب امور دیوانی و تحصیل جوه سلطانی فاعده با نهاد
که تا انقضای عالم دستور و زراعت کار عمل و منشور حکام صاحب نظر تواند
تواند بود و کولک دولت او بدرجه برده که بسواری دیاری میگرفت و حکایتی
فولاجی میکشود و بنهد بدی سکر جبار منزه میساخت و بوعیدی سپاهی
پشما بر می انداخت آیت نظر اسکندر را منکوش کرد ایند و را بیت عجب
شبی علت رستم را فرود آورد و قاورکن فیکون مقالید ربیع مسکون بر مقتضای
ان الارض لله و لورثته انیشتاوش در قبضه قدرت او نهاد و زمان را کف
ارادت او داد چون جزا افتاب گردا و از مشرق عظمت طلوع کرد و حکام
انام که هر یک خود را خورشید ووران و ماه اسما سلطنت تصور میکرد
چون ستاره از طلوع افتاب نابدا شده اند اگر سحر بر علم و جاه پدید آمدن سحر بر
بزم و تالیف مآثر و تقریر رزم و توصیف مفاخر آنحضرت که چون فیض
افتاب در اقطار مشهور است و چون بدر از سحاب در آفاق مذکور است
فرایند و در ان دریای بی پایان در قلم نوانند آورده و در قمار اقبال و تصویب
احتمال کارند نطاق و لطق از شرح و تفسیر آن مفسور است و قلم دور
از عرض و توجیر آن مکتور و برضای رباب بصایر قلم اطرا کار و اصلا
واضح و لایح باشد که صد که ز قلعه شاد و حمد تیغ جهامیکو و ترتیب لشکر
کشی که مقدمه ثبات دولت و فاعده خود سلطنت است همچکس ناگفته
نرسانید پس در مقام عجز بچشم **ان القلیل علی الکثیر** دلیل بعضی از
مناقب آنحضرت مجد ایزاد میکند تا معلوم شود که قوت شماست و

عباده

با سطر
تفصیل
ساخت
آنحضرت
تفصیل

قدر

قدرت شجاعت و بسطت مملکت و بهیبت سلطنت در هیچ عهد و قرن
چنین و چند این نبوده و از هیچ تاریخ بدین سیاق و سبب مطالعه
نرفته اول حق تعالی آنحضرت را در ترتیب اسباب جنگ و لشکر
کشی و تنظیم امور ملک و جهان داری از نشیخ مواضع و نشیخ با دو فرخ
مواضع و تدبیر عباد چنان مستعد آفریده بود که اگر اسکندر با وجود چند
طلسیات و حل مشکلات در زمان او بودی از و تعلیم کفرتی و کدام دلیل
ازین واضح تر تواند بود که کینفس شما با قلت عدد خروج کرده از
سرحد چین تا اقصای شام و از اقصای هند تا دریای فرنگ با چند
پادشاه با و همک و دشمنان با الت و شوکت و محالفان با عدد
عددی که هر یک قفقور عهد و کسری زمان بودند مقهور و مسخر گردانید
چنین چهارده دهر و چهارم عصر بر آستان دولت او فرسوده گشت
و رقاب سرداران جهان و کردگانشان آفاق در طوق اطاعت و
حلقه عبودیت او سوده شد بارای جهان آرای او آفتاب راری
عالم آرای در ضمیر منیر نگردد با وجود علم او کوه در خود قوت توانایی ندید
سلاطین عالم ترتیب لشکر آرای از حضرتش آموخته و سلاطین عرب
و عجم اسباب جهامکنشانی از دولتش انداخته ملوک جهان و سنا دید زمان
از نهیایات و ولایات ربع مسکون بدرگاه مایون می آمدند ملوک جهان
پیش او آمدند در تاکید دعایم دولت و تاسیس ممالی سلطنت و حفظ شرایط
عالم سستی و ضوابط جهان بانی آناری نمود تا انتها اعلام انوار آن چون
شعاع افتاب فروغ چهره روزگار خواهد بود **میت** ز نور ان بر و ناخنده

روم جهان شده مرا و را چون مهر موم بهمانا که تار است خیر این سخن میان
 بزرگان نکرده که من دیگر در تعظیم سادات و علمای و حکم امیر و صلی ایتقام تمام
 فرمودی و در تقویت دین و شعرا شرح مبین مبالغه بنوعی نمودی که در
 زمان او کسی را در علم حکمت و منطق شروع نبود سادات است که در دریا و
 نبوت و شریعت و رسالت اند و طغرای سعادت نشان **قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
عَلَيْهِ إِجْرُ الْآلِ الْمَوْتَرَةِ فِي الْقُرْبَى بحسن استفاق و الطلاق ارزاق و انکار
 ادرار و اعداد اسباب معاش و امداد وجود محظوظ و علم و علم میگردانید
 و در مجالس جنازه بر ذمت ارباب دین و دولت واجب و لازم است
 ایشانرا از غنمه میکنند و اینه و طلقه علوم را از مدارس و فقرا از ارباب خیر و
 خالق بقدر استحقاق و شرف و اوقاف رعایت میفرمود و در احوال
 اوقاف اصلاح مدخلی نمینمود و با اهل علم و حکمت بیغایت مزی و مکرم میدادست
 و نقوش و روایات و اخبار و تفویض حکایات و آثار به بلوغ خاطر خطیری
 نگاشت و در علم انسان و احوال ام و تجارتی امور ترک و بوی و علم و شرف
 زمان شده رای زرتیش متانت یافته بود و بر آینه رای رویشش بر
 آن انوار یافته عواقب امور و خواجیم اعمال جمهور چون فرود افتاد
 او واضح و لاج بود و در مجلس بها یون مباحث علمی بسیار واقع میشد و در
 دقائق تصرف بصواب فرموده اکثر مسایل مشهور طلب و نجوم بر آن مختصر
 بود و حسن معاشرت در مجالس انس و خلوت چنان مزین داشتی که از
 فرطنده نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نمیشد و سخوات جهاند
 و شوکت کامکاری بر جبین مبارک پیدا نیامدی **بیت** لطفش ارمایه وجود

سندوم خورشید انبیا و اول
 شرح بر حکما و فلاسفه که تا
 در روز در ارباب قرار بود
 از عهد امیر تیمور فوت گفته
 و جفا می بنیده صفوح
 کما بر علم جلی دارد

شود

شود جسم را صورت روان باشد و روز باز بر سر خسته ای فریاد
 چنان دادی که اگر قیصر روم و قفقوز چین در آمد ندی از مهابت در صف
 بندگان چون سید لرزان بودی **بیت** پاسش اربانک بر زمانه نماند که
 را سیرت شبان باشد در طلب مهر مراد که رخسار همت را در زیرین
 نگین آورد آن مطلوب دو اسبیه با استقبال آمد و در تحصیل عرض گروی بر
 پرده همت بران سخت کرد آن مقصود چون دولت اقبال نمود دیگر از آن روز که
 پای کامرانی در رکاب جهان ستانی آورد هر یک از ملوک و حکام
 که بسمت عقل موسوم بود و سعادت از لی مساعدهت نمود احرام خدمت
 آنحضرت بسته پا در حرم اخلاص نهاد و دست طاعت بر جبهتین
 دولت استوار کرد اقبال و سعادت در متابعت او امر و نواهی شاهنشاهی
 یافت و هر که از فرود خردگی نور و از زور دانش دور بوده سر از رفته
 طاعت و معتقدی فرمان یافت و بعد از آن خصیان و ساوس بود مدتی
 بر دل او کما شست و طوطی است ادب با صورت انکار بر صحنه خاطر او نگاشت
 خود را بر هر قابل شمشیر آید رخا کسار کرد و از ثقات روایت منقول است
 که تا خود را در هوا خوانی کجاست نگرده بود علم احوال در غایت پریشانی
 و بیسامانی میکند شست و چون بحسن اعتقاد قدم در جاده خدمتگاری نهادم
 انواع فراخت و رفاه بیت دست داد **بیت** عرض من مملکت یافت
 طوایف مختلف از اطراف و کناف عالم **بیت** السنه و اختلاف
 لباس ملازم و رگه آسمان اساس کشنده هر یک بر رسم خویش در
 کلف پوشیدی کوشیدندی هر روز هزار لاقل بیشتر در ساری
 جمع آمدند اکثر بقا شمسکنه رانی و دوق مصری و صنوف مربع و مستطیل
 گل بنات بسمه مد بهی و کجا مهندی و کلاه نوری و کمر خستی

ص

ب

ز

طلا دوزی ملقبس بودی و امرا و ارکان دولت در غایت تمیز و فراست و خرد
 دانی و کیاست و راستی و درستی در معاملات و در بند بکنامی و خیرات فاما
 از تغییر مزاجها و جبرانی در و هم و خوف چنانکه دانی طوائف عساکر و احتشام مردم
 و معمور و حیول و اغنام و سایر مواشی بغایت موفور و جنانچه عرضه و وسیع
 ما و راد اله و بساط سیطره خراسان بدان وفا مینمود و اجام بازندان و برادر
 سری سلاق و قشلاق آذربایجان تا بارسن و کرهستان و دیار بکر و کرهستان
 از قباچیان و قوشچیان ملکوشته بود در یک فتح از بقدر جوهر و در هم و اوای
 زرو سیم و لعنها آبدار و زبرد و یا قوت بشمار و اقمشته و مراکب و مواکب
 و مواشی و حواشی آنقدر جمع می آمد که نطق عقد بنان و عقد بنان هم می گشت
 بدان محیط نگر دید با جرم بندگان دولت از غنای بسیار که **و سمانکند**
یاخذ و قفا چون بجزوگان بگوهر و زر تو انگر شده و بسان ترکس و با کرم
 و تاج زر کشنده و دیگر از اسب و حکومت تا انتها سلطنت در هیچ لشکر کسر
 و شکست بر بندگان دولت نیفتاد و جناب شهر یاری در همه آن تجارت
 و کامکاری کوی سبق از سر کشان و صفدران ر بوده داد بهما ذری داد
بیت بیای عزم فلک را کشید زیر کاب بندست امر جهان را گرفت زینان
 ملوک ممالک چون مالیک فاشیه طاعت داری بردوش و صلح فرما برداری
 در کوش کشیدند هر یک بقدر حسن عبودیت انواع عطاقت و کرامت مشاهده
 نمودند و دیگر قلاع و حصونی که حسیض خند نقش بر گرز باین می رسید و ذروه
 لنگره اش تیر دعوی از برج دو پیکر بیکد رانید هر یک بمشانت بنیان چون بنای
 هرمان در جهان سمرگشته و تدبیر تنخیر در خیال ملوک گذشته گذشته هوای
 استخداص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب ویم اهل عالم در اندیشه
 برآمد فرو شده بنبیخ قدر یلان صفت آرای و کرد ز گردان قدر و بندایش کشاده

سوسن

بی

بیای فیلمان که به پیکر غریب منتظر که عدم بر آورده بنا دقتا بردا **کان کتفن**
بالا تین صنعت حال آن گردید و مجموع قلاع معموره عالم مسخر و مسلم گردانید
 قومی امان طلبیده بر نهاد آمدند و گروهی از آوازه لشکر منصور بارگذاشتند
ع القصه که مجموع مسخر گردید و دیگر از طراز کثرت منافع و عنوان نامه تا نگرانی
 بقلاع خیرات چون مساجد و مدارس و خواتین و ارتباط و مجاری و منابع میانه است
 که آنحضرت ابداع فرموده از آنجمله یکی مسجد دارالسلطنه سمرقند است که بصغای
 عقیده و حسن ایمان **انما یعمروا اجدادهم آمن بالله و الیوم الآخر**
 که چون بنیاد کعبه همیشه معمور با دنیا نهاد و قلعه آن چون اساس دولت مویخ
 پذیرفت و بسان سد اسکندر استیج م یافت و محراب آن از آهن و فولاد
 با شکل عربی و نقوش بدیع و لطافت کتب و دقائق صنعت چنانکه ناظر
 دیده در اقل سبعة نظیر آن ندیده و چهار منار چون چهار ارکان بر چهار
 جهت آن برآورده طاق فلک فرسای و ایوان فرقدسای ارتفاع داد و فر
 چهار صد ستون سنگ رخام از مواضع بعید بر کمانها بقوت زنده فیلمان
 بطایف حیل و جرتشیل با سجا نقل کردند و صحن و سقف آن که رنگ خلد
 برین و سقف مرفوعست با عمارت صمیم و اصناف کعبه از جوان و ارحا
 با فنون آرایش و عمارت چهار ششم کمال صنعت چنان با یکدیگر ترتیب دادند
 که تا انقراض عالم از نقاب شهر و انعام نقوش آن از اختلال و انفراد
 و بنای آن از اندراس و انهدام مصون و محروس است و ایوان او که در
حده عجزها السما و الارض کشاده میشود **از خلقها اسلام آمین**
 بر شرف آن نقش کرده **ومن دخله کان آمنا** بر الواح آن مسطور از روی
 کیاره بدقت صنعت رخته رنگ خلد برین مشاهده شد و نمودار **ایمدها**
العماد التي لا یخلف مثلها فی الامم معاینه کشت است دران بهره و بغداد

موضع

ازین سلوک بسیار که در عهد
ایر تیره قالیانی از عمارت
و کمان روی در شیشه است
و در تاریخ احوال و تقاضای
نهشته است کما هو
الشهر

مقصود و وصفها بصیرت با معقلی متناسب ساخته و علف فارس و کمان برانند از بهر
موضع قالیها را بر شش من بسوس طرز دانیده و معلمان علی قنادیل مذمت
در هوای فضای آن چون مشاعل کرده و درین طامین بکون افروخته است
تبارک ذوالعرش ما ذاری من الحسن فی جانب المسجید جنین عمارتی بنام
والقالب اما یون مژین و موشج شد و بیامین رای شاهنشاهی جنین بقعه معتبره
بر صفی ت روزگار رحمت تکلیف و تائید یافت و عادت حضرت صاحبقرانی آن
بود که هرگاه بنیاد عمارتی نهادی آنرا بنجد حصه کردانیدی و محمد و مزادگان و امرا
و ارکان دولت را هر یک بر حصه دار و عذر نمودی تا بتعصب بیکدیگر کار میکرد
و شب و روز استخوانی نمودی هر که کار از پیش رفته بودی انعام و تحسین نمودی
و هر که پس مانده سرزنش و توبیخ نمودی و العجب چیزی خطه میکند است که استادان
معاصر را هر که در خدمت میکند نیست دیگر رابطه و قنوت است که در مغاوزه و فینانی
که در اقطار محالک هر سه بود در هر منزلی رباطی فرمود چنانکه امر و ازادار
الملک سمرقند یکی بود و دو با راه هر طرف که روند هیچ موضع چنان نماند که بسبب
در هیچ بابا بود و در اکثر میانها که صلاحیت آن داشته لکن با نماند و در هر جا
کرده و مردم تعیین فرموده بخدمت صادر و در قیام نماید و بهمت براس
طریق و سلامت مسافران بجای مصروف داشت که در ایام عدالت او
آتش در جوار بنده دست درازی کردی و باد در مهبت خویش محالفت سختی
از راست کاری او آب در گردش جوی کج زلفت و دستکاری سیاست او
خاک در نقطه مرکز بجزار گشت و در محالفت محله و رعایا و تجارت و پان
رعایت تا صدی مرعی داشت که از افضای رگستان تا نواحی دیلی و سمرقند
الالباب تا حدود مرو و روم چه جای بازرگان که پیوه زنان و کودکان فاش و
در وسع و بدایع صنایع نفیس می آوردند و می بردند که هیچ آفریده جنبه از ایشان

توجه

توجه میکرد و در می زبان واقع نمیکردید و اگر یک شخص با تو نهایی نقد از
مشرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج با سببان نبود **بیت** میر و دیک
تنه خوشبختی از عدل تو خوشتر شد فلک قاف تا قاف جهان طلست زر
افشان بر سر خزان از کعبان پی نیاز شد و رده از چوبان فارغ گشت
در وقت مراجعت از فتح مالک شام یک عورت با دو غلام بچه رسیدند
با بچه فرودار قاض نفیس که از قند بار با شوهر خود محمد قند باری عازم
ار دو بوده و شوهر او در حوالی سمنان پانده و او بر چندین الواس سکانه
چون ترکه آق قویلو و مغولان ادوات و طراب بنی اسد بود آنکه متوجه
ار دو بود و چکس بزرگ او نگشته بل رعایت نموده اند در دیار بکر بارو
اما یون طبعی شد نظر آن بسیار رسبت دیگر سیور غلات و انعامات
واقطاعات و اطلاقت ارباب استحقاق از زمین و اولاد و اوصاف
امرا و وزراء و ائمه و مشایخ و عمده سلاح و شکر و حشم و عید و خدم مقرر فرمود
و خود تقصیر نمودی و بعد از استطلاع برد و الحاق آن حکم شدی و تمام سیور
هر سال در دیوان حکم دطلبیدی مگر آنکه بقید بود بری مقید بودی دیگر
با حال اولاد و احوال و اتمام تمام داشت و همیشه مشغول گنج بشارت
رسانند که در عقد زوایر شهر یاری داری که انما به زیادت شد و بنویسند
که بواسطه اسباب که ام رحم فرمان دهمی روی نماید و اشتراک قرابت
کدام دو دستان بر دانی سبب ادراک آن اسبیت شود و آن در شب
افروز را که ام فیروز بخت بنروز را غیب کرد و آنجا به اقبال را که ام صاحب
سعادت تا قاف دولت دانید شود هرگاه شرح بشارت و لاجن رسانیدی
چندان اگر ام و انعام یافتی که از فقر پی نیاز شدی و هرگاه محقق شدی که بقدر
الی از قاروره اصحاب بطانند او قطره چند که از فضل جضم رایع مستعد

صورت نوبتی که منقسمه نوع را شاید در هر یکی از کلبتان قرار یافت آن عامل بود
انعام مخصوص گشتی و آن در کافران و بیگانه در حد فکرت بودی که یکی از ارکان
دولت محافظت مقرر شدی و این معنی موجب مباحات آمدی و چون قوت مایه
محافظت آن قطرات ختام نمود و بواسطه تاثیرات اجرام علوی آن بابت انشا
بصورت احسن صورت مظهر که در اینده سخن ما هر را فرمودی تا زمان و مکان و بلاد
مبهور احتیاط کرده تحقیق در بیاطلاع همایون فایده و اسباب خسرویی و شکست
پادشاهی از اهل تا ادنی معین ساختی و در تعبد محاطان فرمودی که لایق و فخر
او را احتیاط فایده و از بیرون فایده و اوقات و اطعام و مشارب
او را مضبوط دارند و از تفاوت و اوقات بر حذر باشند تا مزاج از مزاج
اعتدال محفوظ نشود و بر جویبار دولت نماند آسایا باشد و چون از برتر مقام
گذشت تا تک عاقل کامل در معرفت آداب پادشاهی نصب فرمودی
بر تادیب و تعلیم تحریر نمودی و در زمان حیات آنحضرت عهد اولاد و احفاد
بقریب صدر رسید دیگر چون عزیمت جایی فرمودی از کتب غیرت طرق آن استفسار
نمودی و از یکدیگر آب و هوا استجواب کردی و اکثر چنان بودی که طرق مختلفه
تصویر کردی و شرح هر منزل نوشته نمودی و استی و از لشکر هر فوج بر اهل جایی
شدی و از موضع خویش در حرکت آمدی و باین حرکت و مسکن و فراغت
از جهان بیرون میرفتی و باین آواز چنان در زلزله و رجاء در کونیه می افتاد
مخالفان از ترس و باس غنودند و موافقان از ترتیب لشکر و اساس نمی آسودند
و در راه که پیشه و کوه بر کوه رساک بودی فرسنگ پفرستاد از فزار و غیره سرفالی
میکردند و هرگاه از سیون و چون و کوه و ارس و دجله و فرات بوسند و میرمند و چون
دنگ عبور خواستی فرمود در مقدمه ایلجیان میفرستاد تا ملاقات کنند و هر چه
تا لشکر بر حمت میبکند شسته و همیشه دو بیست کور یعنی کشتی بزرگ همراه بودی

و اطراف

و آنحضرت بر اسفار متعدهی شکل نمودی از امتدادی و بر شها مطلق ملتی می شد و شبان
کامل و کمال بشوخت میرسید و شیخ منجی قاسم میکشت و منجی ازین جرات حسرت
در فرستاد رفت خویشان و نصیحت مهاجرت از جهان میرفت دیگر هر چند سمت
لا مقطوعه ولا منقعه داشت بر اسراف اعتراض معقول کردی و با آن
حضرت بختیاری قلیل المقدار عفا بسیار نمودی و کفنی هر کس در بیخ
زیادت از مایه بی صرف کند لا محاله در موضع اتفاق از بدل مایه بی متفاده
شود و پادشاه بجهت کعبان اموال بندگان خداست و تصرف در
مال خود باندازه شاید که در خانه در مال دیگران مجال این معنی را حکام انبی بر
انصاف صدقه جلوه میدهند **ولا تشدوا ان الله لا یحب المتکبر** و حدیث **لا یحب الخب**
در شهرت بمقام نیست که بته کار و نگرار محتاج نیست دیگر هر چه میگویند که فرمود
در ضمیر من مستطور بودی امرا و ارکان دولت را طاعت داشته طریق استقامت
جای آوردی و مستطور **لا صواب مع ترک المشوره** بر خاطر گذرانید بی فایده
فاداعنت فوق کل علی الله و نص **و شاوره حکم الامم**
باشد از صواب بود کفایت تعیین داشتی و چون سلطنت عالم آنحضرت را
مسلم شد بعد از فراغ از قضایای کلی و مهمات بکلی مجلس انس مرتب ساختی
و بفضلا اطراف و علی را شرافت پر داختی و التقایه و تقایه شرعی و قواعد عقاید
فرمودی و حریفان بزم روحانی را بر طرفان حقایق اغذیه موافق و اشرف
دقایق مهیا بودی **و الله منی جانت لا انبیغه** و الملک منی و انسی شده حاجت
شهر زمانی بگشت علم و درس تنزیل که با شد نفس انسانا جمالی **زمانی**
شده و شرطی و حکایت که با شد شخص را دفع جلالی خدا نیست آنکه ذرات
پیمانش **نگرد در جمالی جمالی** دیگر بشرطی و کونیه تمام داشت و نیکو میداد

و اطراف

و استناد آن ماهر در آن صنعت چون بجهت الدهر و بدیع الزمان خواجہ علی شطرنجی
بیت ندر برده از وضع و شریف... هر شطرنج از صغیر و کبیر که با وجود مهارت
 در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بود و حفظ کلام الهی کرده در علم حدیث تمام صحیحی
 را از علماء زمان و یگانہ جهان مصدر الحفظ و القاریین مقدم آید **الرحمن الشیخ**
 الملک و الدین محمد الجزری در دار السلطنت بمرکز استماع نموده و شیخ جہت او اجازه
 روایت نوشته بود و این خواجہ چنان ماهر بود کہ صغیر و کبیر روزگار غایبند بسیار
 دعوی دست برد اورا مسلم داشته رخ و فرزند ذی البیاض راجح فرزدق را ببند
 مات سازد و مولانا صاحب الدین ابراہیم شاہ کرمانی کہ حاوی فتویٰ بود در علم
 طب سچ وقت و بقراط زمان و در تدریس بر صفا داشت و از قسم نزد شطرنج
 مشار الیہ روزگار و خواجہ عبد الوہاب تبریزی و خواجہ یوسف سجاری و استاد
 شمس کار زنی و موافق بود خود دستی شرط نیست **مصرع** زین جنس کہ ما جمعا
 بجوی این طایفه کہ در جهان ہمتا نداشتہ یعنی خواجہ حافظ ابرود در کتاب ہمان
 بودند و ہر شہر کہ فتح فرمود اول کسی کہ طلبید شطرنج باز بود خودی باخت پیش او می باشند
 گاہی خودی باختی و از بازی گاہ نامی باشند خبر دار بود دیگر جمیع ممالک را از زمین
 خرابات و مضطرب پاک فرمود با آنکہ ہر روز مبلغ چند تومان از سوق السلطنت
 و تیمار تہ تبریز و کوی دراز سلطنت و بہت اللطف شیراز و کوی پایان کرمان و خرابات
 خوارزم حاصل بود منافع این مواضع را بنا بودہ انکا شست و رقم عدم بر دیار
 و درم آن گاشت و دیگر از ہر مملکت کہ مسیح کردانید بزرگان و ہمیزان و گنبدان
 و سایر حکم فرما بہ بلاد ماوراء النہر کو چایند و آن معارف و مشاہیر ادرماورا
 النہر متقدم و متوطن ساخت و آفتاب دولت او سایہ عنایت بر مفرق
 آن معارف انداخت چنانکہ در زمان وفات آنحضرت از اقصا ترکستان
 تا قطر مصر و شام و دیار مغرب از ہر مملکتی نبود کہ جمعی مشاہیر معتبر و فوجی

ذکر این جا رہا بہت
 و معلوم میدار کہ بہ
 خوردن رسم و زیادت
 ہم نہ نمود بہت

علی شطرنجی

بخار برداشنور در سمرقند نمود و دیگر حق تعالی آنحضرت را حکم و قوت نفسی ارزانی
 داشتہ بود کہ در محاکم و ممالک اصلا اثر ہم و خوف در جہنم سپین ظاہر نشدہ
 چنانکہ در ایام مرض موت بی تحریر و تحسیر گوش ہوش بفرمان **یا ایہا النفس**
المطمئنة ارجع لی تلبی باضیة داشته در مقام رضا و تسلیم فرمود
 کہ من در میان شما یکدور و ز پیشستم امرا و ارکان دولت دعای جانہ را ازی
 کردند چنانکہ گفت ازین در گذر کہ آمدہ مرا زندگانی بسیر بفرمان من نیست
 کرد آن سپہر زمین دادہ ام کہ گوش ماہ و مہر کفی عالم و قطرہ آب است
 کہ دست عنایت مرا زوی شست ز پرور دیکہای پروردگار با نجاسیم
 سر انجام کار در آن وقت کردم چہا نخواستہ وی کہ ہم دل قوی بود و ہم تن قوی
 جو آمد کنون ما توانی بدید بدیکہ سرارخت باید شدہ مقصودا کہ در حال مستقیم
 احوال بود دغدغہ و اضطراب برامن ساخت جلال مجال نداشت و شرح
 این حکایت در ایام انجام دولت از مساعدت و وقت مامولست انشاء
 اللہ و در ہر کفر خدا خواستہ باشد ہمہ مشروح شود **شرح اسباب آبا و اجداد**
و اجداد ما دار ما جبرانی ہر چند کمال جلال کوہ نفس و فضیلت تقوی و کمال
 ہمت و کرم منزلت سلطان صبا جبران بر منہاج **فلا انسابا تقدرہ و مستد**
و لا انسابا لکون از شرح فضایل و نشر مناقب آبا و اجداد و اجداد اعظام
 استغنا تمام دارد اگر چہ نجوم فلک معالی و سعود ایام و کمالی بودہ اند و ہر
 ملک در مہاشرت معظمات امور و مراقب کار بجمہور آثار کامکاری ظہور
 آورده آبا و آنحضرت بعنایت اللہ تعالی در استقلال رسوم جاناناری
 وارثا و مدارج شہریاری محتاج قوم و قبایل و اقارب و عشایر بود و در
 و خیل و ششم و یکمید و خدم و دینار و درم نکینت تراست چون خوشید
 کوی ملک را شما گرفت لیکن چون عادت امراء مغول آنست کہ نسبت

ابا و اجداد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند و هر یک قبيله و اسباب خود داشته
بنابر آن ار نه امارت مشغول بود و در آن حکومت دثار و با اگر ام صاحبقرانی که
امراء عظام و سلاطین عالمی تمام بوده اند برسیاتی که از بطون و فخر متون
مهاجرت مستفاد شده معروض میشود سلطان قطب الدین امیر تیمور گورکان
بن امیر طراغای نویان بن امیر توش نویان بن امیر اسکندر نویان بن امیر اجل نویان
بن امیر قراجه نویان بن امیر سوغان سجغان بن امیر بردجی نویان بن امیر قراجه
نویان بن ابوموسی خان بن بایسنه خان بن قنبر خان بن دومین خان بن یوسف
خان بن بوداخر خان بن آلان قواش نسب گان علیه من الشمس الضعی نورانی
فلق الصبح نمودار حکایات الان قوادرتا ریح معول بد کورست و شعبه
حضرت صاحبقرانی از اجداد جنگیز خانی در فرزندان توغسان خان بن بایسنه
خان جدا میشود از جمله فرزندان قبل خان چهارم پدر حضرت صاحبقرانی
و این قوای اصل قبیله پراس است و در زمانی که پادشاه جنگیز خان فرزند
دوم خود جغتای خان را که پادشاه و بیسون از سایر فرزندان ممتاز بود و حکومت
عنا بیت فرمود امرا بلامت او تعیین نمود قراجه نویان را که بجم پدر صاحبقرانی
بود منصب امیر الامرای ارزانی داشت و مسمی ملکی را برای رزین و عقل
دور بین او باز گذاشت و او آثار شجاعت و جلالت و انواع شفقت در
بر عالمیان روشن ساخته و ظایف انصاف و شرط انصاف بجای آورد
چون جغتای خان بکوت حق را اجابت نمود همین قراجه نویان امیر الامرا بود
و در عهد خانیت قراجه نویان نیز قزوین را از میرزبان روح
بنا برداخت بعد از آن کردش کرد و روزگار بوقلمون مقتضی طبیعت بود
ظاهر ساخت و قزاقان ایام و بیایلی در آن بلاد مترادف و متوالی گشت و میان
فرزندان جغتای خان در بلاد ماوراء النهر و ترکستان اشعه شمع و سنان

نویان

مشغول

مشغول شده قراجه نویان بتومانان قبه انظر اشخ خیمه اقامت زده در آن نویی
فروکش کردند و اولاد او حافظ بنسب با بعد نسل منصب حکومت آن بلاد بوسم
شدند و هر پادشاه که در ماوراء النهر بایت سلطنت برافراشت منصب را
در آن خانه آن مسلم داشت **که ملک و سلاطین که در زمان ولادت حضرت
صاحبقرانی بوده است** در سال ولادت حضرت صاحبقرانی در
ممالک ماوراء النهر و الواس جغتای عزرا خان پادشاه بود در الواس جوجی و شدت
قیماقی پادشاه او زبک بن طغرل بود و چهار ماه از وفات سلطان ابوسعید
گذشته و مملکت ابوسعیدی باین آب آموییه و آب فرات بود که ایران
جبارت ازین بلاد نسبت و مملکت روم نیز داخل مملکت ابوسعیدی بود
و چون حکم **کذا اجل باب** روزنامه دولتش با قام رسید و سلطان سعید
از دست ساسانی اجل گزید و وفات جشید هرج و مرج در پیچان آمد و
او در فتنه روی در ایران نهاد و هر کوشه بایت استنداد برافراشت
و در جانب منغلی خیال استقلال در دماغ داشت امن و استقامت
از جهان منفر گشت و اشطام و جمعیت در جمع کو اکب منفر شد ملک
بی سلطان چون تن پیمان در ره بی شبان شد فتنه که بر بستر توانی افتاد
بود بقوت تمام سرازیر خوا ب نوشین بر آورد و قوایین حضرت ابوسعیدی
هر یک هوایی و ارکان دولت هر کس را بی داشتند همه در وقاحت بودند
چون قلم کشاده زبان و در سفاهت چون بی بسته میان نه در خیره کوی
آزرمی و نه در فتنه جوی از خدا و خلق شرمی و بزبان حال ما هر یک میکفت
بیش در سرداری که بر سرداری هم در سران روی که در سرداری
در حسین حال پادشاه او زبک با لشکر گران و ساز و برگ بگو ان از در
بند شروان گذر کرد تا کنار آب که رسید اهل ممالک ابوسعیدی از ما و

و جان و خان و مان نو میباشند و دل بر مرک و جان بر ترک نهادند و خاتون
مغز دلشاد خاتون دختر دمشق را که محبوب سلطان و عامل بود ملک عرب
که بخت و دنیا میلی پادشاه که خاتون بود پوشتت و خواجیه غیاث الدین
مجدر شیدی بر تهرات و برای شایسته ابواب مخالفت مسوده داشته طریق
موافقت مملوک ساخت و امرا و ارکان دولت اتفاق نمودند و ایپاکان
را بپادشاهی برداشته **ذکر پادشاهی اریخان** سلطان ابو سعید روزی
فرموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی شایسته خانیست بنامش را
کاون بن سوسه بن سکقان بن ملک تیمور بن ارتق بوزگان بن قلی خان بن حکیم
خان را سلطنت میرسد و در آن زمان که واقعه سلطان بنک رسیده خاتون
الدین اریار از خیل خانان و طلبه و با او قراری داد و چون سلطان در گذشت
روز دیگر رسم و آیین سلطان و دختران و دامادان با اتفاق آقا و این او را
بر تخت نشاندند و حاجی خاتون مادر سلطان با جلاس او را ضعیف همیشه در
راضی گشته گفت چون ابو سعید غانده سلطنت بهر که خواهد میدادند
چون اریخان سلطنت مقرر شد تاج مرصع ابو سعیدی بر سرش نهادند
امرا جزا و اسیر بسته بگذشت اینها دند و او چون خورشید بر چشمش برآمد
آن روز تا شب بسوز و حضور و جشن و سور بسوزد روز دیگر از آن
بیت ابروی جشن بچین در آمد کاینه چین ز چین بر آمد پادشاه روی
با رکان ملک آورده گفت مرا چون دیگران بگل و شمع می باید جای مگر زین
و تاج مرصع شرم میان بند و غدر روی کلاه کافیه است از لشکر متابعت
و از من موافقت و بحقیقت شیوه جهان داری قبایلی بود در قامت
شما منت آوراست آمده روز جمعه مسیح جامع رفت و خطبه سلطنت
بالقاب او معز الدین خواندند و مناصب برقرار مسلم داشت اما

ایرشید

اندیشید که پیشتر جمعی بوده اند و او مفلوک تا وجود ایشان عدم نشود
ملک او را مسلم نگردد و بغداد خاتون جانب اریخان را بنظر حقارت میدید
سایمان عمر کرد که میل پادشاه و وزیرک دارد و سلطان ابو سعید را اندر
داد و پنهان نگه در لشکر بر نشست تا او خور بیع اول سنه در حجام بار سال
خواجه لؤلؤ شمشیر شد و حاجی خاتون خواجی لؤلؤ را به یار بگریز پیش برادر خود
علی پادشاه فرستاد و احوال اعلام داد و امیر علی پادشاه با استعداد
مقاومت قیام نمود و اریخان در آن زمستان لشکر بدر بکشید در
کنار لشکر او زبک که قصد مملکت ابو سعیدی داشت مقابل شده
از دو طرف آب گذر با گرفتند اریخان فرمود که مرا معتبر و شکر با نامو
از قضا و زبک در آمدند و تیر موافق تقدیر آمد و خان او زبک خبر شکر از
قفا شنید و از قضیه وفات امیر فتوح تیمور که مادر مملکت او زبکی بود رسید
مجال توقیف غانده بی نام و ناموس نو میباشند و مایوس عزیمت هنرمیت کردند
بیت در یکی بگرده بر آه اندکی دو منزل همگی در کس یکی خود را با نظرفر
سزا نداشتند و بگلک خود ساخته میبکشد **کلام الغار باده** جهانیان
چون آن تنور و شجاعت از اریخان مشاهده نمودند مهتابت او در دنیا
قرار گرفت پادشاه و لشکر منصور بچنگاه آمدند اریخان شزاده است
بنت او لجا تورا در کج آورد و بان وصلت کرد دولت و صلوات
یافت لیکن بر حسب اندیشه فتح کار در فتح کار دیگران می پنداشتند
در روز استفتاح همین سال ملک سعید محمود شاه اسخو را که قارون زبک
و بزرگترین ملوک جهان بنهتت آنکه پسری از تهم هلاکو خان نگاه داشته بر سیده
پس اساق رسانیدند فرزندان محمود شاه از تبریز که بچند امیر سعید شاه
بجانب روم رفت و امیر محمد و امیر شیخ ابوالسختی با امیر علی پادشاه

میوشد و از ما را از شهر شترزاده تو کل قتلخ از نسل اولکای قان بن
جنکیر خان باد و سپهر که پدر از رشک ایشان هر ماه هلال شدی و آفتاب از قمر
طلعتشان هر گاه بکوسوف مبتلا گشتی از پیم خصمان که بخت پناه تا بگلک آورده
بودند چون بار دور رسیدند از پان ایشان را شایسته تر از خود دیدند که قتلش
فرمود و بر جان ایشان بخشود این خونناحق بر و مبارک **یاد شد** که چون
برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست هست امر که در امر
بجی سلطان ابو سعید بخوس بودند چنانکه سبقت ذکر یافت مثل امیر محمد بن
قتلخ و سلطان شاه بن نیکروز و محمد بن بیدلق درینو لا پیش از پان آمده سر
خط فرمان او نهادند اما تو هم داشتند و ضنوی که در زمان سلطان دروغ
ایشان میجوید بر قرار بل زیاد که کشت از پان نفوس نموده که دفع ایشان
کنند چه صفا با امیر علی پادشاه موافقت می ورزید و وزیر ایشان را امیر علی
پادشاه را محقر انگاشت و از پان از ابد دفع حضرت ایشان نگذاشت و امیر
علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس از پان در مملکت دیار بکر
بود و او پدر بر پدر امیر ویران است از اولاد سکر و این سکر و اولاد او را
نسبی بعد نسل ما ارتق بوکا و اولاد او عدوت موروثی بود شرح عداوت
که میان سکر و ارتق بوکا بود در داستان مغول مذکور است و بر مقتضی **الحب**
بتواریت و البعض بتواریت امیر علی پادشاه که از اولاد نیکو بود بر سلطنت از پان
که از اجفاد ارتق بوکا بود و بی استقبواب او واقع شده راضی نمید
و خورسند میگشت **ذکر پادشاهی موسی خان و بیعت** چون سلطنت بر پان
بسعی وزیر قرار یافت دلشاد خوانون از اردو بیرون رفته بحانب بغداد
شتافت و در آن حال حاضر بود در راه با امیر علی پادشاه که حال حوطلین
سلطان بود رسید و او حق ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه

قد

خود مخترم نگاه داشت و بر سلطنت از پان نگاه نموده با امر الا ویرت
که تابع او بودند مشورت فرمود و صفا دید اعراب با خود منتفق ساختند
مخالفت از پان اظهار کرد و شترزاده موسی خان بن علی بن بید و خان
بن طوقی بن ملاکو خان را اسم پادشاهی داد و بر ترتیب قام روی اردو
از پان نهاد و امیر علی پادشاه را حیلت و تزویر بر مزاج غالب بود و ظاهر
بطاعت و اجابت و امر معروف و نهی منکر قیام می نمود با امر اردو
پیغامها و عهد نامهها فرستاد و هر که از از پان مستو هم بود پنهانی با او
زبان داد و چون خبر غم مخالفت با از پان رسید حکم فرمود که امر ایون
امیر کرج و حاجی طعای و ارتق شاه و جو بان قتلخ بال سکر روان شوند و دایره
آسمانها را در میان گیرند اما در جنگ درنگ میکردند که شایه صلح شود
سکر تلف نگردد و پیغام مخالفان بوزیر در کار صلح مکرر میشد که امیر علی
پادشاه را امارت دهند تا با رو آید و فتنه نسکین یابد وزیر را ضعیف
و میگفت **شتر** شوم حاضر عدو هرگز و رجه بر آسمان کند مسکن باز گفت
را بر فرمان **شتر** رو باه را اند کردن از پان خواست که هوادار
موسی خان را از میان بردارد و وزیر از زور دولت سکر او برات را او بودی
نهاد چه جای قصه که اندیشه هم گری بکنند قصه وزیر از سر قدرت از پان
را از قرابان اران بر لزم رزم ایشان بولا بیت مرا غم برد و در خدو بعد
مخالفان رسید و چهارشنبه سابع عشر رمضان **شتر** در حالت احتراق مشرف
که صاحب طالع وزیر بود و حرب در پیوسته و زیوار پان بسهم سکر او
بخش کرده بودند از پان در قلب و وزیر در میسر بود هر چند سکر و اسباب
چنگ بسیار بود اما شتر **شتر** الی مد مخالفان نمود و دولت بزبان
حال **لین قیة قلیة غلبت قیة کثیرة یادی الله** بر امیر پادشاه خواند

و با خواص خود گفت **چو مرد برهنه فریش قاری دردی در دهن** شود بیدیه و نین
محسن بن کار و محمد اول محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه جهت عدوت
که با وزیر داشتند بقدر اعدا فراتشند و طوق از پا کا و ن انداخته پیش
اعدا تا خند با وجود آنحال اربا خان مردانه بایستاد و در جنگ داد مردی
داد امیر علی پادشاه جیلقی ساخت و دو عذار را هر یک بطرفی تاخت
بیت دو عذار هر سو یکی تاخته بهر جانبی قصه ساخته وزیر را گفت که پادشاه
که گنجت و پادشاه را گفت وزیر از هم فروریخت امرا و لشکر چون این خبر
یافتند بجمع بنگان از جنگ بر تافته و در کرب به طرف شتافتند سیورغان
بگر جستان رفت و دیگران پریشان شدند وزیر و برادرش بر سلطان
در جنگ پافشترده **بیت** هر سو که باره برانگشته همی خاک با خون بر
انگشته بعد از کوشش بسیار فرار نمودند چون سعادت نبود کوشش
سیار چه سود و وزیر را روز بخشنده از سر کنندان مراغه گرفته و پیش
امیر علی پادشاه آوردند و اکرام تمام نمود و هر چند از در دل آزارها داد
بجای آن بی رویگی در خاطر نگذاشت اما امر او در قتل آن وزیر یک
سیرت خوش صورت فرشته سر برین متفق بودند امیر علی پادشاه بکار
بقتل او رضاداشت تا او را در جادی شدین رمضان سنه شصت و نه
دشمنانش میخواندند **بیت** و آن الحیوة المکر بعد غدره و این کان و اعدا
کثیر **بیت** یکی شربت آب از بی به سگال بود خوشتر از عمر حضرت سال عمل را
تاج عاطفت آن فرزند خصال از سر بفضا و عظمتی جهان تراسد حصصی
رای شریفش از پیش برخواست و اهل فضل را هیچ وقت چنین حادثه
روی نمود و دستوران دهر را در هیچ عصر مانند انواقه دست نداد چنانچه
پادشاه علی خسر و دانشمندان مولانا قاضی عصمه الدین حسن الایچی قرینی

س

سره در مرثیه آن صاحبقران فرموده **شیر** لاجملا لیل الذی یمنون طوبی فوق
العصیب فقد جلت خلیلا یا بالهاذلت و کانت عمرها نعی قفوا و نقراد لیلیلا
مهلا فتلاک یذ یعود بطنها **بیت** نذال القول و ظلهها بقلیلا **بیت** چند بیت از مرثیه آن
وزیر مینظر نخسته رای فرخنده تدبیر که بر خاطر بود ثبت شد **بیت** بجای نیست
کا خزان امروزی بر سر از دست جرح خاک کنند در دمنده ان مهر از سر
در دناک کنند **بیت** جمع را تحصیل اموال وزیر و انتفاع به نیز فرستادند
و احوال که چنین حالتی از خدمت امیر علی پادشاه بگارت و تاراج بر خاستند
و از ربع رشیدی و خانهها و وزیران چند ان مرصعات و لغو واقعه
و امتعه و کتب نفیس بیرون آوردند که شرح آنرا قلم نمی تواند کرد و با آنکه
از زمان مسعودی و خند جمردم بینوا از آنجا جمعیت تمام آمد و خند و زیادت
از هزار خانه که با وزیر کیم نسبت نداشتند بدین بهانه بگارت یافتند
از پا کا و ن را در ولایت سیفاس گرفتند و با وجان برده چهار شدند
تالک شوال بدست کسان ملک شرف الدین محمود ایچو دادند تا
بقضا ص رسید و سرایه **بیت** **و من قبل مظلوما فقد جعلنا لولیتنا سلطانا**
بظهور آمد **بیت** غم زبیر دستان بجز زبیران بر سر از زبیر دستنی
روزگار و سادس شوال دلشاد خانوزاد را و جان دختر آید و
امیر علی بجای مستقل شد و بر مقتضی **بیت** **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی**
دولت خود را از امر مستغنی یافته با ایشان مشورت نمیکرد و در کار
ملک مدخلی نمیداد امر مستقر شده و اطاعت او را عیب دانسته و این
بجز در کسیدند و میکشند **بیت** تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون **بیت**
علی پادشاه کار نیابت با میر جمال الدین حاجی پسر تاج الدین علی شروان

ک



شاه و ملوک شرف الدین محمود شاه ابو و خواجہ شمس الدین زکریا که داماد و خواهر
 زاده وزیر سعید بود در وزارت داد و سلطنت شاه نیرزه امیر زرد
 جهت قتل بعد از خاقان که او مبارز آن بود بعد مونس و کعبه نوز فتنه
 قوم و برات را بر انداخت و بتریز آند ه شهزاده ساسنک و پسرش امیر سولطان
 را بموغان روان ساخت و امیر شیخ حسن بعثت مشغول شده نادانا و لایق
 بر آورد و امرا هوای مخالفت کرده امیر محمود ایسن قتلخ بخوستان رفت
 از انجا بموسی خان بوسنت و امیر علی خود بخراسان افتاد **ذکر اوضاع خراسان**
در سال ولادت حضرت صاحب قسطه ان سلطان مغول
 که از نسل جنکیز خان در مملکت ایران پادشاهی کرد و در هیئت حکومت خراسان
 بفرزند یا برادر یا معتبرترین امرا مغول فرموده اند و هر که حکومت این دیار
 داشته بعد از حالت ناکزیر پادشاهی سریر سلطنت با و رسیده چنانکه در
 ایام الاکو خان ابقا و ای خراسان بود و در زمان ابقا پسرش ارغون و بدو در وقت
 پسرش غازان و بعد غازان اولجایتو محمد بنده و بزمان اولجایتو پسرش
 سلطان ابوسعید بهادر خان و حضرت صانعقران که ممالک روی زمین در نظر
 او بجز بهترین بلاد بجزیرتین اولاد یعنی خراسان بجزرت مشا هر خ سلطان
 تفویض فرمود و این مجموع که مذکور شد بعد از وقوع واقعه بر تخت سلطنت
 نکلن یافتند و این معنی بواسطه آنست که ابالی آن خاک حاکم دوست و است
 نهاد و وفادار و حق شناسند و بفرز اولت شاه فرخی بکده هرات دار السلطنه
 روی زمین است و شرح فضایل خراسان پیش از آنست که درینجی آن
 پردازیم اولی آنکه خرد را از اسلوب سخن دور نیند از کم و کوم چون پادشاه
 ابوسعید در فلجواتی تخت زندگانی را و داع کرد و از و فرزند و بر اداری تمام
 مقام غاند و طغای تیمور خان در مازندران بموجب فرمان بود و امیر شیخ علی

پاک سو

قوشی

قوشی در حد و دسیزوار و طوطن و ابورد بود و امیر عبد اللہ مولای در قستان
 حاکم و فرمان روان بود و ملک معز الدین حسین در هرات در غایت نکلن و
 ثبات و همیشه حکومت نومان هرات و غور را توابع بموجب یرلیج پادشاه
 مغول مغول بلوک کرت بود و هر حاکم که بخراسان می آمد در انجا بعلق بلوک
 کرت بود و هر حاکم داشت مدخل مینمود و در سال واقعه پادشاه ابوسعید
 چهار سال بود که ملک معز الدین حسین حکومت هرات میکرد بعد از واقعه
 پسر سلطان حکام خراسان بکوبیکر کردن نمی نهادند و در هر کوشه متعلق
 و سر بر آورد و در هر جانب متعدی خیالی در سر آورد و اشراف اطراف و انجا
 بکلان با و از عدل و احسان روی به ارالان هرات آوردند و در لقال
 مرحمت ملک معز الدین حسین مرزا حوال شدند و حضرت معزی سیرت حمید و
 تحصیلت پسندیده همه را در بناه عطفت و نقل یافت قرار داده از قبض
 حکومت و سحاب موهبت او سیراب گشته و کار دولت او بواسطه رعایت
 رعیت و عمارت مملکت و نظام امور و صلاح جمیع عروج تمام یافت و ملک
 آفاق و حکام فارس و عراق بخراسان او پیشین بود و انجا بدرگاه او نمودند
 و کلی تحقیق مفاد و مانع آن ملک سیرت و والی والی سیرت زیاد از آن
 بود که در صدر با پی یا دنیا چه کتابی شرح داده آید و با وجود مجز و لایق انجا و از
 مواجب انعام و مواجب اکرام و عمارات عالی و خیرات متعالیه میسر شد
 دیگر ملک نامدار و خسروان کامکار را نزدیک بآن دست نهاد و صحیفه
 مفاد ایشان و شطری از آن مانت موشح است **میران** انجا او دید از جلال
 و کرمیت خاقان ندید و قایم **سید** و **تلمین** و **سپه** به **ذکر پادشاهی**
طغای تیمور خان و **ذکر امیر شیخ علی** درین سال امیر علی جعفر از امیر شیخ حسن
 برگشته بخراسان آمد و امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشی را که امیر خراسان بود

مخالفت دولت امیر شیخ تجریش کرده سبب توبی که از امیر شیخ ~~کشته~~ داشت سبب
مخالفتش بر افراسیاب و امرا فراسیابان بود که عراق آسان بدست می آید و برین
عزیمت متوجه اطراف گشتند و طغای تیمور بن سویدی بن ابوکان بن امکان بن
حوجی و قار بن میسوکای بهادر که پدر جنکیر خان بوده است اسم پادشاهی
دادند و بالمشکر عظیم عزم دارالملک سلطانیه کردند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر
نوروز بن امیر ارغون و عبدالهد بن امیر مولای و دیگر امرا تخلف نمودند
و ایشان بدین سبب دستگیر شدند اما از طرف عراق امیر اگرچه عزیمت
بن باری آمده با زقوی خاطر گشته عزم استخوان محاکم عراق و آذربایجان
کردند و مشعبان لایحه در سلطانیه فرود آمده آولایت در تصرف آوردند و
امیر شیخ حسن ازین حال خبر یافت از تبریز بیجا بن اربان گشتافت و راستش
سپاهش و پیش امیر سیورغان بگذراند و میثاق تاکید پذیرفت و وجود
یکدیگر مستلزم شد و خراسانیان در عراق بجز آغاز مصدا در است و بطلان ادراک
کردند و بدین سبب لشکر با بر گشته غیر خراسانیان کسی نماند و از طرف موسی
خان امیر محمود اسیب قتلخ جنگ طغای تیمور خان آمد و بعد از محاربه هزیمت شد
و خراسانیان در شهر نهمدان که با اسیر قتلخ موسوم بود غارت عام کردند و
موسوی خان بعد از انزام با طغای تیمور خان صلح و اتفاق کرده جنگ امیر شیخ
حسن رفتند و در ولایت مراغه حمله و کینودر منصف می نمودند و لایحه هم
رسیده صف کشیدند پیش از آنکه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
در میدان آید طغای تیمور خان لایحه هزیمت هزیمت کرد و نیارده از
پس خضم خون چهلوی حمرازمیان شد برون لشکر بالعود احمد نمود بر فغان
شب و روز هم بر فرود خواجده محی الدین عبدالحق و خواجده علاء الدین همدو
جمع خراسانیان بالمشکر موسی خان موافقت نمودند و با امیر ارغون جنگ عظیم کردند

۱۵

و خلقی تمام طویله و مرغام شمشیر فدا گشته و بیشتر بدست لشکر امیر شیخ حسن
کشته شدند و موسی خان و لشکر خراسان روگردان شده موسی خان را
در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در دهم ذی الحجه سال ۸۰۰
بقتل رسید و طغای تیمور خان و سپاه خراسان تا بسطالم هیچ جای توقف
نمودند و آنجا امیر ارغون شاه و امرا خراسان رسیده همد و همدان تازه کردند
و امیر ارغون شاه بر امیر شیخ یعنی زینهار خورده او را روز بعد از بختی بقتل رسانید
در یکروز و ده دشمن بزرگ هر یک در فلکی بقتل آمدند اما خراسان مملکت
خراسان را فرود گرفته طغای تیمور خان را اسم پادشاهی دادند و امیر شیخ حسن مملکت
آذربایجان و عراق خویش را مسلم نکرد و کار وزارت رجوع بخواجه اسیب
الدین نکرد یا شد و چون امیر محمود اسیب قتلخ و امیر اگرچه چند نوبت فتنه
انگیزه بودند اگر چه در دلیل تصوف گزیده و بسید شیخ الاسلام شرف الیه
و مرکز بن بخت حسن شیخ حسن باز آمدند ایشانرا امان سبب جزایی و خلط ملک در
بنابران در شهر رسیده خان و تلکین و سببها به در فشقاف موفغان بقتل
رسانید و **قاجار سینه خان و تلکین و سببها** ذکر فرود **امیر شیخ حسن**
بن امیر تیمور تاش **عقب با امیر شیخ حسن** کویک سابقا مذکور شد که
تیمور تاش بن امیر جوایان حاکم روم بود و بعد از واقعه جوان بصره رفتند آنجا
مقتول ناممفود گشتند در اوایل این سال امیر شیخ حسن بن امیر تیمور تاش
را داعیه خروج شد و غلامی ترک کویک که با پدرش مشابهتی داشت
قزاقی نام پیدا کرد و آن غلام حاجی حمزه نامی بود نایب و محرم امیر تیمور
تاش بود در وان کرد تا تحقیق نماید پیش حسن کویک او را باز فرستاد و
تحقیق کرد که تیمور تاش است جوایان و امرا او برات که از امیر شیخ
حسن بزرگ متوهم بودند جدا شده با امیر شیخ حسن کویک میوسند و

۱۶

هر چند آنچه در اسناد که تزییرست فایده نداد و کار ایشان بروجی تمام یافت
 و بالشکر با کران آهنگ آذر با بجان کردند و از طرف امیر شیخ حسن بزرگ
 سلطان محمد و دودیک امرا و وزیر برابر رفتند اما سیورغان و ما در کش ساسک
 موافقت نمودند و از بخت میان ایشان و امیر شیخ ایلیکالی غباری خواست
 و در حد و شهر نالاطاق مشایخ مشربین شهر ذی الحجه سال مذکور فریقین را ملاقا
 شد و صفهار است کرده میمند و میسر. آرا سنده درین حال شیخ حسن
 جو بانی مگری کرد و آتش بلند بر افروخت مردم را گمان آن شد که جمعی موافقت
 دادند که بجا نب آتش روند و فی الحال بر حسین بن شیخ محمود بن جو بانی
 داده روی بخوبان بیان آوردند اندیشه موافقت در دلهاراج کشت و امیر
 شیخ حسن بزرگ آیت فرار خوانده بقیه میآید جند روزی روی در کشید
 جماعت خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگها مردانه کردند و عاقبت کشته
 شدند و سلطان محمد با جمعی در دست تیمورتاشان افتاد روزگار غمی بگذر
 او پیش از آنکه به شمشیر بلخی بشکفتند بصره فرود ریخت و بزبان حال **شعر**
شعر آن کل که هنوز نو ببار آمده بود شکفته قام باد قهرش بر بود بچاره
 بسی امید در خاطر داشت امید در از دگر کوتاه جسمود بعضی از تیمور
 تاشان تبریز رفتند و پسران امیر کر شیخ و امرا او ویرات بسطغانه رفتند
 هر چه از غارت و تاراج و مصادرات ممکن بود بظهور آوردند و در شیخ
 بین بسیار کذا شدند اهل قرای اماکن و مسکن و داع کرده رابع زرعشان
 و خوش و سیاه خورد و اگر مدتی این پراهی ماندی در آن دیار از آثار غارت
 گاهی مانند لیکن حق تعالی در حق عالمیان نظر رحمت فرمود و معنی **الحمد**
الحمد بهمان نمود و صورت این حال چنان بود که قزاقی تیمورتاشان
 شده بجا طر نامبارک آورد که تا وجود شیخ حسن جو بانی را بجدم نرسانند

اورا

اورا تیمورتاشی کردن میسر نمیشود قاصد جان شیخ حسن کو جنگ شده
 فرصت نگاه داشته نگاه شیخ بر او زد اما کارگر نیامد امیر شیخ حسن بر او
 افتخار کرد و گفت این صورت انبختی من بود ز گمانی گراست زینهار قزاق
 را تیمورتاش مدانید و بطرف کر جستان رفته با میر سیورغان و شهزاده
 ساسک یک پوست تیمورتاش مزور خواست که پیش از آنکه سرش قاش
 شود کاری کند تا زم تبریز شده امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرد تیمور
 تاش مزور تا باب او نیاورده که بخت امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد
 امرا او ویرات آگاه شده فرار نمودند و تیمورتاش مزور بقوم او رفت
 طغی کشته متوجه بغداد امیر شیخ حسن بزرگ با کوچک و اعز و قزاق
 قزاق رفت **وقایع سنه شصت و سه** **سبها** حکایت **شهراده ساسک**
بنف اولی تیمورتاش چون امیر شیخ حسن کو جنگ را از پدر مزور کاری
 بر نیامد و میان شهزاده ساسک و سیورغان و امیر شیخ حسن بزرگ
 غباری بود شیخ حسن کو جنگ خواست که دولت خود را بوجد شاهزاده
 ساسک قائم گرداند او را بسطغانه قبول کرده نام او را در رسک و خطه
 در آورد و او را بر طلب ملک تحریص و ترغیب نمود و عزم رزم امیر شیخ
 حسن بزرگ جزم کرده بنصورتی که چون از جزب حسد دفع او اسانتر بود امیر
 شیخ حسن واقف شده بتبریز رفت امیر شیخ حسن جو بانی و شهزاده
 ساسک بر آذر با بجان و سلطانیه مستولی شدند و رکن الدین شیخ رشیدی
 و غیاث الدین محمد علیشاهی را بوزارت مقرر داشتند باز آهنگ جنگ
 امیر شیخ حسن بزرگ کردند و او نیز از تبریز با باین کین پرودن آمد قیل از ملاقا
 رسل و رسایل در میان صلح کو که کردند شهزاده ساسک و جو بانیان با دزد
 با بجان و ارا ن رفتند و امیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نمود

و منشا کار مخالفت مولا که شد امیر حاجی طغای ملک دیار که در ضبط آورد و
قزاقی نمود تا ناسخ شده و قوم اویرات بر بغداد و عراق عرب استیلا
یافتند امیران حاکم بعضی مملکت روم شده و بعضی ملک اشرف بن تیمورتاش
خاص خود گردانید و پسران امیر اگر پنج ولایت کردستان و خورستان گرفتند و
ممالک فارس را اولاد و اتباع امیر محمد شاه آنجا تصرف نمودند و در اسمهان سید
جلال الدین میر میران و علی الدین بسنی و اکا که بر چهار دانگه و دو دانگه صاحب
اصقار شده اند و امیر مبارز الدین محمد مظفر از زمان سلطان بوسعید حاکم بزرگ بود
و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بروج در مملکت خراسان
ملک معز الدین حسین هرات و توابع داشت و پادشاه طغای تیمور خان
بعضی از خراسان و مازندران و امیر ارغون شاه طوس و مشهد و امیر
عبدالد مولای قهستان در نیولاجون امیر شیخ حسن بزرگ بر صید جو با بنیان
اعتمادی داشت طغای تیمور خان را به پادشاهی برداشت و تا آنکه خود
داشته و امیرزاده قتلغ بن مبارک را فرستاده استند و حاضر حضور کرد
رفتن طغای تیمور خان بران کرمان چون فرستاده گان رسیده و طغای تیمور را سلطنت
تختگاه اوسعیدی دعوت کردند از مازندران بالمشکر بای کران روان
شد و در رجستان شش و شصت و سه ساله با امیر ارغون شاه و دیگران
خواجده علاء الدین محمد که و در آرد و بساوه رسیده و امیر شیخ حسن
استقبال کرده خدمات بجای آورد اما نتیجتاً او و طغای تیمور خان و امیر
خراسان در جمیع امور تابع خواجده علاء الدین محمد بودند در مملکتی که هنوز استیلا
نگرفته بود آنکیز پادشاه فرمود و مضاررات و بطلان ادراکات پیش
گرفت و در وقتیکه نوامات ایشاری با بیست کرد تا کار دولت قرار کرد
خدمتش برد و این مضایعت می فرمود و در تصنیف می افزود و در متون

شاهی

اعمال

الماک شیخ حسن بزرگ که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و اولجایتو
سلطان در تصرف او بود بسیار نمود با آنکه اصناف حاصلات
آن اطلاق در وجه پیشکش و انعام ایشان خرج میشد ملتزمین و دل نشد
و آن مخرج مسلم گشت و از افعال و اقوال پادشاه و وزیران آن مخالفت
بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن و پادشاه را در دل می شکست **بیت چو نیک**
این کار بزرگ بود که از آنکه دانند که خود کرده بود و چون از هیچ طرف ممانی
نداشت این صورت پوشیده میداشت امیر سیورخان و حاجی طغای
چون دانستند ایشان را هم از آن دولت امید می خاند و شنیده ساسانیک امیر
سیورخان و امیر شیخ جو با بنی از اربابان با جان رسیده و قزاقی مردم
تیمورتاش شده را قوم اویرات در بغداد گرفته پیش جو با بنیان آوردند
و بکلی گشته شد و طغای تیمور خان متوجه جو با بنیان شد و امیر شیخ حسن از
وفورگیاست و کار دانی طغای تیمور خان و امیر شیخ حسن ایلیکانی پشاکان
صلح امیر فرستاد و در آن مراسمات با طغای تیمور خان مکر کرده فرستاد
اولا جمع را فریفت تا پادشاه را بدشاد خاتون تطبیع کردند تا در فکر
آتش که با امیر شیخ حسن بخورند و چون پادشاه این راه باز داد امیر شیخ
حسن جو با بنی پیغام فرستاد که ما از حضرت بدعا میجو اهییم که سایه بر سر ما
اندازی و ما ساسانیک را در نکاح تو آوریم و همه جو با بنیان مکر خدمت
بندیم بآن شرط که در دفع امیر شیخ حسن ایلیکانی که با ما تمییز از متفق باشی
طغای تیمور خان آن دم خورده و آن سخن باور کرده گفت با شهنشاه اتفاق
داریم هرگاه این سخن استیجابی یا بدست حسن جو با بنی گفت استیجاب این
وقتی شود که تو درین باب کتابتی فرمائی تا ساسانیک آن خط ننویسد و بجهت
تو رضا دهد و قضیه من کجاست منعقد شده بعد اذغت خصم قیام غایب طغای

تیمورخان نااندیشیده و عواقب امور نا دیده کتابی که در دست قضا چون زکریا
فرو بهشت بر همه عاقلان کور گشته و که مضمون کتاب آنکه چو یانیا ان قصد
ایلیکایان اقدام نمایند و امرت الواس ایشان را باشد تا چنان آسوده شود
چون این لشک بدست امیر حسن جو بلالی افتاد از خرمی در پوست میکشد
و گفت این لشکر را از هم فرو رنجیم مشب هنگامی بر کنار تخیم شیخ حسن افغانی رفت
و نواب اورا طلب داشته مکتوب بایشان داد و پیغام فرستاد که آنکس
را که آوردی و هزار تومان خرج او کردی در قلع خاندانت این فکر را
زد و مرا که دشمن میدانی در اخلاص جنایم که اخفای غدری چنین روا میدام
و ترا آگاه میکنم چون امیر شیخ ایلیکایان این کلمات شنید و مکتوب دید بخبر بد
از نواب طغای تیمورخان کسی را طلب داشته کتابت با و نمود و نایب
انفعال یافته و در علامت و ندمت طغای تیمورخان کسی را فرستاد که او را
داده اند فصلی را ندیش طغای تیمورخان آمده او را سرزنش کرد و طغای تیمور
خان شرمسار بهم در شب فرار اختیار کرد و تا حد و دخراسان در شیخ
مکان مقام و آرام نمود و کرد در خاطر آید که اساس دولتی بدانسان
مشید و بیجان سلطنتی چنان محمد سیک تدبیر ویران کرد **اذا اذ الله لشیئا**
هنا اسبابه و این حال در ماه ذی الحجه قتل شد و امیر شیخ حسن ایلیکایان کوچ
کرده در آن طاق سجد و تلمبار فرو آمد و بنوعی دیگر آهنگ جنگ کرد
دگر پادشاهی جلای تیمورخان امیر شیخ ایلیکایان چون از مسالمت پادشاه
و سپاه خراسان نومید شد و امثال این وقایع از عادت دهر دون و
خوی روزگار بر قلمرو بیعید و بدیع نیست اندیشه بر گامشست و خاطر بر
آن داشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند و خبر این کسر از کدام رکن نماید
رای بران قرار گرفت که شهنشاده همان تیمورخان بن الاورنگ خان بن



کجا وصال

کجا یوخان بن ایلیخان را که اول عزالدین گفتندی نامزد پادشاهی کرد و وزارت
ممالک بر خواج شمس الدین زکریا مقرر فرمود و درستان بیخدا در رفت و بر
ولایت عراق عرب و دیار بکر و جویستان فرمان روان شد و از معظم وقایع
این سال خروج سردار ایر است و چون ذکر ایشان درین کتاب چند
موضوع واقع خواهد شد مناسب نمود شرح احوال ایشان تا بر بزرگانی
که بعز مغالعه مشرف گردانند مشرف اصلاح در بیخ نذرند **و کن عقی و اصح**
تاجره علی الله که حالت سرداران و ابتدای حکومت ایشان و بیعت
شیخان جواریه نقشبندان طراز آنارو ناظمان جو اهر اخبار بمواقف
وقوف و مشاخر شعور میرسانند که مبدا تا شریحی اقبال و مظهر لمعان
طلال جلال طایفه سردار ایر است و مقتدای ایشان آن بود که در ممالک مازندران
در ویش پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام در ابتدای حال بطالب علمی مشغول
بودی و حفظ کلام الله کرده قرآن در دست خواندی و علم فراست داشتی
تو که تحصیل کرده هر پیش شیخ بالوی زاهد شد که در آمل مسعود بعد از مدتی
ارادت اول نقصان یافت بسمنان رفت و مجدست شیخ زکریا الدین علاء
الدوله قدس سره رسید شیخ از او پرسید که چه تدبیر داری گفت آنچه
من بخواهم این تدبیر است و از سمنان بخراسان آمده بصورت
خواج ابراهیم الدین هبه الله الطوی رفت اینجا نیز مقصود او حاصل شد
بسبب و رآئمه در مسجدی ساکن گشت قرآن با خوانند خوش خواندی و مردم
بسبب مرید و معتقد او شدند و قضا آنکه هر نموده از شستن منع میکرد
شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نمیکرد و اجتماع فتوی کردند باین صورت
که شخصی در مسجدی ساکن شده و حدیث میکند و چون منعش میکنند منجز
میشود و امرار میفاید این کس واجب القتل باشد یا نه اکثری گفتند

که باشد فتوی و عرضه داشت پیش سلطان ابوسعید فرستادند سلطان
فرمود که من متعرض قتل درویشان نمیشوم حکام خراسان بموجب
شریعت عمل کنند فقهای سبزوار چون جواب ایشان بجد تمام قصد
قتل شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ و مخالفان نزاعی قائم شد و در آن
ایام شیخ حسن جوری از قریه جو تحصیل علوم کرده بر نوبه درسی رسیده بود
یکی از شاگردان او حکایات طریب و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد شیخ
حسن بصحبت او آمده مودت بر بریدری رسیده و ترک درس گفته ملازم شیخ
خلیفه شد و بدین سبب مریدان زیاد شدند و منازعان در عداوت
غلو میکردند درین اثناء با مدادی شیخ خلیفه را در مسجده سنونی بگنج آوردند
دیدند و خستی چند در پای ستون بیکدیگر نهاده جنازه شخصی بر زمین خود را
آویخته باشد و این حال پیست و دویم ریح الا اول سینه است و عسکر
و سببی واقع شد مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ حسن گشتند و شیخ حسن
بطرف نیشابور و مشهد و اپورد و جسدشان رفته ابالی آن بلاد را بطرف
شیخ خلیفه دلتوت کرد و اکثر مردم کو به پیایه نیشابور را قبول کردند و هر
کامیرو میشد نام او ثبت کرده میگفت حالا وقت اخفاست و میفرمود که
آلات حرب راست کرده موقوف اشارت با شدند و شیخ حسن بغایت
کلی تمام فریب داشت و یانک چنان معتقد او شد که بسخی او جان در
می بافتند و هنوز در آن دیار هستند و حاوی او را ق عبد الرزاق بن اسحق در
شهر رسنه حسین و قافایه در کوه بایه نیشابور با اجماع محبت داشت
بغایت مردم پاکیزه روزگار حال خوارچس خلیق با خلق معاش میکردند و
بکسب و حرفه اش میبودند الفقه شیخ حسن بعراق رفته مراجعت
نمود و تا بلخ رسیده بهرات آمد و بخواف و قمستان و مشهد و نیشابور آمده

عنه

خلقی بسیار تبع او شدند امیر عزالدین سوکندی که مشهور نیشابور بود با
او موافقت نمود و شهرت شیخ با نسی رسید که حکام را و هم آن شد که او خروج
خواهد کرد امیر ارغون شاه جالی فریانی پسر محمد بیک و علی بیک او را گرفته بقلعه
طاک که طاق هم گویند ولایت یاز فرستاده این احوال از زمان سلطنت طغا
تیمور خان که امور پادشاهی واهی شده هرج و مرج مشاهده میرفت **و خروج**
سربداریه و حکومت ایشان در مملکت خراسان امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت
به حق بود در قریه پاستین که اکثر اجماع میر شیخ حسن بودند او را با علم که
ریس بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبد الرزاق بفرمان نمود و فتنه الکلی
مختار بود و بوقور هتک و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد چون
اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند و
مردم آن ولایت بچلادرت و مردانگی ضرب المثل اند جمع از جوانان که هر
یک را خیال برستی در دماغ گرفته و داعیه خانه کنی افرا سیاب در ضمیر نقش
پذیر شده بر خود کرده و ایشان او را سربداری قبول کردند و این حال او را در
دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعا یه بود مدعی ایشان آنکه جمعی
مسلط شده ظلم میکنند اگر خدا ما را توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظلم کنیم و الا سرور
بردار کنیم و تحمل جور کنیم چون خود را با این نام خوانند گفت سربداری پیدا
شد و بعد از اتفاق پای از جاده مطاوعت بیرون نماده دست نظامی را
مملکت در از کرد و با علان کلمه مصلحان جرات نموده علیه انبوه متوجه سبزوار
گشتند و تسلط یافتند و بدین سبب در اکثر خراسان فتنها برخواست و مردم
خود چنان بجنب فتنه اند که انکوره حوادث هنوز زوره است که بخیال شراب
آن مردمانی مستان میکنند امیر جمال الدین عبد الرزاق در سبزوار ممکن شده است
که دختر خواجگاه علما الدین همد و در جباله آورده دختر آگاه شده فرار نمود امیر عبد

الرزاق برادر خود را امیر و جبهه الدین مسعود را در عقب فرستاده بدو خبر رسید
آن دختر ضعیفه بتضییع گفت ششما تو گمان بد من بوده اید از بنای خدا امر این
امر شنیع تکلیف مخای و بدوستی جید را جز از دی کن و از من در گذر را می رسد
را وقت شده او را گذاشت و بسزوار با زکشت برادرش آن صورت معلوم
کرده بود غضب فرمود که چرا بنیادری امیر مسعود چنانچه بود با زغفود و گفت
مرا بر هم آورده که اشتم شما نیز برای خدا از آن در گذرید امیر غلبه الرزاق قدر کرده و شما
مهای ناخوش دادا امیر مسعود آهسته پس می آمد چون خواری از همدگشت سخن
کشیده پیش رو دیده و سنگش بر دریده از قتل برادر حکومت انجاعت بر در
شد و بهتراز برادر ضبط نمود و این واقعه دو اردیبهشت ذی الحجه سنه ثمان و نهلین
سببی بود که **سردار امیر جبهه الدین مسعود در سبزواری** امیر
الدین مردی شجاع و مردانه بود در مقام تنور جوشنی باکی پوشیده و مانده سیلی
که کهن از فراز و نشیب نیندیشیده چون حکومت بر و مقرر شد گفت که سندی باید
که اساس حکومت بدان استخام یا بدر ایش بدان قرار گرفت که شیخ حسن
جوری را که او اکثر مردم آن ولایت معتقد بود نواز بند برون آورده معتقد
سازد و خود لشکری کند بدین عزیمت با چند سوار منوجه حصا بر بار شد و
جنابش را برون آورده صورت حال با زغفود القاسم قبول آن کار فرمود
و گفت اگر قبول کنی و اگر کنی منازعان چون دست یا بند ما و ترازنده نگذار
شیخ موافقت نموده بسزوار آمدند همی علت مریدان شیخ حسن که ایشانرا
در و ایشان و کورگان نیز گویند سرانگریان معصیان مخالفان برون آورده
بودند و بهمان آستین نقص چمان و بهم بنیان رعیت با رعایه و اعظام
فرست آنرو می کشیدند بکن را از کوشها برون آورده هر روز آنرا پدیدت و
سیاستشان در دلها مزید فکلی می یافت و هر ساعت مساحت ولایت مسحت

و بسطت میکردت و امیر و جبهه الدین مسعود و شیخ مردم خود را از غضب
میکردند که آلات حرب مرتب سازند و بانکه زمان چنان لشکری جمع شد
که هر یک در مقام تعلق و جلادت خود را کم از رستم و ستان و سام
فرمان نیند استند **شیخ** بکه دفعه یکبار سردار را بکه حمله بر سر صفدر جرج
از بیم نغشان بفرغ مرگ از نوک رمحشان بگذر با جنین لشکر عازم نیشابور
شده مسخر ساختند و مردم از نو نشانی پیش محمد یک بطوس که نیشد و در آن
زمان طغایتمورخان در عراق و کسی را قوت دفع ایشان نبود قوی شدند و
امیر محمد یک قاصدی پیش شیخ حسن فرستاد مضمون آنکه امیر مسعود مردی
سبایی است اگر او را داعیه سرداری باشد بعید نیست فاما آنجناب
مردی را هدو کوشه شین و دعوی درویشی و سلامت ظلم میکند از آباد اصداد
کسی سرداری نگرده او بخود نیز از مبد احوال الی یومنا بد تحصیل مبادت مشول
بوده این چه داعیه است که او را اید آگشته و بدین فتنه در ضایق افتاده
همین غی اندیشد که آن این قضیه کجا خواهد رسید حالا بنقد خونهای ناحق ریخته
میشود اینصورت از و بغایت غریب و عجیب میباشد چون شیخ حسن بچگون
پیغام امیر محمد یک واقف شد مکتوبی با امیر محمد یک نوشت و احوال خود از
ابتدا تا بدان روز مفصل با زغفود و چون بعضی از آن مکتوب معلوم
میشد لفظان باللفظ همان عبارت نقل کرد **صورت مکتوب که شیخ حسن**
جوری با امیر محمد از نو نشا در سبزواری بعد از حمد و ستای پروردگار
و درود بر نبی با شمی وال و عزت آنحضرت بکثرت امیر اعظم خلیف اعظم
الامراء فی الحج و الی مد و المعافرا امیر محمد یک و فقه استدلالی و برضی و الله
متابعه الرشد و التقوی داعی مجلس حسن جوری دعوات با خاص
مرفوع میکند اند **الله علی بابنا و اولادنا** این دعا پانزدهم ذی الحجه از مقام

نیشا پور محروم گشت از حال خیر و خوب حمد میخاید نه از روی افتخار بلکه بطریق تنگ
از حضرت آفریدگار ملاقاتی که این ضعیف از علمد صبی و عنفوان اشباح عیبه
میرید و معتقد اهل حق و دوستند از ائمه و علی و دین و تابعی از باب صلح و صلوات
و طالب راه آخرت بود درین هوس مدت هفت هشت سال به ارسن نزد نمود
و بقال و قبیل مشغول شده سخن الله طوائف استماع کرده بر اختلاف احوال
و اعتقادات ایشان بقدر وسع و قوف یافته تا محبت در سبزه و ارضیت
مشیح بر کوار صاحب الاسرار و اللافق رشیح علیه قدس الدرسه العزیز رسید
و بعضی از سخن آن او شنید و بتدریج معلوم کرد که او بزرگوار راه حق است و از
سر صدق و ارادت صفا نیت بدو تنسک نمود و در ضمن محبت مبارکش بدیج
مقصود و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن
بزرگوار در سبزه وار بدست ظلمه اشرا بر وجه شهادت رسید این ضعیف در
ایمان شب بطرف نیشا پور سفر کرد و در پیست و سیم ریح الاول سنه
سنت و ثلثین و سبعمی نه دو ماه دیگر در حدود نیشا پور در گوشه منزوی می
بود و چون بعضی مردم بنا حوال این ضعیف و قوف یافته و آغاز نزد نمودند
از اینجا بشهد مقدس رضوی علیه التحیه و الرضوان سفر کرد و از اینجا با بود
و خوشن و نجه دیگر همیمن از مقامی بمقامی میکشید و با هیچ آفریده در حق
و مع هذا بهر حال که کهنه میبوی مردم نزد و میکردند و بعد از دهام میرسد تا
در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن سفر ماند
و از اینجا بهر حال که مقام کردیم نشا ویش پیدا میشد و جمیع از اهل خراسان
از عقب آمدند و باز بطرف خراسان مراجعت نمود و قریب دو ماه دیگر در
طرف خراسان بود و در دو سه ولایت بسبب از دهام خواص و علواتج
جاساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلثین و سبعمی نه عزیمت

رگستان

رگستان نمود و مدتی در مدیحه و ترانه بود و بسبب همیمن انواع رحمت باز بطرف
هرات افتاد و از اینجا بخلاف و قریستان و هر چند روز در موضع دیگر میسود
و از اینجا بعزیمت طرف کرمان گردانید راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر
باز بطرف مشهد مقدس رفت و از اینجا بولایت نیشا پور و قریب دو ماه
دیگر در غار ابراهیم و در آن کو بهسار هر چند روز در گوشه دیگری بود و بسیر
میرد و در نیت خلق بسیار روی باین ضعیف آوردند و اکثر بطلب
خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف
میرسیدند تا بجای ادا کرد که بعضی از متفکره و مشایخ نیشا پور و اصحاب
اعراض جلیلتها میگفتند و افزایا کردند که این درویش و مریدان او در شین
اهل علم اند و منکر قوانین شرعی و تارک احکام شریعت و حکام را در و هم اند
و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آنکه امیر محمد اسق زوزی پیش این ضعیف
رسیده بود و سوال کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال و قوف یافته و
معارض ایشان شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قریستان عزیمت
عراق کرده و بدستچو در آن افتاد راه پابان در بند و خوف بود و طایفه انبوه با
این ضعیف بودند راه پابان میسر شد باز دیگر بشهد مقدس رفت و چند روز
مقام کرد دیگر بار مشایخ او متفکره بقصد وسیع بر خاستند و بجانب حکام آنها
روان کردند بعضی را توهم در انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد
گرفت و تبع و فرزندان او بسیار شده اند و ساز و سواد راست کرده
و گفته اند که آنها را نهیب راضی کرده القصد از امیر بزرگ از نو نشا پور
اند انشاء الله العالی بشهد مقدس آمد و حکم آورد دیگر فتن و بردن این ضعیف
آن ایلچی مرد عاقل بود این ضعیف را دیده احتیاط کرد و او را معلوم شد که

سخن آنجا که در دوای و بهتان است این معنی باز نمود و در آنجا حکم فرمودند
اورا باز خوانند و این ضعیف را عذر خواهی نمودند و ماه گفت کوی
شده و اصحاب قصد و عرض بهیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجایی رسید که این
ضعیف و جمع انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز بر راه قهستان توجیه کردند
و در آنوقت خدمت امیر بزرگ در پیشا بود و ندانند عزیمت درویشان
ما خبردار شدند و عاقبت آن بود که بسرا این ضعیف آمدند و نواب خدمت
شخصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف یازده
و قرب شصت مفاصل دین را از درویشان سر و پای شکستند و ولایت طوکی
بروند و سپردند و این بود که اصحاب سبز و اربشا بورزنده و از آنجا ولایت
باز آمدند چون با حجاز رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما
چندین شورش الکبیر است چیست گفتند چون ما را معلوم شد که خدمت شما
گرفته بدینجا آورده و قصد ملاک شما نمودند ما بجهت خلاص شما بر فرام
و آمدیم این ضعیف از ایشان سوال کرد که شما را طمع آنست که من با مقام
شما آیم و عمل شما بردست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد
بر رسیدیم که شما را نیت است که با طریق و روش این ضعیف گردیدیم
با یکدیگر ششمنی اختیار کنید گفتند ظلمه که کارنگار این ششمنی میسر نشود
بر رسیدیم که فایده آمدن شما و چندین رحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند
بعد از آن گفتند طمع ما آنست که شما با خراسان مراجعت کنید و هر جا که میشود
بعیاد من مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مشغول شما نباشیم القصد این
ضعیف عزیمت خراسان نداشتند اما طایفه درویشان مصاحبه ایشان
بودند تا آنست که دست باز نخواستند و داشتند بدین طرف مراجعت
افتاد اکنون مقصود ازین جمله تصدیقات آنست که تارای از ایشان را

معلوم

معلوم کرد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا با امروز رسیده مدت
دو ماه است که این ضعیف سبزه دار مقام داشت و از جمله ولایت خراسان
پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و بریشانی و قتل و غارت ایشان بر
می باید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل قریه
و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد این ضعیف
جواب همه جماعت را چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدای نگردم و نخواهم
گرد این معنی با پیشوائان دین می باید گفت تا اگر ایشان استقامت فرمایند و بنوعی قرار
گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز مددکاری کنیم و یکی باشیم
از جمله مسلمانان اکنون امیر و جبهه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر
چه بود مسلمانان در آنست بدان قیام خواهم نمود و از هر آفریده که سخن
حق با ما گوید خواهم شنود و در بند صلاح مسلمانی و تمام ائمه و مشایخ و پیشوائان
ولایت بهیچ ویشا بود بدین سخن اتفاق دارم که دفع ظلم و طمع و دخل مسلمانان
واجب و لازمست چه معلومست که درین نزدیکی چه مقدر مردم بقتل
آمده اند بر مقتضای قرآن مجید و کلام تک قدیم که **و لیدخلن النار**

المؤمنین اذقتنوا فاحصلوا اینهمه فان بغت احدنهما علی الاخری

فما یؤتی فی این ضعیف بر سبب اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت
الله و مشایخ و پیشوائان مقام کرام و پیشوائان بهیچ با تمام امیر و جبه
الدین مسعود و حکمت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیر خراسان
مشتمل بر همین معنی که آنجا تقدیم افشا در سال کرده اگر چنانچه سخن این ضعیف
التفات فرماید و دست از فتنه و خون بکنند باز دادند و بسزا راضی شوند
انشاء الله تعالی که بر وجهی قرار گیرد که مسلمانان بعد لیوم در مقامهای خود

حق اقری الی امر الله

ایمن و ساکن تواند بود و اگر از آن حضرت خطاب بروی دیگر باشد لشکر محاربان
عظیم منصور است که قامت ناطق و صامت در شور آمده و بطاقت شده صورت
حال اینست که باز نموده شد باقی لشکر که امیرزاده را در غایت کیاست و قوا
نشان میدهند و هرگز این ضعیف با مروی هیچ آفریده مشغول نبوده است
و نخواهد بود اکنون با اتفاق پشویان و سایر مسلمانان بقولی که بزرگیک همه اصلاح
باشند یکی خواهد یافتین که ایشان بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هرگز که دانند
نشان بر قانون شریعت و عقل اصلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت ازین
تصدیق خدمت ندادند و در سر یار باد و توفیق رفیق و اسلام علی من اتبع الهدی
فی الملک امیر مسعود و شیخ حسن مملکت شاد و سبزه دار در طرف آورده است
استقلال بر او یافته و ذکر آن امیر از شاه آموخته را تمام با کده استند
وقایع سنه ۸۰۰ امیر شیخ جو بانی چون سلیمان خان را بر سر سلطنت
عراق خود آورده زمستان در سلطنت بود و بهار را زمینت او جان نمود و امیر
پرسین بولایت فارس آمده پسران امیر محمد و شاه ایچو که صاحب اختیار بودند
استقبال نمودند و یک برادر سلطان بخت نام ملازم شد و شیرازیان جناب
مطیع محمد و شاه بیان بودند که هرگاه سلطان بخت از درگاه امیر پرسین
میرفت غیر از خواص او کسی از بکنی ماند و این معنی او را بخت می آمد روزی از
سرسختی بموجبی آن فرزند که سلطان بخت را بقتل آورد و شیرازیان بخواه
عام کرده گفتند از شهر مایمی باید رفت و خانه او غارت یافته بنزد جلیله
گنجین و در او جان با امیر شیخ حسن بوست و سلیمان خان از تبریز و امیر
سورخان از خراسان رسیده در او جان طلبه عظیم جمع شد و امیر شیخ حسن
بزرگ با جهان تیمور خان و لشکر بیخده و عراقی عرب و دیار بکو و
بروزم مردم ایشان بجهت و تقوی رسیدند جو بانیان از او جان بیان آهنگ

عقل

چنگ کردند چهارشنبه آخر ذی الحجه در منزل او باش تملاتی فریقین شده و چون
در پیوسته امیر شیخ حسن جو بانی در معرکه دلاوری عظیم نمود و بر قلب بغداد با
تاخت و تلبس جرات او و امیر بر پیمشا سوما بی دار دو بوقا توذینی و جنگ
بعقوب شاه سولالی و محمود شاه زکریا بر میمنه بغداد بیان زدند محمد ایسن قتل
و مسافر تاق که یادگار سلطان ابو سعید بودند بقتل آمده و جهان تیمور و امیر شیخ
حسن بزرگ منزه م شدند و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف را در قفای پرسیان
فرستاده تا معده و کنگور رفته باز آمده و امیر شیخ حسن امیر سیورخان را با مارت
عراقی بچم ملک اشرف تا مرد و امیر پرسین را با مارت مملکت فارس تعیین نمود
و در سلطنت از توابع امیر شیخ حسن بزرگ مرادی ارک را بقتل آورد و در
بغداد چون امیر شیخ حسن بزرگ که از جهان تیمور خان کاری نمی آید او
را اصلاح کرده خود بدست بر کار مشغول شد و خواجه جمال الدین سلمان ساوچی
در اعنت اراکین انزلی میفرماید **شعر** خسر دالمشک منصورت اگر وجهت کرد
بیمست بردامن جاه تو ازین هیچ غبار بقتل داند که در ادوار فلک بی جهت
استقامت نپدید برند نجوم بسیار این یقین است که در طرعه ملک شطرنج
برتر از شاه یکی نیست مملکین و وقار دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهد
بندقی بی هنری کم خطری بمقدار وقت باشد که نظر بر سبب عطی نزنند
و یکسو بشود از راه که از نه از آن عزم بود پایه پندق را قدر نه از آن عزم
بود منصب شاهی را عار عاقبت دست بر آردا در دولت شاه
از نهادش بسم اسب و بی سل دمار و عاقبت آذربایجان و بغداد
عراق عرب و عظم امیر شیخ را معنوح کشت **و ذکر تجرد امیر پرسین بن نصیر**
شیخ محمود بن امیر جو بانی چون امیر پرسین از عراقی شیرازیان
آمده خاطر گشت و در حایر بغداد بیان مردانگی قام نموده امیر شیخ حسن

که حکم تریعت فرموده با احکام سلیمان جان و لشکر و اوان عازم مملکت فارس
شد و در فرمان او فارس و یزد و کرمان مذکور بود امیر بر حسین الطیغی پیش امر غازی
امیر مبارز الدین محمد مظفر بجای سب یزد فرستاد هر چند جناب مبارزنی را سواست
محبت با امیر بر حسین ثابت بود اما بمقتضی الملک مخیم اندیشه مند شد و عزیمت
توجه تا خیز کرده آتش بزم را بجهل برنی افروخت تا رسل و سایل مشتبه بفرمان
حقود و تا کید معابد نمود متواصل شد و امیر مبارز الدین محمد مظفر با طمیان
خاطر عزیمت مهم کرد اندک حکمت مدد لشکر امیر بر حسین متوجه فارس نمود
و چون ذکر امیر محمد مظفر و فرزندان نامد از پیش درین کتاب بسیار تکرار خواهد
یافت درین موضع ذکر اصل ایشان ایشان مناسبت سب سب سب سب سب سب سب
ذکر جدی دولت و احوال خاندان مظفریان طالع صبح سعادت
و ظهور آفتاب دولت آل مظفر صحیف روزگار و اوراق لیل و نهار جهان
بر تو انداخته که حاجی خراسانی در ولایت خواف از قریه شنگان بهد علی امیر
مبارز الدین امیر محمد مظفر دست و در زمان قریه منقول که لشکر پادشاه چنانگیر
جکیه شنگان بخراسان آمد او جدا کرده بیزد رفت مدتی پسر داشت ابو بکر و منصور و
محمد و ابو بکر که او را عقب نبود علاء الدین اتابک یزد او را با سید مراد
بلکه خان در وقت عزیمت بعد از دستا دها که بعد از فتح لشکری بجان شام
روان ساخت در راه اعراب خواجه ابو بکر را بقتل آوردند و جلال الدین منصور
خطه مینب را مغرب و سعادت است ساخت و پدرش غیاث الدین حاجی
و دیعت جناب مستقامی اجل سپرد که هر چند کانی در قبضه قابض ارواح
نماد و منصور را با وجود محمد و سب شرف الدین مظفر سید شده برادران
هر یک سر آمد روزگار و در ستم کارزار بودند و پیش اتابک یوسف شاه بن
علاء الدین لکنانت علیا یافته اما سمت عالی مظفری هر چند از برادران

خوردند و در ایشان تفوق محبت در زمانی که حرامیان در اطراف ولایت
یزد دست غارت بر آورده در کوه نوبیان که در حوا و قنستان یزد واقعست
متمکن شده بودند معتقل منبع اکاسره ایران و ملی رعیع ملوک جهان بوده است
اتابک یوسف شاه شرف الدین مظفر را بدفع آنکلا عین نامزد فرمود و چون بدان
جماعت رسیدند آتش محاربت بر افروخت حرامیان در صده کشت است
بزیعت داده روی بکوه نهادند امیر مظفر از باره جهان نورد سپاده شد و از
پلی آن طایفه بعارض بعضیات ترقی نموده بمصاحبه آن ذروه مستعمل گشت
چند کس بوسیده بیخ آبدار باکش دو زخ فرستادند و بشعله سنان خرمن
حیات ایشان بیاد داده سرها را کوه بر خاک راه انداخت و باقی امان جان
طلبیدند و این قضیه مندا تا شریح اقبال و مظفر لمحال اهل جلال این
دو زمان بود چون اتابک یوسف شاه بواسطه قتل الطیغیان از غون بطرف
سیستان گریخت امیر مظفر عازم اردوی ارغون خان شد در راه با امیر
محمد خوشی که از امر اعظام بود ملاقات کرد و امیر محمد جلا دین او مستنده
بود و در شکل و شمایل او آثار شجاعت مشتابه نمود و او را پیش پادشاه
تقریف کرد و او را غون او دیده و پسندیده شمشیر و ضلعت خاص از زانی
داشت و بسیار اول ساخت و چون سلطنت بغازان خان رسید مظفر
را همان راه بود قشون و جبل و علم و نایره و شمشیر و کان عنایت فرمود
و او اسطو جمادی الاخر رسید به آفتاب وجود امیر مبارز الدین محمد
مظفر از اخی ولادت طالع شده و ماه طلعتش از مشرق اقبال بر آمد
و بعد از غازان خان او بجای بنو سلطان سریر سلطنت را ترمین دادند
شرفیت در باره امیر شرف الدین مضاعف ساخت حکومت راهها از
حد و در کستان تا که مانشاهان و راهها برقوه و بهرات و مروست

علاوه مناصب سابق ساخت و چون اولجا بیو سلطان عازم کجلا ن شد
و در آن پیشه ساخت و گوهرهای بلند بر درخت امیر مظفر در شهر سبوع
بیزد آمد و از او صنایع انجی ملول شده بازگشت و باز بنوازش اختصاص
یافته بیزد آمده متعاقب یرلیخ رسید که اعراب کر مسیر و شبانکار و کربلا
با عدلان کلمه عصیان جرات نموده اند اگر آت حال از رنگ بافرمانی زد ایند
و پراه استقامت آیند تعرض نرساند و الا با تش حمد بیکر خرم جیات
ایشان سازد و بنوکستان سینه شکاف عین کرشان دوزدا امیر مظفر
بشیان کاره رفته عرض مرض عطاری شده و صحبت یافته در ایام نقابست
دشمنی در سخو آک سقویا بخور داد و داد و مبان و جو دشمن متزلزل شد
سیزد هم ذی فتنه سنه ثلث عشر و سبعم فواعده انش ایند ام یافت
پست جهان بملوان از جهان رخت برده جهان داشتن نو جوار اسپرد
و در مدینه سپید در مدرسه که از مسجود ثبات او بود مدفون شد و اصحاب
اعراض فصد با زماندگان او که هر آینه عادت لاکسان و شک جیشان هر
زمانت بسبع بلخ کردند چنانکه در تمام انشرا بر املاک موروث کشیدند
امیر مبارزالدین محمد که ارشد اولاد بود با وجود اجدادش سن روی سوزی
ارد و آورد و بجای پادشاه مخصوص شده منصف پدربافت و جمعا
سال عازم بود بعد از واقعه اولجا بیو سلطان به ارا العباد بیزد آمده و اول
اکار و اصناف آن و یار را بکنند ملاحظت صید کرد و بداند اگر ام و حسن
در قید آورد و مرتضی سعید سید محمد الدین بزدی که حاکم و شخته فارس
و قدوه سادات بود چون امور پادشاهی واهی مشاهد نمود خواست که
بیزد آمده در موطن اصلی قرار گیرد اما منشور مطلوب بطغرا حاکم پادشاه
مقوم نبود امیر مبارزالدین محمد دست رد با سپهر پیش داشت **پست** تو با

انکه

تو با انکه داری جهان نوشته را بکن مراد در چنین نوشته بر آرم میا و رکه عزم
آورم بهم چنگی با تو رزم آورم و بان رسید که سپاه طرفین در صحرا بیزد صف
کشیدند جناب مرتضوی قوت مقاومت ندیده فرار اختیار کرد و متوجه
اردو شده پیش سلطان ابو سعید خان از امیر محمد شکایت کرد و چون از حقیقت
کار استفسار نمودند حکم بکناه کاری سید فرمودند این اول فسخ بود که در
زمان دولت ابو سعیدی محمد مظفر را میبشید درین اشا امیر کخسرو بن امیر محمد
شاه انجو بیزد آمد اتانک حاجی شاه بن اتانک سعید که از اخلاف اتانکان
انجا بربط تور و فتنه انگیزی ممتنا ز بود و بوفور تمک و خونریزی مستثنی و امیر
کخسرو و نیز ازین مد کلامی داشت حکم **اللیست علی القم** با هم مقدم موافقتی بسنة
و درین حال در خط میبید بود امیر کخسرو و باچار فتنه امیر محمد شرایط میمانداری
بجای آورد اما در بیزد اتانک حاجی شاه را با ناست امیر کخسرو و جهمت بپرسید
که عازم نایب بود نزا شده نایب لقتل آمد امیر کخسرو را از استماع این خبر
سلسله انقام در حرکت آمده از امیر محمد معاش و نشت طلبید که تحمل عدری جنین در
حوصله کخسرو نکند و تخریب جنین عوض مقدم و رطافت کسی نباشد **پست** حیف
بردن زکار دانی نیست باکرانان به از کرانی نیست امیر محمد فرمود که
بهداد و معاش و نشت قیام توان نمود اما چون سلطان بر سر بر سلطنت ممکن باشد
بی فرمان او نیز ان قتال نتوان افروخت امیر کخسرو بی استخاد جن سبازی
انقام نیتوانست کشید مکتوبی در قلم آورد مضمون انکه حاجی شاه بواسطه
این حرکت از دایره طاعت داری سلطان خارج شده و سبب این حرکت
در زمره اهل خصمیان داخل است و قتال با او واجب جنار مبارزی
شک بدست آورده پای در رکاب طمع انتساب نهاد اتانک خواست

که در برابر آید و تهور و شمشیر نماید اما پای توقف بر جای مانده قدم صبر بر
فرار نتوانست داشت با شجاع و اتباع روان کشت زقانه غدار و
فلک ناسازگارش **بیت** رخان و مان بطریق جید افکند که چشم دور و باند
بجیرت سپهر اعلی را خاندانی که از دیر باز مستقر سریر پادشاهی بود در یک
بجزئی شده و دورانی که مدتی مدتی شمع سلطنت می افروخت بدو می گشت
به تباد حواریت فرو نشیب و وصول این خبر اردوی اعلی مزید غیبت
شد در باره امیر مبارک الدین محمد مظفر و در خلال این احوال جمع نکو در بیان
از جانب خراسان بفارس برآید با بیان حرکت نموده بودند و طریق مستقیم
بر اینده و رونده فرو بسته و بر خلاف طاعت پادشاه بر سر راهی شسته
بیت بدزدی و سالوسی و ره زنی نمودند مردی و مردی جناب مبارک
چون از این حال آگاهی یافت دفع شرا فلان عین شتافت و این اول مصافی
بود که او را با آن مجازیل روی نمود سن او بچده رسیده و از جام ایام در دو
صاف مصاف بخشیده از امر آن طایفه نوروز نام سر آمد میدان شجاعت
و مشارالیه مصفا رجلا دت بود با مردانی که هر یک را دعوی رسم و خیال
و داعیه استغند بار در بندار سر راه یزد در راه مهری وضع خوش عبید
الطک در شهور سنه ثمان عشر و سبعمی تعلق فریقین اتفاق افتاد در
حال عینا معرکه نقاب جهزه ماه شده و خاک بر زم که توتیای دیده حوریه
کشت درینولا اسب امیر محمد از زخم بریفتا داسی دیگر سوار شده
محل که در کوه در بیان یکبار چنان تیر باران کردند که ابرو از جیاموق از جهزه
روان شد و باران آذری از شرم آب کشت سپهر که دعوی سخت روی کرد چون
کل از باد صبا سپهر پنداخت و زره که چون چشم ترکان شوخ چشم می نمود چون

زلف

زلف مشوش خوبان بر ایشان حال کشت چنانکه هفتاد و نیر کوشن خاص و بار
جناب مبارکی رسیده بود در آن حال چند جمله متعاقب بر ایشان نمود و از شرا
شیخ عدو شکار ستاره در روز بان اشرار نمود و روزی که روی زنده آن کرده بود
از باره که بیکر خاک عدالت افتاد و از کتاب جمله هما نسوزید در وقت نکو در با
رو به زینت آوردند و امیر مبارک الدین قریب ده فرسنگ در عقده ایشان تا کوه
گاه باقی بناخت و رایت جدارت ایشان را کوشا ساخت سپاه شام بر لشکر
تیز و زمامت آورده و از کهن کاظم اشقام بر سپاه با فخر کشید امیر مبارک
الدین محمد مراجعت نموده مظفر و منصور نیز آمد و سرهای مقتولان با جمعی اسیران
بارد و فرستاده سلطان ابو سعید بها در خان تشریف خضر و آنه و اشقام پادشاه
با مثال ابالت از زانی داشت و عقده السیف سپاه نکو در بیان با دل مجروح
که ام دل بقطره خون بود و هزاران دینت مجروحیش رفتند و مشورت نموده قرا
دادند که جمیع مردان مردود لیران صفت نیرد که گاه بر امیر مبارک الدین محمد
و دست بردی نمایند بدین مزینت چهار صد سوار کیوه نین نیزه دار و کوه در
کارزار می کشت **بیت** بر و تا نمود جوانان کینیم درین روز که جنگ شیران کینیم تاخته
بنواحی می رسیده و از خواص جناب سارزدی جز هفتاد مرد حاضرند بر امید
نصرت الهی روی بنظر این جمع آورده مزینت نمود **بیت** درین روز یکی امکان
کون زره جوهر عزال رکمی که بر کرده بیانی یکی شیخ زهراب جوشن جمایل فرو
هشته از طرف دوش از طرفین عملهای مردانه کردند گمان چون نکره و پیک
فتند انگیز و تیغ چون مژه عاشقان جو نیر **بیت** در یای مصاف کشت حوش
کشتند مبارکان حوشان آخرالامر سم فتح و فیروزی از مهیب گلشن
اقبال طالع جناب مبارکی و زید یکبار کینت کرد و داد بار جهزه محالفا
باشید و تو من که فایده سالار آن مجانبین و پیش آهنگ آن شیاطین

بود از تاب خورشید بارید و زخ رفت از قبالت آیین خسرو و بیلتن چوین
کنندش در آن آیین بعضی شسته و بعضی خسته و جوئی بسته و جوئی خسته حال
ایشان شده بعد از فراغ خاطر روی مستقر دولت آورده مهرهای مغنولان
را با اسیران بجا میبارد و فرستاد و بخواه اطف با دشمنان به اختصاص
و جناب مبارزی را آن طایفه موافق و معارکست که فی الحقیقه در
کسرتستان بر طاق سیان مانده و قطع آن مانده فساد در بدت سیزده
چهارده مصاف با قطعا رسید و در شمو رسنه خمس کوشترین و سبعا و ولادت
شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان مردی جناب که سواری را افزود
امیر مبارز الدین محمد در سنه شصت و شصتین و سبعا نه مجذوم شاه بینت
قطب الدین شاه جهان در نکاح آورد و صبح چهارشنبه سنه شصت و شصتین
و سبعا نه ولادت شاه سپهر ارتقا جلال الدین ابوالقاسم شاه جهان
بود و در سنه شصتین در جلال و آفتاب در برج شرف و دیگر که در آن سنه
جناب مبارزی را از امکان فرقه العین کوششانی دیده افزود و نظمو آن قوت
الظفر انواع استظفها روی نمود و نداشت که نروال ملک او از خواهر
بود جناب شرف مشروح شود ان شاه الله تعالی و امیر مبارز الدین محمد سنه اربع و
شصتین و سبعا نه عازم اردو شد و شرف الدین عازم بدر بود و پادشاه ابو سعید
جناب مبارزی را نوبتی تربیت فرمود که سفر بان چهره حسد بر افر و خشنه و
چند نوبت در مقام نزاع آمدند جناب که در مقام دعوی فراره گاه در آب
انداختند و امیر مبارز الدین خواست که آنرا به نیزه از آب رباید جناب
مبارزی در حضور پادشاه اسب بر آنکس نیزه و نیزه کار فرمود نیزه
بشکست و او بی الحال پادشاه و زانو زده بر خنده داشت که در این فراره
گاه البته چیزی دیگر خواهد بود پادشاه تقوی فرمود صاحبان که سرور

دستان به تنگ اهل خسته دو فتنه باد و کار جانستان برکنده سندی
در میان گاه نغمه کرده بودند پادشاه بران حدت وزیر یکی زیادت نواب
فرمود بر قاعده سلاطین جان خاص و کمر صرع و طبل و علم عنایت نمود
هزار دینار از مال بزرگسوم مقرر ساخت و در آن زمان کسی را از آن
بزرگسوم مرسوم نبود و جناب مبارزی در بغداد اجازت یافته
بدار العباده بزرگ آمد و ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده مدال
اعتساف بر جمهور بر ایاست گردانید و چون در سنه شصت و شصتین و
سبعا نه واقعه پادشاه ابو سعید وقوع یافت و مراد او باش برآمده
در هر گوشه متغلی را این دولت بر افراشت و بر جانف منعدی جمال
استقلال با خود مخبر داشت فرزند ان امیر محمود شاه ابو سعید جهانت
و ملکی که در شیراز داشتند را ملک خود پنداشتند و امیر محمود مظفر از مال بزرگ
آنچه توانست بفرستاد و نواب در ضبط آورد و در جادی آن سنه سبعا و
شصتین و سبعا نه قطب الدین شاه محمد متولد شد و چون جلال الدین سعید
شاه محمود که ارشد او پادشاه محمود شاه ابو سعید بود و او را جلال الملکت
را در شرف آورد برادر کوچکتر و جمال الدین امیر شیخ ابو اسحق را که اگر
چه بسن از مجموع بزرگ بود اما بحسب مکارم اخلاق بر همه رتبت تعلیم
داشت بعزم پادشاه مزدر کرد انید از ابتدای این حال نماند خلافت او و
مبارز الدین محمد سرزد و شاخ نزاع در نشو و نما آمد چون کمالی بزرگ رسید
جناب مبارزی جهت مهاجرتی با خلیل و خدم و خواص و چشم و منکلی
با استقبال رفته مراسم اعزاز و اگر ام و شرایط تعظیم و احترام با او
مولانا سعید الدین یزدی که تاریخ آل مظفری نویسنده از پدر خود در وقت

میکنند که بوقت ملاقات آن دو بزرگان حاضر بود امیر شیخ را اقشعرازی عظیم ظاهر شد
چنانکه حضار مجلس دریا فتنه امیر شیخ فرمود که با بر اشارت امیر شیخ و شاه
بدین طرف آمده ام و اگر نه کی همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصود است
و داعیه بر فاضل انسانی محصور است حدیث من ز معانی و فاعلات بود من
از کجا سخن بر محکمت ز کجا جناب مبارزی و حشمت پیکانکی بافت یکا یکی بدل
ساخته او را بمنزل فتنه فرود آورد و هر مراد که بر سینه خاطر از تمام باید
از اسباب مهمانه اری مرتب ساخت و امیر شیخ جمال الدین ابوالفتح بعد از چند
روز عازم کرمان شده چون در آن اطراف کعبتین مراد بر وجه دلخواه گذشت
و نقش آرزو مطابق ارادت نبود باز گشت بخیال انکه کجلیه و مکیدت بزدست
آورد و امیر محمد این نقش بر خواند که باز آمدن بطریق رفتن نیست **بیت** حالت
اگر در بر در کسانست نه چو دهر و ز پس پری ز بود **المؤمنین و عدا جلیش**
او نیز در مقام خدیجهت و کلامه امیر شیخ بنیان نمود که نهضت بر عزم است
شیراز است و عبور بر اولاست بی اختیار و نوکران جلدر از مشرف بشهر
تا از بیرون و اندرون جنگ انداخته شهر در قبضه شو آورد تقدیر بران
تکبر میخند به امیر محمد فرموده بود که هر که از ایشان از بر در دار که در آید هم کجا
مضبوط دارند هر که در آید پادشاه مانده روی در دیوار مجلس آورد چون
شیخ حسن و ذاب مجلس دیدند که از آنها که رفتند چون مسافران سفر
آهنت هیچ خبری رینی آرنده عزم رزم سوار شد و امیر محمد نیز سوار شده
برون رفت بمینه را بشاه شرف الدین مظفر سپرد و میسر راه ایشان
قطب الدین محمود و ولد اتانک علاء الدوله زینت داد قلندستان
بود و موالیغایت کرم راه آب بر مخالفان بسته شد **بیت** بجای می گرفتند

راه بود

راه نبرد که کرم از مردم بر آورد کرد **بیت** زمین ز کور دین آب تر هوایی
زد و زح بگر ناب تر **بیت** امیر شیخ از مشاهد احوال انگشت نداشت میگریه
و از احاطه دایره بلا چون نطقه پیکر دیر سپاسی از آن کوس حکایت و بخت
رکضات بزاق در دهان و مغز در استخوان خشک شد اما بکلف بر کاروار
پای نبات می افشردند و بجلد سالی طریق توقف و تصدیق سپردند درین
حال سلطان المشایخ شهاب الدین علی بالمران قدس سره در اطفا اشیران
میکوشیده و جناب مبارزی بنوعی معتقد او بود که هیچ وجه از شیخ او
تجاوز نمینمود جناب شیخ بجای امیر شیخ فرمود و موالیغ مستفغانه و ضایع
مرشدانه او را بازر کرد و امیر شیخ استرخاصه را شاد پناهی را قبول تلقی
نمود و باز گشت و قریه چند که برگرد بود حصه مد غارت خراب ساخت **بیت**
توجه امیر محمد شیراز با عداد امیر بر حسین جو با سینه
سابقا مذکور شد که امیر بر حسین جو با فی است علاء امیر مبارز الدین محمد
نمود و جناب مبارزی بعد از توکید موافقت و علم و عزیمت نمود و در مجمع
اصطفا ملاقات افتخار طرفین مراسم عظیم بقدیم رسید و بجهت یقود
مودت مستی کردید امیر مسعود شاهرگاه شد چون مرد بر دینو بطرف
کازرون عزیمت فرمود و امیر محمد مظفر با شکر خاصه متوجه کازرون شد
و امیر مسعود شاهرگاه خبر یافت بجای سب بغد او شتافت و بشیخ حسن شک
بوست و امیر محمد با گشته با اتفاق امیر بر حسین محاصره شیراز کردند و از
طرفین مردم بسیار بقتل آمده چند موضع دیوار شهر رخنه شد و نزدیک
بود که شهر سقوط شود آیه و مشایخ و مولانا محمد الدین اسمعیل قالی جناب
مبارزی را شعیب ساخت نوشتند **بیت** مبارز آن جهان قلب دشمنان
سکننده ترا چه شد که به قلب دوستان شکنی **بیت** چون مصالح ملک قبول



آن متمس مقرون بود شفاعت مقبول شده امیر بر حسین بیخارج عز و ناز
بشیر شیراز فرامید و بسا عدت بخت که مران ملک سیاهان رسید و امیر
مبارز الدین محمد مظفر را سلطنت مملکت کرمان سپید علی شاه را سپرد
داشت و باز بلند پرواز افکند راه دست ایالت جناب مبارز زنی نشاند
و درین سال بمقتضی و جهل در جمادی الاول یوسف شاه بن اتابک نوره الله
احمد بن اتابک یوسف شاه بمقام شوشتر وفات یافت و طایع در دره
رگنا باد که بدار الفواید موسوم است مد فون شد اللهم انفر و ابرم و درین سال
تحقیق ماب مرتضی اعظم قد و کتبی را الامم علیاً العالی امیر سعید شریف الدین
علی ابوجانی در قریه طالعوان اعمال استرا با دمتوله شد و مصنفات بعضی
در سمرقند و بعضی در شیراز فرمود و کرا و بقتاد و شش رسید و بعد از
معاودن از سمرقند در شیراز مد فون شد و درین سخن نوع بسطی از مسامحه
وقت مامولست ان نشاء الله تعالی **وقایع حسنه احمدی دار بعین و**
سبب آنکه در کتب است امیر مبارز الدین محمد بن حسین بکرمان
امیر مبارز الدین محمد چون بکرمان رسید شهری دید که از استیلا مهابت
هر مان بیلو میزد و از خوشی بار باض جنان دعوی میکرد هر چند بواسطه قزاق
اندکی خرابی با و راه یافته بود اما چون سنی چشم خوبان خرابی خوش بود
اگر چه بسبب تو اتر و ادرت احوالش بر ایشان شده بود اما چون زلف خوبان
بر ایشان دلکش می نمود جناب مبارز زنی خطه دلکش کرمان در تصرف آورد
ملک قطب الدین بن ملک ناصر الدین حاکم کرمان از آوازه جناب مبارز زنی
فرار کرده عازم خراسان شد و ملک معز الدین حسین را بر سلطنت
کرمان ترغیب کرده بود که بعهده طغیانی در قضیه اقتدار مینویس آورد
ملک را خیال زلال اسمعیلی در مداف طبعیت خوشگوار آمد و ایالت ممالک

دولت پیر سکینه
فولاد در سنه ۷۲۰
سنه ۸۱۶

عظمت

عظمت موافق طمع یافت امیر را و در خطابی را با لشکری چون خار
با پس دلی موسوم و چون کوه به محل میثاق موصوف چهار هزار سوار و پاد
بمصاحب ملک قطب الدین بکرمان فرستاد و در آن ایام اکثر راهها دیده
بود و تهاج برافتنده شکر خراسان چهار فرسنگی کرمان رسید و یکستف
خبر نیافت و لشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر متفرق بودند چه بواسطه قزاق
در اولایات زریعی نبود و لشکر بر جان رفتند تا از تخفیف احوال
باز از اسعاف و شکسته شود ناگاه خبر آمدن سپاه بیک نشود با اعیان
شهر شش و شش که در مجموع راه سوفاخی کسیر دند جناب مبارز زنی با خواجین خود
خلوئی مایختن فرمود که **سبب** به و دل شده اند این سپاه دلیران شمشیر خورده کشته
سیر بلشکر توان کرد این کارزار به تنها چه بر خیزد از یک سوار اتفاق نموده
شب جنگا تم مرکز خاک چون نقطه حال دلبران سپاه پوشیده و کیسوی شب
طره نظایر مشکا رکشت عزت ملو و ملک قطب الدین بی مانع و منازعی
دیگر را این استقلال بر افراشت و بر سر بر سلطنت ممکن کشت و از آن
جناب مبارز زنی صورت حال تصویر برای امیر بر حسین کرده در انار سر
صد با جمیع عساکر استقبال نمود جمیع حاضر شدند همت عالی مبارز زنی بر یاد
توقیفی راضی نیستند الی الطبع شرفش رحمت انتظار رسید اما حمل بر معاونت
و امداد امیر بر حسین نشود و چون شرف الدین شاه مظفر با سپاه بر رسید
جناب مبارز زنی بالشکری همه بادل شیر و کجوت یلک و همت باز و زهره
نهنگ عازم کرمان شده بود ای شهر آمد و اصل اندیشه آنکه جمیع دلاوران درین
قلعه اند پر امول منبر کردند و عنان کا و رنادر و آوازه چهار طاق باز کشید و آوازه
جهان نورد ناموضع پای غار میراند و آنجا نایره قتال اشتعال یافت دانش
جدال بالا گرفت **سبب** از منقاد پولاد پیکان خدنگ کرده بسته چون مدول

خارستانک و از دیگر طرف بس در بند بعلیا با در سنگ میدان دلاوری
و نعلال حسن بها لدی شرف الدین شاه مظفر و جلال الدین شاه سلطان
با وجود عداوت سن کوششی نمودند که بهرام را انکشتت بخیر در بدان ماند
سپهر بزرگ را پای تعجب در کل فرورفت لشکر کرمان و بملوانان خراسان
بشهر خصم جسته و امیر مبارز الدین قام حکلات بیرون را در قبضه تصرف
آورد امیر ملک قطب الدین و لشکر خراسان اسباب شوکت و ادوات
مقاومت ساخته هرگز در وجهه ندرت اندیشه در گمان نهادند و هر تیغ که
در نیام امکان بود بدست قدرت کشیده بعد از چند روز بچهارم در محکم
ترسان و بهراسان بیرون آمدند و در صحرای عربان تلاقی فریقین گشت
و ارفع شد در حال دما که از شراب پیشینه مالامال بود بیک جرعه در
خوش آمد و دیک فتنه که از آتش دو شبینه تاخته بود با نیک شعله
جوش در گرفت ملک قطب الدین چون دید که حال بر ایشان اشتیاقی گزاف
بود چنان شود که لشکر بهرات میرو و متوجه مقارن این حال مولانا شمس
الدین صابین قاضی با ارکان دولت امیر بزرگ حسین از جانب شیراز رسید
بر بزرگان شهر نزول کردند حال پشدریان ننگ شد خواجه تاج الدین عراقی که صد
مصرف کردان بود بیرون آمده در سنگ خدام اشتیاق یافت و هر روز طایفه
از مشایخ بیرون می آمدند و سنگی و عزت بر ننه رسید که لشکر خراسان تمام
پایان گشته **قطب** تاجی که شخص از فرط بی قراری جوینج چشم خود را سوتی
در آتش و بردی کار امیر داود و خطای سفیری پیش امیر مبارز الدین
فرستاد که مانند بکر مانیان بزرگیم و چون حرکت مروی بواسطه بخارستان
شد و طریق ملاقات صعوبتی داد و کمورت ملازمت مستعد ز میخاید اگر
جناب مبارزی مرمت نموده اجازت مراجعت خراسان بیاورد نماید ایجاب

مغایع

مغایع در برب و قلاع و حصان و رابع شد که شنگان انجناس کرده است
نیز او را بطرح ریزد و دست از حکومت باز دارد بخت و در امن آسینان
آورد و جناب مبارزی را التماس موافق نموده با حاجت تلقی فرمود و او
داود و خطای مجادی الا اول عازم بیرون شد امیر مبارز الدین محمد در میان
فتح و نصرت بشهر خراسان آمد و او را صلوات مجددت مبارک نمودند **در لشکر**
کشیدن امیر شیخ علی کاون بصره و عراق و مصر هم باز آمدن امیر شیخ
علی کاون برادر خود پادشاه طغایمورخان را طعن میکرد که دولت لشکر
عراق بیرون و به حصول مقصود باز آمدن سبب شکست مرتبت و نطق
منقبت میکرد و من در یک عزیمت قام عراق را نشکر کردم و بدین امید
سباهی قام متوجه عراق شد و در عقبه برغام با میر سیاهان فرستاده
موافق ساخت و از بیعتی فاضل بود که **بیت** سعادت بخشایش و اوست
نه در جنگ و باز وی زور آورد **بیت** جو دولت بخشید سپهر بلند نیاید
بر دانی در گزند امیر ملک اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک
از فرط دلاوری و مجال بهادری بشاملی و افر و لشکری سنگ نرنگ امیر
شیخ علی کاون متوجه عراقی گشت و در حدود اهر رسیده جنگی بطلب واقع
شد امیرای ملک بن ایسن قتلخ در آن حوز دلاوری تمام نمود و دلاوران
اشرفی سلسله اتفاق کرده از شیخ اشبا را زهم فرو گشودند از شیخ اعلی
عراقیان لشکر خراسان مملو شد و روی بر تافتند و در گمان افعال با مار
می گشتا فند و در آن ایام امیر مسعود سردار و شیخ حسن صوری بقوت
شده بودند امیر شیخ علی کاون خواست که جبر نقضان شکست عراق کند با
کردی انبوه عزیمت نمود و عروزی در سر که البته غالب خواهد آمد **در لشکر**
کشیدن امیر شیخ علی کاون بجنگ سرداران و قتل او چون

مغایع

مغایع

استنداء سربداران در خراسان مشهور شد و بعضی طغیان ایشان بر زمینها
مذکور گشت با دستان طغیانچو بدفع ایشان لشکر ترتیب داد برادرش امیر
شیخ علی را از نازندران بجانب سرحد فرستاد و امیر مسعود و شیخ حسن آگاه
شده مردانی شیردل و کزوانی جمع گشتند و با استقبال یافتند از طرفین
صغیرا کشیده میمنه و میسره آراستند و چون در نور خاک آلود در یکدیگر افتادند
شور جنگ نفسان شده آتش حرب بالا گرفت و شعله برق سنان
رسید و دلهای مردان ازان وار و اوج از تنها گزبان سنان بجان ستانی
مستغول و ناوک بدلزبانی در کارا کردند که شرح آن در مشاهدات
پس از و بیان آن معاینه در تقریر کفایت چند آن خون بکند که در جنگ که بسیار طالع
و فرشی ملون در آنجا پیدا شد **بیش** چند آن بر کینت خورشان خون بکند
که جرای خاک تا بگری بکند بر گشت **امیر شیخ علی** بنفس خود کوشش بسیار
نمود چون معاهدت نبود و کوشش بسیار نمود **بیکر** جوشهای غری
از زخم بیرون زره داودی شد و عینهای زره از زخم گزبان چون بکنند
در بندی یکباره پاره گشت در حال تیزی بر مقتل امیر شیخ علی گادان آمد و
الراسب در افتاده از طرفین بر سر او تا خفته و در یک ساعت قرب هزار
دلاور در خاک و خون غلطیدند لشکر گزبان منهدم گشت و سر بردار
در پی رفته غنیمت بسیار بسبزو ابر دارند و آوازه ایشان با طراف
عالم منتشر شد اکامبر و اشراف خراسان طوعا و کرها امثال امیر و جیه
الدین مسعود را امثال نمودند کار سر بردار به بالا گرفت و ایشان ترا در در
گاه و پای و در گماهی پیدا شد تا بجدی که داعیه شخیر هراتشان در خاطر آمد و
شرح آن ابدانشاء الله تعالی و حده العزیز **که بجای سید احمدی**
و سید محمد بعد از **عزیز ملک اشراف** **بکشگر خراسان**

امیر ملک

امیر ملک صرف چون لشکر خراسان را شکست عراقی بجز را که بشمشیر گرفته
بود خاص خود شمرده از آنجا مبلغا گرفت امیر سیورگان بموافق لشکر
خراسان از ملک اشراف متنویم شد و هم از زمینگاه بولایت اسکندر رودگان
رفت در وقتی که ملک اشراف در اصفهان بود عرصه خالی مانده پهلوان آمد
و بری رفته امیر شیخ امیر را بنوشاه فرستاده عزیمت خراسان نمود و امیر
شیخ حسن کو حک از تلمبار بتبریز آمده عازم حرب حاجی طغای شد و حاجی
طغای طریق موافقت سپرده مولانا شمس الدین طوطی و اعظم را طلبید و دل
بر مصالحت نموده اتفاقا دلی کرد و لشکر را اجازت داد و امیر شیخ حسن مولانا را
فرستاده متعاقب بجزار سوار همراه وزیر محمد الدین رشیدی روان کرد
و خود با ده هزار مکل عزیمت نمود حاجی طغای فرار کرد و یک شب سه روزه راه
تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را با کتخان عثمان با امیر با زفرستاد امیر
امیر شیخ موش بان سخنان ملتفت شده روان گشت و در ولایت موش
عازت و خرابی قام کردند خانهها آتش زده خیزنها سوختند و حاکم مارکت
جهدت سپهان خان و امیر شیخ حسن خدمات بپسندیده کرده سیور را طالع
نوازش با بخت بود در ملک خود توقف نمود و امیر حاجی بیک بن امیر حسین
بن امیر محمد بان بفرمان پادشاه و امیر بالمشکر گران آهنگ بغداد کرده جنگ
امیر شیخ حسن بزرگ رفته امیر شیخ حسن بزرگ امیر علی جعفر و قوج حسین را
با لشکر فراوان بر ابر فرستاده جنگ سخت کردند و شکست بر جوانان
افتاد و از نواحی بغداد منهدم باز گشتند امیر شیخ کو جنگ از دیار بکر آهنگ روم
کرد و در چند موضع که تعلق با امیر شیخ حسن بزرگ داشت خرابی قام کرده
سپهان خان بتبریز آمد امیر شیخ حسن بلو در روم رفت و از آنجا مبلغی خط
گرفت و بشهر بسز حاجی طغای رفته مسجد و میز سوخت و در آن بلاد همه جا آتش

بعد از فراخخت و سپهر حاجی طغای را از کور بر آورده بر حقیق نام کردند و قلع آباد
 را که محصور داشت چون فتح میسر نمود باز که داشت و در فصل جرجین مجاهد
 الاولی بتبریز آمد و سیاحان خان و امیر شیخ حسن اقامت در تبریز آیدند نمودند
وقتی که سیدانین در جرجین رسیدند امیر شیخ حسن که بیک وزیر خود را با او
 الدین محمد علیشاهی را سلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را گرفته بتبریز آورد
 و در نظر معتبر او را بر قناره زدا از کثرت تبر با ران چون پشتت خار پشت
 کرد ایند و سپید غا نرنا بند کرده بقلعه قراحصار روم فرستاد و در زمین
 کهنه تبریز طایران عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه بنیاد نهاده بانگ زمایی
 قام کرد و آنچه در تبریز از آن بکلف ترکاری نبود و بالاطاق و قضیه بولاق
 رفته در بورت حاجی طغای و خانهای سونانیان قارت و تاراج کرد **در**
خاکت کار امیر بر حسین بن امیر شیخ محمد بن امیر حسین امیر بر حسین
 و شیراز مسجد ساخته و کرمان با میر محمد مظفر موقوف داشته ضمیر بر کردار
 و بعد از آن بر چند اورا بسته عالمود فایده جز نکند نمود و زمان زمان
 شعله و حشمت زیادت می افروخت و آتش صدمیت اسباب بخت
 و الفت میسوخت درین حال مولانا شمس الدین هدایتی قاضی سپهر خویش
 عبد الملک را بکرمان فرستاد تا به دست دوستی رهاض دشمنی را سرک
 گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق بذاق رساند و پیغام داد که امیر بر
 حسین عظیم خیز و فتنه انگیز هست و برادران چون روز قیامت از
 در کز بر روی بکران از وجه وقوع دارند **حکایت و سطا و اسحاق** زمان قمر
 و بدل اعتراف و اجنبیت امیر محمد بکلی مشرف شده امکان ملاقات نمایند
 امیر بر حسین اصفا نرنا با امیر جمال الدین شیخ ابوالفتح که بعد از رفتن برادر
 مسعود شاه ببعدها پیش او آمده بود و غایت فرمود خاطری که با انواع



در

مجروح بود با این لطف کجا روی بر آورد و ضمیری که بکوه بلالت که ورت یافته
 کی بانگ صیقلی انجلا بدیر دلاجرم چون ملک اشرف اعلمیت عراق کرد امیر شیخ ابو
 اسحق استقبال کرده شیخ فارس را با سالی در نظر او جلوه داد بر حسین بن عمر بن
 از شیراز بیرون در بیخ قصر زرد از نوکران و احشام و سوار نشینان جمع عظیم کرد
 آورد و عارم اصمغان سندانگاه مولانا شمس الدین صابین قاضی و امیر طیب شاه
 و امیرزاده علی بایق که امارت لشکر بدیشان متعلق بود بجانب ملک اشرف کشنده و آن
 سبب امیر بر حسین را حالتی شد که تا از آن از اندیشه بیرون بود آری هر دو بی را
 انجا امیلت و هر سعادت را فرج حاجی **الکل حکم که سکون و عایش کل سکون** امیر بر
 حسین جاره جز آن نداشت که مقالید خطه ایالت و مفاصل قبض و بسط آن
 ولایت بدست گذارد درین حال امیر مظفر الدین لشکر که از اکابر زمان بود و معتز غلبه
 با امیر بر حسین الحاح نمود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت که با داد او باشد که
 استقامت یابد و جناب مبارز می استعداد معاضد و من مرتب
 داشته اسباب هم اندازی میا خند بود **دین** بسیار دولت که آید بر گذرگاه
 چو مراد که نباشد که کند راه **دین** قضایا تا نسل امیر بر حسین را از آن اندیشه
 جنواب کرد اینده گفت ما با آن طرف اندک و حشمتی در میانست خاطر
 بموافقت او قرار میگیرد فی الجمله همان شب با خواص خدم و و روی شوکان
 حرم عازم تبریز شدند با امید آنکه امیر شیخ کوچک که این نام بود موافقت نماید
 داد او فرمایند چون سلطانیه رسید و امیر شیخ حسن از تبریز و کبک و رنجید خاطر
 بود رو باه باری او را خواب ترکوشش داده و آنچه عنایت الدین محمد کرمانی
 و عا و الدین محمود راوی که وزیر بودند با استقبال او سلطانیه فرستاد و خود
 متعاقب رسیده او را گرفت و او را میان کشمیر و تبریز و مشرب زهر
 امیر محمد کرد و امیر بر حسین سم قاتل اختیار کرد **دین** هم انجا بر طواصی بند است

لا نکون

جهان از فکاه و بی برداخت اکثر ارکان دولت او متوجه یزد و کرمان شده و کرامت
امیر طبرستان که جامع بین الریاستین و حایر بین انکباستین بود و در حصار مبارک
قواعد بندگی ثابت داشت بدولت ملازمت رسید امیر محمد عظیم و انترام و نوزاد
نموده منصب وزارت بجانب او تفویض فرمود و مولانا رکن الدین هروی که از طرف
امیر بر حسین بود و از ناظران در بلاغت بود و در فضا حجت مستقی نمازم جبار ساری
شد و او را در مدایج امیر محمد قصاید فراست و در نکو بهشت امیر شیخ ابوالحسن مطلقا
دارد **ذکر ملک اشرف بعد از فرار امیر حسین** ملک اشرف بی آنکه قطره خون
بر زمین ریخت ملکی در تحت تصرف گرفت و بی آنکه شیعی کسی شنید اعلی در حوضه اقتدار
آورد و امیر شیخ ابوالحسن نزدیک شیراز خواست که شعبه و تبرک کعبین مراد
ملک اشرف را با ناله و کجیل و افسوس بقصد جمعیت او از هم فروریزد و بهای حضرت
ما خضر که مناسب حال ملوک باشد بشهر در آمد و بنقوبت عوام بر ملک اشرف
خروج کرد ایشان منزعه که زمان تمام مراد بدست گیرند و پای در خطه کرامت
نهند نعل امانی بر تیغ بیانی مبدل شد جماعتی از جوانان محک مورستان و در
بندان و کروی از درب حقیقت و **خروج از درب**
اصغر و درب تاج الدین بها نخت بیرون رفتند بزخم فلخن و ضرب خوب و کوه
مردم اشرفی را تار و مار ساخته و یک جمله آن محله که شریبا صفت و مست است
هم داده بودند و چون حسین علمها را با حسین با کسمان کشید و چون آنجا خریف
نی نیک و نوا مانده اند هم در شب فرار کرده صباح از ایشان اشرفی فاند و کوه
از خروج شیراز به دور اشرفیه خیره نداشتند و ایمنی در میان اهل شیراز ضرب
المثل شد و امیر شیخ ابوالحسن بمعاونت سنیر زبان مخالف را که نیز آئیده
فارس در تصرف آورد و **وقایع کشته شدن و تبعید و سب و کینه**
مسعود شاه که سابقا مذکور شد که در وقت توجه امیر بر حسین بجانب

فارس

فارسین امیر مسعود شاه آنچه به بغداد رفت و امیر شیخ حسن بزرگ رعایت
سیار نموده سلطان بخت دختر دستخواه او را در دست او با دو امیر
یابلی باستی را با اسم امارت مقرر کرد آئیده ایشان را بجانب شیراز فرستاد
پس از آنکه بشیراز آئید قضیه بر حسین و ملک اشرف واقع شد امیر شیخ
ابوالحسن بواسطه تعلقات ملکی مملکت فارس را مال خود میدانست و شیراز
مسعود شاه را حاکم میدانست و رجوع مهمات با مسعود شاه بود و چون او
در محبت یابلی باستی نبود کسی مهم سامعی باستی رجوع نمودی این معنی او
را دشوار آئیده ناکاه مسعود شاه را بقتل آورد و امیر شیخ ابوالحسن بوجوب
فرموده برادر عازم کمر بر شایگاه بود در زاجی شیراز خبر قتل شنیده باز
گشت و بشهر آئید مردم شهر دو کرده شدند و بی جنگ قایم گشته فیصلی
بدیدی آئید و کروی آئیده قتل رسیدند و اهل سلامت و کوشه نشینان از دست
او باس در رحمت بودند و خویشان و دوستان در یک شهر با هم محاربه
میکردند و خدانی تمام با حوال شیراز راه یافت باقیبت انجمنیه مدد از کار
طلبیده امیرالشاه که سردار از طرف بود آمد و با تفاق نای باستی از شهر
بیرون کردند و یابلی باستی در عراق بملک اشرف ملحق شد و چون به دواز
شیخ حسن کویک متوجه بود ندیج دست امیر شیخ حسن بزرگ پوستند
و در بغداد میان ایشان آنگاه تمام حاصل شد و انجا بحر میگذرانیدند **ذکر**
ملک اشرف بعد از آنکه از شیراز معاودت نمود چون ملک
اشرف از شیر مملکت فارس مایوس گشت خواست که در مراجعت
سکوه لشکر نامید را تاراج بعضی موانع مند فرمودند امیر مبارز الدین
آگاه شد از کرمان بجانب یزد روانه شد و ملک اشرف متوجه ناحیت ناین

ح

کشت شاه شرف الدین مظفر از پادشاه سلطان که داماد و خواهرزاده
جناب مبارزی بود با نظر فرستاد و با آنکه در آنجا بود و در قریب بیست
هزار جنگنده در آنجا بودند شاه سلطان دلیری نموده از پراپه بشهر ناپ در آمد
و روز دیگر آن لشکر پیشی را که بحقیقت در بای خود بخوار بودند در توج آمد و
آن فتنه که چندین بار در او بران کرده بود و زبیران گرفت و در مقابل هر کوه قشون
ایستاده و در برابر هر برجی فوجی صف کشیده اما ده قتل مشهور از بید
کوس کرد و در شکاف زمین را در آنجا پیش بناف از مبداء طلیعه
صبح نایره کفاح اشتعال پذیرفت و از منظر تابشیر نام تمام حسام پاره
گرفت یک صدمه چند رخند در باره کرده و یک حمله چند بقرب در
انداخت شاه سلطان چون دید که کار از سر حد شجاعت برشته نوزاد کاشیده
از در و از بهرون دو اندیده سفینه بردی در آن دریای جوشان انداخت
و یک جرات دلاورانه آتش آن فتنه را که بالا گرفته بود با یک تیغ ظفر بیکر
کشت و حلی که در باره بود بصلاح آورد و لیکن تا وقت شام که مقدّم
سپاه لرنگ سپهجون آورد و مخالف رفاح از اهداب ارواح کوتاه نمیکشت
و کشتن سنانها از نقرض خانمانی ایستاد و سپاه ملک اشرف باز با
کشته مردم آن دیار بسبب مردانگی شاه سلطان از آن بلا خلاص گشت
و لشکر اشرفی مواشی که در آن حوالی و حواشی بود در آنده و در هیچ محل از غارت
از غانده عازم عراق شد و در سلطانیه ملک اشرف و یامعی با سستی بهم
پوسته و از دم امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند
و در وقتی که او از بغداد متوجه تبریز شده بود در آنجا در آمده بود ایشانرا
تعظیم بسیار کرد و جمیع امراء اویرات از امیر شیخ حسن جو بانی برگشته

باز

با امیر شیخ حسن ایلیکانی پیوسته و شیخ کوچک باقی امراء اویرات را بقتل
آورد و کشته کرد و شیخ حسن بزرگ را کشتند که امیر شیخ حسن کوچک پیش ملک اشرف
و یامعی با سستی فرستاده که بقصد دشمنی رفتند و تا غایت هیچ اثری نماند هر چند اگر ایشانرا
فرصت نمیشد و من تدبیر دیگر کنم و روزگار بهرزه نبرم زمانه از آنکس بتر
کند که او کار امروز فرود آید امیر شیخ حسن بواسطه فریب دشمن اندیشه ناکشتمه
فاسد ایشان گشت محرمی ایشانرا خبر کرده در حال که پیشه و لشکر در عقب
رفته بدیشان نرسیده و امیر شیخ حسن بزرگ بجانب بغداد برگشت
و امیر شیخ حسن کوچک بتریز رفت و ملک اشرف و یامعی با سستی بچندین
مشقت با بر رسیده عازم فارس شدند و شنیدند که امی ملک بن امیر حسن
قتل با احشام بسیار در حال بق است ما ساشی کرده بر سر او تاختند و
او را بقتل آورده غنیمت بسیار گرفتند و مستظلم احوال با تفاق امیر صارم الدین
محمد که بزرگ آنولایت بود عازم اصفهان شده در باغ رستم نزول کردند و سکا
اصفهان حاضر شده براه مالورد آهنگ فارس کردند و از سپاه هشال در آن
فواج خوانی بسیار بندگان از آن جمله شعب بلوان که یکی از جنان انجمن است
نزدت قرار گشت نمودار از جم و حسن بهشت آئینش صند زنگار هرگز و آن
خطه روح افزا با طراد ما در چه احتیاج قضیه ابو الطیب المنشی که مطلعش
اینست **شرح معانی الشعب طیباً فی المعانی بمنزلة البعیر من المعالی**
بوصف او کافیهست جمعی بهادران در آن مقام نزول کردند متوطنان آن
دیار بغاری حصین پناه بردند که بنا بدانوا بقره خاص یا بند نایره طلیعه
بدرگاه آن غار آتشی بر افروخت که دو در آن در سپهر دغانی کله بست
زبان آتش قهرشان شعله بر آورد که زبان با کوه اشتر حکایت کرد و در
روی بغار آورده چون منفذی نداشت راه نفس بران بجا رکان گرفت

فرد دو هزار آدمی را دود از خرمن جیان برآمد و چون ملک اشرف و یانغی بختی
را در خاطر چنان بود که شیر جلالت فارس با ساسانی موقوف بر اتفاق محمد مظفر
رسید و در میان مینوی بر ناکید خوانند محبت دینی از طلب سعادت صحبت بجا نماند
منزاد و متواتر گشت امیر مبارز الدین محمد در جواب ملک اشرف فرمود
که اگر نیت در استخار انجامی منیحت از محض اطمینان است مولانا خمس
الدین صاحب قاضی که از امیر بر حسین بر گشته و ملک اشرف پوست و پوسته در
معادات انجامی که اجتناب داشته در قید آسار باید آورد و بیچانق فرستاد
ملک اشرف چون در آن مملکت با آن ملت محصور میباید مولانا خمس الدین را
گرفته بنوا میر محمد و ساخت و امیر محمد مظفر اعطاء نمود و سلطان شاه جاندار
را با سه هزار مرد روان ساخت و ملک اشرف ابرقوه را غارت کرده در آن
گرفته متوجه شیراز شده و امیر شیخ ابوالفتح خنجر یافته با استعداد مقابله قیام
سود و ملک اشرف بیک منزلی شیراز رسیده عرب جاندار نوکر امیر شیخ
کو حک از جانب تبریز رسید و در کوشش ملک اشرف سختی گفت ملک
اشرف دستار چهر روی نهاد و در کوشش چون امیر یانغی با سستی رسید
که سلب کرد چه نیست گفت برادر امیر شیخ حسن را خاتون او عزت ملک
فقد کرده است و شرح این سخن خواهد آمد انشا الله تعالی چون امیر یانغی
یانغی با سستی و ملک اشرف بدین حال وقوف یافته اگر چه بالحقینه شادمان
گشتند اما زمانی اظهار ملائت کرده در عزیمت شیراز منزل دشنده امیر
ملک اشرف میل تبریز داشت و امیر یانغی با سستی عزم تبریز از تبریز امیر
ابراهیم صمواس که از اکابر شیراز بود ملک اشرف گفت امری مهم تر نیست
اگر یانغی جزئیات ملتفت بشوم آن از دست برود عاقبت یانغی با سستی را
نیز میل تبریز شد و سلطان شاه جاندار و ابراهیم صمواس متوجه تبریز شدند

دقیقاً

دقیقاً این قضایا و شرح قتل امیر شیخ حسن چو بانی در وقایع سند اربع و این
تجزیه و تقریر بودند انشا الله تعالی و صد العزیر ذکر محاربه امیر وجیه
شیخ حسن جویری چون احوال امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن
جویری در سنه ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ اتفاق امور و اتفاق جمهور منتظر و معمر شدند
دایم منتظر فراسان در نظر منتان آسان نمودند خواستند که هرات را رها
کرد اندک شکر ی باران عدد و سبای طوفانی ندادند که از شکوه ایشان ولوله
در بحر و زلزله در که افتند جمع گردانیدند و هزار مرد شمشیر زن هر یکی را چوبی
چون شعله آتش بدست متوجه هرات شدند ملک معز الدین حسین آگاه
شد شکر خواند و چون تلامذهم کوز خارا از غرور و خیسار و بلوچ و خلیج و کوه
و چوبی مرتس ساخت و از دار الملک هرات عازم نیشابور شدند و این
دو سپاه هر یک سبزی زبان و بلندی دمان **بیت** فخر جوش کردن کوشش من
پوشن خار کن مصاف اندوز اعدا سوز جنگ افر و ز شیر اقلین در
حد و ولایت راه هم رسیدند و صفی آراسته جوانان جانبین و زوجه
طرفین در جوان مبارزت آمدند از لغز نای و خروش کوس زلزله در طلب
نگون کردن افتاد و از لغزه و فریاده فتنه بدوین و قبه جرف زمین رسیده **بیت**
چنان شدند زخم کوس و لغزه جوش که کردون بنه محکم کرد در کوشش و عا
طاک زیر پای باره شده چک سره در چشم سنه ۷۰۵ مبارزان کهنکام
جنگ جنگ در کربان اجل زنده و کاه نبرد چون کرد باد با باد دهنوا بر این
کالیق الحافظ والید العاصف از طرفین جوان شدند و هم رسیده بی
لبث و درنگ در هم آمدند و برقم سهام و ضرب جسمان سر و سر شدند
سرا چون کوی در دست و پا و جنگان چو کانی افتاده و از امواج دریا میض

افواج کشکان در اطراف صورت فرخ ابرو نمودار داشت محشر مشاهده شد
 و سر **هنا لانا بنی المہدیون و اولادنا الابدیة** یعنی خوش اشکار کرد
عیت ز هر کس که جندالی به پوست که راه جنگ رشک فرو بست زین
 از خون مردان موج زن کشت سپر با حشمت و جوشها کفن کشت تن از
 اسب و سرازین سر کون کشت فلک دریا زین صحرای خون کشت
 در اندک شکر امیر و جیبالین مسعود غالب آمده بسیار از لشکری هرات
 بقتل رسید جناح از نشات منقولست که از لشکر که دهجات و بزارجات
 و صد جرات بودند بعد از فتح احصیات رفتند از بیخ دهج شود که کسی بقتل رسید
 ملک در جنین مخیر مانده بر سر شسته رانده فرمود تا تقاربا کوفتند و علمها
 پای کرده یا ران خود را دل میداد که یکبار و یکبار **الله أكبر** میگویند تا
 قبضه شمشیر که بالا بد خون تا آتش اقبال که بالا کرد فریاد میدادند
 جمع آمدند امیر مسعود را نظر بر ایشان افتاد با آنکه آواز بولی مشغول بودند
 متوجه ملک معزالدین حسین شد و شیخ حسن در عقب او ناکه شخصی از ایشان
 شیخ حسن را زخمی زد و هلاک ساخت و شیخ حسن امیر مسعود را گفته
 بود که اگر مرا واقع پیش آید زنها را توقف مکنی چون امیر مسعود آگاه
 شدند بر وصیت شیخ زوی بزیست نمانده شکر ملک در عقب سردار
 رفته سرداران بعد از آنکه دل بطرف فتح خوش کرده بودند بعضی در قید
 آسار آمدند و جمعی راه فرار رفته و ملک اسلام معزالدین حسین گرفت
 ر الطیفة **وما النصر الا من عند الله** از پرده غیب روی نمود سعادت اقبال
 و در این مسعودی که با ذروه افلاک لاف بر ابری میزد و در خاک مذلت
 کونینا کشت و پلنگ کبرا که به شمشیر فلک تساوی مینمود و در دست
 رو باه مکر و خداع روزگار گرفتار ماند امیر معزالدین محمود این یمن الدین استوفی

ل
 الامور الجوا تمها

را گرفته پیش ملک آوردند ملک معزالدین حسین او را تربیت فرمود و
 در شرح تا سقف دیوان او که در آن معرکه ضایع شده قطعه دارد چند بیت
 ثبت افتاد **قطعه** که بدستان بستند از دستم فلک دیوان من شکر ابرو اندک
 او میساختن دیوان بام نیست و بر بود از من زمانه مسلک در شاهوار
 زان چه علم دارم که طبع کو هرا نشان بام نیست و زرشاخ گلین فضل کلی
 بر بود باد **کلهشی** بر لاله و نسیرین و ریجان بام نیست و این قطعه تمام
 در مدح ملک معزالدین حسین است ملک را چون این فتح روی نمود و مظهر
 و منصور مستقر دولت معاونت فرمود خزان برزگو هر سخن و لشکر از بیخ
 بود بسیاری افزون بر مصداق **ان الانسان ليطغى ان اراسته علم** بی
 نیازی بر افراخت و رایت پادشاهی را بعقوب مرتفع ساخت **در واقع**
سینه اشع در عین سمان از معظوم و بیع این سال قتل امیر شیخ حسن
 امیر تیمور تاش بن امیر جو بالست و صورت واقع جانشینست که چون امیر
 شیخ حسن مالک آذربایجان و اران و موغان مسخر کرد انید لشکری با
 سلیمان خان بروم فرستد و آن لشکر منزه ممانگ دید امیر شیخ حسن فرمود که
 امیر یعقوب شاه دایمانه تقصیر کرد در و مکر کند و خاتون امیر شیخ حسن عز
 ملک رومیه بود و امیر یعقوب شاه **خاتون** تصور و قوف بران
 قضا یا متوهم شده و به موجب **لامر ان لقصانها لامعقب** همانچه بر شود کرد
 ندش دوسه نرسن بلکه در تمام احوال محرم آن مجرم بودند متفق ساخته شب
 سینه بست و هفتم رجب سال مذکور امیر را در خفیه بخصیه خفه کرده و خواجه
 سلمان در تیمعی قطعه دارد **قطعه** ز بجزت نبوی رفته بهفتصد و چهل و چهار
 در آخر رجب افتاد اتفاق حسن زنی مکنه زنی خیر خیرات حسان بزور باه
 خود خصیصین شیخ حسن گرفت حکم و میداشت تا برد و رفت زهی محسنه

زن خایه داد مرد افکن و هر آن سخن که بر خفتن امور و مشکلات و قوف فلان قیت
و باحوال مکر زمان و بیوفایی ایشان علم محیط نشود آشکارا گشت و شیخ که خانقاه
این حرکت کرد صباح از و هم که کینه کجای رفت و هر که خبر داشت متفرق شد
و در شبانه روز پنهان ماند و از میان دست شیخ حسن و یار او در آن خانه محالی
که از نبود امراض دینه طلب کرده فرستادند تا باز دانند که امیر بیرون می آید
در خانه رفته بفرستاد شیخ حسن که مرده افتاده و با شش درد همین زمان که کسی را ندید
روز سیم اتباع شیخ حسن آگاه شده آن فوج با یکدیگر در با فائز ان به دست آوردند
و یارانی گشته و اجزای خانه را سرک را رد می بریدند و می خوردند و حکایتی ترس
منقولست که روزی که شبش باین واقعه وقوع یافت امیر شیخ حسن از مودنا
فرود آمدن جا رسیدی که سر آمد علی تبریز بود سوال فرمود که اگر آمدن شخصی را آگاه
فرود گیرند و در مجال کلمه توجیه بدل و زبان نیز بنا شده آن شخص مسلمان مرده باشد
مولانا فرمود که اگر بیشتر نیت بر مسلمانی داشته حکم **اقوال اعمال بالنیات**
نویان زمان شیخ حسن چوبانی از حکم قضا و قدر ریزدانی در سال و نود و
شب روز سبعت در دست زلزلن شاه شده بهمانی امیر یعقوب شاه از
حسن که بخت بلشکر خود پوخته و سلیمان خان اموال امیر شیخ حسن که رنگ
مال فکرون و از خزاین پادشاهان جهان افزون بود تصرف نمود و با امرا و ارباب
دولت عنایت فرمود **بسی** یکی کوکر دو خود و ببرد یکی کرد تا کرده خوش خود
و برد سلیمان خان فوج حسین بن امیر حسین بن امیر چوبان که در حبس
بود بقتل آورد و درستان بقرا باغ رفت و حاج حمزه مولایی و چوبان احتاجی را
که ملکین او میکردند بناچار امارت الموس داد و حاج یعقوب شاه که از ایشان براه و
جاه زیادت بود چون رسید امارت دادن واجب نمود و چون احوال موافق

استقلال

استقلال نبود استعدای ملک اشرف و یابغی باستی کرد و چون نزدیک رسید
پیشانی شده اما سودند استند **و که ملک اشرف و یابغی باستی که**
بیزیر آمدند و ساروق باغ امیر ملک اشرف و امیر یابغی باستی چنانکه بیق
و که یافت توجیه جانب شیراز فتح کرده عازم آذربایجان شدند و نور و سلطان
بسلطانه رسیدند عزیمت بوجان کردند و بیزیر آمده شهر بایان بر ضعف حال لشکر
ایشان استند امیر کردند و جنگ رسید عوام را طاعت نموده که گنجه مولانا
نظام الدین غوری و مولانا باج الدین کوکری و دیگر معارف آن فتنه را نشانی
و امر استیجاب عازمان فرود آمدند و پیش از آن امیر شیخ حسن چوبانی امیر بیرون
را در فرا حصار روم حبس فرموده بود و بعد از واقعه او بیرون نام کوتوال
انجا گشته بر قلعه تعالی شد و خزاین برداشته و استعداد سفر کرده امیر شیخ
ملک اشرف فرستاد و اظهار کرد و ایشان نیز بفرمود دیدار استقبال براه
در معجزه به هم رسیدند و از انجا بقصر طاق و کر که بیکر که بیگام امیر چوبان بوده آمد
قرب دو ماه بجزئی گذرانیدند و غلبه انبوه بر ایشان جمع شده چون خبر اجتناب
سلیمان خان و مردمش رسید بجمع متفرق شدند و سلیمان خان به یار بکر
رفت و حاج حمزه مولایی و محمد علی شاه می و نیز بر و بر طاق کرجی پیش امر آمدند
و برادران امیر یابغی باستی و امیر سیورغان فرستکی از امیر ملک اشرف
دورتر میسودند و محمد الدین مراوی کجلی صمدی ندنموده و خیمه و اسباب
گذارنده متوجه قینول امیر سیورغانی شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران
را جبهه پوستانیده بر سر شطامی آید و همیشه ملک اشرف خبر میرسد که از آن
طرف مسلح شده قصد تو دارند و از آن طرف تا روز بر پشت اسب مشتظر
یکدیگر میسوزند چون روز شد ملک اشرف فرستاد که ما هنوز در ملک کنی مکر فتنه ام که
سبب مخالفت باشد این فتنه از چه خواست ایشان گفتند که محمد الدین

سراوی چنین گفت ملک اشرف سوسو که بخیال ظ و سده اید و کرد که از این خبر
ندارم اگر اراک موافق است محمدالدین را فرستند ایشان علماء الدین
را روان کردند ملک اشرف بقتل آورده با اتفاق عازم تبریز شدند اما بی
تبریز سیورغان و یاغی باستی را بزرگتر میدیدند و ملک اشرف را این معنی ناخام
می آمد اما تعلی میکردند ملک اشرف میگویم شده به مقام کرده که مغول را در تبریز
نشستن ضاف نزاره جنگیز خانشست و آلمن کوه بید علقه را با میکوست
تیر صلاح دیدند اما نذقی میکردند ملک اشرف هم چون رفت و چند روز در آن
کوه بماند را نید شاهی امیر جهان پیرامیر قلعه شاه قاضی را نیز بر آنده ملک
اشرف رسد نیکه سیورغان و یاغی باستی شکر میگی کرده بر تو شون میزند
اشرف مردم خود را استعد جنگ با ساخت و حو ار آتش زده تار و تریکان
بر پشت اسب بودند روز دیگر با سامنشی کرده با برادر مصر ملک مستوحه ایضا
شدند یک شهر شنید که سیورغان و یاغی باستی کوچ کرده بجای خودی رفته
اند ملک اشرف همچنان میرفت تا در حوا اقلنا با دهر رسیده جنگ در پیوسته
و از طرفین کشتن و کوشش تمام رفت عاقبت سیورغان و یاغی باستی
نزیست شده امیر جدای بیگامشی رفت و ملک اشرف ظفر یافته در حالتی شانزه
نوشتر عادل نام و السلام **کرده اما رفت ملک اشرف و دست حکومت او میزد**
ملک اشرف بعد از فتح بکنه آمد و امیر سیورغان و یاغی باستی بموضع مای رفته
قاضی همی الدین بردی و محمد الدین جیش را فرستاده صلح طلبیدند و ملک اشرف
راضی شده با سیورغان پشیمان شد و از یاغی باستی جدا شد و بدیار بکرت
و ایلیکان بکرت شیخ حسن بزرگ در دیار بکر و ایلیکان بکرت شیخ حسن بزرگ در دیار
بکر سیورغان از تعظیم بسیار کرد و چون مجال یافت حاضر از و جمع
و یاغی باستی ملک اشرف پیوسته با یکدیگر بغایت متواضع بودند و ب

اتفاق

اتفاق عازم تبریز شدند در راه حاجی حمزه منوچهری و حسین اسفند را ملک اشرف
بیاصلق رسد نیکه و ملک اشرف در تبریز بهر چه می نخواست کرد و یاغی برب
همان بعد از چند روز ملک اشرف باغی باستی را اگر فتنه نوزد خود برود
منوعی فتنه کرد که بچگونگی بیان اطلاع غنی فتنه و آوازه انداخت که یاغی باستی
کر بخت و ملک اشرف در حکومت استقلال یافت **کر احوال امیر مبارز**
الدین محمد غفور جنبه سید علی چون امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور
کرمان فارغ شدند روی با استقلال من قلعیم آورد و آن قلعه ایست که از بکته
ایوان بجای رت سلیمان علیه السلام اشتهی بود یافته و در تاریخ ملوک بجز ذکر آن بدر
مقصود باقی مانده ملوک جهان از کشتن آن چون صید علقه ما بوسه صید
دید ایران از استقلال من آن چون تسخیر قلعه سپهر نامید حاجی شیخ الدین حراس
که با قدامتور بر معارج رفعت نذقی نموده و در میدان بجاعت کوی جهلا
از بردگان روزگار ر بوده **بیت** در آن قلعه کین کین تازه کرده خروج نه
بر وجه اندازه کرده و حاجی شیخ الدین قرابت ابو سلیم بود که دیندست پادشاه
ابو سعید قربت تمام داشت و بر سبقت ابو مسلم حکومت ولایت بم یافته بود
چون واقعه پادشاه و فتح یافت حاجی قلعه مسلح و حنفی رفیع دید سر از زمان
حکام کرمان باز کشید و چند نوبت در میدان محاربت کوی سبقت در غم
جوگان مکنف آورد و بر سر خجاعت دست افتد ارایشان بجمده دعوی
استقلال کرد در بین ایام که جناب مبارز دین مملکت کرمان در فرمان آورد
و حاجی بهمان طریق جاده عصیان مسلوک داشت اگر پیش از الش کلای علی بر
کلوخی نمی نشست چون مقابلی بر سر آن کوه پیشه گرفته و هر چند در زمان سابق
چون بوم خان و مان معهورند استنت از پشتی آن قلعه فرهای در ضمیر آورد
چون این صورت بر لوح ضمیر امیر مبارز الدین محمد نقش بست عزم سحر آن

قلعه جرم فرمود و از ملوک قدیمی آن قلعه شاه قتلگشا نیز بگویند معنی
بود جناب مبارزی با جمعی که بخار معرکه را از تپای دولت دانستندی و
جیات را از ظلمت روزمگاه حسنه دی بنظر پرشهرستان هم تزلزل کرد و
شیخ الدین چون شهر و قلعه را بجمعی چون می یافت که نصف قتال با چون
خبر آفتاب می شکافند و فوجی ملازم داشتند که چون خبر و شیرین موار کرد
چشم ستاره در اینهمه میگردانید نصف قتال آراست در مقام مقاومت
آمد چون سفیر تیر بزبان آوردان بخیر و شمشیر مبدل شد و قلاب نیزه در دامن
زده چون جنگل شاهین بسینه در آید در آنجا در حال عقاب را برت مبارز
بجناح فروزی در بر و از آمدن تیر صبح نصرت و میدان گرفت انجی بخار الدین
چون از میدان دلیل ضعیف و بجز مشاهده کرد کشف و از سر درون بگریزید
و چون سنگ پشت پشت استظهار بقلعه و کوه باز نهاده سپاه مبارز
چون حلقه فاطمه حوالی قلعه هم در زیر کلبین آوردند و شاه شرف الدین مظفر
فراوان از جانب کرمان رسیده بلا زمت مستعد گشت انجی شیخ الدین
هر چند گاه ناگاه از کوشه بیرون می ناخست و از دروازه خود بی چند را در
عرضه هلاک می انداخت هر نوبت که چون غزوه خوبان تیغ میکشید چون سر
زلف بنان شکسته و پریشان میکردید و هر گاه که خیل بهار پیکان بشکست
نخه مثال بر افراخت چون کل از باد صبا سپر پنداخت جناب مبارزی
فرمود تا آب در خندق اندازند و فصیل را با زمین هموار سازند و آن طوط
بطایف حیل نوبت اول مجازی آب گردانیده ثانیاً طوفان بلا چون بالا
گرفت که بصید دفع پذیر نبود و بگویم **سلخ اللیل بانه** موج حادثه
صفت استیلا یافت که اندیشه تمنع آن محیط نمیشد و شهر هم چون کوی
زمین در میان آب مانده مانند کشتی سرگردان در بحر عمان بود و عاقبت

فصیل

فصیل از یاد آمد اما هنوز بموجب **الغریب تعلق بگلانش** دست هر چیز
می اوخت جناب مبارزی سپاه را بشاه شرف الدین مظفر سپرده عازم
کرمان شد سال دیگر چون سیم بهار بقلعه گشایی برخواست امیر متنازل کرد
محمد مظفر باز آمد انجی شیخ الدین تخمین کان کینه را بدست نزاع کشیده و آینه
تیغ را بصیقل محاربت زدوده از ذروه کوه فرو داد سپاه مبارزی روی
بدان کرد و آوردند از آنجا امیر هند و شاه در آنکه دست بردی نمود که اگر برام
پای بند تقدیر نبودی غاشیه داری او کردی و اگر رستم زنده بود حلقه بند کیش در گوش
کشیدی با آنکه در انا کارزار از اسب جدا ماند تیغ آید در مار از روزگار
ایشان بر آورد و چون جرات آن کرده از حد گذشت آتش محبت مبارزی بپایان
زد و سر بر بست و دو قسمت نموده از جوانان شهر را بر حلقه مارک تخمین
و یک کلاه شهر که بگر بچش با برج دو بکر دو طار میبندد سو که دانید انجی شیخ الدین
باز دانی چون فولاد و سنگ تخصص شده و چون آهن که در خانه و آتش مقام
سازد سرد قلعه هفتاد و هوشن فولاد کشیده بود اسطه آنکه بر ذره برج
آن قلعه آتش با رسیای مردی باز نتوانستی گذشت و هم تیز گام بگوالی باش
بهستیاری اندیشه دور بین نیارستی رسید مدتی تسوی آن قلعه سقوط بود هر چند
جده کشای اطلب در برده تقدیر بنمود و خاطر خطر مبارزی پای صبری
فشر و غبار سلامت بر آت ضمیر راه نمیداد هر روز اسباب تطبیق برایشان
استوار میکرد و چون دشمنان را جان بلب رسیده از مقام نگاهت بفرمان
مکیوت منزل کرده به مقام فرستادند که دستی که تیغ مخالفت یازیده کی بدامن
بندگی توان زده پانی که جاده مجاریست بحد ده حکونه بساط اخلاص سپرده اگر جناب
مبارزی مرگت فرموده دوسه منزل باز پس کشید تا آنها که طوطی حاج
می سپردند که بر سر برهنه بودند و صفح قلعه و شهر را بر بندگان سپارند

حاکم امیر مبارز الدین غنیمت بنده دل روی و در این نظر بنگر از آن خطه کرد امید
مخالفتان بیرون آمده آنچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند و آب خندق که سبب
ویرانی بود با طرف کشادند و باز اعلان کله پیشین عصبیان نمودند امیر مبارز
الدین محمد عزم استنبصال مخالفتان جنم کرده بقیه اسباب قوه و قدرت ایشان
از هم فرو ریخت و بکلی **من قرع با باغ و بلج ابواب** حال بر روی اقبال کشاده شد
بر مضمون **ومن طلب شیئا وجد وجد** غنجه امید از گلستان دولت متکفیدین
گرفت و قلعه هفتوا در بعد از چهار سال محاصره کشاده شد انجی شجاع الدین را بچو
در جعبه تشنه پرند بوسه تیغ ترغانند و در کان مخالفت کل نواحی فاند سپهر خاکی
انداختند و تیغ و کفن برداشته بیرون آمد مویکبها بیرون مبارزی چون
سخت بلند بقلعه بر آمد و اعلام نصرت شجاع الدین بر جوان براق است علی پای بر
سقف آن طارم اسمان سالی نهاد و انجی شجاع الدین در سنگ عازمان
اشقام یافته بگرم آمد و بموجب حکم جناب مبارزنی با استخراج اموال بیرون
نامزد شد و از آنجا با نفیس اموال باز آمد اما شرر شرارت نفسش
نی نشست و خیال فایسده دماغ او را خالی نمیکند اشقت با جمع عقد آغاز
نهاد و نمود و مواثیق استخاک داد با امید آنکه تیر و بیرو حیلست شاه باب
رفت بچو دولت باز آید و جناب مبارزنی را از اطلاع برین حال نایزه سینه
استیصال یافته فرمان فرمود که او را در قلعه که مان مجبوس عافیت و خیمه در
بنا این عزا و کوتاه کردانید نهاد بی و جام طلسم نای امید او را بپست
بازم اللغات خراب کرد **و در کتب امیر مبارز الدین محمد مظفر با اعراب فولادی**
بر مقتضی **الاعراب** **اشد کفر** انشرا اعراب فولادی بنوا جمی هرات
و مردش و صحران رودان در شبخی ناسرحد خراسان آتش غارت و تاراج
بر آوردند سگک مالک مسدود شد و طریق ضلایق مغفوق کشت جزشیم

صبا که بضاغت از غطار چمن داشت کسی برسم تجارت آمد نیک کرد و بویصیح
که در راه یقین دم صدق و ضفا میزد کسی زرو جوهر بصر انجی آورد و چون حکم
ماله اعراب فلا عتار هیچکس را در آن ملک جندان نبود که دستی بران نهند بزر
مضمون **ماله اعراب فلا عتار** هیچکس را در آن ملک جندان نبود که دستی بران نهند بزر
رقم تصرف بر بقاع کشیده و داغ احتضام بر ضعیف و رباع نهادند و از بنوا دان
فالم ان فریاد آن مظلومان با سمان رسید امیر مبارز الدین محمد بعد از فرار از
استیصال قلعه بم بر شرا پیر آن انشرا اطلاع یافته عزم کرد جزم کرد که کلین
مملکت از غار تفرصل آن طایفه بی باک ناپاک کرد اند تا غنجه مراد سنگ نده جانت
اعراب از طلوع کوکبه نصرت انشرا ب خبر یافته در بادیه وحشت طریق صحیح
فکرت کشند اما چون حادثه شمره افعال خویش میدیدند **لا تخفی عن الشوك العناب**
باضطرار در مقام مقابله و مقاتله آمدند و از طرفین صغیرا بر آرا سنده **شعر**
دو شکر گویم و دور بای خون به بسیاری از ریک هوا افزون بند بر خون کویان
تا خنده هم تیغ را بیت بر افرا صند ز پولاد پوشان الماس تیغ بجز رشید روشن
در آورد تیغ در حال از تیر باران کان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ
دید حیات دشمنان بی نور ماند شکور مور با مویکب سلیمان در چه شمار و چشم
ستاره را با آفتاب نیره که از چه اختار را عاقراب و خان و مان سیلاب
انقلاب در معرض آنها منهنز شد ندحسن فولادی که مقدم ایشان بود
از آب تیغ همان کنای بائش و در رخ رفت و بیشتر اقبال آیت و مسامح صبا
رسید اموال آن طایفه از حال و اغنام و خبول و بغال داخل غنایم دوله و روان
سخت قتل آمد و در این نظر آیات مبارزنی روی به ارالامان آورده چند روز
بعیشی که مطابق شرح بود قیام نمود **و در مولا نامش علی بن مساین قاسمی**
در وقتی که ملک اشرف عازم قاسمی بود از امیر محمد مظفر استعدا نمود

وامیر محمد مولانا شمس الدین صاحب قاضی را طلب داده شرح آن که شد مولانا را
بیزاد و در مصداق **و لا یقین الکر الئی الیاب اهلکم** بر صفی ت احوال او
لایح شد نه هر جز اعتراف بقصیر و جاره غیر جاری ندید الخ کلمی اکابرین در بدو کسب
شفاعتشان جناب مبارزی رحمت فرموده مقتضای **العفو تر کون الظفر**
صحیفه جرایم او را بر لال با طفت او فرودشت **بیت** جو دشمن کند بوزنی بر کناه تو
بپذیرد کین گذشت خواه **بکارم انعام و مرسم** اگر ام مشرف گشته و در سایه
رایت مبارزی منو جگر مان شد و قلعه سیر جان که از مهمات قلاع ایر است
شیر کرد و ن از پی مصداق **بیرجش چون پلنگ** که در میکرد و مشرطی را و هم
مخاوزه ذره آن چون عنقا آشیان در قلعه که **میکنند** از بلندش فرق نتوان
کرد آتش دیده بان ز نور ز صل **در تصرف** مولانا شمس الدین بود و خواجده ملک
بنیابت او ممکن القاسم کرد که قلعه را تسلیم نماید اما عنان صل و عقد و قبضه را در
قبضه او باشد بر بنیو جب مقرر شده هر سوم هر سال مبلغ صد هزار دینار قرار
و بعد از ایمان سوگند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی دوستی کند و ما دشمن
و دشمنی ننهد جمعی که مانین بجایست او را ضعی نبودند او را بران داشت که القاسم
مؤد که بشیر از رود و نزاعی که میان کشیج ابوالحق و محمد مظفر است مرتفع ساز مقرر
انکه ابرق و شبا نگاره از دیوان فارس داخل بند و کومان باشد و وسایل
دوستی بذرایع بوند و خوشی مؤکد که در جناب مبارزی بدل این ملتساده
الطاف ساخته هر چه آرزو را بان است کس بود از اسباب تحمل مرتب فرمود
مولانا را اجازت داد چون مولانا بشیر از رسید قضیه که مان و قبول مهمات
بر طاق نشیان نهاده وزارت امیر جمال الدین شیخ ابوالحق بیگرت مرتضی نمید
لغات الدین علی زدی قبول کرد و تقبلاتی که بصورت ایمان مسکیم ساخته بود در
عاشیه چو او نمیکند **شیر** کان لم یکن من الخون الی الصفا **امیس** ولم

سکه

سمر که ساد و مر که **کیمیشان امیر جمال الدین شیخ ابوالحق بر ما کسب**
و در وقتنا کس ملک اشرف و یاضی با سنی بسبب قتل امیر شیخ حسن که ملک
از نواحی ششیر از عازم اذربایجان شده ند چنانکه سبب ذکر یافت با به جاده
امیر شیخ ابوالحق روی در ترقی نهاد کوی حکومت مملکت فارس و کوفه امیر
در خم چو کان اقتدار آورد و باره ایالت آن ولایت بعد از نزاع در مضافات کرامالی
را اندر شکر ی پی اندازده از همه طرف برو جمع آمدند شده پای از در جمارت
بذروه سلطنت نهاد و در جمالت سکه و خطبه بنام خویش کرده تاج تخت
و دور باش بر رسم سلاطین بلا که است خواست که جوانب اطراف
مملکت را فرمان فرمایند الخ جان به جایت فرستاد و بطاعت و دعوت
کردا کار بصغیران القیاد نمودند حاکم هر موزمان فرستاد و یومافیه مملکت
فایز است در تزیاید بود **و بیج سینه قس و اوجین** چون امیر شیخ ابوالحق
اطراف مملکت را منقاد ساخت از امیر سبب از الدین محمد مظفر همین توقع
داشت و همای مملکت مبارزی بدام کسی فرود نی آورد **بیت** عنقا شکار
کس نشود دام باز صیغ کا بجای همیشه بود بدست دایم **امیر شیخ ابوالحق**
شکر بسیار بجای شد که مان کشید و در منازل آنچه امکان خرابی بود
بظهور آورد تا نظر بر سیر جان فرود آمد امیر مظفر که قلعه سیر جان را از مولانا
شمس الدین صاحب قاضی گرفتند بهلوان علی دارکی که توان ساخت و بهلوان
خاف ناگاه صبا می سپاه بشیر از کردند در شان سیر جان در آمدند و چون
بهلوان جمال مفاومت نداشت با مخصوصان در قلعه بالا محسن شد
لشکر بشیر از کس تاراج در محلات زده و دود از خان و مان **و در وقتنا**
روی بقلعه آورده ده هزار آدمی علی زیاده در زیر دست و پایاک شده
پدر بگر که شده نازنین میر سید و چهره و لویا پیش چون آغشته میدید جمال انکه

دور

دستگیری کند نیوی در پای بر سر او نهاده میکشد و عاشق بجزو مجبور شود
 زلفش بر پیشانی بجای معجزه بشا بده مینمود و فرصت نگذارد استی را
 کند مقصد **من فی الجاهلین** میخواند و تاج و زین میفرمود لشکر پای قلعه
 رسیده فریدند که پای حمله بر سطح بام او نمیرسد و قران انجم از فرود آمدن
 اجتناب می افتد امید از فتح باب برداشته عنان بصوب کمال عطا
 دادند و در برابر خود خبر یافتند که امیر مبارز الدین محی از لشکر او غانی و جرمانی و ابرار
 و احشام و نوکران خاصه سپاهی آراسته جنگ نمیشدند بر ایشان چون غلظه
 خوابان بردند قرار کرد و پیکان کوه که از ایشان چنان ترشید و در آن مقل از کوه
 ریاید و در فغان هر کمان مشغولست ارکان دولت امیر شیخ ابوالفتح صواب آن
 که سخن مصالحه در میان آرند حضور امیر ظهیر الدین ابوالفتح صواب التماس کردند
 او پیش شیرازیان رفته ایشانرا بهر گونه نغیبه تغیر بسیار کرد و مصیبت جان دید
 نادره که صا در شده بطایف عذر خواهی از میان برداشته بجانب شیراز
 مراجعت افتد امیر شیخ ابوالفتح را این صورت ملاطفت افتاد و عنان
 مزینت بصورت شیراز معطوف ساخت و امیر ابراهیم با ایشان مواضع کرد
 و از جناب مبارزی استخاره نموده بر عقب رفته در شیراز وزارتت
 و مقایله امور و مطالب جمهور در کف کفایت او مدافع فواید مبارزان
 اشغال فرود بست و ابواب مسدود ساخت تا یکی از رنود با غوای
 جمعی مرغ روح اور بسفیر تری از قفص کالبد بر آید و بنای جیات اورا
 به بیکان جان لشکر خراب کرد و آید و سید غیاث الدین علی الیزدی و حیا
 شمس الدین صابح قاضی وزیر شدند و مقضی شرکت با یکدیگر شایع کرده مولانا
 مغلوب می آمد صواب آن دید که خود را بکناره اندازد تا غیب او ظاهر شود
 التماس کرد که بجانب هر موز رفته استخراج اموال آن ولایت نماید متوجه

شده

شده اطراف سواحل را خراب ساخت و منظم و پیدا دغاها بر انداخت **ذکر**
ملک اشرف ملک اشرف بر ملک برادر خود مستولی شد مملکت اران و
 موغان و آذربایجان مضبوط کرد و آید زستان بقرایان که در بسیر کیتباد
 حاکم شدند و شامی جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیتباد و حکومت او
 داشت پیش ملک اشرف آمد و خطبه تمام یافته بگناه و کرم صرع سرافراز
 شد و چون مجلس آمد برای او قیام مینمود تا گاه ملک اشرف خواججه
 الحی و اخی شاه ملک را بعد از خواهی فرستاد از بهر کادرس و پدرش کیتباد
 که کشید صرع و گناه و مغلطها که اغانی روان کرد و در کیتباد که خواهر کادرس
 بود از بهر خود خواستگاری نمود کادرس بخود استقبال کرده ایشان را
 در مرداب فرود آورد و منزل و علوفه بسیار از و انساخت و گفت ما را
 چه قدر با شده که ملک خود را با مشغول گرداند و از ما در خیز خواهد ملک اشرف
 بجواب نام صواب خواست که با ایشان مشغول شود در آما زستان با هر چه
 بود و بجای جدال نمائند از قراباغ کوچ کرده بقراباغ و آما زستان حاکم
 گذرانید **بقایای احوال این سال** امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد و آذربایجان
 میداد و امیر ارتقا بفرمان او در ممالک روم حاکم آن مکرر و بوم بود و بعضی
 قلاع روم در تصرف جو با بنیه محکوم و امیر عثمان در حدود در سارستان
 کردن نمی نماند و اولاد فرمان ناحیت انکو ریه ماقونیه در تصرف داشتند
 و میان آنجا عت بکوسته منازعت بود و شیراز و اصفهان در فرمان
 امیر شیخ ابوالفتح منضم بود و امیر وجیه الدین مسعود سر برادر در حدود
 رسته گذار گشته شد و بعضی کومیند قتل او در سال هاضی بود جمعی بر آنکه در
 جنگ کاه گشته شد و در میان کشمکان جسته و نیا فتنه **بیت معلوما**
 کس نشد که بران هیچ بکند آن کسیتی چه کرد و چون بسرا آمدند که همان

در میان این بیت پیشی کرد و چون
 ملک اشرف در میان با رشتا در
 ایشان سخن

اندر که ام پشه شد از جرج دون بکون و اندر که ام خاک شد از بخت بدندان و
خواجه نظام الدین یکی که اوی سردار سواران شده با شاه طغتمورخان
که پیش از آنکه عقد جمعیت ایشان انشام باید دفع ایشان فاید شکر می نماید
سزوار کرد و خواجه نظام الدین یکی مقاصد نمود و آن لشکر را کاری میسر
نشد از پادشاه و فرزندان در ولایت طوس و مشهد و اسیر و در پیشانی
و ملک معز الدین حسین بعد از شکست مسعود قوت یافته لشکر بقیستان کشید
و چند قلعه مسخر ساخت و سپاه بسیار بکنار آب آموی برد و تا حجت کرده چهار
پای پیشمار گرفته بازگشت و در مار و راه را از پادشاه عمران بن میسر
و امیر عمران جنگ کرده چشم عمران را نیز رسیده و غالب و معلوم نموده
تا آن زمان که امیر عمران مظفر گشت و **وقایع سنه سیصد و اربعین** مولانا
شمس الدین صاحبین قاضی زینتانی در سواصل هر موز که در انبیه اول بهار
سرد کسیر کرمان آورد و هزاره اوغالی و جرمانی که در آنجا بودند بگنبد رفت
و دام کیدت رفت که ایشان را بداند فریب در راه طاعت کشید و عرض حاجت
بجای بسیار می فرود میگردد و آنجا ب بنا بر تکیه معلوم و سابقه ملت
مستولی میفرمود تا عاقبت جز با استکبار فایده نداد و از تخیل از عهد
الملک پسر آدمی نوشت که سید غیاث الدین یزدی در اوج اعتبار است و
باز آمدن موجب انکسار سعی باید کرد که کرمان در قبضه اقله از آید از
آشفتنی بخت بر ایشان استیلا و استقلال کرمان در ضمیر او جایگزین شد خود که تابع
خورده بین و مستشار ابراست نقص علم را به زبان بیان میکرد اما
ایزاب صفایسا میر خندان مسدود بود و حدیث اقبال نمی شنود پامید
مواقتت جمع مخلوکان و احشام مغرور شده روی بکرمان آورد و با هزار
سوار شیراز مثل دو هزار سوار اوغالی و جرمانی و جمعی دیگر از هر جنس

ایر

امیر مبارز الدین محمد مظفر یافته با آنکه وجع المفاصل داشت با یکبار رو پانصد سوار
با عتقا دخت پدا را پای در باره ۴ موان نورد و عنان مرکب جمان بجای بیست
عزیمت کسبک میر سپرد و در حدود رود ان فریقین بهم رسیده قبل از تعقیب
و مشهوره صفوف بزیگید کیر با بدان کرده و نوب بجان بلشچی کمان روی بقلب
نهاد و چون سفارت سهام بزبان آوری حسام بدل شده در صولت اول غنچه
دولت مبارزی شکستیدن گرفت و نمان سها دش از شجاعت نصرت بالا
کشید ریا ح اقبال کرداد بار بر جرهه حال مخالفان بخت دشمنان بر غیبت
غیبت دانستند و سپاه مبارزی در پی تا خت امرا اعظام چون سید مظفر
الدین حسن لهند و غنچه در قید آسا گرفتار شده مولانا که باوت این غنچه
بود جند انکه خواست که اسب تازد قوایم با دپایش بکل اجل موعود بسته
بود و جا ده خلا مشش بشاکتت کفران نعمت مسدود نمود **صراع** جمان
شکن هر آینه که در شکست حال عاقبت به تیغ اشقام مبارزی شربت نما
چشید و به تیغ نیز با ده سستیز منقطع کردید سر بر سو دا و او را پیش جناب
مبارزی آورده عبرة للناظرین بهر جانب و دیار و مستفاده شکرخواهی
بجای آورده رایان نصرت آیات بسعادت و کامرانی و نیل امان و امانی
بدار الملک کرمان معاد دت نمود **تکریخی شده ان امر اوغالی و جرمانی**
با امیر مبارز الدین محمد بعد از واقعه مولانا شمس الدین امرار
اوغالی و جرمانی انکشتت تخریمیکز بند و پشت دست ندامت میجانبه
امیر شمس الدین که مالک رقاب و نافع فرمان لشکر جرمانی بود بغار غنچه
مبارزی توتیای دیده دولت ساخته در سگ او بیازد دولت مشغله
غیاث الدین طغتمور که امیر لشکر اوغان بود متوجه شده پناه بقلعه
حوالی مشیز بود و شهاب الدین برادر شمس الدین جرمانی در قبضه امیر

آورده در آن قلعه محصور شد و پیغام داد که بسزای طغیانی در دست جناب سارک است
اگر اطلاق نماید شمس الدین محبوس نگذارند چون مبنای اعتماد پذیرد و قوه
استقرار گیرد طغیانی با جنبل و خشم و عیب و خدم مندرج کرد و بسراورفتند و شهاب
الدین آمده جناب مبارز شمس الدین و شهاب الدین بقیض انعام و شرح
اگر انهم براب کرده رخصت فرمود که بجا نماندند اما طغیانی در جواب
افتیاد شیوه اجمال می ورزید و امیر شمس الدین بر مایه اعلام داد که
او غایبان هر چند ظاهر آدم بندی میزند اما اقدام هم نشان بر طریق اطلاق نیست
امیر محمد مظفر بقشلاق حیرت رفته خواست که تا تحقیق آن صورت نشاید تا بیاید پیش
آراست و امرا و اوغان در اشد مجلس شراب گرفتار شدند و امرا و جوانی که با
ایشان مختلط بودند و هم آن بود که چون صاعقه در اضطراب آید شراب عذاب به
ایشان رسد هر یک را تیری نشانی از زانی فرمود تا پیش آن سهم السعاده
آن رشقاوت از ایشان باز کرد بدو ارتش دکان انتقام سید محبتی به
ایشان رسید و دو لشکری که مقدم امرای اوغانی بود با هفت امیر و بزرگوار
فنا شدند و علی ملک و علی الاغ را مقید بکریان چون همشیره علی ملک در کف
اهتمام جناب مبارز می بود و یکی از مغربان متعدد علی الاغ شد هر دو رخصت
مراجعت یافتند طغیانی بر طریق و سوسه راه اضلال امرا و جوانی پیش گرفت و
بجز و شیطنت جاده که این با ایشان نمود تمام شکر از اوغانی و جرما می به
امیر محمد مظفر با غی شده شمس الدین در بنوقت در کرمان خواست که فرار جوید
گرفتند طغیانی با اتفاق شیخ علی الاغ و علی ملک و شهاب الدین طریق حلقه
سپرده بقلعه سلیمان که در حصان مبنای بساخت عفاریت شهرت یافته براه
بروند امیر مبارز الدین محمد که گاه شد شرف الدین شاه مظفر را فرمود که بالشکری
که باب تیغ همانا سوز آتش در قعر دریا اندازند و از غم حسام روی زمین

رادریا

رادریای خون سازند بجای قلعه نزول نمود و محافل آن در حوالی قلعه دره نکی
را مانع ساخت جناب مبارز می مساکر را بقتل و قریح محافل آن مامور گردانیدند و بوی
صحنه صهار صعدای منوکت در کوشش انداخت و آوازه که نامی که سکین را
دل از جای برداشت پسک جمله آن همه که سر بر کوز امیر دازن صرف شد
با سر گرفت و شکنجی که نسیم در مضایق آن افتاد و خیزان میدرفت در قیضه نظر
آورده نفایس اموال بدست لشکر باین افتاد و بقیه السیف خود را بقلعه
سلیمان انداخته و در آن ذروه کیون ساری قواعد و شوق سستی ساختند
شهران چون برق رختشان بر آن کوه رفته شاه شیردل شرف الدین مظفر
پایه قدر خویش قصد بالگر دو جوی رسید که با موزه مجال کام زدن ماند موزه
از پای انداخته با کز کز آن سنگ راوی بدر قلعه آورد و پای آن قلعه دفع
آن سبیل انتقام بر این سنگ باران پیش آمدند و موج آن دریای آشفته را
سکوه پاره پس نشانند زخمی موم بر روی شاه مظفر رسید و همین بر رفتن
جرات می نمود یکی از خواص جرات نموده گفت **ایست** تو خود یکسواری و کز
آهنگی بساوی بسوایان اهریمنی بزار افسون او را بمحسکه های آن آورده
و مردم قلعه چون مرغ روح در منقار شغاف عذاب دیده نشغاف بر اینچنین
بخصوع و مسکنت معروفش دانستند مضمون آنکه مویک های آن یکدیگر
پس شنیده تا ما خیل چشم و متعلق از از روی فراغت بجا نماندیم
و عزیمت خاکبوس غایم جناب مبارز می بکنزل پس تر نشست چون از صیق
النفی صره فلما ص یا قلند کردن **نمرد و عصیان** بر افراشته چهره بی ازجا
سرخ کردند و پای از محل تراغ فرایس نهادند و چون جناب مبارز می برین
مکیدت اطلاع یافت جمع که وسیله این حیلت شده بودند همچنان در رسید
آسار بودند جمله را شربت هلاک جشاید و بواسطه آنکه همواروی بگری

آورده بود آن مهجند روزی موقوف فرموده بجای آن که مان معاودت نمود
دکما حال شاه شریف ملک اشرف برادر خود مصر ملک را در قفس آهنین
کرده بچی خانرا و خواججه علی الملکین بهادر را در تبریز قتل آورد و ارتق بجز
محمد بن رشیدی را گرفته بقلعه برکله فرستاد و زمستان تقرباً باغ رفته فلان
خودمندی رومی را که معتقد او بود با دو هزار مرد مسلح در تبریز نشانده روی
طغیان و ارتق رشیدی و چند کس دیگر از بند خا من کرده باستعد ارتقا نمود
شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناچار شد و اگر چه زمستان بود تبریز آمد
و بقیة زمستان آنجا گذرانید **وقایع سنه ۷۰۷** و **سبعه** ذکر **کلیه**
امیر عزین با عزرا خان و قتل عزرا خان در این سال حسن امیر صاحب قران آباد
دهکده شته بود امیر طغتن در ملک ماوراءالنهر بر عزرا خان سلطان بن ملبس
که از اولاد جنگل خان بود استیلا یافته او را قتل آورد و هر چند سخی
ایشان که شته سخن خلاف حسین سازیم و کوه عزرا خان سلطان بر سر سلطنت
مکن شد مجموع بلاد ماوراءالنهر از حدود و غیراخرجاتا اقتصادت قضیاتی
از نواحی خراسان تا حوالی آبکنه فرو گرفت و در حکومت امتداد یافت
و پادشاه بغایت متکبر و جبار و متمور و قهار بود و بقلع خاندانهای قدیم و
فتح امرا بزرگ شهنشاه تمام داشت و از فرط بیاضت و قساوت قلب
کسی را بجای او نماند داشت و دادخواستن ندادی هر چند قضیه صحیح
واقع شد چنانکه او عرضت آن نبودی که پیش او عرضت دارد و هر دو کس
را که پیش او از زمین زدند اکثر آنکه یکی و گاه بودی که هر دو را حکم شستن فرمود
و برکنه اندک عقوبت بسیار کردی زود در قهر میشد و دینار نامی آمد
هر پادشاه که در شت غری باشد و مردم از چشم او ترسان اکثر مصالحت
ملک از شخصی مانند علی بن محمد ابتهان دارند هر آینه ضللهای در ملک و ضرر پادشاه

دولت

دولت بدید آمد مقصود آنکه معاش عزرا خان سلطان نتیجه آن داد که امر او را کهن
دولت زوال افتاب ملوک و القطار ماده حیات او بدعا شب و غار سحر خوانند
و چون امرا را بسیار قتل آورده بود کس بطلب امیر عزرا خان فرستاد و
خواست که او را در پی دیگران فرستد و امیر طغتن با صابت رای و شجاعت
خزم از دیگران ممتاز بود از قصه او واقف شده سر خروج از کربان طغیان
بر آورده بمعقول و منقول در خواطر امرا نشانده که اگر با او زد و فرج او بکنند
او خود بتدریج بیک از زمین بر میدارد که از امرا بجا گفت عزرا خان کرده قول
جنگلی خاندان که بمنزله نص قاطع و برهانی ساطع است کار فرمودند و گفت
این جمع را پیشوایی باید از از سلطنت و دودمان دولت در رسم پاد
شاهی فرزانه و در شرایط شهر یاری مردانه چهار نایب باشد ز خسرو
کز بر شاهی کونین و از تاج و سر بر کراتاج و دیبیم وافر دیم کوا بنده باشیم و
کردن نیم تا کار بر اصل و بیاید باشد ملک باغ ملک معسرت بی
ملک چشم ملک بی نورست کشور بر آنکه نیست سلطان حقیقت
تجی است بی جانی امیر طغتن و امرا از نسل جغتای خان کسی که خاطر
قرار گیرد نیافند و آن مهم تا خیر بر نمی تافتد دانستند چه بن هند و بن نور
خان بن ملک بن اوکتای قان بن جنکیز خان را بسیار دشمنی برداشته
و در اندک مدتی لشکر بسیار جمع آورده و اسباب امور بهی نظردادند
و از آن طرف عزرا خان سلطان آگاه شد با سپاه فراوان و لشکر بیکران
حرکت کرد و از جانبین بهم رسیده حمل کردند و از طرفین خلعی بسیار
و سپاهی پیشا رکنته و گرفتار گشتند از یکسینه آمد زهر و کرده ز خون
خواست در ری و از گشته کوه در آستانه حیرت تیری بر چشم امیر طغتن

آمد و نور با صره را باطل کردانید و اگر چه درین جنگ پیاده و سوار بسیار بر سر
جرب در دست و پای سلطان جنگی مات شدند اما فرزند بنده امرالکلی شاهان
بقام رخ از یکدیگر گردانید و این حال در شهر و سینه مذکور امیر غزن با لشکری که
نجوم افلاک در اعداد آن تا جیز نمود جمعی که در مها لک و اخطار جان و مال در
بازند و بیخ آبدار و پیکان آتشبار شک معرکه را به باد فنا در دیده دشمن آورد
همه که دلشان گرد افکن همه یزید زبان تیغ گذار متوجه شد و چون سلطان
یزید لشکری جبار و سپاهی پشمارا از مها لک ماوراءالنهر فراموش سپاهی
بحر موج سیل رفتار سپاهی ابر سیر کوه دیدار از طرفین در جنبش آمده
میجند و بیسره برسم و آیین زیب و تزیین دادند و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر
حمله کردند چون دو دریای موج در افواج هم افتادند هوای آلوده
از کوه سپاه در پلاس سیاه شد و زمین معرکه از خون دلبران لعل تمام گشت
لقاب اجل در فضا و معرکه پرواز آنها دو شاهین پلای جنگل فرود آمد
مبارزان بودند آن گرفت خدنگ چهار بر در مغز سروران می نشست و ستان
جان ستان در تن صدف دران و وطن میساخت چون تقدیر جی قدر بود
که دو دزد و دمان غزایان بر آید و دغان او بارغان دمان او را سپاه
گرداند سپاه او که شیران پشه جنگ و شک دریا میجا بودند از سینه و کوه
عاجز شده روی بگریز نهادند سلطان بطرف که نظر انداخت از مخالفت
تیغ و تبر و حدت ستان خون بر راه که بر بسته بود دید دست از جان
شیرین شنبه پای جلاوت در میدان بردی نهاد و شمشیر شجاعت کشیده
رقم ضعف بر لوح مردانگی نکشید نه کیسان بگرد سپهر بلند کوی
شاد دار دکلی شتمند در مقام ناموس المنته بعد ولادتیه الظهار

کرده

کرده بر طریق نالان رولا العار رفت بنام کوه که میرم رواست مزانم
یا یک تن مرگ راست با وجودش که شکسته شمشیر میزد و جنگ میکرد تا
آن زمان که بقتل آمد و لشکر او این امر کویان که میان شدند همه که بود
لب و زرد روی و سرخ سرشک همه شکسته دل و تیره چشم و خشک
دبان امیر غزن فرمود که چون غزان از میان رفت کسی در غنچه کنگان نرود
و دست ساز غارت باز دارند متعلقان غزان سلطان را ایمن کند و اسیر حلیله
خود را از مشن خاتون بنت امیر که خواجه در نکاح آورد و سایر ملک خانم پنج
ساله بود امیر غزن سجده شکر بجای آورده و نضرتی که بر جان دشمنی قوی یافت
از محض عنایت الهی **الحسن کا الحسن الله الذک** را قده ساخته بر موجب
ان الله باقر العدل والاحسان بایندگان خدای محاسن پسندیده کرد
و امیر غزن امیری عادل و با قلم مبارک قدم بود چنانچه در زمان دولت او
مجموع طوایف مرغه و آسوده گشته و کسی را شکایت از روزگار نماند
و استراق را از غیر فرمودی و رعایای تبرکستان رعایت نمودی که هیچ
نبرد دست نبرد دست را نیاز بود و در ایام او باغی ماوراءالنهر رخسار
و جمعیت گذرانند **ذکر لشکر کشید امیر جمال الله شیخ او اهل تعجب**
کجا نکت دیگر امیر شیخ ابوالحسن را بسبب شهنش مولانا شمس الدین
قاضی آتش غضب در انتحاب آمد و نابره قهر که نمود یافته بود استعمال
پذیرفت نهانی فننه که از جویبار عداوت آب خورده بود تا لا کشید و موج استخوان
که ساکنی گشته بود در اضطراب آمد لشکری چون سلسله نامتناهی که ایستاد
و آنها معلوم نمیشد مرتب ساخت و سپاهی چون طوق ضلالت از صید
ضبطتجا و ز نموده بر آراست محمد چون کوه آهن بود و پوش و چون

در باها و در در جوش یکی شکر انکیف کز ترکنج فرو زنده برکش
بر آمد بیخ و بجانب کرمان روان شد و امیر میا زالدین محمد شکر در
ظا هر کرمان عوض داد که وی که چون کوه سرسبزی از نیز باران همان دانند
و چون فولاد سرخ روی از آتش جدال جویند و چون امیر شیخ ابوالحسن رسید
جناب مبارزنی پشتت بکرمان کرده روی بدیشان آورد و در صده
اول ابو بکر احتاجی که روی رزمه سپاه شیراز بود جان بقبضه شمشیر سپرد
و چند دو جام جام بریکه بکرموده از طرفین مردم بسپار گشته و خسته
گشت نیز از بیان از می صزه کرمان عاجز آمدند یکمزل بسپار گشته و کابل
صلح بکنند تا غبار فتنه که بر خواسته بقطرات اصلاح فرو نشاند امیر از
الدین محمد فرمود که صل این مشکلات به بیان قاطع بقبضه رسد و دفع این
عادت به برهان خجرتی سرانجام یابد با شیراز زده تا از آن و مواساد بکیرد
و با صل اشفته استر ض صورتی بنویرد عالی که در مال لغز و بی سرایت کند
خردمند در معادی بکسر کفشی پیش آید چرا عاقل کند کاری که با نادانان
امیر شیخ ابوالحسن از صد مایوس شده براه نیز دست و جوارس گشت و
مهر خرد باغی از جناب مبارزنی بود که بستان آرام از ترحمت آن گشت
تخریبندان کرفتی و معمار آتولیشه در عزابت وضع کن بجه مانندی و قسری
بر مثال طرح قواری بکروی خورن و سد بر پرده زمانه نظیرش جز در میان
آب و منافش جز در آینه نمیدید و سپهر نمونه او جز به بینه احوالی
یافت چون امیر شیخ ابوالحسن در ساحت آن بستان نزول کرد مبار
غضبی که از جناب مبارزنی داعیه ویرانی بقعه از خاطرش سر بر زد تا
عالمی چون جبهه خوابان آراسته همی دلبران خواب کردند و در خفتهای

چون رشته دندان خوابان مشغلم چون طره پریشان از مهر فرو بکشد هر اساس
که چون عمد خردمند ان پایدار بود چون تو بیزرندان در هم شکسته و بهر حال که چون
قامت که چون سنا بد ان بالا کشیده بود چون پشت مهران منعی کردید
بتر سید که درخت افکن بود که ندگانی او چون بزد در کف شهادت شیر
پشته شجاع شاه شرف الدین مظفر بود از مهر بگرد راه تفت بیرون رفت
متوجه دار الملک شیراز شد و بجز وسعادت فرود آمد **در کما انما بکرا امیران**
الدین محمد مظفر انجماعنا و غایب هزاره او غالی و جرمالی در زمان
ارغون خان با تماس سلطان حلال الدین سیور غقتش که جدا دری شت شعاع
بود بجای فطنت نواحی کرمان آمدند و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است
و در مواضع و مراتع انولایت بر و در زمان اموال او اولاد آنجا عت بسیار شد
و چون شعاع تنج مبارزنی بر تو بر آن ناحیت انداخت ایشان را بشرف خوانند
مشرف ساخت اما هر چند گاه اظهار عصیان میکردند و تفصیل آن در تاریخ
آن مظفر است و چون ایشان معولند و حال آنکه داشته اند که شکیست است عظیم
آن میکردند علی اسلام تکفیر ایشان فتوی نوشته خون و مال ایشان معالی
کردانیدند و چون مبارزنی را بسبب کار به ایشان امیر غازی کفشد و فساد
آن طایفه درین ولایت تا زمان طلوع را بیت همان کشای حضرت صاحب
بوالقصد چون امیر شیخ ابوالحسن در ولایت کرمان خرابی فراوان کرده اثر ترک
تا زجر اوست راه بر آینه و دیده کرمان فرو بست و اشرار با ایشان بودند
آتش فتنه بالا گرفت تا مان مرتبه که ایشان را داعیه شده که به امیر مبارز
الدین محمد مظفر در محاصرت کنند و شکر مبارزنی از اجتماع این خبر بشنا
نموده امرا هر یک التماس میکردند که کفایت این مهم مخصوص او باشد نظیر
و شمس از حرم دور بود **انما امر الله شاهیا اسبابه** واقع است و المقدور

تاریخ کرمان

کاین نفعی قاطع چو با کردی که هم گیتی مبین خوردا که خورده مبین گیتی
بسا شیر درنده سهمناک که از نوک غاری در آید چنانکه جناب مبارز زری
الثقات از بر سر ایشان رفت و در خاطر چنان که هر یک از نوکران در صدمه
تختست لغت جمعیت ایشان از بیم فروریزند غافلانکه از پرده تقدیر چه
نظاره شود فی الجمله در سجای صاون لشکر طرفین بهم رسیده امیر مبارز الدین
حمله کرد و پای ثبات انجی عت از جای برد سپاه مبارز زری دل بر نظر نهادند
مشغول شدند و غافلان بعد از بریت رجعت نمودند و بهیمان محوئی بر
یک طرف لشکر زده لشکر مبارز زری شکست یافت جماعتی که دشمن از ایشان
جزیشت گمان ندیده بود دیشت دادند ندیده زمین دشمن بودگان بخور
روی شمشیر و پشت گمان جناب مبارز زری را چند زخم مرد افکن رسیده
او بر زخمهای پیاپی از کار فرودماند درین اشا جوی آبی پیش آمد که با هر صرازان
گذرند اشک و برق آتش پای در محل آن فرو می ماند اسب را محال بود
نماند و جناب مبارز زری از اسب جدا افتاد و پای مصارت بر میدان
مداقت افتاد و بدست ممانعت تیغ استقام کشیده چون شیر زبان
میگوشید درین حال پهلوان صورت و معنی تاج الدین علی شاه بچی که ماکوفا
داری و مغاخر چون کداری او تا دامن آخیز زمان طراز استین فتوت و مروت
نواهد بود چون باره رستم جنگجوی بی خداوندید جست و جوی نمود و جناب
مبارز زری کشید فی الحال از اسب فرود آمد و اسب کشید جناب مبارز زری
از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در نیل مطالب زیاده آرزوی نیست تو
جوئی اسب خود را سوار شود ازین لحظه تو کار کنی رود و اگر بر باقیست
الاسباب سببی سازد و اگر تقدیر منزهت پیش ازین به بدست و نرسد
در تربت مقدس حضرت امیر المومنین علیه السلام از و اهدت پیمت حسنه ایم

مکان

مکان شخ آن شیر مرد مبالغه نمود و گفت نصیب خصم تو باد ارغی بود ما را او که
نزد که مباد غنیمت ما را باد و کس بدست و کربیک کار ما کشاید سعادت سر تو باد
هر چه باد اباد جناب مبارز زری بران اسب سوار شده بیرون رفت پهلوان
که تا نام مردان و فادار خواهند نام او سر جریده ایشانست بجهنگ باز ایستاد و
هر چند امیر مبارز الدین اشارت کرد که هم برین اسب از مهلکه بیرون آئی بصورت
انکه اسب تحمل نیارد اجابت نکرد و گفت هزار جان گرامی تختست جان برهی
اگر چه هست گرامی فدای جان تو باد و جان شمشیر پاکشیده بهشتتد بهما دراز
مردم محظوظ قتل آمدند و اموال پشمارا از قیتول تاراج کردند حکم مد العلی الکبیر
نماند بر یک و بد استن است ستاره کوی دوست که دشمنست بعد از سه
روز این خبر بهونانک بصورتی که نشان بگردان رسید شاه شجاع با اتفاق خواجگان
الدین وزیر سواران هر طرف دو انید و جهت احتیاط شهر را محکم گردانید روز دیگر
فرستادنی ذات مبارز زری رسید اگر گمان مکتوبی فرستادند افتتاح باین بدت
که **شمر** هم مرده بودیم و بر گشته روز بنورنده ششمین و بیستی فرور مصالح و حواجج
فرستاده ارکان دولت در ظل مویک اصغی بر مانی استقبال نمودند **شمر** بزرگ
شهر آنگی یافتند سوی رایث شاه شتافتند و شاه شجاع بخدمت رسید
جناب مبارز زری گفت **شمر** شیری که اسیر رسک شود هم از قضا است در
دولت دیر باز رود و فرار بود و کار مقبلان افتان و خیزان باشند **حکیم بک**
اشرف و جماعت سرداران در تبریز و یابی عظیم بود و ظلم ملک اشرف بعباس
رسیده بود و بسیاری جلای وطن کردند ملک اشرف از بیم و با بیرون رفتند
بقربایع قشلاق که ده عازم شیروان شد کاهن لشکر کبکبار آرد و ده ملک
اشرف را کاری میدیشد بعد از آن هم جدا گشته و درین سال کلو اسفندیار

لازمین و غیره

از فرزند پاشین با چند جوان جمله قصد امیر محمد آئی نمود که بعد از خواجه و جیلدین
مسعودی و حقیقت حاکم سر بدارید و او بود و او را کاری از پیش رفت و مدت حکومت
او سه ماه و کسری بود و او را از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را
سجلی بر مزاج مبارک غالب و در مرسومات سر بدارید مضایقه بین دو پیشش
علی شمس الدین ایشان را وعده میداد که چون ارتقا یافت رسد مواجب رسانیم در
وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود و سر بدارید از او متنفر شده
شمس الدین بمسک را بقتل آوردند و پیشش خواجه کریم علی شمس الدین حاکم
شمس الدین کم از شالی حاکم انجی رفت بود **دولت شاه سلطان و امیر محمد سیاه**
خاک و رفتن ملک اشرف بیجا بعد از ملک اشرف از قراباغ عازم
شد و در یورت سرار ابقا از قوق را ببرد فرستد و چهل دیبه برادر خود
اشرف و جمع امرای منغلی روان کرد و امیر شیخ حسن خبر یافته خواست بقتل
کلیح روم رود و لشار دغانان و خواجه مرجان مانع آمده بعد از آنکه کردید
اشرف رسیده شهر را مضبوط و مستحکم دید و محاصره کرد چند روز متعاقب
جنگ کردند و از بهار دو ماه گذشته بود اگر کم شده بود ملک اشرف احمد رومی
از مغربان ملک اشرف بکنار رود جلد رفت با بغدادیان هم سخن شدند تا که هیچ سود
مجبول از بغداد بیرون آمده بر لاجین غلام ملک اشرف که نزدیک دروازه بود
زودند و او بنیامیت شده بی در لشکر امیر اشرف افتاد و جمع رو بگریز نهادند و لشار
خاقان بعد از آنکه استقامت کرد در عقب روند و از ملک اشرف هر که بگذرد
رفت تربیت یافت و بعد از آنکه با زرافعی باستانی میسر شد و ملک اشرف تبریز
آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و آران و موغان و بعضی از کرهستان و
کرهستان بر امر او تمامه قسمت کرد و مواجب مرسومات مقرر کرد و این ملک

اورا

اورا استقامت گرفته از هیچ جانب معارضی نداشت و خزاین بسیار
از جواهر و زرشخ و سفید و اجناس جمع آورده مفتحه خزانه ترتیب داده
هر جا در مملکت دانستی که کسی نانی دارد بپسندی و او را قصد کردی یا مقصد
فرستادی و هر یک از امر اگر فتنه اموال او تصرف کرده اما رت بد بگری دادی
و در آخرین سال بقرا باغ رفتند و خواجه عبدالحی وزیر و چند امیر بجانب شروان
فرستاد و کاس و سن و کعبه و قتل معصومین شدند و لشکر اشرف چندان خرابی کردند که
از آن بگریختن رسیدند **که خالف شیخ ابوالسحاق و امیر محمد مظفر**
پیش ازین سید صدر الدین هجینی زدی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه میان شیخ
ابوالسحاق و امیر محمد مظفر قیامه مصالحت استقامت داده بودند درین وقت که سیاه
مبارزی سنگت منتهی طبع بود که او غنائیان و جرمایان در شیراز راه نیافتند
بر آن جناب مبارزی خواجه حاجی دیلمر که حسن معاش بود دنیا و دنیا طلب
است بین مغز و زمام شیراز فرمود که تمهید قواعد نمود و چنان قیام نمایند
پیش از آن رفتند و در دو وعده اعداد مستبشر بودند چون خواجه حاجی رسید
امیر شیخ از آن صورت منفعل گردید و بجهت مصلحت شیخ او غنائی را مقید داشت
و خواجه حاجی را اعزاز نموده مغز فرمود که بجز خوار سوار پیش جناب مبارزی رفتند
اعدای او مغز و کردانند و نهان قرار دادند که در روز موعود بجانب مخالفان رفتند
با سیاه مبارزی محاربه نمایند خواجه حاجی دیلمر یعنی ساجی بل و بگریزند و بلای
یافت روزی امیر شیخ ابوالسحاق در جراحی کتانی ازین بکمدت باز ماند
حاجی دیلمر مقتضای حال این بلیت در حال بر خواند **سهمان پهلوان پورستان**
سنام مبارزی سراندرینار دیدام مکتومی از شیراز در باب اعداد و صورت
بکرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرموده بر زمین تیر تیرید و نزد ویرگون
کردید در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه حاجی دیلمر آن بود که اعدا

بر موافقت طرفین حازم شوند و اگر معاونت یا بیست یا نصد سوار کافست
امیر شیخ چون تیر اندیشه از عرض مقصود و صوب صواب محرف دید برده
از روی کار برداشته و وجود صلح عدم انکاشته امیر جمال الدین سلطان شاه
جا نذر را با دو هزار سوار جدا و غنائی و جرمایی فرستاد و خود بجانب اردن
نمود و چنان خطه که مهر که یک کوبند و بی تکلف و اسطبل اقطاع روز و سوس
امصارست صفواغفوا در تصرف گرفت و در آن زمان شاه شرف الدین مظفر
بجانب کرمان رفته بود تا در سنگ موکب بدر دفع اعدای نموده بقوت
سرخ شیرینکا دوست صولت دشمنان باز چیده شاه مظفر خبر نزد شنیده نایره غضب
اشتعال یافته آتش رجولیت بالا گرفت و در آن روز با جمیع خواص حازم رسید
شهر را به که با دوران با دی بی دلیل سکر در آن شود و خیل مشام مید ستاره
شناسی در آن بیابان حیران کرد و شب و روز نشیب و معزاز می بود و چو رسد
قلعه رسید خندق و باروی آن که از شری تاثر یا سست بر دم آگاه بر دایح
و باروی آن هر چند مسخی بود در مست و عمارت فرمود مقارن وصول شاه
مظفر شکری از بند مقدم ایشان محمدی که از ملک اشرف روگردان شده بود
وزواره اصغهبانی بیک فرسنگی حید فرود آمدند شاه مظفر قصد شجور کرده
گفت بر اعدا دولت شجور کنم بنوک سنان خار ه را خون کنم باواد
که شاه موحد سپهر موکب که کلب کین کشاده خسرو شیر سوار کردون تیغ نظام
بر لشکر ظلم کشید بر سر ایشان رانده آن طایفه هنوز در بستر راحت خواب
غفلت بودند غمان نکاو را باز کشید و گفت بر سر خفتگان رفتن شیوه مردان
و شمشیر و لاوران بیست توقف کرد تا دشمنان بنسویب صفوف قیام نمودند شاه
مظفر با تعدادی چند جمله که در هفتا مردمان را از آن گروه بقید آسار گرفتار شدند
و بسیاری شربت هلاک کشیدند امیر شیخ ابوالحسن خبر یافته با بیست هزار سوار

نظار

نظار هر صید نزول کرد و آن خطه را سه خندق بود پرونی را بر ما خند و تصور
انکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون کردن انداختن رشا مظفر
پرونی تا خند آتش جنگ بر افروخت و از طلیعه با م تا نزدیک شام حکایت تبر
و حسام در میان و از غزه صباح تا طره رواج حدیث سنان و رواج روان بود عاقبت
شیرازیان را از نوای شهر بیرون کرد چون شیرازیان را نیز مراد بر طرف اجابت رسید
و صبح سعادت از افق طلعتشان ندیدند از در صید در آمده حلقه موافقت جنبانیدند
چون شاه مظفر از جانب بدر رخصت ندانست آن سخن ناشنیده روزی امیر شیخ
بدر و از راه رفت و فرود آمده گفت بیایک نوبت صلحت و دوستی و عنایت بطرف
انکه نکو بجم از آنچه رفت حکایت شاه مظفر چون آن صورت مشاهده کرد دیگر با
مناسب ندید پرونی آمده دست آغوش کردند و در حال هر یک سبقت خویش باز
گشتند **احوال کرمان و آمدن او غنائی** از شیراز و هزار سوار مدد یافتند با غنائی
امیر سلطان شاه بدر کرمان رفته جناب مبارزی بزخم تیغ خونوار نگذاشت که از جهات
فوسکی پیش آیند امیر شیخ ابوالحسن از سپیدین در فته از سپید صدر الدین مجتبی التمس
که که با تفاق حواجه علامه الدین محمود که بو فور کیا سست مخروف بود دیگر مان رفتند
گینه که از لقص عمد و یوفانی اشتعال یافته بزلال مصالحت فرود نشاند چون
جناب مبارزی مستعد گشتند و ملتزم معروض گشت جناب مبارزی
بر و با ننگ ز دشمنان را دلیر که نتوان سست غارت از تن شیر فرمود که قاعده
عمدی که بار بی سبی منقوص گشته و اساس میثاقی که بکرات بدست یوفانی
زیر در بر شده چگونه بنی اعمی در آن توان نهاد هر چند عشرات و سیات
که از شیخ ابوالحسن جدا در می شود در افرای اعراض بان میکشیم و هر که ندی از روی
که از و بقیه ر می رسد با غاض میبایم اما تحمل را طایبی و مسامحت را نهایتی است

همچو مدخل نداشت چون بیان قلی بر سر سلطنت ممکن امر را کجمنی زیاده
گشت بجان قلی از واقعه دانشمند چه عبرت گرفته با مزاج زمانه در ساخت
و بر بساط مملکت نرند غایب می باحت و پیمان اتفاق پادشاه و امیر ساسی
عدل جنان محکم شد که آبشخو زگرک در کله میش و کله زگانه عوان کله درویش
بود علی اسلام و خواص و عام را در مملکت او بخبار رنگارنگ از کله میش بوزنه
بر آید خاطر نشیبت و زمان عدل او نام نریش و ان بر طبق سیان نهاد بعد
از عشرت بخش و قبور سپهری آفریده جز با در در خانه خلق خدای نمی توانست
گشاد و مسافران اگر در پیشه شیر و مقام بلند نند نمودند از وطن و
مسکن خود امین تر بودندی امیر برین در وطنی رستان که بچیلان و شهرت
موسوم است مقرر فرمود و قشلاق در سالی سالی ساحل چوچون
ساخته و اوقات شبها زوز به پنج قسمت کرد و از مطلع طلوع میساج
تا طلوع آفتاب بطاعت گذراندیدی و از جانشیت تا پیشین بر این
سلطنت شستی و بخوار معالمانت رسیدی و تا آخر روز شتابان
بر آیدن فرمودی و از شام تا خفتن با پوشیده و روان خلوت داشتی
و بعد از آن با ستراحت مشغول شدی و در زمان ارزانی جنان بود که
فریه بدیناری و فروری اجناس بدی میسر شدی و غلبه چشم در آن
که اگر از خیل خانه سواد می آمد کثرت لشکر و شمار غنی آمد از حمد و خراسان
تا نهایت ترکستان محکوم فرمایند معاصر مطیع محاکک با سر مطاع **وقایع**
تسوار بعین و سبها اوغانیان در کله سیر است که مان خرابی قام کردند
شاه شجاع در سن شانزده سالگی لشکر کچک رفت و رود بار برد و اوغانیان
بقلمه سلیمان حسنیه احوال و انقال و تقایس اموال ایشان را غارت کرده
قلعه را محاصره کرده و امیر شیخ ابوالحسن اساس صلح ویران کرده امیر سلطان

شاه جاندار را با شکر گران نامزد کرد مان و مکرانات و استخراج مال هر دو
کرد مقرر آنکه دو اوغانیان بود با مظفر بیان محاربه غایب جناب مبارزی این
خبر شنیده بر سر جمع گفت **بیت** از غمزه علامه اگر برون آید مرد از هر چه کان
بری فرون آید مرد و این هفتیم گوت بود که میان طرفین صلح بخلا ظاهر بیان نمود
شده بود جناب مبارزی خاطر برقتال قرار فرمود کسی که بید از پیش
بجز تیغ مار را نباشد جواب بر زمین بر روشن و براندیشه صغیر و کثیر
است که شکستن علامه بوضامت عاقبت مودی است و نقص بیان
عاقبت منقصر درین اثنا ششی اوغانیان بر شاه شجاع شهنشاه آوردند
شاه بر در آنکی که عین حکیدت ایشان باز مالیده و بنوک تا و ک خار کله
باز ایشان را در کله و اوغانیان امیر سلسله شاه جاندار سبب جناب
مبارزی رفته چه اوضاع امیر شیخ ابوالحسن نه موافق عقل بود و نه مطابق
نقل زبده دادار ایجان آمده دل آزرده در میان آمده و مولانا عین
الدین بزودی در تار سبج ان مظفر آورده است که از امیر سلطان شاه جاندار
شنیدیم که میگفت اگر مراد انو لایت چو اسپان میسر بودی نیز تک بد آمدی
بر چه همه نفس نیستی و اگر بلغه مقرر بودی رقم بیوفایی بر لوح خیال نوشتی
امیر مبارز الدین اورا تلبیت کرده چند روز مهمانی فرمود و فرزندان
و متعلقان او را از شیراز بحسن تدبیر بکرمان آورد و چون هو اکرم شد
شاه شجاع بکرمان آمد و مغولان نوروزی با آنکه همسایه اوغانی و جرمای
همیشه با جناب مبارزی راه مطاوعت نمودند لاجرم جناب مبارزی بر
ایشان سیور فالهات و مرسومات تعیین نمود و نام ایشان در تاریخ بحسن
و فائزیت **بیت** کسی نمود در عالم و قیامی که ان پیدا نشد حسن صفای **تکامل ملوک اطراف**
وقایع حسنین و سبها امیر جدای از کله جنان با کله فرودان **و مخالف ان فیه**

وقایع حسنین و سبها امیر جدای از کله جنان با کله فرودان **و مخالف ان فیه**

بر ملک اشرف ظاهر آمد و امرا با استقبال فرستاد و تعظیم وافر کرده تشریفات
فی خرد داد و از آب آرس غیور کرده در بورت امیر جدای فرود آمد و او مقامات
شایسته کرد ملک اشرف بعد از سه روز بمکافات خدماتت اورا بقتل آورد
و متعلقان اورا غارت بجنق مسکرم غارم تبریز سوار امیر شیخ حسن در بغداد
دیار بکر در تصرف آورد و امیر ارشاد مملکت روم بفرمان او اسست و پادشاه
طغایمورخان در مازندران او را سلطنت بگسمان رسانیده و لبنای امیر
ارغونشاه از ولایت طویس تا یا زرفو گرفته و سریداران سبزوار
و نیشابور تا مازندران ضابط نموده ملک معزالدین حسین در بهرات کرات
سلطنت برافراشته در قستان با مولاسان حرب کرده و چون قلعه
مسخر ساخته و امیر غریب در غایت قوت لشکری از ماوراءالنهر بستان
فرستاده تا حد و سند خرابی تمام کردند و سلطان کریم محمد شاه چون لشکر
از هر طرف بهندوستان جمع کرده بکرات رفت و آن فوجی را تا کنان در ری
در تصرف آورده مضبوط ساخت **وقایع حسینه حسین** ملک اشرف
خواججه عبدالحی وزیر را در قزاق گرفته در قلعه کلشن حبس کرده و مسعود
دامغانی داماد وزیر با لطف الشافعی مرغوب داشت وزارت داد عبد
الحی را آورده پیش کیا اسمعیلی رود باری فرستاد تا در قلعه الموت بکوی
دارد کیا اسمعیلی احترام تمام نموده از خویشانش خود دختری بوزیر داد ملک
اشرف چون دانست که عبدالحی را کیا بیکود است از فرستادن بشین
سده اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیا نخواهد داد فرزند ان او را انعام
و تربیت فرموده ایفان صورتی انعام میگردند بعد از مدتی ملک اشرف
بخط مغولی مکتوبی نوشته معصوب بجوی فرانس که معتبرا بود پیش وزیر
فرستاد مضمون آنکه تا او رفته احوال مملکت و نوکران نام مضبوط است

کرده ص

باید

باید که در صحبت بجوی متوجه نشود و در بجوی را رعایت کرده نریخت نمود کیا اسمعیلی
گفت بر ملک افغانا دبست و او ترا از پیش من نمیشناسد و در بر نشیند و
روان شد بجوی آمده **چهارم** در اشرف گفت اورا سخا نه خود فرود آر و بجوی فرود آ
طلب خواهد داشت که وزارت را بدهد و زبیر در خانه بجوی بزرگ را در بارش نگه
زده و اشرف ظالم از با هم خانه او را بد بجوی را گفت اورا بقلعه الحی بجوی بوستان
از دوش او کشیده کولی در و پادشاه بنده بقلعه الحی بجویس حاجت در شعبان سنه
وقایع حسینه احمدی و حسین ملک اشرف ماه محرم در قزاق با خواججه مسعود
وزیر خواججه حسین الدین سریدار گرفته بقلعه روس فرستاد و در بهار بالشکر بسیار
عازم اصغمان شد امیر نجیب الدین بنا در امیر زکریا خواججه الدین محمد کرمانی حاکم
بود ملک اشرف با بچاه هزار مرد شهر را محاصره کرده و دروازه که میان باغات بود
محصور شد و قرب بچاه روز هر روز جنگ میکردند بکروز جنگ سلطان الله اختار مردم
بسیار از طرف ملک اشرف بقتل آندند و عادت اهل اصغمان آن بود که چهار
دانگه و دو دانگه با هم جنگ کرده چون وقت ظهر شدی بکوی کرمانی را در درگاه
آنروز که جنگ سلطان بنی بر طریق معهود دینموز دست از جنگ داشت جدا شدند
در لشکر ملک اشرف بی اجازت بر غی تو استند گشت افتاب در برابر بود و
کرمانی باغایت منظم شدند اصغمانی با سید بهروی را بیرون فرستاده پیغام داد
که تاده تن زنده باشم شهر خواهم داد و یقین دانند که این سخن واقعست که مقصود
بسکه و خطبه است کسی را فرستاد تا خطبه خوانده بسکه زنده مولانا اشرف الزمان
نخوابی را فرستاده روز جمعه خطبه تمام نوشید و ان خواندند و دو هزار دیار
سرخ نسکه کردند و صد هزار دینار دیگر کوباس و مشکالی و اجناس دادند و
و ملک اشرف بران نظر متوجه آرد با بچان کشته در او جان نوال کرده
قاضی شمس الدین و خواججه علی رب الدین شکری و سلطان شاه سراوی

دینی و امیر خود و خواجگه عبدالحی و دلاور محمد در قلعه النجف بودند تا دلشاه احتیاجی را
 فرستاده تا همه را بقتل آورد اما عبدالحی و دلاور هر را بدو داده بقلعه موکک
 برکنار در ریاضه از حرم است بردند و موسی شیخی که کوه توال آن قلعه بود سپردند
 موسی شیخی عبدالحی را احترام تمام نمود آن نازنین مکتوبی با شرف نوشت
 که شیخی از بی نظمت قلعه عا میست مبادا ایشان قصد قلعه کنند ملک اشرف
 موسی شیخی را آورد و عقوبت بسیار کرد آن مسکین فریاد برآورد که گناه من
 ملک اشرف مکتوبی خواجگه با نمود و بارش تزیینت کرده بقلعه فرستاد
 شیخی عبدالحی را وقت کرد و ملک اشرف در وقتی که ظلم او بعبادت رسیده
 بود از او جان بطلب مولانا نظام الدین بغری رحمه الله فرستاد و جناب
 مولوی از تبریز پیاده با وجان آمد ملک اشرف استقبال کرد و عذر خواهی
 نمود و عهد کرد که معاش بقاعده معدلت کند و گفتی باید که مردم را از
 ما این کردانی مولانا در جواب آن ستمکار فرمود که بر سخن تو ای شیخی نیست
 فی الحقیقه عازم تبریز شد و اشرف بطلب آمد بعد از دو ماه بقراباغ **فکرش**
کشیدن امیر شیخ ابوالفتح بجانب بند امیر شیخ ابوالفتح با لشکری که
 پدید از کثرت اموال آن لشوه آید عازم محامره دارالعباده نیز شد
 ستمش حاشی با فرسان صبی طعمت البرکرا من مسلح و شاه مظفر
 آگاه شده اول تدبیر صواب آن کرد که شاه نصره الدین بچی و متعلقان را
 حصن حصین مسیه نیز و طلبید مارعبیت رعیت موافقت نمایند چو درین
 حال ملوک متعلقان را در قلع مستحکم کردند اما چون از دشمن قوی بود
 اندیشه نداشت و فرزند آن خود را با رعایا یکسان بنداشت امیر
 شیخ ابوالفتح او ایلی رمضان بجوالی پید آمد دلیران سپاهش که هنگام
 جنگ چنگ در گره میزدند و گاه مصاف از منبر شتر زده و پلنگ زود

در خانه تاریک
 کوه در آن
 بی بر آوردم بر
 از سوراج دوان
 باو میراد نام

آهنگ

آهنگ مار میخوردند به طرف دروازه سعادت که دولتخواه مبارزی بود
 حمله کردند شاه مظفر تیغ مردانگی از نیام بر آورد و سپهر انتفاع بر روی کشید
 و چون برق برایشان زد و در صد نه نخست انگلی که از امر امیر شه از لشکر
 موسوم بود با جمعی دلاوران بقتل آمدند یا چون تشنگان از مشرف خنجر
 رانده اعدا چون دندان طلح شکسته و خاطر مراد خسته یافتند بنا مطلوب
 داشتند لشکر اطراف نهادند شاه مظفر دروازه را بنا نام دلیران لشکر
 کرده از راحت و خواب اجتناب نمود و هر شب بکینویت سواره کرد تا
 فصل میکشت و بکینویت پیاده کرد با رو که قریب سه فرسخ باشد بر می آمد
 اگر بیزد چون سعی واجتهدا دیدند بدل و جان بدفع حادثه قیام نمودند
 بترتیب بل روان روز کاری صرف کردند و از شهر کین شاه آتش در آن
 زدند و مدتی بساختن عراوه و مخنق بسپردند بهی نوع را می کشود بعد از
 محامره تیر مدی بکرمان بردند یک شتر بقوت میکشید چون کار از دست
 تیر و گان و معاونت سیف و سنان بر نیامده خواستند که بر قاتل جلیت
 بذروه مراد ترقی نمایند و بذریعت حکیمت بساخت مقصود نمود کنند از
 محیم فویش نقبی بنیاد کردند که در میان شهر بیرون شاه مظفر اطلاع یافتند
 محادی آن نقبی فرمود از طرفین بهم رسیده بیرون تمام آن ت وادو آ
 که آشته که بکشند امیر شیخ چون دیدند که کاری میسر نشود بجای شتر از بار
 کشت و هموار کرده از تو از هیچ نیز نیامد و اطراف بواسطه شکر
 بیکانه خراب شده بود بد جهت قضا و علانی روی نمود که بی شبهه آدمی
 آدمی را خورده سپهر برین از نام ما شام بقرصق قن عدت کرده آنرا نیز از
 نظر کشکان برداد ابروی پر کشید و از نور خورشید هر شب کرده بر او
 از چشم مردم پنهان میداشت بهر گوشه جانی بنانی میدادند و کسی التفات

در خانه تاریک
 کوه در آن
 بی بر آوردم بر
 از سوراج دوان
 باو میراد نام

بیکر و در طرف شریفی بر غنی میفر و خند و کسی نیز بداموات را جز با جمع
کفن نرسید و خرفه میسر نکردید **وقایع اثنی و حسیین و کسبیه و ذکر شکر کشتی**
امیر عزمین بجای شهب خراسان امیر عزمین شکر گران از ما و ارالند بجای
خراسان کشید و سببش آن بود که ملک معزالدین حسین چون لشکر سربدار
شکست و اکثر ولایت قمستان از مولایان انتزاع نمود و حشم با و نفیس متفاد
ساخته لشکر طرف بلخ و اند خود و مشرفان برد و آن نواحی غارت کرده امراء
ارلات و از پای وی جمع شده بیا و نفیس آمدند ملک برایشان تاخته چندان
بقتل آورد که از سرهای دشمنان در کوی خیابان در مزار متبرک امام محمدالدین
رازی علیه الرحمه دو منار برابریکه بکرا از طرف کوی بر آورد و در آن سالها امیر
عزمین با نگران خان مخالفت نمود و کسی را بر وای خراسان نبود ملک معزالدین
حسین دعوی سلطنت کرده جز و دور با شش مرتب ساخت و پنج نوبت تو
اصحاب خراسان پیش امیر عزمین حجت ملک حسین کردند و تخصیص مشایخ خراسان
که با ملک نسبت قرابتی داشتند و امراء ارلات و از پای وی که ملک مردم ایشان
را کشته بود گفتند که او از نژاد کیست که دعوی سلطنت میکند **یک نسل دیگر**
خان برفتند که کس که هر شته نیاریدید چنان شد کنون غزوی بد کرد که
جز خود دنیا رد کسی در نظر کسی دو در مان کرد و از کین خراب **بیک نسل دیگر** او سیاب
امیر عزمین فرمود که تا جیک با او جد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از زمان
سر کشد با دشواری از دماغ پند از و متبع آبدار پرون بروا پس ستم اسبان
نادر آمد و حصا را و را با خاک یکسان سازیم و بدین عزیمت زمان فرمود
که از سر حد کا شغرتا ولایت اند خود لشکر با جمع آید و لمبعا و لشکر می مقرر
کشتبان در میان از حصرتان عاجز آید می شدند امیر عزمین با امر مشورت
کرده گفت ملک حسین چند نوبت لشکر تا کنار آب آمویه آورده و آب

ورده بود و حال ابراق چیست امیراوی بنودا میشلش و شایان بدخشان
و غیر هم زانورده عرضه داشتند که هر چه حکم شود کردندی بر میان جان بسته
بستند بم رسانیم امیر عزمین آفرین کرد و شکر عرض داد و جیبا و آلات برداشت
نموده با سپاهی توکل از چون امواجی رزخا از ظاهر بلخ بصوب خراسان روان
شد و از بجای شهب ملک خبر یافتند امیرا فرود آبا سپید سوار مقرر ساخت که تا هر
جگه تواند روند و در روز اخبار را خبرا کنند امیرا فرود کنار آب مرغاب حقیقی
کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت که **بیک نسل دیگر** عواطف سپهدار ابران رسید
ملک با اعیان ملک مشورت کرده رای ابران قرار گرفت که پشتت بردوار
پشت کرده روی بدشمن اگرند بکوشیم در جنگ مردانه و در چهار نوبت
از لشکر پیشی را و از جانب شرقی و شمالی ابران از قریب بروی تا آنکه گندیشان
دیواری کشیدند مجاری و منافذ آن گرفته و لشکر با جمع کرده ساز و آلات جنگ
از شهر پرون آوردند ملک حسین چهار هزار سوار روده و دوازده هزار پیاده
داشت امیر عزمین با سی هزار سوار از دره با سپاهان بکشدن فرود آمد
و از آنروز انجا بود روز دیگر پادشاه بیان غلی و امیر ستمکش و امیراوی بنود
دامن کارگاه بالای پشتت بر آمدند و لشکر ملک را احتیاطا نمود و امیر عزمین
فرود آمد و فرمود که تا جیک شیوه جنگ نمیداند و زود لشکر خود را هدایت
بدانجهت که ما از بالا روی بدیشان در دید و ایشان از پایان روی بالا
و دیگر در محل طلوع آفتاب برابر خود را احتیاطا طوائف کنند که در مارا آفتاب
از پس پشتت باشند و بگردن ابران باد از طرف شمال می آید چون کردیم
اسپان پدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل تیغ و تیر چگونه می رسد و از
دیگر مردم خود را بر جنگ دلیر کرده اند گفت **بیک نسل دیگر** فرود در خشان شود
ز خون لعل سسک بدخشان شود **بیک نسل دیگر** و بیک نسل دیگر و بنام موسی

شده هوی صعب در لشکر هندافت و بسیار زمان و کثیران و نفایس
اموال که بیشتر فرستاده غارت کرده بخوانند نزدیک رسیده ندرین حال بحال
ابطال سند خبر رسا بنیدند که بیانات مجموعی توقف نموده بچشم بیقراری
نگهد و در منزل اهل چنین بلای نازل شده تمام لشکر دست از آن سبیل
بلا از خان و مال و زان و فرزند شستند و آن شب مجمع پاس داشتند و
پست و چهارم محرم ششده با اتفاق خاص و عام سلطان فیروز شاه که عزاده
سلطان محمد شاه بن قتلغشا بود بر تخت باوشاهی جلوس فرمود روز دیگر تعیین
لشکر آراسته سوار شدند و از هر طرف که سوار مغول درآمدند فتنه و جمع و اتحاد
اولی نفسی که در تازمفسه ان نمنه جمع که در عقب بودند گرفتند بلیغ
گذرانیدند و مغولگان هنوز قطع طمع نگردیده بودند چند امیر صدایشان را بدست
آورده سلطان ملازمت کرد و دیگران ترک برامی کرده لشکر از تخت فرخت
خلاص یافت و سلطان زار و زوال جلوس منت جانی و مالی بر خلاق نام داشت
و همگنان گرم و مرمون لغوا شدند و امیر خسرو در نهایت این جلوس سبیل
منت آید در آنکه منته بر تخت سلطانی نشست در دماغ مملکت باو سبیل
نشست و چون سیستان رسید ساکنان آن موضع را نواخته در جمیع اهل
رعایا را تردیدت و عنایت فرمود در او چه شنیدند که احمد ایاز که وزیر سلطان
محمد شاه بود و دلی را با او سپرده چون خبر واقعه شنیدند که یکی بحسابه جمول
النسب را پند کرده که این پسر سلطان است و چون با زنی بچکان آن کودک
را بر تخت نشاندند که این پادشاه است و او را بر دوشی میسودند که با وجود
سلطان فیروز شاه که عزاده و ولی عهد است احمد ایاز حسن او از هشتاد و
که ششده است امری غریب ارتکاب کرده و در قتل با جمعی از اعیان دلی
چون دولت استقبال نموده در مالی بستی کرده و بی که از اخبار احمد ایاز بود

بانه

با تیغ و کفن پیش آمده و احمد ایاز نزدیک شهر مخلوق برهنه کرده رسید
فرمان شد که از آن خرف مردک پرسید که این حرکت چرا کردی و حق ملک
خاندان که داشتی احمد ایاز گفت تا اقبال یاومن بود کامرمن برو فی مزاج بر با
دولی نعمت آن باز میخواند و درین ایام بخت از من برگشت و اقبال را پشت
داد کاری از من در وجود آمد که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شد سلطان
او را سپرده او از جادوی لاکثر را یات فیروز فیروز شاه بی بدار الملک دلی
در آمد و سلطنت بند بر او قرار گرفت **و کلام اول** ملک اشرف بهار از ترانغ
باب ارس گشته در اسکی شهر خرابه که دلو با یزید برگشته یاغی شده کسی
بطلب او فرستد و التفات نکرد جمعی دلاوران روان کرد و جنگ کرده
کاری میسر نشد بجهه روز در موغان بدست مانده هر چند مردم حتی سوار
فایده نداد عازم فرزند وزیر پسر لشکر بان داده امران را مدار بجزب نامزد
کرد از جمله تقسیم امیر قشون دلو با یزید و را بزخم حاق از اسب انداخته
و کوه سفند و از بر شک اسب بسته میدوانید و جنگ میکرد ملک اشرف
بعراق فرستاده و مالی را طر انده و استغاده قام داده بر سر دلو با
یزید فرستاد ایشان با هم موافق شده و ملما رحمت کردند ملک اشرف
از استماع این خبر سر اسیمه گشت و لشکر اطراف جمع آورده از دهام
عظیم شد و مواجب و مرسومان داده مجال شمر دن زر بود همگان
هر قریبه هزار دنیا پیش مردمی انداختند ملک اشرف بی راقی عظیم
نمود و از اتفاق غسه بهمان نزد اشرف بزم انظرف کرد میان دلو
و مالی جنگ لفرقه واقع شد دلو با یزید و سسته شمشیر بر زمین نهاد و سر
شخصی بر سر خود زد گشت و چون حق دلی نعمت نگاه نداشتند دنیا
یافت و نه آخرت و مالی خود را در پهنه انداخت و امر ابرابرشان بود

آگاه شده بر سر ایشان تا خشد و سر هر دو را جدا ساخته پیش اشرف فرستاد
و او شادمان شده امرا را تربیت فرمود و سرها را بخان بگفتند نهاد که در
مملکت کردانند و ملک اشرف بعد ازین در ربیع رشیدی ساکن شده آنرا فصلی و
خندق ساخت و آگاه بر او شراف و محترقه و اصناف مملکت آنرا باجی از احکم
کرد که در ربیع رشیدی آورند و ساکن گردانند و هر که را دست دهد عاری سازد
والا در مساجد و مدارس و خانقاه و دارالتقا و دارالاحیاء مقیم شوند مردم
در آن مواضع با هم بجهد ان غلبه کردند که جابر ایشان تنگ شد ملک اشرف
در خانه تا یک ششسته بود در ماکول و مشروب اجنبی طمین نمود و مرغ و
گو سفند در برابر او میکشید و سفاد در خم چینی پیش او آب میریخت و از آن مشرب
پیر کرده میخورد و توهم او از آن بودی که از همه ملازمان کسی نزدیک نشسته و پنج
هزار مرد فرسوم میداد که دایم بر در خانه باشند و اقامت میان و ملازمان شب
وروز در خانه بودند که از آنجا زنجیری بجان خود کرده آویخته بود که هر که آن زنجیر
مکشد دهد و واقف شود و بخور حال او رسد و نام آن زنجیر زنجیر عدل نهاد
میان کاشته و زنگها بر آن بسته و ایجاب دیدان و تنگی آن در دیده بود
او در بیان میدادند مقصود آنکه دایم بر در خانه غلبه باشد و دایم امیری
یا خواجها را بقلو میفرستاد و هر سال از آن دولت را تغییر میکرد و ملک
اشرف دختر حاکم مالدین را در نکاح آورده بود و مال فراوان فرستاد و
امرا بعد از ارسال بظلمت قاضی و از ابر بر سر رسیده شهر تبریز و ربیع رشیدی
را آردین بست و عروسی بظلمت کردند اما دختر در نظرش خوش نیامد و باز
از نیکب او را نودید که درین سال ولادت قطب الدین اویسی بن شاه
شجاع بود مولانا محمد الدین فقیه که مانی رحمة الله در تاریخ ولادت گوید
بیت طالع سعادت از نیک ملک در خور پادشاهی آمده است

که خروف تا بخش که پادشاهی آمده است دیگر ولادت شیخ زاهد پادشاه سلطان
اوتیس پسر شیخ حسن بزرگ هم درین سال بود و خواجه جمال الدین سلطان در تنبیت
ولادت فرمود **بیت** مای از برج شرف زاده نور رشید کمال زاده که الله جل
بجهان داد جمال کلبی ائمه نبی تا حسنا بردمانیک سپهر از حسن جواد و اول
روز آدینه از ماه جماد الاخره رفته از ولادت هفتصد و پنجاه و دو سال شیخ
زاهد شرف خنده بی آمد و خورد شد جهان از شرط طبع او فرخ قال دیگر علی
شمس الدین که بعد از قتل پدرش در سلطنته حاکم شد و هر چه از ولایت ستانکه
بجایعت سر بر آید دادی بعد از آنکه چهار سال و چهار ماه حکومت کرد او را
نیز در صفر سلطنته در پی دیگران فرستادند و خواجگی کردی حاکم شد **بیت**
سند ثلث و خمین و سبعا امیر شیخ ابواسحق لشکر کران از شیراز بجانب
کرمان فرستاد و امیر بیک که از امرا معتبر و روم بود و شکوه مند و دلیر
و فرزانه و چندگاه خدمت ملک اشرف کرده بنوعی از و جدا شد پیش
امیر شیخ آلوده منتش قبا ی امارت بر بالای او راست یافت کفایت امور
و تقدم جمهور بگش و در اینت او کذا است تصور آنکه بقوت بازوی او
ابواب آمل تزان کشد و دو سیله جلادت او به پیشگاه او نزول توان
کردن بران بکجا و برادر زاده خود لیک در ابا لشکری که از برق تیغ و
ترکشان دیده افتاب خیرگی یافت و از غبار مو کبشان آینه سپهر تری
پذیرفت و ران ساخت امیر مبارز الدین محمد با سپاهی که از صد نه قش
دم سیج در رسیدن شام شکستی و از نهیب تیغشان خنجر افتاب در نیامد
بنیان شدی بطرف رسیجان که سر راه ایشان بود و نهضت نمود و با جمیع
لشکر اطراف فرمان فرمود و مردم او فانی و جرمای را احضار کرد و
و انعامات ارزانی داشت و فرمود که دریا معرکه که دایست که از تنوی
گرام موج زند و آسیایی که بخون عزیزان کرد و شرط آنست که خواطر و صحایر

از غبار تغییر کند و رت پاک و صافی باشد تا صبح سعادت از مطلع
 غایت تابان شود که انما یکان سپید را بخواند که ای کسان بگری
 را نشانند در آن آئین کار دانان دهر ز فریبشک نشسته بگر فشته بربانه
 سخن آنکه در موضع خادون جمع از سپاه مبارزین بقتل آمده و موازای
 آن در یزد و کرمان و غیر آن از مردم او غانی و جرمایی حکم قصاص گشته اند
 اکنون از طرفین داعیه کینه خرابی و دعوی خون طلبی از خواهر بیرون
 باید که در مقام شکر زبان ضارعت کشاکش و روی و سنگ نانت بر خاک
 نموده کفشد **مصرع** همه بندگانیم خسر و پرست بر بخت قرار یافته کطلب
 شاه شجاع رفت با آنکه بیشتر گسسته داشت و هنوز از ایام بقا بخت بود باقی
 کران از طرف کرمان روان شده روز سهیم بخدمت پدر رسیده همانروز
 شاه مظفر از یزد آمده علی شاد و چون لشکر با جمع آمد جناب مبارزین
 عازم جانب دشمن شد و امیر لشکر از سمت مستقیم انحراف جستند
 که کوی دولت بچوگان کلیدت را بیدار راه شیردوی بدار الملک کرمان
 نهاد و امیر مبارز الدین محمد چون قطب پایدار در قلب مقام مساحت و
 یمن و بیسار بفرزندان کامکار سپرد و در موضع بیخ انگشت فرقی بهم
 رسیدند و در حال شکیکا رنجبال آنکه شاه شجاع را چون مبداء جوانی بود که
 رزم آوری با دلیران لشکر خود مقرر داشت که چون صفها را است
 شود بهیات مجموع بر طرف او حمل کند شاه شجاع این حال مشاهده نمود
 از آتش شجاعیت که حملش بران محمول بود بهر بان التفات نغز نمود
 تنها بر باره شند خوی که در شب از خیال خیالی بر میدی و در روز از
 نسیم شمال جهیدی بسوی دشمنان تاخت و خود را نندک اسرار
 امواج و ربای جرب انداخت و جناب مبارزین از قلبگاه تکبیر
 گفته آید که من قتیة بلبله غلبت فتمه **مصرع** باذن الله میخورد و رستم

قیاس بر روی
 کردان و انبار خونی
 کسکانی در فضای
 کل کل کون بست

میدان

میدان مظفر شاه شرف الدین مظفر عثمان شات دشمنان را به باو حملد آتش
 آهنگ مترنمی کردانید و تن غازی ایشا را باک تیغ سر سبز بقا رساند
 باغ ملک از جو بیار تیغ سبزش خود به آب در آن دگر و فر شخصی از بهادران
 بر باره تند خوی شاه شجاع چاقی زد چنانکه سر و دست افشاند آرام و قرار
 نیک رفت شاه پیاده شد چندان جنگ کرد که از خنده تیغش چهره ظهور خدا
 شد و از اقسام حشامش مناسم دولت در تنم آمد نسیم فیروز از طرف
 مبارزین و زبده امر احمد علی اتابک و بچی کوچک و حسام الدین جاندار در
 قید اسار آمدند و باقی از هم فرو ریخته از ده کی و از بسیار اندکی جان بست
 برد و جناب مبارزین غازی فتح آورده احوال شاه شجاع پرسید و بعد از
 فرصتی به پدر حال رزمگاه و کیفیت عظمت جواد شرح داد و چند مال نازک
 فتح سپاه جناب مبارزین که فتنه که محاسب و هم از عقود ضبط آن عاجز بود
 و برای بلند مبارزین مضمون بیت و نهب النفوس اهل النهب اولی مدی
 الشجعان من نهب القاش **بیت** اعلای میفرمود **بیت** **مصرع** **عز الدین حسین**
بیت **مصرع** **عز الدین حسین**
 احوال ملک حسین تراجم نمود و روایت قدره **مصرع** **عز الدین حسین**
 امرای غوری مسلط شدند و خواسته که برادرش ملک باقر را بجای او
 نصب کنند روزی ملک از بستان سران سواری شد احساس کرد که مظربان
 قصد او دارند و درین حال تدبیری بجا طرش آمده دید که جمعی مغولان آسمی
 چند از باطیس آورده و فرودخت میکنند نظر او بر ایشان افتاده
 غوریان گفت این مغولان را فرست کنی غوری که نام غارت شنیداد
 را پروای خیر و شوقا ند ملک کوچ غلطی داده متوجه قلعه اسکلاپشده آن

قلعه ایست در جنوب هرات مایل بغری که احد از کرام ملک ساختان دود
وقت بردان کار و ذخیره بسیار و حوضه آب خوشگوارش بود و وزیران ملک
با قرار بخت نشاندند ملک حسین از اسکندر برون آمد و بموجب وعده که با امیر عزین
داشت عازم ماوراءالنهر شد و آنچه در سببه امیر عزین در شکار بود با مردم
اندک و با ملک سجاه سواران مدار بود امیر عزین از دود دیده با خواص خود گفت که
ملک در بخت بجای پیش آمد ملک فرود آمده بجمع سلاحها گشت و دو روز پیش رفته
سلام کرده و خواست که دستبوس کند امیر عزین را و در از او خوش کشید
بنازه روی قام پرسید و گفت دشمنی تو مردانه بود و سستی تو مردانه است
و نوازش بسیار فرمود ملک احوال تسلط عزین و قصد او عرض کرد
امیر گفت که ضای تعالی توفیق بخشند ترا بملکت تو رسانم و گال هم تمام بجای
می آورد اما مرا سخنان تلخ مذاق در صورت استغفار اطلاق میگرداند و زهر
شریبت میرساند و من نیز با شهنشاهی است و ملک را اجزا استخوان هرات و
مصارت بر آن حرق چاره نبود اما در قصد ملک متفق شده گفتند
از قتل او امیر با ما چه خواهد کرد امیر عزین در یافته ملک را خواند و گفت مرا هم
فاندهم درین شب عازم ملک خود بشو ملک دعا کرده و خیر باد نموده چون
با صره از مطالعه اجسام و مشاهد اشخاص مشغول مغزول شد ملک کسی
سیاه نامدار داشت بران سوار شد چون با او که خواستید و چون
که با مونس نور و در چند روز معدود از ماوراءالنهر خراسان آمد و هم در
بشهر و حصار در آمده بر مسند حکومت نشست پس فرستاد و ملک با قرا
گرفته در قلعه بند کرد و بعد از چند گاه ملک با قزلباش شده بجانب فارس
رفت و تا اکنون در آن دولت دیا فرزند آن او داخل رعایا هستند و ملک

حسین بار دیگر در حکومت هرات ملکین یافته و روی غلبه ملک است آورد و
اعانت او ایلیا و اباست اعدا فرمود و تدارک حمله با بیکو نوزین محمودی نمود
و بجمع او با علی هرات بل ملک خراسان بنیاسن طلعت و افادت معدوم
او چون روزه بروین ملالی و مویز بخت وصالی بخشید بشرکت زغال خرم
و شادمان شدند و مقصد از مقصد ساجده مواضع و بران محمود کرد و
کار با اصل قرار یافت **و گفتند که در دست علی بیوردان چون**
بجی که او می حکم سرداران شده چند کس طغیانور خان اندرابانی خواند و
جواب نه بر وجه صواب داد و بختی طغیانور خان در مکتوب او این قطع
دریغ کرد **و گفتند که** در بیخای از نا ترا و سر سبب کار بزرگ را نتوان داشت
سیرم و در چون نتوان کرد قصد فاجعه چون قصد خود در پیش و فرود بر بال
در بر درون کن از دماغ خیال محال بود اما در نرسرت نشو و قصد هزار رسو
بجی فرمود تا در جواب نداشتند **و گفتند که** در بیخای از نا ترا را راضی چرا
شوم هر کار محقق در زیاد کوه را بکند از نیم و یکدست سبب و از سر برام
حشک و زنی با بر مراد بر سر کردن نیم پای **و گفتند که** در بر سر است کتم سر
خواجگی بعد از آمدن رسولان با سبب مردم هماد بکند متوجه آمدند
و سلاح بر بسته بر در کراس راند و خواهد میان الیدین خرابادی با یکدست
طالب علم پیش پادشاه بود و از کید و مکر عاف **و گفتند که** **عقدی از اوقات العتد**
و بر درگاه غیر از فنجی و فراسش و خواجگ سرای کسی دیگر حاضرند زنی ترحم
خواجگی و حافظ شغالی علییه مایستی و یکدست بر بار باند کون خراگه رفتند
و در امور خراسان سخن از گاه آغاز کرد و ندو و چکس را صورت غدر و کوی
در خا لا میکنند گاه در میان سخن گفتن حافظ شغالی تیزی بر فرق پادشاه
زد جناح افتاد و خواجگی با یکدست سرش از تن جدا کرد و سرداران

که در پرتو بد چون مرغام چون آفتاب میباید شمشیر با کشید و بر هیچی انقیاد نکرده
و از خاص و عام خلقی بسیار کشنده پسران طغیان نمودن و هر کس که توانست
کجایت پهلوانان سر بر آید کسب و آرد که سفیدان تنگی داشتند و پهلوانان شمشیر
چنین کاری از پیش برده اند که تا انقضای عالم ذکر آن از روی روزگار محو نگردد
و یک لحظه از روی پادشاهی چنان ناچیز شد و مزید از آن در آن نواحی حرات
با سامان کردند و با فتح و تصرف و شمیمت و دولت بجز سامان مراجعت نمودند
تا مابین کار بزرگ باقی ماند **وقایع سیدان و حاکمان و حاکمان و حاکمان**
شیراز شیراز از بهر زینت فرمودند و زینت شیراز که سلطان علی بن ابراهیم بن محمد مظفر بن
و بکندن کان فیروزه ابو اسحق یازم جویم کرده جهمت آنکه از آنکس او غنی و در جایی
در ظل رایت فیروز آیت جمع آیند برای هم و دانشه صحرای چهرت را محو آید
ساخت و امیر که پیش از او سخن خراب یافته با رکان دولت خاصه پادشاه علما
خبر و دانشمند آن عند الله و والدین عبد الرحمن الایچی که از آثار خرابه بکار
شایع مختصر اصول مابین حاجت در مذاهب ابو حنیفه و شافعی و مالک
و حنبل و موافق و جواهر العمیون در اصول کلام و فواید غیثیه در معانی
بیان و غیر ذلک اشظام داده بود جزاه الله خیرا عن الفضل و در دولتی
ساخته مشورت نمود و در ای بران قرار گرفت که جناب مولوی عضد
سعی نموده میان جانین طریق صلح سلوک دارد و مولانا غلام شده و در سیر
پادشاه مطلق که از یزد رسید بود ملاقات نموده با اتفاق بجانب مبارزی
روانشدند و در همرا دشت بر بموکتب همایون بولست مولانا را تعظیم کردیم
نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار خاصه مولانا و در هزار دینار جهمت خدام
انعام فرمود و پادشاه سپهر ارتقا جلالت پادشاه شجاع شرح مفصل

این حاجت پیش او آغاز نموده با فواید سفید شده و مولانا در تمهید
فراخه صلح نایت اجتهاد فرمود مفید نیاید جناب مبارزی در جواب فرمود
که هشتاد نوبت نقص عهد نموده بر قول او اصلی اعتقاد نیست پیغام
گذارش حسام و رسالت اجازت سهام محصور است و مولانا اجازت
یافته مراجعت نمود و جناب مبارزی از راه فرک و طارم بشبا کوه رسید
مولانا جناب مبارزی را بسرای خود فرود آورده و در راه روزگار هم
و ترایط خدمتکاری بفرمودند جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل شیر
بخوانی شیراز رسید و امیر شیخ کهنه دعوت انداخته لشکر خوانان جمع شد
در وی زمین از کثرت مبارزان چون دل عاشقان تنگ شده و صحنه
از و فرود ایشان بگشوده آمد از عکس سرتیغ و برق سنان سراز
راه میرفت و دست از زمین امیر شیخ صوب هوا بدارد و دیدنی
انگروی جنگ آرد پشت داد و شمشیر با کشید و سپهر پنداخت و در آن
برای بهر زینت معطوف ساخت روز دیگر اجازت نظرات مبارزی بحوالی
خود شیراز رسید و در صیقل و ایرتضا را اجتهاد نمود داخل و مجروح فرست
حاکمان از بسا دود سوار کرد و ما نیوه زنده پیران آمدند و از نام پادشاه
شعله آتش حرب جوان و جوانان بفرمودند از صبح تا راج باران بگشود
چون موج طوفان چله باران خلد و اعدا الجور در وانه کوهنده و باران سرد
پرول آمده نیران قتالی می آفریدند تا با یکدیگر منفق از خون گشته چون
زنده گشتن و امن در میان شمشیر و اعدا علیه نظر بفرمودند که از راه معلول شده
در نوبت مغرب متعاری کرد و بی زحمتی در آن فریغ مستعد آتش جنگ آفرید
بود در من حیارت یکدیگر سوخته و چون نوبت شمشیر حلقه مغربی گسی
درخت بر طاقی بگرفتند شمشیر جنگ و زره سودی رسیدند

۷۳۲

لایحه با سوگی ذکر آمدن محمد الدین سربندی و باز زین شیخ شدن او و نوبت شاه مظفر
و فتح شیراز در روز پنجشنبه از ابراهیم بن محمد الدین سربندی از سربندی
آمده بود که بیرون می شد و بعد از آن پادشاه با نه اختصاص یافت حکومت
ولایت خوزستان و کوفه را و قلعہ سربندی بنا می است
از عواید و اساسی است از عواید خلیف و هم در این وجه
فرمانی عقلی مصلحت اندیش کوهی در میان دریا می برادرده و جزیره در کوفه
بصفتی از نسیب داده است چون کوهی در میان آب قرار گرفته است
در کوه همان لنگر انداخته چون محمد الدین قلعه را در تصرف آورد در آن
الین سبب غفلت مضرت هذیه الا انها من غیر محلی در دماغ منحل است
و اقدام در وادی عصبیان نهادند و عصبیان جو انجی در کوه رگه با در سربندی
و کینه برامانی باطل برد و خست آب که سبب حیانتت موجب ملاک او شد
و زلال که نهالی از فیض او سرسبز و شاد آب بشود در خست عمر آورد
عقل هر زمان میگفت **بستای** که بر چرخ ایمنی ز نهار نگریه بر آب کرده باشد
جناب مبارز می از عصبیان او واقف شده سیرند آمد و قلعه را حصار داد
و محمد الدین که بخت شیراز رفت و اهل قلعه در قید آسار شده بسیاری
به تیغ انتقام کشیدند و جناب مبارز می بعد از فتح قلعه عازم شیراز شده
العود الحمد بر خواند و با بر دیگر و سبب محاسن صهیبا ساختند مزاج مبارز
را از حسرت صعب بردی داد و از شیرازی **و نزل من العزیزان**
هو شیخا بدین معنی نافع یافت اما شرف الدین شاه مظفر جز این
نشده مذاق اطمینان میسر آن عاجز شدند و جودی الاخر ندای **ای شیخی**
الی ذینک و احبیه منی نفس قدیمی نهاد و او را حفظ بر قدس دعوت
کرد هر چند فی الحقیقه آن واقعه با دم اللذات بود اما کوه صبر مبارز می

را منزلت نساخت تا شما شتا اعدا علاقه اندو نشود و لغزش او را ببید
فرستاده بر زبان مبارک براند که اگر ماه در نقاب شده افتاب تا
بقا با دو از فرقه این کرمی رفته دیگر پانینده است و لا درت او کرم کشند
عزیزش بیست و شش سال و نه ماهه فرزند او شاه بی شاه منصور
شاه حسین شاه علی امیر مبارز الدین بعد از چند روز شاه بیج را از قلعه
سرخ **بسی** که در چهار فرسخی شیراز است فرستاد و در آن قلعه جمعی
دلاوران بودند و جزیره بسیار االی قلعه کجاست مغرور شده و فرقی
تر پیش گرفته و سپهر خردی در روی کشیده آتش پادشاه را نه زبانه کشید
یک حمله چنان قلعه منیع را کشود و بکلید سعادت فتح الباب آن حصصی
میسر کردید و عزایب حمز این و غنایین در آن زمان احسان فرمود
و بزرگ جناب مبارز می بودست و مدت شش ماه محاصره شهر متناهی شده
حال بر محصوران تنگ آمده ابواب تدبیر بهترین مسدود بود و با انکه اکثر
اوقات مزاج جناب مبارز می را عارضه بود هر روز در تقصیق ابواب محاصره
تا کینه زیادت میفرمود مولانا و اعظم حضرت الدین از کوه خوزستان که مستحق بود
کا زبون بود القاسم شود که او را از مضیق محاصره خلاص دهد بنا بر این
تزمیت مولانا را داده داد که بیرون رفته بعضی مبارز می پیوسته و از مقدم
شرفیش استبشار نمودند درین استار پیش ناصر الدین ملکه از اکابر شیراز
بود و کوه محله مورد استنای کسی فرستاده اظهار القبا در کوه صند است
که چون از دروازه جنگ اندازند اهل شهر آله ابعث مشغول شوند دروازه
مبارک مورد استنای کشته سپاه جناب مبارز می در ارند تا است سوال
کشته بدینواضع در وقتی که نایب جدال در دروازه اشتغال داشت
کسان رسیدن ناصر الدین عمر فرمودند تا قتالان و دلاوران مورد استنای

با و ذاب خزان
حرف

سینه مرد اصغرمانی که محافظت دروازه میکردند بعضی را کشته و جمعی
را بسته دروازه پرور که بسنگ و کج بر آورده بودند و بران ساحت
جناب رزی را با جمعی خواص و متعاقب جمالی الدین شاه شیخ را بشهر
آوردند و امیر شیخ خواست که بعد از قیام نماید چون امواج جلایا گرفته
بود و در بای بنا با طرف محیط شده با جمعی از خواص و خدمت و روی پریشان
پروان زلفند میگفتند **برداشتند دل از امیدی که داشتیم بر بند اشتیاق**
مجلسی که گاه سیم ذکر استیصال امیر جهان الدین شیخ ابوالمختار و استعلا امیر مبارز الدین
محمد مظفر فارس و عرف امیر مبارز الدین محمد بابش از فتح شیراز چند
واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود یکی آنکه امیر شیخ ابوالمختار بیوی امیر
حاج خواب و حاجی شمس **در آنجا هم بود که در فایده مردم حاکم علی و معنی**
زایه بودند و خویش ریس ناصر الدین محمد که در محله باغ نوبختی آورد و شیراز
از منتظر شدند و مولانا عضد الدین عبید الرحمن روگردان شده بمطرف
پوشست دیگر وقت محاصره در جمعه ششم ریح الاول خواجه حاجی قوام الدین
حسن وفات کرد و مثل او بگرم و خیرات در فارس دیگری نبود و این
شاه نسبت سلطان الشعرا مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی رحمه الله
در بای اخضر فلک و کشتی الملک **بستند غرق نعمت حاجی قوام**
در مدح او کافست و او جهان صاحب وجود بود که در حالت محاصره
شیخ از و استفساری نمود و او اضا فیت دولت بخود کرده گفت که تا من
باشم این دولت برقرار باشد و فی الواقع جهان بود دیگر در ایامی که سکه
دشمن اطراف شهر را محاصره داشتند و هر روز رایت جنگ و جدال
می افراشت امیر شیخ بعیش و عشرت مشغول بود تا غایتی که در آنروز
که جناب مبارزی موجب مواضع از دروازه مورکستان در

آمد در

آمد و در شهر آوازه نثاره امیر محمد مظفرست گفت این مردک سینه روی هنوز
زنده است و بجای سست دیگر پیش از آنکه شهر سپارند امیر شیخ مقرر کرده بود که چون
صاحب اعظم ریس ناصر الدین بگریه از کار بشیر از بود و نجاعت و غلظت شکست
آوردند بود در مجلس آید و امیر شیخ ابوالمختار دست بطایفه برداشتن بر
دارند ریس بطریق محمود در آمد یکی از ملازمان او را با شارسنگ آگاهی
داده که حال چیست او دریافته چون تیر از گمان بیرون جست امیر شیخ
تغیر نموده داشت که کار از دست رفت کسان با حضا را او فرستاد
ریس جواب آمد به تیر و شمشیر باز داده بنمان و کوه خدایان محله مورکستان
اتفاق نموده مکتوبی از زبان ریس ناصر الدین بیرون فرستادند و چون
مبارزی را وعده تسلیم دادند و لطیفه آنکه از این مواضع ریس خبر
چون دروازه مورکستان گشادند کسی باز خویشان ریس را بنام او
پیش جناب مبارزی حیله ناصری را معلوم داشت بگفت که تا ریس
ناصر الدین خود نیاید ما بشهر در نخواهیم آمد ریس را پیداساخته آوردند
کافی سرخ قبضه سبز و چند جو به تیر در میان جناب مبارزی مسرور شدند
فرمود که ریس ناصر الدین بخواب نیست نه آنکه آوردید و مبارکی بشهر داده
ورس در رکاب او ناکاه گوی محله در بند آن با جناب مبارزی توحی
که در ریس دریافته ایجابی نمود جناب مبارزی فرمود تا آنها بخواب
آوردند و جناب مبارزی و خدمت ناصری بنار شیخ ابوالمختار منصوص
رفتند و باید که سو کند خود ندانند که قصد یکدیگر نکند و از آنجا بخانه محمودی
نزول فرمودند علی جناب مبارزی شیراز را مسرور ساخت خواص و عوام
را بلوا خط نواخت و اکثرین دیدند که در کوفه ناصر الدین و غیره را ترمیم فرمود
و هر چند از ظاهر حال اعیان ملک بخایل دولتخواهی دشمن بفرس سبوی

فکما حوالا امیر شیخ ابوالسحاق و بقایا و قضایا نام و عارف امیر شیخ ابوالسحاق
شیراز را که آشته بجانب مشوستان و از آنجا بقلعه سفید راه او مستقیم
شد و آن قلعه ایست از زمان ملوک جمعی که مشهور و بستانند که
از بلندی با جرح اخضر همسوار تندی با برج دو پیکر برابر و مزارع که مؤمن حاصل
شود و شکارگاه که نخجیر یا سالی زندگانی کند امیر شیخ با آنکه امیر شیخ حسن شیوه عارف
بی سپرد استغانت بدو نگاه او برد و چون شراب زده که علاج خوار شراب
کند و دستگی از دشمنان طمع داشت و نقش ابداد از روداد لشکر بغداد را
فواد می نگاشت از بغداد و هزار سوار را با امیرزاده آقوفا سبط امیر
شیخ حسن با و پوست و بامید مواضع کلوفر الدین و سکا را عازم شیراز شد
و جناب مبارزی و قوف یافتند فرزند کشیده شاه شیخ را به قلع ایشان فرستاد
و مخالفان قبل از طلاق ت ویران شده امیر شیخ ابوالسحاق بجانب الصفهان فرستاد
و بغدادیان باز کشیده شاه شیخ را در من قلعه سفید را حمله اقبال ساخت
دریزی دید با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد چون دست بویست
قلعه شاد با من آن نیز رسید جمعی را با حمله که آشته بشیراز آمد جناب
مبارزی سلطنت کرمان را از حد و در کرمانشاهان تا ساحل هندوستان و کوه خوار
و خجند به فرزند مطاع شاه شیخ مخصوص فرمود و سکا رو کلوفر الدین که از حمله
در بکار زول معارض حمله مورد کستان رئیس تاج الدین که یکی از قتالان
دلاوران آن زمان بود و علی سهل سپهر امیر شیخ که فرصت نشده بود که همراه پاد
برون رود بخجند شیرازی منواری شد مفسد آن شیراز که یکی فاند اعلام
کردند که او کی است همه عقیده شدند و شاه شیخ در وقت عزیمت کرمان
همراه بوده سکا را در آب متعلقه جان فرو نشاند و رئیس تاج الدین
که مان فاند و کلوفر الدین را بکده است او بخت و صد بار از دست دیگر فر

امیر شیخ

امیر شیخ هلاک شد و امیرزاده علی سهل در وقتی که شاه شیخ از کرمان عازم صفهان
بود همراه داشتند در رودان و رفتن شمشیر کشیدند و کفشد مرض طایف مانده
و حال امیرزاده از زیارتگاهی است **سخت** بسی برینا بد که بنیاد خود بکند آنکه
بنیاد بنیاد بد امیر شیخ را از استیخا خبر وفات علی سهل تک بر دل ببرد و چون
المخاطر تر کشیده مضاعف گشت و امیر مبارز الدین که در محکمت فارس
رایت استقلال با وج جدال برافراشت و علماء را معزوم فر داشت و در
امر معروف و نهی میکند بنوعی سعی نمود که کسی را با بران بود که نام ملازم و
مناسی بود و مولانا شمس الدین که در حافظ شیرازی در آن زمان منبقر بود
سخت اگر چه باده فرج بخش و باد گلبرگ است بیانک جنگ مجور می که
مختبب تیز است باید و چراغی گرت بچنگ افتد بعقل گوش که ایام فتنه
الکیز است در استیمن بوقع باید پنهان کن که هم چشم صراحی زمانه برون
ریز است ز رنگ باده بشوید خرقه در اشک که موسم درع در در
برهیز است سپهر برنده بر وزیر نیست خوان افشان که در بزه اش
سرکسری و تاج برور است عراق و فارس کرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که بن بغه او وقت تیر است و مردم را معلوم دینیه تیر بفرست
سخت علم دین فتنه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر این کرد خبیث
و شاه شیخ و ظرفی شیراز امیر مبارز الدین که مظفر را بزرگان ظرافت محبت
گفته اند شاه شیخ در میان فتنه که جناب مبارزی در باب اجتناب میکنند
رباعی ثبت افتاد در مجلس و پیران مسیبت است
چنگ یقازن و نه در دست است زندان همه ترک می پرستی کردند
جز محنت شهر که بی می مست است **وقایع سنه ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲**
امیر محمد مظفر شاه سلطان که داماد و خواهرزاده او در حکوم و سلطنت

فارس تعیین نمود و خود را زینت اصفهان فرمود و شاه شجاع موجب فرمان
لشکرهای کرمان خاصه اوغانی و جرمانی جمع آورده عنان همت بصوب
علازمت پد معطوف گردانید و در مرحله شهر با یک امر اوغانی و جرمانی
تخاصم نمودند و شاه شجاع اطلاع یافتند و تدارک افعال ایشان موقوف
داشتند و منزل قهر زرد را با ت مبارزی و شجاعی قران سعیدین کردند و
اتحاد خیر یافتند که آی تیمور که از امر او معتبر شجاع بود سخی بود و شوشان
رفته و با تفاق امیر بیاض الدین منصور را داد و پیشش که امیر ناز فخرمان
شوشان است موافقت نمود و در ایچان داده لشکر هملکت شیراز که بر
سران جرایغیست نشاء شده با خود قرار داده سهل و آسان گرفته اند
شجاع بشوشان آمده خبر یافت که ایشان از راه کارون عازم شیرازند
و در شیراز غیر شاه سلطان دیگر نبود و شاه شجاع متعاقب مخالفان
روان شد مخالفان بنا بر مواضع بدرب کازند و آن آمدند با مدادی که در
تا بنده نمود و چهار روز او با بنش و اعوام چون خبرشک شدند در وازه
کشاده پرویان در آمدند و با گروه انبوه که محاسب و هم از شمار آن بسته
آید روی مستقر سلطنت آوردند و شاه سلطان بر بستر راحت بنموده و در
مسند فراغت آسوده یاراقه اللیل سرور با وند ان الحوادث
قدیر قن اسکارا و دلیران لشکرش در زلف مستکین طام و لب میگون قوام
بچیده بودند و بیک روز پیش ازین واقعه که حسین محله بالی که در ظرف اردو
بود و جناب مبارزی فرموده که رسید ناصرالدین عمر حجت خاطر ما التفت
نماید و قوام شهر او را استقبال کرده در خانه خواججه نجیب الدین محله که بو تانی
شاه منصور مشهور است و میرزا ابراهیم سلطان ابن ابایی معتبر ساخته
فرود آمد رسید ناصرالدین عمر انجاسکان هم اندازی بود و بنقدیم رسانید

و علی گفت در هیچ عصر خلق یک شهر را در یک محل ضیافت نکرده اند و چون
ضیافت غار شام با تمام رسید شمعها کافوری در پیش در آینه
مردم هر جمله فرج فرج علی رخاوی کرده روان ساخت و خدمت نامری
بدون هیچ شرط داده و وقت صبح او از مرنا و طویل حربه برآمد و شخص مجرب
معلوم شد که تمام آن جمله قصد مورستان دارند و التفت شاه سلطان
هر چند سعی کرد و فکران جز آنکه حاضر نشدند و بیضا علی بعد از تعیین نمودند
تلاطم امواج دریای فتنه به بدن مرتبه بود که بتدبیر سکین سلطان در دهان
از جنگ بر تافته از شیرانه بیرون آمد و ای تیمور و امیر علی بن علی بن شجاع
طنطنه کوس بشاء دست بعینوق رسانیدند و در بدنه صدای استیضای در بر
منتشر کرد و اینده همان زمان خانه محمودی که مستقر سلطنت بود با محلی بنمود
که بشعار دولت سبلی می موسوم بود و در بران کرده جمع انبوه بقتل آید
و بسیار چادر بر سر از محله مورد بدرب کازند و در رفته از بلا غلام یافتند
در پس عمره که نشاء بنده ان شد بر ان عزیمت که منب بطرفی بیرون رود
درین حال شاه شجاع بجوالمی شهر رسیده خبر یافت که امر او مشول و آقا
تیمور بشهر در آمده مورد ستان را بعد از قتل و هت آتش زده اند و
رئیس ناصرالدین عمر با منظر از فرار نموده شاه شجاع خواست که فی الحال
بر سر ایشان رود و شاه سلطان بموکب همایون پیوست و با تفاق
از کان دولت بعین رسانیدند که احوال خواص شیراز و بجوم ایشان
نه بر منوال دیگر بلا همت امیر بیاض الدین با وجود قوت و شوکت از
غذای ایمن طایفه و سنت از همان زمان باز داشت و ملک از طرف
همین طریق مسالک و لهشت شاه شجاع رسانید کرد کا و قورستان بازوی
کا مکاران سخن با عدم انکاسنه آینه کمن بیو کسل علی الله فهو حکمنا

در زبان و جنان بدروزه اصغر آمد و آوازه افتاد که شاه شجاع اسپه
در پس نام الدین بزرگ شده و بزخم نیز زین قتل در آوازه میادیم سگسته شاه
شجاع را در آورده و در حین شجاع چون تقدیر بجای آوردند برین نظر است و دیگر
نظر کرده و در زمان آبی تیمور که وقت آن جزیره بود بزخم پیکان آتش را در
البدار پیوست و دشمنان مغرب و کسور شده و جناب شجاعی بزم سگسته
مخو و همان لحظه بجز سگسته که در روزی که زبون بزم شمشیرنی صفی از نیای
بر آورده نیز از جوانان اشتغال داده اند شاه شجاع در حال متوجه آن طرف
شد و در راه غلبه جنان بود که سوار و شوار میرفت و پیاده بجای آن
لی با کمال قتل از او بگریخته استی بکار میزدند و از بهرام چون حوادث آنجا
است با اصل فروری آمد و با این همه روی منیر شجاعی تغییر نیافزود و غیر
مبارک متاثر نشده و عملهای آتش آنکس متوجه مجمع راه را هم ساخته
سپاری بقتل آورد و جمعی که صباح از مورستان جا در بر سر کرده و بنگله
آمده بودند همان جا در بر سر خیزان در آوازه کار زبون کرده و کله مورستان
در آورده و باقی روزها و با این آنکه گرفتار شده و مشورت کس
یا مرالدین بقتل آورده و بدست یکسال و نیم در آن دیار در آنجا بود
سازمان شجاعی در آن زمان
تیمور گشته و لشکر شوق شکسته باد دیگر اتباع امیر شجاع ابو الحسن اتفاق
نموده و الدین محمود که مانی که در شجاع و فریب نمود از ارکان بود
ممتاز و مستثنی بود خواست که مبابی دولت و میان شده و قواعد
سلطنت منهدم گشته بد عالم نه پیر و مساعی شد و پیر کسوتی کرد و اندام
شعله روح عزیزی چون فرو نشست اطراف بدن را حصار است آن
فایده نمیدهد بگوشتش بزرگی نیاید بجای ملکوت نیکش بود و بجای
خواجهم الدین محمود و بسا عدت سلو شاه زندگانی که خواهرزاده امیر

شجاع

شجاع بود لشکری بنوای دارا بگرد جمع کردند و استندای مغولان او غالی
و جرمی نمودند بر آگنده چند را کرد و چون شاه شجاع برین حال
دخوف یافت زمان شدت نمود و هنگام حدت گرمای تابستان
بود و در آن ناحیت زمستان چون تابستان گذرد و هر چند عرض شد
که چند آن توقف فرمایید که سورت حرارت نمود و بسگند قطعا ملتزم
ملک مبدول زلفت و آفتاب و در پی جنیل چشم کوچ فرمود و نظر بر شکر
نزد کرد هر کس نام تمام بشهر رفته روز دیگر از نظر بر شیراز رفت
دارا بگرد شده و جماعت از نزلت شاه شجاع آگاه شده کار از دست
رفت و دست از کار اما نظر بر تجلدی می نمودند و چون مسافت نزدیک
شد اعدا چو سوزنک را که ظاهر ایام امیر نبود پناه ساختند و در بران
شکر شجاعی از کدشتن متفکر بود و شاه شجاع با مصدودی چند باره
آتشویزی در ارق مثال انان کله پروک ماند و صف در آن متعاقب چون باد
بر آت سردند و در حال نایزه قتل اشتغال یافت و از آتش حرارت
نموز انجام در دوهی با و با یان آب همیشه افعال در دست و پای ایشان
چون حال بیکر آتش میگرفت شکر علی الدین محمود و سلو فرشته بعد
از سعی بسیار به نیت عزیمت داشتند جمعی کثیر در رفته شهر اسپه
و شاه شجاع مظهر و منصور رعنان عزیمت بصوب دارالملک شیراز
انعطاف داد و در نیت که شاه شجاع بجای شیبانگاره رفته بود
شاه سلطان بجای صره قلعه هم قدم در مشغول بود و وی سره امتداد یافته
چون شاه شجاع بدارالملک رسید محمد الدین سپهبدی که صفا بطقله فرشته
بود زبان تلخ گشت ده مقدم ندانست جا و ده اعتدال مسلولک داشت
جناب سلطان صی یف اعمال او را برقم نظور فرموده داشته صورت عالی

شجاع

اورا بعض شاه شجاع رسا بنید و جناب شجاعی استیانت نامه از انی فرود
 بخدای بن قلعه تسلیم شاه سلطان نمود و در شیراز شرف پای بوس یافتند
 باز شاه با لشکر او را قلم نشین کشید و از عالی همت بلند و مکارم خود
 خزان در دفاع امیر شیخ ابوالحسن را که در آن قلعه بود اصلا تخصص فرمود و با
 بیامین این خصما علی به قلعه کوکر در پیغام خویش کشید در قلعه بودند
 پیش **دکتر بیعت امیر مبارز الدین محمد مظفر خلیفای شیعی عباس و**
خاصه اصغرا جناب مبارزی را سر همت عالی نعمت بدان فردی
 آمد که بسطتت برد و مملکت فارس استغنا فایدیل داعیه لشکر عراق و آذر
 بایجان در خاطرش بود خواست که قواعد حکومت را استیلا کند و دهانیش
 بیعت خلفای شیعی عباس در ضمیر او جایگزین شد بنان فاصدی بصر فرستاد
 تا از احوال دستگیر امیر بکر نامی که دعوی خلافت میکرد در خلعت حاصل کند
 فرادستی و کمال ساختن روان کرد و در وقت توجیهی صغرا در قریه
 ماربانان با وکیل خلیفه المعتضد باند امیر بکر العباسی بیعت کرد و شیعی
 بیعت خلافت را از بیعت ادرالقبای مبارزی برسم بنیابت ثانی ام
 خلیفه شد و از انجا متوجهی مکه اصغرا ان کشت و درین حال امیر شیخ
 ابوالحسن حکم **الغریب تغلی بیگ** هر کس در طرف تو مسلح است
 امیر سلطان شاه جاده را که پیش ازین تاریخ بیک سال امیر میران
 صاحب اختیار سپاه او را بسج امیر شیخ استعدا نموده که حکومت
 اصغرا برود و او را نگاه گرفته در قلعه طبرک سجوس ساخت درینو با
 شیخ تصور کرد که چون او را از حبس خلاص دهد و از راه اتفاق در این
 بوسید این رعایت عنان خاطر او را بجانب اخلاص محطوف کرد و
 و او را از قلعه بیرون آورده بد آنجه مقدر بود رعایت نمود و نیز

فارس سلطنت فرود داشت
 و مسکو و قطیف با مینظر زین

مقتضای

مقتضای **دراهم نایب در** چند روزی موافقت فرمود و وقت
 با سپاه مبارزی جدا دی نموده قواعد استیانت را در باران شد
 او همان و جویابی فرستاد و چون از حبس خلاص شد مانند مرغ که از قفس
 رها عزم لرستان کرد و شاه شجاع بصنوف رعایت و فتنه ان استیانت
 خاطر او را مقناطیس و اربجانب خود جذب نموده بشیر از راه و بعضا
 بی نهایت مخصوص شد و جناب مبارزی بجهت برودت هوا و شدت
 سرما ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ ابوالحسن از مضیق
 بیرون آمده بجانب ایشان رفت و جناب مبارزی موسم با قضیه
 محاصره اصغرا را بفرزند رشید شاه شجاع اشارت فرمود و او حکم
 پدر را بشارت دانسته بظا هر اصغرا ان نزول کرد و سید جلال
 انجا درواز با ضبط کرده بود درین انجا خبر آمد که امیر شیخ با انایک نورالوا
 اتفاق نموده لشکر جمع آورده اند شاه شجاع تفریق آن جمع اولی در بسته
 اند از اصغرا ان بجان نگذردان که بجمع آن طایفه است نهضت فرمود
 روز دیگر بجای فیروزان رسید و جناب مبارزی این خبر شنیده و
 سرعت سیر از برق استغاره نموده بفرستاد بی نزول فرمود و از
 اجتماع ایشان التزل حقیقت فرودان گشت امیر شیخ ابوالحسن
 و انایک غیر قران سعیدین یافتند از معا و نت یکدیگر لغو شدند
 انایک بکر لرستان و امیر شیخ بشوشت رفت حضرت مبارزی جناب
 شجاعی را بمحاصره اصغرا ان باز داشتند بفرستاد کامکاری در باران
 روزگار دشمنان بر آورد همان کام و ملک بنده و ملک داعی
 و چون شاه شجاع اصغرا را محاصره کرد که سید جلال امیر
 و خوشتر یک سلسله عنایت نموده و یک پسر خود را بیوا آورد

مقتضای

فرستاده مبلغ خطیر تقبل کرد و شاه شجاع عازم شیراز شد **بفتح و**
نصرت برین و بخت و دولت برین **و قایم سنند است**
و بیجا آنکه حاصره قلعه ایست و شبانکاره و شیخان جناب مبارز
چون دارالملک فارس منور ساخت جمعی هنوز دست را با نایل
می گفت میزدند تا آنکه در دست قلعه بود و پای ثبات بگوشه
حکومت و مملکت شبانکاره که از نزهت و معموری چون باغ ارم
بصفت **بلایه طیبیه** موصوفست و در ایک که واسطه ملک است
قلعه ایست که در ربع مسکون نظیرند و در شبانکاره در ممالک ایران
در نظیر نیاده اولاً از حصان کوه مش دست در دامن بر زده و باره
و در شش با منطقه البروج بسجی آمده و تا نیا از کثرت متوطنان باشو
بزرگ برآمدن سکنة آن دیار را بر فرار آن قلعه ساکنه و در
انجا مسجد جمعه و دیگر مساجد و بقاع خیر و آب روان و آسیا و بازارها
بسیار و سایر بلاد و همواره ملوک اینجا با سلسله طیبین معارضه کرده اند
در آنوقت آمده شیراز بقیه ملوک اینجا یک روز کار و رستم کوزا
برو بجات پدرش شیوه عصیان و زنی چون خیرین جبارت
بسیار جناب مبارز می رسید فرزند کامکار قطب الدین شاه محمود
را نامزد آن طرف فرموده در شیر خیز یافتند است که بخت جناب
و جلالت رجال و حسن منبع و قلعه رفیع سیلاب بلا نکرد و نامزدی
که شاه قلعه فیروزه قام روی بمصاعد ارتقا نهاد و از میدان افلاک
بستان افراد انجم را بر زمین داد و سوگب محمودی بان دیار رسید و می
تغلی بدروازه که اصل در دست رانده بزخم شیخ جهانگیر و کوز قلعه
طایفه که اینجا بعد از قلعه مشغول بود منزه ساختند چنان قلعه قدر

قصر افتخ نمود و بجانب خانه ملک آمده شیر نصرت فرمود و در هر سو که
مضیق طایفه را سپید آتش خشم و عرصه تیغ انتقام میکرد این ملک از
شیر برایی که از پشت قلعه در جانب حوا بود عزیمت فرمیدت و بدستیار
با پایان آتش مای جان از ان دریای موج بیرون برد و قطب الدین
شاه محمود مستقر دولت او نزول فرمود و جمعی را به تیغی در بیخ کدرا
عنان نظر و نصرت بصوب مسند اعزاز یعنی دارالملک شیراز در امتزاز
آمد **ذکر مخالفت هزاره شادری و قلع و قمع ایشان** امیر مبارز الدین
محمد هزاره شادری که لای زرمه سپاه فارس بود با انواع رعایت فرمود
اما ایشان مضمون اذانت اگر منت الکریم ملکته و اذانت اگر منت
الکریم ترا بظهور آورده از جاده مطهره گردانیده سوابق نصرت
را پشت پای زدند و امیر مبارکشاه اناق که جناب مبارز می بایست
فرستاده بود و چون محامل این معانی را مشاهده نمود هر چند نصایح مشفقانه
فرمود ایشان را جز اصرار و ابا و استکبار فایده نبود علی بدیده فرود
بلد قضا شده و مع خدای مبارکشاه شیخون آورده هر چه اسم شیخ
آن افتخار است که در دو امیر مبارکشاه فی امان مع القلام منزه مکن
ببارگاه جهان پناه آورده و صورت حال عرض داشت حضرت مبارز
شیر پیشه مردانگی حلال الدین شاه سلطان را نامزد آن کرده فرموده ایشان
برود خاندان بزرگ محض شد و سپاه شاه سلطان چون برقی از ان رود
خانه کشته آتش جدال اشتعال یافت و نایره قتل الثغاب پذیرفت
می لغان تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و اموال ایشان
که در حساب آمل بود سپاه شاه سلطان تصرف نمود بقا که امیر مبارز

شیر

تدبیر انجی عمت بردن یا فتنه کرده انبوه بقتل آمدند و شاه سلطان معزز و مظفر
بدر الملک آمد و درین سال خواججه کی راوی که حاکم سرمداری بود و سرمدار شد و شرح
قتل او آنست که روزی خواججه بدین سرای خود راجه فدایی در پس در پنهان
بود چون خواججه کشته بر جیست و بر پس استراود نشست و خوی
پهلوی او فرود خواججه در آن گرمی دست از پس سر کرده او را گرفت
و قاتل خود را زخمی زد و هر دو از استراود افتاد و بر جای سرد شدند در رمضان
۷۵۶ کشتی تو کشته تراوانکه ترا کشت هم کشته شد از کشت ایام
سراجام و بعد از قتل او خواهرزاده اش خواججه طاهر الدین که او هم
شده و بعد از چهل روز او را برداشته پهلوان حیدر قضا ب حاکم شد و چهار
ماه حکومت کرده لطف الدین امیر مسعود که او را امیر نامیدند حکومت
گرفت در اوایل سنه **۷۵۶ وقایع سنه چهلین و سی و سه در نهضت شاه**
شجاع جانان چنگیز خان و عارف چون افتاب بقطعه اعدالی رسید
شاه شجاع عیان بجهت عالی نهیت بصوب شنجیر لشکر او غانی و جری
منعطف متاخنه در ریح الاول یوم استیصال ایشان بجانب برید
کرمان نهضت فرمود و ایشان جمعی ترکانند که با تهاوس جلال الدین سیو
غمتش که چه مادی شاه شجاع است در زمان ارغون خان می فطنت
حوالی کرمان نامزد شدند چنانچه در سنه اربعین و سی و سه مذکور شد و
جامع نسخ اصل در سنه سبع و چهلین و سی و سه مذکور است که این التماس
در زمان ابقاضان بود که سب ظهرا ختلافی و اقصیت می الملک
در ولایت کرمان ابوالعباس را برانگشتند و اقصیت کرده اسباب
خری را بعیش و نشاط استقام دادند و بر تعاقب او دار و در تروق

لیل

لیل و نهان توالد و تناسیل ایشان بسیار شده و در زمان سلاطین معول
بکسی چیزی نمیدادند و بعد از وفات سلطان ابوسعید ایام هرج و مرج بود
و کسی را پروای دیگری نه در اولایت ییلقی و قشلاق کرده آسوده
و چون امیر مبارز الدین بر کرمان مسلط شده و آن طایفه را بکوشش مشرف
ایشان برفت آفتاب دولت خود را با شصت و پنج پادشاه نه چنانچه
تفصیل آن کذشت باز در سنه چون شجاع دولت شاه شجاع اطراف
و اکتاف آن ملک را امنور ساخت و امر او غانی و جرمایی را در مسایه
لوا میمون آورد با انواع اصطلاح نواحت و از جانبین اعتماد کرده بر
عزم که دیگر خلاف نکنند اما خوی بدر طبعی که کشتند تا بوقت
مرگ از دست چون شاه شجاع بروفق فرمان بدو رسیده عازم شیراز
شد و ایشان را همراه داشت در شهر با یک داد و با بر چهره روزگار
خود پاشیدند بگره فتنه اندیش از ساحت شهر ایشان خیمه بچو از دو باطلان
که کفران جرات نمودند و در مدت تسخیر عراق پروای نفاق و شقاق ایشان
نبود در بیوقت شاه شجاع با لشکری در کزرت با ستاره قرین و در انقام
مقارن پروین عزیمت حرب ایشان نمود و مخالفان چون بطولج و کوب
بهایون متفق جزالتی با حسن حصان جاوه ندید و آفت ب رایات ظفر
آبات از احق المواضع طالع شده عساکر منصور بر امن آن کو به سار طلب
در هم کشیدند و آن کرده در که زده قامت جدال بالادادند و در صده
نخست سیم فتح و فیروزی از جانب شجاعی دیدند صبح نظر از مشرق
بر آمد او غانان عیان عزیمت بصوب نهیت معطوف ساختند که چنانچه
بروند و زبان تفریح کشاده همه نیاز را ببنون بجا رکی مرقوم داشتند شاه
شجاع زلال عضو عبا رضی عنان از چهره حال ایشان فرود شستند و غایب

بر جراید جرایم ایشان کشیده و همه را بشرفیافت و انعامات فراخ شهبان
 عنان ظفر جناح کشاده بهوای دارالامان کرمان در طیران آمد و ششم جرب
 در آن بلده نزول فرمود **و در کفر فناء علی بن محمد بن اسحاق بن امیر**
محمد شاه انجور عاقبت داد امیر مبارز الدین محمد آخر تابستان الحی مره
 مشغول شده اهل شهر را کارگزار شد و هوامرد گشته جناب مبارزی
 شاه سلطان را الحی مره گذاشت و خود غزیت لرستان نمود امیر شیخ ابو
 اسحق با اتفاق سپید جهان الدین میر میران در آن زمستان با نواح سندی
 گذرانید چون سلطان ربیع شریف آورده دست نسیم بقلعه کشانی عقب
 قیام نمود مملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد اصحاب شهر را کار جهان
 و کار دبا سخران کشیده بود فوج بیرون آمدند بهر شاه سلطان
 رعایت فرمود و کونوال قلعه طبرک که متصل اصعبان است اختصاص
 عا طقت شاه سلطان رعایت فرمود و کونوال قلعه طبرک که نموده قلعه
 شد که دو شاه سلطان او را بد فعه اول همه هزار دینار انعام فرمود
 سید جمال چون این صورت مشاهده نمود راه بر غزیت گرفته و ترک
 اهل و عیال گفته تا سرحد کاشان بگردان باز نگشاید و امیر شیخ ابو اسحق
 راه خلاص و مناصب بسته یافت بجان مولانا نظام الدین اصیل گشته
 شاه سلطان بمساعت اختر بلند و بسعادت بخت از جهنم مملکت عراق
 مفتوح ساخته شهر اصعبان را بجزیره تصرف گرفت و شاه سلطان
 ابو اسحق بخص و تجسس نموده امیر شیخ ابو اسحق را یافته و گرفته در قید
 آسار آورد **و اسحاق بن لایزال احمد و ملکه** و بعد از چند روز او را بشیر از کشته
 سخنگاه اصعبان که مقام استگبار او بود محل انگسار او شده و در میدان
 که جهت عظمت و پادشاهی می ساخت کلاه سلطنت بجا کمالت انداخت

امیر مبارز

الدین در میان
 امیر مبارز الدین محمد او را بر ارشاد امیر حاج ضراب که از اکابر بشیر از و
 مغاخر سادات بود و امیر شیخ او را بخرج کشته سپرد بشیرش امیر مبارز
 الدین گفت امیر شیخ پادشاه ما بود ما را با او بخت قصاص نیست بشیرش
 امیر قطب الدین در میان حبست و بد و ضرب بشیرش چنداخت از
 سبب آنرا بکتاب الی الیوم بسیار زمین طلب و ابدست و پای اجتهاد طی
 کرد و بمنزل مرادی نرسید و از آنجا زنجیر حال الی الغایه بسی مقد مات
 سعی تمهید نمود و فانی قیام بر آن منزلیت نشد سر بخت نقد بر ابدست تدبیر
 توان بچید و با قضا مقام دست مفید با بد واقعه امیر شیخ ابو اسحق کیم
 بد روز جمعه بعد از نماز بیست و سوم جمادی الاول بود و وقت قتل امیر
 دور با غمی گفت **مرا می** افسوس که مرغ نور داد نه غاند امید بیخ خوش
 و بیگانه فاند در داد و در بنا که در بخت عمر از هر چه بگفت جز افسانه فاند
مرا می با صرخ سینه که گریه در و با کوشش و هر در میا و بزر و برو
 بگویند هر که مرگش خوانند خوش در کوشش و جرم بر جهان بریز و برو
 بشیر از بل قام عراق ازین واقعه ملول و متاثر گشته و شعر امرانی گفتند
 مولانا عبید زاکانی فرماید **قطع** سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ
 کاوازه میاوت وجودش جهان گرفت شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب
 کرد کشور چو شاه سنج و شاه اردوان گرفت در عیش و ساز عادت
 خسرو بناماد در عدل و رسم نشیوه نو بشیران گرفت بنگر که روزگار
 که بازی بد بگرد گنبت چگونه دولت او را اعلان گرفت در کار روزگار
 و نبات جهان عبید بجزت هزار بار ازین میستوان گرفت بچاره آدی

درین باب و چگونه
 و برادر از یک پدر که چنان
 دیگری برین و ازین معلوم
 که نفوس را استقلال است
 و بعالم ایران هزاره سوری
 رابطه نرودند در کشته
 جان و دگر آنه بکلیت
 دیگر عمر نماند از
 را در این میان و نفع
 و در تربیت و تعلیم
 تا از سر و نه تمام
 باب

که ندر دهم حال فی بر ستاره دست و ندر بر آسمان گرفت و مولانا
شمس الدین محمد قاضی شیرازی فرماید در تاریخ واقعه امیر جمال الدین ابو
احق **قطعه** بروز کاف و الف از جمادی الاولی بسال ذال و در کربلا
و عالی المطلق خدایگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشور
عفو و کرم باستحقاق سپهر علم و حیا آفتاب جلال جمال دینی و دین
شاه شیخ ابوالحسن میان عرصه مبدان خود بتبلیغ عدو نهاد بر دل اجنا
خویش داغ خزاق **که بودا امیر شیخ حسن بن ملک جلوس پسر سلطان**
اویس و تراجم سال سلطنت امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد از عالم فنا
بدر بقا رحلت کرد و خواجه سلطان در مرثیه او فرمایند **قطعه** امن از جهان
مخواه که میراجی در و هرگز نداده است کسی را بجان امان دادی
اگر چنانکه بدادی امان کس اول امان پادشاه اخرا زمان دادی
عهد شیخ حسن آفتاب ملک که بود خردوان جهان خدایگان و
پیشتر سلطان اویس بجای پدر بر سر سلطنت دستقر دولت نشست
خواجه جمال الدین سلمان در تمثیل جلوس او قصیده دارد مطلق قصیده
مولانا ظهیر الدین فاریابی را تصنیف کرده بیتی چند از آن تحریر یافت
میاشنان سعادت برین بلند اوراق همین کنندند در عالم کفایت
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب با اتفاق خلایق بیاری خلافت
نشست خسرو روی زمین باستحقاق فرار تخت سلاطین بدار ملک
عراق خدایگان سلاطین محمد شیخ اویس پناه و پشت جهان علی
الاطلاق شمشینی که برای شارح مجلس اوست بر از جواهر کیم سپهر
اطباق سلطان اویس در مملکت عراق عرب متمکن گشت و بلاد

دیباچه

دیباچه تصنیف نمود و علم ملک اشرف در ملک آذربایجان از حد گذشت اکار بجا
گرداند خواجه شیخ کجی بشیر از رفته عازم شام شد و آنجا عمارت عالی ساخت و
خواجه صدر الدین اردبیل قدس سره پناه بکیلان و قاضی همی الدین بر روی سراج
بوخط مسهور شد پادشاه جانی بیک خان بلبلیس معظ مولوی اقصوی حاضر شدند
روزی در اشانی و معظ ظلم ملک اشرف در تبریز بنوعی جان کرد که پادشاه مجلس
در گریه افتادند و گفت پادشاه را قوت آن هست که دفع ظلم او کند و خلایق را
از ظلم او خلاص دهد و اگر التفات نفرماید از و باز خواست خواهند کرد پادشاه
فرمود تا چند تومان شکر در مدت یک ماه مرتب ساخته عازم تبریز شد **وقایع**
سنه ثمانی و پنجاه و یکم پادشاه جانی بیک از **جانب ملک اردبیل**
پادشاه جانی بیک از ممالک دشت قفقاز بر او در بند متوجه گشت ملک اشرف
اول بار با و در نیکر دو میکفت سپاهیان جهت مرسومات و مواجب آوازه
می اندازند چون محقق شد جمعی را که باستحقاق سواد فرستاده بود باز آورد
و از رابع رشیدی بعد از چند سال بیرون آمده در شیب غازان فرود آمد و
فرزندان او که در قلعه الفتح بودند آورده چهار صد قطران استر و هزار قطران
ذخایر و جواهر از سرخ و نقره و نفایس بار کرد و لشکر انبوه جمع آورده
را مرسوم و حبه داد و باوجان فرستاد و چون دانست که پادشاه جانی بیک
بجز دمتوجه شد مضطرب گشت خواجه نولودا فرمود که باخو امین و خزان در
کرپه مرند بر حربه خواجه رشید منتظر باشند اگر کار بر او دشو و تبریز آید و
اگر عکس باشد بجوی روند و خود بطرف او جان رفته جمعی را که از جانب سواد
باز خوانده بود رسیدند و ملک اشرف بر سر راه دودل بر بالای پشته منتظر
ایستاده بود ناگاه ابر پیدا شده باد همیب وزید و تکرک عظیم بارید چنانکه چهار پاهای

روگردان شدند و لشکر در او جان جمع که پادشاه جانی پیک اندر راه سرای رسید
رسید و چون لشکر دید فرمود که بطریق مشکا بر که کرده لا شرفی از در میان کبر
امراء اشرفی از جمعیت عظمت لشکر پادشاه تفرقه شده بر محنت بسیار جان
از آن ورطه خوشگوار بیرون بردند پادشاه در فزونی او جان نزدیکی در ملک اشرف
خبر یافتند مجال توقف فاند بشتیبانان بطرف خرابین و خرابین روان شد
و مردم از و بازمانده چون با عزوق رسید خرابین نیز متفرق شده مردم مرند
دست بغارت خرابین در آن کردند و او بطرف خوی رفتند در صحرای خرابین
محمد با لعی رسید و شیخ محمد ملک اشرف را استقبال کرده فرود آورده و قاصدان
جهت اعلام پیش پادشاه فرستاد و امیر صاحب مقرر شد که اشرف را بگردد
آورد و امیر صاحب اشرف را بگریز آورده از با مهاجرت بر سر آمد و میخشد
و با ما منت تمام بجا نماند شیخ کلمی رسانیدند و امیر کا دوس شردانی و مولانا قاسم
محمدی الدین بردی که آخرا بیاد صبا این همه آورده قسمت آنجا ملک اشرف
دست کا دوس بوسه داده تفرغ نمود امیر کا دوس او را وعده داد که پیش
پادشاه بردند و پادشاه خطاب و عتاب کرده فرمود که چرا این ملک را
خراب کردی اشرف در جواب گفت که زکران خراب کردند و پادشاه از
او جان کوچ کرده بولایت هشت رود و آن سال در آن ولایت زکریا
سیار شده لشکری بد ان عظمت دو بار بر آنجا کشت و یک خوشنود
مشکته نشد و عدل و ظلم از اینجا قیاس باید کرد ظالم بر رفت و قاصد ظلم
از و جان داد دل بر رفت و نام کوبا در کار هشت و جناب افاناب
مولانا داد عظم فذ و نه سخا ریرا لام مولانا سعد الدین التفات زانی رحمه الله فرج
مختصر تخمیس در فن معالی پان بنام این پادشاه جانی پیک خان نصیب

فرموده

فرموده و در باره مولانا رعایت بسیار فرموده جزا و بقیه خیر القصبی
ملک کا دوس شردانی و مولانا قاضی محمدی الدین بردی حکم قتل ملک اشرف
فرمود و شمشیر بهلوی او فرود برده از طرف دیگر شمشیر بر کون آمد و بر او
برد و مسجودان آویخته رعایا پادشاه دید که دند و پادشاه در دو تاج کشت
بود صبح در مسجد خواجه علی شاه فاکند آرد و سپاه او ده هزار سوار در
میان راه در دو خانه فرود آمد و در مسجدهای پان نفر شد پادشاه عازم
او جان شد و پسر خود بردی پیک را با پنجاه هزار سوار کند آشت پسر
ملک اشرف تیمورتاش و دختر سلطان تخت را با خود برد و خواجه محمدی
جهت جلوس پادشاه زاده ترتیب بسیار کرده و سردی پیک برکت
سلطنت نشانده و سردی تیمور پسر امیر چاروق را و زبیر ساخته و لقب
پادشاه بر رفت و بردی پیک خان جهت غلبه از بر و در وقت فرمود و سر
تیمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک اشرف نیمه در مرند دارند و زبیر
چون بر آفرستاد تا آنجا پادشاه او خواهر را که فزون از چند و چون در آن
نیمه دوخته بود نظر نمود و بر مردم قسمت کرده غلبه بر و جمع شد دانی
که چه کرد اشرف خراب و مظلم برده جانی پیک در زمین حال قاصدان از
جانب جانی پیک آمد که بردی پیک خان متوجه شود که پادشاه مرض صعب
دارد و بردی پیک عزیمت نمود **ذکر حسن حق در مملکت آذربایجان**
از رفتن جانی پیک و پسرش خبر یافته با غلبه تمام بفریز آمد و توابع اشرف
جمع شده لکن یافت و خواجه محمدی الدین محمود کرمانی را به اتفاق امیر ابوبکر
بن خواجه علی شاه جیلانی وزارت داد و فشقان بقرا باغ رفتند بنیاد استانی
ظلم پیدا دند اللهم العین الظالمین **و قاصد سید سعید و حسین و سبحان**
بدر عزیمت سلطان اوس از بغداد بایران سلطان اوس اول
بهار بالشکر بسیار عازم آذربایجان شده اخی چون تا کوئی سنای

بمقابله رفتند جنگی بظلم کردند مدینه سلطان که قوم او برات بودند و با هم موافقت
 نداشتند هر یک از آنها را در میدان نبرد داشتند و از طرفین غلبه معلوم
 نشد آنشب در هزار ایوب انصاری رضی الله عنه گذرانیده صبح که صفر است
 شد اخی جوق فرار نمود بغدادیان در قتل رفت قتل بسیار کردند اخی جوق بتبریز
 آمد و ظلم از حد گذراند ندانگاه سپاه سلطان او پس رسید اخی جوق بطرف
 سنجان کریمت و سلطان در عمارت رشیدی نزول کرد و سپاه میان و از طرف
 آمده لشکریان یافتند و جمع میگردانیدند که نزد غایبی بازند در ششده فعل بد
 گرفتار شدند و از جهت دراجدم رمضان حمل در هفت امیران مدارقتل آمد
 و باقی امر که در بردن بودند با اخی جوق بکوسته و بجزایم رفته و دو ماه انتظار
 برده کسی پیش نرفت اخی جوق غلام تبریز کرد و سلطان امیر علی سلتن منزم شد
 چون خبر سلطان رسید میان زمستان بود و لشکر متفرق توقف مصلحت ندیده
 طریقت بغداد نمود اخی جوق جمع در عقب تا مراد فرستاد که کسی را نیافزود
 سلطان بر حجت تمام از عقب سستای کند شست و اخی جوق در تبریز طایفه جز کرده
 و لشکری مرتب ساخته قصد عمارت کرد که در دکان اتفاق نموده
 اخی جوق را کاری میسر نشد و مطلوب حاصل نکشت **دکتر حاج میرزا ملک محمد**
الدین حسین امیر محمد خواجه اردی داماد پسر شاه سلطان
 ملک معزالدین حسین چون از ملازمت امیر نزل باز آمد و بر سر دولت
 متمکن شد هر سال لشکری بتهستان میکشید و با ستمش که در تهستان در
 تصرف داشت جنگ میکرد و ملک معزالدین حسین اکثر غلبه میکرد و ستمش
 از غلبه ملک پناه با میر محمد خواجه آمدی بر دکه حاکم اندخود و شیرطان و حدود
 بلخ تا آب آمو میبود و او نیز از ملک حسین خاطر بغایت آزرده داشت چون
 ایشان با هم دوستان بودند و با ملک دشمنان بحکم **الجنسیة حجة الضم**
 لشکر را ترتیب داده امیر محمد خواجه از جانب آمو میجد و با بغیض درآمد

و امیر ستمش از طرف تهستان رسیده بهم پیوسته و از نوز و پندار لشکر
 بسیار جهان مقرر کردند و در خیال مصور و مجرور داشتند که هر جا چشم ایشان
 بر ملک افتد حمله کنند و تا سرش از زمین باز نکند باز نگردد غافل از آنکه **الحمد**
یدبره و الله یفعل ملک معزالدین حسین آگاه شد و لشکر با جمع آورده مستعد
 حرب و قتل با استقبال رفتند و سپاه جنگجوی کینه خوی روی بهم آوردند
 چون عمر مسکو و بصره یعنی که شمسوار و دو اسب بگردان نرسد و باز بلند پرواز
 در هوا آن از طیران باز ماند روان شدند و در راه در غلغله در منزل غلغله
 مرغان اتفاق ملاقات افتادند و جایزین میبند و میسره و قلب و جناح
 آراستند هنگام موارات صفین و محاذات فشتین نخستین کسی
 که در میدان تاخت آن دو امیر بودند از غایت حرص جنگ پیوند از حیا
 بریده و از کمال شرمه بگزار با اجل بکوستگی جنبه تیغ انتقام آخته دو آیه
 بجای جنب خصم تاخته زبان نماند بر ایشان مجذاند بجای خود بیلا میردی
 زنی سر کار دوست اجل کر بیان امل گرفته میبند و اندک راه دور و القبل
 گاه رسانند چون نزدیک صف ملک حسین رسیدند اندک از آب اتفاق افتاد
 و بجای این حالات و تیر فتن الله صنف ملک آن دو دلاور را بر مقتل آورد
 و بیکر هیچ آفریده را آفتی نرسید نه خالی بخون کس آشته بشود نه بیکر در
 زین پاکشتمند و آن دو امیر زود میر و اندک بقا کشتمند و ملک معزالدین
 را بی زیادی مشغنی صبح به روزی از مطلع فیروز می دید و نسیم سعادت
 از زمین غنا بیدار و حیات شکنا آورده جان شب بر است نمود نمود
 زنجیرت بفضله و بچاه و نوبد جای الاخر آن ماه محرمه که مشد روز
 دو ستمه پیر ماه ستمش با محمد خواجه کشتمند امیر محمد خواجه اردی شمس
 در منزل شمس لغمان لهن برنده قدس سده مد فونست و پسرش زنده

حتی بجای بدر در اعلی کت حاکم و اشاع ستمش بقبستان رفته ماده نباع
ایشان و ملک قایم بود **تذکره حضرت امیر مبارز الدین محمد ظفر پادشاه**
و ابتداء قیامت میان او و فرزندانش امیر مبارز الدین محمد بعد از آن
از هم امیر شیخ ابوالحسن باصفهان آمد و شاه سلطان با قام اکابر سرداران
با استقبال آمده و جناب مبارزی باصفهان فرامیده در ستر دولت و
سلطنت آرام یافت و شاه سلطان وظیفه ضد متکامری بجای می آورد
و چون اصفهان محو کرده بود و امیر شیخ را که پادشاه آن ملک بود گرفته
توقع تربیت و عنایت میداشت جناب مبارزی الققات نمودن
معنی مقدمه عداوتی بود که میان خال و خواهرزاده وقوع یافت مع ذلک
شاه سلطان طوی پادشاهان ترتیب ساخته جناب مبارزی حاضر شد
پس چون انظار غضب در بخشش نموده فرمود که هر چه ساخته بود عداوت
کردند و سختی چند بخش بر زبان رانند از خوبی بد آید همه بدتری نکرد
سوی که تا قوی بد نیگاری همین دوست است از جهان خوی خوش بود
بد کس مدد از خود برادر بود سبک سوسه همیشه برادر بود فی الحقیقه
تو کت نیز موجب عداوت شده درین افشا از علی امیر جهانی بیک با سببند
سوار آمده مضمون سخن آنکه پادشاه امیر شیخ را قتل کرده و امیر مبارز
الدین را طلبیده جناب مبارزی جواب درست گفته از اجابت بجای
سببند که نه بجا صده شاه سلطان رجوع فرمود و شاه سلطان
آمده محنت بود و مواد فساد از دیار بدیرفت و الحیای را با سببندی
سخت امیر فتنه انگیز روانه تیریز کرد و خواهر آمد که پادشاه جهانی بیک و سبب
معاذت نموده پادشاه فوت شده و پسرش معاودت نموده پادشاه
فوت شده و پسرش برودی بیک خویشان را قتل آورده در آلوس

کیست کوشم

مقام

دو اویس قید بر آمده غازم بغداد شد و امیر مبارز الدین محمد با ده هزار
سوار از لشکر عراق و ده هزار از لرستان و احتشام احتیاء کرده چون
بق متوجه تیریز گشت و از جرباقان گذشته بهر شهر و ولایت که رسید
کردن گشتان اطاعت نموده بلیشکر منقری علی میشدند اخی جوق خبر یافتند و لشکر
مرتب ساخته چون جناب مبارزی از سلطانیه گذشت اخی جوق باقی
هزار سوار و پیاده استقبال نمود و در میان راه در دو لشکر بهم رسیدند
جناب مبارزی شاه شیخ را در میمنه باز داشت و شاه محمود را در
میسنه علم ظفر برافراشت و خود در قلب ایستاده شاه محمود و سببی
که هنوز در سن پانزده سالگی بود غایب داشت چون صفها راست
شد جناب مبارزی فرمود که هر مردی که جوید بپیرانند از ندادن قضای تیری
بر علمدار اخی جوق آمد و هلاک شد علم جنیده دست راست اخی
جوق دست چپ امیر مبارز الدین را از جای برداشته و زلف آمد
امیر مبارز الدین را در میان گرفته و جناب مبارزی شام و مره اکی داده تا ندره کرکیش و شاد دره کباب
آمد و سرداران سپاه اخی جوق بعضی شده و بعضی گداخته اما اعراف راه محمود تا راج رفت راه
شیخ و ساه کوه و در فرستادن بچکان آمده و در روز پنجشنبه که رانند و باز آمدند و جناب مبارز
زندانرا بسجنهای نامناسب رسانیده جمله وی فتح نام شاه سببی با طراف
فرستاد و میان پدر و فرزندان آغاز عداوت شد درخت توت
از آن آمد لکه خوار که دار ایچ خود را کوفش کسی بر نارد و نارد
گذردا که تاج سرکنده فرزند خود را و جناب مبارزی به تیریز رفته اکابر و اطراف
و مخزنه و اصناف استقبال نموده شرایط شمار و بیشکش سببی با و زنده در
روز جمعه اول خود بیالای منبر رفت و خطبه خوانده دعای ضعیف گفت و آنگاه
گردد و چند روز بوده تا گاه خبر آمد که سلطان اویس از بغداد می آید و سایر

امیر مبارز الدین محمد ظفر پادشاه

بجای فرماندهی رسید و از رواتب طاعت داری بر انتب شهر باری ترقی کردن
دولت و سلطنت فایده آن نام نهم بد رکیزی و سبب کشی تا قیامت باقی ماند
شعر ادرین واقع چند قطعه در بابی گفته شود اجماع جمال الدین سلطان فرماید
انکه از کبر بیکه و سبب میدید از سر خویش تا با فرسهور و انکه میکفت شیر
شترزه منم روزی چو دیدم که آن همه کور قوت الظهر پشت او بشکست
قره العین کرد چشمش کورین بدالی که با بسعادت و بخت بر نیاید کسی
بردی و روز و مولانا شمس الدین محمد در قطعه فرماید آنکه روشن بد
چندان پیش کشید علی از فصل سبیل در چشم جهان پیش کشید یکی از
فضلا فارس گوید بچند شکوه همش سبیل کشید یکجمله سبب ز هند تا بیل
کشید چمانه دوستش چو شد مال مال هم روشنی چشم خودش میل کشید و
شاه شجاع بعد ازین حرکت رعایت خاطر و استمالت ضعیف می نمود و عازم
شیراز شد اصغر خان و ابرقوه بشاه محمود داد و مملکت کرمان نامزد دراز
خود احمد کرد و شاه بچی را گرفته در قلعه فهند رکبوس داشت **خروج**
خروج امیر قوام الدین سعید در ولایت مازندران
قوام الدین منسوب با نام حسن عسکر بیست سلام الله علیه در جوانی
بلده امل بغریه را بنوی زاهد و کوشش شین بود جمعی از مازندران معتقد
اوستاده ملازم کشند و امیر افراسیاب جلاد می که در آنوقت حکام مازندران
بود نیز معتقد او شد و بسبب اعتقاد او کار بر رونق یافت و طعام و طمع
تسبیح مازندران در ضمیر او جایگزین شد و این را با جمعی محرم در میان نهادند
امیر افراسیاب بزیارت آمد چند کس که در گیس غدر بودند او را
با جمعی بقتل آوردند و مملکت مازندران از شنوران نارسختند و بجز
سید قوام یافت و اناناع افراسیاب چند گاه جلکار جلاد دراز
ایشان نگاه داشتند چنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیارود

از جلاد



از جلاد جدا شدند و قلعه فیر و زکوه در دست ایشان ماند و امیر اسکندر
پسر افراسیاب بجزاسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود
بود اتفاق نمودند و شرح احوال ایشان خواهد آمد ان شاء الله تعالی **وقایع**
سند احمد بن سنی که سعادت و کبر خویش و کفر استر اباد
امیر ولی پسر شیخ علی مند و حاکم استر اباد از امرام معتبر طغای تیمور خان فرمایند
بر دره تندیب و بر آورده نادیب بقصد غدر رسیدار ان کشته شده چنانکه
نمک و رکست امیر ولی با جمعی عازم نسا شد و حاکم امیر ضعیف ها و بی قرایی
ولی را کج کرده امیر ولی با چند سوار معده و کجانب مازندران عود نمود
و چون بموضع داستان و جلادان رسید قرب دو بیست سوار و پیاده
هزاره پدر پیش او جمع آمدند و در ان ایام علی بن قلندر رسیدار از قبل پهلوان
حسن دامغانی حاکم استر اباد و در بیرون شهر در قلعه ساکن چون خبر امیر
ولی شنید با پانصد سوار بیخوردی تمام بی التفاتیانه بر سر امیر ولی راند و در آن
امیر ولی مستعد حرب حمل کردند و سر بردار ان هزیمت شده اکثر قتل آمدند
و از اسب و سلاح ایشان امیر ولی را اسلحه اوقام حاصل شد و خبر
انترام سر بردار به شایع گشته مردم طغای تیمور که در کوشها پنهان بودند پیش
امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استر اباد شد و ابو بکر شامانی که از جانب سر بردار
حاکم شامان بود ظالمی بسفاک بی باک که در بیکر و زجهل نواز نشکر مغول در
وقتی که عمارت قلعه میکردند پیش او آوردند فرمود تا همچنان زنده در میان
دیوار رکشند و تا غایت استخوانها در آن دیوار ظاهر سمست باد و هزار پیاده
و سوار سر بردار که بکام حسن دامغانی در ان دیار بودند با امیر ولی بخار بر زدند
و سر بردار ان که بجهت بجزاسان رفتند و امیر ولی در استر اباد بر سر بر حکومت
منگن میشد پهلوان حسن دامغانی بجزا امیر دمقر کرد که با اتفاق ابو بکر شامانی

منوجه است با و بشود و در زمان سلطان دین فرود آمدند و
ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح کم بود و چون
از عالم غیب حواله امیر ولی بود فرمود تا سنگها در فندک باس دوخته بر
سر جوها بستند و کلیمها ساختند عورت کسنا را بر سر نهادند اجتماع
از دهام قام حاصل آمد و رعایا از صمود جانب امیر ولی داشتند چون صف
مصاف از طرفین راست شد از غلایت الهی ترس و وحش در دلها
بدارید افتاد و از طرف امیر ولی فریاد بر آوردند که تا قاشتی یعنی تا
کینجست و سر بداران منزه گشته و لشکر امیر ولی در پی رفته ابوکرش
بر آید که گان زد و نتوانست گذشت از قفا رسیدند و سر آن تا پاک
جدا کردند و از سر بهاران هر که از کشتن خلاص یافت بزیشت زمین
صورتی بخواسان رسید و امیر ولی در زمان بغل بیت قوی شد و سر بدار
مجال انتقام نیافتند و امیر ولی پادشاه لقیان که پسر بزرگتر طغی تیمور خان بود
طلب داشت و چون نزدیک رسید عداوت حکومت در مدانی اوماع
حق گذاری ولی نعمت آن پادشاه لقیان را اجازت مراجعت داده هر
کس با طغی تیمور خان سستی داشت از ساحت مملکت دور کرد و
چون حسن دامغانی ماند و خواجه مویه حاکم سربدار پیشه امیر ولی اسبلم
و دامغان گرفته بند ریج همنان و غیره زکوه تازی و کسندار ضبط کرد
صلابت و صولت او در خواطر قرار یافت و مملکت او بغایت محو بود
ذکر احوال امیر ابراهیم در تبریز سال امیرزاده عبدالعزیز بن امیر علی
بر سر بزرگ دولت ششستگی سال از حکومت گذشت و چون بمقتل پادشاه
بیان قتل بی سیمی اقدام نمود امرا بزرگ از و متوجه شدند امیر بیابان
و امیر حاجی بر ناس لشکر کشیده و می ره بر کرده و امیرزاده عبدالعزیز

شده

شد و از رعیه هر که بدست افتاد از پادشاه آمد و امیر بیابان با مارت ماورا
النهر متعین گشت اما ضبط و سباست نداشت و چون ناس و طایفه
بی جام و پیلان یکدم نیکنداشت مملکت را و هر طرف یکی صاحب اختیار
شد امیر حاجی بر ناس لشکر کش و توابع که بورت اصلی امرا بر ناسی بود
تفرقه نمود و امیر بایزید ولایت نهند که مقام جلایر بود فرود رفت و امیر حسین
نیزه امیر بولغن متوجه گشته بطرف می بود و او بی یونسله و زنجیال انجور و زیا
سرداری در خاندان ایشان بوده با جماعتی سلطه و زمان جایی گرفت و زبده
خشم اند خود و شبرغان در تصرف آورد و امیر خضر لیسای وری قبا یلی جمع کرد
خود را از همه بهتر و بهتر میدید و بدین واسطه مردم فتنه و آشوبی دیگر واقع
میشد **و قلیح سنه اثنی عشرین و سیمایه و ذکر املاک پادشاه تعلق تیمور**
بلد دیوار و آراء القهر پادشاه تعلق تیمور خان از نسل در اغان باشک
کران عزیزیت ماورالنهر که چون امرا از انجا اتفاق نداشتند بی دهشت
میرانند تا در جاناتان بولاق که وسط با و در انترست فرود آمد امیر بایزید ایام شد
و تعلق تیمور را امیر حاجی ارکان نوت و امیر کیک را با امیر بایزید ضبط ما و نا
النهر تصدین نمود و امیر حاجی بر ناس متوجه شده عازم خراسان گشت
امیر صاحبقرانی با او بود چون امیر حاجی ترک وطن کرده خان و مان بتاراج
دشمن گذاشت و لیوار از امیر حاجی اجازت مراجعت خواست و آید
حاجی آن تدریسند بیده داشته رخصت داد و امیر تیمور از چون عبور
نموده با و راه انهد آمد و با امرا میخول ملاقات کرده ایشان از تحلف
امیر حاجی بکسیدند امیر در جواب فرمود که مملکت ارثا و اکتسابی پادشاه
تعلق میدهد در قراجه را بفضولی چکار بیک پریغ اسمانی و توره چکنی خانی
اطاعت واجبست هر که نصیبان و زو کفران نعمت کرده باشد امرا را تفریب

او خوش آمده آفرین کردند و او را همراه پیش پا دشاه بردند و در باب کیا است او
استخوان فرمودند و پادشاه حکومت تومان شهر سبز آب علی میراث بر کاسه برداد
از آنانی فرمود و امیر صاحبقران بموجب فرمان از حدود و سلسله جویان تا دامن کوه توند لنگه
جمع کرده با امیر خضر لیسای وری پیوست و پادشاه هلازم شکارگاه اصلی شده و امر با
بگذراند از آنجا که متعاقب پادشاه رفتند درین حال امیر حسین غلبه جمع کرده از
بایدید و از خضر و امیر تیمور مدد طلبید که با انتقام کم خود لشکری بر سر امیر پان سلده
بر دامن لشکر مقرر کرده امیر تیمور که تقدم او در ازل مقرر شده بود منتهای شد
و امیر خضر قبول و با امیر حسین پیوسته متوجه امیر پان شده و او تاب مقاومت
نداشت بجا جنب بدخشان رفته با تفاق شاه بهاء الدین بگو بهما گریختند و مملکت
در تصرف امیر حسین آمده او را با بارت نشانند و کتیبه در ادرکین و راکه ماده
فته بود دیاساق رسانیدند و تعلق سلده و زی یاغی شده با امیر بایزید حاکم خجند
منو و امیر حاجی بر لاس از جانب خراسان باز آمد و پیش امیر بایزید رفت امیر حاجی
قران پشتران امیر خود خضره روزه راه چهار روز قطع کرده بولایت کش آمد و
اسباب هطوی ساخت امیر خضر را استقبال نمود و شرایط مهیا نداری بجای
آورده امیر خضر بولایت خود رفت و امیر صاحبقران در مقرر خود قرار گرفت و
اشنا شنید که امیر حسین بر عقب تعلق سلده و زی که متوجه امیر بایزید برود
امیر تیمور بدد امیر تیمور حسین عزیمت نموده در قتلقه که بد رسیده آهستین مشهور
بگذرید رسیدند و امیر صاحبقران وظیفه طوی و شکش بجای آورده با جارت
عازم ولایت خود شد و امیر بایزید و امیر حاجی بر لاس فاصد امیر خضر شد و صاحب
قران بنا بر سابقه دوستی پیش امیر خضر رفت و در لوق تا هر دو لشکر بگریه
جنگ عظیم شد و اردوان بقتل آمده حرب قائم مانده امیر صاحبقران و امیر
خضر عازم سر قند شدند و بعضی لشکریان بوقوف امیر تیمور پیش امیر حاجی رسیدند



باز

امیر خضر بر امیر تیمور بدگان شده بنا بر آن امیر صاحبقران از امیر خضر جدا شده
بطرف امیر حاجی بر لاس آمد و امیر بایزید بغایت شادمان شد و امیر صاحبقران
منتهای کشته متوجه امیر خضر شدند و بگذرید رسیدند آتش حرب بر او فرود
و دید با بسوزان تیر و نیزه بود و خنقه و امیر خضر انزاع یافته امیر بایزید پیشین
مساعت امیر تیمور مظفر و منصور رسد درین اثنا خواست که نسبت
با امیر تیمور بی اندیشد آنحضرت بفرستید در یافته بهما شرف پستی گرفته
از مجلس بیرون رفت و ترکش بر پشت اسب بر میان بست
و چون آنحضرت برای کارهای بزرگ معین بود توکل بر حضرت نعم الوجل
کرده در کشف عنایت ایزدی روی در پان نهاد و او از دریای عباسا علی
سخت رسید امیر حاجی بر لاس خبر یافته و کس فرستاده نصیب گوی که
از آب آموید بگذرید و لشکر چون و کس را برود کرده بجا جنب رنده چشم
عبدالد رود که من امیر جو عازن اباش کر قام سعادت میفرستیم امیر
تیمور نصیب گشت نموده بترسد رسید و سید شیخ علی جو رچی را بیک حملت تا نزد
دوانید **ذکر احوال ملک خجند در این سال** سلطان اویس
در بتریز خبر یافت که تیمورتاش پسر ملک اشرف را که جانی بیک خان
بالوس از بیک برده بود بخوازم آمده و از آنجا بشیر از رفته دولت
بولایت گشته و حال در اخطا پیش خضر شاه حاکم آنجا است و در فصول
دارند سلطان اویس بطرف الاطوق روانه شد و خضر شاه تیمورتاش
خزنده را پیش سلطان اویس فرستاد و شربت فنا چشید سر او را به
بتریز روانه کرد و هر کس در خاطر نفاقی داشت مایس شد خضر شاه را
تشریفات و انعامات و افرادی خضر شاه علاج لقب فرمود و سلطان
اویس بهادرزاده خود ابو احنق پسر ایلکان را با استقلال ری فرستاد

داو متوهم شده بصره رفت و خواجه ناصر خادم بفرموده سلطان و تقویت آنرا
 مقید علی بن ابی طالب را گرفته مسموم شد و پیرام یک پسر سلطان شاه که
 که بچوب سلطان بود در مجلسی با جمعی جنگ کرده با آنکه سلطان بکلیت
 پی او آرام نداشت بغداد فرستاد باز آورد و مولانا جمال الدین
 ساجی کتب فراق نامه در آن باب نظم فرموده است و سلطان چند
 گاه در عمارت رشیدی بود بقرا باج رفت و باز با و جان آمده بیلوق کجا
 که زانید و چنانکه کجی که امرا بزرگ محتاج او بودند عزم حج کرده بغداد آمد
 و سالی توقف نموده مدرسه عالی ساخت و امیر سلیمان اتابک مازندران
 خواسته منصب امیرالامرا را یافت و او را اتابک خواندند و وزارت بر او
 نخبه الدین مقرر شد و مولانا الیکس قلندر در باره امیر و وزیر گفت
 امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت بر نجیب دنگ حیران فلک انداز
 همگی که چهار که ایک آصف و آنکه سلیمان و مازندران کجی کشنده بخت
 دور راه خیرات کرد و امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا مغزول شده و
 علاء الدین وزارت یافت اما زیادت فاند و مرخص شده درگذشت
 و آن کیست که نکر در این راه **وقایع سنه ۶۸۵ قمری**
آمدن پادشاه تغلق تیمور بآورا و التهرکت دوم پادشاه
 تغلق تیمور باز متوجه ماوراءالنهر شد و بچند رسید امیر بایزید باقیاد نمود
 و امیر تیمور و امیر حاجی فرار کرده از حیوان عبور نمود بعزم خراسان
 تیمور که با او بود تخلف نموده با ردوی بزرگ رفت و بسعی امیر حمید که
 پدر امیر صاحبقران بود الویس موروثی بدستور سابق سیورغال امیر
 تیمور شد و پادشاه لشکری بقصد امیر حسین فرستاده در کنار آب
 چشم بهم رسیدند امیر تیمور و از جانب امیر حسین بلشکر مغزول پوخته امیر

حسین

حسین منزه شد و مغولان نواحی قندرز و بقلان تا دامن کرپوه پند و کش
 غارت و تالان کردند و امیر بیابان بک پادشاه بیاسق رسید و پادشاه را
 مملکت ماوراءالنهر مسخر شده پسر خود الیکس خواجه افغان را بکلیت گداشته
 و امیر سلجک را طاهزم او با زداشته امیر تیمور را بهیانت مقرر فرمود و مستقر
 بخود مراجعت نمود امیر سلجک دست ظلم گشاده مرعاش و انتعاش
 امر او دیگر بر بست امیر تیمور چون قضیه خلاف فرمان خان مشاهده نمود ترک
 وطن مالوف کرده بجانب امیر حسین رفت و در بیابان بهم رسیده عازم کات
 و خبوق شدند حاکم آنجا توکل بقصد ایشان کرده امرا در بیابان در آنکه در توکل
 هزار سوار و پیاده در بادیه خود بخوار با ایشان رسید با امر استصت سوار بود
 از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر طغلق قوی بر لاس و امیر سیف الدین و
 ایل بیها در راه اسبان فرو مانده پیاده جنگ میکردند از هزار مرد توکل بخانه
 ماند و از شصت مرد امرا بده کس آمده باقی یک شصت یا شصت یا شصت بودند
 در این حال اسب امیر حسین را زخم کاری رسید پیاده ماند و حرم مختزنش
 خود را فدا کرده فرود آمد و اسب خود را کشید و سوار ساخت و توکل
 بر یک کله کرد و امیر تیمور تا سوار شدن امیر حسین دشمنان را با زداشته
 الظفر کرد و امیر با هفت سوار در آن بیابان پی فریاد رس افتادند و شب
 را نده در پناه خانه یک فرود آمدند از آن هفت سوار و فراسانی و یک
 شخصتای ماندند چهار دیگر که ماوراءالنهری بودند اسپان ایشان گرفته
 گرفته و امیر صاحبقران البقا حضرت ذوالجلال کرده با الجای ترکان که حرم
 بکرم او و خواهر امیر حسین بود از جوی بیرون آمده جماعت ترکان را همراه
 گرفتند حضرت از فرط حمیت الجای ترکان از جای پنهان کرده و شمشیر کشیده
 آهنگ جنگ کردند تا که حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را آتش زدند

ترکانا را منع کرد و اسب کشیده امیر را سوار کرده و آتش بفرود
آبی بوده و چون وحشت طبع آنجا است میدانست و دانست و او را برید
یک قطعه لعل بدیشان بخشید و بدانستی از ایشان خلاص شد و حاجی محمد
سه اسب و ما بختاج همیا کرده و محرمی ساری مولای نام تعیین کرد که
صاحبقران را با میر حسین رساند و امیر تیمور با میر حسین رسیده و او را
کرده بموضع محمود آمدند و حاجی آب نبود حاجی کندند و او را در روز بوده در بند
افتدند **در کشته شدن امیر صاحبقران** امیر علی یک پسر از نوشت
جانی قربانی از وضع امر در موضع محمودی آگاه شده و شخصت مرد مسلح
فرستد و ناگاه ایشان را گرفتند و باخانی برده در موضع محوش و مقامی
ناخوش حبس کرد و امیر محمد برادر بزرگ او کس و رسانده او را منع کرد و از
خاصه خود کتفها فرستاد امیر علی یک پسر و فوت از خدمت طبع آن کتفها را
بایشان نداد و آسی لایق و استری برداده اجازت فرمود و زود باشد
که شامت این حرکت کرداد با راز خاندان علی یک بر آورد و چهار شاه
سوی از کتفها یان ما خان خدمات شایسته کرده ایمان نیکو کشید و
پسین این کار فرخنده آثار او و قوم بر انت بلعند و مناصب ارجمند فایز
کردند **احوال امیر بعد از خلاص شدن** چون امیر از حبس علی یک خلاص
شدند عازم جانب کر میسر شدند امیر صاحبقران و داع کرده بطرف بخارا
رفت و بولایت و ایل در آمده تیمو که چند ممش پوسست و پانزده مرد جمع
کلمه را استان جوار رانده و از آب آمو بیکه رانده بچوان و آمدند و از نوشت
بروالقی با پانزده مرد دیگر پیش امیر آمدند و در کنار آب بجاد و در سا پانزده
نموده از سیاهی سپاهی که از دور رسیده شده بر آب زده و از لایق ترکان
نموده بسلاست پیون آمدند و بیکه و دیگر در چمن و بیطاق انوا منع بوده عازم

کند

سز قد شده و در خانه قتلخ آفا که خواهر حضرت صاحبقران بود چهل و هشت
روز توقف نمودند و چون روز کار با فاشی آن را از دیان بار میکرد و از آنجا
بجوالی شهر سبز در قریه اصبی حمل و هشت روز دیگر گذرانید و از آنجا با تفاق
تیمور افغان و بهرام ترک وطن گفته و از آب گذشته متوجه کر میسر شدند
و در کر میسر در منزل تو من بخدمت امیر حسین پیوسته و عازم بیستان
شده و والی آنرا دشمنی بود که طقت مقامت او نداشت چنانچه آثار
شجاعیت امیر امشا به که در بفرع الفاس کرد که دشمن امر ارفع کنند و او را
خدمات تقبل نمود در آن حال هزار مرد ملازم امر او بودند دشمن بیستی را بینه
بازوی شجاعت مقهور ساخته والی بیستان با آنکه بوعده وفا نکرد بقطعه
شکر سر راه فرستاد و جنگ بسیار کردند امیر تیمور در تیر اندازی سران
اقربان بود چو او دست بردی بر تیر و کمان فرستاد کس از تیرا و بکمان
بهر تیر او شگری شد هلاک فتادند بسیار از ایشان بجاک محافل
چون ضرب دست و در شتی دیدند بیکبار هلاک کرده و چند زخم با میر تیمور
رسیده بجز کشت و امیر حسین ایشان را باز نشاند امیر تیمور را
بکر میسرین تو من بردند و چند کس بخدمت او گذاشته امیر حسین بامر
حد بقلان رفت و آنجا برادر بکجک و شکر سر راه گرفته و مردم امیر حسین
متفرق شده امیر حسین با دوازده مرد بشتر تو رفت و زخم امیر صاحبقران
خوشتر شده طبیب **الله لطیف بعباده** مرهم کرم نهاد و با تیمور خواهر افغان
عازم کر آمد و شد و کتشی امیر حسین فرستاده و عده عاقبت در اصف
کردند و صدیق برادر امیر حسین و تابان داند اگر ایل باشد جریخ زندقا صدیق
دیگر و اسبی بود جریخ زده از طرفین بهم رسیده بود و شادمان شدند و عازم
ارصف شدند و چون پیشتر رفت امیر تعلق خواجه بر لاس و امیر سیف

الدين وجميع متغنيان بهم بپوشيد و شير بهرام که پیش نوسن مانده بود آمده
نزد شوکت شد و چون صدیق خبر امیر تیمور با میر حسین رسانید خرم نشسته
در حال سوار شد و در اصف ملاقات کرده از گذشته و آینده گفتند **در**
احوال امیر عبدالعزیز اجستان جانبگیر چون امیر از جانب کرسیر
باز آمده دو لشکر ایشان در سنگ خدمت استقام یافتند خبر رسید که منگلی برفا
در اول چو شسته و کمر عداوت بسته سر سرکشی دارد امیر اصف او شده بشیر
بهرام در خواست نمود که او دست منست بروم و او را نصیب کرد و کتک
آورد و منگلی برفا واقف شده و حصار رخو کند آشته فرار نمود و در حصار
ارایل بولان خان سجده نمود و سپاه مشا و ایالت پسر نوایان که با دوست
فرد بطلب ایشان رفته بود اسب بسیار رانده و زمین مقام خدمت امیر
پوست و امیر صاحبقران تیمور گارا بجای نوب قلمه فرستاده بود که حال
باز دانند مغلانرا که در اولایت غارت میکردند و خویشان خود را در
هر چند مبالغه کردند که خانه نوز و یکست فریدان خود را به بلین گفت چنان
خدمت از خانه خواهد و رسد خدمتکار خانه خود چون بلند هر که خدمت
کنند چنین با دب بهر جا رسد ازین خدمت و امیر حسین و امیر تیمور
بدره نادر میدان ایلج بوقا فرود آمده خبر یافتند که امیر سلیمان و امیر علی
و امیر جلال باشد و کا و امیر هاگو بتره رسیدند قری صد ایشان آمد که منگلی
بوقا و ابو سعید صد در با شش هزار مرد که عداوت بسته و شب در حصار
کرده بر لب آب سیاه که میان ایشان و امیر صاحبقران بود فرود آمدند و
امیر صاحبقران نزد یک ایشان نشد و بسوی آن عاقلانه و کلمات شیرین از
ایشان از افات ساخت آری مرد عاقل و خردمند کامل سرازی زمین و تیغ زبان
چندان مصداق دین و دولت رعایت کند که هزار بار بر زمین نتواند و

ازد و طرف

ازد و طرف کناره آب گرفته برابر یکدیگر میرفته و امیر که در نزد بود ندیده
از وقت ظهر تا شش از طرفین بپرانند آتش و تیموگا زخم دار شده روز دیگر
هنکام طلوع امیر صاحبقران چون آفتاب که بر خیل کواکب تازد دماغان
جگه کرد و بقوت تا بیدار استماعی و فرود دولت صاحبقرانی دشمنان را منهدم
ساخت و بعد از آن رفته که سفند پیش انداخت و منصور رو منظر پیش
امیر حسین آنگاه و شکاره شکر کرده دو هزار مرد منگلی بود امیر صاحبقران
منظاری شده بکشتی بجای نوب ترمه عبور کرد و قراولی بجای نوب قلمه فرستاد
و قراول جهمت کوفت راه در خواب مانده لشکر احوالی برادر کنگل
ناگاه رسید امیر صاحبقران بواسطه بریشانی لشکر در هر ره نزدیک
دشمن ماند و بعد از غنیمت کشتیها را سوخته مایه توقف نمود و از اینجا باز
آمده در حال از نوب ایلج لشکر جمع آورده با نفاق امیر حسین عازم بوشنا
شدند و در منزل آب شور با دشمنان صلح کرده بطرف ارک و سرای باز
گشتند و از بسالی سرای گذشته بدشت کونگ فرود آمدند شش امیر
حسین امیر تیمور را در وقت که موزه گنده بود استند نمود و چون کتک
رسید از شير بهرام که پیش او بود شکایت کرد که درین وقت که بدشمن
رسیده ام شير بهرام پو فای می کند و عزم ولایت خود کرده نصیب گشتند
و امیر تیمور هر چند منع کرد فایده نداد و امیر صاحبقران متغلی حکوم
کرد که قتل و کجسر و مقدمه لشکر مغول گشته و امیر ایشان با پیست
هزار مرد از سر بل کنگلین تا حانای شسته اند و از شش هزار مرد
که با امیر حسین بودند حضرت صاحبقرانی دو هزار نامه را انتخاب کرده
تذکر بر حضرت آفریدگار نموده از جاشنگاه تا پیکاه جنگ کرد و جان نجات از
طرفین بپاقت شدند و چون دشمن بسیار بود در ضمیر امیر کبیر صورتی

دولت پر روی روی نمود و امیر موسی و امیر مویید و امیر اوج قرار با پانصد
مرد در سر بل سکنین در برابر خصم بار داشت و خود را با هزار و پانصد سوار
بمشاب از آب گذشته و بر بالای کوه برآمده آتش بسیار برافروخت و روز
قراول دشمن خیمه داده بود که غلبه از آب گذشته اند چون شب آتش دیدند
گشته گریزان شدند و امیر صاحبقران تکامشی کرده و در میان دشمن برآمد
در میدان کراتی فرود آمد و امیر حسین رسید و باز حضرت صاحبقران با دو هزار
مرد منتظاری شد و امیر سلیمان و امیر کاو و امیر بهرام و امیر جمال ممالس و امیر
سیف الدین و فولاد تیمور را در قتلغ دو بیست مرد داد و فرمود تا همه چنان
ساخته هر سواری دو شمشیر درخت بر طرفین اسب او بکند که دو خاک بر آید
تا دشمنان متوجه شده گریزند و تدبیر موافق تقدیر آمده محالان و بر آید
زهی تا به آن مویکا مکار که گاه از افروختن آتش سپاهی شوش کند و گاه از
ایکجائی غباری دیاری سخن سازد و امیر حسین و امیر تیمور عازم قرار شده
در مزار خواجه ایلیار تفرقه استند اندوده و تجدید عهد و پیمان کرده بعد از آن
مؤکد ساخته **خواجه دین حضرت صاحبقران و قوی خاطر شد تا پدید**
حضرت ملک سلطان حضرت عزت امیر صاحبقران را چون جهت کارهای بزرگ
آفریده بود و میخواست که دل او را بتا بید حق قوی سازد تا اعجاز او در قوت
دولت و مساعدت همهجا دولت زیادت شود و روزی در وقت چاشت
بگری مشغول بود آوازی شنید که شنید با شنید که حق تعالی شما را فرود آید
امیر صاحبقران چون دانست که آنجا کشتی سیح سخن گفتت یقین شد که آن
سخنی از تان غیب بگوشش بهوش او آمده خاطرش بغایت متشوق شد
آری سینه الله چنان رفته است که چون خواهد که بنده را شایسته قبول بخت

که دانند

که دانند گاه که امیرش از عالم غیب نویدی رساند تا بدان تقویت قبول آن مشغول
را آماده شود و این قابلیت اساطین سلطین امت را از مشکوه بیوت
بر حسب وراثت صورتی مقتضی است چنانچه نسبت با رسول صلا
الهدی و آله و سلم پیش از بعثت از در کجی نام این نوع بیان بر سیدنا آمده
آهسته صورتی چند در خاطر مبارکش را رخ شده و بان واسطه شایسته
منصب رسالت بدید آمد علی جمعی پادشاه که از روش آگاهند در تغییر
این نوع منام از اصحاب انتخابند و خواب بزرگ و صدق تغییر حضرت
یوسف صدیق علیه السلام بر عزیزان روشن خواهد بود القصد امیر صاحبقران
بدین آن خواب و شنیدن آن خطاب خاطر خوش شد پیش امیر حسین
آمد و صورت واقعه باز گفت و بفال مبارک داشته بدولت آمد
وار شد و در لشکر و بخشش کرده دست راست را امیر حسین و دست
چپ امیر تیمور مقرر شد و سپاه دشمن که در تاش ارتقی بودند هم دور کرده
شدند دست راست امیر تیمور و دست چپ امیر محمد و
قول الباخواجه خان معین گشت و در موضع قتلی متعین که از قری
شده سبزه دست هر دو لشکر صف آرای شد امیر صاحبقران چون رسم
خود را بران دو کرده انبوه زده دست بتبع و گسنان و تیرگان برود
در حمله اول تو قتیور و سکی برادر سحک و دولت شاه با دو شترزاده دیگر مقبول
ساخت و دیگران را چون رنه کوسفند پیش انداختند در پی می ناخت تا با
بام رسید و باز آنجا سر راهی گرفته بسیاری هلاک گردانید و امیر کاو و امیر
سیف الدین را با آنجا نب سمرقند فرستاده اسکندر اعظم و امیر حسین و
یوسف خواجه را بدست آوردند و امیر سحک و الباخواجه خان مقبول
گردانیدند و امیر حسین و امیر تیمور شیر بهرام را مقرر کردند که از آب بخندند

و در

در ناسنگند باشد و امیر حسین و امیر صاحبقران را طاعنه مرضی طاری شده
بعد از چند روز فراغت یافتند و الجای ترکان آنجا از جانب کرمیه آمده
بفراغ دل و نشاط خاطر اقامه و بازیهای مشورت کرده گمشاه را
بپادشاهی نشانند و وظیفه جشن و عیش بجای آوردند یکی جشن کرده
بازی و ساز که در وصف آن قصه کرد دراز و منظر و منظورشده شده
سمرقند فرامیده در مندا من و امان که مکار و کاران شسته آری
تا بده رنج کج می شود و اسکنند را غلان و امیر حمید و یوسف و ابراهیم
که مقید و اسلند و دوست قدم به امیر تیمور بودند امیر صاحبقران
التماس نمود که امیر حسین ایشان را بدو بخشید امیر حسین رعایت
خاطر فرموده مقصد دل فرمود اما چون اجل موعود رسیده بود لکن سببی
مغید نبود امیر حسین متوجه سالی سرای شده فرمود که بد با شرا بفرستد
حشم بسیارند و نده چشم همان شب کار ایشان ساخته امیر حمید را مقید
گذاشت امیر صاحبقران بطلب امیر حمید فرستاد نگاه بانان گمان بردند
که بکشتن امیر حمیدی آیند مشارا لیه را بکزد و شمشیر هلاک کردند چون خبر
با امیر حسین رسید گفت کار خود درین قضیه از همه بهتر و اول بهار امیر
صاحبقران قاصدی پیش امیر حسین فرستاد از اجتماع دشمنان آگاه
داد امیر حسین فرمود که امیر تیمور مقصد به لشکر شده با امر او در وضع
آقا چند روز الاطاف فریب سازند **خبر جنگ لای و هفت بند**
امیر حسین و امرا امیر حسین با لشکر در موضع آقا که امیر صاحبقران
بود رسیده با اتفاق از آب چند عبور نمودند امیر تیمور در میان جیناس و
ناسنگند فرمود آمده که دو خود حصار ساخت چه منفذی دشمن نزدیک
بود و دشمن لب آب با دام گرفته بودند در آن سال سیلان سیل بود و

قران

قران سخن نزد امیر حسین با امر اول دیگر کرده فی الجمله در اول ماه رمضان
صف آرا شده امیر حسین در دست راست بود و در قتل امیر صاحبقران
از قوم ارلات و قرادان امیر او بجای تیتو و بهرام و فولاد و قراول تیمور خواج
اغلان و امیرهاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس این چهار تن
قشون آراسته و متوجه خیم شسته از هر دو طرف قراولان بهم رسیدند نگاه
هوا متغیر شد و بار باران بدید آمد تیر و گان از غم و باران چمن مرده و ابروی
جهان بچان و بچان شده نه صیغه تیغ و قبه سپهر چون آینه خاطر اهل هنری فروغ
و کند که کشنده نیزه را علت مسخ بدید آمد استر خاطر اهر شده از گان کشت نیست
بدشمن نمیرسد و از تیغ نیز زخم شمشیر بر خصم نمی آید تر کشنها و موز با بنوی بر آب
شده که مرد دلاور در آن دریا شناور بود و دست را بر سر گران کشت
که مبارزان از محل آن عاجز ماند جوشن از سر شک سحاب بدید های زره
میکر نیست و حسام از رنگ غم سنگ آمده سر انجام نمیدانست که چلیست
زین تا سناری آمده راه بلغا رجیست یعنی یافت و رکاب که با داران
عزقاب نهادند و تا کردن در ضلال مانده و بدست گیری گمان بر سومی
شتافت اسپان را کل ولای بسینه بر آمده سوار از آب از سر کشته بحال
حرکت فاند سپاه امیر حسین اگر چه از دشمنان زیاده بودند اما حالفان غده
پوشیده از جایی خود بجنبیدند القصر بیکار در یکدیگر آویختند و امیر صاحبقران
در دست چپ چون همه دل بود سست است و دشمن را شکسته آراجه
برداشت و در قتل شکوم بود در نیت یافتند بصورت باز گذاشت است
چپ دشمن فاکب شسته سلاخی و زنده چشم را رانده بر زبردستی و مرد
با امیر حسین رسانیدند و قول او را از جایی جنبانیدند امیر صاحبقران چون آن
حال مشاهده کرد استغاثت بحضرت عزت برده حمله کرد و با وجود غلبه

امیر شمس الدین را که برانید و چون امیر حسین بنزیت دشمن و ظفر امیر تیمور معاينه
دید لشکر خود باز آمد امیر صاحبقران تا بان نهاد در پیش امیر حسین فرستاد که گفت
باید نمودن بر سر دشمنان را نیم امیر حسین غضب کرد و او را اجتنان زد که از پای
افتد و امیر تیمور بآن ملتفت نشده باز تلک و همدی را فرستاد که مصالحت
کرد سر دشمنان تا زیم بار دیگر در غضب شده گفت نه من نگر خینه ام که جنین
میگویند اگر دشمنان گریزانید و اگر شما گریزید می گسست که از من خلاص نیاید
و دشمنان داده بلاف و کز ارف مشغول شد و اثر ششقاوت و دلیل کلبت
تا هر ساخت آری هر که حجاب محالیت از پیش بردارد و بسختی آن سخت دل مردم آرد
هر آینه ضلوع مستغربه از و نو میدکند **مصر خلاص امیر حسین** **مصر حاجات**
النساء لها الا لتامر ولا لتامر لها آنچه زخم زبان کند با هر دو زخم شمشیر
سختان ننگه تلک و همدی از پیش او باز گذاشته دلجام استب صاحبقران
که فتنه ننگه استند که آنحضرت جنگ کند و چون مالک الملک آنحضرت را دقتند
آفریده بود سخنان دولتی از آن بسمع رضا اصفا می نمود و بدان اخلاق حمیده
جهانیان گرانقیاد او بسته فرمایند و او مطیع شدند و در حکمت میر است
که نصایح اگر مشتمل بر توباستد هذر واجب دان و اگر تزلزلت و کبریا
راضر نه قبول که خصمه از کسی که در مشغول و عمل با تو موافق باشد القصد هر دو
شکر طبعی آسایش زده از یکدیگر جدا شدند و امیر حسین آنشب امیر
تیمور را طلبیده اجابت نمود و گفت مردم مرا از یزد در خدمت او معرفی میکنند
او قدر نمیداند **سب** اگر مالک روی زمین بدست آید بهاء مهلت گرفته
زندگانی نیست فی الجمله آنشب بروز آورده و صفها آراسته متوجه تلک
گاه شدند و دشمنان بنزیت یافتند اما امیر شمس الدین را از ذکر سخن
خود خبر نبود طوق و نشاندید شده که کنگران پیش او جمع آمدند و چون ظفر

دشمن

دشمن مقدر بود که ششش سو زنداشت و درخت دل از آری و بد صلیقی
میوه ناکامی باز آورد و دشمنان مغلوب شده غالب آمدند و لشکر چون
برگ خزان بر بالای گل و لایما افتادند و ده هزار مرد بقتل آمدن کج و کمان
از کشتن عمل شدند و بقیه لشکر شکسته عازم سمرقند و کوش کشیدند امیر
حسین امیر تیمور را گفت خانه و ایل خود را از آب گذران امیر در جواب
گفت که ولایت ویران شد و عیش و زنده کافی تلخ کشت شما سلامت و دن
شود یکدم امانت رخصت عبور نمیدهند و توقف نموده بسیج رسا روز
قشون ترتیب داد و تیمور خواجه اعلان و جادرجی عباس را با هفت
قشون منغولی ساخته بطرف سمرقند فرستاد و جادرجی بر سر آب دو خواج
و هندی کوشه را گفت که امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر خواهد فرستاد و
متوهم شده بدشمن پیوسته امیر صاحبقران دانست که چند روزی با
روز کاری باید ساخت و سخت کوی فایده نخواهد داد و از چون عبور
نموده چند گاه در بلخ بعیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین از ایل و قبایله
خود که قومی داشت که چنانچه بر موضع شبر تو نقل نمود بجزم آنکه بطرف
هندستان رود این همه از دلایل بی رولتی او بود چه گفته اند آدمی
بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه در آن پند و خندان کرد
و هر که امانتی بلند و کجی ارجمند سر بکارهای مختصر فرو نیارد و همواره ترقی بدیج
کمال و نصاعده بزودت جمال مطیع نظر همت او باشند اذنانا کنت فی امر مردم
فلا تقطع بما دون النجوم قطع الموت فی امر حقیر کعظم الموت فی امر عظیم امیر
حسین را هنگام تنزل بود که گوی نازل میگردد و امیر تیمور را ایام ترقی کارهای
اوروی در استعلائی داشت و هر یک در حال حال بمنتهای همت خود رسیدند
هر چه کینه همت مردان کند **ذکر مولانا زاده بخارجی ابتدا و سرانجام آنکه کردند**

چون امیر حسین و امیر صاحبقران از جنگ لای بزمیت شده از چون رفتند
و شکر مغول بجوای بکر قند رسید اهل ایلی انجاد درین قضیه حیران بودند روز جمعه
خواص و عوام در مسجد جامع جمع آمده خاطر بر امری قرار میگرفت درین حال
مردی دانشمند از بزرگان بجا را مشهور بمولانا زاده تیر انداز و دلیر
شمتی میگوید ده بر پای فاست و آهسته آهسته رفتن بایلی منبر بر آمد و سلام
کرده آواز بر آورد که یا معشر المسلمین امروز غلبه کفار بقصد خان و بان
مسلمانان آمده اند و حالیکه جزیه مسلمانان را باج و خراج نام کرده است ندوختی
خود خرج میکنند چون دشمن باشد مسلمانان را بطرح ریختن و از پیش کفار که بخت
بر چند ایلی این شهر مانی و سادری دهند خلاص نخواهد بود ای قیامت و روز قیامت
سوال از شما بزرگان خواهد بود کیست که متصدی امر اسلام و متصدی
خواص و عوام شود تا ما نیز سر در قدم او نهاده بخدمتکاری قیام نایم بگویم
اگر بر سر قند خاموش شده کسی جواب نداد گفت چون کسی عمده فیکیر دارم
منتهی بلیغ ادا کرده مردم را بجنب کفار تحریص نمود و فرود آمد مردم بسیار
پیش او حاضر شده دفتر گذاشتن و بجزدان و غزیا بدست آورد و در دروازه
مستحقان باز داشتت و سرمای کوچها و بندگان بیکدیگر که سوار
در نتواند آمد و سرمای بند را بن لار محکم کرده تیر کشها مورب سر تا تمام خود
نگاه داشتند و نزد و از سردی و اروس و پس دیوار با مغول کجا بکنند
در چهار صد شهر کجا ندران جلد تعیین نمود و جهت کونک یکراه عالی گذا
جمع در کین نشاند و خود با باضد پاده نیز انداز در بایان کوچ باغ باستان
قزاولان مغول و جنتی راغ و فاعلی بان که در آید ندران کین کاهما که نشسته
بمولانا زاده کسبه ندران است کرده تا دلیل گرفته سنگ دست و فکرتنگ
و نیز و چوب دستی در کار آمد تا مغولکان سرانستب که دانیده اند از کسب و ح

شوم مدد و همراهی میکنند
خلایق موافق شده
اورا سرداری قبول
کردند مولانا زاده خطبه
که بنا بر بزرگو
کردند و از زره تها ک
زود آید و این خطبه
سخت و لغت خواند

دو کس

و صد کس گرفتار شدند روزی دیگر بترتیب یا سال کرده آیدند و هر شعبه
که داشتند از جیب دان و حمله نمودن چنانچه رسم و آیین مغول باشد بجای
آوردند و فایده نداد و ضبط و احتیاط دیده ندان طبع برکنند و بساوری
قناعت نمودند آن هم میسر نشد منفعلی و مایوس بازگشته بغارت
حوالی شهر که کاران کین کرگان باشد اشتغال نمودند و در اسپان
و با افتخار و پشتر پاده بولایت خود رفتند **که هم رسیدن امیر حسین و امیر**
صاحبقران و تیر انداز در باب سر بداران چون امیر صاحبقران
خبر مراجعت مغولان شنید و شرح احوال ضبط و محافظت سمقند بسمع آورد
قاصدی همعنان با و پیش امیر حسین فرستاده صورت قضا یا چنانچه بود
اعلام داد و خود نیز متوجه شد امیر حسین شرح قضا یا دانسته اگر چه
مخالفان شادمانی نمود اما از تور سر قند بیان متوجه بود چون دو امیر بزم
رسیدند در باب سر بداران رایها زنده عاقبت بران قرار گرفت که کین
جیل چون گفتار بگفتار در بین غار گرفتار کنند و استمالت نامه با خلعت و کمر و
شمشیر و منشور سمقند بنام سر بداران و جهت اگرا باشد و احکام در باب
معاقیات و مسلمات موبکد بلغت نامها مصحوب الجیان فصیح زبان روان
کردند و در سیلاق بشر نزد امیر حسین و امیر تیمور یکدیگر ماطوی داده مصلحت
دیدند که امیر تیمور از چون گذشته در کیش و شمشیر قشلاق کند تا سر قند
را فاطمه قرار گیرد و امیر حسین در سالی سرای باشد برین قرار هر یک بمو
خود روان شدند و امیر صاحبقران با روی قرشی را بنیاد عمارت کرده هم در
زمستان با تمام کسب و مولانا زاده و جماعت سر بداران اصول بدانای
حسین خرنیها کرده بر رسم مغول نژاد زیند و پیش امیر صاحبقران بخوشی

تبرکات فرستادند و آنجا بسیر کردند و آن کرد و ایشانرا امین
 ساخته در خواب فرکوشن برقرار داشت و زمستان بد پایان رسید
وقتی سننایح و سنین و سعانی و ذکرا مدک امیر حسین میرفتند و
کرفتند سیرت امیر حسین اول بهار با لشکر بلخ و بدخشان و قندز و بغان
 و اندخود و شیرخان عازم سمرقند شد و بکرات احکام بسرداران سردار
 سمرقند فرستاد و مضمون آنکه ما را بر شما اعتماد کلی است و از جمیع امرا
 بهتر دانسته ایم تا اردو در محوای کان کل نیارم اصلا استقبال مینماید آن
 مسکینان تملق آن طرار مغول باور کردند چون امیر حسین بجان کل سیر
 بهاران انواع تکلف داده بخدمت رسیدند و پیشکشها بعضی رسانیدند
 امیر حسین ایشانرا بعنایت بازگردانید و روز دیگر منسوقی تزیین
 آورده چون بساخت کویاس رسیدند بموجب فرموده همه را گرفتند
 نمود **مشغالی** را که شیرک نام کردند بشیرک شیرکش در دام کردند
 امیر صاحبقران مولانا زاده را در خواست کرده از یابی دار آورد و بکر
 براه عدم رفتند و امیر حسین را محکمت صافی گشته ممکن گشت و حرم
 جمع عالی بر و غالب شده قاعده ظلم و پیداد بنیاد نهاد و طایران امیر صاحب
 قران مثل امیر صاحب و امیر سیف الدین صادر و اقبوقی بهادر و دولت شاه
 بهادر را محصلان سپرد و چون وجه مطلوب مقصد و راجحی عدت نبود
 حضرت صاحبقران امداد و مساعدت نموده زرقه بسیار میزدول
 داشت از جمله دست دانه و کوشوار الجای ترکان آنکه خواهر امیر حسین و حرم
 محترم امیر صاحبقران بود در آن وجه داد و امیر حسین شناخته حرمش نگذاشت
 که از آن که در و این قدر ندانست که حرم و بخل با سرداری و پادشاهی جمع نشود و
 بخل و حسرت هوشش و طمع و نذلت هم آغوش حرمین با حرمین تو این نوشته با توبه

الح

عش

هفتادین الفصل بلع سه هزار دینار مانده بود امیر تیمور اسبان خاصه خود فرستاد و او
 دانسته قبول نکرد و از سر زرقه انست که شست گفت من بسالی سرای میروم این
 سه هزار نقد فرستد که بخوارزم حجت دستمان دختر امیر حسین صوفی میفرستم امید
 صاحبقران تعین کرد و امیر صاحبقران از امیر حسین راضی نمیشد و گفت چون ای از رحمت
 امیر و آقا دور افتد دشمنان مجال یافته بزیان و بهتان الباس راستی پوشانند و خاطر
 آقا را متغیر کردند اندک اجازت مصاحبت نمیفرماید تعین دانند که مرا پروای نکرد
 نمائند و رخصت دهد بکعبه معظمه رفته مدتی تصدیقات خواهد امیر حسین بعد از مبلغ
 نمودر انجکومت تومان کش باز داشته عازم سالی سرای شد و امیر صاحبقران
 بقیه مال دست کرده از عقب فرستاد و چون از حوادث روزگار و محنتهای نا
 سازگار معلوم شده بود نشاط سنگار بزرگ فرموده با فرجی قام سوار شده امیر
 و علی در ویش و فرهاد و شکار را بهانه ساخته کتبی دروغ نزد امیر حسین
 بعد از مبلغ فرستادند که امیر تیمور با علی شده و بنزیب کار مشغولست امیر حسین
 فاصد روان کرد که امیر موسی و علی در ویش و فرهاد و امیر تیمور پیش اردو خانان
 روند و با رغود استیخته شرح این سخن باز دانند آنجا علت از محالیت بطرف بجزند رفتند
 و امیر تیمور بی توقف بجای سمرقند روان شد امیر صاحبقران متامل شده گفت
 این بد فعلان بنیاد فساد کردند و امیر حسین که خاکست او ضاع تغییر داده در
 اموال مردم طمع میکنند و مفسد از اجال سخن میداد اگر تحقیق نکرد و غلبی را اندر
 آییند که راز دست رفته اختیار نماند علاج واقع پیش از وقوع باید کرد
 در بیخ مسودند از چو رفت که راز دست و هر کس در اول و ظایف حرم می
 ندارد و جانب احتیاط مصلحتگذار دورهاک خود سعی کرده در زوال دولت خود کوشیده
 باشد و در آن کار متامل نموده این التفاتی را بکار خود راه نداد و پیش از قصد
 دشمن قدم در مقام نهد بر نماند و مساعدت مساعدت نمودند بر موافق نقد بر

اینگان اصلاح

افت و شروع آن آید انشاء الله تعالی **ذکر قضایای فارس و عراق و مخالفت**
برادران شاه شجاع و شاه محمود شاه شجاع چون خاطر از اندیشه امیر محمد مظفر
جمع ساخت اصغمان و ابرقوه را با شاه محمود و تقوی بیض فرمود و حکومت کرمان را
نماز برادر دیگر سلطان احمد نمود و جن نجی شمه از آن خانه عبیرین شامه با دار ساسید
در سید کا شکان شاه شجاع مال ابرقوه تصرف نمودند شاه محمود فرست حسنه
خود را بیزداند اخت و نام شاه شجاع را از خطبه بر طرف ساخت و خیال استقلال
حکومت عراق در ضمیر او با یکیش شاه شجاع شکر عظیم آراستد بطرف اصغمان
روان گشتت و شاه محمود حاکم و مقابله پیش آمد جنگ کرده حصار ری شد شاه
شجاع در زاجی اصغمان خرابی تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرده روزی شاه محمود جمعی
دیگر چه با هم در کین نشاندند خود با غلبه سوار و پیاده پیرون آمد و آن روز شاه شجاع
سوار نشد و شاه سلطان با جمعی دلیران تا دروازه لبان رفته در محله اول
شاه محمود بجهت بزمیت نمود و شاه سلطان دلیران تا کن رخصت در آنده حکایت
گرم شد جمعی در کین بودند از پس پشت در آمده شاه محمود با رکشت و غلبه تمام
از شهر پیرون آمده جنگی کرده که صفت آن بقلم راست نیاید عاقبت شاه
سلطان دستگیر شده برادر او مبارز بقتل آمد و شکر بخت به قیتول شاه شجاع
رفته و شاه سلطان از شترینی که با بر مبارز الدین چشمانیده بود چاشنی
دادند مولانا صدر الدین عراقی فرماید که دست فلک چشم من تا میل شید
در ذات شریف تو جهان نقص ندید آنکس که به آن چشم تو آسیب رساند
او نیز بعینه تکلفاتش دید و میان شاه شجاع و شاه محمود صلح گزیده مقرر گشت
خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد و شاه شجاع بجهت نام سلطنت بدین
راضی شده و بزمیت شیراز بود و شاه محمود را از کینه برادر همجنان ولی پراورد بود
ای پیش سلطان او پس فرستد پیغام داد که شاه شجاع صلاح قصدت

دار دانا صفایان چو در جنگ خویش آورد تمنای تبریز پیش آورد اگر
سلطان مدو فرما بزند شیراز مسخر کرد و نام شاه شجاع صورت ایتمین بر است
معلوم کرد **ذکر آمدن شاه نصره الدین نجیبی بیزد و سیستان** شاه شجاع بقلعه
فرمند که بر در شیراز است مدتی بکوش بود چنانکه گذشت اصی بقلعه با او
متفق شده هم در اینجا محسن گشتت و شاه شجاع لشکری فرستاد و بعد از گشتش
و گشتش بسیار شاه شجاعی بفرستد آمد و بزمیت هم بزرگوار اعتبار یافته و رفتی
که شاه محمود بیزد را تصرف نموده بود و چون بهما الدین خوری سپرده شاه شجاع
شاه شجاعی را رعایت و رعایت نموده با شکر فراوان بطرف بیزد روان ساخت
و جمعی خویان شاه شجاعی را از راه کازین با نندون شهر بردند و خواجها بهما الدین
که بخت با صغمان رفته و شاه شجاعی ممکن شد اما با شاه شجاع در مقام قتل
بود شاه شجاع در آنوقت این قطعه فرمود مرا که در هر مطیع است و مرج
سازنده چه از طغنه ناکردان بارنده بهیج و رطبه مرپای در کل نزود نگاه دارم
از حادثات دارنده مرا که جمع که برهم زنند باکی نیست از آنکه لطف خداوند
بست پاینده چون شاه شجاعی بکلمه نصیحت اعلان نمود شاه شجاع با شکر
کران عازم بیزد شده در ابرقوه توقف نمود و خواجها قوام الدین محمد صاحب
عبی را بجای همزه بیزد فرستاد از طریق جنگ مشغول شده شاه شجاعی آوازه
اند اخت که عبد الرحمن که بنانی که صاحب اختیار روزی بود وزیر راجا ملک کرده
بشهری آید خواجها قوام الدین تحقیق ناکرده عبد الرحمن را بسج صدر الدین
اناری به قتل آورد و خواجها شهزاده شکر نوبی پیش گرفت که کار بر متوطنان
تنگ شد شاه شجاعی و سایل انگیزه سیل و رسایل پیش فرستاد و شجاع
و نیاز غباری که بر آیدند ضمیر شاه شجاع نشسته بود و چون شاه شجاع قلم
عفو بر جرایم او کشیده رسولان او را شریف داد و نو از ازش فرموده

هر که میخاد انا
جزد بود لب لایب
واکرنه و این انا
حرامست حکم شیخ
سعدیه این قلم
کس دیر نند هیچ

باز فرستاد و این رقعده فصل بالخیر بخط اشرف روان کرد حقیقت آنکه
در حضرت آن فرید که راجه سلطان در پیش ضایق مقرر است که آنچه در جبلت
این پدر بود با آن فرزند بجای آورد و بواسطه سوگندی که اتفاق افتاد
بعون الله تعالی در مقصد واقع نشد چه که **و لا تجعلوا الله عرضة لاجمالکم**
صورتی آسان نیست امید بجزرت عزت میدارم که روح بخندوم واق
بر ادرم نگذارم که خلاف مردی و مسلمانی واقع شود در نهاد که آنچه صلاح دنیا
و دنیای خود باین متعلق گشتنا سده در عمل آورد و حتی که این اطلب از روی
شفقت پدر فرزند می رود و الله التقاتل خاطر بجهان و دنیا هرگز نرود و
نیست ترا گفتند ای روان گار بجای عمل که من زود تو و کین تو ندارم که
من آن نیم که ترا قبول تو بشوم خرم من آن نیم که او را تو بشوم غمناک بیرون تو
خشک از چرمی نازی تویی و قطره چند آب شور و شستی خاک مرا سرست
که ترک گاه همت او سخاوت است از اطلس افلاک و شاه شجاع وزیر را
فرمود که از درین در برخواست شاه فصل بر بیع متوجه کوشک زار شد چه خبر بود
که شاه محمود شکر جمع میکند جمع فصد وزیر کرده نمودند که داعیه غدیری وارد
و این بهتان موثر افتاد و مرتبه وزیر جنان رفیع بود که امرا را وجودی نهاد
و شاه آهنگ شیراز کرده منتصف دی فعه خواجده قوام الدین محمد را گرفتند
بعد از تغذیب شکنجه مال بقیاس از گرفتند و او را بقتل آورده و اخصا
او را مجزی کرده هر جزوی بطرفی فرستاده خواجده سلطان فرماید گرفتند آنکه
ز دیوان دولت ازلت داشته اند بتوقیع لم یزال منشور بسبب روی
زمین در تصرف آمده کیر پس از تصرف آن ساز عقل را استوار که جمع
منظر و خیر کربا حاصل چه هست در ورق روزنامه است مستور بکفرت
ملک باقی آن محاسب را چه که عرض دهنی در حساب گاه نشور و شاه

شجاع

شجاع وزارت بایرگال رشیدی تقویض فرمود **وقال سنه خمسین و**
سبع و اربع و ثمان مئید شاه شجاع و شاه محمود شاه محمود از سلطان
او بیس اعداد نمود و سلطان و حکام اذربایجان در مملکت فارس و عراق
طبع کرده حکام و عیال را امر اجون آنچه باشی و ساقی و مبارکشاه و ولی و امرا
شجاع ابوالتی چون امیر غیاث الدین منصور شول و سلغرشاه ترکان
در محبت امیر شجاع علی انانق که امیر بزرگ بود بر مدخل و مخارج المملکت صفا
و قوف روان شدند و چون نزدیک عراق بگرد رسیدند قطب الدین شاه
محمود ایشانرا استقبال نموده شرفیافت سنگین و کمر شمشیر بر صبح و
اسبان خوب بشکش فرمودند نازل بسند بیده تعین نموده و حوه
اخراجات بر خزانده حال داشتند و ما بختیاج شکر مهیا ساختند بعد از آنکه
که از سده اید سفر استراحت نمودند متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سر
داران اگو جنگ و قوری و کاشان و آوه و سواده اتفاق نمودند و شاه
شجاعی را بد نظیر بر قوه از راه برده در قصر زر در بایشان ملحق شد و چون آواز
گرفت آن سپاه در افواہ افتاد و بعضی ملازمان شاه شجاع نیز راه اتفاق
سپرده گناهیها بجانب شاه محمود فرستادند شاه شجاع که شجاع افتاب عالم
اقتطع در اقطار اتفاق بنور ضمیر او لامع و کلمات فاضله او در محاکم و اصهار
چون فر رسید در نصف النهار ساطع درین ایام فرمود **و انخوانی با صغر**
شهری لای کشت احسن و جویا فی رحمت تجارتهم و لکن سنه العزیز باد خاوا
اذا لاراه بالشوا سلطت وقد کانت معلقه زوها و ارکان دولت داعیا
حضرت را جمع ساخته مشورت کرد و در باب صلح و جنگ سخنان برداخته
صلح در آن فریدند که شاه مکتوبی به برادر نویسد و پیر روشن ضمیر را پیش
خواند لغت محمود بوسی گای ارجمند رسانیده بر دوده خود گزندند

محمد بن محمد بنک آمدن مرا و تا بیخ بنم زد و تصور کن ای نامور شهید
که اگر که دو باشی یا که بار که کشیدن سپه پیش ما چون که شود از کاشی با او
از باران کتازی کند مگر با سر خویش با نی کند ز فرود می یگانه وین یا دکن نگر
تا چه که بد در بیخ کن که کرد و برادر برود و پشت تن کوه را با و ماند بشت
چون مکتوب بشاه محمود رسید سران سپاه و کرد نکشتان درگاه را خواند
بعد از مشورت در جواب نوشت که بندگی با دستانه لشکر با صفیان آورد
حاکمیت خراب کرد و همنوز از مزاج ایشان ایمن بیخ بناچار استغاثه سلطان
او پس بر دم که شاید ایمن توان بود شاه شیخ ازین بیخام دانست که شاه
محمود آتش خفانی از روی جهل و بی تدبیر اشتغال داده تر و خشک این
پیشن را خواهد سوخت و خام و بخت را خلیل خواهد رسانید جز اختتام هر چه
الو تخی حضرت ربانی و جلیل متین تا بید سبجانی طمانی ندید با خود گفت
دفع آن ماه پیش سنان میکنند و رفع آن قضیه بتدبیر مغیرت میشود و در
راوشن از دکان و امراء دولت را جمع آورده فرمود که برادرم از دولت
عاقبت آن فتنه که انگیزه خیر ندارد و اگر عوذا استجاب را استیلا حاصل شود
در قلع بنیان سلطنت کوشیده باشد و عنان اقتدار بزرگ دست او
نگذارند غیر از آنکه با قدم حار بر علی آن مسالک کنیم صورتی دیگر در آید
روی نمی نماید و اسباب جنگ آماده فرموده خزان کشت و وانعام عام
بخاص و عام عنایت فرمود و از جماعت کرمان و بم و سیرجان و افغان
و ابوقوه و جانب لبرک و ارباب ریسعه و فولادی بموجب بی سپاه
بسیار بجسک یا ده جمع آمدند و شاه شیخ پسر خود او پس را بمنقلای
روان کرده خود از بل بلبراه ناین بمضا آمد و این قطعه پیش شاه محمود فرستاد
ابوالفوارس دوران ستم شیخ زمان که نعل مرکب من تاج

فیروز

قیصر است و قباد منم که نوبت آوازه صلوات من چو عهدت همت من سطر
فاک افتاد چو مهر تیغ که از و چو صبح عالم کبر چو عقل را اینهای و چو شیخ نیک
ننا دگال حصوله از حیدر کسان این بنای همت از منت خسان آزاد
نبرده بخیزد رگه با هیچ مخلوقی که بر بنای توکل ننماده ام بنیا و هیچ کار جهان
روی دل نیاوردم که اسما در دولت بروی من نکشاد تو رسم و غوی
پدیرای برادر من که شوهریت نیاید زود خیزد لشاد مکن مکن که پیشیان
شوی در آخر کار ز مکر و بهر ز لشکر بغداد و هر دو فریق در موضع دست رس
بهم رسیدند شاه شیخ او پس بر میمنه و سلطان احمد بر میسره و خود در قلع
فرمود شاه محمود امیر شیخ علی انق و امیر عیاش الدین محمود منصور شوال و امیر کرم
در میمنه و امیر ساقی سلفو شاه ترکان در میسره و خود در قلع آرام گرفت
سپاه از دو جانب صف آر است ز روی زمین کرد برخواست بر آمدن کوس
و آوازی بکنید پس هر دو لشکر جای جنگا جنگا خور میدان کین هفتک
شد ز روی زمین آتش حرب بنوعی اشتغال یافت که تا شرفان آن که در هر
را در جوش آورد و از شراد زبانه آن **انما نری لکم العصر** مشاهده افتاد
خدی که از قبضه حوادث کشت یافت بقصد جان نهمتی آهنگ نمود و هر تیر که از کشت
تقدیر بر آمد بهرامی بکلی کرد عاقبت الامر لشکر عراق طالع آمدند و سپاه فارس
مغلوب شد و شش هنگام هر یک بنیم خود رفتند شاه شیخ ارکان دولت را
طلبیده برادر خود سلطان احمد راه نداد او کوفت خاطر شد ارکان دولت
مصلحت آن دیدند که بطرف شیراز عود نمایند خزان و نفایس بها داده عازم
شیراز شدند و شاه شیخ در فلان هر دو بفساق امت نموده سلطان شلی
را بجان کربان فرستاد و سلطان احمد بشاه محمود ملحق شدند و لشکر عراق و بغداد
منتعاقب رسیده شاه شیخ متحسین شد و مدت محاصره منادی گشت

ذکر ستادین ملک محمود و دولت شاه کمال محصلی بالکرمان و یاعنی
سلسله ایشان

بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت آن خاندان کرمان بود درین ایام که سیزده ساله
بود شاه شیخ که جمیع که از توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب علیار بودند ایشان را
کوشمال داده در شیراز بنیاد شدند چه و هم آن بود که بعضی را از آنجا کرده بدین شهر
شوند وقت مقتضی قصد ایشان نبود ملک محمود و دولت شاه را بخلوت طلبید
خلعت داد و دلاری نموده به تحصیل اموال کرمان فرستاد و چون روانه شدند
پادشاه اندیشه کرد که چگونه کرمان از صاحب وجود خالیست مباد ایمن جماعت
که از توابع بنیاد کرده بودند اندو بعدد یاری حاصل و احوال ایجابی منزلت خود
استقلال در خیال آرند خواجه مجد الدین قائم که مرد ایمن و مخالفات او در کرمان
بود مقرر فرمود که منوجه شده با اتفاق امیر باکو را افغانی با دو هزار مرد که سیر
ضبط مملکت کرمان نمایند و از آن طرف دولت شاه و ملک محمد بکر کرمان رسیده امیر
غیاث الدین حاجی امیر آخو خاکم دیوان یار خود بود و امیر بملول منصب سپهسالاری
داشت و مظفر الدین شیلی من شاه شیخ در قهر حکم و خواجه جمال تا تک طایف
دولت شاه احوال فارس و عراق مشوش دیده طالب حکومت شد و با ملک
محمد مشورت نموده اتفاق نمودند و خبر آمدن خواجه مجد الدین قائم و امیر باکو که
با دو هزار مرد می آیند رسید صلاح در آن دیدند که امیر غیاث الدین و خواجه جمال
از میان بردارند و هر دو را بیدوان خانه طلب داشتند که کن شیخ بختیاری زوار
السلطنه رسیده و میخواستند که به خلوت مطالبه کنیم چون ایشان آمدند نوکران را
بر وجه مقرر بحال دخول نمودند بی توقف چون عطار دو ماه که در احترام و محاق
افتد غیاث الدین را با جمال طاک کردند و جان ضعیف بود نکند دیوانچه
قدر بیرون آمدن داشتند آخر روز سرهای هر دو را از دیوانچه بیرون انداختند

کرمان

و نوکران متوجه آن حکم از پیش پادشاه است متوجه و منزه شده و کسی ندارد
خاطر می آید که نسبت پادشاه شیخ دولت شاه چنین خرابی کند فی الحال دولت شاه و
ملک بقصر حکمی رفته و گرفته سلطان شیلی را در قصر محبوس کردند و قلعه مولانا
و حصار کوه را تصرف نمودند و بر دروازه کاشان باز داشت چنان این
احوال مشاهده رفت جمع گفتند که حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال
بستند که بهواداری شاه محمود این صورت موی نمود امیر بملول با سید
سوار بیرون رفت دولت شاه در عقب فرستاد که این امر بفرموده پادشاه
بود اکنون بر او و رسم خود در کرمان بودن و سرگردان نشدن نسبت است
و او را بجا بلوسی با نکر دانند و خزان و انبار کشاده در مدت اندک غلظت فراوان جمع
آورد و بر بیت اسباب اشتغال نمود خواجه مجد الدین و امیر باکو آمده شهر را کوه
مضمبوط یافتند که مجال کاری نبود و چون خواجه مجد الدین را متعلقان در کرمان
بود و از دولت شاه بنهه بدید میسر میماند دو سه روز از امیر باکو پنهان شده
امیر باکو را بشکر افغان خود نمود خواجه مجد الدین احوال خود بوسیله خواجه حاجی
رشدید رفع کرده دولت شاه در زمان سوگند خورده است حالت نام در محبت خواجه
رشدید را اگر دو مجد الدین قائم را با کرامی تمام بشهر آوردند چون کرمان سلم شد است
بر استیصال سایر ولایات کاشته طرح سلطنت انداخت و خود را منسوب
بمجلس نگاری شاه محمود کرد و سکه و خطبه بنام او موشیح ساخت و امراء آورد
که میان او و ایشان سببی بود چهار ده کیس را اطمینان و علم و قشون داد و ولایت
کوبان و بافق با وجود حصن حصین سخن ساخت و قصد ولایت اربعه کرده غارت
و فساد و فحش و در سواری بظهور آوردند و امیر علی اختلاجی که حاکم بود چون
دید که فتنه و فساد ایشان از حد میگذرد برای صلاح حال رعیت دختر خود را نامزد

امیر دولتشاه کرد و شام با عقد مناکحت بستند و درین ایام محاربه بران
 چنان بشک رسیده بود که شاه جمیع پرادای کرمان نداشت و بدین سبب
 بازار دولتشاه هورواج یافت و شرراش بر اطراف الملکت یافت **ذکر**
توجه سلطان اولین شاه لیلیج و امیر سیور غمخش مجاهره کرمان
 چون دولتشاه در کرمان مستقل شد و سلطان اولین در وایت کرمان
 و افغان و حمل و عقد مهمات او شد بر امیر غمخش الدین سیور غمخش که غافل اوست
 باز بستند و باب فتنه دولتشاه هواندیشمند بودند و بی ام بادشاه بدفع اوقیان
 نمی توانستند نمود چون خبری باکی دولتشاه هوسبع علیه پادشاه رسید حکم فرمود
 که امیر سیور غمخش در کرمان بفرزند او سیور یا بنخیزار سوار متوجه کرمان شده و سی
 نماید که شاه بدین بیت الهی بوعده کرمان بل تمام جهان باز خست و چون آن منجوس
 پاک شود امیر غمخش الدین سیور غمخش که اقیانوسه روی نظر هر کرمان آورد
 و دولتشاه هورا غلبه او باش روزی وجود که بنقد رحبه اوقات می نمودند و از آن
 بودند و دولتشاه هورا مجال جنگ صحرا شود در چهار دیوار کرمان محصور شد و لشکر
 او فغان از محاصره عاجز بودند چند روز از هر طرف قشونی با هم سرد پای کردیده
 روزی یک یامن خود بازمی کشیدند و مردم دولتشاه بر قانده اهل نزدیک بودند
 نقاره بشارت میزدند که چندین هزار سوار از جانب شاه محصور میسرند امیر سیور
 غمخش در صاحب وجود بود اما بکار لیک عمل تعالی خود ندیدست در جهان باریک
 کار هر دو مرد هر کاری در تند پرتی قلعه عاجز بود قریب ماهی از هر دو جانب **تجدد**
اللیلیج بلا قاید کرده بلباس حرب میسرند همیشه در عاقبت القاد که ک آشنی
 کرده با ننگ تبرکی که بهمت شاه او سیور فرستادند امیر سیور غمخش آلهود احمد بر
 خواند چون دولتشاه از عهده سلطان اولین بیرون آمد نهال دولتشاه
 سر جیوی کشید فاما چون که و صریح النما بود **ذکر** **اللیلیج فرستادن امیر بهاب**

اللیلیج و لیلیج با طرف امیر بهاب الدین دولتشاه را داعیه سلطنت بران
 داشت که از سلطانین قراخی که میزد در جبال آرد و شاه سلطان که از ان دودمان
 دختری داشت در کرمان فرزند زاده امیر محمد نظف خواستگاری نموده اللیلیج با تقف و اولاد
 بجانب سیرجان پیش شاه سلطان برادر شاه سلطان فرستاده و اللیلیج را بر داده
 پرسش نمود و چون از مکتوب مقصود معلوم کرد فرستادگان از مجال حکم نداد و زبان
 بدشتان کشاده و دولتشاه هورا سرزنش کرد و در ایام حمل قبول نیافت منفصل باز کشید
 دولتشاه این داعیه بر محمد و شاه عرض کرد و او بناچار سر بران بیوند آورد و قضایه
 کرمان از او خاست عاقبت اندیشیده بران چسارت اقدام نمودند سید غمخش
 الدین قاضی هم در کرمان بود جرات نموده دختر را با امیر دولتشاه عقد بست و لیلیج
 بعد ازین حرکت یقین دانست که چون بساط محالفیت شاه شجاع و شاه محمود در نزد
 شود او را خیال محاسن محالست بر او را در او اکتفا با استحقاق آن امر نبود
 چو روشن بر روی خورشید و ماه شایر که بر فرزند گناه ساری او بران قرار
 گرفت که التماس بملک معزالدین حسین نماید خواهی چه اهلین تمام که بفرط کیا سست
 و آداب رسالت متحلی بود اختیار نمود و از هر جنس تبرکات و پهلکات و صحبت
 او روان کرد مضمون رسالت آنکه بی اختیار این ضعیف را مصورقی دست داده
 و خلاف رای اولیا دولت و نعمت حرکتی صادر شده از ان خایف است
 اکنون دست در تراز ملک عادل زده چه علی الدوام اجتناب کامیاب بجای
 ملازمت دکان هست و بدست و نیز خواهد بود و همه وقت حکام ولایات
 خواستار داعیه تسبیح اوق می بود و مالک کرمان که معظم امصار آفاق بل کلید
 دروازه عراقست با سهیل درجه سفر شده امیدوار که بالتفات خاطر و شجاعت
 فاند که بر بار سفران فرموده و این ملک خاصه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع
 فرمایند که قبل از مراجعت خواجگان فرستاد زاده عبد الغفر نوران پیشی برابا

پلگات بجان بهرات فرستاد و بر تصور دولت سیه نقد خرابین در معرض تلف
آورده و ملک حسین کار دولتش را قرار نید به ایلیان را و قعی نهاد و کس
میدول نیستند و ایشا نرا برودی اجازت مراجعت داد **ذکر مقرر فرمودن**
شاه محمود برادر خود سلطان احمد عملگت که ما زبانه فتح آن
شاه محمود در ایام عمره شنید که دولتش بود بر کرمان مسلط شد با خواص شورت
کرده که در ده اول استخفاف کرمان از دست دولتش بود با سهیل و جوه تیسر پیت
مقرر فرمود که سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان شود کشتی که باید از
عازم کرمان بود مجلسش آراسته در ایشا دیده و با سرداران کرمان میرجا
بوم و خپص که حاضر بودند گفت حال با سه هزار مرد میروم و سه هزار افغان
با ما می می شود و بجزارد و دولتش هو از آن ماست بعد ازین که ما نرا از ما اطلاع
نشان کرد علی الصباح صورت این حکایت بشاه محمود گفت که
اگر سلطان احمد بدانش فتد خیزد که در ششست آن بسی خون ریزد و صبح
سلطان احمد که شرف دست بوس یافته اجازت خواهد شاه محمود فرمود که هنوز
قضیه کرس در میان است و حضور تو ام چون این معامله با تمام رسد کنگلی در
همه کرمان کنیم و بعد از آن احمد را قدری نبود **وقایع سنه ست و سنین و سجدان**
ذکر روز آمدن شاه شجاع از شیراز و تسلط شاه محمود بر مملکت فارس
شاه محمود در نواحی فول ساخیمه ای مت زده بود و شاه شجاع در بام دروازه
فارسا سایه بان نصب کرده و شرح سفیر را مجال چاره سازی نبود دهان در آن
طرفین را بجای عیش دوام و شرب مدام دم الاغوب در جام بود در جملین
جملات شاه شجاع طراوتی و در شربت کامرانی او چاشنی حلاوت نه انجم
ارتقا و آغاز آن خطا بود و در فوجی رو کرد آن شده لشکر سیوا چون
ماده فساد بدتر هیچ تکلیلی یافت این دغلی دوستان کجایی

کسانند

کسانند که دشمنی او بدت یازده ماهه که ایام محاصره بود و سپاه شاه شجاع
قوی ظاهر شد و سرکشته ملک الالبارجال بدوشن کشت و از امر اجز معز الدین
اصغر شاه و احتیاط الدین حسن و شیخ وردی و علا الدین اتاق و بهلوان طالب
کسی ماند و گویان جملات انچه وظیفه جانشین باری بود بجای آوردند و جگه فظت
شده عیش و عشرت با هم بود و روز بروز قوت و استیلا شاه محمود می افزود
شاه شجاع بعد از آنکه غیر جگانه پیری ندید امر را طلبید و بر مغرقت موافقت نمود
متوجه زیارت شیخ نزرک قدس سره شده است و نمود و روانگشت و از
قایت تفرقه خاطر سلطان زمین العابدین را در مزار فراموش کرد پادشاه در
راه از حال زمین العابدین استفسار نمود معلوم شد که در مزار مانده امر اختیار
الدین حسن با کشته شده هزاره را با پادشاه رسانید و پادشاه از کربوه مابین سپید
و لوزخسک گذر کرده چند خوار خشک آهین که در بار بود و بچند که اگر کسی از
عقب آید و کربوه بازماند شاه محمود آگاه شد امر آن برینجام ریزد و عفر
و شب بگر یوه مابین رسیده و از خشک آهین که ریخته بود ندقام مراکب
ایشان بر جای خشک ماند و تبریزیان باز آمده شاه محمود بدولت فرخنده و طالع
مسعودیدار الملک شیراز برار اعزاز و ایزت از آمد و اخبار این فتح بخت آثار
بدرگاه سلطان فلک اقتدار شیخ اویس با تحف و هدایا رفع کرد و خواج
سلمان در تهنیت این فتح قصیده دارد چند بیت ثبت شد **سر دولت**
سلطان اویس سر صدایان گرفت **ماه سر خفتش سر حد کیوان گرفت** ماچ
را تیش سر فلک بر فراشت **شاه باهی زروم تا در کرمان گرفت** از طرفی
دولتش کردن دیوان بیست **وز جهتی لشکرش فلک سلیمان گرفت** که در سپه بخش
که هست سر حد حیش فلک رفت **وز بیجا میل عین صفا پان گرفت** تا که بود
آفتاب تهنیت نمود از آنکه نخست از جهان حد و اسان گرفت **در ایت فتح**

ظفر ایت خیل نوباد آنکه بیک حمله فارس همچو صفایان گرفت و خواجسته سلطان
از بکو قافیه دیگر در او خرابین دو بیت آورده و دریند در جواب گفته است
شعر مجرای شاه بود که پیش از دو سال نسخه این مترغیب خا بر سلطان
گرفت ایهای جنزها بول بادشاه او بیس بسط روی زمین را بیز سایه زنت
حدود مملکت فارس تا در هر روز بسال نهمه رستین و سبعا گرفت و شاه بجمع
براه خان کشت و کافتر عازم شد هوا از غایب برودت بجهت برده که خون
در مجاری مرقوق بجمد میبندد و تمام کوه و صحرا برف گرفته بود گفتی که قهر ایست
جهان در دران برف چون شاه بجلد خان کشت رسید بملوان خرم در
ابرقوه و قوف یافته اسباب خدمت ساخت و استقبال کرده بنوازش
مخصوص شده و چند روز ابرقوه استراحت فرموده بملوان خرم خدمات مشابهت
بجای آورد و چون از ترکه طوق مجال خروج نبود بادشاه بعیش و نشاط
اشتغال نمود **شعر** چه فرخ کسی که بنگام دی هم آتش نندیش و هم مرغوی
بقی نارستان بدست آورد که در نارستان شکست آورد از آن نارین
تا بوقت بهار که بی نار جویدگی آب نار سرانکه برون آرد از کج کالج که آرد
برون سرشکوفه رشاح شاه شجاع روزی چند بعیش گذرانید اما از سوفا بی
اقوان و عذرشکریان و استیلائی دولتشا بود بر کرمان بغایت اضطراب
مینمود و شب و روز بخواب و آرام بود **دگر تزیین شاه شجاع در ابرقوه**
بوزم خراسان و ملحق شدن اعراب شاه شجاع بغایت متفکر بود که اگر
بغدادیان ابرقوه محاصره کنند رعایا بترسند و در کرمان دولتشا سوزیاده
قوت یا بدی ابله در ابرقوه مصیحت توقف ندید منتصف بهمن عازم خراسان
شد که شاید بدو حک معزالدین حسین بجز نقصانی توان کرد و در آن راه مرا
از اعراب امیر زرنج و امیر مارون و احشام فولاد و عباده که در آن حوالی

بودند قرب با نصد سوار بخدمت پادشاه پیوستند و در نواحی سیرجان شاه
سلطان برادرشاه سلطان و پهلوان رنگبشا که کوهال با اعیان الحجا علوفه و ما بختاج
تزیین داده و در منزل استقبال نمودند و شاه سلطان دو بیست سوار مسلح هم سپاه
پادشاه ساخت چنانچه لشکر اعراب و پادشاه هزار سوار شدند احوال دولتشان
استفسار نمودند خبر دادند که با بجزار سوار در مقام جنگ و بیگار است پادشاه
عازم آن شد که بجانب حیرت رفته و استعداد لشکر کرده وقت ادراک حصول
از راه دیگر مان آید **دگر بخار به لعل الیه شاه شجاع با امیر دولتشا**
کرمانی در پیش چون دولتشا خبر پادشاه بچرفت معلوم کرد و بکثرت
سپاه خود مغرور بود و بر غلتشکری پادشاه واقف اندیشه کرد که در برین صفت
در دفع جنین دشمنی غافل و زرد چون لشکر افغان ملحق نشود مقام دست و پا
باشد بجزار سوار که چون سبیل از هر طرف آمده بودند عازم بخار پادشاه شد
پادشاه اگر که کشته هر چند قلت عدد و عدم عدت بود اما فرار از جنین خصم در رسوم
سلطنت عارضین بود که بر حضرت عزت کرده و بفرار و زاری فتح و نصرت از حضرت
باری مستلک نمود پسین گاه روز نهم التقی الجمعان بود که دولتشا هو باشک
آراسته در مقابل آمد و پیشرو و همیشه تزیین داده و جمعی که رضیع تزیینت و صبیح
دولت پادشاه بودند کافر تلقی نمودند آتش محرب اشتغال یافت و نا بر کمال
التغاب پذیرفت پادشاه عنان اختیار بدست **بسته** در دست ما بخت
عنان آزادی بگذر آشتین تا گرم او چه میکند **بپرده** متوجه صف احد کشت
چون افتاب طلعتش از برج شمس طلوع شد که کب خوف اعدا را بر تو
و ضیایانند دولتشا بزمیت را غنیمت دانست و جمیع همان بچیده در همان
محل مشرف رکاب بوسی پادشاه در پیافشده و بعضی متفرق شده در قید آساره
گرفتار آمدند پادشاه بشکر آن فتح آید **دگر کلاطین العیظ** مقصدی ساخته

والتاريخ من النسخ را کار فرموده و عده **دانشمندان** سپهسالار
آزاد کرده و خزان و نفایس بر لشکر قسمت کرده بدین ترتیب هر کس از آن فرمود
نزد شخص امیر بها و الدین دولت شاه در شهر کرمان دولت شاه از
جنگ که فرار نموده خود را در چهار دیوار کرمان انداخت و چون ذخیره فراوان بود
خیال محاصره با خود نموداشت و هنوز دو هزار مرد در مقام موافقت بودند پادشاه
کرمان آمده فرمود که از اطراف ولایت علف و علوفه و بیلداری و کلندار و نقب
زن و مصالغ قلع و کرفتن طلب دارند اما در معاینه دولت شاه متامل بود که اگر بدست
محاصره دراز کشد از طرف شاه محمود باخراسان که ایداد نموده مدد رسد کار
مشکل شود در خاطرش آمد که کسی از مخصوصان او طلب دارد بطلب محاصره القاد
صلی کند فرمود که کیست از اباب عم که در مزاج او تصرف دارد فرمودند که
امیر خردالدین حسن که بنده بکیمت پادشاه حسمت و از بهر صیانت عرض و حال
خود با خدمتش زندگانی بنفاتی میکند پادشاه امر را از طلب و استیضه ندیری
که در باب مدد دولت شاه بهیچ طریقی گذارسته باز نمود امر را موافق نمودند
با حضور خردالدین حسن و فتنه با جازرت دولت شاه بخدمت پادشاه آمدند
مخصوصا شده در استیضه فرمود که معلوم دارید که بنا بر دولت خردالدین است
ملازمت این حرامزاده میکنی اکنون دولت شاه مرئی تربیت و مودت
اگر محافطت کرمان نگردد پادشاه که فرقی در حسمت بر رعیت رسیدی و الحالی
اینجا نب را قضیه استیضه فارس در پیش است و اینجا معتقدی صاحب
وجودی باید که محافطت کرمان فغانه چون او حقوق فرزندانه اش است کرده
مهر اولی و اہم اوست صلاح آنست که با یکدیگر ملاقات کرده از طرفین مدد
میثاق نمایند بدین معنی و اہم است صلاح آنست که با و ما عازم
چرفت شویم امیر خردالدین حسن تقبل کرد که او را بیرون آورد و کرمان

رفته از

رفته از روی دولت خردالدین دولت شاه را گفت که ما را بجز چار دیواری نمانده و اکثر غلات
و خزان بوقت غارت سرکش شده چون اندک بمانی واقع شود ایشان قوی
گردند و اینجا تبضعی فی الجمله دولت شاه بر سر ما بدید امیر خردالدین حسن اعتمادی کرده
از بند بیرون آورد و غلامان و نوکران و مرکب و حسانت ما را هم او بدست گرفت
فرستاد و در کاران دولت استقبال کرده کوسن بشارت زدند **بیت** و شرح که
نمیخواست چنین کوسن بشارت **بیت** همچون دلش پوست بچوگان بدریند و
سلطان شریف پای کوسن بدر یافته اگر امانی شهر که کوسن قنبد اصل کرده
و مقید تمام اختیاری بود بدین معنی پادشاه زاده بمجسکهای بر آمدند و متغایب
دولت شاه بود و پادشاه رسید پادشاه او را بر بساط طرب نشاند فرمود
که آنچه از تو میداد در سینه من بود و تو را می بود در دانه بود شب افروز زلف ک
نام که هیچ مقوم قیمت آن نمی تواند کرد پادشاه بدست دریا نوال خود در کوش
دولت شاه بگوشید و اجازت یافته که کرمان را بیاید چون پشت کرد اندیشه
سلمان گفت که اگر بشهر رود دیگر بیرون نمی آید پادشاه در زمان سوار شده
تمامی لشکر تنگنا کشیده سارده روان شد و احوال و کار بر در قیدی در می نما
رگشته و در کوشی نامی بر می آوردند و پادشاه کرمان در آمده هم از راه مننوجیه
سرا برده بخدمت پناه شد خواججه علی و الدین اتابک بدین معنی قطع گفت
قطع توان سلطان دین که بر صدق دعا گویند بعد از هر غارت **بیت** اصل برادر
کوتاه با دیارب **بیت** از عطف دامن کرد از است **بیت** بزودی با در ملک سلیمان
سلیمان اصغر و اصغر محمد دیار است **بیت** دولت شاه و اتابکش در سلک
بندگان انتظام یافته اما کردن از حمل بار مذلت می یافتند در انواقعه
چون مورد طعاش راه انحصار و مناصب نمیدانستند بسین گاه روز
جمعه در باغ طلال پای غار جنتی علی ساخته قرار دادند که دولت شاه پادشاه

را طوی داد و در مجلس عقیده سازد بکد بساط مملکت را از ذرات شریفش بردارد
دارگان و دولتش با بیان غلظت متفق شدند و در هر زمان یکی از ایشان صفای
دار نام پیش پا دشته آمد و در خلوت روی در دیوار کرده تمام مواضع آنجا
بعضی رسانیدند پادشاه با امر مشورت کرده قرار یافت که در شش روز
کران باری سر خلاص دین دولت شاه صبح بدرگاه آمده او را با معدودی
چند بخلوت در آوردند و دولت شاه بود در شش علی شاه و باقی موافقان
پس اساق رسانیدند **کتاب جزاء الله لکم** و چون پادشاه از کار دولت شاه
پرداخت مملکت کرمان را بر امان دولت منقسم ساخت بلوک خیمه
و احتیاج بلوچ بر سلطان مظفر الدین شبلی مقرر شد و ولایت شهر بلوک
با میر معز الدین اصفهان شاه خواجه رفت و کرمان و بافق و بهار با دور انجام
امیر اختیار الدین حسن قرار یافت و دارالملک کرمان که محل نشوون و منش
ترقی و استیقای مظفر بود مجدید و حوزة دیوان فرمود و نواب خاصه
ضبط نمودند **در توجیه سلطان جلال الدین شاه شجاع بجای شایسته افغان**
شاه شجاع سمی مملکت کرمان ساخته و تارة بعد آخری بر تالقات بر او
آن ولایات انداختند سعادت در رکاب و بخت همراهه متوجه احترام
افغان و کر مسیر شد و در بر منبری مقیام میگسند و بر کامی گامی میدید طی ان
میسالک طریق خوشنای میفرمود و مراحل و فغانزل با هستی می بود تا هوا تیرماه
بر طرف شده و جوالی بیرون مخیم بارگاه جلال مظفر سردار دق عز و اقبال آمد
هر روز بقاعده قدیم الخوان بجزرت فرستاده بشرایط عبودیت قیام نمود
و مال و متوجهات مقرر بجز آن رسانید و از ولایت طارم و لار که با کر مسیر قریب
جوار داشتند امرای اعزاز زمین برسی آمده بنظر عنایت محمود شده اند و از جانب
کوچ و کران که اقصی ولایت کرمانست ملکه از دکان شمس الدین و تاج الدین فرستادند

دین

و لشکر فارس چون استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق جوق بمعسک
هایون می رسیدند و چون ولایت کر مسیر معمور بود پادشاه حکم فرمود که جماعت
افغان مال ادا کنند و الا هر سال هزار بره و یک سیورش ایند افغان بر
آورده الفاس کخفیف کردند ملت مسوم نیامده مقرر شد که مال بدستور خراج
جواب گویند و خواهی که آن مملکت بعضی را مساحت کرده و اجبی دیوان مقرر
کر آمد میشد افغان از ان الفاس نادم شده قبول کردند که هر سال هوزار
سوار بر برورش آورده اند این نیز مسوم نیفتاد دعا قیت بر سه هزار سوار فیت
مواجب المنواضع در وجه نغار و علوفه ایشان مقرر شد امیر سیور غمش
ملازم کشت قلعه سموران و سیلانی و سایر قلعه بجهت ان حضرت باز گذشت
در سرخیان و حواله شمشیان بخدمت آمده شرفیافت یافتند و بموجب اجازت
هر یک بجای خود بازگشت و پادشاه اعزازم ولایت اربعه شد و بیکر سپه و خرابی
که در ان ولایت از علی شاه برادر دولت شاه شده بود قیام نمودند و چون آنولایت
بلاک تیر و زم متصل است و هزار باره که دو تومان و بوقی چی نزدیک آن پادشاه
امیر جرجان را که بگذاردت و دلاوری متهور بود به ذاری آنولایت تعیین فرمود
و بچو سعادت در کرمان شوال نمود **در توجیه سلطان ابو الفوارس جمال**
الدین شاه شجاع بجای شایسته کرمان چون مملکت کرمان دیگر باره
بر می معنایت پشاینت ازلی و حسن احسان بی نهایت لم یزلی سوز و مضبوط
و لوازم انتظام امور سلطنت بر حسب ارادت اولیا حضرت منتفی
گشت هر روز فوجی بسایر جبهه های آسا استقلال مجسمند و هر زمان جوق
متوجه استان فلک رفعت و سنده سدره منزلت شده میرسیدند و
خواجده الدین اناری که بنده کجیمت پادشاه شجاع بود و در دیوان شاه
محمود جب اختیار مواجب لشکر با نرا اعدا میزد و در صورت کفایت

پناه محمود مینمود تا لشکر بایان با هم نظر اعزازم کرمان میشدند و بانگ ملق لشکر
سپاه در کرمان جمع آمد اصول واکا بر مملکت فارس خاصه شیراز خوا بان شاه
شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب تبریز بایان مشغول گشته پنهان کوه حسین
را بکرمان روانه کردند و پادشاه آگاه شده مستبشر گشت و فرمود تا فلکب علی
با استقبال او رفتند و او را با احترام تمام بیارگاه آورند و پادشاه عنایت
سپاه فرموده صورت استعدای اصول شیراز معلوم شد امر خود
متمنض این فرصت بودند چه مجموع را اتباع و اشیای دوران دیار برود و باقی
پادشاه را از تغلب نمودند تا شاه شجاع را با از سودای شیراز در سافت واکا
را حاضر ساخته گفت **مشغولی** من امیدون شنیدم ز دانا سخن که میگفت کردار
جوخ کهن که پادشاهی در آید ز تخت بر و تیره کرد و می روز بخت بیاید پیش
باید کار بست **حرامست** بروی نشاط و نشست **بیاید** مرا نیز تو استی
کر بستن و لشکر آراستن **غباری** ز کینتی برانگین **بسوی** عدو که در پیش
بزرگان فرخنده برخاستند **ز بزدان** درازندگی خواستند **بگفتند** کیتی کام
تو باد **سپه** دستاره غلام تو با و بجا بدستند **بگو** شیرازیان **نمودن** بروی گناه
کیان **از پیشانی** دل پادشاه شد **ز دانش** زبند عز آزاد شد **سرای**
قرار یافته بالشکر سپاه اعزازم دارالملک شیراز شد و قطب الدین اویس
و مظفر الدین شمس اعزازم رکاب پد بر رده معز الدین جهانگیر و می بدالدین
زین العابدین بر حسب اشارت در کرمان توقف نمودند و چون شد
رسید شاه محمود خبر یافت و لشکر مستعد گردانیده متوجه شد چون مقاربه
فریقین بجا مقارنه رسید و سپاه شاه شجاع از لشکر شاه محمود گسترده شاه
شجاع پناه نیز متوجه شیراز شد و در کنار آب کرمان که طرفی آب دجله
کوه بودند و شاه محمود رسید بر دیگر جانب آب کرمان فرود آمد **سپاه**

دو سلطان

دو سلطان کیتی پناه **میانجی** شده رود بر بسته راه **دیکهفته** برابر شسته
از طرف شاه محمود امیر غیاث الدین منصور مشغول با هزار مرد بیرون رفت
پهلوان خرم را با پانصد سوار فرستاد در پابان کوه پهلوان رسیدند چون مصیبت
جنگ ندیده و از فرسنگ در استه پشت بکوه کرده روی منصور را **دو**
دلیران مشغول اندر آن داوری **میان** شک بسته بچنگ آوری **بگفتند**
کرده جان جهان پیش بجان هدف **برزم** آوری بر لب آورده کف **دو**
شکر که سالارشان روز جنگ **بهردی** و کردی بود چون پلنگ **دند**
کر زمانه بگردید **بزرگ** بران نامداران **خو** گذار **شاه** شجاع آگاه شد با دو
هزار سوار تعجیل سوی ایشان روانه چون لشکر مشغول قرب و وصول شاه
دانستند که بخت بقیتول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع متعاقب بود
بر لشکر شاه محمود افتاده بطرف شیراز حرکتند و سپاه پادشاه غنیمت
سپاه گرفتند اعزازم شیراز شد و شاه محمود در خطا هر شهر نزول کرده پادشاه
بسر قول آمد و در جنگ تعجیل نکرد **شیر** جهاندار پیدا **خو** گذار **توقف** نمود
اندر آن کارزار **جهان** پلنگی **و** بگاه **کوی** نگاه **کیان** سخت **کوی** کسی را
بود سخت **فیروزه** رکب که دانند **شتاب** دشمنان **درنگ** **بر** **شسته**
دو کیتی **فرود** زمین تا بر آمد **برین** چند **وزیر** **ک** **شاه** **شجاع** **دو**
بر **شیر** **از** **دو** **فریق** **جول** **الدین** **شاه** **دو** **پادشاه** **کیتی** **پناه**
دو شیر کینه خواه در برابر شسته مستعد جنگ و جدال **خواهان** **حرب** **و**
قتال شدند و از طرفین صغیرا برآز استند شاه شجاع **بیت** **سجند** **گفتند**
اندرین **ناخشن** **بگو** **باید** **این** **بزم** **را** **ساعتی** **برزم** **برادر** **در** **اند** **دیر** **چو**
رستم **همیگر** **دیکر** **شیر** **شاه** **محمود** **بر** **طرف** **می** **ناخست** **و** **آواز** **می** **انداخت**
عاقبت **ملاقیان** **و** **بغداد** **دیوان** **کر** **بزرگان** **شدند** **کس** **از** **جنگ** **باید**

مانند شاه شجاع مظفر و منصور بمیدان سعادت نزل فرمود و شاه محمود
سپاه جمع کرده شد پیشان چنین گفت که اکنون که نرسیده بسی بد از آن است
که در آن کرد نسوی صفایان علم ز کرده و نرسیده شد در آن
رسیدند زنها ربان پدید رنگ شد درگاه سلطان فیروز جنگ شاه شجاع
اگاهی یافت که شاه محمود بجانب اصفهان شتافت همدای کوس بشارت
غلغل در کنبه کرد و انداخت و آوازه گرنای کوش بهرام شکر آرای
ساخت و اکابر و انظار مراسم ز پیشکش بجای آورده بشرفات
نامی گرامی شدند و پادشاه از راه دروازه سعادت بهار الملک آمد **ذکر اول**
سلطان اوجین و وقایع مملکت آذربایجان و بغداد سلطان
اوجین نسبت مخالفت امیرکام و دوس شروانی عازم فراباغ بود تا که خبر آمد
مرجان حاکم بغداد فاضل شد سلطان عزیمت بغداد نمود و زمستان بر حمت
تمام از عقب سنای گذشت و اول بهار مجد و بغداد آمد خواجه مرجان بنفراج
را کشاد صواری چهار فرسنگ آب گرفت و سلطان کاری میسر نشد امر
بجانب لغز نیه گزشت تا گشتی پیدا سازند قراجه حاکم واسط که از مقام سلطان
بود پانصد گشتی بموجب اتفاقات حسنه در کنار دجله یافته آورده از
طرف امر اخبار آمد که خواجه مرجان با غلبه فراوان در برابر آمده با داجت گشت
اگر افتاب جز سلطانی سایه دولت بر سر این بندگان اندازد امیر فرج
بابست سلطان همان شب از دجله عبور کرده بلشکر پیوست با داد
مخالفان از سگوه جز سلطانی که بختند کینخیز و علی خواجه و محمد بلتاج
از جانب دشمن گرفتار شده اکثر پاساق رسیدند و خواجه مرجان گرفته
و جیب بریده بغداد و رفت و سلطان بجوالی بغداد آمد سادات و
مشایخ و قضاة آمده خول خواجه مرجان درخواست کردند ملتزم مسند علی

افتاد

افتاد ده یون او ز بخشید و در اسلام گشاد و خواجه مرجان بود خدمت
ایستاده سلطان مرحمت فرمود **ذکر دوم** که بکشت و ندر یکیتی در در اسلام
در طولانی که بعد از آنجا کس من طامع زاده خاست کل زمان شش
بوی و فغان خود کسی بوی و فغان شینید از اینهای سام لاله لاسیه روی و زبان
در کام لاله از سید روی سراندر پیش چون اهل عزام انجمن باشد چون مولای
آید غلام آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه کل بر سر کشور آمد تازه روی
و شاد کام سلطان یازده ماه بعد و داد در بغداد و توقف نمود سلیمان شاه
خان زن را حاکم گذاشته بر راه دیار بکر عازم آمدن بجایان شد و قلعه مکریت را
از یول تیمور بصلی گرفته و برادر بهرام خواجه ترکمان والی موصل را گرفته بار دین
رفت و خواجه سلطان در فتح موصل حیرت با دیدن موصل رسید و آورد خواجه
فتح موصل با داین امیر خیر بکر که بر پادشاه عادل زبید که از قدرت امیر
مطرد نیلش چون آب دجله افتد در پانی شهر موصل و ماه رمضان آنجا
توقف نموده چه بهرام خواجه تمام قراوی سف ترکمان و کشته موش را که راهی
تنگ و در شوا دست گرفته بود سلطان از راه حق و در غار اصحاب کعبه
روان شده در دولت از آب فرات عبور کرده بصواری موش آمد و پرا
خواجه که بزرگترین این دالاس او را ریت یافت **ذکر سوم** خصم نوزار نیست
کو گشت بصواری موش مورد حساست چنین باز فرادان گرفت و سلطان
تا بستگان تیمور آمده دستان بقراباغ رفت **ذکر چهارم** که در وقت خواجه
باب اوجین مشورت شیریلام و بهرام پادشاه بهرام پادشاه خود و پسرانی و اصحاب
عقل مدانی را روشن است که چون خواست حضرت عزت بجاری تعلق
گیرد اول اسباب مستقر این کار بدید آید **ذکر پنجم** بودن چون شود گاری
سزاوار **ذکر ششم** که در سبایش بناچار بنا برین چون ارادت اهل بغداد

دولت امیر حسین متعلق بر تختت و لهای خلائق را از دست تو و اطاعت
 او را مستغیر گردانید و چون مقدمه بود که حضرت صاحبقران عالی جهان بانه
 دلهای از باب قلوب را باطن او ساخت و علم دولت او را با روح کسبمان
 بر فراخت لاجرم دولت از امیر حسین روی بر تافت و بدو اسباب استقبالی
 آن صاحب دولت بشتافت بفرمان عالم مطاع حضرت ذوالجلال که **قلنا لله**
والملك الملک شایسته کمال پادشاهی اوست منشور ضبط سلطنت
 و توثیق امور مملکت در دیوان افشا **توقی الملکین** با اسم شریف او نوشتند
 آری بزرگی او دیدند که خواهد از کم **و** ابتدا از ظهور این احوال و نشانی تبدیل
 و انتقال آن بود که همان امیر صاحبقران از جانب امیر حسین اندیشناک شد
 چه هر که اتفاق بدوشمنی مکار و بد اندیشی خدا کند چهره دولت خود را خاشاک
 باشد و فلک او بار بر سر مطالبه خود را بشید و بدیده کامل در آینه نظر کرد
 چنان روی نمود که بار و کسالت یکدل و بیاران کار دیده خلق مشورت کند
 و بعد از آن درین امر خطیر و خطیر که بر شروع نماید شیر بهرام و بهرام جلا پیران
 صاحبقران گفت امیر حسین موافقت نمودند شیر بهرام نوکر علی شاه پیش حضرت
 صاحبقران که است و نوکر حضرت را بجای خود نام نگاه داشت مقرر الکلی
 این پسران بر روی شیر بهرام بولایت خود رفته متراد شده و بخدمت امیر حسین
 حسین پیوسته خود را از ساز ساخت امیر حسین با امیر مشهورت کرده بخدمت
 در آن دیدند که ملک و عبد الله را پیش صاحبقران فرستاده بپایام دادند که تا
 غایت قضا یا ملک و مهمات عالی با اتفاق یراق دیده ایم وظیفه آنکه همان منوال
 تغیر احوال نداده میان ما و تو و صفای و وفاقی باشد و اتفاق باشد حضرت
 صاحبقران جواب نوشته روی سخن شیر بهرام که که ناسازگاری و بیعتی
 کنی تو از کار روی و اکنون بگر خود را بیک مردمی سازی و میخوای مرا در دام

اندازی

اندازی هم بزودی کار ترا انکه باومی نازی آخر سازد و پیشمانی سودند
 و حضرت صاحبقران بهرام جلا پیر و حکو و عباس رسالت باخت ولایت امیر
 موسی و علی در ویش فرستاده موسی و علی در ویش که بختند و بهرام اندید
 که از لایحه مقاومت امیر حسین بیرون نیاید ولایت علی در ویش را گرفته
 خود را بمخواستار انداخت حضرت صاحبقران بپرسیدند آمده برادر خود قرا
 نام باهند و کار بر گرفته شفته که است امیر قرامیل آن منصب نداشت
 خود را خود را بدو انکی زد چاره که بهتر از دیوانگی و هند و کار از بخت دارد
 بجای آنکه بخت در دین و آگاهی تنگ آن آفا که خواهر امیر حسین و حرم مختار است
 صاحبقران بود از سرای فانی با دای باقی رحلت نمود و آنحضرت در محاربت
 او ملائقی عظیم نام مرشد تقضا رضا داد **دوست جمع کی دیده که**
آخر کار میان ایشان نه قضا فرقی نیفتاد است و بدین بخت میان آنحضرت
 و امیر حسین نسبت منقطع شد **وقایع کشمیر و سنین و سنین ذکر**
چنانچه صاحبقران و صاحبقران و ما از جنگ و محاربت امیر صاحب
 قران دل بر محاربت امیر حسین نهاده باشکرم از قهقهه که شت و ملک
 و عبد الله بر او در ظاهر استی میزدند و در باطن در پی فتنه انگیزی بودند
 و امیر و حکو و عباس رسیده مصلحت چنان دیدند که ملک و عبد الله را عقید
 پیکارند آنحضرت منع کرده فرمود که آغاز دولت ماست اگر این صورت
 روی نماید مردم بر ما استی میکنند و هر حال که بنای کار بر بندد دولت او
 متزلزل باشد و سوار شده ایشان را اجازت داد و باز گشته و در قشای
 فرود آمد امیر حسین سپاه جمع آورده متوجه بود و سارک شاه و کشی بر سر است
 که با بر صاحبقران بودند تا گاه با امیر حسین رسیده بخت شد تا امیر صاحبقران
 در ارباب مصححی که بدان سو گزیده بود فرستاده میخواست که بخیلت

اما چون برای روشن
 معلوم داشت که خبری
 را افزاینی و مرا
 را انفصالی است

گاری کند و بیخام داد که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت من لشکر
خود در حقیقتان و تودر حرار که داشته هر یک با صد مرد در یک جنگ
بم رسیده عهد و پیمان تازه سازیم و مجال مفسدان ندیم حضرت صاحب
برنداد اطلاع یافته نیز است که در آن باب تدبیر صواب اندیشد اطوار
مسلمند داشته بر صلح تحریص کردند آنحضرت لشکر در حرار که داشته سپید
مردگار دیده جنبه دار اختیار کرده قرار داد که دو بیست مرد در ده نوبت باشد
در یک حرکت نکنند و با صد مرد در آنجا میچین با سه هزار مرد فکر و حلیه
برون آمد یکی از غلامان امیر صاحبقران از ایشان که بخت از راه کش بود
رسید آنحضرت از آنجا که شسته بود و دست او مانده غلامی داشت
بهرام گایک نام تجلیل روان کرد تا خبر رسانید او تصور کرد که چون امر ارد
نظام اصحاب چند و این خبر موجب افساد توقف کرد و نگاه پانعی حرکت کرده
خواستند که اطراف آنحضرت فرود کرد آنحضرت پیش از آن سوار شده بود
و مردم خود را از لشکر جنگ کند زاننده سر راه خصم گرفت و جنگ در پیوسته
در بزم تیغ آبدمان لشکر بغداد را بر کرد و آید و دشمنان تا عاس آمده باز
ایستادند و آن دو بیست مرد از ده نوبت فرقی شدند و حضرت صاحبقران
از قرشی در حرار که شسته دل لب چاه الحوت که برون برالقی است یونقی
شود تا لشکر بر آید جمع آیند و از آب آمویه که شسته بر آید با خان بکول
آمد و ایلیان پیش ملک بهرات و امیر محمد بیک بن ارغون شاه فرستاد
و تا کردن ایلیان ده ماه و نیم بر سر آن چاه بود و در طرف که بازگانی
میر رسید موقوفه میداشت چون ایلیان آمدند باز یک یا بر اجازت
داده آواز انداختند که با بر ملک بهرات طلبیده است و در حال کوچ کرده
روان شدند باز گانای قرشی رسید و آنحضرت که بطرف بهرات رفت از موسی باور

کرده از قرشی برون آمد و با هفت هزار مرد با مارغ نزول کرد و ملک و حرکت
با پنجاه مرد قرار داد و ناس در جانب هر طرف قشون و کینه لولی شسته بود
و حضرت صاحبقران در آن زمان دو بیست و چهل کس ملازم داشت
اما پشتر امراء بزرگ بودند مثل سیور غنمش سلطان و امیر داوود و امیر جاکو و
امیر ساری بوقا و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهداد و آقبوقا و محمود
شاه آنحضرت چهل بهادر نامدار اختیار کرده بگنا آمویه فرستاد تا بی توقف
اسپان در آب رانده کند شمشیر و حرار مسی که ده شتیها بدان فرستادند یونقی
لشکر عبور کرده و بردار الح در بر میان گرفته فرود آمدند و ایلی امیر موسی را
گرفته و با دوازده سوار شده بر بردی گفته رسیدند و با آنها منبسط کرده و دیگر
شب شب بر گزند و امیر جاکو فرزند داشته که مصلحت اینست که نزدیک بر خدای کرده
شیراز امیر صاحبقران فرمود که مردم با اندک است اگر چشم رومی رسد باز
جمع شدن مشکوک شمشیرهای توقیف نماید تا من بقرشی روم و بیشتر
و عبد اللهد را برده بقرشی رسید و لب خندق آمده اسپان را بیشتر بر و پیاد
باب خندق که تا زمانه در آورده بر و آزاره رسید و دست بردارنده
و آنست که پس از آنجا که انباشته اند و جمعی در این بعد الله بود
و از آنجا که گذشته بلشکر گاه آمد و سپاه بود داشته نظام بقرشی رسید و
چهل و سه نفر پیش اسپان گذاشته و باقی را فرموده که از آنجا که رسیدند
مخوفه نبود با آنها که از بردار الح آورده بودند نهاده در آنحضرت صاحب
قران با پانصد مرد بر و آزاره حصار آورده منتظر فتح باب دولت بایستاد و
جمع که ماندرون رفته بودند بر و آزاره رسیده و نگاه بانا تراست و قران
یافته همه را بیخ بند ریخ بر خاک هلاک انداختند و در پیش بوکا قتل نهادند
را بر لشکرسته و امیر صاحبقران بر عو کشید و امیر صاحبقران و لشکر

مظفر در آمدن مردم قرشی از خواب در آمده متحیر و عاجز ماندند و لشکرهای آنها
موسی را غارت کرده برده و اسیر گرفتند و امیر محمد خود رسال او را بنده کرد
بامید آنکه شاید لشکر امیر موسی متفرق شود ایشان خنجرم نشده ملک ما
دلاذند و لشکر جمع آویخته چنان طرف حصار را در میان گرفتند امیر
ساری بوقت دروازه شهر را نگاه داشت و امیر داود دروازه حرار را در میان
از امر اسم جان سپاری بجای آورده امیر محمد باسی سوار از حصار بیرون
آمده با دشمنان جنگهای مردانه کرد و در کالز جانب ایشان با پنج در آمد
حضرت صاحبقران همان روز عزم بیرون آمدن فرمود امیر سیف الدین
علم نجوم در راه میداشت گفت فردا وقت چاشت بساعتی خوب است
و بنا داد ای بوی بیجا در وقت تیمور بها در پیل روان انداخته بلایا هر دو
جمله کردند و حضرت صاحبقران علیشاه و در و بیگ را با پیست سوار
بلد فرستاد و آق تیمور زلفا تیمور بوقای را یک ضرب تیغ از پای در آورد
و در جانب امیر موسی جوانی او را بک بود و در جوانی معرور و کشته
میدان در آمد عزان بها در پیش رفته دستهای او را چنان محکم گرفت
که بجای حرکت نماند اشک سکی بها در آورده سوار کش کرد و امیر ساری
بوقای طبعی بها در تیر به بران کرده لشکر منصور را بر کرده اند حضرت صاحب
قران با با نرده مرد بر ایشان زده لشکر را فرمود که حمله کنند ایلی بوقا و
بهرام حمله کرده توکل در زیر دیوار ای ایستاده بود از حمله ایلی بوقا
که از بالا شمشیر حمله کرد و رو بگریز نهاد و خاسا میان نادانسته شمشیر
فرد آورده و سر بهرام بینداخت و از طرف دوازده حرار لشکر قراونک
ایستاده بود و حضرت با شخصیت سوار عازم ایشان شدند
از بیجان بقیت معل که در کیند لولی بود که پخت و از پیچ لشکر منصور از

البحار

ایجا تیز فرار نمودند و حضرت فرمود که امیر کاو با پیوسته با جنگ بچکان
در پی رفته دشمنان را پیوسته درند امیر از در غایت نغفل نموده حضرت
بجانب حصار بر ایشان تاخت و بمجموع را در پیش لانه اخت و بیانی صد
مزد در کمان کرده فرستاد یا خفته در پیش وقت و کوه قصد حضرت
کردند جمعی که از دست کشا دست کشا و ننداز ضرب تیغ فرزند
بود و بگریز نمانده و دست چپ نیز کسان و کوهها گذاشته چون با
دوران گریزان شدند و قاتل امیر موسی آید و ملک بر تو مان آقا حال
بود و با ملک که بخت میرفت حضرت ملک را آواز داد که انصاف موا که
بخطی است که شمشیر از خون جدا شود ملک منت و ارشته میداشد و با
الحاقان و گوی بود تیر کشیده و اوله سیکر حضرت صاحبقران تصور
تیر انداز جمله دست کمان کشیده میباید شمشیر چه از تیر فی تر خود در دار
مردان نیستند و لشکرها بختی سپرد در سر کشیده بران تو که حمله کرد
او نیز تیر انداخته بی غنوری او معلوم شده و با تیران که بخت حضرت صاحب
قران از عهد و در قزاق با نکشت و امیر کاو در امیر سیف الدین که در
بقتب که شمشیران ترفته بودند شمشیران شده بطرف جمله انگ رفتند
بجای آنکه از جنگ ایلی جدا کرد بخت میرفت آوردند و حضرت با
رمضان در باقرشی گذرا تیر و محمد شمشیر و با جگوسته بجای امیر کاو
و بیکی شاه که ضیا بط راه خراسان بود با تفاق علی بیسا در بیگ شمشیر
پوستند و حضرت ایشان را طلب کرده در آمدن تقصیر نمودند امیر بویز
کوچ خورد ایجا شمشیر خراسان روان کرده بود ایشان راه کم کرده قصد
رفت و ایشان را بخان دمان رسانید و قایح سندان و سستین و سبانه
فکر که کجاست امیر موسی بجانب امیر حسین و جنگ باز آمدن امیر کاو

یکم بخت با میر حسین پیوست و شرح آمدن حضرت صاحبقران در پیش
آن بزرگت و امر حسین معجز عظیم نمود و نیز موسی و داود را نیز و جهان شاه
پولاد را بکنک صاحبقران فرستاد و ایشان بکنک بگنج آمدند و حضرت
بعزم بخوان بنده از راه بلخ فریاد برافروختند چند کس را بگنج
فرستاد و ایشان بپست کس اندوختن آن کفایت معلوم کردند که باقی
ششپانند بکنک کفایت شسته بکنک بگنج فرود آمدند و باز خبر آمد که باقی
در لای آق قیاق لشکر آراسته ایستادند حضرت صاحبقران حضرت
آرامی متوجه ایشان نیامی ده هزار بودند اما از جای خود حرکت ننمودند
صاحبقران با دو بیست مرد ساعتی فرود آمده عازم بخارا شدند علی محمد شاه
پیش آمده مشایخ خدمت بجای آوردند و امیر صاگوقتی محمود شاه را
بردم اسب بسته بود در بیوله هم کرده با اتفاق امیر سیف الدین و
عباس بن محمد در بی اجدرت صاحبقران عازم خراسان شدند و حضرت
در بخارا بود تا مغلای دشمن رسید چند تا علی محمد شاه را گفت که بر
دشمن شمشیر بریم ایشان گفتند اسپاننا آسوده میداریم گاه
یاغی رشتد جواب کوم حضرت صاحبقران از ایشان جدا شدند کشتی
از آن کشته شنب در میان با ما پیوست از اینجا میر حسین علی محمد شاه
شاه را در بخارا می آید که ده روزی از راه فریب تا بخارا رسید
عالم قلمس سر بازگشت تا ریگان بخارا با امید آنکه یاغی کز سخت در عقب
برفتند از دو طرف نیست بیرون آمدند و لشکر امیر حسین بازگشته ایشان
بقتل آورده و باقی رعایا که بخت به بیچاره رسیدند و درگاهها را خراب کردند
در کشید نعلی و محمود شاه عازم خراسان شدند و بچهل در آمدند حضرت صاحبقران
قران پیوستند از قصص احوال خود بچهل و شمسار و بولطف و مرحمت امید

داران حضرت

و از آن حضرت نوازش فرموده ملوی داد و خلعت پوشانیده و شاطرا شکر کرد
بکلی ایمن شدند و فرمود تا نستان آتش زده چون سبز شد اسبان فرید کردند
در بیوله استماع یافت که سکی شاه یاغی شده میکند اردو که شکر بیان پیش حضرت
آید و امیر حسین نیز یاغی بود حضرت صاحبقران در میان دو یاغی نشین
مصلحت ندید از راه یورت کول با مویه رسیده آب بسیار بود آنحضرت در بیوله
بر دلوق کذا را اختیار کرد و دو امر از البشیر آب روان کرده خود با دو بیست
هزار چاه شکاره در بیوله را ندیده مشاهده بسلامت بیرون آمد و شنب در
میان بخارا اطراف بکلی شاه فرود گرفته و اوها در چاه بگورا چاکسوار بر تانها
نیزه گذار بود دست بعضی کمان برده کاشخ انکه با روز بازوی مروی با
قضا استیزه تیران کرد چون سعادت یاری نداد اول تیری که کشته از ده کمان
کشته شد و در گای و خنای بهادر رسیده و او را گرفته کشتیوار و انکه در
تا باقی امر او شکر کشته شد حضرت صاحبقران قصد شکر خرا و ناس کرده در
موضع پرورش امیر خلیل را که سردار ایشان بود که نیز آید و سکی شاه را با
رسانید و بعد از پنج ماه خان آمد و امیر صاگور را بر سلامت پیش ملک هرات
فرستاد ملک حسین او را بعظیم بنوده در باب موافقت مبالغه نمود گفت
من بر حسن می آیم اگر امیر از آن طرف تشریف فرمایید اسائن موافقت آنگاه
یا بد چون رای روشن حضرت صاحبقرانی آیین کیمی نمای روزگار بود و صواب
که از نونک نسبت با پیشینان چون امیر نوزده ششند چه در چو با تان روان
نموده بخاطر خطری که را نید با خود گفت السعید من و قنک بقره اعقاد بر ایشان
سر رشته خویش که کردند و محجب انکه امیر جو بان هدایت گویش رای بر
نوزده کردی که قضای صحرا اجبار ز دیوار حصار بدل کرد و اختیار بدست
غوریان بوده و در چون نوبت بگفت او رسیده همان مصلحت مبتلا کرد و قصد

چون حضرت صاحبزادگی موید من عند اللہ بود از مملکت گذارید و خود را
اجتناب نمود و چون ملک بهرات طایفه بسیار اظهار کرده بود و خواست
که او را بر بنی التفاتی مقابل سازد و بنا بر آن فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر
را بجانب ملک بجزالدین حسین فرستاد

بزرگوارستان امیر صاحبقران امیرزاده جهانگیر پیش از جنگ موافقت

حضرت صاحبقران بجهت بر عدم ملاقات بجزم فرموده رای رزین جهان
انقبضا کرد که جهانگیر و بر همین دیگر رای دارد اما سلسله محبت که بجهت نایب
انقطاع پذیرد بجهت بران فرود ده دولت و نور حدیقه سعادت کلبر که چین
اقبال و نایب برستان جمال امیرزاده جهانگیر را مبارک گشته است و سنجی طایف
ساخته با جمل تمام جهانگیر فرستاده بی مقام و او که چون مسلمانی تو ستم
دارم ایضا در دست تو کرده فرزند زهره العیوب خود را پیش تو فرستادم آید
وادم که بکارم ملکا در تعلیم نموده او را طریقه نظر شفقت فرمای و چون فرزند را
روان ساخت آنحضرت با ششصد مرد از طرف حرار در آمده قریب راه رسید
گرفت و نگران امیر موسی را بدست آوردند و شیخ علی با جمیع دلاوران بازرگان
را با بیانی بلند شنیدند و جنگ کرده غالب آمدند و اموال بسیار گرفتند و صاحبقران
ملاک است فرمودند که بجزم با باز دادند درین حال خبر یافت که بجزم از مرد قواد
ناس در قوری مسدود گشته اند و با حاق و کوه از جانب حرار با ایشان
پوشیده و امیر بر آنجا آمد و امیر سلطان شاه و پسر شاه پیش ایشان
آمده اند حضرت صاحبقران بجهت بی نزول آمد و دانست که مخالفان
بسیارند لاکاه امیر حال که از اسب فتنه مجروح شد آنحضرت او را ناسیج
بخواسان پیش امیرزاده جهانگیر فرستاد و با امر آشور است کرده بر ملک
اتفاق نمود و علی بنیابوی موافق نبود او را بجزم سوار کرده شیخ علی

را با ملک

را با شصت سوار متغیای سپاه رفت و پسر شاه از جانب یابوی رسید
مرد پیش آمده هر دو گروه جنگی علی بنیابوی را بقتول خود که بخت آنحضرت
نزول فرموده اسپانیا اسپانیش داد و فرمان بر سر سوار شده سپید را
دعا گفت و شیخی ساخت و لشکر را از قلاری نموده بر دشمن حمله کرد و چون
بجزم رسیدن لشکر او را از در و زکرایشان بجا آورد و علی بنیابوی و پسر شاه
و پسرش را بختند و دشمنان از غریبستان حضرت صاحبقران که برینان شدند
وادی بیو با یکی و فولاد که دوست آنحضرت بودند و یابوی شده سرای ایشان را
پیش آنحضرت آوردند آنحضرت از کمال وفاداری فرمودند تا کابل ایشان را
بسرقت برده باز گذارند و امر را گفت مصلحت آنست که دشمنان از دست
نماداده بر این و حصار رسانیم و لشکر مرتب داشته با امیر حسین جنگ کنیم
امر را قوت آن نبود آنحضرت نصیحت نمودند که دشمنان شنوده جهانگیر سرقتند
معاودت نمود و بر با جوق و طغان شاه را در ولایت کش که شش ماه مال
جمع کرده در عقب آیند و آنحضرت با لشکر آمد آستانه بجوای شهر آمد و چون
بها در از قبیل ایچین در شهر بود لشکر بیرون آورد و در لب آب حیرت
نزدیک گرفت حضرت صاحبقران حمله کرده همه را قتل و دولت گرفتند
آق قیو را از عقب رانده شیخی بر او جوق قواها در قزو آورد و او جوق قزاقان
گشته اسب آق قیو را را مجروح ساخت و او را پاره کرد و این دو
حضرت صاحبقران یابوی را رانده در حصار داد و این دو جوق قزاقان و هزار
پانصد سوار صف آرای متوجه شده لشکر منصور چون نیریزان
روی بایشان آوردند و فراس برایشان غالب شده باز کرد و بیرون
بندای که بهمانک کرده بودند نیریزان اسپان چون پشت سپاه ایشان
لشکر بیشر در آمدند و صاحبقران چند روزی در نواحی ساغراستان

فرمود و زین اثنا انکار دهند که اولی مرتبه فریاد بر قاشک برکش برده اند و بر
ما جوق را گشته و طغانشاه که بخت حضرت صاحبقران را اندر غضب
شعله زده بالمشک در آب بام فرو داده و در فریاد طغانشاه بر دلبختی کس آورده
چنان معلوم شد که امیر حسین با غلبه تمام در سخت زحمت گرفتار شد
دلالت کرد که در سلطان بسیار نزار با این سمرقند روانه شد و امیر موسی و اوج
قزاقها بوجوب فرموده امیر حسین را سرباز گرفته در اوج که جلد فرمود و زود
آمده بر زود چون سمرقند منصرف بر رسید اوج قزاقان با بیخاری قیامت بنام زود
گرفت و حضرت صاحبقران شب در میان بسا نوح آمده در سپاه ایشان
داده شبنام در جوق زحمت کرده در برابر بیخاری شکار پرنده در میدان
کوکب رسید **حکایت ششم امیر حسین و امیر میرزا جلال در پیش پادشاه**
تیر و سگ در آن زمان که امیر حسین و امیر میرزا جلال در پیش پادشاه
امیر حسین هزار تیر در اسب کرده بتا شکسته آمدند و حضرت صاحبقران بدست
یکاه استیلا بدیش گذرانیده یکدیگر را طلبیدند و بدویدند بوجوب بدلیج پادشاه
استیلا تمام داشت و سوانق دوستی و ملوحتی خردی بدید که با حضرت
تا کید یافته بودند لگانت و موافقت خاندان حضرت در آن جهت و رسانیده
انحضرت بر مقتضای حکمت الشفا علی من سبهم الکرام علی بنود علی بن امیر
چند اورا می رید اعدا انرا فرمود تا با نود و امیر صاحبقران امیر حسین و امیر
طلوی داده و حضرت اوقیه خانیکه را جهت امیر زاده جهما که خواستاری نمود
و بدقی بطرب مشغول بود **و کان یحاجان و براق و فانی برین سال**
سلطان اویس بهار را زینجاده برآه شمشیر و در دستای فانی از آن
شده و امیر کاوس شروانی در عقیدت سلطان و در وقت بقرایان آورده و مردم با
کوچانیده بشروان برود و سلطان پیرام یک را با لمر ابطرفه بشروان رساند

۹۸

چون کاوس تاب مقاومت نداشت ولایت گذارشته بقلمه متحصن
شد و لشکر سلطان ولایت خراب کرده کاوس ایله و مشایخ در میان
کرده پروان آمده پیرام یک اورا بمقتد پیش سلطان آورد و بعد از سه
ماه سلطان ترحم فرموده خون او بخشید و ملک بشروان با و داد و حکام
بلا بشروان در بند با کوی حاجی و از نو حاجی فریاد چون جوان بر دست دیدند
سلطان آمده بشرفات مشرف شدند و بدت حیات سلطان تحسین
بودند ملک سلطان بنوعی معمر بود که مثل آن هرگز نبود **و کوریت شاه**
سپه ارفیق جهان الدین شاه شجاع ملک است اصغر شاه
شاه شجاع آگاهی یافت که باز بتارزه بر ضدیت شیبازده شاه محمود در آمد و
کرد خواست که مدد تیریزان رسد شاه محمود را متفرق کرد اندر برین ولایت
از شیراز پروان آمد **حکایت ششم** که در تفریق تا قزقر زود کرد و سپاهش جهما
لا جوده شاه محمود می بر پیش آمده بعد از حرب و ضربت شاه بشیر بود شاه
شجاع بر ظاهر اصفهان فرود آمد **حکایت ششم** که در تفریق دو شاه جنین تابر
آمد برین بدو ماه کار بر اهل شهر تنگ شده و سادات و امیر پروان آمده قرار
یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع آمده تربیت یافته و نمود موافقت موکد
کرد امیر شاه محمود با پنجاه سوار آمده پادشاه را دست بوس کرد و شاه شجاع
اورا زارش فرمود **حکایت ششم** که سرافراز محمود لشکر شکن جنین گفت در آنجا
سخن که از بنده آید همیشه گناه تا با امید لغو جهما پادشاه بشیما نزار کار
کرد از فریادش درین داوری با غم زمین بود **حکایت ششم** که قضای خداوند در جنین
بود ای خسرو تاج دار کنون منزه ام تاج فرمان دهی و کرم تیغ بر تارک من
و شاه محمود معتبر کرده پیشکشهای پادشاه که گذرانید **حکایت ششم**
قطب الدین اویس بن شاه شجاع در جانب افغان قطب الدین اویس

از آن پس که

ط : خود

بطرف لشکر امیر حسین روان شد و با انقضای مرد منقلای شده لشکر
شاه شمشیر خود آورد و ایشانرا استگفتند هم در آن مقام یعنی
دیزک اسبانی را سایش داد و مالی را محول را با سید مردانجا که
با دو بیست مرد بخاک سواری شده و از حضرت عزت استغاثه جسته
سی مرد کار دیده را پیش فرستاد و دشمنان چون مقصد لشکر دیدند
شده گفتند محول رسید ملک با مردم خود رو بگریز نهاد امیر موسی و
امیر شیخ با وجود بیست هزار مرد و شکر برایشان افتاد و بیک
حسین پوستند درین اثنا قاصد امیر کبیر و حضرت صاحبقران را
خبر داد که سید نفر محول که در موضع دیزک گذاشته بود مسلمانان را
غارت داشتیر کرده بازگشته آن حضرت پیش امیر کبیر و آنجا
از مشورت حضرت مرد جلند فرستادند که از طرف کوه سیاهی
باشد که رعیت که در بیعت حضرت عزت اند خلاص یابند و تیرموش
تقدیر آمده مغولان چون سیاهی از طرف کوه دیده گرسیده اسیران را
با هر جگر فته بودند که گشته و مسلمانان با اموال خلاص شدند و
حضرت صاحبقران فتح و ظفر قرین از آنجا کوچ کرده در حرکت فرود آمد
تاریخ حضرت کورن امیر حسین امیر حسین از جهت امر املول
شده ملائمت کرده در سر زنده شده خود سواری شده بر آق کول
رسیده ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب چمند که شسته سر را بر
امیر صاحبقران گیرند آنحضرت با اتفاق امیر کبیر و با نصیحت مردان اختیار کرده
بنار حسین رسید و راه دشمنان گرفته بر خاک کشید هرگز نشدند
که حمله اوست پای استیش برگان باشد مخالفان ویران شدند و
بدرام حلیار با لشکر محول غارم مغولستان شده و حضرت صاحبقران

استان

دستان در تاشکند را مید و امیر کبیر و قشلاق در آنجا اختیار کرد و
امیر حسین بر ملا دیو قاف و دجنید بها در تاشکند ملاوری صیو و بر نبرد
سمرقند که اشته در ارهنگ و سالی بر لای قشلاق فرمود حضرت
صاحبقران در وقت طاق است امیر کبیر و سید موسی بود قاف و اقبول کرد
امیر شمس الدین محول و حاجی بیک بطلب لشکر فرستاده در
ادایل یلار باز آمده آوازه انداختند که لشکر محول رسید امیر حسین
بعلم و مشایخ چمند و تاشکند قسلی جسته تاسی نموده غباری که بر
خواسته بر دیاب صفان نشانند آقا بر حضرت صاحبقران آمدند و
معروض داشتند که لشکر انکیچق موجب خون ریختن است و حسن
نیت و کمال عقیدت شما انقضای آن میکند که بمصالحه میل فرمایند تا
حکمت ایمن در عا یا سلطان باشند و فرمان قرآن است که واضح
خیر و حضرت صاحبقران در خواب دیده بود که در دیاب چمند و سالی
بسیار جمع آورید و خود در میان دریا بروی نشسته چندانکه
دهمده جز جدای تقالی نیست آنحضرت زاننده کرده بضرع و زاری
خلاص طلبید چون بیدار شد خواب و آب را به لشکر تغیر کرده در وقت
التماس مشایخ و علی صورت خواب بجای طر آمده صلح را قبول کرد و
صلح در آن دید که دل با امیر حسین صافی کرده بی تکلف آمدند خوابین
در کار خیر تا خیر نماید و بنفس شریف بجانب امیر حسین فرماید و ما را
رانده صلح و صفا کند بدین عزیمت روان شده هنگام طلوع آفتاب
با سید مرد بود و سمرقند رسید حضرت خواست که در آید تا کاشی
بر دن آمده آوازه دروغ انداختند که امیر حسین وفات یافت
صاحبقران رعایت حرم فرموده بجانبش روان روان شد در اثناء

را به عقبت فتنون از لشکر امیر حسین شش آمده قصد آنحضرت کردند و
آن مؤید کار مبارک و مددگار ایشان بر آورده بلبیبام رسید و
بر دستهای امیر کرده علقه شمشیری شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر
آن آمد و سخن شده گفتند امیر حسین که پیش امیر حسین میرود امیر
موسوی گوش سخن نگردد جنگ را ساخته شد آنحضرت بفرود آمد
اول بر حرب نهاد چه عقبت فتنون **کن استرضای دل امیر حسین و هو شیطان**
و کن استحضرت و دل عقیبت فتنو چهارم حضرت صاحبقران امیر
سخت الدین و خاصای بهار با جمعی از اهل فرستاد که از عقب
دشمنان در آمده جنگ اندازند و خود با بقیر شکر بجایست جوار و داشتند
و امیر موسی بفرمان کشت تا گاه قاصد آمد که سبب امیر حسین رسید
آنحضرت رسیدند و فرود آمدند و دستها بر بلندای ایستاد و لشکر
فرود آمد و سخن می فتنون مردان کزیده و اسپان پسندیده و تیره و نایب
زاد که بکنایه امیر حضرت صاحبقران باغی را بر جای ماند و شب در
دفاعت بر آمد و پیش کارین قاصدی بچشمه نام پیش امیر حسین فرستاد
بر در قاسار و سقا ششظری نسبت داد امیر حسین سوگند خورده و بگفت
بسته تو را شاه را همراهی بفرستاد و تا آن معنی بر او مکرر دانند
حضرت صاحبقران غیبا سخن نهادند با تو را شاه یا نه فرستاد و تا بگوید
گفتند امیر حسین امیر موسی و اول جلیت بر آمده هزار سوار فرستاد و تا بگوید
بسته آنحضرت را پیش او بودند بگویش گفتند میرزا علی اکا فدا
مزه رسیدند و حضرت صاحبقران بجای با داد قاصد آن نزد آورده قرار
یافت که آنظر فتنون هر یک با صند در علقه کشته کنند و چون بهم نزدیک شدند
نوکران حضرت صاحبقران جدا شدند که دستبرد می نمایند و با یکدیگر

کاشند

میگشتند امر او معتبر امیر حسین ایمن کرده اند چون اینها مانند کتبی
مقاومت مانند گذشته باشد **العرض من زوال التماس و التماس التماس** کن
وقت ضایع با فتنون و حیضه که حضرت عزیز سست و اول وقت بیست
حضرت صاحبقران بگفتند از اشک خورده فرمودند که هر یک از شما که بگفتند
حکام باشد بنیاد دولت منزل است و هر یک که بگفتند وفا مشهور نشود
بلکه او محمود که در بدین حال خصمان تو کرد قرار عهد تو باید که بدو استوار القصد
باز طریق شش آمده ملاقات نمودند و شرط نامه کردند و حضرت صاحب
قران فرود آمد و امیر موسی فرود آمد و وحشت و بیگانه با لغت و بیگانه
سبب شدند و لشکرها با اجازت داده باز گشته و حضرت صاحبقران تعیین
انجام بخشیدند و امیر حسین بشکر بجانب دشمنان برده بود چه شاه
انجام بخشیدند و سپاه خراسان در بیخ و طاقان است کرد و خراسان
رفتند و آنحضرت عازم جانب امیر حسین و امیر حسین از ترس آنحضرت
تفریق نمودند و با هم صلح کرده باز گشته و در قندر ملاقات فرمودند و بعضی
ظاهر از کشته شدن گفتند که گفته اند بزرگان که از کشته شدن و چند
روز در بالای اسب کیش بگردد اطعمه داده بعیش خود عیشت گذارند و
از انجاست که کشیده بگای بفرستند چه بولاده آهوقایمانی شده حاصل
کامل و آناه ساخته بودند لشکر نامدار حاصل بر او میان گرفته حضرت
صاحبقران داد مردی و مردی داد و خنجر بیاد و در شمشیر علی بیاد
و دیگر نامه از آن آنحضرت زخم دار شدند و دشمنان عاجز شده حصار خو
شده بود و دشمنان با آنحضرت آوردند و چنان موافقت و مشاهدت
حضرت صاحبقران امیر حسین را بفرستاد و فتح کامل نمود و طاق
میرشد بر طرف که چشم می جلوه طغیان از بر طرف گوش که گوش

و توابع دستداران میگردند
حضرت صاحبقران و حضرت امیر حسین
از گوش روان شده و آنرا
در میان

صاحبقران و جهان ملک تقوی با کشیدند و اسیران ایشان را با زاده
و تکی اظهار به دشمنان در میانند اما آنرا سقتند که پریش او را موقوف
دانند حضرت غضب فرموده نگاه کار از او برین یا سازد **نزدیک**
شدن امیر محمد و امیر کبیر و امیر حسین بن علی امیر حسین قاصد
پیش حضرت صاحبقران فرستاد که در داد که امیر شیخ محمد و امیر کبیر و
با بی شدند و ایستادند و فرمودند حضرت متوجه شدت در سال آنرا
بطلب آب ملاقات روی نموده امیر حسین و ظا یفد دلجوی بجای
آورد و در وقت که امیر صاحبقران دیدد دشمنان امیر شیخ محمد و امیر کبیر و
و باب حضرت صاحبقران سخن گفته مکتوبی با امیر حسین فرستاد و در
و او آنرا نگاه داشته و آنحضرت بران اطلاع یافته درین حال حاضر دگفت
که اگر امیر حسین دل با من صافی دارد آنحضرت از آنجا که مکتوب نماید
چون دلیل مصداقت دوستان اظهار بر سر است **امیر** دوست
آنرا دانم که او ظاهر کند اسرار خویش **چون** آن صورتی بودی
بنموده آینه خاطرها گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه دو کس آمدند
که امیر حسین قصه گرفتند و در روز آنجا که حال مردهی حضرت نفس
مانند نموده با کس اظهار نکرد و شخصی آمده مکتوبی نمود که از زمان
پادشاه پانزدهم می نوشته بود که فرصت نگاه داشته امیر شیخ محمد
حضرت صاحبقران آنکس را هم همان داشته با خود گفت این دروغ
می باشد که او را این را علیه بودی در آن اول قصه کردی امیر شیخ
در آنجا زهره آنی ما شد مدین فکر شود که شده تا این سخن باز دانند و
امیر حسین آمد که در کنار آب بود و درین حال مردی از پشتی بیرون
آمد و در گوش امیر گفت که ما می رسید امیر حسین را آن تصویر است از این
خیال زایل شده آن اندیشه باطل است **بنت** برادر افسس بر این زمانه

بود

نمود یکی چنانچه در آینه تصویر ماست امیر حسین حضرت صاحبقران را
فرموده که منغلای شده از آب گذر دوزند چشم بزرگتر فتنه شیمان ازیم
چند صاحبقران بیشت دادند و بجانب ولای رفتند امیر کبیر و کبیر
زنده چشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرموده حضرت صاحبقران
نکامش می فرمود و او بچند و از آنرا فتنه حضرت صاحبقران منظره منظره
کش باز آمد **کرامت اهل آذربایجان و تبریز** امیر قایم برادر
سلطان او ایضاً رحمت حق همانا که است و سلطان برای او عزای
عظیم داشت و نقش او را بنفد او برده و در مشهد امیر المومنین علی علیه السلام
دفن کرد و در جوار پدرش شیخ حسن بن علی علیه السلام در میان فرمایند
در نیگاه نورشید روز جوانی **چو** صبح دوید بود که کانی در نیگاه ناگه کز سگفته
فرورخت از تنه با دغوانی برین اتفاق با ای ملک زار بگری فرورفته در صبح روز
جوانی **ایقین** است ما را ازین فتنه رحلت و لیکن نبود این کسی را همانی
که در حضور انصبی میر قایم زنده نمیدر جنت نهادی در نیگاه آن سردا فتنه بود
در بیع آن قد و کجاست **پهلوانی** و هم درین سال سیلیها شاه صام بغداد وفات
یافت و سلطان خواجه مرغان از حبس خلاص فرموده که او عضو فرمود
و عاوه نظاره و قشون داده بگنجوست بغداد فرستاد و شش سال حکومت
بسر کرد و عمارات عالیله که بعضی بیشتر بنیاد کرده بود و بعضی درین تر
با تمام رسانید و هم درین سال پیرام پیک که محبوب پادشاه بود بسبب
افراط شراب فرورفت و سلطان او ایضاً تقزیتی داشت که سبب
آن کسی نشان نداده از جمله کینک سیاه برین سفید پوشیده بود و اگر
و خوانین بلاسهای در گردن انداخته قضیه چند کردند که کسی یادداشت
اما هیچ فایده نداد و جان باز نیاید خواجسته سلطان فرمایند **بنت** اسمان بر

تجلیت قبول خاص و شف
ناله
عزیمه ایران ناله

وزرای کامکار فرستاد امیدوار که شاکر نعمت حکم لیس شکر تم لانه نیکم جلالت
مژد شرف اختصاص یا بدنا بعد ایوم مدی عمره و جری دهره با فامست لوازم
بر نیکو بنی قیام نماید و منتهم بهمت و همت انکه اگر انگر همت یا بدو صند
آفاق را بدلت انحضرت مسخر کرد اندو خواجته حاج الدین خان قلی پادشاه محمود
رحمت یافت که از زبان شاه در کتابت صلاح دانند و با آن بامرا و وزرا
و اربابان نوشته فرستند و بیلاکات و تنسوقات بیک صلاح دانند و
هزار خزان و خویول و بیغال و در حال هر چه خواهد بود بر دانا باشد که این امر
خطیر و خطب کپر میسر شود و با عرضند داشت و نیک نامه عراق محمود انواع
تجملات از نقد و جواهر و مرآب و اسپان باد جولان عازم آذربایجان
شد و شرف پای رس مستعد گشته سلاک و از مخانی گذراند و تملیک نامه
عراق بنوعی معروف داشت که در ظاهر اویس و نواب مستحسن افتاد و
خواجه تاج الدین محیل محل یافت و در خاطر سلطان و اکابر بوجهی شیخ الفکر که
ملک شاه سجایر است که با تجملات و رموز در سلطانیه اقامت نماید و بچاه هزار
آذربایجان نیز بتدریج عازم سازد و از تجاری متمس او معلوم میشود که دفعه
واحد طبع در مملکت و شکر و دست کرده بانکه زمانی عرصه مملکت باز باید
پرداخت یا سلطنت را و ادای کلی کرده بر طرف صاحب نام نفس سالمانند
و شاه محمود شریاری ذو شوکت و سلطانی ممکن که اگر رستم و اسفندیار
درین روزگار بودی حلقه چاکری و در کوش کرفتی خود را با دیگران یک طیف
ساخته عرصه عراق را بر ضد ام سلمه میدارد و مدد العر لطاق عبودیت
بر کرا خالص سینه عازم انکه عرصه آفاق را بر خشم شمشیر آبدار جهت بندگی
حضرت در قبضه اختیار آورد و باز عرضند داشت که امیر اختیار الدین
حسن کلید فارس و نفس با طایفه شاه سجایر است چون سر ابرده

فایده بلاد ایران ناله
بنده حضرت محمود و جوی
سیده در هر جا که از نهران
صلوات کرده در آنجا است بکنند
و در روی او انکه حضرت عرق
عاکه تعیین ناره تا حسن بنوی
روشن شود و باز گفت ایرتیار الاخر ناله

ه اورانکه بیاید است که چون ای ناله

عزیمه

صمت بیکه در عراق ندول فرما بدی ملک عراق تسلیم نموده شاه محمود متوجه
فارس شود و دیگر بار مملکت در تصرف آمده ولایت انرقوه و نیز در کرمان
سجاسازد و خواجته تاج الدین علی الدوام ملازمت ارکان دولت نموده
جذب خاطر و محو مان نواب و حجاب میگرد و همه را از نقابس اجناس
و شرایف اثواب و خویول و دو اب و جواهر زابره و نقد و فخره شاگردان
و در خلوت پیش سلطان بار یافت و عرضند داشت که بنده خود را مخصوص
انحضرت میدانند و اختیار عراق بنده را است متعهد میشوند که در هر وقت
اول تمام عراق بنواب سر ابرده عصمت تعلق گیرد و با بعضی رسانند
که دختر شاه مظفر محمد و شاه خاهر شاه بیچی و شاه منصور از برای سلطان
خواهد و باین پیوند شاه بیچی و شاه منصور نیز که خدمت سلطان بنده را
را این سخنان مناسب نمود ارکان دولت را طلب داشته مشورت
فرمود که با کدام برادر پیوند سازیم جمیع اتفاق کردند که شاه سجایر اختیار
و بزرگی از شاه محمود زیاده است اما شاه محمود در مقام خدمت و جاکر
دیگر ولایت اصفهان متصل ملک ماست بدین پیوندی م عراق ملک
نمیشود سلطان اویس این کلمات بسمع رضا اخضا نمود و بموجب
این مقدمات دختر نامزد شاه محمود فرمود خواجته تاج الدین خواست
که پیش از استقام عقد امیر اختیار الدین حسن ملوم و معاتب سازد
انگیز که که سلطان او را طلب داشته پرسید که پادشاه سجایر کرد امیر
داشت تا با طبل و علم فرستادن چه محتاج بود که در آذربایجان طبل
علم ندیده اند که در کتابت از مقام سلطنت و شجوت منزلت کرده فاین
ضعیف را برادر خوانده اگر زبان قلم تواضع کردی در سلطنت او چه
منقصت بودی من دختر برادر ارشاق تمیدم به بنده و چاکر میم

روانه ناله
۱- شیراز گرفته ناله
۲- کرمان تا املیه پای
عمان ناله
۳- تاج الدین علی برام ناله
۴- ملازمت امرا کرده ناله
۵- بدین ناله
۶- محمود شاه
۷- را اختیار و وزیر ک خدمت
و شان از شاه ناله
۸- را از ناله نایه ناله

وفی الحقیقه شاه شجاع در همه عمر با هیچ آفریده فروتنی ننموده الا در مکانی حضرت
صاحبقران و مکتوب شاه محمود در غایت خضوع و خشوع بود و خواج
تاج الدین قلق و تواضع و چالپوشی بینمود و از صبح تا شام و از شام تا بام
بهمه جار سیده و از اراغ خفها کشیده در ایام مهم بود و امیر اختیار الدین
حسن مردی خویش تن داد و بزرگ منش و مکتوب شاه شجاع حضرت
آمین بعد از چند گاه که انجلیان کردند تا گاه خبر آمد که دختر نامزد شاه محمود
شد و خواج تاج الدین غالب آمده سر ابرده عصمت با تجلی تمام عازم صفا
شد و اصحاب اسمهان بر شیرازیان قیام کشیدند و ابتدا از این حکایت
در سنه سبعین هجرت و آنها و حسن اصدی و سبعین خواج جمال
الدین سلمان فرماید **سور** آسمان ساخت در افاق یکی **سور** و چه **سور** که
از آن **سور** شد اطراف ممالک **سور** جدا **سور** و **سور** که اگر در
نگری خانه زهره بود بر بی از آن عالی **سور** اجتماع **سور** منور **سور** را
شمس الصالیست مقرب ملک را با **سور** مهد بلقیس زمان و **سور**
ارزانی **سور** برده جم دولت شریف حضور **سور** قطب دین شاه فلک
مرتبه **سور** است **سور** بهت **سور** محمود **سور** ای چنان راست **سور**
سپاهان و عراق **سور** که کسی را نبود ناله بغیر از **سور** ای پیش نظر
کشته **سور** رنگ **سور** در برده غیب از همه عالم **سور** صوت
دولت و فتحی که تزاروی نمود **سور** نشد از پرده تقدیر کسی را **سور**
تاج العلی و الدین محمد اسحق **سور** درین باب بغایت مشکور در
از بکر بر کی بکنار است آورد که چنان در **سور** یافت در اصداف دیوت
قومی از افق پادشاهی بار تو کرد **سور** که کس آفا نه نیست و نه کند بشهر
در سرم بر در که در کت ای **سور** که کم این **سور** در مشور **سور**

کتابت در

کتابت در
کتابت در
کتابت در

سور

محمود و اسمهان حسین پادشاهانه ترتیب نمود و بان در کرانایه زفاف
فرمود **در کتابت حضرت صاحبقران با امیر حسین** حضرت صاحبقران
در امور مملکت و قواعد سلطنت نسبت با امیر حسین و ظایف سعادت و مسأله
بجای آورده اعدای او را مشکوب ساخت علی اکثر از سر حد عالم بر انداخت
و میان ایشان اسباب خویشی بود که گشته تا آن غایت رعایت جانب او بود
که پادشاه که شاه که امیر حسین او را سلطنت نشانده برداز و که بخت از او کشید
بیکدشت حضرت صاحبقران او را بتدبیر گرفته پیش امیر حسین فرستاد و بعد
و شرط و فی نوده در قضایای او تمام و نوزید بعد از این همه جانشینان امیر حسین
پهغام که آنحضرت اهل دالوس ولایت خود کوچ کرده مشش با آید که سمات موقوف
حضور او است و بلا در با قاعیل مدد ای معنی شده قصد آنحضرت میکردند و
ایر میوید که داد حضرت صاحبقران بود در حالت سختی بسیر جادری بر اهلک
ساخت امیر حسین قاصد فرستاد که خاندا و شیرین بنگ آفا که خواهر حضرت
بود کوچ کنند و امیر موسی را فرستاد و با حضرت پهغام داد که امیرزاده **سور**
را با ایل کوچ و مال پیش ما فرست و ترخیصت ولایت مشش باش و
میخ است که بدین حیثت او را ابلین سازد و آنحضرت از آنجا که بعد **سور**
او بردازند بر امیر حسین و قوف یافته حکم ضرورت بران طریق **سور**
اعراض نمینمود و بجای اعراض نمینفرد تا چنان شد که اکثر امر از امیر
حسین منتظر گشته و امیر حسین مردی دلیر و بیادری با شکر بود و اسباب
بجلی و اساک که در طلب حشش مرگوش بود مردم از او میزدند و او امن از انقیاد
او در چند حضرت صاحبقران از ابلج لغت او غیب نمودند و آنحضرت
احتیاط کرده قبول نمیزمود و امر ابلج از حد که رانیده گفته نقد شاهی در
تصرف امیر حسین چون که بر نیست در دست ناپیشانی و عروس ملک

در آنوقت او چون بگریست در محبت معنی نهی که در میان در هوای محبت او
آیند و شکر می که خلافت در حرم حرمت او بیست و نیند از پادشاهی تا آنجا که او است
بعد از شرفین است و از جهان داری تا او ما بین الفلقین و حضرت صاحبزادی
گفتند که با وجود استحقاق سلطنت و امکان حصول آن رتبت رفیع تر
کسالت خاصه از آن بهمت بینه عزیزی و با استعمال منصب خلافت و عظمت
و حصول بآن دولت تقاعد و تباعد فکیف از آن نفس را بکنند بدین و عبید
میباشد و در کمال انانیت در کتب الاطالی نسبت از آن نسبت بزیب و قیام
او با شمای قیاس در نیست با ملائکه علیین مثل الفلقین کالاعلی و الاصل
و البصیر و البصیر و هکستینان مثلا اطلاق کردن حضرت صاحبزادی بر حق
امیر حسین دل نموده بدین منشرح و اعلی منقح روی بکار ملک و دولت
آورده در راه استخفاف محاکم بنام دولتش کواهی میدهد که امری بزرگ
درین قضیه تعبیه است **وقایع حسنه اصدی و سبعین و سی و شصت**
حضرت صاحبزادان با امیر حسین و ظفر با فتن بعرب
ملک ربیع قال الله تبارک و تعالی **انما کنتم الذی ارض**
واقبتاه من کل شیء فانتع سببیا امیر حسین چون در آن ایام
والوس و کرم کون ساخت دلها را خلافت نیز از وفاداری او تغییر
یا فت **ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتحسروا و اما بانفسهم** هر ملک پادشاه
که بخواه خلافت بود در رعایت رعیت نماید و لها بر ولای او راجع
و جانها بر ولای او است و عصبه و عاقبتی او مقصور باشد
شده و سپه را چو شوی بخواه **یک** از خوا به همه شهر و سپاه حضرت
صاحبزادان بدیده فرستاد در جام جهان نای ضعیف نیز همه ملک و دولت
امیر حسین را خراشیده دید فتوری که بگواهی احوال او راه یافته بود

دارد
شاه با او نسبت

مشاهده

مشاهده نمود با امر مشورت فرمود همه گفتند که بر قول و فعل او اعتماد
نیست مبادا غدیری کند که تدارک آن نتوان کرد و امر او دولت و نوای
مانان ملکوت مثل امیر و او دو امیر جا که با آنحضرت یکدل شده حسین
بیک او بجای آورد امیر سیف الدین و عباس بن بهادر و آقبوقا بهادر و
دولت شاه سجی و الحی بهادر در بیعت امر اتفاق نموده اظهار وفات
کردند امیر علی سیاوری بی اجازت در خلوت این مشورت در آمد که امر
را بنوعی ازین صورت منع کرد که همه از دست تویم شدند و با استصفا
او را با سایر سانسندند و از حضرت عزت عزت شد استعانه نموده
متوجه امیر حسین گشتند و امیر شیخ محمد سان بطرف مجند رفته بود امیر
همندوی تفرق طلب او فرستادند و امیر موسی بدین نموده عازم
بمیر گشتند و امیر صاحبزادان سیور غنمشان اعلان و امیر موسی و حسین
بیک را منغلائی ساخته قول را بنمود با پادشاه نذر برار است و
از تخلف امیر موسی بدیندیشید چون منغلائی تیر رسید منغلائی امیر
حسین خلیل و هند و شاه و پولا و بوقا سیاهی سپاه منصور در بندگی
شدند درین حال امیر معظم مرضی مکرم سید بر که زاده الله شرفا و بطنی است
اوقاف حریمین شرفین کس امیر حسین آمده بود و امیر حسین بانکه
مخصوصا استحقاق موثقات را نداد تعظیم لایق نیز بجای آورد و سید
رنجیده خاطر از جدا شده در نیوقت بجزرت صاحبزادان بطن شد طلب
و علم ترش کش کرده از روح سید المرسلین و خاندان طیبین و طاهرین
استخوان و نفسهای بگوارانند آنحضرت دم و قدم مرضی انظرم
را مبارک و مبارک دانسته تمام اوقاف حریمین را با وسعت
و تعظیم او بجای آورد که علینان تا روز جزا از آن باز نخواهند

گفت القصه در عهد و در جغایان امیر جاگور اجمعت شکر سله و ز قتلان
فرستاد امیر بوندوی قرقر او امیر شیخ محمد میان درین محل بمعسکه های این
پوستند و شاه شیخ محمد به خانی روباستان دولت آنحضرت آوردند
و از امر آنمغلا شیخ علی بهادر ریاضی ز دیده عمل کرد و جنگی سخت شد و نظر
نی یافت ختای بهادر از طرفی دیگر آمده دشمن را راندند و شیخ علی بهادر
چو بان سر بهادر اکبشت سپاه امیر حسین بود دستگیر کرد پیش آنحضرت
آورد **در تعیین فرمودن حضرت صاحبقرانی سبب غمناک اعلام بر**
سر سلطنت خانی معلوم عقداي عالم و مفهوم فضلی بنی آدم است که
امور مملکت بی پادشاه که سایه حضرت آله است انتظام نگردد و قوا
سیاست و عدالت استقامت بنیزید **الرعیة بلا سلطان**
کالی تکرار و هرگاه پادشاهی مستقل آرد و در مان بزرگ که شایستگی
سلطنت ایشان باشد ظاهر باشد هر چه در مجال عالم راه یابد سپاه
سلطنت را پشت و پناهی بر دو نه رعیت را اولی بی باشد و چون
شخصی لایق این منصب جلیل و مناسب این عظمی از اجواب
و اطراف مفسد آن قطع طرح کرده سر بر جاده اطاعت و فرمانبرداری
نهند و عنان اختیار بقبضه او امر و زواهی پادشاهی دهند و قصه
اسرایل در حکم تزلزل شاهد این دعویست که چون مملکت ایشان از پادشاهی
بی بهره ماند با وجود صاحب و جی بر شیخ یا شمعون یا اشموئیل علی السلسله
در میان ایشان بود بزبان دعا التماس نمودند که ایستگاری ما را
فی تسبیح اللہ مقصود از تشبیه این حکایت و ترتیب این مقدمه
انگاه چون حضرت صاحبقرانی قوا عد سلطنت و جهانبانی بدین روی دولت
و زور بازی فتح و نفرت و حسن عنایت ملک معبود و بیس طالع سعید

و وقوع

و وقوع اتفاقی حسمه مستحق میکردانید خواست که احیای خاندان جغتای
خان را با میرزا آقا پر لاس که جد بزرگوار حضرت صاحبقرانیست سپردند
آن آنحضرت با مومنان و امر امشورست کرده پادشاه سیور غمناک بن
دانشمند چه بوندوی بن نور خان بن ملک بن اوکنتای قان بن جگیز
خان را که پی سیسی امیر مومنان قصد پدرش کرده بود بنیاد شاهی لوس
جغتای تعیین نموده بطالع سعید و ساعتی میمون از موضع اربور
بر سر مملکت نشاند و آنچه مناسب چنان امری باشد مرتب فرمود
و چند روز بعیش گذرانید و با نشاط کشته آینه روح را بصیقل راج
جلاد و ساقیان سپین ساق باقداج راج از صباح تا راج مصباح اربور
می از و صند و رامسکان زهره الحان بغضات موزون و تقرات چنگ و کوز
و قانون آتش در جانیهای مشتاقان انداخته فرسوخ و دانه را می شنیدند
تا سرافرازان تیراندازان شدند و گردن کشان آستین ایشان شستند
چون از کین بزم پر داجتد رایات رزم بر افراختند و با شوکت و عظمت تمام
بجانب امیر حسین توجه فرمود و امیر زنده حشم ملحق گشته قلعه بلخ را در میان
گرفتند و از طرفی کار چنگ ساخته از قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون
آمد و جنگ انداختند و در آن روز امیرزاده جهل برآفتاب عدل و در حین
نور شیخ بهادر که فرزندان ارجمند حضرت صاحبقرانی بود در سن شانزده سالگی
روی بدروزه آورد و در چند منع کرد تا مغیبه نبود و الحظ در آن سن دادند
و مردانگی داده دشمنان را در شکر گرفت و تیری پیاپی مبارکش رسیده بوج
ساخت و دستا و ان جماع جای زخم را دایر کرده از کمال بغیرت و مردانگی
آه نگر آری ازال بر عنصر بی هم چون بود و شب در آمد و مرد
سپاه بفرار گاه نمودند و چون امیر حسین اول کاغاب مقابست

۱

نیاید و در حصار اختیار کرده مبارزان لشکر منصور خاطر با بر توج و غلظت قرار داده
صبح صادق طبل جنگ فروجک گرفتند و لاواران طرفین و نوحه استکان
جانبین جنگ در پیوستند و از بارقه شمشیر با صاعقه بار آتش بجای
بالا گرفتند که جویمای خون با بجهون رسیدند و داده بر آمدند زهر و سپاه
جهان شد زگر دسواران سپاه زکشته همه دست آن کارزار سرد
دست و پا بردارند و زاده امیر حسین عاجز شده همت آن نداشتند که مال
سپر بر ساز و نوحه است که بگذرد هیچ آفریده و طلا جودارند که از سپاه
در بیع در بیع آیدش دست تیغ لشکر در کشته از خوف در حصار
در بست و حقیقت در بنه پشت دولت خود را شکست امیر حسین
بتضرع بیغام فرستاد که دل از ملک و مال برداشته ام امان ببطلد
که بجانب کعبه بگم روم حضرت صاحبقران فرمود که روز با خبر رسید به ایران
آمدن چاره نیست بعد از این مقرر شد که دیگر روز پروان آید و در امان
باشند امیر حسین بر آن اعتماد داشت نکرده شب با دو نفر مردان آمد
و نوکران مشغول کرده که زبان بر بالای مناره مسجد جامع کهنه بر آمد اما چون
اجل موعود رسیده بود هیچ حیل و سلیت نیابد و از ظرایب اتفاقات
شکلی سبی که کرده بود فکر کرد که بر بالای مناره رود و شا یک کعبه در طرفی
بند چون بر آمد امیر حسین را دید امیر حسین درخواست کرد که سر او افکن
نگند و چیزی نیکو با و داد بسر مناره اشترود و وفغان بر ارد که نماند
شدم من اینی بکنند آشکارا انشمتقبل شد که آن رازندان دارد
فرو داده با خود گفت که اشترودی نه اما محل با خفای آن نداشتن غی الخال
بعرض حضرت صاحبقرانی رسانیده لشکر متوجه شدند از بالای مناره
سراسیمه و از شیب آمده راه بجایی نمی برد در مسجد کهنه در شکاف

دیواری

دیواری رفت از اینجا که بخت بر شسته او بود که شته دامان او پروان ماند
لشکر چون او را بر بالای مناره ندیده تخصص کرده بی بشکاف دیوار آورده
و او را خواجه وار پروان آورده و دست بسته بخدمت صاحبقران
رسانیدند سری که گردن از امرت کشید که ووش بر استان
تو اکنون گشایان آورد حضرت صاحبقران حقوق صحبت رعایت
فرموده بقتضای مکارم ذاتی فرماست که از خون او در گذرد و درین حال ای
کبیر و زانو زده خون برادر خود کبیر داد عوی کرده حضرت او را کبیر
داده و یاد ایام گذشته کرد که کبیر بر و غالب شد بر کابیده تلخ و شور
روزگار چشیده امیر او می شود است که اگر امیر حسین ازین مهملت
پایدایش از او داع حیات میناید که دیکوشه چشم با میر مویید و امیر خسرو
اشارت کرد ایشان مشورت کرده او را اقتضای گاه بر دندویا سا
رسانیدند و پادشاهی که نشاند بر باد و پسر در عقب او بعالم عدم فرستاد
آری **و بلك الامام بن داود الجاهل بن الناس** علم دولت هر روز بر بامی میزند و
کوسن نوبت در شام در مقامی پیش از میدهند از طرفش نشان این
صد آند کوش کین سر اهد پادشاهی را بنوبت میرسد و خطبه سعادت
و فیروزی هر هفته بنامی میخوانند صدای خطبه درین کسندست هر هفته
بنام پادشاه و کوش کن جوداری هموش و این واقعه در رمضان
سنه اصدی و سبعین و سبعمایه بوقوع پیوست قضیه امیر حسین
بام رسید و بلخ مسخر شده قلعه و حصار را اویران کردند و لشکر منصور
از ان مسامی مشکور غنایم موفور و غنایس با منصور از خیول انبال
و عسید و اجمال و جوداری و سراری و افشده و امتعه و االات حرب و ادوات

اسم

طعن و ضرب و سایر تجملات بسیار گرفتند و گمان بسیار بود که مستظرف
 شدند **جلوس حضرت صاحبقرانی بر سر سلطنت و جهانباغی**
 حضرت صاحبقرانی چون دل از کار خصم که در استیلا و استعمار میزدید
 و ساختن سینه از شواغل انتقام او صافی ساخت بر سر و دولت کلین
 یافته پشت سعادت و اقبال بر سر آمد استقلال باز نهاد و با برنام
 حل و عقد عالم قبضه ارادت آورد منشیان قضا و قدر منشور **انما**
جعلنا الخلیفه فی الارض از دیوان **لا یسئل عتبا بفعل** طغرای
قوت الملک من تشاؤ بنام همایون حضرت نوشتند و بساطت
 خصم متعصب و دشمن متقلب او را بموجب **و تشیع الملک من تشاؤ**
 در نوشتند سابق قضایا زیاده قدر اسب و دشمن را در میدان
 سعادت و اجمال میراند و سابق اقبال با استقبال آمد میخواند خدا ایگانه
 ایند ترا فرستادنت که چار حد جهان آن تست روستان کواه دعوی
 ملکت ندان تمیز است برای دعوی خود این کواه میگردان و آوازه
 فتح و نصرت و تیسیر اسباب محکمت با طراف ربع مسکون رسیده مطیع
 و عاصی و ادانی و اقا صی شدند و کسانی که دعوی کردن گشتی و سروری شدند
 و سخن به پیشانی میگویند کردن نرم کرده پنبه غفلت از گوش بیرون آوردند
 و خونی عظیم و مسیتی تمام در خاطر راه یافت و حضرت صاحبقران تمام
 ارکان دولت و اعیان حضرت و مبارزان دلاور و بهادران جهان را
 بموجب و اکرام و مواهب انعام و شهر و ولایت و انواع رعایات و
 وقت و شادمانی گردانید و صدای صاحبقرانی با وجع کیند افلاک رسانید
 و بر آب اموی بل بسته بمقر غزمند دولت یعنی حظه و گذشتش گذر

فرموده از انی عازم سر قند شد و در مستقر دولت و سر بر شرف و سعادت
 قرار گرفت و بجا است و حصاری و سربازی تا مدار و جغای نهایی زرنگار و امر
 فرمود و مهندسان که شکمها عالی ساختند و معانی را ان ایوانهای متعالی
 پر او ساختند و حضرت صاحبقران با اتفاق امر او نویسان سر یک را بر آورد
 پادشاه جهان سیور غمش خان محمد یزدین فرمود و درین سال ملک
 معزالدین حسین برادر هرات عارضه صحرای کردی نمود و در عرض مرض
 چنان طاری شد که دست طبیب طام و امن مداومت کوناه گشت
 و علامات فوت و امارات موت مشنا بده نمود و دریافت که سرخ روش
 از شکمهای قفسی غایب غم غم عالم علوی نورانی دارد با استخوان را عیان
 ملک فرمان داد و گفت اکنون که نوبت با قضا رسید و مدت با سمانه
 چنان خواهیم که رعایا که و دایع آفرید کارند جل جلاله آسوده باشند و حق در
 محل استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت محمد و تقویض ایالت ملک
 سخن رانده عنایت الدین بر سر راه که ارشد اولاد بود ولی عهد گردانید
 و امداد عنایت در باره او بکمال رسانید و امر او دولت و اولیا حضرت
 و سایر رعایات رعیت را بود طاعت او تر عیب فرمود و گوای خلیفه
 را در امثال او امر با لغتی بلیغ نمود و پیر دیگر ملک محمد نام که امر نمود
 کفشدی از خاتون قوم ارلات داشت و قلعه شریکس و آن ناحیه
 را بدو گذاشته بود و وصیت فرمود که انولایت را بر او سلم دارند تا ماده
 نزاع مرتفع باشد و عنایت الدین بر علی را وصیت کرد که اگر کسی
 که تقدیم محل و کنت و تعظیم ارباب حرمت و زبانه تو مضایف نمود
 و رعیت رعیت بموافقت تو زیادت کرد و در از پادشاهان آفاق
 بکارم اخلاق مستثنی شوی البته از ظاهری شرح می و زکونی و بر امر خود

یادگار

محمد حسین دار
 بجانبی و ندیم
 شکر و صلوات

و نهی مکرر مدامت غایبی چه در قبله ما هر کس مرتکب معاصی شود بر
محرمات اقدام نماید بجز به تحقیق شد که دولت پشت بروی کند و نکبت
روی بد آورد نصیحت کوش کردن بکنجی است خشک انکو نصیحت
کوش دارد کسی بنده فرودندان کند کوش که خط از رای و عقل و هوش
دارد و باز ببلطفش این نوا ساز کند بدو گفت ملک حسین
باید که هست از ملک حسین یا دگار بفرزانی کرده ام داوری در
انگشت تو انگشتی تو نیز آنچه آیین حضرت و رای بجای آرت باید
مانی بجای پس مکتوب برش بجای م اجل محتوم گشت و مرکب رنگش
از حوادث ایام در سر آمد و از جمیع انفس جدا بق قدس انتقال یافت
و ندای امر جمعی **الی ربک ارجیه و صیبه** بدار الله شت فمت و این واقع
پس توفی قعه و وقوع یافت تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان
جهان ملوک دین نعل آنکه چون بر خوانی ز نالت ذی قعه معلوم شود و طیب
القد شاه در مسجد جامع بهرات بگنبدی که در شمال مسجد است و مرقد سلطان
محلوم غیاث الدین محمد بن سام بن حسین غوری بود مدفون شد **سنه**
توکفی که آن شاه و دلا ترا د خود را ما در هر کز بناو ذکر حلیم ملوک
غیاث الدین پسر علی بر سر سلطنت دار الملک هرات ملک غیاث
الدین پسر علی بعد از استنار بر سر حکومت دار الملک بهرات خطه
سرخس و آن ناحیت را بموجب وصیت برادر مسلم داشت در اموال
آن ولایت توزیع کرد و چون گاه استوار یافت اما صاحب اغراض
که زبانش از بیه با دو قواعد الفت و مواخات متزلزل ساخته ظاهر
عداوت در راه مودت و مصافحت انداخته تا شفقت بر او ری
بدانجه بهتری و مهربانی فرایل شد اگر نیکو امان بر اسم نصایح تقدیم

جهان

مجموعه

مستورند بدو بان در مقام القاد قیام بودند تا دو وجه ذوق بشوهر خلاف و
تفاق مبدل شد و ملک محمد دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین
تا از خطبه و سکه بنیادخت ملک غیاث الدین با شکر با متوجه سرخس
دوروزی که گفته میزبان طیار شده حریف خریف بطلع سهیل میل انحراف
از جاده اعتدال مو کرد اسفا دزر که هر یکش دوست و بازو افکند
خروه زرد که ترازو ملک محمد حرب را آماده گشته ملک غیاث
الدین سرخس را محاصره کرد و امتداد یافته هوا بغایت سرد شد گویند
آفتاب آهمن از سرما تریکیده و جمع را اعضا سرما برده خلقی انبوه ملاک شدند
و بعد از مشقت بسیار ستم فعلی در میان شده بر صلح کوش قرار دادند و
ملک محمد بدون آمد برادر اسلام کرد و تا نکشت بر او نیز عازم بهرات
شد **ذکر عزیمت امیر غیاث الدین پسر علی جانب خواهر علی مؤید** ملک غیاث
الدین علی بموافقت طالع و مساعدت بخت میگذرانید و در احد اش
ایام و اضعاف اعلام روزی بشبی و شبی بروزی میگذرانید میرسانید و
از جام مراد و رشاد کامی و رطل دو سنگامی می نوشید خواهر علی موید و
انزقت چنانچه در قضیه سر برداریه مذکور گشت مملکت خراسان را
از بسطاطم تا قرا مجز و قنبط منوره خطبه و سکه بنام خود کرده دعوی
خانواده رسول الله صلی الله علیه و آله کرده در اظهار مذ هب شیعیان
عظیم داشتی و اسبی هر روز میکشید که ظهور امام محمد مهدی سلام الله علیه
خواهد بود و مردم سبز دار اکثر شیعه مذ هب باشند و مردم اصحاب
اکثر سنی و بواسطه حاکم شیعی ایشان نیز اظهار تشیع میکردند ملک معز
الدین حسین قلعه فرما و جرد در امارت کرده چند کت قاصد نیشا بور شد
ملک غیاث الدین نیز عزم نیشا بور کرد و چون ملک حنفی مذ هب

بود و خواججه علی شیبی علی هر دو بیچاره فتوی میدادند که دفع شیعه و
ملک جهمت بخصمت بدست برایش بر رفت و خواججه علی و لاهور آن
سبب را بر نیش پور فرستاد و در استیقام شهر سالها تمام نمود و از طرفین
در که چه با نیش جنگ میکردند تا نیش پور این عاجز شده و نه از پایستند
و از پس دیوار کارزار مشغول شدند و مدت متعادلی گذشت تا اب ملک
صلح چنان دیدند که سال دیگر گاه در آیند بر همین قرار خود نمودند و اول
بهار که از خاک بر اینگونه شد لعل در مرد با باد بر اینگونه شد مشک و قریل
ملک با شکر لایبت نیش پور فرمود و خواججه بود جمعی را بی قنطاری نیش پور
فرستاده خود در سبزه و رسیا کن بود اگر چه ملک او زیاده و سستی نداشت
اما محمود بود و رعایا مسرور و محقق از حکام سر بر کسی برابر او نبود و
شمع و چراغ آن دو دمان بود مردم نیش پور را دل داده و مدد فرستاده
چون ملک بظلمت رسید نیش پور این برودن آمده بر هر دیان تا خفتند و
از طرفین خلق بسیار کشته و زخم دار گشته عاقبت نیش پور این باز
گشته دیوار را پناه ساختند و مدت چهل روز اکثر ایام از بام تا شام جنگ
پیش برده هر دو یار کار از پیش نرفت لشکر نواحی تا خفته غارت کردند
و ملک هرات مراجعت نموده سال دیگر باز آمد و زمین گرفت بنوعی خرابی
کردند که اکثر عمارات و باغات را از بیج بکنند و کارز با نیش استند و در خفته
بوز صد ساله و ده بیست ساله انداختند و آنچه امکان خرابی و ویرانی بود
بجای آوردند و ملک یکی از رعایا را گفت می مردمک بنیاد اسلام بر حید
بر فور قضی نه گفت بدست خواند ملک سه یک غلات مسلمانان چرانیدند
دویم کاریز نیش استن و سه دیگر درختان قدیم و جدید انداختن ملک
یافت و بجای دار الملک هرات مهاودت نمود و قلع و قمع

اشقی

اشقی و سبعین و سبعمه ذکر که بختن امیر موسی بخانته گشت چون
حضرت صاحبقران بنیاد و دشمنان بر انداخت ملک سحر ساخت امیر
موسی که بختن بترستان رفت و حضرت جوکی را با چند بها در عقب او
فرستاد و جوکی نزدیکی او رسیده است حالت نامه که داشت پیش او فرستاد
متعاقب آن شد امیر موسی مستعد حرب شده و مزم قتل جوکی حرم کرده و
ترتیب یافت حضرت بود و کار از کار فری نه آورده و مزاج زمانه و فصل امیر
موسی را دانسته از راه کناره کرده بود و در جای لایق قرار نشاند
و چون قرار آمدن امیر موسی را بطریق دیگر مشاهده نمود دانست که
در ضمن آن شعبه هست فی الحال جوکی جمعی در کس نشاند و بر بلند
بر آمده احتیاط کرد دانست که امیر موسی بنوعی دیگر آمده است لشکر
خود پیکار کرده برانند او روان شده و سبب از اطراف او در آمده چون
زد و دشمن از هم فروریخته امیر موسی بجای نیش پور گریخت و جوکی از فرق او را
گرفته صورتی انداخته حکام آن نواحی بر رفع کرد و خود بسیار سریرا علی
آمد حکام اشقی را هم با محض بود داشته چون امیر موسی راه نیافت باز
گشت و از آب آموی که گشته از سر اضطرار عازم شهر تان شد و بر زده
حشم پوست و زنده حشم کوتاه اندیشه دیوانه نهاد با نواحی او خیال استقامت
در دماغ بجای داد و درین سال حضرت صاحبقران حشم تیر ماه فرمان داد
که امر اجبت قورلی جمع آیند و چون زنده حشم نیاید امیر موسی فرستاده او را
تندید داد و ابلی را با لاله باز کرد اندید و گویند یا و کرد در عقب با تیغ و کفن
ی ایم که کینه اگر زنده طلا او اند و بیشتر ازین دو امیر پیر شاه و پسرش
دولتی از امیر حسین رو کردان بخراسان رفته بودند چون نوال دولت او
شدند شاهان سقی خدمت حضرت صاحبقران آورده در راه زنده

حشم ایشا را تعظیم کرده و طوی داده در ملک مستی پیر و پسر را بند کرده بر او
بزرگ خود امیر کرد سپرد و در حضور مردم گفت ای ایشا نزد امجد مست امیر تو
رسان و بموجب مواضع هر دو بقتل آمدند چون این سخن سماع آنحضرت رسید
امیر اولجا بیگ را فرمود که زنده حشم خویشی شست او را نصیحت کرده بنادر
اولجا بیگ رفت که من اندیشم که نصیحت نشود و من فضیحت شوم بنادر او
سمیع آمده امیر تابان بنادر و خواجه یوسف عازم شیرخان شدند چون
رسیدند زنده حشم هر دو را مفید ساخت حضرت صاحبقران شیرخان آمده حمله
در میان گرفت زنده حشم را جز شده طاقت مقاومت نداشتند ایشان
رحمت نموده در خواست که اگر شکر یاز کرد او بدرگاه آید آنحضرت
مکتوب میفرستاد و در ششمه عازم میفرستاد زنده حشم امیر موسی را با برادران
خود اسلام نام پیش آنحضرت فرستاد و اولجا بیگ را استغیث آنکس خود با شکر
و کفن نوری بجزرت آورد و شفا عمت اولجا بیگ را قبول یافته زنده حشم
بشرف بساط موسی مشرف شد حضرت صاحبقران بمهری و مصعب
او بخشوده از سرکنان او در گذشت و امیر موسی را بقرام محمود رحمت فرستاد
چرایم او را امیر غفور فرمود و هر دو را بکلیعت و انعامها مخصوص کرد اندوه
در مشورت ملک بوضعی بود و هر یک را بتمام عزا فرستاد درین سال
احوال بلاد خراسان ملک غیاث الدین پسر علی در هرات حاکم بود و از
سلطنتیک از غوغای در طوس و ابرورد و نشا بر بارز و خواجه علی موید در
سبزوار و نیشابور و امیر ولی در کازندران شکر مرت و داشته برین
و سلطان او بیس از آذربایجان بدفع و استقبال نمود و منفی او
در روی جنگ کرده شکست یافت و چون سلطان او بیس با غوغای تمام
سید امیر ولی را تاب مقاومت نمانده غنا بر تافت و از شکر کرده

انوه

انوه بقتل آمده جمعی دستگیر شدند و سلطان نامسنان در عقب ولی رفته براق
امرا را جعت نمود سلب مراجعت سلطان آن بود که در آنوقت که عازم حرب
امیر ولی را از پیش بردارند چون ولی شکست باز ندران رفت سلطان باز
استدعا حضور خواجه علی کرده بر حاشیه مکتوب بخط خود بجای زنده حشم را
را بدیدار تو بدان برهنه رای همشیا تو خواجه علی اندیشه که اگر با سلطان
اتفاق نماید لیکن که ولی مستاصل شود و ملک باز ندران جمعی روی و عراق و
آذربایجان کرده و لا شکر سلطان طمع در استخلاص جمیع خراسان بندد و غالب
میر شود طوعا و کره یا در سلک بندگان او عازم در الملک شده و ملک را
بقتلغشا داد و او را در قلعه شهر یار نشانده قتلغشا بعد از چند گاه ری
را که آشته باصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان ری را بعد از قتلغشا
واقع سنه ۶۱۰ و سبعین و سبعمائده که باغی شدند از زنده حشم در ۱۰م
اتفاق خازنده نوزده زنده حشم را باز بخت بد و طالع نحس روی
از راه متابعت کردانید و خازنده زنده حشم را بکوه ظهور صاحب الزمان
سلام الله علیه نزد یکت او از ه انداخت که من حضرت مصطفی را صلوات الله علیه
و آله سلم و خدمت مرتضی علی علیه السلام را در خواب دیدم و بر حضرت ایشان
محمدی خواهم کرد و استدعا خواص و عوام نموده زنده حشم را تمام از راه
تادل از موافقت حضرت صاحبقران برداشته بجا زنده حشم سوخت دست
بغارت و تاراج بر آوردند آنحضرت و قوف یافته ختای بهادر را منفی
فرستاد و زنده حشم سپاهی ایشان دیده روی بگریز نهاد و از آب کشته
پل را خراب کرد و در شکر شیرخان که بتاخت رفته بودند و درین اثنا رسیده
بجانب پل رفتند و پل را خراب یافته از حیات نرسیدند و در شکر خسته
تیر باران کرده دشمنان بعضی خود را بر آب زده غرق گشته و جمعی سر براف

شده مدبر ارکان دولت
مکتوبی که او را میفرستاد
داد و بموافقت خوانندگانش
امرو لی

بجایگاه او در زمان
آنکه اندوخته و بارزنده
حضور او آمده دست
در دامن شفا علی میر
عاکو صبر

مکان افتادند و انکی خلاص یافتند و زنده چشم بصیرتشان در داد و او امیر کوزد
و از افعال سابقه توبه و استغفار کرد امیر کوزش حضرت صاحب قرآن
آمده با اتفاق امر شفا علی او کرد که حضرت مکارم اخلاق پادشاه زید
آن داشت که اقتدا بشفقت الهی نموده عصیان او را با حسان مقابل نمود
از خون او که شسته گفت هر چه از ولایت بخت کند گرفته باشند باز دهند و
انعام و اگر ام فرموده مرتبه او را بلند کرد و با وجود این مکارم با شرف
او بزرگتر و خدیویت داشت و چون تقدیر سوأفق تدبیر نبود از آن که شتابان
ادبار نیفزود آدمی را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت و ناسپاسیست کافر است
از کافر زیاد بود که یکی کفران در **ذکر لشکر کشید صاحب قرآن بجانب**
مغولستان حضرت صاحب قرآن بعد از فراغت از مهم زنده چشم لشکر با جمع
آورده متوجه مغولستان شد و از نواحی او گذر و فرمان ایشان را انداخت
که سعادت مساعدت نمود با علی در آمدند از جمله یک تیمور که با حضرت
سابقه مودت داشت بدولت آستان بوس مشرف گشته مخرج شد
و سپاه منصور جمعی مغولان را مقهور ساختند و حضرت تمام مغولستان را
بیک تیمور داد و قافرا خود داخل یریلیخ او کرد و با سپاه دست معاودت
نموده در سر قندزول اجلال فرمود تا گاه خبر آمد که یک تیمور در سرانجام
بیمیدان حضرت را آتش غضب برافروخته فرمود که بهرام جلایرود
بهادر با جمعی دلاوران متوجه مغولان شدند امر بر حسب فرموده شد
منوچه تر و یک پایانی رسیدند درین بعضی از اهل بهرام جلایرود اتفاق امیر
بزرگی که دشمن قدیم بهرام بود فرستاد که بهرام را بگیرند او واقف به امر ایشان
کرد مصلحت چنان دید که آن سخن بندها داشته مغفله از اجابت صلاح وقت
اظهار دهند و بران موجب عمل کرده ایشان را غافل ساخته و صفدار است

ای بزرگ در میان جلیل بود و عبور بصیرت شد فتای بهادر و شیخ علی بهادر
بغضب یکدیگر بر آب زده گذاشتند و بر شکر یک تیمور حمله کرده و ایشان را
برام زده باز بشکر خود بوسند چنانچه مدتها میبگفتند که ایشان از ورطه نایل
یکدیگر را بیرون آورده اند فی الحکمه یک تیمور در امر اصلاح کرده مراجعت نمودند
مقتداً با جلایرود با پاسا رسانیده بخدمت حضرت صاحب قرآن مشرف
شدند حضرت غضب فرموده از غایت غیرت و محبت بنفس شریف
توبه متوجه شد و یک تیمور از توجه سپاه لفر بنه آگاه می یافتند که بران
سر در میان بی پایان نهاد و عساکر حضرت آثار آن نواحی را ناخن باز کنند
و ظاهر از آنجا شرف جمع شدند چون بر حله زریق رسیدند شخصی در خلوت فرمود
داشت که امیر غوری زنده چشم و پسر امیر خضر یا وری و خانزاده تر و شیخ
ابولیت سر قندی اتفاق نموده میگویند خود زده اند که در منزل قراستان
حضرت را بگیرند و آن شخص قبول کرد که بجنور ثابت کند حضرت در دیوان
شسته نام برد که از یک جنور آورد و یا غفور رسیده چون بسیار
کس دران مشورت بزدند بندها نتوانستند داشت جمع بکنایه مشرف
شدند حضرت صاحب قرآن بکنایه امیر موسی را اغفور فرمود و خانزاده را جهت
سیادت ایذا نگردید حکم شد که از مملکت بیرون بروند و پسر امیر خضر را امیر
سیف الدین شفا علی کرد و از مانده چشم را فرمود که پیش من برآید و بیوکه
مادر در استن و در شستن و دشمنی را در دست الکاشتن از عقل بود
و او را در رک تم قند محکوس کردند تا سیری شد و شیخ ابولیت سر قندی
روا فرمود که هوا بغایت گرم و ایشان تشنگ واقع شده اند زیارت
کعبه امری معتدلت و در کئی در مسلمانان و این نوع اعدا مغولان شدند
سال سلطان اولیس از تبریز لشکر باو جان کشید بعزم زدم امیر دی

که ولایات او را مستخلص کند اندنا که برادر سلطان اویسی امیرزاده مقتضای
اصل موعود که قابل تقدیم و تاخیر نیست مست بر بام کوشک او جان رفته در
افتاد و جان بود در یغما که باغ بهار جوانی فروریخت از تند باد خفانی
در یغ آن مدبر و بال که او را زبال افتاد این بلاناکی می نمودانی چه افتاده است
ای زمانه فتنه ده است مگر کم را میبانی سلطان بسبب اندوه برادر
ترک پورش کرده عازم تبریز شد و شاه شجاع جهت آنکه سلطان و خیر شاه
محمود داد از تبارزه آورده خاطر بود مکتوبی با میر ولی نوشت و او را بر
مخافت سلطان او تحویلین کرده نمود که جهت یزد و اصفهان خاطر مکتوب
دالا موافقت مینمودم و ذکر آن کرده که پدرم بگونه بتبریز رفت و اخی جوق را
منزیم ساخت و امیر ولی را استنوده اجداد او را نام برده بزرگ بودند که
در کباب هلاکوخان با بران آمدند امیر ولی در جواب بنوشته بود که اویسی
در ایران زمین با که جنگ کرده و صفت جنگهای خود با سر بردار گفته
و نموده که سلطان اویسی را مملکت مفت بدست افتاده و من تا
رقم بعزم رزم او پیش نیا مد مبارکشاه و ولی که از جانب او در ساد
بودیاری آن نداشت و اگر بنده شاه تا همه آن آیند مانیز ازین طرف
شکر بدایجان ببرد می کک اویسی را مستور کرد ایم و شرح آمدن امیر ولی
بدر ساد و آید انشاء الله تعالی **وقایع سنه اربع و سبعین و سی و چهارم**
ذکر مبداء و سر صاحبقران با حکام خاندان حضرت صاحبقرانی
ایلی سوار رزم و سبب د پیغام داد که چون ما را قریب جوانی هست و
پسوسته باشم دوستی در زبده ایم نیز ایم که آسیبی زیاده بشمار رسد همیشه
خراج کات و خوق تعلق با اوس جفتای داشته و درین چندگاه سبب
انقلابی که در سمرقند واقع شده شما انرا تصرف نموده آید اکنون وظیفه آنکه

آن پاره

آن پاره ولایت باز گذارند تا دوستی برقرار ماند امیر حسین صوفی که والی
خوارزم بود بدان پیغام التفات نمود و در جواب فرمود که این ولایت
بتیغ مسخر کرده ام بتیغ باید گرفت مونس ملک که مهرش بریده اند بتیغ
بجز بتیغ مرا در اطلاق نتوان داد حضرت صاحبقران از آن جواب در تباب
شده خواست که علی الفور عازم آن دیار شود اما بر ما و راه الزهر نفل موهنا
جلال الدین کشی و خواجه عصام الدین قاضی و سایر اید و قضاة صفت قبه
الاسلام خوارزم کردند که امروز در روی روزگار مغز اسلام و مقرر علی انام حال
پاک خوارزم است نشاید که بواسطه یک نفس چنان شهری در دست
ویای شکر جوار هلاک شود و مصلحت دیده مولانا جلال الدین کشی بریم
رسالت متوجه خوارزم شد و کلمه ای با دار سانی امیر حسین صوفی در تبریز
گفت مملکت شما در اطرب است و بر سلیمان واجب که دفع شما
کنند چنان کشید که خاک ما و راه الزهر بتوبه بخوارزم باید کشید و فرمود
تا خدمت مولوی را در خوتی باز داشتند و غیر از می فظان کشی شش
او نگذاشتند و حضرت صاحبقران عزم پورش خوارزم جزم فرمود
ذکر فتنه صاحبقران بجانب خوارزم حضرت صاحبقران با دار
باشکر با کما مکار در سیحان میل متوجه خوارزم گشت و از موضع
سه پایه گذارسته فراول دشمن ظاهر شد جمعی از لشکر منصور برایش
زده ظفر یافتند و گروهی انبوه کوفته بیاساق رسانیدند و فعال همایون
داشتند و بحصار کاب رسیده پیرام خواجه یساول با تفاق قاضی
خوق حصار استوار کرده استعداد حصار داری مرتب داشتند حضرت
صاحبقران فرمود تا همیشه و خاشاک خندق را بینا کنند و کوجه ملک را
اشارت کرده که بچندق در آید ترس بر و غالب شده تعلل ننود فرماری

بسیاری بی توقف و تعلل در آمد و همیشه و یا نخواهد در رفعت لشکر بماند در بختند
و از آب گذشته اول شیخ علی بهادر بلای نصیب برآمد و همیشه می او گرفته بود
بر زمین افتادند باز شیخ علی بهادر بر سر فصل برآمده دشمن نیزه حواله او کرد
او نیزه را گرفته و شکست شیخ بر سر او را انداخته و در این اطراف در آمد و به
شمشیر آید در مار از با دپایان خاکسار بر آوردند و اموال حضرت را راجع شده
روز دیگر متوجه خوارزم شدند و کوه چه ملک را به جهت چوبی یا سازده و برآم
خریبسته بجانب سمرقند فرستادند و امیر غیاث الدین ترخان و خواهر وی
بمنگلی رفته داب کولان مسلکی خواهر ملک که بر سبب قحطی از جانب خوارزم
آمده بود رسیدند و از طرفین کارزار کرده کوششی بسیار نمودند عاقبت
بهادران بجغای شکر خوارزم را شکست جمع رانسته و بعضی آهسته
و جسته باقی را بر ایشان ساختند امیر حسین از مقاومت عاجز آمده
را محکم ساخت و کسی را رخصت ننیداد که از دروازه بیرون آید و صلاح در آن
دید که در صلح ده کات و خویق را با زکند از بد جهت ابلجیان با کتف
و هدایا پیش حضرت صاحبقران فرستاد درین اثنا کبیر و با میر حسین
پیغام داد که صلح کنند و با هر که دارد بیرون آید که سپاه سمرقند بناخت عاقبت
هر طرف رفته اند و من در صف معرکه که امیر تیمور را شکست باومی چوینا
امیر حسین صوفی بنام بر پیغام امیر کبیر و با تمام لشکر خود با سامنی کرده
بیرون آمد و نزد یک لشکر آنحضرت رسید و سپاه طغزبناه اکثر بناخت رفته
بودند حضرت صاحبقران کند را آب گرفته راه خوارزم میان بر بست و
بهادران از اطراف رسیده غلبه جمع آمد و از جانبین تیر باران کرده اعلی
از فلانمان آنحضرت سرعالتی و اما حی مساسی بر آب زده گذشتند بعد از آن
شیخ علی بهادر با بیخ نوکر در مقابل شیخ زاده از آب گذشته و او را راند

دو پنجاه

و همچنین امیر موید و آق تیمور بهادر و ختای بهادر و تیمور که در امانی
بهادر و عرفی شد العصب جنگ چنان اشتغال یافت که بنام خون آشام
از مول معرکه عیان بر تافت و حضرت صاحبقران خواست که بعضی خرد از
آب کند و امیر شیخ محمد میان آمد و در آن معرکه کارزاری کرده که داشت در ستم
دستان در مار زدن بر طاق نیان ماندنی المجد از اول روز تا پس الصبح
میان و شبین آتش قتال التماس اشتغال داشت عاقبت او را
دولت قلمبره دست در بر آورده خوارزم میان را فرود گرفتند و چنان
عیان بطرف شد تا فتنه بسیاری دستگیر شدند و شکر منصور اموال
بسیار گرفته امیر حسین صوفی بخوارزم در آمد و از تاب این خصمه در تاب
شب افتاد و مودی برض الموت گشت و بعد از دو سه روز در دار فناء
بقار حلت نمود **در کمال حضرت صاحبقران با امیر یوسف صفی**
دو پنجاه چون امیر حسین صوفی فغان برادر او امیر یوسف صوفی
بجای او نشست یکی چون رود و دید آید بجای جهان را فغانی که در آن
چون از امیر یوسف صوفی تا غایت ترک اهل بظهور نیامده بود در آنجا
تر و نموده و حشت بکامی کوششی و الفت یکاکی مبدل شد حضرت صاحبقران
و ختر آق صوفی برادر یوسف صوفی که از دختر پادشاه او زک بود جهت
امیر زاده اعظم جدا گیکه خواستاری و یوسف صوفی منت داشت قبول
کرد و حضرت صاحبقران طغزبناه فرموده بود ولایت حاس نزول فرمود
و عذر کبیر و آنجا ظاهر شد آنحضرت فرمود که ارکان دولت جمع آمده بر عذر
داشتند و آن گناه و چند جریمه دیگر بر او روشن شده خود اعتراف
نمود و فرمان پادشاه سیور غمخسرخان فغان یافت که او را بر سر قنداق
و آنحضرت لشکر مار را اجازت فرموده آن زمستان قوشد مشی در

سرقت نمود امیر سیف صوفی خلاف عهد که در عقد محبت برانداخت و جنگ
کات را تاخت **قضا با و قاهر و عراق دایمی شدن پهلوان اسد**
از خضایا از سنبلات با سحر است پهلوان اسد از سپاه میان خراسان
بود بهادر خوش صورت نیکو سر برت شاه شجاع او را جنگوست که مان قتل
و او انجاقوی شده و امیر سپه رعش افغانی برادر زن شاه شجاع که
برگز با پادشاه بجهت نبود با تفاق شاه بچی هر دو رسوای سلطنتی در
دماغ اسدی نهادند و از زبان امراء شاه شجاع نامه های نزد امیر ستاد
اصلا بر مزاج پادشاه اعظمی و تمایدا چون والده شاه شجاع محمد شاه در
کرمان پهلوان طغیان نمی توانست فرمود تا روزی جهت شتی کرمان
که مالی و خراسانی میان طارمان ماور پادشاه و نوکران اسد نایب نام
شد و خاتون از اسد شکوه بشیر از نوشت هم در آن اثنا عازم شیراز شد
و پهلوان شجاعی یافته بنیاد استحکام قلاع و بیارت بار و کرده و هر چند
پادشاه را اعلام می نمودند باور میفرمود تا جناب پهلوان از عمارت
قلاع و بار و پرداخت و از اطراف خراسان و نواحی کرمان حشری جمع
و از مغولان کرمان و متعلقان ماور پادشاه مال بسیار گرفت و او
را دایمی شد که قرین خواجگی میبود در خراسان او نیز در کرمان سردار
باشد شاه شجاع آگاه شد عزیمت کرمان نمود و امیر سیور رعش قلعه
سلیمانی در آید و امیر معزالدین اصفهان شاه نامزد محاربه او گشته در
شهر کهنه بکرمان رسید و تدبیر جزئی مره نمیداد اطراف کرمان را در
و ارا حمله کرده شهر کرمان را در میان ماند و کار بر اهل شهر تنگ آمد
اسد شاه بچی را که محرک فتنه بود اعلام نمود و شاه بچی نظر بر قوت بود
اسد داشت پهلوان خرم خراسانی را که در فارس قاپو مقام پادشاه بود

در فارس از روی بود

انوار

انوار انوار نموده بر آن داشت که اسد را چنین واقعه روی نموده از روی
خراسان شجاع مدعی با یکدیگر پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب
حرب و آلات و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود و طاهر العرض
پادشاه رسا نیکه بندی حضرت از سنگگاه دور رسیده از عذر شاه
بچی و فتنه شیرازیان و جانب آذربایجان و اتفاق شاه محمود انشا
این ستم با بران خرم را رعایت حرم خرم می با یکدیگر و پادشاه ابو القاسم
که فارس میدان فرستاد برادر راه تفرس نقش کعبین خیمه جریف که
بر بساط خیمه ای شد و قاصد میبخت باز خواند صلاح در آن دید که بنسب او را
از هزار فکر خط خلاص دهد عنان عزیمت بصوب فارس منوط
کرد اینده این رباعی المیشا نمود من جریف خیمه میکشم فرزانه دین
نقصه دهر میخورم مردانه نو میدنیم که عاقبت حق زلفک روزی براد
بر کند بماند لشکر را سلطان محمد الدین احمد سپه دوز بود که اگر جمع از
سران سپاه کرمان بیرون آید بخلعتهای کرمانی و کر مرصع و نقوش و انعام
باید نمود و موضع اقامت در نزد معین ساخت تا از شیون اسد این
باشند و سلطان احمد در استخلاص کرمان بیخ بلین میجو و درین اثنا
قاصد اسد آمده عرض داد است که پهلوان میگوید بنده از خاک بر گرفت
پادشاه است و از جرایب و خیانت شر مسارست توقع آنکه ایشان
و سبیل بنده از حضرت پادشاه در خواست نمایند تا از سر جریه بنده
گذرد و بنده مال بخزان فارس رساند و سکه و خطبه تمام پادشاه موع
کرد اند و محافظت مملکت و رعایت رعیت بعهده بنده باشد چون
مدتی بی نیک نامی گذرانیده مسا واکه شیطان صفت مطلق لعنت ابدی
مطلق کرد و در عایا بیلهای غلام و محنت جلا بستن شدند و موجب کمال خرم

که انجاقوی

منصور

کرد سلطان محمد انبای پادشاه کرده شاه شجاع در جواب نوشتن
 ایشان بانی کرمان اردشیر باکان بوده است و پیرایع از غنای
 در قبضه افتد آرد آورده و با بخش خود کرده بعد از آن تسخیر آن کرده ایم و
 با ما نیت با و سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع **ابن الله**
یا مکران تو فردا الامانات لاهلها نیندیشیده رجحاصدق و امید
 و ائق است که با یسر و جره استر و اد رود و جزای کفران نعمت حکم **د**
لا یجین الکر الی الی باهله نه از زمین از زمانه باز بند اگر بدکش مرد
 ز نماز خوار بگردون گردان رود ز بهره دار زمانه ز گردون بزیر
 آرش بدست بدخوشی بسیار دوش و فرمود که وقتی این در
 خواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسران را فرستد و قلع
 اندرون شد بگو تو المان ما بسیار در چون اسد این خیر شنید و به ذخایر
 استظهار داشت و بعد از آن با بیجان و اصفهان امید و اد بود
 مقام عصیان بقرار سابق طغیان نمود اما هر روز فوجی از کرمان بر
 آمده علی میشدند سلطان محمد از غلبه مردمی که بر دران آمدند متوجه
 خواست که بجانت مشیز و دما منع فرمودند بنا بر آنکه اسد امیر
 شود که ارتقا نجات حومه باندرون شهر برد که موجب مزید استیجاب
 قوت او شود درین اثنا سپید شوال نوروزی از اسد و کرد
 شده پیش سلطان احمد آمدند و موافق امر اسحق گفتند و قرار بران
 یافت که در بلوک ما بان اقامت نمایند و امیر محمد جرمایی با سپید مرد
 دیگر از دروازه پای غار برون آمده بسیار نظرباه جوست و متعجب
 او خواجه کشید و خواجه علی برادران خواجه محمد طغان شاه بشرف
 با طبعی کسی رسیدند همه انعام و نوازش یافتند پروینان را

سلطان محمد
 در جواب

قوت

قوت تمام حاصل شده و سلطان احمد طرق ولایت جنان بر بست
 که یکین بار از هیچ عمر هیچ شهر نمی آمد که ما نیز از غایت بی قوتی قوت
 فوت شد و مجال اقامت نماند و اسد از روی اضطرار بچند دفعه در
 برابرون دانه گویند صد و بیست هزار نفر قلمی از کرمان بدر کرده و باید
 لشکر آذربایجان و اصفهان روز میگذرانید چون عروس مراد از
 دراهن نقاب غیب چهره نمود و اسد از انزوی کاری نگشود جمعی
 بر رسم رسالت و سیلا کات فراوان بخراسان فرستاد ملک غیبات
 الدین پیر علی بن معز الدین حسین که والی هرات بود چون نسبت
 با شاه شجاع در مقام مصافحت برد ایلیان اسد را و قعی نهاد و پس
 حصول مقصود باز آمدند سلطان احمد در باب محاصره کرمان طریق **محمد شجاعی**
 مسلوک داشته و قیقه نامری نگذاشت و کنگون خمیر و مخزون خاطر او
 آنکه چون کرمان ستمگوشی بود حکمت آنجا بر و سپلم باشد شمه ازین سال
 در طی این عرصه داشت انبای پادشاه کرد و چون پادشاه این سخارا
 کشود در جواب فرمود که قضیه جهاد است و مردانگی و شجاعت و فرزانی
 بزراد نیز معلوم گشت همی میکنم که جاویدان مدد باو از قوت
 صورتی که بر اسد کرمانه اسد فی چند جا جیل من مسد نموده من کل الوجوه
 حق بجانب او بیست اثنا رسی که از ان برادر یونان فو تا ظا هر میشود
 موجب از دیاد اعتقاد میگردد و هر آینه چون از سر اتمام امری نظیر
 با تمام رسانند او را با انعام و اکرام محافل داد و اگر تقدیر انصیب
 کرمان نیاشد اضد فنی که مانند بر حواجب و اقطاع او بروداری
 مرد آن گرفت جان برادر که کار کرد سلطان احمد از ان جواب
 در تاب شده مرکبش در سلک کنده یافت و چون نیز تدبیرش بر نشان

یاد کار علی محمد
 مراد و انبای
 تقدیر شاه
 برادر خود

موضع مقصود نیاید بازوی کوشش را قوت غایت از ان اهتمام نادم
 گشته بر ضد داشت که بنده را با عزت حضرت بر مقاصد داری و عبادت
 منزلین مرجع است و پیش ازین تحمل حرمان نداد و امیدوار که در کمال
 بنده با بیجا نباید پادشاه شمس برادر میندول داشته بملوان خرم و بپلوان
 علیشاه مرسانی و جمیع امرا را بیانی یکساله ساخته میشود که مان کرد انید
 بر زبان گذرانید که خراسان یکم هفته و ده روز حرم بر کجا نهاد و اقامت
 نماید و مقرر فرمود که لشکر و نظام هر شهر باشد و امر رسید سلف
 احمد عازم شیراز شد و بملوان خرم و باقی امرا بدر کمال آمد و حال
 تنگی شهر بیانی رسید بود که قوت بیشتر مردم مغربند و اندوختن سپه
 و سبستان بود و اسپان که از لاری مرده بودند که شت آنرا میزدند
 بملوان اسد از غایت بجز قاصد پیش بملوان خرم فرستاد و القاصد خود
 بملوان علیشاه مرسانی کرد بملوان خرم بملوان مرسانی از مرستیان
 اظهار نداشت که ده گفت سموی که مراد افع شده بخواهم که بملوان
 باز آمده صورت نصیحتی را کرد و بملوان خرم بشهر درآمد اسد رسم
 خلعت و طوی و پیشکش بجای آورد و در پای با جان نداشت بایستاد و
 عاقبت بران قرار گرفت که خطبه و سکه بنام پادشاه کند و قلعه مولانا را
 که در میان شهر است با بنای حضرت سپار و دو یکی از بیسوان متوجه
 شیراز شد بملوان اسد همه را قبول کرده بملوان علیشاه بفضیله
 قلعه قیام نمود و برادر و برادر افشار رس روان کرد انید جماعت لشکر
 با مردم شهر خرید و فروخت کرده یکس جو یکس رو پیله داده از جانبین
 فوزی عظم میدانست که خرم بغایت خرم بازگشت و بخدمت پادشاه
 رسید پادشاه اندیشه کرد که مبادا که اسد باز از راه چاکری عدول

ط
 نویسنده که بنده
 بانگانب
 چیز (کدا- ۵۵) ؟
 کلند ه ۵

بملوان حاج الدین
 فرم کمالی است
 نامه و الا میشود که
 خبر آن تهرانی
 اولی باشد

و بدین
 سینه
 ذمهش رویند

نایب

فایده بابران تمام بلوکات را با ارکان دولت عنایت فرموده اسد بقیدی
 اختیار میقتد شد نوکران را در هیچ محل مدخل نبود و روزی یکصد ورت بکنند
 گاه فکر آن میکرد که با حال و انتقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه میکرد
 که مستظرفان که با زمانه اتانان نماید و نقل قلعه که کند و چند روزی با رود کله
 ساخته شاید بعد از شب بخت جمع سعادت طلوع کند و چون خیانت
 و کفران نعمت بود و افاق صفت شد روی آن ندید که کسی او را بخورد راه
 دهد بل و هم آن بود که طرح در اموال و خزاین او کند گاه بیخاست که دفع
 بملوان مرسانی کند که احتیاج قلعه بل تمام شهر از دست او رفته بود و دفع
 بملوان و مشور می نمود درین اثنا بسج مولانا جمال اسلام دفع است صورت
 آن قضیه چنان بود که مولانا جمال اسلام ملازم اسد بود و محرمیت حرمت
 و دو تن از بان شاه شجاع انگیز کرد که یکی زن اسد را با شاه خطبه کرده بغایت
 مایل یافت و بعضی رسانیده شاه شجاع بخط خویش این رقعه در قلا آورد
 فرستاد و من انشاء کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و مکرر میگفت
 در خورد و واجب و لازم میداند که چون خاندان معتز زیدت رفعتها لقبی
 که نموده بجای آورد و حقی بر فاندان ماثبات کرد اند او را با نواح کرامت و
 تو از من مخصوص کرد انیم و در بقدر رعایت و حریم حمایت جانی دهم و از
 جمله تو این خاص معتز باشد و هر انتمی که داشته باشد مبدول افتد
 و خویشاں و نزدیکان و فرزندان او را نیز دارم چنانکه در شهر عزیز و سزاوار
 باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود کواه میکیم هذا خطی و خطی
 این نامه در کمان بر سکی رسانیده که مستند چون دفع اذیت اسد نماید
 از خود و خلاقی کرده با نسی بجلعت همه اختصاص بیای و چون از قبح
 افعال و سوء اعمال و وقامت عاقبت و نکاست خاسته و واقف است

ط
 طارمان او را ه ۵

یکی خاتون مذ
 ۷- نماید او اظهار کرده
 رقع شاه شجاع

دفع حضرت او از خود و خلافت موجب ثوابی عظیم و اجر بی حساب داد و در
 آن زمان پهلوان کرد فرزند اسد نژاد بنی قنقش بر یک حیایت میان
 قلعه مولانا و کوشک موسوم و پنهان گاری نشیند زن اسد از
 خست مزاج اسد فصلی برد و خواند و او را چون موسم قابل نقش مراد یافت
 میان زن اسد و مولانا جمال اسلام اتفاق شد پهلوان علی شاه
 مزنیانی نماز بی نمود و اسد بشا نشی کرده با خود گفت اگر طبعی می آید
 یک شربت گارا او میبخت تا که پهلوان علی شاه پیش اسد فرستاد
 که عارضه طاری شده طبعی صلاح داد تعیین نماید پهلوان اسد مولانا
 اسلام را بقلعه روان کرد و مولانا ملازمست جانین نموده مقر شد
 که از قلعه نقی برج پهلوان کرده آورند و پهلوان علی شاه جهت احتیاط
 قاصدی پیش امرا فارس فرستاد که کلبی روی نموده فلان روز پانصد
 سوار و پانصد جلد در روانه سعادت کرمان حاضر شود و برای پانصد
 مد در خدمت داشت بشیر از روانه پانصد پانصد پانصد چون کاغذ
 تمام شد صدر جلد از قلعه و صدر که در برج بودند جانشین که اسد
 از خانه وزیر کوشک در آمد تا که جمعی چون بلای ناگهانی باشیر و کوشک
 در کوشک ظاهر شدند و نوکران در بیرون متفرق شده معدودی که
 در درون بودند چون حروف تهنیتی از هم فرود ریختند و جمع ملک شده تیری
 بر پشانی اسد اند و طایر روح او پرواز کرد و اسد را از قصر بزیار بردند
 و طبل بشارت گرفته پهلوان علی شاه از راه نقب بفر آمد و رعیت
 که از جهت آسود با نواع بلیت مبتلا بودند شاد شدند و کوشک او
 قطعه قطعه کردند چنانکه گویند قضای شوشتری مبلغ دو بیست و نینار
 از بهای کوشک او حاصل کرد و این حال چهار روز و هفتاد و هشتاد و هشتاد

پهلوان کرد امیر که ابلیس
 فرزند سال فل
 موسوم بکنک نقی پهلوان
 کرد امیر بدست و پشانی
 او این کار را روز روز
 اسد از فل

دوستان

نهم و سیم - واقع شد پهلوان علی شاه شهر و دوازده نسیط کرده روز دیگر
 الدین خواهر زاده اسد که توال قلعه کوه بود بعد از تا سیس تو اعدا نمود و قلعه
 را تسلیم کرد و پهلوان علی شاه از ملازمان اسد اموال فراوان گرفت و صورت
 حال عروسه داشت پادشاه کرد و اسد بشیر از فرستاد شاه شجاع جهت
 پهلوان علی شاه خلعتها و عنایت نامه روان ساخت و دفتر ذخیره قلعه طلب
 فرمود و امیر اختیار الدین حسن زاد در کرمان تعیین نمود درین سال الحصد
 و هفتاد و چهار امیر ولی از هاندان باشکر فراوان بولایت روی آمدند
 رفت مبارکشاه و ولی و سایر اکابر با جمعی را پیش امیر ولی فرستاد
 که شما باین طرف جوار کج شده اید این شهر سلطان اولیس است و او
 لشکر بسیار دارد تا مشتق فقیر بیچاره درین مقام می باشم اگر امیر
 مادرین فصل زمستان و سرما در گذرد و دشمن خود را زحمت ندهد اولی
 امیر ولی گفت مال چند ساله میطلبم بشوایان بیرون آید تا ما را
 و الا تا موس مران باین در اهل سیاه و بیگ پیش آمده ولی میگفت که اهل
 ساوه تصور میکنند که من همچون اتقی ام که مال گذشته آمده و تا گرفته باز
 کشت من از اینجا بر نترسم تا سخن سازم بعد از دو هفته ساوه را بفرود
 غلبه کرد و مبارکشاه و ولی با زن و بچه در ساوه پنهان شدند و مبارکشاه
 پد آورده دختر خوب خود را با امیر ولی داد و تربیت و عنایت یافت و خواهر
 علی صفی مکتوبی در قلم شاه محمد داشت که امیر ولی ساوه را گرفته دختر
 مبارکشاه را بدست آوردم همانا بقیمت نیاید و اگر آید باید که او مردانه باشد
 که ندانیک خواهد رسید و اگر سلطان اولیس خبر یابد اگر خود نیاید بقیمن که
 شکر خواهد فرستاد و جواب ولی خواهد داد و امیر ولی خود از ولایت

این عنوان شهر بگفت

۷
 دیاره مار در پیش لکر چون
 است که برداری ز غار زنده بود
 ۹
 پناه درین غار در پیش
 ۱۰
 زنده خدا او را زنده بود
 مار آمد آن است که کشته سلطان
 اولی را بشما دیتیم و در معرض
 غایت خطاب بهم اگر لازم
 شمار اول آن بلاد باشد اول
 است که روانه نیز بود
 سلطان را تربیت کنند و از غار
 را به این قصد روانه کنند
 تا قهر آن خاکت کنند و اگر بخواهد
 بدار آید عراق رود و سخن کرده
 از امیر مبارکشاه سلطان اولی
 آید و هر کس که با خود غلامی
 رعیت اهل آن

۱۰ - اتقی ام که سه سال آمده فل
 ۱۲ - قی غرضه صفهان روان کرد که ولی ساوه
 دختر مبارکشاه را از آن نعم آیه مصلح بقید شکری
 بدو فرستند که احتیاط شرطت شاه محمد در جواب
 خود از بهای کوشک او حاصل کرد و این حال چهار روز و هفتاد و هشتاد و هشتاد

بجای نماندند در آن معاودت نمود و قالیح سینه خمری و سبعین و سبحان
ذکر لشکر کتبی حضرت صاحبقران گزیده و در آنجا از هر چون امیر یوسف
صوفی خلف و عده کرده جمیع و فانی نمود و در زستان سینه اربع لشکر با
کشید و کاشیکان حضرت صاحبقران را بر آورده گردانید آنحضرت
در بهار سینه خمس مطابق او دلیل لشکر با مرتب ساخته نماز خواند
شد امیر یوسف صوفی از کرده پیشمان شده از راه استغفار و اعتقاد
پیش آمد و فرستادگان او در نواحی فامین بر بنکلی حضرت رسیده
مکتوبات تملق و سیلاکات بکلف در صحبت مردم بزرگ فرستاده
بود فرستادگان در خاک مذلت زانزده عوفه داشتند که یوسف صوفی
بغیر از بجز واضطرار سخنی ندارد و خود را چنان پیشمان و سرساخته
که صدق آن از قوی مکتوب روشن برده و دیگر متقبل شده که خازنه
را ساختگی کرده روانه ساخت و حضرت صاحبقران باز و بیکر از جرمه
او گذشته بی تعرض ملکوت و تحویب ولایت معاودت نمود و در دار
السلطنة سمرقند ذول اجلال فرمود و در بهار با برس ییل اندیشه اند
قدسی و خوارزمیان بخاطر خطیر آورده اسباب طوی بزرگ مهیا
ساخت و امیر یاکار بر لاس و امیر داد و دو امیر اولجا پتور با بدایه
پادشاهانه و تنسوقات طوکانه بخوارزم فرستاد امیر یوسف صوفی
تعظیم و تکریم تقدیم و خازنه را با جنان ترتیبی که لایق جنان حضرت
روان فرمود و حضرت صاحبقران جهت کمال احترام و اجلال فرما
خاتون مرقس پسر قید و خازنه با استقبال فرستاده نمودند و
سادات و علماء و قضاة تا نواحی کانت پیش آمدند و با بزرگان

دو

و توفیر و احترام فائزده را بمرقند آوردند و در مجلسی سخن با کار و اعدیان
و مغافور زمان بموجب شرح مطهر و طالع سعد عقد کجاست بستند و زر و جواهر
و مشک و عنبر نثار کردند و طوی بهای نامدار و بزمهای ساز و آوازه لطف
و منافع از شرح آن قاصر آمد و فصاحت عبارت از بیان آن عاجز باشد
مرتب داشته مدتی مردم ما و راء النهدر بحیث و راحت و آسایش
و فراغت گذرانیدند **احوال عراق و اهل باجی** سلطان در اوایل سال چهار
دفاقت خواجده مرغان که سالها حکم عراق عرب و بغداد بود خواجده سرور
را بجاگوست آن دیار فرستاد و در کشته غلغله آب در بغداد بجای رسید
که بجز چند کجاست عالی باقی خراب گردید و قریب جهل هزار آدمی در زیر
پا آمد و مولانا ناصر بخاری اینجا فرموده است و جمله را امسال
ز قناری بکجاست مستانه است پای در زنجیر و کف بر لب مکر دو آن
دخواجه سرور ازین غصه رنجور شده سپری گشت و امیر و جمیع اهل
پس امیر زکریا کشته بغداد را معجز گردانید و بازارها را آبادان
کرده باز بغداد را فتح و خلافت شد **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین**
سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی از تبریز بجای رشت رسیدی آمده مرخی
صعب طاری شد و امرادارگان دولت و قاضی شیخ علی و خواجده
شیخ کمالی پیش او در امور سلطنت و وصیت طلبیدند سلطان گفت
سلطنت تعلق بحسین دارد و حکومت بغداد به شیخ حسن گفتند شیخ
حسن تحمل نکند که او بزرگتر است گفت شما دانید امر این صورت
رخصتی پوشانیده شیخ حسن مقید ساختند و سلطان از اجماع سخن فاند
و شب شنبه دویم جمادی الاولی دنیا بدون را و داع کرده کجاست
حق پوست و بماتش شیخ حسن را بقتل آوردند سلطان اویس

را در بیرون در بشروان و شیخ حسن را در بیرون رت و مستقیم رفتند
و خواججه جمال الدین سلطان در مرتبه سلطان فرماید **تسلی** ای فلک آهسته
روکاری نه آسان کرده ملک ایماز ابرک شاه و پیران کرده اسمان
را فرود آورده از او ج غیثی و بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده
آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر شتی کل بسدند زایش بهمان کرده
نیست کاری مختلف که با حقیقت میروی قصد خون و مال و عرض بهر سلطان
کرده زمین مصیبت در زمین واقع نکشت از دور تو آبی ناز از آن
کاغذ دوران کرده روزگار از روزگار دولت سلطان اویس پاکیزه
وان بر ضایق رحم سلطان کرده سلطان حسن روز دیگر بر تخت سلطنت
نشسته امرا و ملازمان از اشغلی که مقرر بودند مسلم داشت خواججه سلطان
در تنبیت جلوس با کوی **بیضا** ای پناه جزت خورشید پادشاهی محکوم
امرو بیت از ماه تا ماهی از رای تست عالی رایات کا مکاری در
شان تست تا نزل آیات پادشاهی اصلاح معدلت را هکک تریوده
آمر افساد مملکت را تیغ تریوده ماهی تا آفتاب کرد در جهان بخت
در آفتاب کردش زمین سایه الهی خورشید در زمانت خواهد که عیون
باشد تا سکه جیش سلطان حسین باشد و امرا کبار عباس و مسافر
فکر دوانی و فکر قیامی و سیمان اتابک و عتره پسر فرزند و صدای و نولو
و اسراییل و رحمان شاه و سفر شاه بسطنت سلطان حسین بخت
کردند و امیر عادل در سلطانی بود شیخ علی ایاق در عهد ان ایشان
بیزا رضی شد **نکر و نا شاه** **سورین امیر** **میرزا الدین محمد** شاه محمود
از وفات سلطان اویس عزم از ریجان کرده از راه سمدلی علی
روان شد تا جمعی که از بغداد روگردان شده اینجا بودند در طرف

آوردند

آوردند در آن ناحیت غاریست بخوردگان مشهور روز با نماند که جمعی شدند
انجا آسوده اند شکر شاه محمود پیر سمانه انجا رفته نقد بر ایزدی شاه
محمود در از حمت صبح پیدا شد و با صفهان نمود نموده و چشم بغداد را با تو
آورده از صفهان بجز بارتان رفت و انجا عارضه قوی شده با صفهان
باز آمد قوت نقصان وضعف از دید یافت و معالجه اطباء عاوق و حکما
صدق نافع و مفید نبود آری **بیت** جهان سفله اگر با کسی وفا کردی زکیفا
کجا منتقل شدی بقباد امرا و ارکان دولت را جمع آورده گفت وقت است از
امانت و باز سپردن و دیعت است برادر زاده ام اویس از حضرت آقا ام
شاه شجاع مایوس شده بعد از دفعی من با او بیعت کنید که او از پنده لارا
عراق بیرون تواند آمد و چند کلمه حضرت شاه شجاع مرفوع گردانید و شمه از
عارضه خود و اختیار سفر عقی و فرمود که بر او صند که عرضه این فناست چه عقد و
بر مملکتی که قابل مملکت است کدام اعتقاد اگر تا غایت از و پناه س شیطانی و
هو اچیس نقسانی بل رو اچ مضمه ان انسانی جریده صادر شد نقوش
از لوح منیر باب محضول مفسول فرمایند اگر من بر بخورم از نگویی تو
بر خود کار باشی از خود بروی مرا که روز و روزی رفت بر یاد ترا هر روز
رو از روز به یاد و لذت اصول و اعیان عراق استحال نموده در زمان
رحلت فرمود که بنس پریشانم و فکرم پریشانی نیست حکم است
که این جمع پریشان کرد و مرغ روح با کشن از حقیقت خاک با وج افکار
برواز کرده گفت آبا و دنیا را ما ز برداخت **ع** فرود رفت افتابش در
سیاهی کنار عراقی از ان سوک لب زنده رو در کشت صفهان بنوی
بم بر آنکه کسی بود ای تجیز و تلفین شاه محمود نبود و دو کس بر او ناز

کردند که با عراق اندیشه مند شدند که احوال بر چه منوال خواهد بود بزرگان
چهار دانگ و دو دانگ با یکدیگر گفتند که خدای تعالی دولتی نوبت به شجاع
داد سلطان اویس آگاه شد پیش ایشان فرستاد که اگر چه بی اجازت
پدر نظر بر آمده ام اما بر پدر فرستاده که تحت فرزند ندارد اگر صورتی روی
ناید مباد که مملکت بدست بیگانه افتد درین اثنا خواجه بهار الدین خورچی در
خواجه صلاح الدین خازن خزانین شاه محمود نقل طبرک کرده اختیار قلعه
بدست آوردند و اصفهان پر فتنه و آشوب شد اکثر اعیان اصفهان
و ارکان دولت شاه محمود با سلطان اویس بیعت کردند و از آن وقت
شاه شجاع خبر یافته جزین و ملکین بر اسم تقزیت او اقامت نمودند
خز و مساکین را بطاعت و صدقات نوازش فرمود و این ربانگی گشت
محمود برادر شاه شیرکین میگردد خصوصت از بی تاج و ملکین کردیم
دو بخش تار را ساد خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین و باز بیل
بستان خاطرش طوطی صفت بدین ابیات شکستهای شد بسیار
بر خاک مارود کین آب چشمه آید و باد صبارود این پنج روزه به ملت
ایام آدمی بر خاک مردمان بنگر جبارود دامن گشتان بهمیردی ایچوز
زمین فردا بغبار قابلیت اندر هموارود ای دوست بر جنازه دشمن
بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرارود درینو لاق صدان خواجه
بهار الدین و خواجه صلاح الدین رسید بر منده داشتند که امر او ارکان دولت
با سلطان اویس بیعت کردند و این بندگان خزانین نقل طبرک کرده
قلعه مضبوط ساخته ایم و امر یکد و نوبت جنگ و جدال و حربه و قتال
پیش آمد و مغیدنیا مده شاه شجاع را بعد ازین خبر مجال توقف نبود **خوردن**
شاه شجاع بجانب اصفهان شاه شجاع عازم اصفهان شده بر

زمان

زمان خورجی از اصول عراق موکب او را استقبال نموده نشان روی کش
بعرض میرسانیدند و در هر مکان قومی بجهت او ملحق میشدند و قطب الدین
اویس که ارکان دولت با او عقد بیعت مشیت یافته بود نزد همه را
بجملعتنهای فخر و کرامت با بی مرصع نوازش نموده بر مسکیمات محمود
امضات فرمود و عزم استخلاص طبرک که بهاء الدین خورچی و صلاح الدین
خازن از راه دلاوری و بهادری خزانان با شجاع نقل کرده بودند جزیم فرمود
و اصفهان بنیان آستین سعی و اجتهاد و باز مالیده که کوشش بزیانت
و هر چند سعی کردند فایده نداد تا گاه آوازه در انداختند که شاه شجاع
بغلام نوح رسید سلطان اویس و جمعی که آن حرکت ناصواب کتاب
نموده بودند مجال قرار و حضور فرار نداشتند قوت استیصال نه گنج
خلاف کشیده در میدان آیند و طاقت جدال نه که بزبان سنان گشت
و بران غایت چون مور از طاس مجال خلاص و مناصب نیافته طاقت
قرار بران گرفت که متوکل علی الله و منزل مولک همان در استقبال
شاید که جان از ورطه هلاک بیرون برده گشتی اهل از غرقاب با بل بسال
نجات رسانند برین قرار بیرون رفته عرضند داشت صحوب قاصد
زوان ساخت مضمون آنکه اویس از کرده پشیمان گشته و روی خدمت
بر زمین نهاده و میگوید غرور شب بیک شعبه ایست از جنون مراد
بازه فذلان سوار ساخت تا مر از ربقه طاعت و کرون از مطاعت
چشمه اکنون جزای فعل خود بدم و مرارت غریت چشمه دم و
باشمیر و لظن رسیدم پادشاه را شفقت و مهر پرانند در جنبش آید
فرمود که هر چند قره العین از مناج اطاعت انحراف نمود بر مقتضی
اولادنا کب و نامهر ذاتی و شفقت جلیلی برده مغفرت بر کرده او پوشیدیم

کرده خدمت از سر کبریم حضرت فرمود که این سخن از همه کس مخفی دار و با آنجا
 انعام و اگر ام فرموده بر حسب التقاضی من شیم انکرام سایر بر آن بنید است
 چه گاه با سکه عاقل کامل دشمن را ملطف و احسان دوست گرداند آورده
 که از امر فرین بسیار نام نسبت با کسری مگری اندیشید بود بر جهر بران اطلاع
 یافت کسری را آگاه ساخت گفت صواب آنست که در جمع امر او را
 فرمای کسری قبول کرده روز دیگر فرمود کسری در زیر پای تخت جنت بود پس
 میاز نهادند و نقود و جوهر بسیار با و انعام کرد بود در جهر در خلوت متعجب
 از سبب آن پرسید که بنده سخن از احسان نیافتم و عضوی لطیفتر از دل
 ندیدم سخن بنده بر لطیفتر عضوی نهادم حضرت مناجرتان نیز در بر کنایه آن
 مجربان احسان فرمود و آن زمستان بعشرت گذرانیده در کلیات هفت
 اجتهاد بلیغ نمود **احوال خراسان و ملک عیال الدین** در اوایل این
 سال امیر اسکندر شیخی پسر خراسیاب جلالتی بسبب تسلط امیر قوام
 الدین که پدرش را کشته بود از مارندران جلا شده بخراسان آمد و با
 درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود و خواجگی مویید
 ایشان کرده درویش رکن الدین با سید نفعا زام فارس شده
 پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار ستوار بهرات ملک اسلام
 غیاث اللسله الدین او را عزت داشت و جمع مردم او را از سوم و نام
 فرمود و مال قریه نوریان فوضع و چند موضع دیگر جهت اخراجات خاصه
 او تعیین کرده ملک اول بهار متوجه نیشابور گشت و امیر اسکندر
 درین یورش جد و اجتهاد بسیار نمود و نیشابور را محاصره کرد میان ملک
 و امیر قلی مرسلات بود و هر دو لشکر اندیش مند بودند امیر قلی سبزواری
 ناگفته بازندران رفت و ملک نیشابور گرفته با امیر اسکندر رسد و دولت

عزیز نمود

احوال عراق و آذربایجان و فریق پادشاه مطاع میان آذربایجان

عود نمود و احوال عراق و آذربایجان و فریق پادشاه مطاع میان آذربایجان
 و بدین شکست شاه شجاع در بلاد عراق بل در میان ملک آفاق خلاصه بعد از وفات
 شاه محمود از دیادی هر چه تا متر یافت والی بوکر چک ملک فخر الدین که بواسطه
 استیلا بر شیخ علی انانق که پیشتر از خدام شاه شجاع بود و از پیم شاه پناه بهالی
 بغداد برده ملک مشا را لیه مجال جنبش نداشت و با شیخ علی بغزورت
 طریق انقیاد مسلول گرداشت در بیوقت پناه بدرگاه شاه شجاع آورده
 رسولان با مرکب رهسوار و ظرایف بشمار روان ساخت و سکه را بغز
 القاب پادشاه آراسته پاینده مناسرا سلام بشرف نام همایون بر او
 شیخ علی انانق که کرکی کجیل در و بای محال بود بسبب وفات سلطان
 اویس شکسته دل و بریشان خاطر گشت وفات شاه محمود و تسلط
 شاه شجاع بر اصفهان موجب از دیاد مرض شده خوفی بظلم در دل او
 کار کرد نایب او خواجگی الدین صورت اضطراب و انکار در امر قوام
 داشته در همانزاد و ولایت محمدان مرض او صعب شده بساطت
 باز پرداخت و امر او بدرگاه پادشاه آمدند و از جانب سیور غمش
 افغانی با قرب و هزار سوار بمسک همایون پیوست و ارکان دولت
 آذربایجان از حرکات شیعه سلطان حسین بن سلطان اویس معلوم
 بودند چه ایام با شجاع نجات دلاویز و ترغبات انگیز گذرانید
 و صباح تجرع اقداح بر و احوال رسانیدی چون ممالک بغداد و آذربایجان
 با بجان بی اعمال تیغ و سنان و تخریک رکاب و عنان بدست او
 افتاده بود قدر آن نداشت از ملک پادشاهی با سستیفا و ملاهی
 نمود جمیع احوال نامتنظمی آن ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند
 و نقش تسخیر انولایت را با سهیل و جوهر بر لوح ضمیر میر آن حضرت گذاریدند

کرده

در حجر و ناکوه کیلویی به پیشکش پسران یک غناییت کرده ولایت در بندگی
واران و موغان بنیر پیش مردی و نیک بجز جو از وی شاه منصور را از او
و آن رستزمان و اسفند یار دوران عازم جانب ولایت شدند
شد امیرکاکس مکتوبی از شروان پیش آن جهان بهلولان فرستادند
آنکراین ولایت نه از آن قبلیست که جنین بی التفاتان هر کس در آید
و چون بیشتر خصومتی نبوده خواهی استیم که گزندی به شما رسد اکنون صلاح
آنست که بی ماده نزاع مراجعت نمایند دیگر شاه شجاع کما قصد کرده با
والا بالشکرهای این طرف شاه شجاع حریف نیست شاه منصور در برابر
فرمود که در جواب نوشتن من انشاء فح و ظفر در معارک بر تقدیر آید
نه از لشکر و شاه و سلطان تا با بخار رسیده ایم از هیچ لشکر ترسی نداریم کسی
میطلبد که بیاید تا جنگ کنیم خواه از شروان خواه از کرخستان خواه از روم خواه
تقدیر فرموده اند و یکدیگر خواهد شد از لشکر بلخی که درین ولایت مقیمند از او در
و ترکمان هیچ یک پیش ما نشاندند و میگویند با زر روم رفتند و شاه شجاع
تختگاه ابو سعید مسو کرده از مسیحات تا بکر جستان و متصرفین و در بند
بعیش و خرمی نشسته چون از شروان کسی نیامد مرا بدین طرف فرستاد
و با وجود که بلخ لشکر بسیار نیست منم با هزار از دلاوریگان بدین
بتیغ و ستان سزاوار شیریان بر خاشاک بیایا بگردیم یکدیگر بدینیم تا بر
که کرد در زمان که باید ز شمشیر این امان امیرکاکس و درین چون چو لایق شدند
صلاح جنگ ندیده از شجاعی بدر بند رفت و شاه شجاع عزت چهار ماه در
تبریز بعیش کلا رانید و چون از آذربایجان تا بخارسن مسافتی قام بود
شاه نغرة الدین بجای نیست پادشاه را فونزی عظیم در بسته سواد می شخیر
مملکت فارس و عراق با خود فرستاد و در ایات فتنه و تشویش

نامه شاه منصور

اطراف

اطراف ممالک بر فراخت گاشنگان ممالک کرمان و ابرقوه و بلاد و رستان
و شوش صورت حرکت لشکر شاه کجی عرض کردند چون پادشاه آگاه شد
فرمود که هر چند شاید که فتنه به پهل چو بر شد نشاید که شتن به
پهل محافظت مملکت موروث که مقر جلال مستقر اقب است اولی
دانست و می گفت از شاست رای ناصواب شاه کجی ممالک آذرب
بایجان و تخنگاه ایران زمین که خلاصه اقلیم چهارم است اضطرار آنا اختیار
می باید که اشت و امرانیس که با طرف آذربایجان رفت بود نه هر یک را
مادی یافت که روی بتبریز نهادند در کنر آب جفتند و سردار شبل داود
و طر حوب و شبی صبحکاهی در او جان تا خند و آوازه انداختند که سلطان
حسین با ده هزار سوار رسیده و اصفهان شاه را گرفته مردم او که گشته
تبریز آمدند و مسافران جانب بغداد را گذر رسید و اصفهان شاه را گرفته
و مردم او که گشته بتبریز آمدند و مسافران آید آوازه انداختند که سلطان
سستای آمد شاه شجاع چون دید که دشمن نزدیکست و لشکر او متفرق بساط
نشاط در نوردیده در قلب شست که مرغ را مجال بر او از نبود از تبریز کوچ فرمود
از آن سرد آمد این قصر دلاویز که چون جا کردی گویدت نیز ابر
سجایی از اشک هیچ کم کرد و هر زمان آفت بیابان و زحمت راه
زیادت نیشد خاطر پادشاه گاهی از بهر دوست و گاهی از قهر دشمن
از حرکت شاه کجی انگشت تحسیر بدندان خود و از آن طرف سلطان کجی
که از جنگ گاه بنه بغداد برده بود چون از مراجعت پادشاه آگاه شد
از بغداد چنان تمجیل باذربایجان آمد که از سپاه پنهان چیزی بسیار در
دست بغدادیان افتاد و شاه شجاع در جوابی تو زمین رسیده تو کران
جهت نزل و علوفه را بجا رفتند امشب تو زمین در و از با بسته به تبریز

معاودت

و تیغ جواب گفتند پادشاه خواجه مجد الدین قاسم قزوینی را که ملازم بود طلب
داشته فرمود که مردم شهر تو خصمیان میورند ازین اگر این صورت ظاهر
نشده از راه دیگر رفته متعرض انجامت بی عقل بلکه بی حس نیستی اما
چون خصمیان نمودند دفع ایشان باید فرمود اکنون بسا وری و علوفه
راضی شده میگذریم خواجه قاسم پیش ایشان رفته قزوینیان دشنام
واده یک اورا بقتل آوردند و او جان پیک با بی بی چون برده پادشاه
را ناریه غضب اشتعال یافت و فرمود تا شکر محامره کرد و نزد پادشاه
در برابر پادشاه جنگ مشغول بودند پادشاه شیر زور شاه منصور از
طرفی باره قزوین انداخته در شدت سخت و قزوینیان از کمال عقل میگفتند
پادشاه مارا بازی داد از جانبی خود جنگ میکند و از طرفی تو کران او دیوار
سوراخ میکنند فی الجمله قزوین را تالان کرد زحمت مردم رسیده اما غایب
تشان از حمایت پادشاه سالم ماند **وقایع سنه ثمان و سبعین و ثمانم**
سبعه ماه از غزوت صاحبقران بخوار از مرگت سیومر اول بهار کوفت
بنقطه ربی رسید و بر اطراف بساطین سیووریا عین دید و مید
کرد لب خوب مخط زنگاری مطابق لوی سمل حضرت صاحبقران بوقت
خوارزم فرموده ایلی فرستاد که امراء آن دیار لشکر با جمع کرده باره
همایون حاضر شوند در بیوقت شیخ بیان گرفته و گناه بردتابت شده
رسانیدند و امیر ساری بوغا و امیر عا دلشاه اختاجی و ختای بهادر و ایلی
بوغار اباسی هزار مرد بجانب خردالدین روان فرمود و آن حضرت عازم
خوارزم شده در موضع سه پای غیر رسید که تو رکن ارلات با مردم خود
که ریخت بطرف فاریاب رفت آنحضرت فولاد و حراچی و امان سریدار برادر
اوروان کرد در فاریاب با فرسیدند و سه شبانه روز جنگ کرد تو رکن

لوی

که ریخت و فولاد دوری رفته هر دو از تو کران جدا افتادند و اسبان ایشان
مانده بود تو رکن پیاده شده اسب فولاد را بد تیر بنداخت فولاد و پیاده در
ملکت او میرفت تو رکن تیری بر گلاخه خود از ده تیر ترازو شد فولاد از پهل
سیر در کشید و دوید و تو رکن آویخت و بنفوس است صاحبقرانی او را بر زمین
زد و سرش از تن جدا کرد و امان سریدار برادر تو رکن را کشت هر دو منظره
منصور بر لب تو رکن و برادر سوار باره وی همایون آنده و آنحضرت فولاد و
اما از این بیت نموده از تو رکن متعجب بود که او با میکد این حرکت میکرد و قطعاً
از طرف امیر ساری بوغا و عا دلشاه غیر گمان کجی نمید و آن عدا را از ختای بهادر
و ایلی بوغار که فتنه قصد میکردند و امیر قبوقا با اتفاق اکا بر شد مرا بسم
عما قظت مرغی داشتند و بزخم تیر و سنگ آن بی گنا کرد و سیر کند گنذاشند که
اقبوقا شرح احوال بطریق استعجاب عرضه داشت حضرت صاحبقران نمود
و آنحضرت از کلمات گذشته بود بواسطه این خبر معادرت نمود و امیر
زاده جهانگیر را منغلای ساخته قراول یا یعنی تا کمره استقبال کرده بودند
مجال جدال ندیدند که بخت بهادشاه و ساکاری بوغار رسیدند و ایشان رو کرد
شده پناه بدرگاه ارسس خان بردند انجام التفاتی نیافته عازم مغولستان
شدند و امیر خردالدین پیوسته او را با فساد ارشاد کردند و حضرت صاحبقران
سیر کند آمده امیر قبوقا و اکا بر اختاجی را تربیت فرمود و امیر زاده بوغاسی
بهادر ابکبانف او را کند فرستاد **احوال خراسان و ایلی فرستادن صاحبقران بهرات**
حضرت صاحبقران ایلی پیش ملک بلیات الدین بهرات فرستاد و تمهید
قواعد مصداقت و تشدید میان می نمودت را استحکام داد مضمون است
انگ میمان مادوستی قد میست ارادت انکه دوستی زیاده شود و کج
پیکانی مبدل شود ملک جواب داد که بنده و خدمتکارم اگر فرزندانم را بفرست
قبول فرمایند موجب افتخار باشد حضرت صاحبقران خواهر زاده خود سوج

تعلق آنی و خورشیدین آنرا را نامزد مکنزاده کرد و مکنزاده با تاجی فراوان و اعیان
خراسان در سینه با و راه اندامد و آخرت امر تربیت و نوازش فرمود
در پورشش خوارم ملازم بود و شرح آن گفته شود انشا و الله تعالی و
درین سال در ویش رکن الدین چنانچه شرح آن در سال گذشته مذکور
شد بشیر از رفت و شاه شجاع جهمت او و سیصد مرد ملازم او را بسیار
مقرر داشت اما چون بودن در ویش امتدادی یافت بعرض رسانید
که من خود ترک و فقر اختیار کرده ام اما چون دست در فرزندک این دست
زده ام دوست و دشمن چشم آن دارند که صورت این حال بجا ببرد
بیرسد اگر عنایت پادشاه باشد خراسان را ضمیر فارس و عراق کرد
پادشاه را این معنی اعلام نموده اشارت فرمود که از گان دولت این
حضرت هر چه مامول باشد قبول دارند و پادشاه مرا کب خاصه و طبل
و علم و خلعت ملع و کمر صبح و مردان مرد و دلیران روزی بفرست
فرموده در ویش با غلبه فراوان بجای خراسان روان شد و چون
بخراسان آمد جمعی در ویش از سپه خواجه جمعی از پادشاه علی موید پیمان
بودند با و پیوستند و سزوار بود اسطوخودوس امیر ولی بنو زبجالی خود
نیامده بود و امیر اسکندر شیخی که از جانب ملک علیا الدین حاکم خراسان
بود با و در ویش رکن الدین اتفاق نموده عازم سزوار شدند و خواجه علی
موبد چون پیروی بازوی محاربت نداشت پشت به زمین داده و روی
باز ندران آورد و در ویش از اسب و زار فتح شد قلاع با جرم و بجر با د
مسیر کردانید و در ویش رکن الدین لشکر عراق را خدمت کرده اجازت
داد و در ویش محمد شاه را با پلک و کتف خراسان بحضرت شاه شجاع
فرستاد و با ملک بهرات اظهار استقلال کرده مکتوب نوشت و
اکثر امراضا فنت بشاه شجاع بود که پادشاه چنین فرمود ملک بجزا

نوشت

نوشت **بیت** که خراسان شود مملکت ز شاه مرخ که نزد اهل حقیقت کنه
در ویش است و در ویشان در ویش مشهور است خطبه و رسکه نام خود
کردند **احوال عراق و ایران درین سال** پسر علی بادک از امرا
مملکت آذربایجان شده بود به تربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن بنیان
و چون شیخ زاهد بساط حیات در نوردید پسر علی را صورت ترمی و نیز ای دور
خیال بود و حکام آذربایجان قصد او کردند و بصرورت متوجه عراق شده
و پادشاه در حوالی جربا دکان باردوی شاه شجاع اسید و پادشاه آگاه شده
فرمود تا چند طویل با کبیر و چهار قطار را کسزوده قطار شتر با رخانه با و دادند
و نیز با طبلوس یافته علی الفود حکم شد که از هزار جات و صد جات و ده جات
سواران بسندیده در حکم او بیاستند و مبلغ صد تومان بجای نقد و بجای
قیش و طبل و علم عنایت فرمود و چون پادشاه بشیر از آمد حکومت
بلوک رندان و شکران عیلاوه تربتها فرموده دارایی شوشتر ضمیمه سیوه
ساخت و پسر علی یکد و فصل در شیراز ملازم درگاه پادشاه بود چون
هزار سوار مسلح پیش او جمع آمدند از پادشاه اجازت خواست گفت
ولایت شوشتر خواهم رفت و لشکر با آن مزاج جمع آورده بعنایت ملک
مستعان دیگر باره فتح آذربایجان کرده مشا بر اسلام بعراق مجبور
ترمیم خواهم داد پادشاه را داد امیر شیخ آن بلاد در ضمیر بود آن نوشتند و در
تخیل او جایگز آمد و پسر علی را نوازش فرموده اجازت داد و پسر علی امول
ولایت گرفته دست سخاوت برکش و دو عدد سپاه او را لشکر کرد کندیست
و کلو بیان و پیشوایان شوشتر هر چند از راه اتفاق باشی علی اتفاق که پادشاه
پادشاه حکومت شوشتر یافته بود و کفران نعمت و زنده بسطگان او را

پوسته در ساخته بودند اما چون شاه شجاع بر پسر بادک را با نجاف رسانده
الملکت را بجا مخصوص کرد در غنبت و از ادات استقبال کرده رسم
پیشکش و نشانی بجای آوردند و سرخیلان مرسان و چهار صده و پنجاه
وزن که با اموال از مغالی ملحق شدند و اموال یکساله بشوشتند و کشتند
شکر با آراسته عازم بغداد شد و بر عراقی عرب باقی احوال او در تاریخ
سلطان حسین در سالهای آینده خواهد آمد انشاء الله تعالی **وقایع سنه ۷۰۰**
و سبعین و سبعمائة آمدند **فخر الدین و فرزندانش** **مغولان**
امیرزاده مکر شیخ که بولایت او رکنه رفته بودند کازا باروی ساخت
و انولایت را معمور کرد اندیشه از اجسام مغول هزاره قداق پیش او آمد
بودند نگاه خبر آمدن امیر فخر الدین بر وقوع پیوست امیرزاده مکر شیخ تا که
آب قرین با شکری که حاضر بود استقبال نمود چون صفوف مکرین
راست شد هزاره قداق فخر الدین پیوستند و امیرزاده را بجای احوال
نمانده پناه بجای بریان برد و صورت حال بعرض حضرت صاحبقران
رسانید و آنحضرت با حضار شکر با مثال داده بعد از دور و نفس
خویش روان شده قوی فرمود که هر که بازماند پیا سار رسانند و بیه
فخر الدین ولایت را غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نمود و آن
حضرت باور کند آمد مغولان پیش از آن بد و روز از آنجا رفته بودند
آنحضرت در عقب روان شد و در موضع آت تاشی واریه ناری بخوان
رسید امر او لشکر یا زجا تعیین داد که در آن صحرای پس اسیران
و الحار را باز گردانده ایلی و الوش را غارت کنند درین حال امیر فخر الدین
با چهار هزاره سوار که در سبکین داشت رسید و در سایه چترهای آن

سوار

پیش از چهار رهنه نبود و آنحضرت حاره بر قوت دل و توکل بر حضرت
مغولان ندید و بهادران را اول داده گفت خلف و فیر و زنی در معارک
بعنایت افریدگار ستند بکثرت لشکر جبار همه در مقام جان سپاری
آمده حمله کردند و جنگی در پیوست که از شرح تحریر آن رقم و از وصف
تقریر آن زبان قلم عاجز و سخاوت عاقبت نصرت و کفر همعنان
حضرت فدا جنبتزان آمده مخالفان ویران و پیرایشان شده و مضمون
ان یکن شیخ عشرون صبا وون یعظمون مطابق واقع ظاهر شد و امرا
بهیما در آن که بجای تعیین رفته بودند فوج چون قدم بر موج رسیده
و در قفا نیز میمان رفته در آن صحرای بی انتها از رشته بسته ساختند
و الویس که برده بودند باز بسته کورانات بطرف او رکنند ستاره
و آنحضرت امیرزاده مکر شیخ و ختای بهادر را از آن فرمود و
و اعلام طرف نشان عازم مغولستان شد و امیر بسیاری بوغا و عا داتاش
که از درگاه عالمیاه که بخت در طلب فخر الدین میگردیدند در سکر عجاج
بهر رسیدند و طرح خواندند آنحضرت جمع میساختند حضرت صاحبقران
برایشان زده و مجموع را برایشان کرد و اوج قرا بهادر در عقب فخر الدین
رفته و چند زخم خورده از قفای او باز میگشت تا بهر دو و نه مانده اند فخر
الدین تیزی بر اوج قرا زده اسب پست و اوج قرا سپرد در سر و تیغ
در دست رو با و نهاد فخر الدین بر دل و دلاوری آن آفرین کرده
گفت فلیذم مردی بجای آوردی و نمک ولی نعمت حلال خوردی و از
همچو منی بدین راضی باشی و اگر نشیت دست من بر پس و تیزی
دیگر انداخته میگشت در سنگ حاره نشیت اوج قرا کسین کرده
بگردد و پادیه باز کردید و خبر او اسلی فخر الدین و سرگذشت خود باز گفت

و عا د ل شاه و ساری یوغا بطرفی دیگر کجینة فولاد و حراچی در عقب رفته
بهم رسیدند و جنگ بسیار کرده دست فولاد بزم تیری از کار ماند و
ایشان از جنگ او خلاص شدند و در وقت مراجعت بجانب سمرقند
نزدیک خانهای فولاد آتش در علفهای خشک افتاد و فولاد بیخ
آن مشغول شدند زخم دست او تازه گشت و بسبب آن الم خیرهوار
عدم زد و امیرزاده بگرشیخ و خنای بها در کار سفر رفت حضرت خواجه اغلان
و خدا یار مشغول شد که آشته بیرون رفته و امیرزاده بگرشیخ ابراهیم
مادر خدا یار و حرمهای او را گرفته بسر قند رسانید و با پای کاشفرا آگاه
اندگان کوچانید **ذکر وفات امیرزاده عالمها نیکو سلطان بن امیر**
تمور گورکان حضرت صاحبقران در وقت یورش مشغول امیرزاده
جهانگیر را در سمرقند قائم مقام گذاشت در وقت مراجعت چون دولت
ارباب دولت جام جهان ناست شبانه بیخ بزرگوار بریان الدین
قلیچ را رجمه در خواب دید با دلی تمام پیش او رفته از دست او دست
نمود که فرزندم از خدا در خواه شیخ در جواب فرمود که بخدا ایلش و در
باب فرزندم هیچ گفت چون از خواب بیدار خاطرش نگران شده بیل
تقلیرا که در بر خاص آنحضرت بود فرستاده گفت جهانگیر را هیچ
تا محال قظت خود نماید و باز خواب پریشان دیده بطل خاطرش زیاده
بزرگان جمع آورده فرمود که چنان گمان میبرم که از فرزندان جسمه و لشکر
جدانانم خدا را حال او میوشانید امرا بزرگوار آمده بغلام سوسکنه
خود ندکه مارا و قوفی نیست در بیند لا خبر واقعه امیرزاده مغفور طالب
شاه رسید عالم در کرب و زاری و نوحه افتاد و او کابر سمرقند سربازان
و پلاسها در بر استقبال نمودند و الحق بر جوانی او کرد و آن برادر گری

آمد و بر

آمد و بر سوک او زهره فرزند اخته موی میگرد آری و نیای خندان
پایدار را عادت اینست و چرخ سیه کار دل آزار را اشک چشیدن
حضرت صاحبقران درین روز با جسم کریان و دل بریان کاسهای تلخ
نوشید و لباس نام و مصیبت پوشید اما چون یقین میدانست که
این شرست چشیدنی است و رخت اقامت بعالم دیگر کشیدنی این
مرا نیست که البته خلل خواهد کرد خشک آن قوم که در بند سرای در
جز صبر و تسلیم چاره ندانست و پناه بجمل متین و اتمیز و ما منبر لایانته
برود دست اعتصام برده و ثقی آتاند و آنا لید را چون زده بقتضای
الهی راضی شد و اصناف حیرات و انواع مبرات و صلوات صدق
بمستحقان و فقرا رسانید و صدوق او را بقبه الطهرا کش یعنی شهر
میز زدند و خاک کعبه بر پشت سپردند حرمهای او یکی خانزاده بود
زاده پادشاه او زبک نیزه آق صوفی که از خوارزم آورده بودند
و امیرزاده محمد سلطان از او بود دیگری دختر پادشاه میان قلی خانیکه
و امیرزاده جهانگیر بغایت نیکو روی و خوشحالی بود **ذکر ولادت اسحاق**
سلطان زمین و زمان شاه رخ بها درین امیر تمور گورکان
حضرت صاحبقران بر فوت امیرزاده جهانگیر تا سفساری
خورد و تا لطف کرد کار عزیمت به نعم البدل عوض جهانگیر جهاننداری آورد
فرمود اغنی افتاب طلعت هابون سلطان فرخ سخت سزاوار تاج و
تخت در درج پادشاهی معین الحق والدین شاه رخ بها در روز جمعه
چهارم ربیع الآخر سنه مذکوره از افق ولادت بطالع در جوقوس
طالع شد و آنحضرت از دیدن قره العین روشنائی دیده امیدوار
شود و از ظهور قوت الطهرا سبب استظهار افزود و انوار سعادت

از فروغ آفتاب طلعت او بر عالم یافت و نهان اعمال از باران اقبال
طراوت و خرمی یافت و صدای سعادت و ولادت سلطان برین رسید حق
بچید و آوازه سعادت و ولادت سلطان برین رسید حق
نقابی اسباب سعادت و روان مولودهای یون ظاهر فرمود و لایق
دولت در این ساعت مقدر بود **ذکر قصه و تقدیر بخت شاه** و هم
از مبادی حال کجاست ذاتش بر حایف مکارم و اخلاق و وضع و
و از نزه طفولیت سعادت صفاتش لطیف مردی و عوالم لطیف مردی
بر صفی کاینات می انگاشت تا بعنایت این و منعمان با سعادت
مدارج دولت و اقبال صعود فرمود چنانچه شرح آن آید انست و
القدر تعالی و قایم اندر باحسان و عراق سلطان حسین در اوایل
بهار و در او جان فرنگی ساخته برای دفع ترا که عازم الاطراف شد عامل
آقا با مراد منقلار و انشدند قلعه بندهای را که در راه بود بانگ زبانه
کردند و بلا طاق آمده پیرام خواجه قوی ترین ترا که بود در نواحی از
الروم مقام داشت و بر او زاده قراجه که پدر امیر قراجه بود در قلعه
ارجلس بود و سلطان حسین ارجلس را می صره کرده قراجه التماس
صلح نموده و دو هفت هفت طلبید و میخواست که خنجر خندق کند و از پیرام
خواجه نیز در رسد سلطان ملتمس او میزد و داشته ترک کامره فرمود
امرا بعد از هفته معلوم کردند که او خنجر خندق میکند و انتظار مدغم
میرد سلطان خباثت طبع او داشت فرمود که در قلعه چندان
علف و جوب و خاشاک بر هم ریختند که از بالای قلعه گذشت ناگاه
خبر آمد که از طرف پیرام خواجه در دو فرسنگ سیاهی دیده اند و قصد
دارند سلطان و امرا را بر الفارسوار شده تا بر الفارسوار شدند و
از امرا معتبر تر کار از دست و گردن بسته بار آوردند سلطان

قلم

قلم فرمود بر او همه کشید و جرای هر یک سیورغال مقرر کرد اندک قراجه خبر
در مقام قراجه دادند و مال محمود در آن مستعد شد و عرضه داشت که موکب
همایون بتبریز فرماید شرف با طبعوس در یاب و اطلع بر عده و قی نمود و بعد از
پنست روز بخدمت آمد و در کسک طایرمان انتظام یافت سلطان
عنایت فرموده مالی که قبول کرده بود با و باز کند است و اجازت
از لایق را داشتند و عادل آقا سلطان نیز رفته سلطان حکمین در تبریز
بعشرت میگردانید **حکایت خلیفه شاه منصور از شاه شجاع** شجاع
برادر زاده خود بنام منصور در آباشگری مقرر کرد که ولایت یزد را
از زاده خود شاه بجای آنتر اعیان فایده شاه منصور جمعی را با خود متفق
بطرف سلطان پیشین عادل آقا رفت که صاحب اختیار مملکت سلطان
حسین بود عادل آقا خبر یافته جمعی با استقبال او فرستاد و او را تعظیم
و تکریم نموده و ولایت همه را با او از آنی داشت و جمیع امرا را اعزاز کرد
و قایم شد تا این و سپه سالار در کوه و بی حضرت صاحبقران
بها نغمه الدین حضرت صاحبقران بعد از مراجعت از مغولستان
باز امیرزاده طغرل شیخ را از سر قند با امراء معتبر چون خنای بهاء و آق تپو
بهادر بجانب مغولستان فرستاد و در راه با فرم با فخر الدین جنگهای و
کردند عاقبت قوت دولت حضرت صاحبقران فخر الدین را که زانیده بود
مال فراوان سپاه نظر نشان گرفته بسر قند آمدند و احوال مغولستان
تقریر کرد آنحضرت بفرم استیصال مخالفان بالمشکر که ان بنفس شریف
عزیزت فرمود و بعد از طی منزل و قطع مراحل در ایق کومل با بل فخر الدین
رسیدند بشمش فولاد و تیر خدنگ که رگه کردند بر سر زدند و هر
دو سپاه جنگ بسیار کرده عاقبت الامر فخر الدین پشت داده روی

بگریزند و آنحضرت بسیاری از مردم را که چنانچه ملازمت معهود
 نمود درین اثنا از طرف مستحاق خبر رسید که یک قول را با نقمش خان
 جنگ کرد و نقمش خان با حضرت آورده نزد یکست صاحبقران نوان بود
 را با آنحضرت و هدایا با استقبال فرستاد و در ایات همایون در سمرقند
 نزول فرمود **آمدن نقمش خان بدست صاحبقران** چون نقمش
 خان بنواهی میفرمود رسید حضرت صاحبقران را و اعیبه آن شکست نهال همین
 خانیت را استقبال نماید اقبال و در پیش باز رفته و ظالیف تعظیم و
 تکریم تقدیم نمود و همگان بشهر میفرستاد و در آنحضرت طوایفی با دستانه
 و سنگشهای خسران فرمود و چون آن روز زیور و اسب و اسنوخیمه و
 خرگاه و سرابزده و بارگاه و طبل و عظم و چشم در بانه او انعام فرموده نقل
 از شمار آن عاجز آمد و مال ولایت از او و سوزان در وجه اخراجات او نماند
 با نظرف روان کرد و بعد از چندگاه قلع بوقا پیدا کرد و نقمش خان
 خان آورده جنگ بسیار کرد و با آنکه قلع بوقا بر خیم تری ملک شد جنگ
 بر لشکر نقمش خان افتاده و او که بیخست پیش حضرت صاحبقران آمد
 و آنحضرت این لوبت زیاده از کثرت اولی رعایت و تربیت فرموده او
 را با عزاز باز کرده اند و از آن طرف بوقا بگردید و کسیر از آن خان با
 علی یک دست از آن دست قبیح اتفاق کرده بعزم برزم نقمش
 آمدند و او را که میز انیده قرائحی نمانده در عقب او رفت و خواست
 که او را دستگیر کند نقمش خان را در حلیه و کتار آبی از اسب پاده شده بود
 را در آب انداخته و قرائحی تیری زد که در بازوی نقمش خان ترازو شد
 نقمش آهی از دل بر کشید و در تنگ آیی رفته خود را بوشنی رسانید
 و بنان در میان آن خرید قرائحی یکیش با نوز او راجت و دنیا فتنه با پشت

امیر ایوب

لا نضع ولا نضع

امیر ایوب کوخبر که چنانچه نقمش خان شنیده تا که در رودخانه رفته بود و نقمش از
 آب برهمن آمده تن خسته و زخمی نمانسته شکسته نامه خرمین میکرد و درین حال
 امیر ایوب که رسید و آواز او شنیده فرود آمد و سرا و بر کنار گرفت و بخار
 از رخسار او پاک کرده جامهای گرم پودشانه ملاقی گرم در حلق او ریخت تا بهوش
 آمد و او را در بخار حضرت صاحبقران رسانید و آنحضرت باز با او آنچه وظیفه
 الا از بود بجای آورد و در ریونلا ایوب کومغول از جانب دست که بخت آمد و غیر
 آورد که ارس خان باشکر کران بطلب بقمش خان عزیمت این طرف داد و در
 ایلی ارس خان رسیده سخنان برایشان گفت مضمون آنکه نقمش خان بر سر کشته پیش
 آمده است و شمن بر اسپار یا از ولایت خود بیرون کن و الا جای جنگ تیر
 ساز حضرت صاحبقران گفت در شریعت مروت روانه باشد که کسی بیایستی
 آورده باشد و او را بجهت بسیار نماند بر او از من یک پیش ارس خان زیاده از
 آبی را از من مان و دلیران مرا جنگست پیش که شمشیر اندود دست جنگید
 ایلی ارس خان را عنایت کرده روان ساخت **داستان لشکر کشیدن حضرت**
صاحبقران بخان او و من خان حضرت صاحبقران باشکر فریون
 و سپاه بی پایان مانرا فرمود و از آن طرف ارس خان بسقناق فرود
 آمد و از جانب من در کین یکدیگر بودند تا که برف و باران و سرما چنان
 صعب شد که مدت دو ماه طوفان بر اجمال جنبش نبود حضرت صاحبقران
 فرمود که امیرزاده با دق تیمور و محمد سلطان شاه و ختای بهادر و بیست بهادر
 با پانصد سوار و شصت اسب سپهران برند اتفاق هم در آن شب از دشمنان
 سوار بر دوش آمدند و جنگ عظیم کردند و دلاوران سیاه منصور طغر
 یافتند اما با دق تیمور و ختای بهادر کشید شدند و تیمور طگ انگلی که

این کتاب از مال
لا نضع کسی روح ندارد

بشت لشکر دشمن بود و دوست و شست ایلی بونا تیری بر آن خورده
آسیب آن رخم بازگشت و لشکر ارس خان عنان کشیده و شسته
امرا منظر و منصور باز آمدند بآن حضرت امیر محمد سلطان
و بمشرف فرمود که رفته خبر تحقیق آورند ایشان هر یک یکی را گرفته بمانند
و آن دو کس سخن چنین گفتند که دو بهاد ز نام هر دو سابقین بجای
آمدند و امیر اعدا داد و آق تیمور بهادر و پانزده سوار در پیرون انزار
با دشمنان ملاقات کرده دو کس از نامداران ایشان انداختند و باقی
را منظم ساخته آق تیمور بهادر و دیگر بورتچی سابقین کوچک را شسته
و سابقین بزرگ را دولت شاه خان کس حضرت می آورد و آنحضرت نفس
خود عا طفت فرمود دشمنان را آواره ساخت و تحت سلطنت خود نموده
بمقت روز توقف نمودند دشمنان این شدند باز از شهر کشیدند
فرموده تقتمش خان فرجی شد و در چران قش با بل دشمن که بخیر بود رسید
و کسی را مجال جدال و ملاقات مقاومت نبود که منصور با ایشان غارت
مال فراوان گرفتند درین اثنا چون دولت مساعد و سعادت موافق حضرت
ظفر فرین بردار سس خان وفات یافت **سوم** می چند بشمر دو ماه چو شد
بجده ملک گفت که نیز شد و پسر بزرگتر او قبا قبا بجای پدر نشسته او
هم خیمه بچو ای عدم زد پسر هم براه پدر میرود حضرت صاحبقران اسباب
سلطنت تقتمش خان مرتب داشته او را ابدان مملکت گذاشت و اسبی
خنک اعلان نام که در سبکبازی بر باد سبق بر وی و در تیرگی از آب آس
انگیزی سبق برده از اهو بیان در شتاب بتیزی چو آتش بزمی جواب
با و ملکی بیت فرموده آیات طفر آیات بجانب دار السلطنه سمرقند نمود

نمود تیمور

نمود تیمور ملک افغان در آن دیار پادشاه شد لشکر تقتمش خان آورد
و میزبانی بسیار کرده تقتمش بر اسب صاحبقرانی تنها متوجه ماوراء
النهر شده پس دور بین آنحضرت همان است سبب خلاص او شد **نظم**
زهی بیدیه اوراک دور بین دیده هم از بدایت آغاز غایت الام و
کوت اولی که تقتمش خان از لشکر ارس خان گرفته بود و از یکی تیمور نام بود
ملک افغان را گرفته و پیش ارس خان برده خون او را بخشید در جای
جند روزی بغلالت گذرانیده پیش صاحبقران آمد و بعنایت آنحضرت
یافت و آن مردی صاحب وقوف بود آنحضرت از احوال او اوضاع تیمور
ملک افغان استفسار نمود و از یک تیمور عرضه داشت که تیمور
ملک شب در روز بفریب غم مشغولست و تا جاشنگاه در غم نیست
و اگر چند روز هم بزرگ واقع شود کس را مجال نیست که او را
سازد بنا بر آن بایل و اگوس از نو میدشده تقتمش را میطلند
آری هر پادشاه که از محافطت ملک غافل ماند و روزگانه بلمو و غم
گذراند و از بده ملک رو بخوابی آورد **ذکر در مسالان حضرت صاحبقران**
تو تقتمش خان الخنک تیمور ملک اعلا چون حضرت صاحبقران احوال
مخلفت تیمور ملک افغان استماع نمود باز تقتمش را با انواع اکرام
و انعام اختصاص فرمود و امیر بیات الدین ترخان و امیر یوان تیمور
و سبکی خواجه و از یک تیمور و سکی بهادر را با لشکر سنگین فرستاد که
تقتمش افغان را بطالع مسعود بر ولایت سقانی بر سر سلطنت نشاندند
و تیمور ملک افغان از قراطل قشلاق کرده برد تقتمش میرا و فرشته جنگ
سیار کرده تیمور ملک مغلوب شده تقتمش غالب آمد و ارس خواجرا
برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت را

سرت افزوده چند روز بعشرت گذرانید و فرستاده را خلعت داد
باز کرده اند و قتمش خان قشلاق بسقناق کرده بهار ولایت قشلاق
سخت ساخت و سلطنت او روی در ترقی نهاده لواء استعد را فراخت
و تیمور ملک افغان هزاره اصل خود که بچراغ افغان داده بود رفت
و در باب دفع نقش کرد محمد افغان سخن او را بر عرض محل کرد و او را یک
بقتل آورد و با هزاره خود دفع نقش سوار شد و در نوای قراطل ^{بهم}
جنگ در پیوستند و در جمله اول تیمور ملک گرفتار شده بیاساق و باقی
که از مقریان او گرفتار گشته تعریف او کردند بهادر و وفادار است
نقش او را گذاشته در سلک امرای انتظام یافت و او فی الحال
ز اولیاده عرضه داشت که در مدت حیات تیمور ملک بهترین مگر
با مارت و مکرمت گذرانیده ام و کنده خواهر آن چشم که برخت او ترابند
اگر در باره سن گرمی خواهی که در حالی فرمای که در غم زنده و سر تیمور را
بر بالای سر من نهند و تن او را بر زمین اندازند تا وجود عزیز تبار
از خاک نذلت نباشد نقش آن جهان بهمان وفادار را بهادر
فرستاد **احوال عراق و اذربایجان** سلطان حسین خاطر از ترک فرستاد
ساخته بهار با و جهان رفت و عادل آقا از سلطانیه آمد امرای سلطان حسین
چون اسراییل او بایلو و عبد القادر و حاکم شاه و در پیش و غلبه
دولبان دبی و نکران بقصد عادل آقا متفق شدند بنوعی که اگر سلطان
جانب او گیرد سلطنت به برادر او بازید و هم و قاضی شیخ علی که پادشاه
او را از ولایت گذر خواسته بود او بشام فرستاد باز آورد و امر او
خرگاه سلطان در او جان عادل آقا را گرفتند تا امروز پیشوای ماست
دیگر ترابیم عادل آقا گفت شما دانی و دست بردار من زده از

خرگاه پروت رفت و از قبول خود عازم سلطانیه شد و آقا در قروق
سلطانیه نشسته شاه منصور از اجدان طلب داشت و بیس
تمام بانگ تاملی لشکر بسیار جمع آورد و از آن طرف امرای چون از
مراجعت آقا میسر شدند و خواسته که امیر شمس الدین زکریا و
خواجگ جمال الدین بلغند و دیگر تا بهر آنکه بر مال مملکت نویسنده ایشان گفتند
ما برات نویسیم اما در سالی یکبار مال تو آن گرفت اما محتاج مانده سلطان
حسین از امر امتوا هم شد و دفع ایشان نمیتوانست کرد و روزی
بمکه رسید سوار شد و اسباب پادشاهی داد او جان گذاشته تیز
آمد و بنیسط سر کوهها و درخت انداختن مشغول شد و رحمت
فرمان برداری می نمودند امرا و اعیان خزان و جیبخانه تا لایان کرده بر آه
و سله و عازم بغداد شدند که با امیر و حیدر الدین اسمعیل مدبری کنند
پادشاه از عزیمت ایشان آگاه شد قاضی محمدی جمیل پیش عادل آقا
فرستاد و صورت اعلام داد عادل آقا شاه منصور و جمعی امرای را
حاضر ساخت با چند سوار بر رسم ایلخان را از مرحد سورج در وقت طلوع
روان شد و هفت شبانه روز را زنده روز هشتم سیاهی ایشان بود
آخان از سولخ روان شد مکتوبی با امراء اگر او و ایرات فرستاد
که غلامان پادشاه عامی شده از آن حد و میکند زندگین در دفع
کو شد بسیر و غالب مخصوص است و هر چه از ایشان گیرد بروسد
اتفاقا درین روز کرده هزار سوار و پاده راههای محک کرده مانع شدند
می آمدند و در آن ناه پیشه ایست که از آن معجزه بود و دیگر در جهان
نباشد که همای بغایت و آه های بچند سنگین و در چنین مقامی دلاور
کرد و بهادران او ایرات پیش راه گرفته و آن سرسنگان غافل

که لشکر و اوقاف میسر شد و یک عاصیان شاه منصور در خصیت طلپیه
که منغلی باشد و آنقا هزار سوار همراه او مقرر کرد و امر کرد و او را برات
با عاصیان در می ره بردند و اموال و اطفال ایشان بخیط شده و قتل
نارت کرده عاصیان خیال بختند که هم ازین راه که آمده ایم باز گردیم و از این
نا فک سیلاب بلا بر امون ایشان بخیط شده و حق و بی نصبت ایشان
در حصا رخصیا رو بار گرفتار ساخته حق نماند و ملک تیرگون
بشکند مرد را سر کردن با ولی نعمت از برون آبی که سپهری که برون
آبی چون باز گشته ناگاه قشون سوار دیدند که از عقب می آمدند
آن امیر احمد ظالم بود که اقا و او را شاه منصور فرستاده بود عاصیان
گفتند که آن قشون که با ما می کشد بی گفت امیر و پیش راست که بعد از
مانده بود و چون ایشان از یادیت دیدند عاصیان از جنگ باز گشته و چنان
کرد که آب که آن که التوان که بیک با شد در میان حاصل شد ناگاه شاه
منصور با هفتصد سوار کل رسیده و ایشان را آمدن شکرت محقق شد
فرار خوانده رو که بر نهادند جمع گفتند ما بندگان پادشاهیم و شاه
منصور پناه بردند شاه منصور قبول کرد که بشمار از جان فدا کن و اقا
رسیده باز گشتند و در یو اخی آب باغ تو فرود آمد و اکثر امرای عاصیان
شدند و قاضی شیخ علی را آورده خواستند که بقتل رسانند جمع شیخان
کرده صد تومان قبول کرده از خون او گذشتند و خیر فرج بدتر بود بعد از
چون برانده آمدند سلطان چند لشکر در صیحت با لجان جهلت اطفال
و نوازش اقا و امیر فرستادند مکتوبی فرستاد و بخیط خود با بزر
بالای آن چند سطر رقم فرمود که مضمون آنکه آفرین بر مردی و مردی
و صدق نیست او با و معلوم کنند که سوگند به طلاق یا کرده ایم که مدی

حقان ترا

حقان ترا از این زندگی ندیدند غالباً روانند و که سوگند خلاف واقع شودی
چند که فی الحقیقه در باره ایشان یا ساق بزرگ بخدمت رسانند عدل اقامه
از احکام قتل فرموده شاه منصور هر چند در استخلاص سعی نمودن
نبود که وقت خاطر بجهان رفت و اقا و امیر ابتریز آمدند سلطان در حق
سیور غفلات و انعامات ارزانی داشت و آق صد تومان از قاضی
شیخ علی گرفته و مجموع بر امر اقسبت کرده عازم سلطانیه شد **خبر که شد**
امیر و حیدر الدین اسماعیل بن امیر شمس الدین محمد پادشاه وزیر در بعد از آن
امیر اسمعیل جمع فرومایه را تربیت کرده بجهت رسانید و آن بی وفایان
با شاه نهاده شیخ علی اتفاق کرده فرصت می طلبیدند که امیر اسمعیل را
بقتل آورند و در جمع وقت ناخواجه برای از خانه خواجی برون آمد و از
غدا به اندوه نگر در خانه جمع بودند و نوکران امیر متفرق خواجی سر کشید
و ترکش امیر اسمعیل با ایشان که بر رسم حکام عراق بردارند و امیر برون آمد
و اخی که کشید بر او آتش بود از آفرزده نقت بغور حال ما برس که پنهانی
می بریم گفت از نماز برون آیم شمارا رعایت کنم مبارک شاه که ترکش
برداشت بود در پهلوی او را نوزده گفت که بغور خواهی رسید که ما از
پنهانی بجان آمده ایم گفت مردک چرا امیر پنهانی میگوید رعایت
کنم مبارک شاه ما مبارک شمس شمس ملک بگرام حق نمانش پس چرا از او
همان شمشیر امیر کشیده زخمی بر روی و بینی او زد چنانکه بروی افتاد امیر
از خانه برون آمده بانگ زد که ای ظم مرا در ما بسوی او روان شده
او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه سلطانیه نشانه شده شیخ
علی رفتند و صورت حال عرض کردند شاه نهاده با و ر کرده بگوشه

بندهان خاتون و ایشاز گفت لگه راست میگوید بر او را بر ریخته اند
شیر کشیده بر سر اسمعیل اندود و هنوز در مقامی از حیثیت باقی داشتند
آنجا رفت سرا و جدا کرده بجای نشاندند و بعد از پرقتند و بعد از آن
و پی با کان دست بخارست بر او زدند و سر امیر اسمعیل را در کتف و از
بجای یب مزایب آنکه امیر اسمعیل در مقامی که میخواست سر جوئی از کتف
پرون آمده بود گفت از امیر نیکه شاید کسی از اینجا ویند و سر او را از
همان چوب او بچینند و شاهزاده شیخ علی بر سر سلطنت و سینه خاکی
بعد از دست و قاتلان خزاین و اسباب و مراکت و در باب و چو ابرو
ز سرخ و سفید تالان کردند و صاحب طبل و علق و خیل و چشم شدند
یک راه از نوکران کشته چند نایب ترک و تاجیک مقرر شدند و اولاد
اسمعیل را آورده ایشاز بدیران گرفته و تحقیق محملات ایشان
مشغول شدند و عبد الملک تمغاجی را وزیر ساختند و حکومت لغنا را از
کرد و برای هر یک ضبط و نسقی نهادند و کرده از آن منصور نبود اما چون
آنجا رفت ناگاه بزرگ شده بودند از عمده مهمات مملکت پرون می
صلاح چنان دیدند که فراموشی آنکه امیر در خانه شاهزاده بود و امیر
اسمعیل او را در مشهد و رضوی علیه السلام محبوس داشت آورند و پیشوا
ساخته بر انجام مهمات قیام نمودند و اما در حبس و ناخوش خلق کرده بود و از
عمده معطلت امور مملکت پرون می آمد و از آن طرف چون این خبر سلطنت
و عادل آقا رسید دوسه روز از امیر بخشینان که یا همان داشته عاقبت
باور ساندند و او اضطرار بطلب کرد در میان جز و فرغ گفت میت قصه
اسمعیل پیش چشم داشتیم اما بجای برادر دم را چگونه بود القصد جمع می

ببغداد

ببغداد و در خدمت صاحب قتل امیر کرامت و نوسن و اما او را با و زین
به بغداد او فرستادند و پیغام دادند که مسکن اصلی ما بغداد است و ما
مصلحت مملکت و سطوت در سلطنت از اسباب ما و وصیت پادشاه
آنکه تو آنجا باشی و ما بران قول باشی ما تا از امیری که ضبط مملکت کند جان
نیا شد و امر از بزرگ اینجا اند هر کدام را خواهی روان داریم و اگر
خود ضبط غامبی مضایقه نیست دیگر هر چه از ارکان و در انوارایت باشد
برقرار مسلم داری شاهزاده شیخ علی سخنان ایلیان بسمع قبول شنید
هر چه فرموده بود تقبل نمود و ایشاز را رعایت کرده اجازت داد و مجمل
بطرف شوشه بطلب هر چه ضبط بشکند یادگ فرستاد و چون بر علی
با دوک آمد جماعت ندادند و بل شاهزاده شیخ علی را اختیار نماند بر علی ضبط
لشکر و ملک مشغول شده از قرار که شاهزاده با ایلیان داده بود و بخاوند
معد و و عراق نوار و تصرف سلطان حسین پرون رفت سلطان عادل
آقا بهار در سلطنت خود رتانی کرده در باب معاهده بغداد و تسلط بر علی
با دوک سخن گفتند قرار یافت که سلطان بالشکر کای آفرید بجای با
سپاه سلطانیه و بعضی عراق مجادل پاییز متوجه جانب بغداد شوند
وقایع سینه احدی و غایب و سببها و لشکر کشنده صاحب
مخارج و قیمت جهات سال گذشته که حضرت صاحب جوان در ازار
برابر ارس خان قشاق کرده یوسف صوفی کینه دیرینه ظاهر ساخت
و لشکر فرستاده اطراف سجرا تا خست حضرت ایلی فرستاد و پیغام
داد که با وجود خویشی سلب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلی را بند
کرد و نداشتند که در این خشت و بند نیست حضرت از سر کلف
در صحبت یکی دیگر کنونی ارسال نمود و فرمود **و ما علی السبل الا البلاغ**
ایلی مرابا فرستاد یوسف صوفی یک را نیز بند کرد هیچ سخن بر نمی

این ننگد که کند مرد بخرد با خود و جمع را از دست و تا نواحی بخار را با غارت
کرده شتران که مانند صاحبقران از آتش غضب شعله زده باشکوه
آهسته متوجه خوارزم شده و از دریا بکنه گذشته شهزاده را مکرر وارد
میان گرفته لشکر با اطراف آن محیط شده بود و حکمت خاصه آن حضرت
مبارکی بنیاد نهاد بر فردی قام شد و صبح و شام جنگ انداخته
لشکر با اطراف و نواحی تا خسته مال فراوان آوردند درین اثنا یوسف
صوفی بخام فرستاد که مسلمانان بر اسطوخودوس بدین درختان
و طایفه آنکه هر دو میدان آمده سرفویا کردیم بدین نام استغنیار
سوی آخور آید با خنجر و یا با زره رستم بگویی بایران ندهی جز او ندهی
آنحضرت که منصفانند بیکدیگر بدین آرزو داشتند لیکن بد استم که ایندلی
نخواهد داشت جیسا بر شیده سوار شده امر اخصیص امیر سیف الدین
ز انورده و عثمان گرفتار گفتند تا بندگان زنده نمانند بگویند خدمت
بعضی خود میباشند جنگ شود آنحضرت بخام سخت گفته و بندگان
از دست ایشان ستانده بکنار خندق دشت و فرمود که یوسف
صوفی را بگوید که من بموجب التماس آمدم تو نیز بیرون آئی تا بدینم که
حضرت عزت که انصرت میدهد یوسف محظوظ نفس از ناموس اولی
دانسته از گفته بشبان شده و هیچ جواب نداد جهانیان بر کمال
دل و تکرار حضرت آفرین کردند و لاف دشمن و بدوی او دانستند و درین
اثنا از طرف تر بد خورنده آوردند حضرت صاحبقران فرمود هر چند یوسف
صوفی مخالفت میورند و نوباد بی او خوردن مروّت نیامدند از این
طبق زمین نهادند پیش او فرستاد مقتضی انسانیت آن بود که
یوسف صوفی غدر خواهی نموده بیلاکات فرستاد و دستهای تا وحشت یافت
مبدل شدی او فرمود تا خورنده در آب ریختند و طبق بدربان بخشید

گفتیم

دستگاه



جست و نیا و خلق و استظهار غاکه انی بر از سک و مردار این که
و متعاقب در دروازها کشوده بالشکر با بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ نهاد
با مردان مردود لیران صفت نبرد از آب که شمشیر جنگ در بسوسند و در میان
بعد از کوشش بسیار فرار نمودند و بعضی از آنرا نند و بلخی بر فاصحت یافت
و بعضی از آن عالم بقا رفت صاحبقران فرمود تا منجیق نصب کرده کوش که یوسف
صوفی در بیج برابر ساخته بودند اخته و مدت مجامعه و تعذیب مسلمانان
جمعت زیادت خوبی جانان و آنکه میگویند دنیا دار نیست و زودار باب
بصیرت مرداری و کاهی الاخیفته مستحکمه نکلها کلاب بمن اخته اینها
جست و نیا و خلق و استظهار غاکه انی بر از سک و مردار تا نامه
کشید و آخر قضای الهی حکم رسانده دولت یوسف با خیر رسید و در متصف
رجب رخت وجود بر حله عدم رسانیدان بقدر و انالیه را چون بعد از وقت
او میان خوارزمیان خلاف شده جمعی جانب باسقی صوفی گرفته بعضی بیل
خواجہ لاق داشتند که ولی عهد بود عاقبت طرف باسقی صوفی غالب آید
خواجہ لاق خود را از خوارزمه شیخ زاده بردن انداخت و صاحبقران از آگاه
ساخت آنحضرت فرمود که در حال جنگ سطلانی انداخته و بطرفه العینی شد
سوزند و خرابی و در فاین چندین ساله اولاد امیر با کفدای بدست
لشکر نمودارفتا و تحریب کرامات و تعذیب حیوانات و انواع بیدار
در آن خطه بود قریب پوست و چون بلیده خوارزم موطن صنایع عالم مسکن
بحار زینین آدم بود آوازه خرابی آنچنان در اطراف جهان آشتار
یافت که بلبل درستان سرای مولانا شمس الدین محمد حافظ در کشتن شیراز
باین زمزمه آواز بر آورد بخوبان دل داده حافظ بدین آن بیوفاینها
که با خوارزمیان کردند ترکان کرمندی و حضرت صاحبقران حکم فرمود که هر
کس بکاری آید از خوارزم کوچانیده و جا و راه اندر برده و در شهرش

ساکن شوند و ملک زاده هرات برمی که خواهرزاده صاحبقران سوخت قلع آقا
 نامزد او بود التماس نمود که جناب آقا و کتاب خود رشید ایمان جلالت
 مشتری سپهر سعادت شهبودار مضار تحقیق قافله سالاران طریق توفیق معین
 تو ایمن حصول و فروغ بدون در این معقول و مجموع نام علم در رخصت یافتند
 عزیز بلا منت مولانا و اما ما سعه اللذی و اللذی التفتتانی بلغه اللذی اللذی اللذی
 فی دار الامانی بجانب شریف فرمایند و حضرت صاحبقران مامول او را
 مبدول فرموده جناب مولوی عازم سرخس شد و شرح کلام در بیجا مینویس
 بسطی اختتام خواهد یافت و الله الموفق قال الله تعالی **وعلم الامم الاسماء**
كلها انزلنا من عندنا که در این حدیث و در او بر تو آفتاب صفات
 ازلی رویش کرد و انید و بیاسین این کرامت نفوذ علوم امهار از برضارفا
 عزت او شکر کرده بانی رفعت او بفرق فرقه بدین رسانیده عنایت بی نهایت
 بر قامت او خلعت منصبی لایزال داد که قدسیان از وصول آن تشرف عاجز
 شده روی نیاز بر خاک حیرت نهادند و دعوی **حسن** **سید محمد** **و نقی**
لک نهادند و کتاب فراغت نمود و چون بعد از انقیاد فرموده
 چنین اذعان بر زمین امثال فرمودند و ناموز تا بلیتش را چون در کتب
 تعلیم لوح علمه البیان پرست تعلیم دادند که این قاریان **میگویند که باللیل و**
النهار وهم لا یسمون الجسد سحابتک لاعلمنا الا ما علمنا از سر گرفته
 زبان معذرت گشادند قدسیان که از اطلاع او بر علم و موهبتی هم در
 مکتب علمت الف و بی خوانند و چون اشعه انوار این علوم از مطلق آفتاب
 صفات ازلی طلوع یافته و بر مطالع انجم و در اوقات کائنات تافته صدف هر
 وجود را و طره از فیض عام این انعام رسیده و بلالی نماید و سرسبز آبی شود
 کردید و میراث علومش تزیینت باطن و بطن باطن با جلال انبیا علیهم السلام
والذین اتبعوه هم لا یومر القیامه چون فرآفتاب وادار از صاحب آن

بالمقاب

باعتقاد سعادت انتساب و اولاد رشید رسید تا جلال این احوال چون
 بدر صاحب کمال ساطع و لامع شده ترا قبایل که اکب چون آفتاب
 عالم تاب در اوج طلوع گشت یعنی آفتاب طلعت جناب مولوی چون
 طلعت آفتاب جهان را بنور ظهور منور ساخت و قلم مشکین بر نقش شمس غیر
 نسیم در شام مستقیبان در اوج علوم انداخت و چون از خصایص خانم تندیین
 علیه السلام منقبت مزینت ختم است پس در امت رفیع منزلتش که منشور قدسان
 بطریق از روی اساس **کشم خیر ائمه اخرجت للتاس**
 موشح است جمعی ازین منقبت از محمد بهر آینه بهره مند باشند چو درین
 چرد آیهوی تا تار شیش روی مشک اردی بازار و برد انانایان بجان باشد که
 شرف عالم میراث پیغمبر ختمی علیه السلام است همانست باید که کی از آنست که انرا
 بغایت کمال و نهایت تمام میرساند و نزد مطلعان عقاب و دقیق چون فروغ آفتاب
 ساطع و مشارق است که منقبت تالیف و تحقیق و مزینت تصنیف و تدقیق
 و لطافت تحریر و صلوات تقریر و توضیح صفات و تلویح حقیقات و کشف مشاطات و
 مع معضلات و اجازت مقبول و اعجاز مامول بر جناب مولوی ختمت و بر ذمت
 انحضرت ختم بعد اگر ایشان بود عقیده من ترا عقیده همین که بر سعادت
 نشت و جناب مولوی را مولد فرخنده شهر صومعه انبیین و عشرین و سجاه
 در ولایت ساقریه الی الی افتخار است و نا جهان باشد آن ولایت باین شرف نام است
 و چون خط او فرو نصیب و فی از نفایس علوم کسب فرمود چند گاه در قبه
 الاسلام خوارزم که در آن زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت نمود و درین تاریخ
 که لمعان برق تیغ عالمستان حضرت صاحبقران خوارزم را مستور ساخت و هالی
 و موالی آن خطه را کج فرموده هر یک با حقیقتی انداخت و شش ازین ملک که کسب
 که ملک معزالدین حسین کرت بود و حکومت بر نص بموجب وصیت تعلیق
 باو میداشت برادر زاده خود ملک بر محمد که خواهرزاده حضرت صاحبقران

بشیرین یک آفانمز و او بود در برش خوارزم هنگام بزم و در بزم معز و
 مکرّم نوشته بود که از آنحضرت التماس نماید که جناب مولوی سبحان شمس
 عزیمت نماید و جناب مولوی رحمت با فتنه بزرگ آمد و چون حضرت
 صاحبقران بعد از آن خوارزم سرتیبه آمد کار آن ولایت و مشایخ صاحب
 ولایت ننشیدند فتح گفته بعضی رسانیدند که حضرت صاحبقران فتح خوارزم
 فرمود اما حاصل آنرا ملک محمد شمس ربود و آنحضرت شرح این سخن پرسیده
 عرض داشتند که حالاً آنرا مصنفات مولوی چون او را افتاب بشرق و غرب
 عالم رسیده و چون اعلام اسلام سرار تفاع از اوج امکان گذرانیده
 چنان گرفت بهما را ظهور و تصیفتش که افتاب بود دره بوقت ظهور
 و قایق سخن او سخن است همیها و یک گشته چو نور شیه در جهان مشهور
 سر بر گلکش در کشف معضلات علوم چنانکه نغمه داد و در ادای زبور آفاق
 عالم اقتباس انواع علوم از ضمیر خود رشید تیرا و میفرماید و اما تامل کنی آدمی این
 اصناف فنون از رشحات فیض خاطر خلیفه او میباید حضرت صاحبقران باز
 استماع آن سخنان رتق تاسفی بر مضمون خاطرهای چون گاشت و چو که با طماع
 با استدعا جناب مولوی روان داشت جناب مولوی حکم را مطالع
 نموده فرمود که اگر باین داعی می بود از خوارزم رحمت می بایست داد و حال
 عزیمت می ز پیش نهاد راه رشتا دوسه دست بگرم معدن زو میاید و کیف
 آمدن نمایند صاحبقران ازین جواب در تابت شده مکتوبی در کمال اگر امیر اقبال
 ارسال فرمود و جنبه صورت آن بعینه تحریر بوسه است اما اینها و بیعت استند
 لولانا سعد الملة و الدین من الفضل و مکنت من الظل و من الحی سن من شیره و الی
 من یمنه و وجده انما من عاده علی و اینه بالی ف و علی طالیه بالکاف و طالی
 الامل علیه و انصیبت الرجا و الیه بانه قطعی المقده و ان صلت و کماله و ان
 نقلت انه ولی الاجابه با شیره صیح نشا و مانی که طفرای رجا شیره من و مانی است
 از اقی آسمان جلال بوسه طالع و ساطع با دو بعده مقصودا کوران روز

کتب و تفسیر
 تفسیری

کور از نام

که از زخم بیکان بولادید و لاق از سنگ خاره آتش می افروخت و از راه
 خسته و لاق راه گذر با بسته میکشت و از جگر شیر زبان شمشیر خون میکشد
 خاطر سخن است که آن ذرات پسته پیده صفات را بدین دیار که محل رحمت
 و موطن علی نظام است استند عا کرده شود و از آنجمله که مظنه بی احتیاجی
 و شایسته بی اهمیتی بود اما چون بمقرعز و همیشه ملکیت نزول فرموده شد در الله
 تعالی این رفته متوجه کردانید تا آن مجلس عالی بی تانی برینطرف متوجه کردید
 و بشرف حضور این دیار را منور کردانند و حق رعایت آنجا نب بود هیچ جای
 آورده شود و انتظام امور خدام مولوی و نظام مهمات و نیوی آنجلسین
 رعایت آنجا نب متوسط و مراد که دو دو اگر چنانچه در خاطر تو چه سفر حرم گشتا
 باشد با عزار و اکرام و احترامی هر چه قاهر باشد از بیجا روانه گردانیده آید
 زندها سکونی که عاقبت معیبر باشد بهیچ طرف روانه نشود بقین و او آق که در
 سخن آید شده و هم بر فرمتوجه خواهد گشت که هیچ چیز داخل و مانع نمی تواند بود
 تحریراتی او از رمضان سنه ثمان و ثمانین و سی و شصت و همدی این فرمود
 و ملک با این عبارت بر عا شیه نوشته که ملک بعد از مطالعه حکمت با بدید
 خدمت مولانا را با اهل و بیت و فرزندان بعهد بالا فرمود رساند اگر درین معصیر
 زود موجب بخش خواهد بود و آنکه تقصیر نخواهد یافت و اسلم و این نیز هرگز
 بود و ملک محمد ترتیب اسباب راه و بیایق مخلصان و التوازه نموده جناب
 مولوی متوجه ما و راه اندر شد و نزد یک سرفقه حضرت صاحبقران اعیان مان
 و افاضل دوران را با استقبال فرستاد و اساطیر اکرام و اجلال سجای آورد و در
 محل من نظام دایر و چند تصدیق خواهد فرمود از آنجمله فصل و شیره سخا که در کار
 برودن روزگار نکاسته یا در کار گذار گشت و انفسی در احوال در شرح احوال آن
 قده اهل محل حواله بر ساله ایست که در باب مصنفات جناب افتاب در کتاب تحریر
 بوسه دستن اراد و عیطاق است و این سخنان در آن خوارزم بر سپاس استغراق

ثبت افتد و باز سر مقصود باید رفت حضرت صاحبقران متعینان خوارنگ
 در آن چنانچه همیشه علی بهادر در خوارزم دار و عهده داشت و بعزم ما
 و راه اندوخته و طغیان فریاد و شهرکش را باروی عالی بنیاد نهاده
 استادان خوارزمی سزایی عالی که حالا باقی سر امشهور است طرح انداختند
 و از جمیع قلمرو مهندسان و بنایان در آن عمارت کار کرد و با شاهانه
 پروا و اعتدال چنانچه نظیر آن جای نشان نمیدهند و طاق کسری را از آن
 فروز می نهند **ذکر ترویج سوغ قتل آغا ملک نرالا پیر محمد بن ملک**
عبداللہ علی حضرت صاحبقران طبعی بادشاه نه و شش خسر و آن جهت
 زفاف ملک زاده پیر محمد با سوغ قتل آقا ترتیب فرمود و آن در درج نیک
 را بملک زاده تسلیم نمود و تاج و کمر مرصع و جامه های طلا و در فلک زاده
 فرمود و اعیان خراسان بر او اعلی کفایت و احترامات بیشتر یافتند
 سرافراز ساخت و اجازت مراجهت فرمود و ملک غیاث الدین
 پیر علی پدیدار فرزند ارجمندش دمان شد و حضرت صاحبقران سوغ
 قتلخ اعزاز با تجلی و زینتی هر چه قاضی مترام و اعیان درگاه را اعلازم ساخته
 بر آن فرستاده و ملک غیاث الدین اسباب طلوی مهیا کرده شهر
 بر مثال باغ ارم خرم و آراسته ساخت از سر بل نون تا سر چهار سون شهر
 چهار طاق و تعیین نصب کرد و دیوار بیستانی روم و زربفت چین
 آیین سسته معنیان آوازها کشیده در اندازی روح و جان شریست
 فتوح میدادند و نظام را با کفایت داده بودند آری همیشه در شهر
 در هر حالت در هر وقت در هر وقت و موافق بوده و ملک
 جمعی را که با هم می آمده بود رعایت تمام نموده خوشحال باز گردانید
ذکر آید شاه منصور نزد امیر و بسبب آنکه عادل آقا در

اعلامی نظامیه
 زان کیفیت گشاده
 ۱۰۰۰ هزارت اسر سوز
 و هر شکر قبول بوده
 ملک بعضی را که آمده سلطان
 آمده بودند

فراست

خواست او را در باره امر اخاصی نشنود و گفته خاطر بجانب همدان
 چنانکه مذکور شد و بنهان با امیر ولی اظهار ایلی کرد و از طرفین ایلیان
 پرسیل بازگشتان ترود نموده بر آن قرار یافت که زمستان در ری
 ملاقات کنند امیر ولی بری آمده شاه منصور با و طبعی شد و شجر آذر باجی
 را آسان نمود و در آنوقت ولایت ری تعلق بعادل آقا داشت و
 قلاع آنجا را چون قلعه شهریار و قلعه ایدین و قلعه ورامین و قلعه سا
 که خوال کند نشسته و بحال متعاقب نداشت پیش عادل آقا که در قزوین
 بود رفت و آنجا از استماع این خبر مضطرب گشته آوازه رسید که امیر ولی
 و شاه منصور ایضا کرده بغزوین می آیند و محمد مجاوره سلطان نیز
 آقا را محال توقف مانده با بر رفت امر را بشیر پدید و امیر ولی و شاه منصور
 سخن صلح در میان آورده قرار یافت که مملکت ری امیر ولی را باشد
 ولی غیاث الدین شاه منصور داده بماند باز در این بازگشت شاه منصور
 همو آنجا بنام امیر ولی همدان خود کرد شد خبر رسید که امیر ولی او را
 نخواست و در نین و نین است که در ولایت اوقسی پیدا شود قصد همدان
 و نایب امیر وزیر تو حسن که از قبیل آقا استیحا کم بود رسید و میان ایشان
 سخن طبعی شد و در شهر سلطان نیز وقت و آقا فی الحال اعلازم
 همه این شد شاه منصور در آنوقت بر قلاع و مسکن او نبوده متوجه است
 گشت و بافاق امیر ولی اعلازم خواستند و در این موافقت
 امیر ولی نشان بیرون کردند و بفرموده او شاه با هم می آورده چنانچه
 آن گذشت در این سالی ملک غیاث الدین بر این شهر بنیاد کرد
 جمع در ویشان که اقلیم است که در ویشان ملک الدین بود در جمال
 وقتال پیش آمده جنگهای سخت کردند آفرینش بود که آشته بسبب وار

چون خود عمل بود
 در ویشان

فراست

که بختند و امیر ولی لشکر سبزووار کشیده شاه منصور و خواج علی موید با او بود
در ایشان جنگ بسیار کرده عاجز شدند و سبزووار آید آشته هر یک بطرف
افتادند و اسکندر پاز پیشک هرات آید و خواج علی در سبزووار بکین
و امیر ولی باز نذران رفت و ملک غیاث الدین شیخ کبکی را در نیشابور
نشاند و عازم هرات شد و شیخ کبکی در نیشابور بود تا وقتی که حضرت صاحبزاده
بخراسان آمد شیخ کبکی نیشابور که آشته هرات که بخت مولانا زین العابدین
تاریخ نیشابور گوید **مرامی** از همت شاه و سعی بیک اندیشان بریزده
شد قاعده بدکیشان تاریخ رفع قلع نیشابور دانی که چو در حرب بادشاهان
حضرت صاحبزاده بجز و تنسیخ خراسان امیرزاده جهان فاعل دل باذل
گفت امیرزاده میرانشاه که فرزندان بلند و خفت ارجمند آنحضرت بود
با بجاه قشون روان فرمود و در بلاق بلخ و اندر خود فرود آید و آنحضرت
پیش ملک فرستاد که امرادر قورلتای بزرگ حاضر میشوید که پنج آید
که حاضر شود ملک فرستاده را اعزاز نموده است دعا، حضور نذر امیر سیف
الدین کرد که در رحمت او شرف خدمت رسد آنحضرت امیر سیف الدین
را از پشته و پیغام داد که چون دوستی بقربت رسید میباشند
ملاقاتی رود و وحشت بگامی بالفقت گامی مبدل شود ملک امیر سیف الدین
را چند کلمه بپند بماند نگاه داشت و پیش ازین شهر بندگی ذریه هرات
بنیاد نهاده بود و در سبزووار نام آن سعی و اجتهاد مینمود و امیر سیف
الدین نظر دور بین تحلیلات او بود اما معاینه دیده عزیمت ماوراءالنهر نمود و
ملک وعده رفتن که در عقب او کرده بود و قانع نموده فی الواقع ملوک است
نزار و مضییع بودند و قصه نوز و جویان درین دعوی شاهدان عدلند چون از
ملک خلف وعده واقع شد امیرزاده جهان امیرانش چشم باو میس را داشت

زین

فرمود و الجا بسپار گرفت و بس با زار بار جدا کرده در میان اندر خود مرغاب
نشیند و حضرت صاحبزاده امریکه یک بن ارغوشاه را طلب داشته بود
بی توقف حاضر شد آنحضرت مقدم او را با اعزاز تلقی نموده در عزیمت یون
هرات مشورت کرده قرار یافت که اول بهار حاضر شوند و اینجمنی بجهود
و مواثیق تکلیفیه فتنه معز و کرم مراجعت نمودند و یک موعده عرضه داشت
که اگر مزینت فرمایند بنده تفریح باشد حضرت صاحبزاده با حضرت رعا کشتی داده
و در کله طران بی بسته با دربارش که از چون عبور نمود ملک محمد سپهر خرد ملک
حسنین از سرخس بجز بسا بسوس آمده و بجو اطف با دست پا نه خصوص
بجز در غامضی بخت و قاصدی بطلب امیریکه یک رفت با آنکه نیاید و بعد وفا
نگر و قاصد را ایننگاه داشت و آنحضرت از آب مرغاب گذرشته سجده
نمود و ادا نزار جام زاده اندر تقالی فتوح و طرفه کوه سو حرکت کرد و بنابر
آنکه ملک هرات تجدید نیشابور را از شیخان انزعاع نموده بعضی از لشکراو
در اینجا نب بودند خواست که ما بین ایشان کرد و اوایل ذی الحجه کوه سو رسید
همدی خاک اینجا استقبال نموده نزارش یافت و از اینجا بفریاد شاد که بسکی
مولانا اعظم نجد اکرم سلطان الطریقه برهان الحقیقه مولانا زین العابدین
ابوکرالتیاسی تغمه الله بر حمت بود رسید و کسی را فرمود که با او پیش
رفتند گوید که امیر اینجا رسیده شمار را بیا رت ایشان می باید رفت مولانا فرمود
که همراه امیر بپوش حضرت صاحبزاده این سخن شنیده فی الحال متوجه
مولانا نشد و آنحضرت میفرموده اند که هر از زمان حکومت ما هر کس از کوه
ششینان ملاقات افتد و انکس را از زمین و بهی درضا طر آید مگر مولانا زین
الدین ابوکر که اینجمنی را از خود در یافتن مردی جفانی بود از دنیا و اصحاب او
کرده آنحضرت را نصیحت فرمود و در افتاد سخن حضرت صاحبزاده جناب مولانا

را گفت چنانکه خود را نصیبی نیستی خرمی زرد و بیانی و منای مشغول
مولانا فرمود که با او گفت شنود حق تعالی شمسار ابد ایشان گشت اگر نشود
دیگر برایشما کار رود آنحضرت رقت نمود و مولانا را و داغ فرمود و متوجه
شهر جرات شد و منتصف ذی القعدة فرستاد و رسید و مردم آنجا بی اعت
پیش آمده جنگهای سخت کردند و چنانکه از ایشان جدا گشته و بعد
از هفت ماه پس از آنکه از آنجا آمدند و کوفته و ایامی آنجا در شکر خیزند
کشیدند و بظواهر اهرات فرود آمدند و شهر را در آنجا با لشکر فیر و زنی از آن
تکلیف در حلقه گرفت با طرائق آنجا شدند ملک اهرات نرم خوی و کم از آن بود و در
ریاست سیاست نداشت مجلس او را با شاعران آید و جنگات چون در
شاهوار و نو شانش ساقی و فرود هر چه در آنجا ایامی در آنجا است بود
مطابق آنکه در عهدی لعل که خواند ای ساقی که در آنجا رسید جان ای ساقی
تا بگویم چرا سب کردم و باز هم بگویم زور اینچنان ای ساقی در این ایام هیچ نام
بارگان مملکت او راه یافته اما رات زوالی اقبال بر مصیبت احوال او ظاهر
لاج بود و از حقیقت منقذ طلب الی ریاست صبر علی امیر مصر المسامه عاقل
نه شاه و نه سالار شکر بود که تا نیک تن و ناز پرورد بود تا آخر و کج و فرماندهی
حرامست اگر سر باین نهی ملک هرات با لشکر چون نظر اهرات امطار
و اوراق اشجار زیاد است ز مور و فزون انداخته گرفته بجهت که در آنجا
شهر را محاصره کردند در بان و حرکت و عواده و تخنق ترتیب میدادند و آنطور
بطرف عمارت و ضبط کبوترخانه و سانه مجلس موسیقی مشغول بود و عقل برای
رکبک انکار کرد و میگفت بر آنم که این دولت و پیران نهاده است
سوی شیب و فراز ندیدست نیک و بد و کم و سرد کبوتر کند که در جای بود
و ملک بغیث الدین اعتماد بر کثرت رعیت کرد و میگفت که کس برای این

ازند

فرزند جنگ خواهدند که در جوانی از شهر بند برون در میان باغیات
بود حضرت صاحبقران حکم فرمود که دیوارها انداخته در برابر شهر حصار زدند
ساختند و از طرفین مترصد فرمان شسته را بیت علیا و بر او افتند تا که
در وازه شهر بند گشاده جمعی و لاوران بردن آمدند و جنگی عظیم در پیوستند
و خلق بسیار کشته شد و طبل و نقاره و برنوزده هر دو سبزه باز گشتند
و تار و زبانه داشتند روز دیگر جنگ کرد و شب از وازه اصاب
کرد و بیستم پنجون برون آمده و جنگ کس را کشته بجهت با کشته بود
جمعه جنگ سلطانی بنیاد کرده لشکر منصور صف کشیدند و اهل شهر
و جوانب مضبوط داشته حضرت صاحبقران نظاره آمد و لشکر فیر و زنی
از که همیشه عادت جان بازی و سر اندازی داشتند از حضور آنحضرت
داد مردی و مردانگی داده و جنگهای سخت کردند امیرا کبوتر میور و امیر سو
یکج و باقی اهرات بفضیل شهر بند رسیده نزد بانها بیای و دیوار آوردند
و بدیوار بر آمدن گرفتند و از واز ملک هرات بر پشت در وازه سر بل
آنچیل بنفخ خود که ششهای مردانه نمود اما حرکت الدبوح بود فایده نداد
سبانه ظفر بنه تیر و سنگ اهل شهر را سیر بلکه بدوش و سر گرفتند و
پیش رفتند و کار از پیش بردند و جمعی نزدیک گوشک مرفعی که آب شهر در
ی آید آمدند و اول کسی که بدیوار بر آمد ضلیل بیاد دل بود دیگران بجرات
او بر آمدند و هر که از مردم شهران صورت مشاهده افتاد بی توقیف رو
نگریز نهاد هر یوی که جنگ و بیجاگی لشکر منصور در واز
و دیوارها رخنه کرده بشهر بند در آمدند و نزدیک قلعه حصار و دیوار
آدمی موکلان و پوسار را گرفته پیش صاحبقران آوردند آنحضرت
عناایت و مرحمت فرموده از خون ایشان در کف دست و مهر در آنجا

ستانده اجازت داد و بیغام داد که هر که از ری یا بغضیل و باره نیاید
ایلی و عیال او در ایان باشد بعد از آن کسی از رعیت رغبت باره رود
نمود و حکم ملک نشود اما میرا سکندر شاهی گفت چند کس را بر سر کلها
می بایکشت تا ترسیده شهر گاه دارند ملک گفت من خون ناخوش گفتم
که در اسکندر گفت پس شهر گاه نتوان داشت روز دیگر رسول و رسالی
رفته و آمده حضرت صاحبقران فرمود که این مملکت همیشه تعلق به پادشاه
مغول داشته اگر بکنک پیش آیند نره آن تخریب بلاد و تعذیب
عباد خواهد بود و اگر انقیاد نماید زین و فرزندان مسلمانی در حفظ
وامان باشد زین هر دو که ام اختیار نمودند ملک بخیاث الکن
از صاعقه مخالفت و با رفقه مجی دلت صد کرده عقده منادشا و دیاب
عتاب در بست و در باغ زانگان عیسا بلیوس در یافت صاحبقران
ملک بعد اطف پادشاه باند تراخت و بگناه و کمر سرافرا ساخت و با نواع
اعزاز بنا کرد و اندر روز دیگر سادات و قضاة و اکابر و مخالفان بیرون
آمده اکفرت بشهر خرامید و بحصار بالا رفته سلطان جوانان و والده
ملک که از خویشان لغاتیمور خان بود دید و دولداری نموده که سالقا
میان ما عدالت نبود آنچه واقع شد جهت مصالح ملکی و حوادث فکلی
بود اکنون خاطر خوشش دارد که اسباب دوستی که بخوشی موکه شسته از دیار
خواهد یافت و کان ذلک فی شهر محرم الحرام شانته و حضرت از باغ زانگان بگشتان
رفته حکم فرمود که یاری شهر قدیمی را تخریب کرده و در دانه کنده مقابلی در شرف
بکشند و در وازها آهینین بگلف بود و القاب ملوک کورت نوشته کرد و نامته
بشهر بنزیر بند و حال انبی منصوص است و خرابین و دغابین که ملوک کورت بتدریج
آورده بودند از حصار بیرون آوردند و محقر مالی به ایالی شهر تکمیل کرده بپسرد

فدالت

نقد شد و جناب شریعت آتاب و مولانا که شیخ الاظم علامه العالمی و العالمی مقدم که در میان
پادشاه علی بن محمد و استخندان مولانا قطب الدین علی را همه و الرضوان بودیست
که فدا انی خیر از شهر و از اعیان مقرر شد که بشهر سیزده رفته آنجا قدم در تاملن سیزده و او را بر تهن
تا شش ماه حکم تمام ایشا را با و راه انهر بر دو قلعه بر دو در جنوب شهر برات مایل بعرب
مسافت چهار فرسنگ اسکنان نام که انان که نیز می گفتند ملک علیا شاد الدین بر سر خود
امیر نوری سپرده بود که بجلادت و شجاعت شهسوار داشت حضرت صاحبقران
فرمود که ملک او را بکسی تهن سپردن آورد و الا هر چه تقدیر باشد واقع خواهد شد ملک
فرزند را بیرون آورده آنحضرت او را از ایشا فرمود و در ایات نصرت شعاع عازم
سبزوار شد و نزدیک نشا بود در مزار منسوب الله و در اسلام روزی فرمود و او را
زیادت بجای آورد و در انزل امیر علی بیک و خواجگی بود بر عاده اخلاص یافت بود
او را به شش تن نسبت میکردند آنحضرت انسا ط فرموده از مذہب و معتقد او
استفسار نمود و جواب علی در جواب گفت اناس علی دین مگویم مذہب من حضرت
صاحبقران است آنحضرت پیشیده داشته است ایشان نمود و گفت حضرت رسول
فرمود **من قران سنی لابن استنا عتی** و باز فرمود که ای عده رحمتی منم بر
دو سقاوت نماز شوم مذہب اهل سنت و جماعت دارم و از آنجا عزیمت انوران
فرمود که اگر امیر بیک حکم بجای برد لشکر منبوسور در همانا سمعت که رسید حکم جاری نماند
شد که حصار را منسوخ سازند هنوز مردم بفرس بجایام و تعظیم پورت و مقام
مشغول بودند که بهادران جلالت شعاع روی بحصار آوردند و بطرفه العینی
مسخر ساخته جمیع دیوارهای آنرا انداختند و خلق بسیار بقتل آمد و ابلطون اسیب
ولی فرستاده او را بعد اطف خسر دانه مستظرف کردانید و بقواظ ایمان موکلان
که اگر بزودی آید با نواع عنایات مخصوص خواهد و امیر علی شرایط تعلیم بجای آورده
و عده داد که بعد ازین بساط آید آنحضرت بر آمده روزی چند توقف نمود اسبان
فریب شدند و ملوک نواحی خراسان را به بلوک ایشان باز کردند و آنحضرت عازم

سلام نیست برادر
از سلم صاحب الدعوه
درینا بود بود

سیرت قدسند و متشاقق در بخارا بود **احوال آذربایجان و عراق در سنه ۸۱۸**
برکات و ثنائین و سیمین سلطان محمد که شاهزاده شیخ علی حاکم بغداد
شده و پسر علی با دگر را آورده صاحب اختیار ساخت و سلطان حسین و عادل
و بده متوجه آقا قرار داده بودند که در فصل پاییز عازم بغداد و شوندر بهمان بغداد و شوندر در شهر
نور خیر رسید که شاهزاده و پسر علی با دگر عزم ندم حرم دارند و باز خیر آمد که شاهزاده
در علی بزمیت کرده بشو شتر رفتند عادل آقا صلاح آن دیکه بهیات جمع عازم شوندر
شده باد شاهزاده را از دست با دگر برون آیدم والا در بغداد ادیتوان بود سلطان
حسین را این معنی بر خاطر کران نمود چه موسم خوشی بغداد بود و لشکر و هوای
سلطان وقت آقا پیش سلطان فرستاد که شمار اعزیت بغداد و مبارک باد
مصلحت آنست که تمام لشکر با ما بین باشد تا کار شوندر میرانجام یابد سلطان
ایم معنی اطلاع آمده با خواص عازم بغداد شد و آقا در رمضان سنه ۸۱۸ شوندر
رفت و از حوالی نستر ایلج فرستاده شاهزاده با دگر را نصیحت کرد و ایشان
به سخن را اندر ریخته لشکر بغداد بشو شتر رسید مخافت از اجماع مقاصد و دست
نمانده ضرورت حصاری شدند و آب را پناه ساختند عادل آقا بکنار آب
رسیده بی کشتی گذاشت و غلبه تلف شدند و در ایستجدال با برافراخته از
طرفین انشغال برافروختند و درین اثنا شاهزاده شیخ علی بر بالای حصاری
آمده آواز داد و گفت شما از خدای تعالی مشرم نمیدارید که مرا از محکمت کبدر
داده برون کردید و بشو شتر قناعت کرده ام درین هم مضایقه میکنید که چون
بر کاه شاه شجاع روم تا از شما ایمن شوم آقا منفعلی شده قرار داد که شاه
زاده متعرض بغداد نشود و بشو شتر قناعت نماید و پسر علی با دگر بضرورت
اختیار کرد و قناعت و ایادلی الا بصرا و بندگی آقا خرامان باز گشته روزه عبید
اضحی بغداد رسید و مهمات محکمت ساخته قرار داد که سلطان در بغداد باشد
و آقا بکر دستان رفته باغبانرا ایل کنند با جمع سپاه از بغداد برون آید

سیر

سبب رنجش که از سلطان حسین در خاطر نامساوی داشت با لشکر با
سلطان نیر آمد و خواججه عبد الملک و اکا بر بغداد و پانصد تومان از پیش
پسر علی با دگر فرستادند و ایشان ریاق کرده در میان تابستان بجزای بغداد
رسید و ایلج روان کردند که بشرف بساط طیب پس می آید چون خباثت طبیعت و نا
پاکی و بی باکی با دگر معلوم بود سلطان اعتقاد نمود و امر احمد و دوای دیگر
همچو قی را برابر فرستاد و با دگر چون ناوک بر ایشان زده هر دو امیر را در شکر
کرد و غلبه تمام بقتل آورد و تا بغداد آرام گرفت سلطان حسین جبر بریده
متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی گذاشت که کسی در عقب او رود و الا
یکس شخص غیبه و چون تابستان بود و موسم باد سموم بسیاری
در راه تلف شدند و سلطان حسین مشقت بسیار نمود و بر تبریز انداخت
و این همه نتیجه رنجش آقا شناخت **وقایع سنه ۸۱۸ و ثنائین و سیمین**
دگر عزیمت شاه شجاع به جانب تبریز و از سلطانیه تا کاشان همای بهمت شاه
شجاع باز در هوای شوندر تبریز در پرواز آمد و عادل آقا در زمانی که از سلطان حسین
رسیده بسطانیه میرفت ایلیان و بیلاک بشیر از فرستاده اظهار روی
کرد و ایلیان در حد و کندمان بشاه شجاع رسیدند پادشاه ایلیان را دید
گفت ما جهت شوندر تبریز توجه نموده ایم اگر دوستی آقا از روی اخصاص
و اتفاق است باید که ملحق شویم و اگر از روی صنعت و اتفاق جنگ را
آماده باشد و ایلیان را رعایت نموده اجازت فرمود آقا خبر یافتند سلطان
را آگاه داشته امر او تبریز را طلب داشت و شاه شجاع بهمدان رسیده
دران هوای خوش دو ماه بعیش و عشرت گذرانید و در شریعت همای
ایم معنی از منتهای است و درین ایام لشکرهای اطراف پیش آقا حرم آمد
شاه شجاع متوجه شده فصر را قوی حال یافت بسیار گشت و بغیر از جنگ

چاره نندید عادل آقا را که از راه سخاس با استقبال سلطان حسین رفت
که از تبریزی آمد شاه شجاع را خاطر بران قرار یافت که آقا قرار نمود و
این کجالی سلطانیه رسیده نزول میفرمود و در رسیدن در تعیین علی
و ضرب خیام بودند که ناکا سپاه تبریز رسید شیرازیان حمله کردند علی
عظمت در پیوست و از طرفین آتش قتال پیوستی اشتعال یافت که بهرام
خون آشام از پیول المعرکه عثمان بر تافت و درین حال پانصد سواره
سلطانیه بیرون اعزق شاه شجاع را غارت کرده سلطانیه در آوردند
و از صلوات قتال و صدقات جدالی منع نبود و چون شب در آمد هر دو سپاه
از آن روز مگانه کنار چستند آقا با جمیع امراء تبریز سلطانیه و سلطان آن
راه آذربایجان بر بردار خود سلطان احمد پیوست که از راه باغی آمد
شاه شجاع را از غیره و خورگاه هیچ پناه نمانده از اموال عادل آقا بهر جا چیزی
غارت کرده بودند مفروش و مکتوس و خیمه و خورگاه با دوشاه از آن بود
کسی پیش آقا دستاره پیغام صلح داده قرار یافت که لشکر فارس کوچ کند
و پادشاه بر یک طرف ساعتی توقف نماید تا آقا آمده بخفی که خواهند کونید پادشاه
را از قم جانی در جنگ پای رسیده بود در محله نشسته نزد یک قرق سلطانیه
آمد و عادل آقا پیش آمده سلام کرد و در نزدی از یکدیگر جدا شدند و پاد
عزیزت فارس نمود و تا آخر حال میان شاه شجاع و آقا مصافقت بود
وقایع سنه اربع و ثمانین و سمانه در غزوت صاحبقران بجای
خراسان کرت ثانی حضرت صاحبقران در زنجیر سرای بخارا مشغول
کرده اگاسکی دفتر آنحضرت که فالده سلطان حسین بود بر همت حق پیوست
و او بغایت عزیز و محترم بود و مصیبت او اصعب مصایب بود درین
اشان که خواجهم علی موید رسید بعرض ندای رسانید که امیر علی یک

آمده

ایمندی

امیر علی اتفاق نموده قصد سبزوار را نمود امیدوار که این بنده را بدست
دشمنان نکند از راه او خواب مجال عرض آن سخن ننداشتند خواهی بود یک
آنحضرت قتلگ ترکان آغا را که در مزاج آنحضرت متصرف بود در آن وقت
که مسودت واقعه سبزوار تقریر کرده الزام کرد که آنحضرت بجمع لشکر فرمان
فرمود و در آخر زمستان کرت ثانی عازم خراسان و از آنجا که شسته و
نصیبت آمیز با بیسیلی یک نوشته از موجب تر و استغفار نمود امیر علی
یک التفات بفرستاده نگذرد و بیانی گری حکم تر شد صاحبقران عزیزت
مازندران انداختند ناکاه بحصار کلان تا خت و جمع چهار پایان و الواس
جوانی قربانی را بوضع تاریخ ساخت و لشکر فیروزی از حصار کلان استدا
با وجود وسعت آن چون نوابندوز کار اطراف فرود گرفت علی یک از
روی خود بخاک بیخام داد که از اتفاق بود و در شش سارم و دیری آنکه علی
النور بحضرت آیم ندرم اگر آنحضرت با جمعی اندک نزدیکتر تشریف فرماید
بخدمت آمده قدر تقصیر خواهد آنحضرت تمس او میندول داشته با سوار
بدر حصار رفت علی یک از خیانت طبع و خیانت نفس میخواست که در آن
راه با یک و ده هوناک قدری فکری اندیشد و ندانست **فی نکت**
فانما تنک علی نقتی هر که اخفقتی محصار بود عنک توش برده در بود
حضرت ملک ستمان صاحبقران را که مدتی بر در حصار انتظار کشید در
حفظ عنایت و کشف حمایت خود نگاه داشته از مکر غداران آسید رسید
و آنحضرت بعد از دو ماه از انتظار بار دوی همایون معاودت فرمود
و علی یک بیرون نیامده بوعده و فائز نمود حضرت صاحبقران جمع کوه روانرا
که از نگریت و دروازه مار تکیس و بدخشان بودند فرمود که تا اطراف حصار رسید
چون دانست که ایشان سر کوه رسیده از اطراف تقاره و بر نوزده

بدروانه حصار آمدند عمر عباس پیش از همه بالا رفت و بسبب آنکه پایش
از کار مانده بود در سایه سبکی توقف نمود تا گاه و دشمنان آگاه شدند و
بر او تیر میزدند او نیز دست بستیم زده سپرد سر کشید و کوشی نمود که برم
قلم بسرمه تقریر و تقریر آن اندر رسید حضرت صاحبقران خبر یافته جمعی بهادر را
را بده فرستاد و دشمنان را که بیدارند لشکر منصور بر بالای کوه برآمدند
بفریاد امان طلبیدند و التماس نمودند که لشکر بازگرد تا ما فردا بیرون آییم
آنحضرت فرمود تا لشکر دست از جنگ باند داشتند و امیر نیکو وزیر بیرون
آمده امیر علی بیگ را شفاعت کرد و محل قبول یافت روز دیگر علی بیگ
آمده و بگفتن با آن خود اعتراف کرده التماس عفو و رحمت نمود آنحضرت
او را در عاقبت فرموده و عنایت نمود و اجازت داد تا اسباب همیا
کرده بیرون آید علی بیگ را شفاعت اصلی کرد بیان گرفته باز بیگ شد
ست علی شفاعت اصلی خود در کسی آویخت بسا که شربت ناکامیش چنانچه
در اهی که لشکر منصور رفته بود استوار کرد حضرت صاحبقران فرمود
که حصار رفته رفته را که در برابر دروازه کلات بود عمارت کردند و حاجی نواب
سبزگ را بگو تو ای آنجا تعیین فرمود و امیرزاده علی بیگ سپهر
امیر مویده خواهرزاده آنحضرت بود با تفاق امیر شیخ علی بهادر آنجا گشت
که راهها کلات را می قطع نمود طریق آمد شد مخالفان را مسدود سازد
ذکر فتح قلعه زینب حضرت صاحبقران از نواحی کلات عازم
ترتیز شدند و امیر علی سیدی غوری از قبل ملک بهران حکم قلعه آنجا بود
اسباب قلعه داری مرتب داشته بجای گفت پیش آمد آنحضرت فرمود
تا خندق را چاه خدیان شیبه داده از آب خشک کردند و نقیبه آن در کار
آمده بهادران از اطراف جنگ در پیوستند و حینتها ساخته بر نعم

سنگ

سنگ برج و بارو را در هم شکستند و بسبب تقربهای که از شاه و دراد قلعه افتاد
و اهل قلعه آن رخساره را بفرار با بی دربار و در و در و در دست کرده با بی از روی
آن آویختند چنانچه با دیوار با یکسان شده و بجای نام هر صبح و شام جنگ میکردند
ملک بهرات که در اردوی همایون بهر باطلوس نماینده شده بود مطلع گشته
گفت اینها نگران تواند ایشانرا صحبت کن تا بیرون آید و ضلعی در میان نگشته
نشوند ملک غنیات الدین بهمه و شرط ایشانرا بیرون آورد آنحضرت در املی
ایشانرا مشا هده نموده بجان امان داد و مسیور غل و انعام فرموده کرد
قلعه ترکستان را تا که مشغور ایشان مقرر داشت و تمام حاصلات انبوه
را در وجه انعام ایشان باز گذاشت در بینو لا عمر شاه که بچشم میگفت
از اقران خود ممتاز بود و بارشاد عقل با حضرت صاحبقران حلقه اخلاص
بر در محبت میزد با تحف و هدایا رسیده بوسیله امیر ابی عرض رسانید و نامه
مشتمل بر عاقبت قواعد محبت و اخلاص و خواخواهی و اختصاص کند را نید
آنحضرت فرستاد را بخوا اطفای بود ریغ مستطیر ساخته باز کرد انبوه
مکتوب شکر و تهنیت و عطف ارزانی فرمود و ایلی فرزانه با بیادگاه
پادشاهان ارسال نمود و کردیم از خاندان شاهی برای کوه تاج پادشاهی
زاده پر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستاری نمود و در کتابت ششم
از ان حکایت بر موز و کتابت شرح داد **ذکر توجه صاحبقران کرد اول**
بجانب ما زینب حضرت صاحبقران بعد از فراغ از فتح قلعه ترتیز
عزیمت مازندران نمود و با لشکر که ان از راه و غن بگید و جامه و شایان
در آمده امیر علی جمعی را با تنسوقات و تقو را بخدمت فرستاده تخرج
وزاری امان طلبید و التماس نمود که این نوبت مرا عاف داشته مرا
فرمایند تا بنده در عقب استان بوس رسیده بقیه عمر بوظیفه خدمت قیام

فایم آنحضرت پند و موعظه و از راه سملقان و حرم مقام باز گشته
در جنگار و وسیع را دکان و امر که قلعه کلات را محاصره داشتند
امیر شیخ علی بهادر شیخ در اندیشه قلعه زدوی با تومان خود سواره بکوه
بر آمد و تخریبی راه غلط کرده امیر شیخ بدنه سخت و کبری محکم رسید و صبح
که میخواست که آنرا زروشن شود دفعی الحال در میدان کلات متعذر بود
بالا رفتن تا ممکن و توقف را همچنان مجال نه همچنان خشک و معطل ماندی
قریبان کلات خبردار شده از اطراف در آمده و امیر شیخ علی ساعتی جنگ کرده
ناچار تسلیم شد او را با چند نفر گرفته قلعه در آوردند امیر علی تعظیم بسیار
نموده و نزدیک فرگاه خود حرکتی برای او زده شیلان معین کرد و در
خواست نمود که خون او را از حضرت صاحبقران درخواست نماید پس
شیخ علی قبول نمود در کلات بسر می برد تا آن زمان که رایات ظفر نشان از
جانب مازندران برآوردگان فرود آمد و در آن تابستان اهل کلات
را بجای و با وطن طاعون هلاک و مستهلک ساخت و دانستند که شقاوت
عداوت با آنحضرت بنیاد ایشان را بر انداخت امیر شیخ علی بهادر نیز
بساطلبوس در یافته حال اضطراب و اضطراب آن فرقه بر گشته روزی
را بعرض رسانیده گناه ایشان را در خواست نمود آنحضرت از جرم ایشان
گذر گشته رخصت فرمود که امیر علی بیک و امراء جاویدی قریبانی حضرت آید و
ایشان بدولت بساطلبوس مشرف شده آنحضرت در باره امیر علی
بیشتر از بنده از او اجتنام نمود و قلم الحاقی لایذکر بر جرم او کشید که گفته اند
بزرگان که از گذشته گویند اما مثال همایون امثال یافت که ایل والوس جاویدی
قریبانی کوچ کرده بسر قندرونند و اعلام ظفر اعلام ردی ستمرا از او اگر ام آورد
و سرداران خواستار اجازت فرموده ملک هرات را بجانب سمرقند برد

منشود

منشور حکومت هرات بنام پسرش امیر غوری نفاذ یافت ملک از بی روی
و غوری کری و هر یوه شیوکی در راه چنان کرد که او را محبوس بسر قندرون
و پسرانش را بهمان طریق بردند و امیر که پسر تپو که بدار و ملک هرات معین شد
و حضرت صاحبقران بشهر و کلاتش نزد اجمال فرمود **احوال اعزاد**
آذربایجان عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده جهت رفع شیازمه مسنون
آقا شدند چه اگر او وسیع نمینمود آذربایجان و عراق از دست رفته بود اگر
تبریز را همراه ساخته نوزم پورش ری حرم فرمود چه قلاع آن ولایت در
تصرف شاه منصور و کاشانک آن امیر ولی بود چون آقا با ساسانه نام
بولایت ری رسید فی الحال محاصره قلعه شد بیا مشغول گردید و آب
کره رود را در خندق انداخته در حوالی آن سدی بزرگ بنا نهاد تا قلع محکم گشتند
و شاه منصور از بعضی قلاع بیخام فرستاد که من از حرکات خود پشیمانم
اگر خدمت آقا از سر جویم پس گذرد بار دیگر بیازمت مشرف شوم آقا
استحالت نامه روان کرد و گفت باز ای آقا بجز بودی افزون باشی شاه
منصور با اتفاق در محاصره قلعه شد بیا سعی میکردند که تو را قلعه فرهاد
آقا را استغانه نمود که مرا یک هفته مهلت دهید تا اجازت خواسته قلعه
تسلیم نمایم و برین قرار یافته در روز القضا و وعده خبری محکم رسید
یعنی سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل رسانید آقا را
مجال توقف مانده حازم سلطان نیشد **تکرار شده شد سلطان حسین**
و جلوس سلطان احمد و بر سلطنت چون امراء تریز بجزیم تخریب قلعاری
رفتند چنانچه سبق ذکر یافتند تریز بیخالی مانده بفریدولگان مشب و روز
بعیثت شتغال داشتند کسی دیگر ملازم سلطان حسین نبود و خواهر شیخ
کچ و قاضی شیخ علی از کثرت معاملات خود پروای مهمات سلطان نیشد

تفریب یا اطلاع

سلطان احمد که هم او سفالی بی باکی در آن دو دو مان نبود صورت عدوی
در آینه خیال و جمال نمود و بهین اندیشه عازم بلوک اردبیل که سیورنگ
داشت و نقش دستبردی بر لوح تهور می گذاشت و سلطان حسین
خبر یافته کسی در عقب فرستاده نداد و سلطان احمد باران و سوغات
رفته حشری کرد آورد و نوکر او حمزه فرخ زوز اردبیل با غلبه تمام پیش
اورفت سلطان احمد پانزدهم صفر به تیریز آمد و با کاه چنان خالی بود که سلطان
حسین بضرورت فرار نمود و در کوشه بهمان شد سلطان احمد بر سر
سلطنت در دولتخانه بجای برادر نشست و تخلص نموده همانست برادر
را بر وجه شهادت رسانید و در دمشق به توفیق گشت درخت
کیانی در آید بجاک چه برادر و یک سلطان با یزید بطرف سلطانیه پاره
که بخت در حوالی که نه مندر اسپان کله بانان سوار شده سلطانیه رسید
عادل آقا و شاه منصور و امرا بعد از سه روز سلطانیه آمدند و سلطان
بایزید را در غایت عظمت بخت سلطانیه نشان دادند و از شاه منصور پیغمبر
شده او را مقید بقلعه کرد و فرستادند و بالشرک بسیار متوجه تیریز شدند
و در منزل میان بیانی باستی پسر شیخ علی انانق و ابو سعید پسر بیلک
که بخت بجان سلطان احمد رفتند و شرح سلطنت سلطان بایزید و انانق
و عزیمت امر گفتند سلطان با حمد قریب العمده بود بضرورت فرار نمود
از راه در بند پهلون رفت و عادل آقا به تیریز رسید و متعاقب سلطان
ردان و عسب آقا و مسافر بود و بی را جهت یساق مهمات در تیریز گذراند
و در حوالی مرند تکن فرمود و محمد دوانی و قرا بسلام را بکنار آب ارس فرستاده
و ایشان علی ضیاء الملک را حکم ساخته نشستند سلطان ناخود بجهت دوانی
و عباس آقا و مسافر پوشیده به مقام فرستاد که شما بندگان بدرمید

چرا خدمت

چرا خدمت عادل آقا اختیار میکنند و ایشان را با خود مستحق ساخته بی کرند
که در روز معین بایستی شوند و دوانی بهمان نظرین قرار داده در منقلای بیانی شدند
مخضیان آقا را مقصد ساخت آقا عباس و مسافر اطلب داشته ایشان گفتند
پادشاه را مطیع و شراخی گفتند تا چاکر کوچ کرده از راه مراغه بولایت جعفر رفت و
قلعه را سار و قرقین و کرا و تورا امضی و ساخته و بسطاطا نیه آمده در ترق
نشست و سلطان احمد خبر یافته حمزه و بیانی باستی و ابو سعید را با بیج قشون به تیریز
فرستاد و امیر عباس و مسافر با جمعی با کرا بر تیریز برسم استقبال پیش سلطان
می رفتند هر دو فرقه نزدیک هم رسیده حمزه و بیانی باستی و ابو سعید گفتند ای حاجت
بیش سلطان رفته صاحب اختیار نخواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آیدیم
چون هم رسیده در سلام نگارده در هم آویختند و عباس و مسافر را بقتل آورده برآید
ایشان را پیش سلطان فرستادند و حمزه تیریز شد سلطان را این معنی ناخوش آمده
گفت بد بخت عادل آقا قطعاً مرا مطیع نخواهد شد و سلطان احمد به تیریز آمد
و شهر را آذین بستند و سلطان به شکر و ضبط مملکت مشغول بود تا گاه
خبر آمد که شاهزاده شیخ علی و پسر علی با دگر رسیدند و شرح این آنست که چون
عادل آقا بعد از واقعه سلطانی به تیریز آمد انانق بیخدا د فرستاده
صورت حال اعلام داد و چون باز سلطانیه رفته بعد از این بقصد از
بایجان در حرکت آمدند و متوجه شده آوازه به تیریز و سلطانیه می انداختند
در قلعه حسام که سردور ایست جانفج کرده و قضیه احمد را اصل دانسته
انانق آقا را بسطاطا نیه فرستادند و کوچ بر کوچ عازم تیریز شد سلطان احمد پسر آقا
پردان آمده در حوالی بهشت رود هم رسیدند و مگر هیچی که حوالی سلطان
بود با جمعی خصم رفت سلطان را باقی الحقاد نماند فرار نمود و از راه حوی
بولایت تیریز آن آمده در مزار پسر مگر حویانی قدس سره بقرا احمد سلطان احمد را

سلطان احمد
تیریز
انانق
ابو سعید
عادل آقا
محمد دوانی
قرا بسلام
علی ضیاء الملک
عباس آقا
مسافر پوشیده
مقام فرستاد
شما بندگان بدرمید

گفت که ما برای تو درین قضیه که شش خواهر کردی و شرط آنکه تو با نوکران خود
 نمانی تا با ما بگریه که معهود ماست جنگ کنیم و اگر از جای خود فرست
 کنی میان ما موافقت نباشد و اگر ایشان ما را سنگ زدند انی و ایشان شرط
 دیگر آنکه الجای اجتماع ما را باشد و کسی در آن طرح نکند بدین شرط هیچ
 هزار مرد قزاقی مرتب داشته هر سصد مرد از یک قشون ساخت و بر خط
 راهی که در قزاقانکه هر قشون ده کس شش میر و نند تا سیال ایشان از هم
 فرود بیرون بیایند آنجا که از مرد با این طریقه لشکر مخالفان را بر هم زدند و شاهزاده
 شیخ علی و پسر علی یادک را بقتل آوردند و ده هزار آدمی از دشمنان بقتل
 آوردند و مالهای جهانب بدست برخطان افتاد و سلطان احمد تهمین نام
 پسرین آمده بقایای لشکر بغداد را فرات فرمود و بر خطی یادک را پیش
 عادل آقا فرستاد و شرح واقعه بر سپیل استهزا بیغام داد آقا سرکوب
 را در بازار آویخته چون با در عازم تبریز شد و سلطان عادل آقا قاصد آن فرستاد
 جهت موافقت موافقت کردند و خیز آقا را سلطان بغداد کرد و دایه سلطان
 را آقا در کجاک آورد اما خاطر سلطان قرار نیک گرفت چون آمدن آقا تبریز
 محقق شد سلطان اسوق را بر راه قلعه تهمینه فرستاد و خود از راه کجاک
 بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب امیر هوشنگ عالم
 آقا فرستاد و در موغان نمکن نشست عادل آقا در اران و جهان نمود که در راه
 بغداد که در تبریز بودند پیش او آمدند و همه را رعایت کرده از جمله آنکه
 جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند بدین آوری و در بطن و نسق مملکت
 مشغول گشته امیر صطغی قاضی را در اروغنه بغداد ساخت و مولانا کس
 الدین ابهری را در دیوان آجا مقرر کرد و عازم جانب اران شده تا حدود
 برزن رفت امیر هوشنگ سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت آذربایجان

و تیراندازی
 سیکته و خون
 قضا بان
 سیکته میگزونه
 ده کس دیگر بود
 ایشان سزونه
 م

عق

تعلق سلطان داشته باشد و عراقی بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق
 عرب شترک باشد و سلطان احمد در اروغنه و صاحب دیوان کشته
 قرار آقا باز گشته بسلطانیه آمد امرا بغداد گفتند معتمدی باید فرستاد
 تا ما بغداد برای او ضبط کنیم آقا باور کرده تورسن که پسر خالی او بود و بهار
 صاحب وجود حکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین النجفی و
 او با جمعی که پیشتر رفته بودند بغداد و رسید عبد الملک قفاجی مسلط بود
 و پسران شاهزاده شیخ علی را بر گرفته خیال استقلال داشت آجا رعیت
 و سایل انگیخته تا ایشان را در شهر گذاشت اما هر یک را چند ان رعایت بود
 که اندیشه آن در اندیشه کسی نبود و استقصا در مهمات کرده خواججه احمد
 قزوینی را که تحصیل اموال آمده بود گفت جمعی از زر سرخ و سفید واقفیه بانود
 بیرون زد و با زای قاقم مال تسلیم کند و در همین روز که خزانه بیرون میرفت
 خبر داد که تورسن میرسد عبد الملک خزانه را موقوف داشته بعد از اندیشه
 بسیار رصلا و در مناعت دید تورسن تا امرا بغداد که پادشاهزاده
 شیخ علی رفته بودند بغداد در آمد و باقی مناسب فرود آمد عبد الملک
 سلطام او رفته چون پیش او در آمد با جهت غذا که قاضی امیر اسمعیل بودند
 فی الحال بقتل رسیدند و بغداد پر مغنا شده خانه عبد الملک را غارت
 کردند و خزانه که برای عادل آقا میر فرستاد در خانه او غارت یافت و
 صدای بخت الظالم خراب و تو یعد چنین از شرط من زمین روزمان آجا
 رفت تورسن از ضبط مملکت بغداد عاجز بود سلطان احمد خیر فیه
 چون با وزیر عازم بغداد شد و شاه منصور از حبس قلعه کرا دو
 خلاص یافته بسلطان پیوست و سلطان او را با انواع اعزاز و سرفراز
 ساخته بغداد و در بغداد دیان دل از کار تورسن برداشته بجای راه از

ده یک و

راه بعقوبت بیقرار نمود و او را گرفته بفرجه ادا آورده با خواجه توأم الکن
 بقتل آمد و سلطان در بغداد و ممکن گشت و جمعی قصد غدر علی داشتند
 سلطان را معلوم شده بیاساق رسانیده شاه منصور را کویز به
 شو شتر فرستاد و دیگر سلطان او را ندیده و حکم سلطان شنید و سلطان
 خواجه سخی سمنانی را در بغداد گذاشته بتبریز گشت و کان ذکری
 شد **و قاصد سنج و غماهی و سجایه ذکر وفات دلشاد آغا**
و قتل ترکان درین سال حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد آغا ز پاره
 سرای غرور با وانی سرور و متعاقب او قتل ترکان آغا خواهر آنحضرت
 که از خواتین عظیم کبریا کوی سبق برده بود و از خالص مال خود مدارس و تورات
 ساخته ازین مرصده غانی رخصت بعالم باقی کشید آنحضرت بر فراق ایشان اندوه
 هتاک و کربان گشت و طالع بر ذات پنهانش استیلا یافته با مور ملک و دولت
 اشتغال نمیداد و سادات و ملی و مشایخ جمع آمده بایات و احادیث و مواظ
 و مشایخ فاضل طایفه شریعت را استیلا داده گفتند که آنحضرت را بقایا و بعبادت
 ارتقا هر که در از خواهد بر مغفرتش اجابتش حل باید نماید و هر که در دنیا
 مانند تن در کشش بچون اصحابش باید داد و با حکم قضا کسی را قوت و توان
 نیست و بر فرمان قدر جرح تاوان نه بقضا نمیتوان کرد حضرت به
 نصیحتهای ایشان بگوشش موش شنیده از جرا و چون در گذشت و حکم
 انا نقد و انا الید را چون راضی گشت و تزویج روح نوکد شکان را بمرات
 و صدقات استسقیان رسانید و بیاق بشکر خراسان حمت چند واقعه
 جزم فرمود **و ذکر لشکر دین صاحبقران علیه السلام جهت**
فتنه عوریان و غیر آن اولاد ملک شوالدین ملک محمد و امیر مغرب در
 زمان ملک حسین و ملک غیاث الدین در هیچ حساب نبودند چون آنحضرت

صاحبقران

صاحبقران فتح بهرات فرمود ایشان عرضه داشتند که ملک شراذه ما بر دریا
 ظلم کرد و اطاک بدوران ما را تصرف نمود و اطلق در پی انصافی طوک کرت سخن
 نیست آنحضرت ایشان را از بیت فرموده ملک محمد را حکومت نمود داد و
 ابو سعید اسپهبد که بدانش امر او خود برودند و ملک غیاث الدین او را ده سال
 محبوس داشت آنحضرت نیز و راضی ص را داده مطلق المعنان کرد ایندین
 ایام ملک محمد از طرف غور با اهل شتر و شور و فتنه و زور بعقل چون
 حشرات زمانه نامضبط بطبع چون حرکات سپهر باغی روی بهرات
 آورده ابو سعید با او متفق شده دست بردار کرد و پای در دریا
 فساد نهادند از آنکه بحصار ارضی را الدین که بر دیوار شمال شهر حمت بنا کردند
 و غور بیان بشهر در آمده اهل صلاح در کوششها بنهان شدند بهرات چو فانی که
 خدا و کشتی بی ناخدا مانده شیاطین سازشینه حبش بیرون افتادند درین حال
 پسر تیمور که دار و غنم در مریض شده وفات یافت و این معنی جزو علت بی قضی
 گشته از ازل بر افاضل استیلا یافته نقشه از الملک الارا زل ملک الای قلی
 کعبین فلک روی نمود غوریان بدر حصار بر فتنه علی سکه از سیمان
 ابادید و با جمعی با کان برشته چند بهریم بدر حصار آورده آتش در آن زدند
 و مردم شهر بر آنها بر آمده دهن و قناره و کوفته مغولان از بالای حصار
 همه شهر را می بنداشتند و خود را برهنه کرده از بار و بزر انداختند با سید
 چون منقاد گشته هر چه داشتند گذاشتند باشند که بچنان آمان یا شید غوریان
 بی رحم بر ایشان بقا کرده همه را بدار بقا فرستادند رعایا با چاره منظر
 که تنگ مرض چه نوع توان کرد و علاج آن سوء المزاج بکدام تدبیر توان ساخت
 حال آنکه شکل دست نمیداد و کشف آن مغضل خط هر غیثه بل بر ساعت
 تواید بچون بر میگشت مجموع سرد مال بر خطر و زن و فرزند بر خرد چون

اذا ملک الارا اول ملک
 الای قلی

حضرت صاحبقران استماع نمود فرمود که ملک غیاث الدین را که در اراک
سرمقصد بود و پیشکش امیر بخواری که در اراک نیکو پیش امیر داده بود پیش
کردند و شاهزاده امیران شاه در کتار آبا مرغاب بود بالشکر با عازم بهرات
شد و خزان بخوار آواز لشکر منصور **کامیاب و مستغزیه فرقت من قزوه**
روی بگریز نهادند و سپاه منصور در عقب رفته عدد نامحسوس مقتل آوردند
حضرت صاحبقران اوایل رمضان بهرات رسیده چنان در غضب که حکم
بقتل و اسیر میفرمود بدو خواست بسیار بر مال امان قرار یافت و اکثر لشکر
و تقدیب هلاک شدند و آنحضرت عزیمت بکستان فرموده در ولایت اسفراهر
سرخ داد و در فتح بهرات آنحضرت اورا عنایت فرموده حکومت اسفراهر را
داشته یا بیگشته بود و حصار بر آبا دغار رت کرد و دو دهه امیران را که داره
بود مقتل آورده آنحضرت با سپه آورده فرمود که تا حصار را انقباض نندود و دیوار
بر کرب افتاده شیخ یحیی که راه نیابت داشت با جمعی دیگر نیز دیوار
آمده هلاک شدند و قلعه را گرفتند و هزار آدمی بیرون آورده فرمان شد
که همه وزیر کل تردها کردند تا غیرت عالمیان شود و آنچه در آن ایام در بلاد
خراسان مکتوم و برانی بهرات خصوصاً واقع شد در تقدیب خلافت قزلباش
مواضع و التماس بشو و شورش و انقلاب بخلاف ظلم و زور و اختلال حال
بلاد و احراق مال عباد و قتل و سر و دستک و سفک نه تنها که در هیچ عهد
رفتند باشد که ام کلونان ازین صعبتر تواند بود و چه فتنه ازین بگایند که جمعی
بدیعت بی عاقبت انواع شر و شورا کینند و آواز لشکر منصور که در زور
اهل صلاح که قطعاً و اصلاً بدان راضی نبوده اند بسؤال و جواب و عتاب و عقاب
و صدگونه بیگانه بشکاردند در آن واقعه در بهرات و اسفراهر خرابی و ولایت غیاثی
رسید که در بنابر با یک در بسوگان نماند و در زیر کمانها و گویا مردگان

بر زیر یکدیگر افتاده و متعفن گشته بیکس در اجمال تجمیز و تکفین نبود و مسلمانان
از اوطان جدا شده از زن و فرزند و در افتادند و بعد از آنکه من غضب
ذکر توجیه صاحبقران بجانب سیستان و ندهار و اوغانتا
حضرت صاحبقران از اسفراهر عازم بکستان شده بالشکر و اوان آمدند
شاه جلال الدین فرامی اظهار رد و انحراف می کرده از حصار بیرون آمد و بنوازی
محصوس شد اما رعایا با بیست و اندک تیمورها در بموجب حکم ولایت فراه را
تا تحت کرد و آنحضرت با مردان بوشن در آن حصار رسیدند و جنگ انداختند
در روز مسی شد و بجز از مرد جلد از سیستان پیش آمده جنگ عظیم کردند و
بسیاری کشته باقی شکسته با ناکشند آنحضرت بسیتان رسیده شاه شاه
و تاج قلعه که در سراج بیرون آمده اظهار انقیاد کردند و آنحضرت ایشان را
نوازش فرموده سخن شکفت که ناگاه سیستان نصف لشکر آراسته بعزم
رزم بیرون آمدند حضرت صاحبقران دو هزار سوار نامدار با میر محمد سلطان شاه
در کین گاه باز داشت و جمعی را پیش فرستاد که خود را ایامی نموده و
روگردان شوند یا بی ایشان از دیده و دلیران در پی در آمده و از کین گاه گذشتند
آن دو هزار مرد از قنای در آمده حمل کردند و هر ساعت و ولادان بدو است
زتاب نفس بر هوا بست میخ جهان سوخت از آتش برق تیغ حکم
شد که شرح آن جز بمشاهده راست نیاید و محرمی کردند که جز بعبانه صورت نیند
نمکن خدک از کین گاه کشته و آزاره با کین زلف بر شکنج نمود سیستانیان
لشکر یا زبا که در و خنجر خروج ساختند و از بیانی خلقی انبوه مقتل آمده باقی را در
حصار کوفتند و از سرهای کشکان منارها بر آورده لشکر فروری آتش همای
خود آمد چون صبح سعادت از مطلع عنایت ربانی میدوید و شیخ فتح و نصر است
همب تا بید آسمانی و زید حضرت صاحبقران قول نثار فرموده بشکره با دست پا ندر

وزینت دادش بزاده میرانشاه دست داشت بقوت دل برآ راست و ایر
سیف الدین بها در واقیوقا بها در درکاب او بودند و دست چپ امیر
ساری یوق و خدا او بها در مقرر شد و سپاه ظفر پناه پیش خود خندق و حصار
ساختند و آنشب ده هزار سبستانی بهرم پیشون چندان آمده اتفاقا در برابر
شمس العین و امیر را خواجده افتادند و امر ابراه داده مخالفان از خندق گذشته و
گاه رسیدند و جنگی سخت در پوست و سیب است و بیشتر از خم شمشیر و هواک
شد و از طرفین قلب و نظم بقتل آمدند و مقتول بسیار منصور پانچ را مقهور ساخته
خود را بقلعه و حصار رسانیدند و روز دیگر باز نوازی جنگ ساز کرده در آن مکان از
طرفین در پرواز آمده امیر از علی بن امیر سوید با پانصد سوار مکل در دروازه سیستان
را شکسته در راند و شهر را بنیاز راه داده او در میان گرفتند و امیر زاده علی
در میان دشمنان مانده و دل از جهان بگرفته بدو علی شش حرب بر او فرود
که از شر آن مسیخ بر فلک میسوخت آق تیمور بهادر در بهار سوار شمشیر کشید
بجانب دروازه تاخت و گاهها با نازا گشته خود را در انداخت و امیر از علی
بماند و رسانیده هر دو بسلاست بیرون آمدند ملک قطب الدین دانست که با
مقاومت و قوت مقابلت ندارد از ذر ذره سرکشی و جباری بخصیض مسکنه
وزاری آمد و از حصار بترهن آمده بعنائیت و انزاس را فراز و ممتاز شد
ناگاه قریب بی هزار مرد جلد در وقتی که صاحبقران بایکتای و دو کله بقره جوار
میفرمود از شهر بیرون ریختند و تیر باران کرده تیری بران حضرت صاحبقران
رسید و آنحضرت جهت تبیط لشکر عثمان بر تافته بمقرر آمد و ملک قطب
آنحضرت کفر را بند فرمود و جیبا برشیده خواست که بغیرش حمله کند امر ایشان باری
عرضه داشتند که سالها جاه و جلال و شجاعت و اقبال مرد دولت ابد بسوند یا فلان
کی رو با باشد که آنحضرت تحمل خطر نماید و بجای از اطراف حمله کرد دشمنان را حصار

دو ایله

دو انیدند و حصار و شهر را بقلعه و قدر گرفته و لشکر با نرا پیش از خود و عمل قتل
آورده قلعه و حصار و شهر را فرود گشتند و بجای رواب آشوب و دست غارانت
و تاراج و فحاشی و خرابی آن بلده در آرد و گشتند و غنایم کم بود و زو و غالیس که از حصار
که بطلان زمان در سیستان جمع آمده بود حضرت صاحبقران و مود که اصنا فسلان
لشکر سالاران و جوه بره و در گردانند از آن چهار لشکرش باقیست بر برداشتن
گشت سالار دهر و ملک را بستند کوچ فرمود و سادات و علمای و سالیان کاران
ولایت را بحصار فراره روان ساختند و از مطنطنه لشکر غنائیت از لرزه بر بندارستم
افتاده و بران و خواب شد و مرکب هم از آن بولایت بست رسید بعضی رسانیدند
تومان قندهار متوجه کج و مگر آن گشت امیر زاده جو تخت امیر زاده امیرانشاه را
با وجود آنکه هفده ساله بود مقرر فرمود که در عقب تو مان رود و ستا بنده و محبت
بسیار دیده و گو بهرانی سخت بریده و در چو ل تان باو رسید و جنگ و قتال
کرده پس حضرت صاحبقران ظفر یافت و تو مان را گرفته با سار رسانید و سر او
را با پای سر را علی فرستاد و قلعه فمقتو و قلعه سرخ را گرفتند و حصار هزار
خبر که صد تواجیل ایل دالوس جمع آورده هر شر و خیال دل در حضرت صاحبقران
سوار سوار از راه مصطفی فرستاده خود رسانید و آن کرده را انان معقل
حصین فرود آمد و همه را با بسیار رسانید و همچنین قلعه دهشت را بفرود و ملک
گردانید و متوجه سخت سلیمان شد که مردم آنجا ظفر و از و غدر برده باز یا علی بنده
بودند آنحضرت رسانیده و در روز جنگ انداخت و مخالفان بسیار ندان دلیر و نماز
باشند و گمانباران عینی با کان باشرو شور بودند امیر ایکو قیوم و جمع دلاوران زخم دار
شده بر سها بگشاه برد الیغی آق تیمور بهادر که آنحضرت او را علامت رکاب
باز داشتند و که مباد از غنائیت دلیری آسیمی باورسد درین حالت از غنائیت
آب در دیده آورده بر شخصت جنگ طلبید صاحبقران ظفر قرین رخصت فرمود و
آتش محاربه بموئی بر افروخت که بسیاری از قشونها چون حلاقت مملکت دست

جای خود در آنجا گذاشتند که رضا خود چون کوه پای رحمتا بت قدم نمود و بعد
وزیر سستی که پیش کرده یکی از بهادران آنجا را موسی گرفته بر زمین زد و در
جنگ در پیش حضرت آورد و با وجود صفر سن بهادری چنان نمود و حضرت
در باره او احسان و کسین فرمود عاقبت دلاوریان لشکر منصور قتلگشا را
بغلبه و زور کوشاخته و مردم آنجا را بر قشونها بخش کرده همه را بیاسار
و از آنجا اعلام ظفر شعاع عازم قندهار شد و بیشتر امیرها شاه از ختلان باز
آنطرف شده بود و بیشتر اسکندر شاهی مجد و او رفتند و در با اتفاق جنگ
بسیار سخت و سردار قندهار پیش آنحضرت آوردند و بیست کرد از خود
دادند و حضرت صاحبقران امیر جهان شاه و امرا و بهادران با نعام شامل و اکرام
کامل مخصوص فرمود و آن زمستان بی اوق قشاق در آن مملکت موافق نمود
بهما ببلدت چهارم و در کربل و نه در سلطان فلک اقتدار با و راه از خود
نزول اجمال فرمود **احوال عراق و اهل عراق** شاه شجاع و او خردمندان در
شوشتر خود امیر صایب تدبیر اختیار الدین حسن قوری که عاکرمان بود قاصد
همه معائن با حضرت پادشاه فرستاده عرضند داشتند که حضرت صاحبقران
باندک زمان مملکت سبستان را تسخیر ساخت و هر چند در مقام محبت است اما
امکان آن در آنکه قصد کرد آن کند دفع آن برای زمین و فکر دور پس پادشاه
این جواب بخط اشرف بکرمان فرستاد امیر اختیار الدین حسن قلی و امیر
که در تاب می خوره سیستان نمودی تکلف معلوم دانند که ملک اسلام قطب الدین
با وی این معنی شده و اینچنین از اذیت رسانیده اگر انتقامی پذیرد جزای عالی
او باشد و الا زمین اعلی خسر و مرز نوزان قطب الحق و الذیاء الدین امیر
تیمور نوایان نگذارند و خواهی که لشکر بیان او متعرض مملکت دوستان و مخلصان
شوند و اگر اندام پذیرد این بید کرد که رود استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار
و لشکر جبار نیزه گذارد در کارست بسم الله اکبر و این مانی که از یک

جمع آید

جمع آید سیاه مشرق و مغرب زد و یک نیمه بس با شد تن تنهای برویشان
چون این جواب صلح آنحضرت اب امیر بکرمان رسید حضرت صاحبقران فتح
سیستان نموده عازم قندهار شده بود چنانچه سبق ذکر یافت و درین سال
سلطان احمد از بعد از عازم تبریز شد و عادل آقا پیش آمده در حوالی مراد
بهم رسیدند و مقابل و مقابل و مقابل کرده و از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار
کشته شدند و هر دو لشکر از یکدیگر بگریخته سلطان بر اعتراف و اقا بسطانی
و باز طلب بسیار پیش سلطان جمع آمده و عازم تبریز شده در او جان قبول
فرمود و اقا را خبر کردند و بسیار راهها فرستاده یقین میدانست که سلطان
در عقب خواهد آمد تا گاه خیر آمد که سلطان بر جان رسید اقا ضبط قلعه
کرده و امیر حسن خلیل جهان شاهی را که توانا کشته متوجه آمدن شد
سلطان بایزید و جمعی امرا از تبریز همراه داشت اقا اینچنین پیش شاه شجاع
فرستاده بد طلبید شاه شجاع عربیت مملکت آذربایجان کرده بچیل
سوی باوقان آمد اقا و سلطان بایزید اقا بخدمت پادشاه رسیدند پادشاه
ایشان را نوازش فرموده با اتفاق عازم همدان شدند و سلطان احمد بایزید
فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر منست و من او را آقا و
دیخندم دانسته جای از و در بیخ ندارم و هر چه در باب برادر گویند از
صوابدید بیرونستم اما عادل بنده ما ست خاص شده و بدرگاه آنحضرت
آمده او را مجال ندهند شاه شجاع با خود قرار داد که سلطان بایزید
سلطان بایزید سیستانه ضبط نماید و عادل آقا را مغلوب کرد و در
سلطان از اجازت داده و ایشان هم از وزیر که سلطان رسیدند سلطان
احمد بموجب مقرر عزیمت تبریز نمود شاه شجاع عادل را مغلوب ساخت

اکرمی بی و انا
جز و ب و لب لاس
بنشینند و بخورد بجم

فرمود که امراتر پیش او نروند و ملازم سلطان بایزید باشند و سلطان
بایزید و امراتر نیز از اراق مناسبت کرده و از امرای فارس جمعی را همراه ساخته
و بگیان برای ضبط مال تعیین نموده بجانب سلطانیه و مستاد و مقرر کرده که
قلعه سلطانیه امرای فارس به بادشاه بجانب شوش رفت و امراتر نیز
قبایلی و محمد شید در راه فکر کردند که اختیار قلعه چگونه بنویسند
قراتر دنگه ایشانرا در قلعه کند از حسن تحلیل جهان شاهی سلطان بایزید را
استقبال نموده بقلعه در آورده و امرای شاه شجاع بر او پیشاه و عبدلکریم را در
سلطانیه فرود آورده و اندک مملوفا داده دیگر التفات نکرد فارس را بنگاه
در میان زمستان متوجه شیراز شدند و سلطان بایزید نیز بجانب روزه گشت
پی رونقی کرده بسی جمعی نامداران مکر فی قبی را بقتل آورد و باقی امر اگر بخت
و سلطان احمد خجری رونقی سلطانیه شنیده با شجاع آمد و قلعه را بصلی گرفته
بمضبوط ساخته سلطان بایزید را همراه بایزید برده پس خود اقبوفا که دو
ساله بود اینجا گذاشت و جو بان قوری از فرزندان خواججه پیشاه تیرینی به
مخافت قلعه مقرر کرد و شجاع محمود راه دار را بکومت سلطانیه همی بود
و قایم سنه ست و غایت و سمانه ذکر غریب صاحب حق معجز
شجره ما نیز در آن سابقا مذکور شد که امیر ولی عهد و شرط کرده بود که
باستان حضرت صاحبقران آید چون بومده و فانی نمود حضرت درین سال شجاع
بیل عازم ماند ران شده انگه رزم عبور فرمود و چند روز در بیل بود تا
شکر جمع آمدند و درین ایام که انجیان که بجانب پیشاه شجاع برای خواستگار
و دختر گرفته بودند بان آمدند و دختر سلطان او بیس بن پیشاه شجاع را برای امیرزاده
محمد بن جهلمگیر در شهر بلخ رسانیدند و چند روز منقار در آن سوره پیش
و طرب گذرانیدند و از انجیان حاجی خواججه که در راه زندگانی زیادت از عهد خود

کرده بود

کرده بود بقتل آورد آری در عهد مستملوک هر که شرط ادب بجای نیاورد بطلان خود
سعی نموده باشند و هرگز با از خجاست و چشم را از خیانت و در از حساب
نگاه دارد بدراج بلند و معارج ارتقا نماید فی الجمله حضرت از بلخ بر غایت آمد و فانی
که حرم شاهزاده جو بخت امیرزاده امیرانشاه را استقبال نمود و شاهزاده
خیلی سلطان و دعا بود بانوی کبری سراجکک خانم فانیزاده را اطو به داد و بظرف
ایران فرستاد و امیرزاده خیلی سلطان را گرفته عازم سمرقند شد و حضرت
صاحبقران از ترکناش و راه سرخس بولایت نسا آمد و میر شجاع علی بهادر
بهادر و مشیر بهادر بر سر منقاری صنف لشکر را گشته در موضع کاک و کراجه قرار
امیر ولی رسیدند جنگ سخت و در پوست مینور انیری برده ان سید و در
از بیخ در آمده با وجود آن نغم خصم خود را بدست آورد و سرخس از تن جدا کرد
پیش حضرت صاحبقران آورد و حضرت بر جلادان او آفرین کرده موضع کاک
کراجه را بر سر سیورغال باوارزانی داشت و قلعه وردان را جنگ گرفته
کوئال از انبیا سارسانید و براه حادان و درستان از آب گمان گذشته در
نواحی کبودخانه و شامان شوال فرموده احتیاط لشکر نموده و از امر از هزاره
و صده جنگی گرفته که از قشون تاجیکان شده بجای نروند و الاستحقاق قتل باشند
و بر جو بهما و اهبال بسته و هر روز مقدار فرسنگی رفته خار و فاشاک پاک میکردند
و قرار دان بهم رسیدند جنگهای مردانه میکردند و نوزده روز قرار و لایز او
و قتالی بر پیشوال بود روز بیستم امیر ولی جلادت نموده پیش آمد و آنقدر که
و توان داشت رایت قتال و جدال بر او داشت عاقبت مغلوب و ستم
دلاوران در عقب لشکر او رفته بسیار از مازندرانیان دیوسا گرفتار شدند
صاحبقران فرمود که در پیش لشکر خندق و فسیل بجو بهما و سیخا استوار کردند و حضرت
آخر و زنی قشون در کین گاه باز داشت و از صدای کور که نثاره و او از

و غیر چمان بر شویش و دلها در سینها بجوش آمده امیر ولی تمیض از حصار با
لشکر بسیار بفرستد چون برون آمد و خندق و فسیلی که بکوب و بیج استوار کرده
بود در هم شکست و گرفتگی بجای رسید اما غلبه از مردم او هلاک شدند و ما زنده
دل از جان برداشته حملهای پیاپی کردند و امیر زاده جهمان امیرانشاه کورگان
شخصی پیش حمله ایشان گرفته فرمود تا تیر باران کردند و درین حال شخصی
از کین برون آمده برایشان تاختند و بفریب تیغ آید ارتار و ما رسافتند
ولشکر استرا با دروی بگریز نهادند و امیر وی فرموده بود که در آن راه چاه
بسیار کنده و همچنین کنده آب انداخته بود عاقبت از آن راه که کجاست اکثر مردم
او در چاه افتادند آری بدین که بدافتی و چاه مکن که خود افقی امیر کورگان و غلبه
بها در شش علی بها در و در آنها در امیر ولی را کاشتی کرده بشکر دو دست
از ملک و مال برداشته کوچ و متعلقان در کرده کوه دامغان گذاشته عظام
ری شده و سپاه حضرت شهار او را برستمد که از تشایک اشجار صبار او را
گذار و شوار سنت رسانید و بجای جنگل و پیش از جنگل بلبلکان نظر پیش
خاص یافت و تخت مازندران در تخت ایالت حضرت صاحبقران در آمد و
اکثرت ارکان دولت را با حسان بگوان و انعام فراوان خرم و شادمانی
ساخت و خلافت بزده امین و امان امین کردیده امین عظم و ستم را بزداشت
و نامهای فخر و ظفر با طرف بجز و بر ممالک ایران و تتران فرستاد و او را این
بشارت در بسط ربع مسکون افتاد و حضرت صاحبقران از ده نرسد نفر
اجتیا کرده آق تیمور بهمدروا و او را بفرستاد که با بقیه لشکر گذار است و با
دلاوران نامدار بولایت ری در آمده انجا قشاق فرمود و بهار ۸۵۰ سلطنت
احمد از بغداد و سلطنتیه آمد و او را از حضرت شنیده قلعه سلطنتیه را انجا کشته
و جمع معتقد از ایشان فرزند خود آقبولی انجا گذاشته بجانب بغداد و بجهت نزد

رفت اقله چون
غیبت با نطفه انسانی
دانشه که با صدمه میل
ص

اودی

اودی بطریق عاقلانست طریق بزم سلوک داشته و آقبوقا را بر داشته بجای
تبریز آمدند و صورت حال سلطان رسید **ذکر وفات حضرت سلطان طاک**
امیر شجاع جلال الله شاه شجاع سلطان بهما قطع فلک ارتفاع ملک
الدین شاه شجاع را از مزاج از منهای استقامت راه یافت و ضعف اعضا و جامع
مستولی شد و غریب و با ضعیف تصور و سمت فتور که وقت آفتاب
عالم تاب کامکاری مغرب افول رسید و بدینکامل حیات در حصول کمال یافتند
هر چند طبیعتان هادق و حکما و متقی عمل کردند تا فایده پادشاه از روی تالی
و نسبت که در این مفضل و مهملکه با نیست الف غیب و کوش و لش می گفت
بر استان فنا در آنکه جای ذکر برای صحت ذکر کشیده اند قصه
سهوی که در جزیره اعمال مثبت گشته بود بتارک **وهو الذي يعقب الذنوب**
عزیز داده و عفو عن التیاب اصل فرمود و شرک که در ایام
شباب در کتاب افعال درست داده با کتفا حسنه است بجزب خا شجاع
و در این فقرات لافی نمود و بخاری که برضایا کار و او را صبر و اجابت تصور میکرد و این
کرم رفع کرد و چون ضعف بر مزاج استیلا یافت و چند روز مجلس باریت
شورش و غوغا در مملکت افتاد و در تان ملک متعدد بودند از امر اهرس
روی ارادت با منی نهاد و پادشاه با ستم را امرای کبار فرعون داد و
چون مزاج از منهای اعتدال عدول یافته بود کسی از امر اجرات در آمدن بخیر
عاقبت بهمنات اجتماعی حاضر شدند پادشاه فرمود که ضعف غالب و قوت
فامرست و ضابطه متعلق رعایا از برادران و فرزندان که امر ولایت استحقاق
این امر خطیر دار و مجموع گفتند هر که پادشاه نصب فرماید بندگان با برادرت
متابعیت نمایند باز از امیر عزالدین اصغر شاه سوال کرد و گفت حق
فرمانده است از بی شریع و عقل پادشاه سلطان زین العابدین را

۸۴
و سینه

و چون

پیش خوانده و بصیبتما می پادشاهانه فرمود و دیگر از ابا و سفارش نمود و چون
این ایات بر زبان راند **چنان زندگانی کن اندر جهان که گردن بدین**
از تو فرماندهان بفرمان من بود کردان سپهر زایان من نافعی ماه و مهر کنون
برخ غیشم فروریخت بال فنا و اختر دولت مرد و پالی جوانی و کوبال غیر زمانه زمین
هیچ جز نامم نیکو نماند تو نیز از کنی نام نیکو بودی بره نیکن می همین است و
بس و فرمود که امیر علاء الدین اناق و خواجه جلال الدین قزلباشه بنیکان
تأثرت قدم سلطنت اند و رعایت ایشان موجب خلود دولت و دوام سلطنت
است و برادران کوچک الطاک فرطی که دارند تغییر ندهند و مشورت پیش
ایشان را از کورت مضمی سازند و برادر محمد الدین احمد نسبت تا کورت
کاری بسته از و نا طایبی مشاهده ز منت مملکت کرمان هواله او است مملکت عراق
که در جوار شاه نصر الدین حلی افتاده انجانب را والی و اولی برادر امیر بیدار
اصغرمان دهند نیز سلطنت و تخت مملکت بر سلطان محی الدین برین
العا بدین مقرر شد بعد از آن کاتب را طلبیده از ایشاه خود بصاحبقران
نوشت **هو الله الذي لا اله الا هو كرسى ها لك الا**
فجهدك الحاد واليه حال بجزرت که معن سلطنت مملکت ماه معدلت شعار
مکرمت و شمار تو بین کامکار اعتضا و سلطین کردن اختیار شهرت و ارضار
عمل و حسان اعدال با کافر زمین و زمان المنظره بعنایت الله تعالی قطب
الدنيا والدين امیر تیمور که سلطان خلد الله علیه ملاذ قهاره شرح مقدار و علی کاثر
کیتی دار باد در عظم او امیر محمادی و بجای راضی سبحانی ابد موفق و موی حق صلح
علا آن یگان جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی با علی مدارج کمال واقعه ایات
برشانا دیند و جوده بعد از تبلیغ او علیه صلوات که وسیله خلقتان خفیه است
بیکر دانند که بر رای ارباب الباب روشن و برین است که دارد دنیا محلی جوادش

ناه شاه شجاع با
تیمور
الملك الدنيا
ص

وکلان

وکلان کما هست و ارباب عقول بزخارف آن التفات نموده و بعد باقی را بر جمل
فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانست که رفتار هر مخلوقی از قبیل اجناس است و تقای
موجودی از قبیل تمتعات حشر و ذی که از بارگاه همین چون منشور تعریف نشاء برقع شرفی الملك من نشاء
ارزانی شده و عند فرجی از بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف دادند بر
حسب قدرت و امکان در اعلام اعلام دین و امضاء احکام شرع میبین فایده او امر
سید الرسولین صلی الله علیه و آله و سلم کشیده استقامت احوال رعایا و زیر و ستان
خالصا بدتعالی مطهر نظر همت ساخت و بعون عنایت الهی آنچه مقدر بر بود معاش
کافه خلایق بر وجهی که ده شده شاید شکر بسامع علیه رسیده باشد و چون نسبت با جناب
معدلت بناهی بقدر مصداق حق منعقد شده بود از افتتاح روزگار خود دانسته در
ابقاء آن ثابت و مورا سح قدم است بقیاست بر ممانند که بستم تا تو ساق
آن روز گویی که وفایمیت نبود و از انجانب علی التناقب و التالی جناسه خلایق
مشکوره و مستحسن دانستند شرح بوده و این معنی موجب سببهاست میداند در بنوقت که از
بارگاه همین نسیم و تحوت بشام جان کشید و متقاضی **وان تجد لسته الله**
تجو بلا حلقه و اندک عوالمی دار التسلیم بر در زد که **عوش است نشین تشرست نماید**
کامی و مقیم خطه خاک شوی و کجا الله هیچ حسرتی و مکر و هی در خاطر نمانده و با وجود انواع
ذلت و تقصیر و اصناف اجرام و انام که لازم وجود انسانست بر آرزو که در تحیل بشر
مرقسه تواند بود که **فلا تعلم نفس الا تخفى لهما من قوة اعین** در برین نگاه و چهار
سال که اتفاق نزول این منزل خاک الفتا در کتار مراد نهاد اجرام لیکل الله لیک
بسته نفس مطهره نه ای **ابرحی الی ربک راضیه محضیه** در واد است
بدین مژده که جهان فشا در و است انقال از روی اهل آرزوش نهاده روی تضرع
بحضرت آورده از دوست یک اشارت از ما برودین رجاسات و حق که اند
حضرت بغیض الخیرات آنچه روی نماید اگر جاسم حضرت دایم عین رحمت باشد

ست زهی سلام تو آسایش میکنی روح زهی بام تو مفتاح کنهای فتوح **والله اعلم**

الصالحات حضرت که درون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سائی محبتش
برگانه خلافت پابنده دارد با بر خلوص نیت و تقوی طوبیت نسبت با حضرت سعادت
پناهی که از آب صافی رود شتر نسبت واجب و بصورت حال آنها کردن و
فرزند و پندم زمین العابدین طول اند عمره فی ظل عنایک که را سجده و سجود
سپردم و دیگر از فرزندان طفل و برادرانم را بجانب مالک پناه سفارش نمودم
چه کتبیق دولتخواهی بجانب برادرانم و آنست ام تا جناب از تحت کرم و
لطف بلیغ آن که زمانه زمین نزد مضرین این حسن العهد من الامان کار است
بر قاعده سیره ایشان را بجانب جناب که خود مخصوص فرماید و ظلال اشفاق با
بر احوال ایشان گستراند بوجهی که آثار آنرا در اصدفار و کبار ایران و توران مشاهده
نمایند و در قرنها باز گویند و عاقدان و قاصدان که سالها در آرزوی چنین
روزی بوده اند مجال سخاوت نمایند و این معنی موجب آنرا ذکر جمیع شود و این
دوست مخلص را که با وجود میثاق عهد سوگند خیال فرابت و توفیق عزت
یافته بغایت دعا می یابد آوری فایده تا از خواهی **بالتوفیق بعلو علیا**

عقلی و جعلی من اللکریم محروم نمائید اما عهدنا الیه و العهده فی
الذاریین علیه یسوا ره توفیق مبرات از حضرت و اسیب العظایب توفیق باد
و حضرت حق سبحانه و تعالی بر بر باقیش برکت کند و بجز و آله الطیبین الطاهرین
و نام خود جنین نوشت که مخلصترین دولتخواه و فادار امیدوار شاه شجاع و
سجانب سلطان احمد بغداد این مکتوب در قلم آورد و فرستاد زندگانی
فرزند سلطان اعظم شمس الدین که فرزندش و غیره و فیروز زمین الدین و الدین سلطان
احمد خداوند مکه و سلطان در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار رسال پابنده

شاه شجاع
خلایق
شاه

باز معلوم

با معلوم نمود و با باشد و بفرماید که در بندت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف
رفتند و بچند نوع معاش کرده و جالقی که آدمی زاده را از آن چاره نیست سبب
ولی حضرت میر قیوم سفارش فرزندان با جناب سبب می رود تا جناب از حسن
اخلاص شهرداری نزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حشا و کمالها
تا جنین روزی را منتظرند در حق ایشان نشنود در رعایت و مراقبت نماید
چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون شمیر با
واقفست مگر بر یکند بکذا شتر تا کرم او چه میکند المحتاج الی الله شاه
شجاع بعد از آن مصالح تجیر و کفین بر لکرین اهل صلاح معین فرمود و فرمود
که امیر اختیار الدین حسن قوری را از کمان طلب دارند تا صندوق آرا مگاه
را بدین منوره نقل کند و لباس احرام سفر آخرت از کمان باس مقرر کرد و کمان
در حضور او صندوق آرا مگاه مرتب داشتند و کمان علی متقی را برای غسل
ذات شریف تعیین فرمود و برای سجاوران مکه معطر و بیه مبارکه انعام و
اگر ام مرتب داشت و شب یکشنبه است و در جمیع شعبان ششمه جناب که فرمود
عیف از شاه شجاع از آن خبر میداد روح پاک آن پادشاه سعید ریاض رضوان
کسید و هم نشیب او را در پای کوه جهل مقام دفن کردند تا وقتی که امیر اختیار
الدین حسن آمد پیست و پنج سال و دو ماه و پیست و دو روز حکومت با استقبال

کرد **ذکر احوال مملکت قاسم و کمان و اصغیان بعلو علیا**
شاه شجاع سلطان محمد الدین احمد بموجب وصیت خانم کرامت بنده و برادر دیگر
مظفر الدین سلطان با زید مقرب بود که با سفیران بلادها امر معز الدین اصغر شاه
بالاسمو الزاج داشت مکه داشت که آن عزیمت با بعضی از سردارانش است اختیار
از دست بردن پادشاه نصره الدین سبکی را شیخ ابراهیم و سایر اکابر اصغیان

۷۸۶

استدعا نمودند و او با بادامنهان شده و ممکن گشت و امیر معز الدین اصغر شاه
 در ابتدا دولت سلطان زین العابدین بکایت استیلا یافت چه در زمان
 پادشاه سعید در همه ارباب رکنی معول الیه و قطنی در ارض علی بود چون موسی
 قواهد سلطنت زین العابدین بکایت شد امراء کبار باستان بدولت او
 تلخ بودند و در رق و فتنی امور مملکت با وجود او کسی را اختیار نبود امیر علاء
 الدین اتاق و جلال الدین تورا شاه را معذب و معاتب ساخت و
 پنهان آلات و ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیره ترتیب کرده میخواست که
 فایده سلطان مهدی را در کاج آورد و قشلاق در جانب کر مرگند و سلطان
 مهدی را بر سر سلطنت نشاند و باغله از تراکه و اراک و اترک بخامره شیراز
 کند چون اصول وقوع محاکمات فارس و خوزستان و زجاج و مصدر امید
 و بجز استان مغزی نمیدانستند سلطان زین العابدین را توکل
 شد دیگر جوهری چند برای تصحیح چتر تجویل معتمدی شده بود زمان سلیم
 محقق شد که بر طریقه تصدیق میان قدم گذاری رفته و بعد از استفسار
 چنانکه آشکار گشت که جناب معز بن معز مرصع فرموده سلطان از خوف
 زیاده مدینا برین معانی جوامع همت بر رفع و طاک او گماشت و توکل
 او را بران داشت که او را زهر دهد القصه رمضان بود و امیر صفی شاه
 تغییر فرج سلطان دریافت و در دولت را فرمید و از هم او ظاهر میگردد
 شعیب از دولت را بجا نمانده شربت و اشریت نهاده بود و غایب
 شده امیری آنکه جانشین او شد و در شیبان زوز زبان او در بند
 بود اطوار از خصصت علاج نبود و روز سیم بساط امارت در نور دیده و دولت
 حق را لیکت اجابت گفته دل پر حسرت بر خاک برد از امراء بزرگسا

کلی

کسی که جامع حس و نوب باشد و در با بجان و عواقب مثل او نبود **در سلطنت**
سلطان معز الدین محمد بن ملک کرمان سلطان علی الدین احمد خانم
 کرمان شده بغایت متفکر بود که مبادا اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود بلکه اگر
 بمعارضه پیش آید سلطان از قوت و تقاوت متجاوزست نبوده چند کس اعتماد او را نمودند که چون
 ذخایر و خزاین بسیار هست مملکت گاهی بیاید داشت او سخنان بدو بیاشارا شنید
 انگاشت و از کمال دیانت اقتدا بآباید **ان الله یامرکم ان تروا الامانات الیها**
 فرمود شرایط استقبال بجای آید و در خزاین و در قایم تسلیم نموده و معذرت
 برای زین او مفوض شد فضولان برای اصلاح خود افسا کرده سلطان را بقتل
 ساختند و احتمال تمام باحوال مملکت راه یافت چنانچه شرح آن خواهد آمد انشا الله
احوال مملکت عراق در زمان سلطان زین العابدین سلطان زین العابدین
 کشته نوره الدین بجای بسته و امیر صفیانیان بی الخال تیغ و سنان در انکسار میکنند
 شد با توکل گفت که سلطان زین العابدین بوجوان و پیش دوست بر روی
 داری مملکت و ارکان دولت تو را هر دو مکتوب با امراء فارس و خوزستان بالشکر
 بزد و صفیانیان عازم شیراز شد امراء شاه شجاع که در صفیانیان بودند چون آمد
 علاء الدین فرج و امیر زاده عبدالکریم و غیره بنا بر کجی شاه بکوی معتمدی سلطان
 زین العابدین و ملا حظتی ملک شاه مرحوم از محسب شاه بکوی جدا شده بر راه
 ازستان عازم فارس گشتند و شاه بکوی چند منزل در قفقار فته بان پهلوان
 ملک مهلال از رسید چون خبر نبضت شاه بکوی بفارس آمد سلطان زین
 العابدین امراء لشکر با نوازانش فرموده بچاه قطار راسته و بچاه قطار راسته بامیر
 قلی الدین عادل تبریزی و امیر مظفر الدین سلخو و امیر قیاس الدین سیور بخش
 العام فرموده و سه هزار نفر با تسامک لشکر داد و مملکت بجا بود از شیراز بیرون
 آمده و هر دو که سلطان معز الدین را بوزیران امیر صفیانیان الدین منصور مشغول بام

و شاه بکوی تبریزی که در قفقار فته بان پهلوان

بمملکت تبریزی خاندان
 آن نظر از امور بود و از
 کسی دیگر در سر قفس و پیش
 شکر شال او و در
 چاکر که از خواهران گویا

منغلی را روانند و سلطان زین العابدین در مراحل کرک نزول کرد و شاه
بجی در منزل فعل نرفت و آمد درین حال سلطان باینید پوفانی کرده بشاه
بجی بفرستد و امیر نیایش الدین منصور شعل بازگشته صورت حال شرح داد
زین العابدین را در میدان چنان بر ریشی غنیمت بمسجد بفرستد و پهلوان
حسین ایرواجی با سیصد مرد پیش محالغان رفت زین العابدین مستقیم
گشت درین حال قاصد از پیش امر که از شاه بجی جدا شده رسیده که همین
لحظه بشرف باطلو مستعد میشوند زین العابدین را از وصول این خبر
فرحی عظیم روی نمود و امرایان را با استقبال انجم و فدا در روان فرموده
با اتفاق بمسکرها یون رسیده شرف دستبوس یافتند و بجلالتهای بادشاه
و کرمای مرصع و با بر کیران که بیکر مخصوص شدند روز دیگر سپاه فارس است
بعوض گاه آمدند بینه و میسر و طلب و جناح پهلوانان آهمن فانی و کردان
رزم آزمای استوار شدند و از آن طرف شاه بجی بترکیب چهار هزار و پانصد نفر
شده لشکر او نیمه بل بود که لشکر فارس نبود آن بیورش پیشمان شد
هر دو لشکر تا آخر روز در برابر یکدیگر ایستاده جنگ نکردند و چند روز یادگان در
میدان رفته جنگ می انداختند و شاه بجی انتظار وصول شاه منصور کشید
که استعداده او نموده و او با غلبه از شورش بر سید درین شاه بجی با قوتی
کرده گفت اگر شاه منصور رسد مشکل تر شود جمعی را از طرف زین العابدین طلبید
فرمود که درین وقت که صورت واقع باد شاه روی نمود وقت مختصری این
خلاف نبود اما بدین است بعضی چنین واقع شد و پیش از آنکه بر او
منصور از جانب شورش رسد و یقین که او صلح را نمی خواهد شد اولی آنکه
کرده قرار در امور مملکت داده شود که بر در ایام انهدام نیند و برین میعاد
باداده و آفتاب را در انبیه قرآن شد سلطان زین العابدین غلبه قدرت

باب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
عَلَيْكَ اللَّهُ ا
مَفْطُوحٌ عَلَيْكَ
تَاوُوعِيْنَ رِضَايَا
وَلَهُ اَلْفُطْحُ لِمَعِي

باب و الكاظمين العظيمة والعاقبين من الناس شسته اقتدار فرموده صلوا
لاخرجا هر چند و در میان میدان بارگهی زده دو آفتاب بدریک برج دو کوه
در یک درج قرار گرفتند شاه بجی از مطالعه طلعت همایون سلطان زین العابدین
و از دهام ارکان دولت و انتظام اعیان حضرت او بجز و قصور و ضعف و قدرت
خود را حمله نموده منفعل گشت و زبان اعتذار گشوده خود را بجلد و تکلف نگاه میداد
در آنجا بجی گفت که پادشاه مغفور بهر یک از فرزندان و برادرانرا حمل تعین نموده
ایرجه بدهد بیکانه مناسبتی نماید اولی آنکه سلطان باینید را با بنجامین فرمایند و
از امر اصحاب او با بر قوه رود تا آنکه او مباد که به یکانه عظمی شود و فاسد و عظیم
از تو لکن سلطان زین العابدین با آنکه علم او باینید در وقتی بجز نوزده شش
شاه نصره الدین بجی قبول نمود و حکومت ابرقوه بنام سلطان باینید در صحبت میریغ
الدین رمضان که از امر شاه جمیع میندان فرمود و مقرر شد که متعلقان طرفین
که در شیراز و اصفهان باشند پیش یکدیگر فرستند و همود را با ایمان موکد ساخته
هر یک بمسکرها خود باز رفتند و سلطان زین العابدین متوجه کار زین شده و شاه
منصور از جانب شورش بدستان در آمده خرابی بسیار کرد و چنانکه گفتا علی انجارد
قلع و جبلت تخص شدند و باز زین آمد با مید آنکه زین العابدین و شاه بجی
مشغولند او خود را در مملکت فارس اندازد و چون خیر مصالحه شد و سلطان
زین العابدین نزدیک رسید بالشکر فارس قوت مقامت ندید و متش بحال
توقف فاند سپاه او خرابی درویشان کار زین و نا غارت و تاراج کرده از دوا
و مواشی در حالی و حاشی بچ گدا شدند و فرار اختیار کرد سلطان زین العابدین
بکار زین نزول فرمود و بچ اعیالی انجارد با نعام و اکرام دلجوی نمود و در زمان فتح
و اقبال متوجه مستقر حلال گشت کار در الملک فارس با استقبال باو گاه امکان
اساس آمد و مراسم شادمانی آورده غنیمت این دو فتح نامدار گشتن مولانا

امام شاهان
شاهان
امیران
وزیران
وزیران

شاهان که حافظ شیرازی فرماید خوش کردی و او را در فلکست روز داوری مهابت
کنی و در شکسته آوری در کوی عشق شوکت شاهی بنویسد اقرار بشکلی که در دوی
جاگی ساقی بزرگانی پیش از دردم در ای تا یکدم از دم خود نیاید بر بی سلطان
بکارت کشودای کین و فواج درویش و امن خاطر و کین قلندری نیل مراد بر
حسب کلامت است از شاه نذر غیر و توفیق یاوری کیف صوفیانه بگویم
اجازتت ای نور و بیخیز از جنگ و داوری حافظ عیار خرد وقت
نرخ مشوی کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری و سلطان زمین العابدین و کیم
باره امرا و ارکان دولت را نواز شما فرموده خلعتهای خاص و کلهای بر صغ
و طبل و علم از انی داشت و ولایات و بلوکات در ممالک فارس و عراق
بر بی سیور کمال عنایت فرمود و سادات و موالی و اکابر و اعیان را علی احتلا
طبقا تم و تفاوت در جات و کفایت و رعایت نمود **و طایع سینه سی و نمان**
و سیاهان در سادات حضرت صاحبقران بنام الملک نور الدین
حضرت صاحبقران بعد از فتح بازندران قشلاق در روزی فرموده بهما حارم
سلطانید شد و کاشکان سلطان احمد که بیخته بودند قلعه خالی گذاشته
بماندند که ایشان رفتند و عباس بس سلطانیه رسیده قلعه را ضبط کرد و جمعی
او باش با و از آمدن سلطان احمد که صلاان بال را که امیر عباس تعیین کرده
بود کشند و امیر قلعه را مضبوط ساخته چون آوازه دروغ بود و پیران آمده
اکثر آن بی باکان را بقتل آورد و حضرت صاحبقران سلطانیه آمده ایل شاهان را
بطلب عادل آقا و ستاد و قانده آنحضرت سلطانیه را با و داد و در انی بن
مملکت را بعهده درایت و کار دانی او کرده امیر محمد سلطان شاه را با و
تعیین نمود و ولایات همایون بفرمان مراجعت بر لایت رستمدار فرمود
حکام انجا و امیر ولی که در ان ایام انجمنی بود که بیخته ترشک انولایت را

بفادرت



بفادرت زیر و زبر کردند و آنحضرت بر ولایت آمل و ساری در آمده امرا و مازندران
ایر سید کمال الدین و امیر رضی الدین پسران امیر سید قوام الدین بجز بسا طویس
رسیدند و لب سکه بنام آنحضرت خندان کرده سر مشیر بفرات قاب همایون با همان
رسانیدند حضرت صاحبقران خدمت ایشان قبول کرده سادات را که نوردید
ایمان عالماند منظور نظر عنایت ساخت و لشکر را اجازت فرموده عازم دار
السلطنه بمرقدی مانند سنده و تابستان انجا که رانیده قشلاق در سالی سالی طایع
شد و درین سالی عادل آقا سلطانیه معمور ساخت و لشکر او به هزار رسید
سلطان احمد از بغداد بفرستید امیر ولی که از پیم سپاه منصور که بیخته بود
از راه کیلان در راه دجان بخدمت سلطان پیوست سلطان او را نوازش فرمود
بعد از چند روز امیر مستانی را با او و سلطانیه فرستد که عادل آقا کوشش را
بهر نوع که توانست دام سازند و سلطان در تبریز بگوشه مرفوع الطمع کشید و
خبر حرکت او با قاصی دادانی رسید آقا لشکر کابج جمع آورده نگاه خبر رسید که حاجی سلطان
بر رسم منقلای کجوالی بچکان آمد عادل آقا را آنحضرت سلطان مقرر بود ساق دیکه
جمع را بر یکم ششون بر سر او فرستد آقا امیر لطف الله را که داماد او بود روان
ساخت و کسی آمده حاجی سلطان را بگوشه دو او فرمود مصلحت را از قیاس برده کین که وقت
بحوالط الله رسیده دست بفادرت و تاراج بر آورد حاجی سلطان از کین
آمده همه را بپنج پدید منبرم که دانید و جمعی را دستگیر کرده غلبه بقتل رسانید
باقی را تا در سلطانیه میدوانید سنگته رکاب و کشته عثمان پیش آقا
آمده هر جیب و اسب خوب که از تبریز آورده بودند بر باد فنا رفت آقا بخی
ماند اما با امید صدق مرگ سلطان احمد خود را تسلیم داده طمع غلبه و جمعیت
درینو لاجمعی در قلعه شتر یا یک بنهان شده بودند با امید آنکه عادل آقا بکای
استفادت هوا هر روز یکد و فرسنگ سیران کرده وقت شیطان بازی

آید چون بیرون آید او را بدست آورند آقا خبر یافته بود و احتیاط می نمود و ایروان
امیر سنائی رسیدند از بزرگان شهر امیر رسید علی را پیش آقا فرستاد و
امیر ولی بیخام داد که حال من از تو پرسیده نیست حضرت صاحبقران مرا
از خانه من بدر کرده و من پناه بیاد شاه آورده ام هر چه معاهده من تو فرمود
اگر محانت میمانی باید که بیرون آیی تا بر سبل اتفاق علم استر اید و خراسان رده لشکر خندان
را بیرون کنی و کنار آمو بیرون احبب کرده چون پادشاه در عقب آید خراسان
در تصرف ما قرار گیرد این فریب در کنگ که می بینی جلالت آقا گرفت در جواب گفت
که تخيلات جنین با خودی سرایت نخواهد کرد بجایه هزار لشکر مغول در خراسان
ساکن ماند حضرت صاحبقران با دوست هزار سوار در سر قندهار میماند
بود ماغ پناه توان داد آمدن شما بدر قلعه آشتی نداشتن مرا با این فریب در دام
نتوان آورد غنا شکار کس نشود دوام باز چین کا بجایه هفتاد
بوستنست دام را چند روز بپوسته جنگ بود و اسباب قلعه کبری
را است بسیر کند و سخن صلح نیز میگفتند بجای نیر رسید سلطان احمد را هنوز
بقیه ضعیف بود و اطباء راهسوی بغداد میباشند سبب سینه و سلطان عازم بغداد
شد و خواجده منصور برادر خواجده نیکو بخت امیر جعفر که وزیر صفایان سعید میرزا میباشد
بود و پدرش خواجده خواجه را با پسر عادل آقا امیر حسن نام همراه کرده گفت او را به
پدر در سان و آقا را به عنایت مستظهد کردانید و ضلعیت و کمر و سیور فعال
داده فرمان فرمود که اگر رام شود و فوالم را در مجموع متوجه شوند و او امیر ولی
ببریز حکم باشد و امیر ولی سنائی میماند که قارا اعلام نمود جوانی از مودن
فرستاده را اجازت مراجعت نداد و باز آتش بلا بال گرفت امیر ولی بر تیر
آمد و خواجده منصور به بغداد رفت و امیر سنائی هر روز در وقت جنگ انداخته
مدتی برین بگذشت روزی امیر سنائی با پنجاه سوار از در سلطانیته

عازم

عازم تبریز شد و بسبب طغیان لشکر تقی عثمان بود در ولایت آذربایجان شبح
واقع است که ایلیان تقی عثمان همیشه پیش پادشاه می آمدند چون صاحبقران فتح
استرآباد نمود و درری قشلاق فرمود قاضی برای رسالت پیش پادشاه آمدی
از و بر بند پیش تقی عثمان فرستاد و شرح تسمیه استرآباد و قرار امیر ولی قشلاق
در ری عرضند داشتند که عرصه خلیفه است بجا فطرت الوسی می باید که تقی عثمان
هزار سوار را در از فولاد افغان و بیکی افغان و بخشی خراج و با کستی مای پدر
در دست داده اینجا مقیم شد قاضی در بغداد او را رسالت کرده مغول بیست
هزار سوار را با او تعشقی شده قاضی انبغی را ماهه مخالفت ساخت
شش شمشیر رفت و او حکم فرمود که امر که در در بند پادشاه
تبریز شده امیر ولی را چون قوت مقارنت نبود در
کجاست لعل و عیال بهفت جبال و قتال کردند
که آمدند و هر از فساد و جور و امکان بر ظهور
رقید کردند ساختند سر کشانی که تا رک بر افغان
بگردانیدند و دو شیگی که روی بافتا
عصمت دریدند و از آن **انجا**
روا افتاد و از همه چشم برزد
کتاب تاریخ فصل در ایلات
داشتند و سوره العنبر بداد
دی فلک بناخن می کنند و لعل طلال از این کوهس جریخ بدندان می بودند
قندیلهای مساجیدی شکستند و اما نامی او بچینه و محر اهامی انداختند و نیز
میسوزند در ارس رباط انجیل بود و درس و تلامذت کلام الله جلای بود
سرد می گفتند و در مقام علم و حکم زیر و بم می خوانند از حدای ترس و شرم

و در از خلق حجاب و آزرم کلاب و ما المشکین شرانهم علم البرایا یکلون
بقلم شیاطین یؤذون الخلاقین رفیقه عفاریت لیسکن الدماء لظا ولا
هم جاسد الا از اموال و نفایس در جهان شمردی جمع شده بود بغارت
و تاراج رفته و اسیر و برده گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند در آن
تاریخ گفت اند ماه ذی قعدة از قضا که نبود هیچکس را از دجال که از
ملاطین عساکر دفعی همه برجم و مفسد و خونریز نسبت تبریز و قتل و غارت
او بود تاریخ یاری تبریز که فذعه و دغفان می رود از دماغ کیست که
از دغفان بر دل او نیست دماغ امیر سنای از سلطانیه برخواست
جمعی را بجا مرزه گذاشته بود عادل عرض مرد و جیب در قلعه بنوعی دیدند بر
وقوف نیافتند و مرزه ذی الحجه با جمعی کل بر دهن آمد حاجی سلطان در بازار
شراب میخورد از باغی شنیده بشنیدند است و این ایام می تواند
چونان لشکر کشی برخواست کرد رخ نادران ماکشت نزد سلطان
که ز یک زخم برداشتم سیه را با همی بکند استم خروشی خرم شیم
اندر کین که چون آسی شد تریان زمین عافیه از آنکه آسیابان
ذات عرش در تبریز سنگ جادوت آورد میگذرانی جنگ کرده حاجی
سلطان از چند زخم ساری رسیده هلاک شد سرا و رایش با قدر و زبانی
که چینه بسیاری بقتل آمد و او را در آخر سال فتح چین میسر شده
از تنگنای محاصره خلاص یافت **احوال امیر محمد** شاه که بعد از رضا
لشکر مصوب سلطان بایزید و بهلوان زمین العابدین که ساخت
و امیر سیف الدین رمضان خود بموجب تعیین سلطان زمین العابدین لازم
بود که بر دانه بهذب رسانیده ابرقوه تسلیم کرد که او را فایده امیر رمضان
سلطان امیران که در عایت جانب بندگان کفریم و چاکران ثابت قدم مستحق

ممن

بهمت بلند باد شاهانه بر خود واجب می شناسیم بایکدی تانی و قاعد خطا بر قوه
دقله بخدا مملو بایزید تسلیم کرد و متوجه پایتخت سلطنت شود که راه نیابت و قائم
مقامی و تختی ملک فارس بدو اجانب از زانی فرمایم رسانید بهلوان بهدشت
اعزاز و اکرام بجای آورده گفت من بنده حضرت پادشاه سعیدم و اکنون
بندای بفرزند ارجمند او که وارث بختی است رسیدم من این ملک را که
بحضرت وارث می سپارم و دیگر ممکن است که رجوع ملک سلطان بایزید
امری وضع باشد بجز در سالت الکفایه که در دو لشکر شاه که اسباب
قلعه گیری همراه برده بودند چند بجهد ال وقتال و جیله و خدمه کوشش نمودند
فایده نداد و حاقبت خایب و خاسر همراه سلطان بایزید باصفهان رفتند
و درین ایام امیر غیاث الدین منصور شول سرکشی آغاز کرد و سپیش آن
بود که سلطان زمین العابدین همایات ملک بجال نمود امیر محمد الدین مظفر
که داشت امیر غیاث الدین شول را تقدم او شاق بود در خصیت طلبیده
عازم شوشستان شد و جهت اسخالی من اموال و نسق احوال بجال و ابطال
درنگ کرده در چند باحضار آن بزرگ مثال صادر شد در امثال نقاد
عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شدند و مواد قسا در استحیک داده نیران
را مشتعل ساخت و سلطان بایزید را که ما پرسن از ابرقوه بازگشته بود
و اعوان و امانا فایده از آن نبود و سلطان بایزید را با وجود علو نسب و قوت
سلطنت هیچ کاری از پیش نرفت و او ایم سرگردان بود **احوال سلطان علاء**
الدین احمد سلطان زمین العابدین اگر چه بموجب وصیت پدر
ملک کرد اما از سلطان علاء الدین احمد رجوع فرمود اما این است که بکلی از طرف
بیرون رود و بلوک اقطاع که از توابع کرمان بود با امیر جلال الدین سیور غمش
مولد و منشا او بود تقویض فرمود و چون دولت شاه پسرش و منصور برادرش

ملازم سلطان بودند و قلعه سلیمانی و قلعه توزان در تصرف کورنوالان ایشان
بود اما اصلاح دیدند که امیر سیور غنمش متوجه بلوک اقطاع که اقطاع اوست شود
و چون غلبه می یابست که معارضه کرمان کند امیر محمد الدین عبد الکریم مقرر شد که اول
متوجه بلوک شباکاره شود که خاصه او بود و دفع مفسدان کرده قلع بایست
آورد و بعد از آن با تفاق متوجه کرمان میشوند هر دو امیر ولایت شباکاره را
ضبط کرده به بلوک اقطاع رسیدند و تمام امرا و سرخیلان و اصول و احشام بجای
انقباض نمودند اما امیر محمد جرمایی بکرمان رفت امیر سیور غنمش با غلبه فراوان
عازم استخرس کرمان شد سلطان احمد را که هنوز قوت آن نبود که شرافغان
را از سر قدرت دفع کند از در مصالحه در آمده میل پیوند خویشی کرد و مفید نیاید
امیر سیور غنمش مجبور است که سکه و خطبه بنام سلطان زین العابدین کند و
جهت امرا که با استخرس آمده ترتیب مناسب فرستند عاقبت سخن بجایی رسید
سال دیگر سلطان محمد الدین احمد را شوکتی تمام حاصل آمد و تجریک امیر محمد جرمایی
که مخفی امیر سیور غنمش بودند قصد محاربه او کرد امیر سیور غنمش خبر یافته
امیر عبد الکریم در شباکاره مراضی بود از سلطان زین العابدین استمداد نمود
سلطان جهت خاطر عطفالت نکرده فرمود که بملو ان زین الدین شهر با یکی
و برادرش با میر پیوندند و سلطان محمد الدین احمد عازم حیرت شد و امرا
افغان و احشام بیشتر بلشکر کرمان پیوستند امیر سیور غنمش از غایت غرور عازم
بود که احشام و اتراک افغانی با او مخفی میشوند و دیگران منزه میگردند از قضا روز
مقابلد پریش نشانه تیر تقدیر شد و بساط غرور او را در نور دیدند و سلطان احمد
بفعل او قوی شده ملکوت بر او قرار گرفت اما قلعه سلیمانی و توزان در تصرف کورنوالان
پسر و برادر او بقرار ساین ماند **دیگر مخالفت شاه یحیی سلطان زین العابدین**
گفت دیگر و عاصی ایشان شاه یحیی تحریک نیا شد الدین شول تک بحرام بعزم بیلاق

عاصی از

بعقل و از فارس در آمد سلطان زین العابدین جهت آنکه نکش ایان و نقص
پیمان از جانب او نشود و قلعای میفرمود چون تظاول آن بزرگ از حد تجاوز
نمود و نیز لشکر با عزم رزم مرتب ساخت و اعلام مقابله و مقاتله بر او نوشت
و هر منزل که او استقبال نمود شاه یحیی استمداد فرمود و بصف رجوع القهقری
متصف گشت چنانچه منزل و یقین ظاهرا صغیران شد و در منازل و مراجل
روس لشکر اصغیران بمسک سلطان طغی میشدند و بملوان همدان با هزار
پانصد سوار آراسته همه جوانان نوجوانان رسیده نثار و پیشکش کردند
و اجازت امرا و جوانان بجا رفت او تغویض رفت و روز بروز علو در جهت
و سمو منزلت او می افزود و با میرادگان اصغیران چند آتش سلطان زین
العابدین آمدند که شاه یحیی متوهم شده از ظاهرا صغیران چیده اقامت کند و
پناه بشهر برد و مقرر کرد که یکروز معین از طرفین پیش آمده جنگ کنند روز
موعده سلطان زین العابدین با جوانان لشکر و بهادران صغیر سار جنگ
راست کرده بر مرکب با در قتل آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند و
جوانان را بر انظار و قول آراسته شدند و از جانب اصغیران نیز میمنت پیروز
و قلب و جناح ترتیب دادند لشکر فارس و عراق بدین اساس و یراق صغیران
کشیدند از باد و تازان پیشین از هیچ طرف قدم پیش نهدند اما نیز در میان کبوتر
و اسفارتی میگرد و در سالی بجای می آوردند از پیشین افواج آن دو لشکر
چون امواج بحر اخضر جوشیدند و از نصف التهار تا وقت اصفرار روگ و
مرکب را قرار نبود و آتش قتال و جبال التهاب و اشتعال می نمود آخر روز هر یک
بمقام معهود علو فرمودند و چند روز منوال الفلک الی العسکری رخ آید و نیزه
جانگاز در کار بود و همو امیل برودت کرده ماه رمضان نزدیک شد شاه

بسی از امراء فارس پوشیده القاس نموده که نوبی سازند که سلطان زمین
العابدین مراجعت نماید امر عرضه داشتند که لشکر بیان براق زمستان
ندارند اولی آنکه عازم شیراز شده اول بهار باز آیم قضیه باتمام رسانیم
سلطان عثمان بجانب فارس معطوف ساخته آن زمستان در شیراز
بعیش و عشرت گذرانید **که از کذا استن شاه طبری اصفهان را آمد**
سلطان زمین العابدین و پیشوایان اصفهان از سجلی و امساک
شاه طبری شکایت داشتند و دیگر هر چه در نظرش خوش می آمد بدار العباد
یزد میفرستاد چنانچه در بهار هجرت نقش جهان از اردان کرد و او از آنجا که
سلطان زمین العابدین می شنیدند و خواهم الدین که مقتدای اصفهان
بود میفرمود که هر که در روی لشکر زمین العابدین اندازد عاصی است می
انگیزد بیست هزار پادیه تمام سلاح و دولت را بر شاه طبری حصار کرد و شاه
فرستاد که اگر نواب زیادتی کرده اند تدارک نماید و اگر بلندتر است دفع
کنند تا بسند اول افتد جواب گفتند که شاه با سنده آمده حال حاضر مراجعت
نکنند و کسی نیست شاه قبول نموده در شب با حرم و متعلقان از طبرک
عزیمت نمود و گفت چنانچه طالب علمی را از مدرسه بیرون کنند ما زمین
محل میرویم اصفهان بنیان امیر علی میر میرانرا جهت تبلیغ رسالت بدار
الملک شیراز فرستادند سلطان زمین العابدین از وصول این خبر
مسرور گشته امیر علی را خلعت فاخر و کمر صبح و انعام گرامند فرمود
و بتجلیل تمام بر صوب براق نهضت نمود امر او را در نسا و اکار و مغان
اصفهان استقبال کرده بشرف با طموس رسیدند و نثار و بخشش
بعرض رسانیده بمقدم همایون فرج و نشاط نمودند سلطان زمین العابدین

نموده را

همه را بنوازش و عواطف سرافراز ساخت و بی مانعی و منازعی مملکت
براق در تصرف آمده در تخت اصفهان ممکن شد حکام و کما استکان قلی و طوقا
و که با کلیدهای قلاع و حصون و دقایق و خدای این پادشاه حضرت سلطنت
سپردند و از جانب قوم و سپاه خراج متکفل و متقبل شدند سلطان زمین العابدین
علی صفی قومی و پیر احمد ساه که هر دو بر کلمه آن دیر بودند بقرارد و شهادت
ایشان مسلم داشتند الحی حضرت شاه شجاع و خانواده نامدارش پادشاهان
کامکار یک اندیش بودند سلطان فتح نامه بشیران فرستاده حال خود محمد
الدین مظفر که قائم مقام کنگه اشته بود طلب داشتند حکومت اصفهان با و داد
و قاصد سلطان ابو یزید با زکشت **احوال سلطان ابو یزید** سلطان زمین
العابدین هم خود سلطان ابو یزید را در مبداء سلطنت انواع حرمت داشت
و از نیک و عطا و دقیقه نام می گذاشت و او بیوفایی کرده بدشمن ملک
پوست است اجراحت بهمی که نه التمام می یافت و فی الواقع سلطان محاسب
طالع چون ماده فاسد بود که بهر جانب که منوکی میشد جنفسا و نتیجی پیدا و دور
برد و محل که قرار می یافت کوره خیار می یافت سلطان زمین العابدین
بقصد او که انقبیل شاه طبری در نظر بود نهضت نمود ناگاه بر سر او قاضی
سلطان ابو یزید را پیش از آن مجال شد که مظلومی که داشت ردیف
نمود که در انبند و چون مشببی قافیه و قافی بی روی بی وزن و در رنگ در
پایان نهاد و سلطان زمین العابدین رخصت گامشی نفرمود و سلطان
ابو یزید چون ماد افغان و خیزان بیابان می نمود و در هر حال که نزل کرد جز در
ادبار و نجی و نکبت آیسس و قرین نداشت و در هر قدمی ندی استقبال
در هر نفسی الهی می دید اختراحت مرا بهیچ مخم نشاخت یارب از مادر کیمی

بازید

شعر

بجای طالع زادیم چون حروف تعجبی از هم ریخته بدستان کشید هر چند نیت او
رضعت نمیداد شاه ام ابابکر با او پیش اتابک فرستاد و چون تربیت
یافته پدرش بود حقوق سوابق ملاحظه نمود و مقدم او را گرامی داشت و قول
عظیم نمود و سلطان باین پیش او بود تا زمان که بگریان رفت **وقایع سنه ۸۰۸**
و تا آنکه سلطان را کشید صاحبقران با عاقبت او
در سال گذشته نوشته شد که عاقبت آقا با مسئله خبر وفات او دروغ بود امیر علی
عازم خراسان شد و بغربسا طموس امیرزاده میرانشاه کورگان رسید
و امر اخبر او را پیش حضرت صاحبقران فرستاد و حکم همان روز نفاذ یافت
که امر او خراسان بجان عراق رفته مدد عادل آقا و محمد سلطان شاه باشند
امر ایجاد و دری رسید عادل آقا با ستظهار ایشان بر مخالفان مظفر
کشت و سردار ایشان حاجی سلطان را بقتل آورد و چون خبر آن نهاد
و امر که در ری بودند عازم سلطان نرسیدند و آقا جمعی امر او را قرابسطام و
لطف الله و امیر حاجی که بسطام پسر او که چندگاه بر درگاه حضرت شاهرخی بعد از
فتح آذربایجان در سنه بود بطرف میانه روان گردانیدند و از قبل سلطان احمد
آوردن شمس الدین که حاکم تبریز بود و دفع مخالفان از میان و واجب دانست
شیخ حسین قجاقی را با دو هزار سوار بر سر سپهران فرستاد
آقا از بعد آن بازگشته امر حضرت صاحبقران را در سلطانیه طوی
داده پیشکش کشید با اتفاق متوجه تبریز شدند و بر حمله برجم رسیدند و در
میوقت که آن سلطان احمد بر سر مردم آقا شمشیر آورد و بود لطف
الله دانستند و یورت را گذاشته برای عقیبه میان آمد و از عقبه گذارفته به
پل زدند و در رسید و نوکران سلطان در قفا بودند تا گاه از غرق عادل

اقابدا

آقا بد آمده لطف الله دل قوی شده و خبر آقا فرستاده خود بکتاب باستان
و آقا فی الحال بر او نشد کسی با امر او روان کرد مخالفان بسیاری زنده و
خبر آقا شنیده فرار نمودند و سپاه بظرفینا در عقب ریفته به قصد کسب سبک گردید
و امر او چون عادل آقا و محمد سلطان شاه و لوی توقا و سراج و دیگر پادشاه و عثمان
و غیرهم در پل میان رسیدند که رفتار از بعضی به قتل آوردند و باقی را گذاشتند کسی
پیش از خودی فرستاده با لشکر کردند که امیر ولی را گرفت و محمود با آنکه سوگند خورد
بود که قصد ولی کند نقص عهد کرده او را سپرد و ایشان را و را بقتل آورد و سر او
را پیش شاهزاده جوانخت امیرانشاه کورگان فرستادند و در زیر پادشاه
رسید و بسرعت پیش صاحبقران رسانیدند و آنحضرت هنوز در میز نشسته بود
که امر او را مژم تبریز شده کورگان که من یعنی امیرین کورگان عادل و محمد سلطان
به تبریز رسیدند و تبریز میان در آن روزی از ورطه لشکر قتلستان خلاص یافته
پسران و دختران ایشان را با سیری برده بودند و خرابی کرده که شرح پذیر و قابل
شعر و تقریر نیست چگونه چهار رفت با خاص و عام نظر و نفعی
و جرم و جفا کردند و کردند و بر دماغ سیران و مرد را بی گناه و خطای جمله
عادل تبریزیان را استقامت داده در قروق او جان ممکن نشست تا گاه آگاه
شد که امیر سنتی از غرق سلطان احمد در بغداد به بیلاق تبریزی آورد و اتفاق
امر او را حوالی سور لغ بریشان تا تحت و بجمع راول بریشان ساخت و دست
بسیار سپاه نظر شعاع گرفت و سنتی کسور و مقتدر عازم بغداد او شد و
عادل آقا چهار ماه در او جان و حوالی تبریز بود حضرت صاحبقران از مطلع
خراسان چون لطف الله طالع شده ماه را بیت لطف الله بولایت مازندران
در آمد و در موضع خیز کرد که رسید کمال الدین شرف و شیوس یافته بسر خود رسید
نخبات الدین را اطلاع ساخت و آنحضرت مقدم او را با غزاز تلفی کرده رعایت

باو نشان فرموده پیش ازین بکنده که قافلہ چهار بر صوبه کرد که یک عبور نمود
حاکم آن ملک ملک عزالدین قافلہ را غارت کرده خیر این شناخت بسط علی
رسیده بود و آنحضرت نیت فرموده که هرگاه روزگار فرصت دهد که کمال
لنگان فرود آورده انتقام حجاج کشیده آید و بزودت بهمت بادشاهان ایشمال
ایشان واجب دانسته فرمود که از ده نفر در لیسعت باد و حدت اش
در کار حضرت انتساب داشته اند چون با سجا رسیدند و در وجود را
غارت کرده خرما با در اتم آید و سا خند و بنیا و مفسدان بر افتن خسته
بیا سار رسیدند و آتی تیمور بهادر در امیر علی سی انجا از مر حله قتل با درینجا
رحلت کرد و در اجد علی مویید سوزد اسی بر خیم کاری فاند و حضرت صاحب
عادل را آقا طلحه بود روزی که ملک عزالدین اسیر شده بود خدمت آقا رسیده
متعاقب امیر محمد سلطان شاه در قصد آقا سعی بلیغ نمود تا که خبر آمد که
سلطان احمد از بغداد و عازم تبریز شده امیرزاده جهان نیان امیر ایشاه
کو در کان با امر او بهادران برسم منظمی را روانه شد و آنحضرت متعاقب
نهضت نمود سلطان احمد به تبریز آمده بود و هفتت مقام کرده و بازار
راه آنجا ان جرن با دوازده نفر و امیر سیف الدین و امیر الیا سحر
و الله شیخ علی بهادر یکا مشی کرده باور رسیدند و جنگ سخت در بخت
بغداد بیان هر چند بکثرت فزون بودند اما عاقبت در دست سبانه
پناه زبون شدند امیر الیا سحر اجز زخمی قوی رسیده و در بعضی شده عاقبت
عاقبت یافت اما یک پای او ناقص مانده او را بر بروی دست برمی
داشتند صاحبقران در او جان نعل فرمود عادل آقا سان شکر خود را
رسانید حکم شد که شیخ قشون بجا مره قلعه کرد و توره و شیخ قشون بجا مره
و فرقان و دو قشون قچری راه تبریز شوند و شیخ قشون عازم اردبیل گردیدند

و باقی

و باقی عازم آقا در اردوی همایون باشد و آنحضرت بدولت و سعادت بخت
سلطنت ابو سعیدی در بلده تبریز نزل احوال فرمود و بعد از چند روز میل
استحاج نمود و حجام در آمده چون برون آمد فاب عادل آقا و علاء الدین
کو شش بریده و شیخ علی ملک زاد اوراق سسکین بر رسم پیشکش بعضی رسیده
آنحضرت التفات نمود فرمود فرمود که هر روز ایند که در روزین اثنا خواجه سخی
سمتانی و خواجه شیخ نغفان را می که در نزد سلطان احمد بودند خدمت مشرف
شدند آنحضرت هر دو بزرگ را از بیت فرموده خواجه سخی را منصب وزارت
عنایت نمود و خواجه شیخ را با میرزاده جو اجمت امیر ایشاه کو رکان داد و چون
خواجه شیخ در آذربایجان صاحب توقف بود با اتفاق امیر محمد سلطان شاه قیبط
مال نمود و آنحضرت در شب غازان نزول فرمود درین اثنا از طرف سلطان خیر
آمد که مردم کیلان در قزوین خرابی میکنند آنحضرت عادل آقا را طلب داشته
نمود که مردم مار از ترس و خراسان چاره نیست و ایکو تیمور را فرموده
که ضبط راه کیلان نماید با یکد بعضی و افکند و امن قبا که در سلطان نیا نده
نویس که عازم اردبیل تیمور با باشند و امیر دولت شاه جیباجی همراه آورفته و کتو
گرفته و با امیر ایکو تیمور زسانند و چهار کشتی بست و بعضی شعبان عادل
آقا گرفته از قوق او را خابرت کردند و بعضی از مردم او در تبریز زندان شدند
خلاصه حال خواجه احمد عادل آقا عادل آقا از مردمی بود که بموجب علم
انقا خان ند و قورجیان بمنمودند و در مبد احوال در بغداد و بطغیره کشتی کسفتند
شخص بود خدمت سلیمان آقا که یک سلطان اوسین بیوسته کار او انتظامی وقت
و چون سلطان عراق بجز زاب بر شو و شیخ حسن داد عادل آقا قائم مقام او گنو
الذینوعی مستولی گشت که نام سلطنت بر سلطان حسین در گذشت و سلطان
احمد معین گشت احمد جلالت عادل و داعیه بادشاه نشانی او میدیست

ساختند و در خوانشاه و در مضایح و اجب و ولایت سکنت در آمده در دامن کوه
البرز که جستان از بنیاد برانداختند و آنحضرت از آب کربلا که شسته عزت
ولایت ایل ساق و قلعه سرخ فرمود و بقراط نقل کرد که بقرباباغ آورده بودند
اسلام که ذکرت الدین القیم اشارت بانست بنصاح مشفقانه که الدین النبی
و عورت نمود فرمود که اگر بموافقت این امت که اساس کرباس کشته اند
آنحضرت للناس صفت رفعت ایشانست رضای من بعد از طریق خادم
مخدومی سبیل بر ادوی که ای المؤمنون آنچه مسکون باشد و از دل خیزد و
خواری بجز اسلام و دین داری پس این نصیحت که از صومیل بود فصل صفا
از دل بقراط کشوده و بنشاه راه ایانش راه نمود و بزیاد الطاف و اعطاف
مخصوص شست ظلمت و حکمت جهالت اکثر اولاد بیت نبوت طلعت
ایمان و هدایت مبدل شد و حضرت صاحبقران خاطر خطیر بر تربیت او
کجاست و تمام ولایات با مضایحات برو مقرر داشت درینو لایک
شروانات شیخ ابراهیم که بغی است و کوه نیا هست قدردم خاندان نادر
از ملوک روزگار ممتاز بود بجز با طبوس رسیده خدمانی که بنسبت خاندان
پادشاهی از جنین ملکی سزججای آورد و تمام ولایت شروان و شامخی تا
اقصای البرز که بملک شیخ ابراهیم عنایت فرموده شد و انشاه شد و متو
کیلاناست که فرمان کسی قبول کرده بودید مال و خراج قبول کرده انقاد نمود
شیخ علی بهادر افریق را از راه اردبیل بقرباباغ رسانید و آنحضرت در میان
آنجا که راهید **وقایع سزج و ثمانین و سیاه که اندک لشکر تو قتمش جان ولایت**
آذربایجان اول بهار قتمش خان عداوت آشکارا کرده لشکر از
راه دربند تا آب سمور فرستاد و حضرت صاحبقران امیر شیخ علی بهادر و

الکامل

و ایکو یور و عثمان عباس را فرمود که از آب کوه شسته سجان باغی روند و
اگر لشکر قتمش خان باشد چون با او عهد و پیمان در میانست جنگ نکنند و
از عقب شاه بزرگه همانان امیر انشاه کورگان را روان کرد و امیر ابی
رسیده پرسیدند که لشکر کیست گفتند پادشاه قتمش خان را فرستاده
که از لشکر امیر قیور بر خبر باشم مرا که همیشه پیش روی وزیر دوستی پیش ایشان
بود بموجب فرمان عثمان گاه داشتند و دشمنان توقف دلاور از اضعف
پنداشتند و حمله آورده تیر باران کردند سپاه منصور بازگشته جنگ در
پوست ناگاه شاهزاده امیر انشاه رسیده دشمنان را بیک حمله کریانند
و بسیاری بقتل آورده باقی را بدر بند رسانید و جمعی را اسیر کرده بکشت
حضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت عنایت فرموده همه را خلعت داد
تقتمش خان را بر پیشش نموده گفت میان ما حق پدر فرزند نیست می باید که همان
عهد و شرط باشم و اسیران را بدرقه داده بملک ایشان فرستاد و شوریده
بر آورد همیشه زخم دگر بود رحلت نمود و شاهزاده امیر انشاه بار دوی همان
آمد و حضرت صاحبقران سجان کوه که بکج حرکت فرموده درین حال امیر علی
سرا ملک آغا نوا در سلطنت و در در یای خلافت امیر زاده شاه فرخ بهادر
که از سمرقند عزیمت نموده بودند رسیدند آنحضرت استقبال فرموده در
موضع مرند بیدار یکدیگر نشاندند و از آنجا سجان قلعه لجن آمدند و لشکر
یکوه بر آمده جنگ انداختند و فسیل را گرفته و پیران ساختند این قلعه که از
بی آبی چون ماهی بر خشک می طلبدند بشف بلاک رسیده امان طلبیدند
حضرت بر جهان ایشان بخشوده فرمودند که لشکر نمود و ناگاه ابرو باد و
باران شده بگری باران ساختند و چون انعامی یافتند را بایت عثمان دبر
افراختند حضرت صاحبقران امیر کا محمد و اوج قرار تعیین نمود که قلعه

را حصار دهند و امیر شیخ علی بن ادریس صده حصار را بایزید آنحضرت امیر
جای سیف الدین دایم را یکتویور را فرستاد و امر ابعده از جنگهای بسیار
حصار را امسخر ساختند و در وازه را انداختند تا که قلعه را مقید ساختند
آورند درین اثنا بنام جمع جلال رسید که جمعی از کمان در وسط بلاد
استقلال کرده پیداد از حد میگذرانند و قصد قتل حاج کرده رعایا حضرت
میرسانند حضرت صاحبقران اقروق را و قروق را چون گذاشته بقلعه
ایرین آمد و آنرا امسخر ساختند بقلعه او یک گذار شدت بار زاروم رسید و بجای
باور با بجان فرستاد و طهرتین را بطا و عت خوانند طهرتین سر مطا و عت فرود
آورده بجای ایشان نمود باز کردانید و آنحضرت شاهزاده جهانیان امیر
نشا کورگان را بطلب قرار آمدند ترکان فرستاد و او ولایت یاغی را تاخته
مال بسیار بدست سپاه ظفر شعرا افتاد و همچنین امرا و بهادران باغرا
ولایت ترکان رفته بودند و در کوهها و در پامخت و جنگها با بردخت
جنگهای بهادرانه و حمله دلاورانه کرده بودند و بغر دولت حضرت
صاحبقران اموال فراوان گرفته منظر و منصور بار آمدند اما
چون شاه ملک بی رحمت رفته بود بر آینه صورت مقدر او را روی
نمود و آنحضرت بصحای موش رفته ولایت مسخر ساخت و حاکم اضطرار
که انقیاد نموده بودند نااخته ولایت بر و مسلم داشت و از راه دریای
باغزوق همایون آمد ملک عزالدین کردی یاغی شده بحصار روان در آمد
و باز پشیمان شده پیرون آمد و اهل ولایت ناصر الدین را حاکم ساخته
سپاه بحصار بردند و فرمان شد که عراوه و تحقیق و اسباب قلعه گیری در
گاه آمده بیست و هفت روز از بام تا شام اکثر ایام حرب قصری بود
عاقبت قلعه را گرفته خلق بسیار بقتل رسانیدند درین اثنا ایل طهرتین

نقش

تخف و بدایا بعض رسائیده اظهار عبودیت نمود حضرت صاحبقران
ایل را رعایت و رعایت فرموده باز کردانیده ولایت بر و مسلم داشت
و قولی فرمود که لشکر بآن قلعه و از اجواب کنند و مشهورست که آن قلعه
از بنا بهاء شد ادغام است و استحکام آن چنانکه امیر با دکارانند خودی باقیان
خود هر چند سعی نمود یک سنگ از آن عمارت جدا نتوانست کرد و لشکر
منصور چون قلعه را مسخر ساخت و در تاریخ فتح قلعه این رباعی گفته اند
شاهی که بر تیغ ملک ایران بگرفت ماه عکس سر صد کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار و انرا که برسدت بگو که کیوان بگرفت و ابالی قلعه
را دو دو بر هم بسته از بالای کوه که تا بایان با فصدت زیاده برداند اخذ و ناصر
الدین حاکم دو دیگر را فرمود که یک نیمه سر و یک نیمه بریش و بر و یک نیمه ابرو
تراشند و کردار در دو بر آوردند و روز کوچ کردن زنده در یک جا بمانند
و تمام لشکر برو گذارند و حضرت صاحبقران در غری و سلسله سنگین از الدین
را از بیعت کرده ولایت کردستان را بر و مساد داشت و حاکم ارمن در یک
نام بشرف بساطیوس رسیده ولایت بر و از زانی فرمود و بعد از آن مراعه
آمده چند روز توقف نمود **در بعضی صاحبقران بفرستاد صفهان**
حضرت صاحبقران ایلجی نائب شیراز بطلب سلطان زمین العابدین ولد
شاه جماع فرستاده و بیغام داده که بدر مرحوم تو با ما در مقام دولتوری
و ایل بود و ترا بجای با سفارش نمودی باید که توجیح حضرت ما غلبی تا ایل ملک
بر تو مقرر داشتند تو می با فرستید که موجب سرافرازی تو باشد و عالمیان
از سفارش ملاحظه نمایند زمین العابدین در آمدن نکاحی نموده ایلجی را
باز داشت و خیال ایل تواند بیشه بغی و ضلالت با خود راست آورد
حضرت صاحبقران انزوق را از روی بر رسم قشلاق گذاشت و منعلا

کیوان بگرفت
۷۸۹

تعیین کرده قول را بنفشه که چادش با نه بر آراست و از طرف همدان
 بگردان آمده در نظر اصفهان نزول فرمود سادات و علمای او را بر
 روز و بخت استحضار شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و اکثر
 همه را تعظیم و تکریم فرمود و امیرایکو تیمور بقلعه طبرک در آمده تعیین
 مال امان مینمود و امیر ملک تیمور ولد اقبوقا بهادر و امیر محمد سلطان نشانی
 شد تحصیل مال امان رفته بودند و اکابر اصفهان در اردوی بهایون که نگاه
 آواز دهل و طبل برآمد و شرح این سخن آنست که جمعی محصلان و نوکران
 امیر که در شهر بودند و تحصیل مال امان مینمودند بر بعضی رعایا گشتند و میگفتند
 و تعرض اهل و عیال میرسانید اصفهان بی طاقت شده خروج کردند و
 محصلان و نوکران امر از آنرا گذشتند و جمعی زرگان و عقلمندان
 مانده بودند از خوف عوام مجال دفع نداشتند تا کار از دست و تیراز
 شت رفت رعایا عوفا بر آوردند و آواز طبل و دهل بعیوق برآمد و
 بنو زاول شب بود که این واقعه روی نمود حضرت صاحبقران فارغ
 بدروازه توجی آمد و از اطراف روی بشهر آوردند تا با دوازده طرف
 سخت کردند و ملک تیمور بن اقبوقا بهادر گشته شد و امیر عثمان عباس
 را نیز رسید اما صحبت یافت و چون روز شد جماعت فتنه انگیز و بکر زین
 و اهل شهر عرصه شمشیرتار شده حکم شد که هفتاد هزار سوار می جمع آورند
 نمودند روز سنجی ظاهر شد و حقیقت قیامت آشکارا گشت و دیوان
 فرمود که از سرمنار باوکل نود با ساختند از دروازه توجی تا قلعه طبرک
 که نصف اصفهان است پست و هشت مناره در یک هزار و پند
 سر بر آورده بودند و بر نصف و یکم بود اما کتر و این حال در آخر سوال
 بوقع پیوست و در تاریخ خامس ذی قعدة بود و حاجی بیگ

آتش دوزخ

و در اصفهان

و در سفاک راهی فطنت شهر گذار است و در ایات خلف آیات عازم شیراز
 کشت **ذکر عزیمت سلطان احمد و اساتین و تخریب در اصفهان**
 سلطان صاحبقران بعد از فراغ از واقعه اصفهان بعزم
 تشریح دارالملک شیراز در راه تراز آمد و بار را بهت سباسبی حاج حاج بار
 کرده ببال اقبال در بر و از آمد و بر سر منغلا امیرایکو تیمور با جمعی امر اولاد و روان
 روان شد و از انطرف سلطان زین العابدین چون واقعه اصفهان شنید
 متح و در متوجه شتر کردید و بر سر خود شاه منصور اگر چه بیشتر میان ایشان
 صفائی نبود درین واقعه اخی کرده التی نمود بخيال آنکه بکشد شهما التفات نماید
 و بطریق مروّت مساعدت فرماید و نداشت که وجود نایک در برونه و قبا بی پاک
 نشود و لیسیم خبر روزگار کم کرد و در القصه چون زین العابدین به شتر رسیدند
 مردم او را فریب داده بجانب خود کشید و اینا در روزگار که مزاج ایشان بر
 پوفای مجوسست خاک کبابی آنرسی در روی و فایا شنیده بطرف شاه منصور
 رفتند و او جمع فرستاده زین العابدین را گرفته در قلعه حبس نمود و
 حضرت صاحبقران بی مانعی و مینا زعی بصد اعزاز در دارالملک شیراز
 نزول اجلال فرمود و اکابر و اشراف و کلویان و اصناف مراسم شایسته
 آوردند و سلطان محمد الدین احمد از کرمان امیر اختیار الدین حسن را
 که اعقل صنادید جهان بود بخدمت حضرت صاحبقران فرستاد و خود
 عازم سیرجان شد بخيال آنکه لشکر توجیه نماید او بقلعه در آید بعد از آنکه
 احوال خیال سلطان احمد معلوم شد صاحبقران فرمود که ده هزار سوار
 و امیر اختیار الدین حسن برسم ایضا فرستاد و بجای صره کرمان و سیرجان
 شوند سلطان محمد الدین احمد واقف شده با روی بهایون آمده
 و بتفصیل انا مال غیاض مفتخر و سراز شده و همچنین شاه سنجی و اکثر شاه

ریات ظ
 بار برت سباسبی حاج
 بار راه ظ

ایم
 ازین شاه منصور در
 تاریخ اصفهان که در ای
 و نود و هشتاد و نه
 و سعادت دیده نمود
 مگر در آنکه که در
 سو که گشته شود عوفا
 متاری کرده و معلوم نمود
 که جوان نایب من کمال
 بود دست و فای
 خاندان آن نظر از او
 و شاه می بر فای
 است و بار برت
 هر سال و ایات نمود
 هست
 بار راه

زادگان مظفری و درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و مقارن باین حال بار در ک
اطال بحرم نمود روی در بینا نشان از طرف ما و راه النهر خرابی به هفده روز رسید
که تقش خان ادغان آتش طغیان با سمان رسانید حضرت صاحبقران
سیر جان شاه نصره الدین بجای تفویض فرمود و گویند از اسلامان را
نمود بقرا رسید تو مان که بخواند رساند و حکومت سیر جان را سلطان ابو
اسحق نیره شاه شجاع گذاشت و عوض سیر جان که مسیرات شیراز را بنام
سلطان احمد مقرر داشت و عزیمت مراجعت ما و راه النهر نمود و فرمان
شد که جناب افغان بسیادت انتساب فضایل کتاب فضل المصلحین
المدققین عمدة العلی الراغبین و قدوة الفضلاء المتتمین امیر سعید شریف
الدین علی الیوغانی قدس سره بدار السلطنة میفرستد و در میان
تبعین و سباجی که آمدن تو قاتی ما و راه النهر و جنگ امیرزاده عمیر
شیخ بالیشان چون مخیر الدین را در مغولستان کاری از پیش رفت پیش
تقش خان رفت و هرگز چنان تدبیر ساخت که طرح مخالفتی در میان نماند
تقش خان آنچه اجاب اغلا را بنصاحب مخیر الدین بالشکر فرادان روان
کرد و از طرف خوارزم سلطان محمود پسر کبیر و حلفایی را با سباه بسیار نامزد
آن دیار فرمود و از طرفین باین آوازه ما و راه النهر رسید امیرزاده عمیر
شیخ لشکر با بر حد زد کشید و در موضع حولاک دو سباه چالاک هم ملاک
بهم رسید جنگ در پیوستند امیرزاده عمیر شیخ در قول بود اندیشه فرمود که
امراء جو افغان را شاید جواب مخیر الدین نتوانند داد و بها در آن نامدار احتیاج
کرده خود را چون نمک در دهنک در رویای لشکر باغی انداخت و
در تظار امواج دریای پیچا چنان مخطوطه خود که تا دیر باز بمحاربت و شکست خود
پیرداخت هر چند لشکر فضل در مقام خود آرام داشت امر ابرای می

الح

کسی نبی قول فرستادند آنکس شاهزاده را در جای او ندیده و نیز نشان نماند
آن شخص را از بدو نقلی دیگر بر لوح اندیشه نگاشت و آوازه انداخت که امیرزاده
عمر شیخ بساط مکر را بنام پیرداخت امراد بها در آن با خود گفتند بجای
که در شیخ گریز و جنگ مرا و ترا نیست جای درنگ فرار برقرار اختیار
کردند امیرزاده شیردل بعد از مدتی خود را از رویای کارزار بکنار انداختند
از آنجا نامدار میفرمودند و تیارندید و قول سه چهار قشون مانده بود از غایت
خیرت دست حسرت بر زبانها ده گفت من طاقت دیدار صاحبقران
ندارم بهمان به که درین مملکت زندگانی بسر آریم یکی از امرایان او که فتنه
داشت که سببه بسیار که مدبران عالمندی رجعت و استقامت امواج
و حسیض و شرف همبوطعی باشند که با نیر زنده بر وزیم بخیر و دیده
شاهین این بی را به تیر نهرا لود و آن در کرباسوزن زرین امیرزاده
عمیر شیخ کلاه از سر انداخته گفت شاید که حضرت صاحبقران داد امر ازین
بی ناموسان خدا رکنند و همان از دست او افشاند روان تر از تیر و
تیر از تیغ حواله کرد و بقیه لشکر چون دیدند که اختیار نمائند به طرف کرختن و او
به هوش و دار آن روز تا شب جنگ کرده و اسب او را زخم بسیار رسیده
بفتاد و پیاده جنگ میکرد نوگری خواجهر رضی نام جان فدای او ای نعمت
کرده پیاده شد و اسب خود را کشیده همسوزند و او که اگر بر روی
خون خود را از عوصات از تو خواهم طلبید امیرزاده عمیر شیخ سوار شده
تیماروی باندگان نهاد و بیشتر کسی نقل کرده بود که شاهزاده صریح گرفتار
شده ما از آن متفرق شدیم فتنه و غوغا پیدا شد و مردم پناه بکوه می بردند
ناگاه خبر آمد که شاهزاده اینک بسلامت میرسد آن یار که گفتا بتوام
دل بگرانست گو میرسم اینک بسلامت بگردان باش مردم شهر

دو سهو غلات مخصوص گردانید امیر قباد و دو عمر بها دروشخ علی بهادر را
 بالشکری عظیم در محفل یعنی لشکر تقوی خان فرستاد و ایشان از
 دشمنان بستکاری بقتل کرده از موضع بولان با لشکر **حکایت**
صاحب قران خلیفه مر حضرت صاحبقران چون سمرقند آمد
 چند لشکر تقوی خان که بختد اما هنوز جمعی از مردم او در خوارزم با اتفاق
 رعایای آنجا فتنه می انگیزند آنحضرت لازم بود پیش خوارزم جزم فرموده با کجه
 و قتلغ افغان و شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بها در امغالی ساخته بود خواجه
 را قزاق کردانید از بهی صدر پس کسی که بختد آمد که تقوی خان افغان و سید علی
 و اکثر مردم خوارزم هرگز فتنه ترک نمیکند و سر بر سر سلطنت و جان
 بر خوار و جان اختیار کردند و حضرت صاحبقران بار دیگر مملکت خوارزم
 را سوز کردانید و بنا بر او جو بختد امیر شاه بهادر و امیر محمد سلطان شاه و
 ایکو تیمور و شمس الدین اوج قزاق در عقب دشمنان فرستاده و ایشان تا مح
 کندر رفت بسیار از آنجا لغزان بقتل آوردند و عینیت گرفته در خوارزم بود
 ملازمت رسیدند و آنحضرت فرمود که بار و پای خوارزم در خندق ریخته فارت
 عام کردند و اهل شهر را برده گرفتند و بزبان بر تنم برورده را با هزار غفلت و
 خواری برهنه و کرسنه رانند و برده نشینان از آن ستر عفت بیرون
 آوردند و بدست ده دوازده شتری خندان همگور بوی خراب شد که در همه سواد
 و باطن آن یک تنفس نماند و دیواری که یک کس در سایه او بیاید بر با
 نبود **ع** کند و کوفتند و بیر ذمه مالها **ذکر ای شدن امیر کا بهر این شهر بهرام**
 امیر کا می شرف و امانی حضرت صاحبقران یافته شوکت امارت و جایی
 عزیز داشت اما غرور دولت و نور حشمت پای سعادت او را لغزید
 مخالفت و زبیده و رقیبایی کسی بر خود کشید و از شامت عاقبت نیندشید

دولت

دولت روی بر تافته بر او بختید و زبان روزگار در کوشش می سراید
 مکن آنکه هرگز دست کسی بدین راه نمون تو دوست و بس اما چون
 سعادت مساعد نبود بر آن حرکت شنیع اقدام نمود و در زمان عزیمت
 خوارزم ملایم بها در ابو القحیر را در امیر کا را گرفته در بخارا با میرزاده مر شیخ
 در عقب امر کار و انشد و امیر کا خانه آق تیمور بهادر و داد ملک بهادر و غایبه
 در حصار شادمان جیبها خانه میری کشاده اسباب حرب مرتب ساخت
 حشری را اذنی بفعل چون حشرات زمانه تا محسوس بود طبع خود حركات
 سپهر ناموزون کرد آورده از بهیبت او از شاهزاده مر شیخ منهدم
 و از آب و خش که شسته بجانب خندان که بختد و شاهزاده چون شیر
 که سینه در پی شکار جسته میر بختد امیر کا عازم بدخشان شد و الی انجا
 شاه جمال الدین دست رو بر سپهر امید او نهاده ملاقات نکرد تا نومید
 خاکسار بخارا را با بر جمله روزگار او شسته باز گشت و ملازمان یکان
 بکلی بد کردان شدند بی بلاتنازه بین نمود او را چون بلا دید در سپرد او را
 تا بدانی که وقت بجای بیچ بیکس مرتزبانان شنیع لشکر منصور در اطراف و جوار
 ازو خبر نمی یافت اتفاقا امیر خقان عباس عازم سمرقند شده چون از کوه بر ملا
 گذشت بی تازه سوار اندک دید که از راه کرده اند بر اثر آن راه رانده اسپ
 چند باز به پای شکلف یافت و پیشتر فتنه میر کا را دید بی آب و نان در سایه
 بو نه خفته از آواز سواران بر چیست و نوگرا نشد دست بدیر و گمان برود
 میر کا منع کرده گمانها انداختند و امیر خقان او را گرفته بوجوب فرموده امیرزاده
 مر شیخ بیاتاق رسید و او خط خوب و استعار مرغوب داشت در از نام
 که رایات همی دن در جانب خوارزم بود امیر جهانشاه بن امیر کا و لشکریا
 عزم اطراف نموده در نواحی بلخ خبر یافت که اهل بلخ را بیای می شده باز گشت

بها در سایه و او شادمان
 را از یای ای برادر
 که او اینم و زاده غرض
 م

فصلی از کتاب تاریخ و بیان بعضی از احوال
درین دوران که در آن ایام سده و در آن
اهل عرب بوده است و بعد از آن که سید...

دور بقلان ایشان از سیاست فرمود درین حال بی گری میرکاشید از جور
کرده ناکاه علی کبر و جنید یعنی شده با سه هزار مرد همیشه بر سر امیر جهان نشاء چون
آوردند و او شخصت نظر اتفاق دی داشت پشت باب کرده و دل بدر یاد او
آنشت نار و جنگ که دند ناکاه و حاجه یوسف و پرفانی ناز با بانصد سر تاز از
آب گذرشته بد و رسیدند و محمد که دند هنگام حرس ظفر و زیده دشمنان و سبت
از سبزه باز داشتند و در و بگریز نهادند و لشکر منصور در قفا رفته بسی موم
از آن نامردم بقتل آوردند جمعی از ایل بولدای که از امیر جهان نشاء گرفته بودند
کابل رفتند و الی آنجا ابو سعید که برورده نعمت و از نیکان برگرفته حضرت
بودند خلاص را معشوش ساختند با آن محاذیل متفق گشت یعنی شده حضرت
چون خبری باری گری ابو سعید شنید آقو قانامی که دشمن او بود تربیت فرمود و وقت
فتح خوارزم اسباب حکومت ساخته و بر بیخ کابل نوشته بود این کرد اندید
امیر جهان نشاء و خواجی یوسف بولدای را کاشی کرده در ولایت نغان پایتخت
رسیدند و جمعی را بقتل آورده باقی برود و خان سند و از خراسان امر را بقتل
امیر مستقل قندماری در عقب ایشان رفتند و دند و هر که دست امیر جهان نشاء
برده بود کشتند و امیر برده بردند **در وقت پادشاه سیور عیش خان**
و بیاطنت فتنه بر او مطلق پادشاه سیور عیش خان در وقت
عزیزت خوارزم در خاب ایما رتد صاحبقران مولانا سوزالدین مسعود شیرازی
که در طبابت و صداقت و معالجت بی بدل بود ملازم او گذاشت اما چون مرض
صعب بود علاج را فایده نماند چاره رازمه او اچه فایده بر خیرای طبیب
که کند شنت کار از آن بجوار رحمت حق پیوست اهلای مملکت شرایط نرا
بجای آوردند و اقبیت طلعت ملک آرای او را ندیده انگاشتند و
سلطنت او را ناشنیده بنده استند سپیدند چون لعش او را بجا ک

پادشاه از ولایت خود رکنده
و مردم را بر ولایت و سرک
می کرده است و بهر چه
بزرگاه غیرین سوز گشت
نجان را بر سر و سرگ
بزرگان را از سر برد
و تراج امر پادشاه
که بعد از حاکم گشته
و در نوبت
پیمان

سوزدند

سوزدند نقش دی از سینه پاک حضرت صاحبقران در باب مملکت و صلاح
سلطنت و جلوس بر سر سلطنت خانیست با امر او ارکان مملکت مشورت
فرمود و بهر آن دیدند و اتفاق که دیکه رعایت حقوق پادشاه سعید
عیش خان فرمود و حق سلطنت و خانیست بر فرزندش ایستاد و سلطنت خود را
و بطالعی فرخنده و اختیاری بخت بر او رنگ خانی و بر سر سلطنتی جلوس فرمود
پایه منبر بفر نام او سر بر آسمان سوود و سکه با سیم شریف او لب خندان شود
و در آن روز زردی و در و در و کوه و مشک و غیر از خزان آورده با هم بختند و همه
را بر امر او ارکان دولت و لشکر و رعیت قسمت کردند و زده توده قیامتهای
لفیس فکونه که نطفه های فاخر بریم بچند و بر ایمان و امر او ارکان دولت و لشکر
در رعیت قسمت کردند و چند روز بعدش گذرانده آن زمستان تا بهار در رفتند
توقف نمود و این جلوس در آخر سنه شعبان بود **و فایده در ممالک با بر**
و عراق بعد از اجعت الحقت بیان فرمود ظاهر شد حضرت صاحبقران
چون از آذربایجان عازم اصفهان شد غرق را در ری گذار سینه مضط
اممالک بشا بنزاده عالمسان امیر انشاه که در کان مقوض فرمود و در شاهزاده
حکومت تبریز با محمد روانی قرا بسطام داد و ارجی ایرانشاه سخی که حاکم سلطنت
بود سلطانید را گذاشته بار دو پوست و درین ایام شاه علی و شجاع دادند
قرل را کشته و را بسطام پیش شیلی آمد و با اتفاق محمد روانی حبس کردند و
تبریز برای شان قرار یافته شاه علی را با قالی برگرفته اما اختیار شیلی داشت
و چهل روز برین گذاشته خواجی جوهر خادم حاکم النجیب شکری به تبریز فرستاد
و افر صفر شیلی فرزند ایشان را شکسته بتبریز آمده اساس ظلم نهاد و قحط
عظیم واقع شد بکنان سنگ تبریزید و دینار بغدادی یافت فیشد قریب هزار
آدمی بگر سستی طاک شدند موسم بهار علف را آمد مسکینان شد و مثل گشتند

بسیر عیش خان مردی است
است و سایر مردمی که
برای او ترتیب داده بودند
نمی نماند و مردمی که
و در آن وقت خود مردان
است و در آن ظاهر
ظلم و بی عدالتی بود در آن
از او خانی اهرم ساخته
نمی کرده و شاه شاهی
است و در آن

که بمانی کس برسانیدند درینو لا خیر آمدن سلطان احمد از جانب بغداد آمد
 شاه علی و ششلی بیرون رفته چون آن خبر دروین بود ششلی بعلیخ از زندگن فراموش
 ترکان با سدهای عزیز باین عهد هم جادی الاله لی تبریر آمد در قوفی پشت و
 بششلی رسیدند و صفوف معرکه تعبیه دادند و ششلی بنفس خود مردا که با نمود
 اما چون اجل موعود رسید بود او را گرفته بقتل آوردند و مردم از ظلم او شکایت
 شدند و شاه علی در مراجع بصورت درویشان که بچیت و ترکانان چند روز
 بوده شهر را محالوق و قرا بسطام سپردند و عازم دلایت خود شدند و چون در
 بازگشت رفتند و خواجه جوهر بتریز آمده عدل و داد آغاز نهاد و در عایا آسودند و ششلی
 را که شال داده و ترقیاتی را با تراج ازان فرستاد و جمیع را با غارت ترا که عایا
 که مال بسیار داشتند نشان داد و در عین حال هر چه آن در کرده گرفتند چیزی نخواستند
 داد و باقی خود نترسند و در قزوینی را بگلو من گذاشتند و او نیکو معاش
 کرد **در کمالی که بیان آل مظفر در تاریخ و عراق درین سال بظهور رسد**
 شاهزادگان مظفر بی بموجب فرمان صاحبقران هر یک حاکم ولایتی بودند شاه
 بچی در ایهای سعادت ششلی بال اقبال در آستیان دولت نشان شیراز
 بازگردد شاه منصور در وقت که سلطان زمین العابدین را بجهوس کردانید
 استعدادی تمام از خاصه او و نوکران بهم رسانید و او از غنغوان ششلی
 بر ارتکاب مقاسات و در کوب مسعسات خود کرد و چون شمال و جنوب
 اطراف مالک و کناف مسالک می بود و هر طرف شور و شری می
 الکیخت و در بر لیا سی رنگی و برنگی می آمیخت درین ایام فرصت غنغوان بسته
 متوجه شیراز شد و شاه کجی ششلی پیش نبود که در ان ملک با مورجه و قیام
 می نمود و هنوز کار او استقامتی نداشت طاقت مقاومت نیاورد
 شیراز بر او بازگذاشت چنانچه شاه منصور در آمد و شاه کجی بر بگورد

باز آمد

بیرون رفته عازم بیوشد و شاه منصور تعرض نرسانیده تحت فارس که مدتها
 در آرزوی آن بود با سان زمین و جبهی مسخر ساخت و چون عدل انوار با ملک از
 شرح استغنا دارد بمطوئنان فارس رسیده بود شاه منصور را ایشان را بود
 عدل داد و الی بجای آورد و یکی از وزیر امیاد مات را باب حکایم که مبلغ هفتاد
 تومان بود خواست که بنصف آرد شاه منصور غضب فرموده گفت با این
 مردم را وعده عدل داده ایم چگونه میاؤد که آبا و اجداد داده باشند و این
 کنیم فرمود که از انقد وجه صد تومان ساخته بسویت قسمت کنند و فرمود
 که ماد و لشکر داریم صوری بخارید و معنوی سادات و علما و مشایخ و حکما را
 فی الجمله ای فارس بقدوم او استشار نمود و جراحات مذکک حوادث
 برهم رحمت او التمام یافت مولانا حافظ شیرازی کارنامه میفرماید **ب**
 جز آنچه نهاد محامل بر ارم یعنی غلام شاکم و سوکنده بجز دم ساقی پاکه از
 مدد بخت کارشاز گامی که خواستم و خدا شد میسرم جامی بده که باز شادی
 روی شاه پیرانه سر موای جوانیست در سرم کرد و چون نظر شیراز با
 شاه من نظر در چرا گنم از که گترم منصور بن محمد غازیست حوز من
 و ز این بچسته نام بر آمد مظفرم شاه پامن از بعرض رسانیم سر فیض
 مملوک این جناب هم و مسکین این درم ای شاه شیر جمله چه کرد در ار شود
 در سایه تو ملک فراغت میسرم بال ابروی دارم و این طرفه که دست غیر از هوا
 منشا سپید در سرم شعرم بچمن مدح تو صد ملک دلکش د کوی که تیغ تست
 ز با آن خوردم با سیر اخرو فلک او ریست ایضاف شاه با درین قصه باورم
 من جرمه نوش بزم تو بودم بزم ارسال کی ترک بخور کنده این طبع شوکرم در باورم
 نمیکند از بنده این حدیث انگشته کمال دلیلی باورم که بر کفم دل از تو بردارم

گویا این دو حافظ یادگیری
 این بیت را بر سرش نهاده
 در بر کعبه گفته است
 آنکه ده با هفت و نیم از در
 سردی مکرد فریخته با او
 که هفت و نیم را ده گانی

اندهد آن هر که آنکه آن دل کا برم شکر خدا که باز درین اوج بگناه طاوس
عرش میشو و صیبت شهیدم بر من افتاده ساینه خورشید سلطنت اکنون
فراغتست ز خورشید خاورم نامز کارخانه عشاق کج بود که بر حکمت نبود
شغل دیگرم مقصود ازین معانی باز ازین است نه حکوه میفرودشم
نه عشوه میخورم و همت و همت بر عمارت مملکت و سلطنت سلطنت در عمارت
رعیت و زبانی شکر و اہمیت معروف داشت و خاطر بر رفاهیت رعایت
کجا شست **ذکر خلاصی از حق سلطان زین العابدین از بنده شاه منصور**
و خلاصی از مظهر از عجایب آمدن و دهور و غزایب من و شهر خلاصی
سلطان زین العابدین است از حبس شاه منصور و شرح قصص آنست که شاه
منصور سلطان زین العابدین را چنانچه مذکور شد در قلع سلاسل محبوس
کرده متوجه شیراز گشت حق تعالی مقتضی آن مع العشر لیرا کجا هسانان او
را بر و مهربان ساختند با هم گفتند که خدا رواند ارد که بادشاهی با کجیل شاه
پسر عم آورد و اسباب یادشاهی او را گرفته مقید سازد و هنوزش میهم
جان باشد بیم آنست هنوزش که کجا جان باشد بیم مجموع کجا هسانان کز پادشاه
شده او را چون یوسف از تنگنای جابه و حیثیت و مانندی نفس از بطن پای
ظلمت خلاصی دادند و او را به کسوم بفضل اله او زد و چون بخالی او را بر مظهر
الدین کاشی را که حضرت صاحبقران در زمان فتح اصفهان مقید ساخته
بود چون آنحضرت مراجعت نمود کجا هسانان با او موافق شده او را اندازد و
بجانب بغد ابرزدند و کسب حسن اتفاق هر دو در یک محل کجا رسیدند و آنرا
نشان دولت دانستند ترک عزیمت بغد اکر دهند و احوال فارس و عراق تقاضا
نمودند چنان معلوم شد که تمام لشکر با خود نمودند و شاه منصور شیراز فرستاد و شاه
بجی ابرقوه غارت کرده و در بغداد فرستاد و پسر شاه کجی موجب فرمان صاحبقران

۲۱

مومنت اصفهان داشتند و حاجی بیک و پیر سفشاه که از قبل آنحضرت عالم اصفهان
بودند شکر اکر داشتند عازم خراسان شدند سلطان زین العابدین و او را مظهر
الدین چون برین اوضاع اطلاع یافتند فی الحال بجانب اصفهان گشتند و در منزل
و مراصل فوج فوج ملحق میشدند چنانچه در روز نزول اصفهان دو هزار سوار و پیاده
آماده بودند باز ماندگان تیغ بلا و آوارگان تیر جفا آمدند و او را نعمتی بظلمت دستند
احوال او رونق تمام گرفت و شهر و ولایت روی محمودی نهاد و سلطان زین العابدین
با خود و سلطان احمد دوستی در زبده البجیان فرستاد و سلطان احمد با آنکه سلطان
سکجی را بر تحصیل مال امان کرمان برده بود و با او آن گشتغال داشت الطمان
زین العابدین را رعایت نموده اجازت ارذانی داشت شاه منصور خبر سلطنتی
سلطان زین العابدین شنیده بالشکر کران باصفهان آمد و سلطان زین
العابدین کسبایه خود در مرتب داشتند و اصفهان را موافق ساخته چند نوبت
چنگهای مردان کردند و از هیچ طرفش روی نمود و همچنان چنگ در میان قائم بود
شاه منصور بجانب دارالملک شیراز باز گشت **شکر خیزد شاه و شیخ زین**
و مظهر بر این آمدن شاه بجی از شیراز باز گشته و ابرقوه را غارت
کرده در اعینة تشوکرمان در شهر مبارکشان جای گرفته و جذب خاطر افغان و
ایرانیهای سلطان ابو اسحق که در سیرجان بودند نمود سلطان ابو اسحق و لشکر
افغان بموجب عهد و پیمان رسیدند و سلطان احمد ابراق لشکر کرده از
کرمان بیرون آمد و همانرا از انگشت تشوکر در دندان که چرخ شعله باز
باز این چه فتنه است که انگیز میکند از طرفین صفهای لشکر چون موج
بجزا خیز جویشان و خودشان در هم او کتند و بر خیز بجی در بیخ جو بهای
خون بر خاک هلاک ریخته سلطان بایزید که از لرستان پیشش برادر کرمان
آمده بود در آن معرکه مردانیکها نمود و عاقبت از مہب عنایت الهی هم

ایمان یار کار محمد حسین
بیک و دلای محمد
تقریر بیک داد بجای
پس

فتح برزایب سلطان احمد وزیده شاه کبکی شکسته بجانب یزدان کردید و سلطان
ابراهمی گرفتار آمده لشکر افغان با ناله و فغان کویزان رفتند و سلطان محمد
الدین احمد مظفر و منصور و منوچهر میرجان شد و سلطان ابوالفتح که ساردرزاده
او بود بجهت رعایت حمله رحیم میرجان بکنایت فرمود و خود بطریق که در خیال
شود مکران معاشرت نمود **وقایع سینه احدث و منجبت و سینه و**
اعلیٰ قیامش خان با و مراد التماس سقاال حسن صاحبقران ظفر
آفتش خان حقوق شربت صاحبقران فراموش کرده بالشکر گمان ناز آب
نخند عبور کرد و منغلی او بزندق رسیده و آنحضرت با آنکه زمستان بود
و برف و باران بالشکر حاضر ساوچ آمد امر او صند داشتند که چندان توقف
باید نمود که لشکر با جمع شود رای جهالتش را موافق نیاید فرمود که فی القای خفا
عاقلی کار امروز بفرمانگذار که فردا کار با خود آورد زمانه از آنکس سبدا
کند که او کار امروز فرود کند القصد برف کوفته و راه ساخته و از عقبه
آت الحالی که ششده شیخ علی بهادر و تیور قتلغ و کاخ افغان را فرستاد که از
قضای یانغی در آمده مترصد باشند و آنحضرت کسبیکر که ده صاحب بر سر پای رسیده
و همین روز امیرزاده مکر شیخ از طرف او رسیده و شیخ شد روز دیگر امیر سعید
افغان را که سرشکری بود چندان مجال ندادند که صفر راست کند و بیک جمله
همه را از قضای برداشته بسیاری از مخالفان بقتل آمدند و بسوی نرسیدند
دانشته فرار نمود اما بهادران که در عقب بودند که سخنکاران در میان گرفته
و مار از روزگار ایشان بر آوردند و بر دی بیک کبکی را گرفته و ششده حضرت
رسانیدند و آنحضرت احوال یانغی دانسته او را نوازش فرمود و در منزل انظار
فرود آمده قزاقبازان اولایت فرستاد بالشکر با بهایار معین جمع آمدند و
امیرزاده مکر شیخ و امیر سیف الدین و امیر ایکو تیم بر سران بل بسته منغلیان

روانشده

روانشده قتلغ افغان و سوسو حکم بهادر و یمنان بهادر برقرار ایستاد و یانغی را دیده
کین کردند و پیش از طرف آن مخالفان که روز با طرف رانده و شب
کوفته و مانده بدل فارغ خفته بودند ناگاه در آمدند و صدای برغز و بغیر هم صور
اسرافیل آن مرده دلانرا از بالین التوم اخ الموت پیدا کرده چون چشم کشاد
سجای هر مژه تیری در نظر دیدند و بعد دهر موی بیخی بر سر اکثر بقتل آمدند و باقی
که بچینه بقتلش را آگاه کردند و صلوات دولت قاپره بقتلش را چنان باز و سترده که
پی جنگ و مصاف نهزمت غنیمت دانسته عنان عزیمت بدست عت
پیرد و تادشت قبیاق در هیچ مقام آرام نیافت حضرت صاحبقران از
الدین را در اولوق کند انشته با شادانگان و امراد قضای بقتلش خان روانشد
و خواهی شیخ و قزاقان بهادر و تابلق و اما شاه طراچی و دولتشاه جابجی اناجیل
مرد مردانه در کسبه بزبان کبری فرستاد و ایشان در ساریخ اوزون بین
رسیده و جنگ کرده بسی بقتل آوردند و قطب ترخان را که با صد خانه کوران
خود از عقب بقتلش خان میرفت گرفته مقید با آنحضرت آوردند و کوران
او در موضع آق قومان پیش آنحضرت رسیده و در آن نواحی از خراسان کوچی
آمده بوضه داشت که حاجی بیک ها و بی قربانی قلعه طوس را محکم کرده یانغی شدند
ملوک سبز و اری و عیسی ترکان همه استان شده طغیان می ورزیدند و مملکت
پی سامانست آنحضرت تا بل فرموده امیرزاده جو اجات امیردانش بهادر را
با جمعی امران از خراسان فرمود و آنحضرت عزیمت ولایت او زدند و داشت امرا
مخالفکار روراهم دانسته بوضه داشتند حضرت بر مصیبت امرارفته متوجه مغولان
شد **که در حضرت شاه امیرانجام عو استا**
بعزم رزم الکهنه از طرف مغولستان برآه با دیده و همراهی آب روان لشکر
غلبه و جهار پای بسیار را سپی آبی در زحمت بودند و بجاک کشاکش بجایه کشیدن

مشقت حاصل میشد قناعت نموده میرفتند تا گاه از فیض فضل محمد در دولت
روز افزون در عیله تابستان در درج مختلف بر خیزیدند و بیخ فراوان یافتند
مردم آسوده و چهار پایان میراث شدند و صواب ایفرمای را اشکار کرده و مجید
بسیار گرفتار آمد و موجب از دیار قوت و قوت لشکر گشت و قزاقان
لشکر منصور علی یار و امیر کس ایلی با هزار سوار دشمن باز خورده جمع کرده
و بعضی را گرفته آوردند آنحضرت احوالی یابنی برسیده عرضند که ای کاد
تو را غافل از نشا در صواب از بگ ما رنشته است حضرت صاحبقران هزار
شیخ علی بناد و او ایگو تیمور را روان ساخته خود نیز بمرست تمام متوجه شد
تقریبی یکدو روز راه که کرده روز سیم آنحضرت امر او شاهزاده کا نرا جمع فرمودند
چون تا سه روز از راه افتد دیم هر اینده قاضی رفته یابنی را خبر کرده باشند صلاح
بر آنست که پیش راه که نگاه یابنی بگیرد برین قرار امیر صلاح حمید را تفریحی
فرمان شد که امیرزاده مگر شیخ نهاد از راه نشا پور از قزاق جو رنشته سر
راه گیرد شاهزاده ابلیغ کرده از موضع قیاس با لگن از راه رسیده ایل و
الوس اورا بقتل آورده بیرون رفت و بگاولان او را از مخارجی بیرون کرده
باز آمدند و امیرزاده مگر شیخ مظفر منصور در موضع اقیاد با آنحضرت بیعت
و چون از شیخ علی بناد و او ایگو تیمور که بطلب یابنی رفته بودند تا غایت خبری
نیابند آنحضرت شاهزاده مگر شیخ را بطلب ایشان فرستاد و ایشان از
راه دیگر آمده شاهزاده بالاکول و با بیجا هشت سوار بر سر قزاقی از لشکر
جد گشته تا گاه سیصد سوار مغول پیش آمد شاهزاده را غیرت حلی
نگذاشت که عنان بی ناموسی بدست فرار دهد قدم فرار در راه تدبیر فرمود
استوار داشت و در برابر ایستاد مغولگان ایشان را مغت خود دانسته
شکاری وارد در میان مگر گفتند شاهزاده چون شیر خشم او دملکه کرد و بر قلعه

مقل

جنک مغول بر کرد دیگر میکشند صعوبت جنگ بجای رسیده که روان کردن
در کار ایشان بجز در سرگردان ماند و قریب دو لیست محله از طرفین واقع شده
و مغولگان عاجز شدند که بختند و شاهزاده نیم فرسنگ در قفا رفته بسیار بقتل
آورد و پیر حاجی باران که از مجاهدان شاهزاده بود سعادت و شادمانت یافت
و شاهزاده با انتقام پیر حاجی بر سر خشم ایشان رفته کرده انبوه بر تیغ بدریغ
و اسوان صامت و مناطق ایشان را گرفته و در قزاقها بجزرت پیوسته است
در انما لک آغاز یورش دیگر فرمود و طراح نوز تب بنواد امیر جهان شاه بهادریغ
قزاقها و باسی هزار سوار بطرف دشمن بطلب دشمن فرستاد و ایشان با پیش
رسیده و ولایت غارتیده مال بچه و دختر گرفتند و ایل و الوس را کوچانیده
در صیحت امیر لعل و تیمور بو قاسم رفتند و دستا ند و حضرت صاحبقران با ایل خود
رسیده و در اردوم سمرای قورقانی فرموده و بجمع راههای مغول را نوشته
فرمان شد که لشکر با ایل و حسین در یله و جمع شوند شکست برهان اعلان را
تفریح کرده امیرزاده مگر شیخ را بطرف قزاقها و اجرو و انساخت و دیگر ساقوا
تفریح ساخته امیرزاده جهان شاه بهادریغ علی بهادریغ را ولایت و قزاق
فرستاد و جلان حمید را آنچه که دانیده عثمان عباس را امراه ساقزاقان و کوبال
کرد و خدا داد و حسین و مدبر را از راه او را بگوا تعیین نمود و ایشان با انگلی
و کله مصاف کرده و آنجا گرفته متوجه بی رشتند و صاحبقران کلان قزاقی را
تفریح ساخته از راه سیحان دابان بالشکر قتل برداشند و ایل بلغاجی را قتل
کرد و امیر با و کارانند خودی و امیر سیلی شاهزاده امیر علیا شاه الدین نرغان و امیر
شمس الدین عباس و امیر بوقار بالشکر بی تمام در آنجا و در جهت زراعت
گذاشت تا بوقت مراجعت اتوق لشکر موجود باشد و امرا از آن و در راه

مقل

و آنحضرت از او جان گذشتند تا قوام مغول که در ستمک و جنگلک بودند غارت
کرده ایل و اوس و ایشان را رانندند امرای منغلی که بطلب بود حاجی مسابوچی
می یافتند تا گاه بخبر خواجه اعلان رسیدند و دو شبانه روز بزم نشینان با او نشستند
عاقبت بصلح انبیا جدا شدند و امرای منغلی بطرف اردوی اعلان آمدند و آنحضرت
بکثرت رسیده شاه ملک ترخان از حضرت خواجه اعلان که بجهت آمدن آنحضرت متوجه
خبر خواجه شد و امری که جهت زراعت مانده بودند کار خود تمام کرده در موضع
کوکس بار دوی اعلی پیوستند حضرت صاحبقران ایضا کرده در منزل اترابان
قراولان سیاهی سپاه پایلی دیدند شب شکر حضرت خواجه که بکثرت امرای حاجی خات
و تاراج رفتند و آنحضرت از بله دیدن گذشتند از اسام و قیاقولان که بول حضرت خواجه را
کامی کرده و الی گرفته در موضع **الیا بار** ابرش قیمت کرد و بطرف
یلدوز مراجعت نمود و از یلده و زالی با استقبال امیرزاده شرح بهادر و دستاد
دوران نواحی مصافی داشته و الی با گرفته از راه اوج قرمان که استوار آمد و از
انجا باندگان نزول فرمود و حضرت صاحبقران در یلده و زطویهای نزدیک فرسوده
عیش و عشرت نموده و امر او لشکر یا زبا نعام و اگر ام خوشدل ساخت در این
مراجعت برافراخت و امیر جهان شاه را بر سر ایرونی گذاشته پانزدهم شعبان
عازم فرسوده شد و هفتم ماه مبارک رمضان در ستر دولت نزول فرمود و
شکر اجازت داده ماه و سال عزیمت حاجی نمود **که آمدند شاهزادگان**
چهار امیر شاهان که بکایت دفع منتهی است چون بایا
نظر آیات سلطانان میالکه آفاق ناگاه از جانب فارس و عراق مراجعت
نمود و بر سرعت تمام از خراسان گذشتند با و راه انهر فرمود و خراسان
و عراق هر گرا شیوه نفاق و طریق شقاق در خاطر بود و ظاهر شد اول که بصیقان

دولت

دولت و کفران نعمت صاحبقران ظاهر کرد حاجی بیک جانانی قربانی بسوی امرای بیک
از شاه که در وقتی که آفتاب جنت فلک فرسای آنحضرت بر خراسان سایه انداخت
والوس جانانی قربانی را ستمک اور از فلاکت بیرون آورده عنایت نمود و حکم
طوس فرمود و بوقت تسبیح و تدمیر صفتان او را در انملکت بیکوست گذاشته
عازم فرسوده شد و قیاس و خنای بدست حاجی بیک افتاده استعداد نام
حاصل کرد و در روز روز در مرتبه او بنوعی افزود که آنحضرت دختر او را برای
امیرزاده مگر کش بهادر خواستاری نمود و آنحضرت با و راه انهر فرمود و حاجی
باخبار اراجیف که تقمیر خان آنحضرت را مکنه می فرمود و خصوصیت جنم فرمود که
دولت آنحضرت با خرا آمد و در خیال نقش بست که تا تقمیر خان از مهم ما و راه انهر
فایع نشود من خراسان ضبط نماید و حقوق آنحضرت نسبتا منسیا نگاشته شد
طوس را احضار ساخت و سکه و خطبه بنام تقمیر خان کرد و پیوسته او را بپوشیدند
که در طوس مخفی بود با بارت نشاندند و ملوک سبزواری را نیز پایلی کرد و چون
خبر با امیر آقو رسید او را از ان عاقبت ترسانید اما فایده نداد و امیر آقو
از هرات و قنستان و فراه و کهنان و غور و زجستان لشکری در هم آورده
روی بطوس نهاد حاجی چند جنگهای مردانه کرد و طوسیان مدد نمودند
بشهر که بستند و امیر آقو که از بکطرف و امیر شمشیر محمد دار و غور با خراسان بیک
دگر خندق ساخته جای خود حکم ساختند و مدت محاسره می نمودی شدند و امیر آقو
در طوس محکم نشسته حاجی بیک پیغام داد که سه ماه است که بر دست
داست نگه کرده ام و سه ماه بر دست چپ و سه ماه بر استخوان حکیم بعد
از ان به پیغم که تو در روی خوابی خسبید یا سخن و چون حضرت صاحبقران
تقمیر خان را ستمست چهار امیر خراسانی یساقی و حاجی محمد امد عباسی و در



والکاسارقی نامزد خراسان فرمود امر او که در آن آب عبور نمودن سی یاساول
بجانب کابل رفت و باقی امرا پیش امیر آقوقا آمده خبر از میت نعمش خان رسانیدند
و خراسانین عهدی کوسی بشارت از آسمان گذرانیدند اما طاهریان باور
نیکو در امیر آقوقا امیر حاجی عبد الله و الکاسارقی را بسزوار فرستاد و دو بار
را پیش خود باز داشت درین اثنا شاهزاده جوانخت امیرانشاه کورگان آمده ابوکر
قباچی که چهره فیاض او بود جهت وصول بشارت بطوس روان فرمود و در
زافغان نزدان اجلال فرمود و لشکر را را جبار رسانید که از راه قراباغ باطوس
و ساری نقش نام جمع آیند و فرمان فرمود که آلات و ادوات محاربه مرتب
سازند و یلیقان امیر آقوقا آمده عرض دادند که ملوک سبزواری بسیار بی حاجی
یک بر سرند اگر شاهزاده متوجه شوند که ما را میبشود با یلیقان خوش شدن
باز گردانید و بساطش طار است صدای نغمه پیش برنده رسانید اما با خود
بزم عشرت از امور ملکت غافل نبود و چنانچه در وقتیکه از پیش صاحبقران نامزد
خراسان شد بر قند رسید ملک سبزواری و ملک غیاث الدین که شرف نام او
داشت مجلس شراب طلبیده خنده زبان گفت ترا میگویم و کردوش
زده خود را بستی بر ساختن می بلبلد نه چای لاله خیزیم استخوان مل تمام
خراسان روان شد و روز چهارم یکم رسید از نو جانیت حضرت شیخ محمد
همت نمود و با بلبلد آقوقا آمده ملوک نزد یک رسید اگر حضرت در سگانه
مشکل است مدیکار و زسه ایلی آمده سخن همه همین بود شاهزاده غضب
فرموده گفت ملوک کدام سبک باشد سبک کیست رو باه بر زیده
جنگ که با شیر روان در آید جنگ که امیر آقوقا از و این همه اندیشه
دارد و گفت درین چند روز بخوانم آمد و شب اسپانرا نعل بندی فرموده

فرمان

فرمانی از قوقا آمده است بطوس رود و با هزار سوار مستعد معازده فرسنگ رانده
نیم شب از راه دانه و لغیشان به نیشا پور رسید و از آنجا ایضا کرده برودند آمد
و شب در حوا بوده بیاساسی مدوان شد ببری پاده پیش آمد گفت چهار سوار
از تو که ان ملوک آمده در قلعه قاسمی اند و مرا برای خبر فرستاده اند شاهزاده
فرمود که قومی که چنین قراول فرستند ایشانرا چه قوت باشد و شجیل رانده
و با ساشی کرده اند زده تنگ گذشتند ناگاه لشکر باغی بسیار نمود
و آبی در میان حایل بود امر او هم کرده با اتفاق گفتند صلاح گذشتن نیست
شاهزاده گفت اگر محاصر داری میگردیم هرات ازین محکم بود تا زمانه زده
چون باد از آب گذشت و ملوک در برابر آمده جنگ عظیم شد لشکر باغی در برابر
داشتند و تصور هرگز نیست مشغول ناگاه سبصد سوار مکل بر قتل
شاهزاده حمله کرده بهادرانرا پریشان ساختند و یک شمشیر حواله خود
شمر رسید اما بغایت الهی کار کردند شاهزاده آنها را آورد که تیر باران
کنید تا بکشد آسمانی و قوت دولت صاحبقرانی مخالفان تنگبار روی بفرار
آوردند و خلق بسیار بقتل آمد و از سرینار با بر آوردند و این فتح بیستم
جمادی الآخر ظهور آمد و چند سران گردان ایشانرا بطوس و هرات
فرستاد و غنیمت بسیار بدست سپاه ظفر پناه افتاد و همه ملا
بعرض رسانیدند شاهزاده دو مجلد کتاب یکی بحر اللباب و دیگری
دیوان امیر محمود این بیین رقم اختصا من کشید و باقی بر امر او لشکر پان
قسمت کرد و بارها کعب خراسان اکثر در قبضه اقتدار و در بقعه اختیار
قرار گرفته و درایت ظفر آیت عازم طوس شد **غزیه**
چون خاطر ظفر شاهزاده جهارگیر از جانب ملوک جمع شد صدای کورگان

کوس بغرم سنج طوس بدو چرخ آبنوس برآمد و از راه سلطان میدان بقلعه
خلاند رسیده مردم آنجا با بی بی بودند شاهزاده امیر حاجی مشتمدی که از امر
امیر وی بود و جلای لازم شاهزاده بخلاند فرستاد و قومی بی باک مسفاک
او را بیک تیر بر خاک هلاک انداختند شاهزاده آن خیرشیده آنا هم طوس
اهم دانست در مرز ارادگان نزول فرمود امیر آق قویق و شاه شاهان
سعی تانی استقبال نمود شاهزاده امیر آق قویق را بر حاکمیت خراسان
تخصیص نمود و طوس آمده حصار را در نظر آورده طوسی از مشاهدین
حال مجال جدا مجال دانستند لشکر منصور بر ترتیب تحقیق و عراوه و سنگ
اشتغال نمودند و پیش جابلی قربانی که سرمایه فساد بود بیرون آورده آبی
خوب کشیده بنوازش مخصوص شد و حاجی بیک سید کس از بیخ او بند
کرده و پیش عرضه داشت که حاجی بیک میکرد و حاجی بیک دانسته که
چون پیش رفت مردم او شعله شدند نگاه داشتند شهر مشکلی شد و راه
بیرون رفتن فاندگرمان او را بمنوی کرده دیواری بلند نشان دادند که
پرونیان از و غافل بودند و از درون زود رخه میشد حاجی بیک مردم
مستعد نگاهمان کشید چون از دروازه بیرون آورد مردم بیرون چراغ و
آتش برافروخته آگاه بودند گفت حالا بر اینها نمی توان زد اینجا بی خبر باشید
تا این جای دیگر برینم می توان باز نشسته جایی که دیده بودند رخه کرد و راه بی
داشته زن و فرزند با پسری که داشت شاهزاده جمعی در عقب پرستگاه
کسی نرسید و او بی جانی بیک پا بیرون برد و لشکر دست بغارت و
تاراج بر آورده شهر طوس که در ضعی چون بر طوس در بزم کیکاوس
بودن قاصد مفسد که دانید و چون مردان که دایمان یافتند که بریت
اخر نرد از چشم مردان که تحقیقت زن را بپند بهمان شده نمی یافتند بر زن

بهران

و بهران و طفلان انداختند و از سر تا بر در و از کنارها ساختند حاجی بیک که
بجانشن باه و در فرانس و نشیب جهان سرگردان میکرد دید عاقبت سید محمد الدین
بهر از جیبی او را گرفته بدگاه صاحبقران فرستاد آنحضرت پرسید که از ما چه
دیدید که با بی بی شدی و در آن حال سر بر مننه بود حضرت فرمود که بعبی بر پیش
انداختند چون محرمی و از جواب عاجز شده خاموش ماند نطقش اندر حجاب
شرم بماند خورش اندر خطاب بخوبی بماند امیر حاجی سیف الدین کناه پرسید و روشن
شده در پای طوق بیاسار سار سار سار سار همان شربت جمشید و چون به هزار
آدمی در طوس بقتل آمدند شاهزاده فرمود که بقیه السیف را مالک دهند و حق آنها
با اطراف خراسان بپهلوان با یزید طوسی که حسن می بوده و حاجی بیک او را بند
فرموده شاهزاده او را احکام کرده سادات و اکارا بر آن ولایت را عاقبت فرستاد
عازم را دگان نشد و مولانا حسن با زندرانی را بقلعه خلا بدوان کرده و دو سال
حاجی بیک را آنحضرت فرستاد و جمع امر که بیچاره معین از سبزه و از سر و بر باره
بودند یا مرغی ایشان داشته از نگاه ایشان در گذشت و پیش جابلی قربانی
که بی اجازت کسان خود را بجهنم فرستاده حکم قتل فرمود و خواجه مسعود بر
از ملق و نیشا بور آمده پیشکشها کند را نید و قبول یافت و طریق چنانست که
در زمان غیبت مسلوک داشته مقبول افتاد و جلالت خاص و کرم صبح
مخصوص شد و امراء اطراف خواجه مسعود شاه شاهان و دیگر سرداران هر
یک بولایت خود اجازت یافتند و امیرزاده میرانشاه کورگان بعزم در السلطنه
برانت رد نشده در جام بو شاق شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین عمر بن خواجه
معین که ملازم بود فرود آمد و مشایخ جام طوی بستگین کرده اسبان خوب
کشیدند و شاهزاده بیک نظر را استرو با نصد که سفند و نامعد و خواجه شهاب الدین
عمر انعام فرمود و بست و ششم شعبان در باغ زلفان بدولت و سعادت

نزول نمود و مولانا علی بدر قصیده گذرانید بکند و بیت ثبت افتاد ای ز مهر
برخ تو ماه منور گشته عالم از تکلیت زلف تو معطر گشته خط مشکین تو بر صحن کعبه
غدار آیت حسن و جلالست مقرر گشته مولانا را اصله پادشاهان فرموده
و ای ای هرات ترا تربیت و تحسین نمود در آخر رمضان با بی صاحب قرآن آمده
خبر فتح مغولستان را رسید و باز از پیش آنحضرت امیر تیمور خواجده آقینو را فرستاد
زرقند و کلاک شاهزاده آورد و هنگام مراجعت انعام داد که نام نموده است
تازی که رنگ قشقانند ارکه عاجل آقا پیشکش صاحب قرآن کرده بود آنحضرت
بفرزدار محمد بخشیده درینو لایز برای امیرزاده محمد سلطان فرستاد و
مشوال باز ایچی آمده شاهزاده را طلب داشت و او متوجه گشته نصف
ذی قعدة بسر قند رسید **احوال عراق و اذربایجان در این سال** در دست
مراجعت صاحب قرآن بجانب توران مذکور شد که ای پادشاه بخوی قلعه
سلطانیه را گذاشته بخراسان رفت خرم نکر و فرزاد که عالم قلعه گاورد بود
را خالی یافته تصرف نمود و سرداران اطراف پیش او جمع آمدند بهمان رفتند
پیر احمد ساوه را بجنک گرفته مقید سلطانیه آورد و صورت حال عرضند
سلطان احمد کردند سلطان جمعی امر که ابرو جلالت نموده بودند صلح و ولایات
سیور خال فرمود و مقرر کرد که امر بموضع خود رفته و براق کرده بتبریز آیند که من
متعاقب بیکسم و شاه علی و شبلی از آوازه آمدن سلطان از تبریز باخند
که بختند و ترا که در قضا آمده و جنگ کرده شجاع گشته شده و شاه علی صورت
در ویشان بطارم که بخت و خرم خبر یافته فرمود که لفظ نمود و چهار مرد
کا و افرای آمده بودند یکی پادشاه شکیوه کشیده اتفاقا خدمت شاه علی بود او را
سلطانیه برده خرم مقید کرد و آید و صورت واقع بفرم سلطان احمد
رساید برای خرم شریف و علم روان داشته فرمود که پیر احمد را در آنگاه

دارند و شاه

دارند و شاه علی را در زندان گسند بر آنوجب عمل نموده خرم را داد اعیه تریزند
و امر از بلوکا بت طلب داشتند محمود علیی و اعیه خرم دانسته بسلطانیه آمد
خرم پناه بقلعه برد محمود فتان علیی چند روز بود چون امید فتح نبود خود نبرد
شکر با خرم رسیده جمعی را در قضا می نمود فرستاد و بروم آورد اگر نیز آید ملک
که امیر شکر او بود از او بر گشته پیش خرم آمد و خرم او را از دست کرده متوجه خراسان
شد و محمود علیی بیرون رفته پناه بردم اران و موغان و ارس باز برود و در
صحرای غیر شهر موغان بحاریه کرده خرم منظر شد محمود بطرف طالش رفته و راه یافته
بکلیانات در آمده خرم مال ولایت ستانده در میان زمستان عازم علیی
شد خواجده صدر الدین آرد بلی قدس سیده از خرم التماس نمود که با محمود صلح کند
خرم بسخی خواجده التفات نمود و خواجده از پیش خرم ملوک بیرون آمد و انصوات
بر خرم نامبارک بود آری تبادل مردغانا بدرد هیچ قومی راضا رسوا
نگرد در حدود استاده انجک و شیخ حاجی که امر خرم دل بر قصد خرم خرم
کردند و جمع درویشان سفره آورده بودند انجک و شیخ حاجی سفره برداشته
و مردم خود را در بیابان جیبجا پوشیده پیش خرم در آمدند و خرم با مقتل آورد
و مکتوبی از زبان خرم خواجده علی کلو قوال سلطانیه نوشتند که قلعه را تسلیم
انجک نماید اما خواجده علی از قاضی نظام الدین بدخانی خبر قتل خرم شنیده بود و
قلعه را محکم ساخته انجک رسید و نوبت شد در ایوان سلطان بر سعید
فرود آمد و هر روز بکینوبت جمعی از قلعه بیرون آمده جنگ میکردند و خواجده
علی بهمانروز که خبر قتل خرم بقلعه رسید فاصدی خدمت سلطان فرستاد
و سلطان بیخام داد که مردان با شهید که متعاقب بیکسم و پیر احمد شاه
علی ساوه حکم قتل فرمود و سرهای ایشان را از باروی قلعه در او بختند انجک

و شیخ حاجی از محاصره تنگ آمده قرار دادند که یکی محاصره بردارد و دیگری لشکر
سرسازد ایچک بتاخت کردستان و همدمان رفتند و شیخ حاجی محاصره تمام
نموده با خواجه علی وصیتی کرد و چون در قلعه پیچید و ملک تنگ بود خواجه علی
قبول کرده سه روز مردم بیرون آمدند و پیراق مهیا ساختند باز در قلعه
بستند و جنگ مشغول شد و ایچک از همدمان و کردستان با ممال فراوان
گرفته آورد و در کار محاصره سعی بلیغ مینمود و شیخ حاجی احشام بی تاراج
کرد و در قزوین مال بسیار گرفته آورد و در کار محاصره دو هزار مرد و
جمع شد درین اثنا خویشان و ملازمان خواجه علی قصد قتل او کردند و او گاف
شده با ایچک صلح کرده قلعه با و سپرد و شیخ حاجی تنگ شده بسطانیه آمد و ایچک
بعد از سه روز قصد او کرد شیخ حاجی سر اسبیمه وار شده منزه پیش محمود
خلیانی رفت و ایچک پنج سال در قلعه سلطانیه حاکم بود امیرزاده سیف
الملوک پسر امیرزاده دیسی داماد عادل آقا و حاجی او بیار پیش او آمدند
و او هر راز عاقبت فرموده و لایق مقرر فرمود و سلطان زین العابدین
قصد خواجه اصیل الدین قمی کرد اصیل از ایچک مدد خواست زین العابدین
با ایچک پیغام داد که اصیل پادشاه منصور مشفق اریخت و منصور خیال
بسیار در دماغ دارد با بیکه ما موافق باشم ایچک اتفاق نمود زین العابدین
پسر خود سلطان معتصم را پیش ایچک فرستاد و ایچک قبول کرد که او
را پادشاهی بدارد و متوجه ری و ساوه شد حکام مواضع القیاد کردند
و چون سلطان زین العابدین از ظاهر قم سبب اصغیرمان نمود و ایچک
نیز عازم سلطانیه شد و بسعی محمد دانی سیف الملوک را پادشاهی دادند
و چنان بی اختیار کسخت و جناب ایچک نیز در سلطانیه بعثت شد اشغال



فرمود

فرمود درین سال سلطان زین العابدین عزم شیراز کرده ایچک بکرمش
سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که بعنایت الهی امداد فتح و نصرت
و قوت و قدرت حاصل است و مهمام سلطنت در ملک آنظام آمده
و تحمل آن مانده که کسی که هر که مجال آستان پوشی نداشته باشد بجای پادشاه
سعید پدرم نشیند و یقین که جناب سلطنت مآب را نیز طاعت انصاف
نباشد عزیمت طرف شیراز مصمم است و همیشه الطاف و اعطاف از آنجناب
مشاهده رفته امیدداری بشغفت محمود و او ایچک معتمدانکه موافقت نمایند
چشم در آرزوی طلعتت هایدست و کوش بر او از بشارت مقدم میمون
دیدار ترا چشمی دارد چشم گفتار ترا کوش همیدار کوش سلطان احمد متوجه
شده در کوشک زلفاقت کردند و شاه منصور خبر یافته سحر که هنگام
بالک فرودس رسیدند بر کوه پیل کوش تهمن برخش اندر آورد پای
سجند چون کوه لشکر زجای هر دو سپاه رزخواجه نزدیک بهم رسیدند سلطان
زین العابدین و سلطان احمد براه دیگر عازم شیراز شدند چنانچه شاه منصور
در عقب افتاد و در موضع حنک هر دو لشکر صف آرای گشتند از هنگام
انکه خبر و آنچه بیخ جهما لکشا بر وسط السی آخت تا آن زمان که فلک را بیت بنام بر
افراخت بنوک بیگانه کوه کلا رسوا بر کوه بگری دو خند و با تشیخ آیدار
جان و دل میسوختند عاقبت سیم نصرت از طرف منصور و زید و نکلیا بکیت
خاک خیمیت در روی مخالفان پاشید سلطان زین العابدین عزم آمد
آمد و سلطان احمد بکرمش رفت شاه منصور خواست که پیش از آنکه زین
العابدین قوت گیرد دفع او کند با لشکر فراوان عازم اصغیرمان شد سلطان
زین العابدین تاب مقاومت نیاورده بری رفت و پناه بخشش موسی

جو کار برد و خود را در ورطه بلا و غوطه فنا انداخت و آن ناپاک بی باک بهواداری
شاه منصور شاهزاده را مقید ساخت و شاه منصور فرستاده او را آوردند
و بسیل یا حطایی نام مردی هردو جهان بین او از روشنی عاقلی گردانید و این حال
در شهر کشته واقع شد **وقایع سنه ۹۰۰ و تسخیر سیماحوال الملک**
حضرت صاحبقران درین سال در سمرقند فرودس ماند بعیش و نشاط گذراند
و لازم پورشش نفرمود و لشکر نیز در مقام خویش آسایش نمود و احوال عراق در
سال گذشته که شت و حکایت آذربایجان چنان است که شیخ حاجی سبب
قصه آنکه پیش محمود خلئی رفت و با اتفاق لشکر سلطانیه آوردند خبر یافتند که
احمد را در مغرب سلطنت جمعی ترا که بدو خلاق تبریز را گرفته محمود خلئی اعزاز تبریز
شد در تارکان شهر را که آتش بجای نهاده خود رفتند محمود مایه در تبریز بود و
سلطانیه بود شیخ حاجی و محمود را در تبریز بجاگوش تعیین نمود و با تبریز
اصفهان بی حکم شاهزاده طاهر و سلطان احمد حاصل نمود که حاکم تبریز باشد
عادی با تبریز را گرفته محبوس کرد و بر سر میدان آورده بقتل رسانید
و محمود خلئی جمعی بقصد او فرستاده پنجاه در تبریز بعیش اشتغال
داستند و خلاق با ایشان موافق تا گاه التون از قلعه التون بافتن کرد و
صبحی با ایشان رسیده همه را مست و خراب چون بخت بود در خواب
نگفت دید شیخ حاجی دستکش را گرفته بقلعه فرستاد و خواجه جوهر که حاکم قلعه
بود دستکش را از گوه انداخت و شیخ حاجی را از بخت کرده بجاگوش تبریز روان
ساخت و خواجه جوهر روز بعد رمضان بجوار رحمت حق بگوشه التون
سجای او شد و دوق قلعه زیارت گشت **وقایع سنه ۹۰۰ و تسخیر سیماحوال الملک**
ذکر عزت سلطان مالک آفاق بغیر پورشش گشت **سیماحوال الملک** سلطان محاکم

آفاق

آفاق بغیر پورشش دشت قفقز تو اخیار اطلب لشکر مفرستاده
از ایشان مجمل که گفتند که مردی در قفقز آفریده نه بپند و لشکر با آن قدم و جیدی و بار
زرک و کلاچیک باز دوق و اسلحه ادویه از لایات و احشام پرور آوردند
مقرر آنکه هر کس را چهار باره سلاح از گان و صد و بیست و یکش و قربان و
سپرد شمشیر میدا باشد و میان هر دو کس را اسبی خالی کند و هر دو نفر را یک
خیمه و دو عدد پیل و یک کلند و یک داس و یک اره و یک بز قیسه و یک درفش
و صد سوزان و بیست سبک انبار زمینان و یک چرم دست و یک و یک برک
باشد چنانچه هر جا عرض طلبند بمانند و قولی بیاورند فرمود که چون از تاشکند
هر نفری سبک انبار یکس از دیگه خورد و هیچ آفریده نان و کماج و بغرا و قجاج
نبرد و ببلای اکتفا نماید بر یمنو جب قرار گرفته حضرت صاحبقران قشلاق
در تاشکند فرمود و منتصف صفر از پورت قشلاق جنبید و خواندین و اقبایا
سجای شب بگرفتند رخصت نمود و صاحب ملک آفاق همراه بود و در موضع قراسمان
لشکر را جمع آمدند و همه را بنوازش و بخشش مخصوص کرد و انبیا اسبان هموار
و خلعتهای زر نگار و درم و دینار بخشید و در ان موضع انجلیان بقتل رسانید
و بعد از چند روز شرف بساط طبعوس یافته نه سراسب و یک دست شکار کشید
و بسبب امر اسخن باد شاه خود عرصه داشتند مضمون آنکه آنحضرت راه بدر
دارد و حقوق او بر من بسیار است بتمسک بکجه بر حرکت ناشایست و خلعت
نا بایست که از بخت دارون و افساد مردم دون صادر شده در کند زند آنحضرت
شکار بود دست بگرفت و نار با بین سلطنت گرفته فرمود که در بادی احوال که
از دشمنان زخم خورده که بخت آمده بود عالمی را معلومست که چه نوع ترتیب فرمود
و مال و لشکر فراوان در جنگ ارس خان و پسران بود و ادیم و او قدر یکوی بیست
لشکر تاراج مملکت مفرستاد و بدوران التفات نگردد گناه در گردن بدان و

مفسدان کردیم و از آن نیز منفعل نشده خود متوجه ولایت ما شد و از سیاهی
ما که تحت اکنون بر موجب بر لیس لشکر ما جمع کرده متوجهم اگر راست میگوید علی
را فرستد تا با امر اجالتی کرده آنچه مصلحت باشد بفرستد و اینها را طوی
پادشاهان و خلعتهای خسرو دادند و پوشیده موقوف داشت و بر او قراچوق
سردبند رفته و از بی جوی اسب بسیار تلف شده بود و خانه سارق او
زن رسیدند و چهار پایان سیراب کرده لشکر الهی بجای آوردند و از جهت
طغیان آب چند روز زوده از گذر گذشتند و بچک طاق رسیده و دشت
در میان بالغ طاق آمدند و حضرت صاحبقران بر کوه الغ طاق که ارتفاع آن
بسیار است برآمد و نظاره دشت بزرگشده فرسنگ طول و سیصد فرسنگ
عرض دارد و دشت هموار و علفزار و رودخانه بسیار کرده فرمود که
لشکر باین سنگ آورده و نشان بلند مناری برافراشت و سنگ تمام
تا بیخ ایام بر آن نگاشتند تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی روزگار باقی ماند
شنیدیم که چشمی فروخ سرشت بر چشمه بر بسنگی پوشت برین چشمه چون
ما بسی دم زدند بر فتنه تا چشم بر هم زدند و نوک را بیکدیگر چینه کسی با ایشان
رسید و صاحبقران لشکر کنان بموضع الا بوق آمد و از آنجا بعد از پشت
روز بفرق تو تن رسیدند و باز عزیمت بکام فرموده و از اطراف و جوی از میان
حادر آوردند و با وجود کثرت آرزوی وقت غذا و مسرت تخط و غلا بیکدیگر سفند
بصد دینار و یکین غله بسنگ که آن بدو بیست دینار یافت نمیشد چندان
شکاری جمع داشتند که فربر اگر گرفته لاغرا میکند استند و نوعی آهو بود از
کاومیش بزرگتر مغولان قندغای و دشتیان همین گویند و منق قوت
لشکر از کوشش سنگاری بود **عوض لشکر قطره اشتر** چون صاحبقران
در آن جو عوض لشکر با دیده و اصل و اضافه باز طلبید و جیاد اسک

دادوات

و ادوات لشکر بیوسون مغز را احتیاط نمود و همه را اکلک و انعام فرموده
از میمنه و میسره و عقب و جناح کران تا کران آن پیا بان بی پایان فرود
گرفته منور برضنکه گشتند و آنحضرت تومان تومان و قشون قشون
و فرج فرج بنظر التفات احتیاط فرموده نظاره کنان در گذشت
شیر ز پر لاد پویشان لشکر شکون تن کوه لرزید بر نوشتن حضرت صاحبقران
در تعیین امر اجماع بود در آن حال شاهزاده محمد سلطان زان زوده ملین کسود
که او منفعلی باشد آنحضرت را اجرات و جلالت او خوش آمده بان
تغافل نمود و او را بعناایت پادشاهانه مخصوص فرمود و او بعناایت
پادشاهانه مخصوص فرمود و امر او را که در رکاب ظفر انساب و مولانا
اعظم مولانا عبید اللہ سان ساعت نیک اختیار کرده بر ستم مقدمه
بمقرهای دی اکثر بساعتی که سعادت از وند خواهد نهضت فرمود
آنحضرت تا کعبه مبارک نموده بود که جزوی و کلی هر چه در راه پیش در اعلا
آن سرعت نماید و در مراحل و منازل آتشی کم و بسیار دیدند که هنوز
میسخت که تا غایت پانصد آتش دان آتش باقی بود و هر چند سعی میکردند
بهیچکس نیامدند و احوال عرضه داشتند آنحضرت بر آب لوله که از غسو
منفعلی گذر خراب شده بود باز ساختند و گذشتند و هر دو پیا بان
میل از لشکر با لاله مال شد سر آمد و دشت و صحرا کوه شده
بزرگش کرد و با گروه آنحضرت شیخ داود را که زاده آن پیا بان و پرورده
ترکستان با چند نهاد بجز کبیری تعیین نمود و او مردی بود کار دیده
و گرم و سرد نیاشدیده و دوشان روز رفته بالا چوقی چند رسیده نمان
شد سواری از ایشان بهی میرفت چون از ایشان گذشت او را گفته

حضرت آورد شیخ داد در انعام فرمود و از آنکس احوال تقشیر رسید گفت
یکما هست که ما اینجا بودیم و از خبرند از ما داده بود درین بشته می بار شدند
آنحضرت عید خواجه را با بسی سوار فرمود که آن الا چونها را کوچ کند و خجاری
بیا دل با پشت نفر رفته و بان ده سوار جنگ که ده بعضی را گرفته آورده
تحقیق اخبار نموده کوچ فرمود و باب با سبق رسیده از سه که در مشهور بود
و از بالای آب سلامت گذشت و شش روز دیگر رفته باب میر رسید و قزاقان
دشمن شنیده و یکی را امیر زاده محمد سلطان گرفته بجزرت کوچ جمع آورده
شکر زانی و بلغا میکشد و هنوز که اینها نیامده اند سیاهی بود و مقداری
باشد عده رجب از آب می کشند و در این بورت معین شده در منزل
کندن مقرر شد و حکم شد که هیچ آفریده وقت کوچ کردن قشون خود جدا کنند و بیابان
آرامیده می رفتند از قزاقان خبر آمد که سه قشون از دور نمود آنحضرت جیبا
بخش فرموده و خزاندر اگشاده همه شکر را انعام عام داد و بنفس
شریف رفت و دلاوران یکی را گرفته آوردند و او بر منده داشت که باغی
شمار کشیده می خواهد که بیشتر برد چشندیده است که عا...
است آنحضرت بخاره را سیاست فرموده سو حکم...
که خبر آوردند بجزر فتنه هیچ خبر نیافتند متوجه و باز گشتند و دانست
که سخن بخاره مقتول را است بوده حکم شد که هیچ شکر...
از تمام زشما هم از کوران بیرون نیاید و بیشترها در جهت خبر گیر رفته از
پیشه او از غلبه بکوش او رسید و دانست که زیاده از مردم او نیستند از چهار
طرف در آمده بزخم تیر و تیغ چهل کسی را کشته اند کرده آورد آنحضرت میشد
جمعی را که همراه او بود و غنائین بسیار فرمود و از گرفتاران احوال تقشیر

خان

خان استفسار نمود عرصه داشتند که قرارگاه قزوق کوک بود آمده او را
نیافتند و قضا بد ما را گرفتار کرد درین حال بسراق را از هم دارش حضرت
آوردند تا نوزده گفت از سرای پیش پادشاه می رفتند او را در قرارگاه نیافتند
صاحبقران امیر جلال امیر محمد را با جمعی بهادران فرستاد و قوی و صیانت
تیمور را قزاقان او ساخته فرمود که چون سیاهی دشمن بیند اگر بسیار باشد از
دور خود را با ایشان نماید و نیمی سازد یکم فریفته شده پیش امیر جلال و دلاوران
از آب و کلای بسیار گذشته سیاهی دشمن دیدند باز ده سوار پیش آمده
احوال پرسیدند و صیانت تیمور قلی را آنحضرت فرستاد و **فرستاد امیر کوکوتی**
فرستاد امیر با سدا حضرت صاحبقران
امیر کوکوتی تیمور را با جمعی دلاوران که و می نیکدل که یکبار ده دل فرستاد
از دشمن خبر آورد از آب ولای گذشته جمعی دشمنان از ابالی تلی ایستادند
از پشت فرورفتند و امیر کوکوتی بر آن تلی بر آمده دید که سی قشون در جیبا پیش در مغالی صفت
آراستند ایستاده اند این خبر بجزرت فرستاد و مردم خود را اجازت داد که
آب استکی باز گردید و با بیعت پیشت سواران توقف کرد که شکر سی که با
او بود تمام بار گشت دشمنان آگاه شدند که مدد او رفت حمل کردند و رسید
آنکو تیمور در مقام غیرت و تنور پایی استوار داشته بزخم تیرها که از چند قشون با او
از گان قضا تیر تقدیر باور رسیده دیگری بر اسبش آمد و او با ده ماند کوراو
اسب کشید او هم تیر خورده دشمنان کرد او در آمده او از غایت حمیت
تن بجزرند او و چندان چنگ کرد که تا عرشها دت یافت چون
اجل و امن کسی گیرد دست او بر نمی توان چید نه اقبال جاه اجل را
مانع شد و نه لشکر و سپاه قضا را دفع گشت حضرت صاحبقران کنگار
آب رسید و امیر سیف الدین و امیر جهان شاه ملازم رگاب همایون بودند

از آب ولای گذشته یاغی را بر زمین ریخت و تیر باز کرد انبند و جلال هماد در برابر
حمید جلالت نموده با سه مرد از قشون روی بگردانیده اند و کورکا و طبل
برگردان اسب بست و یاغی را اشکسته کرد و ایند و سه کس را دستگیر
کرده بجزرت آورد و آنحضرت او را تربیت فرمود و ولایت معتبر بود
غال داد و طغای مرگنه و شاه ملک محاربه عظیم کردند و در آنمکه که جریغ
دولت مخالفان را وقت شستن بود و خانه روشن میکرد در ملک برلاس
و رمضان خواه و محمد ارلان سعادت شهادت یافتند و باره مدلسش
غایت شجاعت بجای آورد آنحضرت در لشکر گاه همایون نزول فرمود و هر
آنروز هنری نمود و در راه مردی قدیمی نهاد او را با نواع تربیت رعایت
فرمود و درین اثنا خبر آمد که فراوان هم رسیده اند آنحضرت اولاد امرایکو
تیمور را تربیت فرمود حکم ترغابی داد که یکسال آن ایشان را باز ندرند و نماند
کناه از ایشان و فرزندان در قارب امیر مرحوم صادر نشود و نرسند و
شاه ملک پسر فلجهای را مرتبه عالی ساخته مهر خاص و پرده عالی که ایکو
تیمور داشت با و غنایت فرمود و درین اثنا خبر آمد که فراوان هم رسیده
آنحضرت تربیت لشکر نموده روان فرمود و پنج روز لشکر تقمیش خان
سیاهی نموده سپاه فلزیناه را بخود میکشیدند تا رایت همایون در دست
شش ماه که بجانب شمالی حرکت مینمود بجایی رسیدند که پیش از نزول
شفیق طلوع صبح بود و نماز خفتن برین تقدیر بموجب فتوی شریعت
نزد آن موضع واجب نمیشد و درین ایام بر دوت و بارندگی و برف
سیار بود هوا تیره بود و محاب اشکریز قضا خجسته میکرد نیز
ناگاه هوا آکنده شد قاصد رسیده منغلی جای بسین هم رسیده **دک**
تعبیه لشکر در حیات حضرت صاحبقران روز دوشنبه باز در

کوفته

موضع قند در چه بر تو التفات بر آراستن لشکر انداخت و بهفت قشون مرتب
ساخت اول بنام سلطان محمود خان معین فرمود و با سلا مشی با میر سلیمان
شاه رجوع فرمود دوم که خاصنه آنحضرت بود بشاهزاده محمد سلطان سپرد
و دلاوران و بهادران روزگار را بجا فرمود باز داشت سیم در دست
راست بشاهزاده امیر انشاه آرایش یافت و امیر محمد سلطان شاه
بضبط آن مقرر شد و چهارم هم دست داشت نام حاج شیخ الدین محمد بن
در دست چپ قلی خیم بصوت و قوت و شوکت و صلالت امیرزاده محمد شیخ
پنجم در تربیت یافت و در قبیل او بر دی یک ساروغا و خداداد و حسینی
روی بدشمنان آوردند و امرا دست راست و چپ از توامات و
هزار جات و قشونات صفها بر آراسته و پیاده و سوار جت با در پیش
داشتند جنگ را مهیا و آراسته گشتند شد آراسته لشکر میخواست
که پوشید و شتر رخ آفتاب سیاهی که شد تیره خورشید و ماه زین
جوشن و خود ترک دکلاه ناگاه فراوان دشمن پیدا شد و در عقب اول لشکر
کوه تا کوه رسیدند و زمین و مسیر و قلب و جناح بشاهزادگان تاش نمود
اغلن و یک بارق اغلن و ایلش اغلن و یک بو داغلن و قلی و حسنه
اغلن امرای علی سلیمان صوفی عسرا و سلیمان عسرا و داماد و قبا و
ایمن قصاب و عیسی یک مظنم برادر بزرگ اید کور و حسن یک و برای
و کوه بو داغل و دور بوری آراسته و سال کرده پیش آمدند سر راه
دشنت و صحرای کوه زرمستوران لشکر ستوه درین حال حضرت صاحبقران
فرمود که تمام لشکر خیمه و خراگه و سر آورده و بارگاه بر پای کردند و در بر وثاق
یکدو جانش بر افروختند و برین تقدیر لطیف که در جنین وقت پروای
خیمه زدن و آتش سوختن دارند خوف اعدا زیادت شد و تقمیش خان با

و غنیمت فراوان بدست سپاه ظفر نشان افتاد و تمام شاهزادگان و امرا
و بوسان زبان استبشار به تمنیت آن فتح نامدار گشادند و آنحضرت بفرمان
و مراحم بادشاهانه همه را نواخته انعام عام و اصناف اکرام ارزانی داشت
و از شاهزادگان و امراء الواسع حرمی کوکبه اعلان و تیمور قتلخ اعلان
و اید کو بهادر که دشمنان قدیم نقتضی آن بودند و پناه به آنحضرت آورده با نوازع
ترتیب اختصاص داشتند درینوقت زانو زده بزرگه عرض رسانیدند
اگر عنایت باشد بجای خود رفته و براق کرده حضرت آید حضرت صاحبقران
ملتمس ایشان میزدول داشته فرمود که بر اینها نوشتند که کسی متعرض ایشان
نشود ایشان سخنانی خود رسیده و عهد قدیم فراموش کرده بیوفایی نمودند
بیت ز اعدا آنچه بدو وفا بگویند که در جهان شود و بدین سخن سپید اما کوی سلطان
چون در مجالس خاص شرف اختصاص یافته بود نسق الواسع خود کرده
باز آمد و با نعام و اعزاز سرافراز شد و امر که در قهای دشمنان بگامشی
رفته بودند مظفر منصور با غنایم باز آمدند و چند ان غلام لاله بزار و
کنید ان ماه رخسار در قید آسار گرفتار بود که بجزار در رقیقه اختیار
آنحضرت رقم اعتبار داشت و شاهزادگان نامدار و امراء کامکار را
نیز اسیران بسیار بود بل صغار و کبار صاحب ملک یسین و آسار
بودند جناب بعضی از ظرف زبان قنایم ترانه می سرودند که بماند
جبات ما باقی بکف آرمیم ترک تقاضی و آنحضرت در آنوضع فرمود که بجزیت
فزای باغ ارم بود مستقر سلطنت حوجی خان و فرزندان تحت محبت عروج
نمود و بدولت و اقبال بعشرت و نشاط اشتغال فرمود مگر بود آن

نمایم

عهد ایام پیش که اکنون ندانم بجز نام پیش و بیست و شش روز
بطالع فرزند دران منزل دلفروز بعیش گذاید و در تاریخ آن فتح یافته
بیت خدا یگان سلاطین همیشه آفاق شکست لشکر تقاضی را
بفرخ جاق که مراجعت سلطان آفاق از بزرگ در دست تقاضی چون بعون
عنایت یزدانی و تابد آسمانی حضرت صاحبقرانی را آن فتح میسر بود
پا بان و جزیر ما از مخالفان کس نماند آنحضرت عزیمت معاهدت فرمود
و عنایت محصور لشکر منصور همراه داشتند از آنجمله خرگاه که تیره بود
که در نزول و ارتحال برگرد و نهما بسته میگردند و بیکتا ایند بسیار از آن
گرفته اول ماه با منزل در کنار مراد داشت مال و جاه از پیشوکار
بود منزل سجای و اندرین جهال و جا موافق به یکی میرود و لوجه اعلان در
کنار آب باسوق خبر یافت که اهل درشت تیمور قتلخ را پادشاهی برداشتند
در وقت عبور لشکر منصور بی رخصت و اجازت راه فرار اختیار کردند
بیت سیکانگی و آشنایی تا چند بهره از مای حضرت صاحبقران چند
گاه در آن راه بیابان و در بیستان فراوان قطع فرموده در ماه ذی
قعدة در تختگاه سمرقند نزول احوال فرمود و بدیدار شاهزادگان و
خواتین شاه دمانها کرده از تسوغات و دست تقاضی و الواسع تقاضی همه
را تسوغات داد و اکابر و اشراف آن بلده را با عطف و الطاف
بهره مند فرمود و بهانه رعایا مرگم پیشکش ظهور آوردند و آنحضرت
چند روز در دیوان نشست و داد مظلومان داد و نشت طوع و عشرت
فرمود بساط انبساط گشاد و شاهزاده عالمیان امیران شاه کورگان
را بسطتت خراسان فاصه بلده میراث فرستاد و در ایام ظفر آیات
آفتاب اشراق بجزم قشلاق در نواحی تا شکند موضع حیا ش اختیار

کرد و امیر حاجی سیف الدین با غرور و در نیل رسید و لشکر فلک احتشام
 هم ازین مقام سال گذشته روانه شده چنانچه مدت پورش همایون یازده
 ماه کشید و اول بهار که اقبال لیل و نهار بود و سرمای زمهر بر هوای
 مبدل شد باد شهاب ریح مسکون چون آفتاب بزم شرف خانه همایون کرد و از
 آب بچند گذشته سنگار کمان روان شد و در موضع نزق جبهه هم رسید
 صید بسیار گرفتار شد و چون هم آقا رحمت مولا سلطان فلک افتاد
 آمد عافیت پادشاه نه مالک سلطان خود غازی انار انکدر به ناز و نوین و
 قند بار و کابل و سایر آن بلاد و دو بار تا حد و دهند و آب سندان آمد آفتاب
 سروری امیرزاده بر محمد جهانگیر فرمود و امران نامدار بهلول بر لاس اسلام
 بر لاس و حسین صوفی ترخان و غیر هم در کاب شا بنزاده خانه کوچ روان
 شدند و صاحبقران نظر فرین اوایل سینه اربع و شصتین در حوض هشت
 آیین سمرقند نزل اجلا فرمود و فرمان قضا جزایان لغا دریافت که در هزار
 کان کل طوی خانه های بزرگ بر او فرستاده جهت ازدواج بزرگان بزرگوار
 می که در آری سیه کار می و در بحر شهر یاری بودند و طوی های پادشاهانه ترتیب
 امیرزاده بر می نمودند و دختر امیر عیاش الدین با ترخان را برای امیرزاده عمر شیخ و ابیر
 زاده رستم بن عمر شیخ و دختر امیر حاجی سیف الدین را جهت امیرزاده
 ابوبکر بن امیرزاده میرانشاه کورگان کورده برای هم یک اردوی طلحه
 زدند و صلاعی عیش و عشرت در داده محکم یار خود یاساق در توقف افتاد
 تا شبان صد ساله با طفلان ده ساله بر ابری کرده خرقه نقوی و سجاده
 دعوی بشراب ناب غسل داده رهن مطرب و قوال کردند زینس شیخ
 نشاط و شادمانی جهانرا پیش از سر جانی و حضرت صاحبقران شاهزاده
 که خدا ساخته بجزم پورش بجمله را بیت همایون بر او نخت بر او نخت

دقایق

دقایق سینه اربع و نهمین در سینه در استان پورش و نجساده احوال
ایران و توران بمقتضی غلو المهر من الانسان حضرت صاحبقران
 میخواستند که بمصالحه معالی ارتقا فرمایند و کوی جهان در رخ جوگان برآورد
 بر کمران خوش خرام در میدان آن جولان نمایند و نعل سمنند با درختان
 و هم گندم تا بد ارش صلقه کوشن قیصر و طوق کردن خاقان باشد و غبار کوبه
 علی و خاک درگاه معلی سر به چشم کسری و نژیای دیده فغفور که در و رایت
 دولت برکنکره ایوان فتح نشان **بیت** ففتنا اقاله البلاد و ادعت ان رغبنا اوت
 نکل ذکا آواتره و طنطنه سلطنت در رخ مقوس فلک و طاس مگون کردن
 اندازد نینه مار بیکر کشش نمودار سماک رایج است زهره آله و پای فلک آب
 سازد و شعله نیش در دل در درون شیر شرنه که اندر **بیت** همی سیم رخ از نسیب
 رمح او در بادیه همی سیماب از شرارت بیخ او در مرطزاره در دل شیران شرنه
 زهره گشته نامیدید در سر ماران کز زهره مهره گشته بیقرار لاجرم آنحضرت
 با وجود چنان فتح و ظفر که در پورش دست فحیح روی نمود آن فتح در نظر
 همش حیرت مختصر بود بل خوانان انکه تمام جهان در قبضه فرمان درآید و
 ریح مسکون طغرای همایون را انقیاد نماید بنا بر آن عزیزت فرمود که از ماوراء
 النهر و توران بجانب ایران و محاک که سابقا در تحت فرمان بود که از نماید
 جمع بی باک از که فتنه انگیزه خونهای بنام حق بچینند که شمالی بسزای فرماید
 جو آفتاب برآید سنده نماید و لشکرهای جهان و سپاه پیکران در طلب است
 فتح آیت جمع آمده در روز اسفند منتصف شهر رجب اعلام نظر اعلام در
 جنبش آمده مغزه شعبان از غبار موکب همایون غبار موکب شناخت
 با نسیم خن هوای بخار اغیرت فرای مشک خشن و عنبر بسیار اکشت و
 اسج از آن همایون از منهای اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد

التفانت نمود و کوچ فرموده بجوی زور سید و مرصی شتند ادب یافت بخواب
 و فرزندان از سر قند شتافتند و امیرزاده محمد سلطان بر سر
 منغلی پیش رفته از جویان بگور کرده بود در بریده باز آمد و اطباء بزرگ
 ترک و تاجیک بوظیفه معالجه و تقویت طبیعت قیام نمودند و امیر سید
 بر سر ایشان بود و خواتین و فرزندان و امرا و نوینان میدادند که شفا
 که ناز دار الشفاء **و نیز از امر القزاق طایفه شفاء** باشد فایده ندهد و هر دو که
 طایفه لطیف **الله لطیف عجیب** مفردات آن تعیین کند نافع نیاید و
 بفرموده رسول صلی الله علیه و آله داد امر شکلی صدقه فرموده دست تصدق
 کشادند و فقرا و صلی را صلوات داده نذر و برادران فرستادند و اسبان
 نامدار کشته بر فقر قسمت کردند حضرت پروردگار عزتشان دعا می کند
 مستجاب فرمود و مزاجها برون روی صحت آورد و قوت طبیعت بسیار
 ضعف از دامن مزاج افشاند صاحبقران جنبش لشکر با فرمان
 فرمود و امیرزاده جهان امیرزاده محمد سلطان بر سر منغلی روانند و
 خواتین و اوقایان با اتفاق امیرزاده عالمیان و شاه فرخ بهادر و امیر حاجی
 سیف الدین با نیت یافتند عازم سمرقند شدند و آنحضرت ششم ماه رمضان
 پایهای باین در رکاب آورده از آب آمو بچوب سونو بیابان و بول قطع نمود
 در باشی دهان بخره کرده غره ششول در انزل فرخ قال بخانه عبید و آب
 آنروز سعید قیام نمود و از آنجا کوچ فرموده در پایین جوشان با امیر
 زاده محمد سلطان که منغلی بود رسید و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهان
 بالشکرهای قند زو قلان و آنولایت منغلی بیکسند بودند و بانوی منغلی
 خانزاده از بهرات آمده در انزل صاحبقران را طایفه بعلت در او بود
 لایق شید و آنحضرت بدولت و اقبال پستم شوال در حوالی استرا داد

بزرگ

لب آب جرجان نزول اجلاال فرمود رضی العظم سید بر که بیشتر بر سالت با نوزاد
 رفته بود در این منزل باز آمده سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با نثار و
 پیشکش همراه آورده بعضی رسانید که سید کمال الدین سر رستان انقیاد
 نموده مال قبول میکند آنحضرت سیدزاده را نوازش نموده با ستر آباد اند
 و پیر بادشاه بن لقمان بن طغتا تیمور خان خدمات پسندیده بجای آورد و
 سید کمال الدین ارکان دولت خود را جمع آورده در دفع آن واقعه سعی
 بسیار کرد و عاقبت بر آن قرار دادند که در ولایت آن قلعها مابا ندرت
 سازند و سید رضی الدین برادر سید کمال الدین در آن قلع بود و در چند پیشتر
 میان برادران صفاتی نبود بضرورت متفق گشته پناه بقلعه بردند و چند
 فرسنگ در حوالی قلعهای بود تا بسینه است و خیال ایشان آنکه در جهان
 قلعها بدان محکمیت بود ممکن زین نظر بجزیر چرخ بعضی فرزان انجم
 ز قدادون کلاه نیز که ماه نوزاد توان بر تارک کردند و ندادن و لیکن متع
 باشد بر عقل حصار قلعها عمل کشاد و بدین مدارجهای خود استوار کردند
ذکر تجبه بادشاه بجزیر و فتح و تحویل قلعها باها سیر حضرت
 صاحبقران از استرا با د نموده بعد از چند کوچ جنگل عظیم پیش آمد آنحضرت
 فرمود که پادگان سمر راه کشاید عرض هر یک تیر بر تابی راه میان
 جهت قول و طرفین برای رانغار و جوانغا کشودند و حکم شد که سید
 غیاث الدین مشن بدر فرود سید کمال الدین روند و او در انصیبت کرده
 لشکر منصور را در آمل تغار دهند و لشکر در اخمد و غله فراوان و
 چهار بابان فریه یافتند و بجانب ما با نه گشتا فتنه و در ختها از بیگانه
 خوب و فاسک بر لایها انداخته و غد و بلاس بر آنها افکنده چنان قتی
 که سوار میکشدت و بعضی جرها روز تا شب بسی بسیار نیم فرسنگ

ترکه مه
 در سید محمد ترکه در ساری علی
 ترکه سرف معروف

راه میشد و در فرود آمدن نیز زحمت بود فی الحقیقت و بجز ذی قعدة فرود آمدن
طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ بهادر جنگهای دلاورانه کرد و
روز سیم سید جمال الدین و مولانا علی الدین بیرون آمده امان طلبیدند
صاحبقران فرمود که مکنش میبندول میدارم اما مهتران این ولایت یابنی
کرده اند شرط آنست که فرزندان خود را با مال چند ساله پیش تا فرسند
تا بدران را امان دهیم اهل قلعه این سخن شنیده فی الحال انقاره جدال و قتال
نزدند و ما بانه قریب است در چهار فرسخی اهل بجانب بجز واقع شدند و بیک
بر بلندی حصن حصین ساخته اند که یکطرف به دریا پیوسته و از دیگر طرف
چوب بلند نزدیک هم فرورده بودند و از شاخها که بر هم تا افتد بودند و در آنها
که بر هم استوار ساخته بودند حصار می دیدند بر او اخته حضرت صاحبقران
قتولها ترتیب فرموده مردان جلد با طوق و علم و نقاره در کشتهها که
پیرا د شاه و ارغون شاه بردالغی و ما در باد شاه و شیخ علی قراکولی که وقتند بر
قلعه آورده بودند و روی دریا از برقی جیبیا و شمشیر چون آفتاب میخیزید
و غیر بر غوغا و لایوس برده گوش میدید و افواج لشکر چون امواج بحر
اخترا طرف و جوانب حصار را گرفتند آنحضرت غزه ذی حجه عزتم فرستاد
قلعه شد سپاه ظفر شعار جنگهای سخت کردند بعد از هشت روز حاکمان
عاجز گشته اهل قلعه و حصار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و
سخت سید جمال الدین و سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمده در
اول ملاقات با اسطوخودوس ای بد که بدیشان نسبت میکردن چون آن
فرمود و آخر بحسن اگر ام و نذل انعام همه را بمنون ساخته فرمود که
می باید که معتقدان پدر را ترک کرده بر طریقه سنت و جماعت زندگانی
کنند و اهل علم را محترم داشته فرزندان را بر تعلیم علوم شرعی و عفت

غایبند

غایبند ایشان بصلح قبول کردند و حکم همایون از موقف جلال نهاد یافت که
سادات پیش آنحضرت آمده سپاه همایون و مفسدان و بد اعتقاد را بتبعی
در پنج کلان انبیا و شیخ علی بهادر در باقی تمام لشکر حسین خواجده که آنجا بقتل
آمده و اسکندر شیخ کلین پدرش افرا سیاب و دیگر خویشان که در ویشان
سید قوام الدین ایشانرا کشته بود اهل را گرفته قتل بسیار کردند و سید کل
الدین را با مستعلقان در کشته بخوار زم بردند و فرزندان او و مرقی رسیدند
را از سر قند که زانیده بنا شدند رسانیدند و چون حکام امل و ساری هر چه بودند
از خایرو لغایس و متولیان آن دیار و بخار که از اطراف بلاد و امصار با سخنان
رسیده بودند با سطرها بر قلعه در آورده بودند لاجرم غنای که از آن قلعه بمان
اعلی رسیده بود در هفتصد شتر و از غنای طلا آلات و درخت از کتان و سقراط
و غیر ما و بعد از آنکه قلعه را بجا روبر غارات و تاراج پاک رفته بودند توده
خاک ساختند در تاریخ فتح قلعه ما بانه سر این رها می ثبت افتاد ای آنکه است
مکرمست خوی و خصال در قلعه ما بانه قدرت هست سوال هشتاد و بی
حجه بود نادانی تاریخ و سال گرفتن کمال **احوال از با جان در سال** سال
مقدم که التون حاکم تبریز بود و محمد ظالی و شیخ حاجی از فتح سلطانیه مایوس
شدند و از تبریز گشتند و التون جنگ کرده جانانده نوکر محمود را در انزلی کشت
و التون بدو لشکر که از الخیری آمد از راه بازگشته و حارب کرده شکسته
بالفتح رفت و تبریز بری قرار یافت و مدت شش ماه در ربع کشیدی بوده
ظلم بسیار نمود بهار عازم خلیل شده ملک عزالدین را در تبریز گذاشت امیر
قرا یوسف ترکان تبریز آمده و بظلم چیزی چند گرفته بجانب خوی بازگشت
و نوکران خود ستمش و خلیل را بکومت گذاشت و ایشان مدرسه قاضی را
قلعه ساخته بنیاد نهادند و محمود سپاه کوهی تبریز آمده ستمش در قلعه

ساخته خود بخوبی شدند و ضعف سیاه کوهی معلوم شده ترکخانه از قلعه
خود بیرون آمده سیاه کوه بیابان که گنجه و محمود سیاه کوهی بدست خود داشتند
محمد جمشید که قنار شد و ستلش و خلیل درین نوبت ظلم از حد گذشتند و اهل
بزرگ اهل و بیابان کرده گرفتار جلا گشتند و امیر قرا یوسف خلیل را طلبیده
ستلش را ماند و التون از التون آمده و ستلش که خسته التون ممکن شد و انواع
خرابی کرده و کسی در تبریز نگذاشته به النجی رفت و محمود خلی را باز آمده و التون
متعاقب رسیده در صحای حرد اب محار بیک روند و التون منهدم شد و محمود
لکن یافت و امیر قرا یوسف به شنب غازان آمده محمود را در حال پیش
گرفت و این گرفت ظلم زیادت کردند و امیر بسطام جاگیر و برادر و منصور و
صالح آمده ترکمانان رفتند و رعایا از جور ایشان بفرغان آمدند و یادگار
شاه در ناحیه مراغه بقلعه رویین خروج کرد و عازم تبریز شد و امیر
بسطام و وفاتی او را شکست بر انداخت و امیر قرا یوسف بتبریز آمد و ستلش
را گذاشته عزیمت نمود و یادگار شاه آمد ستلش ماه بقلعه برد و چند روز
جنگ بود تا که آوازه فتح ما زندان و عزیمت صاحبقران بجانب عراق
آذر بایجان رسیده ترکمانان بالاطاق و یادگار شاه بمرافقت و شیخ
محمد از نوکران امیرزاده عالمیان امیرانشاه کورگان بدار و علی آمده رعایا
از ظلم خلاص یافتند **وقایع مستحقه و سبب آن که در توجیه صاحبقران**
بصواب و عزت و نوبت آن حضرت صاحبقران بعد از فتح مایان
سریشامان آمده در سرابی که بهمت عالی ساخته بود قشلاق فرمود و در وقت
ساری را بخشید فارس که از قاین قهستان بود و تفویض فرمود و اسکندر
مشغی را که بدو اوساد است بغداد گشته بودند و اهل را گرفته و او که ریخته
بلازمت موکب همایون مشرف بود از زانی داشت چو خدمت

راه قزق

راه قزق راست تاثیر وطن در کوی صاحب دولتان کیر و الجیان با سبک
ما زندان بر قند فرستاده و خوانین و فرزندان را طلب داشته بود و ایشان
بموجب فرموده با آنکه قره العین جهان و چشم و چراغ دودمان امیرزاده
شاه رخ را در دجشم بوده در انزل سعادت قرین قران سعیدین واقع شد و در
خوانین کلعه دار و شاهزادگان ماه رخسار دیده و از شاخسار امانی کل مراد چده
بولایت ما زندان آمدند و چند روز در یورت قشلاق گذرانید و اول بهار جنبه
بست و چهارم صفراز شامان نهضت نموده و از برده کس سه نفر اختیار
کرده تنق شینان شینان عفت و با نوبان سر بریده محصمت هرا ملک خانم
و نومان اغار با اغزوق گذاشت و با امرا کرا با دکار شاه و جهان شاه و شمس
الدین محمود شاه و اوج قرا بیضط اردو مقرر شدند و صانک آغا و سلطان آغا و
کار آغا چون دولت و سعادت شرف صحبت یافتند و حضرت صاحبقران بهر آن
جراحت شاه رخ بهادر از جانب امیر ولی نعمین فرمود ریات همایون براه
دامغان و سمنان عزیمت بری نمود و در آنوقت است که منصور را تغار داده
امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پر محمد را بجانب قزوین فرستاد
و شمسوار حاکم انخار ایچنگ گرفت پیش حضرت فرستادند و آنحضرت عزائم
سلطانی شدند چه ایچنگ در آن ایام وفات یافته بود و در نقشه که ضابطه
قلعه بود از آوازه سیاه ظفرینا ه فرار نمود و آنحضرت هفتنه در سلطانیه
بوده و یکبار لشکر را تغار داد و بر راه کردستان ممنوجه بغداد شد و مولانا
را پیش محمد سلطان و امیرزاده پر محمد فرستاد که از راه جهجالی بطرف در بند
کردستان روانه شوند و ولایت یا بلخ غارتبیده هر که با علی پیش آید امان دهند
و او را با خود برده و در زانند ایشان بموجب فرمان روانه شده سو حکم بهادر
و پیشتر بهادر با لشکر فراوان با طراف کردستان رفتند و امیرزاده پر محمد

و امیرزاده محمد سلطان بدر بند رسیده کسی که بخت پیش آمد و گفت راههای این
 ولایت کسی بهتر از من نمیداند اگر فرمان شود قریب باشم شایر اذکان او را خلعت داده
 و امیر شیخ علی بهادر را منغلی ساخته قریب با او روان شد ابراهیم شاه که از امر او
 بزرگ کردستان بود انقیاد نموده پسر او سلطان شاه بخدمت شایر اذکان آمده
 بهور و بکش بعرض رسانیده و امیرزاده محمد سلطان امیر شیخ علی بهادر را
 طلبیده جهان بهلدان بموجب فرموده خود نموده در مقامی که بطعام خوردن
 فرود آمدند شمس قریب که از مقصود او یوس شد گاردی بر پهلوی آن نشینیدند
 زد و در مابین مسک یعنی بر خاک هلاک افتاد و با آنکه بارها در میان تیغ و سنان
 و نیز بانی سبک حمل و گزنی که آن بر روی در آمده سر سلامت بر دهن بر چون
 و علقه **کتابت خردین ساعت و استعدان** رسید بر قریب گاردی جهان بر دهن
 الحال قریب را بقتل آورده سوختند و امیرزاده محمد شیخ از موضع کوشش فریاد
 گذاشته بقلعه و حصار که از مضافات قم است رسید و فتح کرده محمد قریب
 کو توالت بود گرفته بموضع حرا دان بردان آمد و محمد زردانی استنکال نموده از آنجا
 بموضع که بود رسید و اسفند یار بقدم بگریه بر روی آمد و صاحبقران غزه ریح
 الا خور و در در منزل بهایون ساخت و امیرزاده محمد شیخ محمد قریب و مظفر بدانی
 و اسفند یار که هرودی را پیش حضرت آورده و اجازت یافته بموضع خود باز
 گشت و آنحضرت سیف الدین قلداش حاکم آن موضع گردانید شیخ میکایل را
 بضبطه نماید و ندباز داشت و موکب بهایون بگرمانگه آمده ملک عزالدین که بخت
 بود آنحضرت جمیع محاصره قلعه کند آهسته که در قطع الطریق را با آب تیغ از
 لوح هستی فرو داشت باب تیغ شبست از لوح لیتی بخار گرفته انگیزان
 بی باک و رکاب ظفر انساب از خرم باد خرم و شاه و حضرت نموده شتر شدند
 و امیرزاده محمد شیخ در آب زال پیش حضرت صاحبقران آمد **که عنایت**

مهر

صاحبقران بجانب شوش و خوزستان

عازم بغداد شده در ولایت که گستان آن عزیمت فرس نمود و قصد شوش
 فرمود امیرزاده محمد شیخ از دست راست متوجه حوزینه شده و در آن
 راه کسی را از مخالفان مجال توقف نماند و اسلام که از قبل شاه منصور عالم
 حوزینه بود قلعه و شهر بازگذاشت و امیرزاده محمد شیخ پیش راه در آمده او
 را گرفت و امیرزاده میرانشاه که در موضع شهر یا ربو جب حکم توقف نموده بود
 که از قریب از استرا با درسد از آنجا ابلاغ کرده بدرگاشان را اندو لوک سزوان
 که از پیم سپاه منصور از خراسان که بخت اند قبیل شاه منصور در او رو گشت
 بود چون از وصول شاهزاده خبر یافت از راه بگرامان طلبیده بخدمت شاه
 رفت و شاهزاده او اورا خلعت امان بخشیده بجانب انزلی روان شد و
 صاحبقران بدر قول آمد و شرح در قول و شمار پست و هشت طاق خواص
 عدد نام و نظام طاقهای کوچک که مجموع بجایه تیغ باشد سخن دیگر است و پیش
 از ساطع تا این تاریخ مناسبتی ندارد فی الجمله آنحضرت از آب قول گذشته
 بر ظاهری شهر در کنار گستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده بر محمد
 در بند ابراهیم شاه که گشته و ولایت سخر ساخته در نظر شوشتر سعادت
 عیالقت یافتند و در شهر الدین پست خروار نقره از در قول بر پیم پیشکش
 بعرض رسانید و بندگان حضرت اسب و استر که در شهر بود گرفتند و علی
 کو توالت و اسفند یار که از جانب شاه منصور حاکم شتر بودند از آوازه
 سپاه منصور که بخت شتر از رفتند و حضرت صاحبقران فرمود که امیر
 زاده محمد شیخ با لوق بوکسته متوجه شوش از شود و با لوق سخن شده باز قصد
 رسید که لوق گذاشته بر روی عازم شوش شود و خواججه مسعود سزوانی
 بکلمت شوشتر متوجه شد **که بهصفت صاحبقران دوست دارد در کلام**
جانب شوشتر حضرت صاحبقران غزه جادی الاول از شوشتر علم

شیراز شد و بر احمد حاکم لر بزرگ درین روز بدرگاه عالمیناه شرف زمین
 بوسی یافت و طغرک دار ملازم موکب نصرت شعار کشت و آنحضرت روز
 دهم قلعه سفید رسید و زنی بود با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در
 نبرد و آن قلعه ایست در رعایت استحکام طول و عرض آن مقدار چهار
 فرسنگ با شد بزکوهی بلند واقع بوده و در قلعه و اطراف آن آب روان
 فراوان و رفعت برجهانا آسمان از جباشن شدت آمده تنگ
 و زبیرش رفعت آمده عار و راه چنان بجا بود که کس در راه آن
 دست به تیغ برآورد جهانی لشکر باز دارند و باین منافع اطراف و برجهان
 آنرا کج و سنگ مرتب کرده و در درون آن عمارات خوب ساخته و در
 مرغوب برداخته و پنج سال بود که شاه منصور آن قلعه را بدست آورده
 معتمدی سعادت نام با جمعی دلاوران در اسباب باز داشته سپاه نظریات
 بی توقف روی برتخت آن قلعه آورده صد هزار آدمی چوستان و خروشان
 در جنبش آمده بکوه برآمدند و امراد تومان و هزاره و صده پیکار جمله کرد و از
 نفازه و غیر دل کوه را شکافتند از هر دو کس جمیع کوشش کردند شسته کرد
 قلعه سر اسیمه و از سنگ انداخته بسیاری از لشکر ظفریناه هلاک ساختند
 امیرزاده محمد سلطان بقوت دولت و نیروی بازوی بجای پیش از همه
 بقلعه برآمده دشمنان را رانده و جای ایشان گرفته علم و طوق بر بالای قلعه
 آورد و لشکریان آنجا دست مشاهده نمودند و از اطراف و جوانب در حرکت
 آمده از همه جا بر قلعه برآمدند و چون شب برآمد هر کس جای خوبگاه داشته تا روز
 پاس داشتند روز دیگر که خورشید عالم افروز بزم تسخیر این قلعه فیروز تیغ
 جهانگیر برآورد و سپاه آنکه که طوفانی میگردیدند شعاع شمشیر عالم مطاع تا بود دست
 عساکر نصرت تا ز دشمنان را مقهور ساخته قلعه را گرفتند سلطان زمین العالی
 پسر شجاع را که شاه منصور گرفته و میل کشیده در آن قلعه محبوس داشت

آوردند

آوردند حضرت صاحبقران آن ستم رسیده را نوازش فرموده وعده داد که
 انتقام تو از دشمنان کشیده جزای فعل بد بدیشان رسانم و داد تو از
 منصور مغرور بستانم و حکم فرمود که جمیع سپاه میان و کسانیکه جنگ
 کرده اند بقتل آورند و سیران آزاد کنند بوجوب فرموده علم نموده ملک
 خدا و پهی از ابناء ملوک کثرت بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد و آنحضرت از قلعه
 سفید بیخ منزل کوه الی شیراز آمد و درین ایام هر چند استفسار احوال شاه
 منصور میفرمود سخن بهین بود که موقوف بکبر تحقیق که بطریق فرار مملکت باز
 گذارد و مور را با سلیمان سودای عدوان مجال است و کجاست که را شهبان
 آغاز زنگنه از اندیشه بغی و ضلال در حشمت سلیمان هر کس که تنگ
 نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی تا از فرط تنگ رسیده با او بچسبند

ذکر جان سپاره حضرت صاحبقران شاه منصور و کشته شدن شاه منصور

حضرت صاحبقران با مداد جمع چهاردهم جاری الاول و قول ترتیب
 فرمود یکی در قبیل و امیرزاده بر محمد را باز داشته تیمور خواجه آقبوقا بهادر
 در رکاب او هر دو را مقرر شد و قول دیگر فرمود و امیرزاده محمد سلطان
 آرایش یافته تیغ تیمور بهادر در قبیل او مقرر شد و فرمان همایون نفاذ
 یافت که امیرزاده شاه فرخ پیش رود و امیر عثمان تراول با شد و امیر عثمان
 سیاهی سپاه دشمن دیده در مغالکی پنهان شده تا تراول دشمنان ایشان
 گذشت پیکار از کین گاه بیرون تاخته و بهرام بهادر سوروی تیغ خون
 آشفام آخته یکی را در آن قلم کرده و گرفته پیش آنحضرت آورد احوال شاه منصور
 بر رسیده مقدار فرسخی رفتند رسیدند لشکر لشکر فراز زبانه در کینه کشاد
 باز ناگاه سپاه شاه منصور رسیدند مقدار چهار هزار سوار مکر مرتب
 بدو سوار ناموس دار که هر یک را از اقلیم جمعی جمع کرده بردمینه و دیسره اران

در مقابل آمد و چشم بصیرت او را برده نزد مستور ساخت علی بدیده فوری
بلد قضا برده و شاه منصور چون شب خشنک کبابی ترس و باک برسی هزار سوار
نهاد که ملازم رکابش مظهر شاعر بودند و در گردن با تکه وقت نماز جمعه حمله کرد و صف
شکر شکافته و سپاه بی چنان برهم زد و نزدیک صاحبقران رسید و بار کشته
بهادران خود را دل داده گفت روز نام و ننگ و نیکام بکار و جنگست
و اگر در معرکه کشته نشویم بقیه عمرک در کین است و بزبان نصیح و آواز
بلند بخوانند بر آنم که در آن فرانی کنم بشمیر با شیر بازی کنم من امر و زکاری کنم
بکمان که بر نامداران سر آید همان پهلوانان سپاه و بهادران درگاه آواز بر
آوردند که تو شهر یاری و ما بنده ایم بفرمان و رایت سرافکنده ایم مجموع بقضا
رضاداد و دل بر مرکب نهاده زوی حضرت صاحبقران آورد و دیگر بار نزدیک
رسید آنحضرت خواست که بنیزه جانکد از در مار از زو زکار او آورد و بولد نیزه
دار از صدمه جنگ کرسخته و نیزه برده و شاه منصور رسید و شمشیر بکلاه خود آنحضرت
رسانید اما چون حفظ الهی نگاه بان بود معرکای روی نمود و چون کوه را رخسارهای
شاهان استوار داشته دست صبر و ذکر فلک حکم ساخت و تغییر با وضاع همایون
راه نیافت بر شات ترسکی نهاد خود را کوه بروی بقیه خیزد یکبگ که سالیما
عبدل اختیاری سپید بالای سر آنحضرت داشته هماری بیساول و محمود شاه قتل
باورچی و محمد آزاد جنگهای مردانه کردند و حملها نمودند شاه منصور چون
دید که منصور بیفول حکم است بونانات امیرزاده شاه فرخ بهادر آورد و در آن
امیر بیات الدین ترخان و امیر خواجه راستی و امیر عیال حمید و غیر هم از ازار
کمان شیر ماران کرده بر تخم تیر و تیغ و نیزه معرکه را از خون بردلان لعل فاش کردند
و امیرزاده شاه فرخ بدولت فرخنده بخت فرخ با آنکه هفتده ساله بود در آنم
شاهت قدم نمود تا که جنگان پیش او جمع آمده علمها بر او افتند و قول را مرتب

ساختند

ساختند در شهنان که هفتادای شدند و هر چند فرخ تیر جانسوز بکمان آتش افروز باز
کرد اینند شاه منصور در اشته ککش و کوشش از اسب افتاده بجای پارس نهاد
بجای از ضرب دست در شاهرخی مات شده شطرنج حیات از قله ملک بر جبهه
جان پاک را از بساط تیره خاک بر دوشنان افکند بر دوشش از تن جدا کرده آن
زاده شاه فرخ بش صاحبقران آورد هر که سر بر قدم او بارادت نهاد تیغ
بهداد فلک داده مرا و بر باد و باز قشونی دیگر و کل در آستانه از دشمنان جدا شد
در روی کوه آب آوردند امیرزاده شاه فرخ بر بیسالی تاخته و بسیاری بقتل آورده
همه را آواره ساخت و عاصی این اوراق عبدالمؤمنی بن احنی از حضرت عاقان
سعید شاه فرخ بهادر شنید در وقتی که جمیع صفت جلالت و شجاعت شاه منصور
میگردند که آنحضرت بی اختیار اند فرمود که منصور را قشونیان میکشند فی الجمله
آنکه سپاه شاه منصور مقهور بقتل آمد عدو کشت چندان در آن کارزار
که از خون زمین کشت چون طالع زار و امیر عیال الدین اناق در تاریخ واقع گردید
شهریار عمر منصور را کله و در زمین ملک تخم داد کشت ملک شست
از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او ملک شست حضرت بیسالی چون
این فتح نامدار میسر فرمود صاحبقران مظهر فرین شکر نعمای الهی بجای آورد و بر
سر پشت فرود آمده سجده خضوع و خشوع بجای آورد نهاد روی بچاک از
برای این ز پاک امرا و ارکان دولت زبان تعنیت کشاده میگفتند
شکر این در که از زمین مظهر شد که مران بر سپاه خلیل العدا خسرو صاحبقران
و آنحضرت هانم دار الملک شیراز شده بدر دانه سلم نزل فرمود و دیگر در
و از هر کج و آجر بر آوردند و از گویان محلات میکان گرفتند که اسب و استرو
اشتر بهمان نهادند و خزان و دقاین و اموال آن منظر را گرفته بعضی رسانیدند
و حضرت صاحبقران مجموع را برابر نهاد و لشکر بیان قسمت نمود و امیرزاده

محمد سلطان بموجب فرمان خسرو که مبارک است بصفهان بفرستد و بر
سوشن ضمیر فتح نامها تحریر نموده بفرستد و سایر ملک مدوان داشتند و
مال امان رفته باندک زمانی بوصول پیوست و امیرزاده عمر شیخ که در قفقاز
بود بولایت کارون رسیده مضمند آن لرد و شور و کر در اغار نیده در خط
می آورد و حضرت باسختن را و فرمان داد او حاضر کرده و رای زمین و عقل بوزیر
حضرت صاحبقران ملکوت فارس را که واسطه عقد ملک و پیشین بجا رسید
در شمار امصار و بلاد بمنزله خود کند است نامزد فرزند ارجمند امیرزاده
عمر شیخ فرموده و امتثال امر نموده حضرت صاحبقران را طو بهای بزرگ داد
و در قایق کلمات معنی داشت و ضبط امور ملک فرموده در دفع ظلم و رفع
قوانین پسندیده غایت سعی بظهور آورد و چون اولاد امیر محمد مظفر در ملک
سلطه یافته بودند و هر یک در شهر بل قصبه سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب
چون عتق ربیبش زهرآب داده و بقره در هم آفتاده قصد خون و مال و عرض دیگر
میکردند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان اگر دستک می یافت اگر خوش بختند
البته جیبش میکشید و پدر با پسر و پسر با پسر بدین شیده می ورزید و بدین سبب
انواع خرابی بجای سلطان راه می یافت درین وقت که شاه منصور کشته شد و شیخ
کام بلاق و فارس که از قبیل امیر محمد مظفر بودند چون سلطان محمد الدین آمد
و شاه نصره الدین بجای ازین دیبا فرزند آن معز الدین جهانگیر و سلطان محمد و از
سیرجان سلطان ابوالفتح که بجای دیگر نشو استند رفت باستان سلطنت
آشیا آمدند و سلطان مهدی پسر شاه شیخ و مضمند پسر شاه منصور در
شیراز بودند حضرت صاحبقران در معاکله ایشان با مقربان شورش فرموده
بعضی رسانیدند که ابی بخت دین دیار حاکم بوده اند اگر ازین و بطه خلاص ماند
و میان ایشان و ربابت جهانگشا بعد مسافتی واقع شود شاید که مردم اطراف

برای آن

جمع آیند و باز تدارک مهم ایشانرا بذهنت همایون احتیاج افتاد اکنون فرصت
نوبت نباید داد بنا بر آن حکم همایون نافذ شده همه را که فتنه بند کردند و ملک
فارس با امیرزاده عمر شیخ سیورغال فرموده امراء بزرگ بودی بیک ساروغا
دایم میاید و امیر بزرگ ها کو و سوسو حکم بها در و در و لغو آنچه ملازم بودند و بگویند
برادرزاده امیر حاکم را بچکو مست کرمان فرستاد و بلوک فوسین برادر کچی
نوز اخی دار و علی بزداد و امراء خاصه شاهزاده بیان تیمور بزرگ حکم همه و
توکل بن هند و قرقا ملازم امیرزاده عمر شیخ لایم قورچی را در و علی ابرقوه
عناایت فرمود و جمع را که بجای صره قلعه سیرجان که غلامی کور زمانم از قبیل
سلطان ابوالفتح پسر شاه شیخ کورنل آن بود تعیین نمود و شاه بیکه شرح
حصانت آن حصن حصین و متانت آن قلعه متین در سالها گذشته باشد
و پسران شاه شیخ سلطان شبللی که پدرش میل کشیده بود و سلطان بن
العابدین که از تلخی جرعه سازد و در شاه منصور همان شربت چشیده بود و بر
دور اسپرند کوچ فرمود و برای هر یک سیورغال تعیین فرمود و بقیه بگورنق
گذرانید آری در ضمن امر بلای سعادت نیست و تمام همسروران و محترق را
خانه کوچ بفرستد بر دند و اتانیک بر احمد حاکم بزرگ که ظفر که در ملازم کباب
نصرت شاعر بود با جمعی اتباع که شاه منصور ایشانرا اغار نیده بشیراز
آورده بودند عنایت و اجازت فرموده بمقام اصلی و جای آبا و اجداد
خود عود نموده در مانا امیر بچکو مست مشغول شد با مسند خویش رفت
فرمان فرما **حضرت صاحبقران بجا اصفهان** حضرت صاحبقران بعد
از انتساق مآرب جمهور و انتظام مجاری امور بستان حصولت و توان
روز جمعه بیست و هفتم جمادی الاخر بجا اصفهان معطوف داشت

از اصفهان

و شکار گران و کامران منازل و مراحل میگذاشت بعد از قطع دو انده منزل
روز هشتم رجب فرمان شد که ملوک و دوستان مظفری را از بزرگ و کوچک که بزرگ
بر سپهر کامکاری خورشید رخشان و بزرگک شهر باری ماه در رخشان بودند
موضع ماهیان اصفهان بسیار رسانیدند و خورد و کلان بر شمشیر کمر کشیدند
سری که سر بگردون فرو نیاوردی کاسه طلعه مار و مور شد و کردی که بزرگ دنان گری
نمودی بدلت و ناگامی را گردن نهاد و چون نوبت زوال و جبهه ایشان شد آن
محو آرا مگاه و خواب جای ایشان گشت جهان با همه زینت و زیور
نیز در بدین ریخ و آسیب او چنین است این کردند و هر که بخشد
بر غنبت سنان بقر چو شاکر در صنعت که حقه باز بخشد چیزی که گرفت باز
فلک را خود این رسم و آیین بود که در هر روز پیش کین بود و اعمال
شاهان کینی پناه عجب است از گردش سال و ماه که این کینه سقف
مقرنس نهاد از این شیوه بسیار در باد و این قطعه دیگر در واقع
ایشان گفته اند بعبرت نظر کن مال مظفر شهابی که کوی از سلاطین
ربودند که در هفتصد و خمس و تعیین زنجیرت و هم شب زناه جیب
چون بخنودند چو خرمایان در زمینها برستند چو تره بانگ زمانی در روند
که حال آنکه بعد از آن خبر فایز و اوف محمد واقعت شد حضرت
صاحبقران بجوالی اصفهان رسیده امیرزاده محمد سلطان اقبال و اراستقبال
نمود و بشف دستبوس استسعا ریافته ریخ روز متصل طویها پادشاهان
و پیشکشها خسروانه بتقدیر رسانید حضرت بیست و شش رجب از اصفهان
نمضت فرموده امیرزاده کتبا هر رخ با دیگر شاهان کلان با استقبال سران ملک
خان مظفریت نمود و حضرت بجز با دقان آمد و مردم ولایت انکوان بکلفت
ورزیده در نقبها که ریخته بودند فرمود که از راه دور جوی گنده آب آوردند

در آن

و آن مجد شیوگان از مرآب با تشن و موزخ فرستاد و احوال ایشان بخادرت
یا فتنه آنحضرت نشاط شکار فرمود و صید بسیار گرفتار شد و در آن ملک خاتم و
نومان آغاز خواندین مشا بنزادگان همانزاده انواع ساختگی پیشکش بعضی رسانید
در نظر آنحضرت مستحسن آمد و از بی گند سخته کلگی دلکش و صحرای جانفزی همدان
مجمیع معسکرها حبقران آمد و در آن منزل بهشت آیین که در شک ناکرستان همین بود
سر بر برده و بارگاه با وج هر ماه به آید هلال فرخ بال شعبان آنجا محال نبود و امیرزاده
جو اجمت امیران شاه کورگان انورق را کذا که بخت به سعادت ملازمت رسید و
امراجهان شاه و شمس الدین و اوج قرا انورق را امر کرده اند راه سلطانی پاد روی
پسوستند و امیرزاده محمد سلطان مال اصفهان بعضی رسانید محل قبول یافت حضرت
صاحبقران در مرمرزار دلکشای همدان چند روز بعدیش گذرانیده لیان حال مضنون
این مخال با د امیر رسانید بیکد و در بی که درین مرقد حضرت داری خوش است
زمانی که زمان این همه نیست و خواندین بلقیس سران ملک خاتم و توانا آنجا اند
فصلای روح افزا صاحبقران اطوی دادند و آنحضرت مالک آذربایجان سری
و در بند با گویش و انات و کیلانات ناروم هزاره جو اجمت مهر سپهر کامکاری
امیران شاه کورگان فرمود و شاهزاده از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساری
و پیشکش آورد و طوی پادشاهان بعضی رسانید و حضرت صاحبقران کوچ
فرموده شکار گران از جلگای کنگد گذشتند و از جانب امیرزاده میران شاه
که پیش بطرف قولای رفته بود قاصد آمده عرض داشت که امیر فراموش کردگان در
کوهستان ایلی الواس جمع آورده پناه کجبال برده خیال قتال دارد و آنحضرت
فی الحال سوار شده و بر راه سنسون و کوشا روز آمده بقولای رسیده و در
دشت جهلان آورد و زوال فرموده فرمود که در اهدار انضبط نمودند و ترکمانان حصار
پادشاه و قلعه پلشار الحکم کرده سر راه گرفته بودند سپاه مظفر پناه پیش رفته

در راه تنگ و شوار جنگ بسیار کردند و یساقیان بالای کوه برآمده آب
و انگور و کوه سفید پیش از فرود آوردند و بر آنجا که کوه تنگی در آن راه تنگ
جنگ تمام شد و شیخ حاجی پسر خمارای نیز در آنجا در غم خورده بهمان جنگ
او نیز گذشت ازین کوه گاه و زنگان که بخت و شیخ تیمور بهادر در عقب ایشان
رفته بسیاری بقتل آورد و باقی جسته جسته بگریختند و سیاه منصوب
اموال نا محصور گرفتند جمیع کیران در آن کوهستان حصار می داشتند لشکر
نصرت شعار بقوت با نجوی کامکار حصار بردار گرفته نژده خاک و کیر از
فرسوده پلان ساختند و در ایات همایون فرج و میمون بدشت قولاتی باز
آمدند و به رمضان کوچ کرده در کنار آب سرای فرود آمدند و حضرت صاحب
مشاهاذ کائنات و امرا و ائمه ازین مرقع مفسد آن کردند و شادان به راه
کوه گان حصار بی فرستادند با لنگه خانه نژده که حرم محترم مشاهاذ درین
ایام طوی بزرگ ترتیب می نمود آنحضرت حکم فرمود که امیر و اوج قرا لازم مشاهاذ
عزیزت نموده با آن طوی توقف نماید و فرود دولت آنحضرت حصار را گرفته
حصار کرد و بیخ را استوار کرده هر دو او بر آن ساختند و مردم آنرا بقتل آورد
و امیرزاده محمد سلطان بنا بجانب در بندگستان روان فرمود و آنحضرت
بقیه ماه مبارک رمضان در آن بلاق با داب فرایض و سنن ماه مبارک
قیام نمود و جشن عید و ترتیب آن روز سعید سجای آورد و روز عید شوال
شیخ الاسلام نور الدین محمد الرحمن شیخ ارادت و پیرو فرقه شیخ الاسلام
و شیخ زین الدین الخوافی قدس سرها تشریف آورد و حضرت صاحب حق آن
مقدم آورد و آنحضرت و در چندت تعلی آنحضرت برای آن بود که
اگر سلطان احمد در مقام فرمان داری آید آنحضرت بغداد در دست داشته
مراجعت نماید اما آنچه متوقع بود از مسکه و خطبه بنویسند به مقام نژاد

بشکلی

بشکلی آورده قبول مسکه روح نیافت و آنحضرت جمعه نوزدهم شوال است
واقفال عازم دار السلام بغداد شد **در توجه حمله از جانب دار السلام**
بعند لاجرت اول حضرت صاحب حق آن فرستاد و سلطان احمد
روان ساخته فرمود که هر س بهای گذشتن آب دو شاخ ترتیب نماید
در روز دهم شوال پای عزم در رکاب استعمال آورده ایلغار فرمود
حاکم تر آنکه امیر فرامجد را که زانیدش که منصور ابن والدس او را در شهر رود
غار نینده الحی گرفته و باز آنحضرت ایلغار کرده از درهای تنگ در راههای سخت
گذشته روز هشتم از شهر رود و بجزار مبارک شیخ بچی که بقیه ابراهیم کک معروفست
رسید و نیز ایلغار ت سحای آورده مجاوران و فقرا و مساکین را بصلاحت
و صدقات رعایت فرمود و از روح مطهر آنحضرت استمداد نمود و دانست
که مجاوران کیو تر بجانب بغداد بر اینیوند آنحضرت فرمود که از پرتو امیر تیمور
بناجانب آمده اند سلطان احمد از خبر کیو تر اول مضطر شده و تعلقات
از جمله گذرانیده بجز کیو تر دویم ساکن شد و سواره بر عری و جمله ایستاده
بود حضرت صاحب حق آن یک نهضت پست و سوز سنگ رانده پست
و نهم شوال بجوای بغداد رسید و سلطان احمد بی سپید بریده و کشتهها فرق
کرده و بغداد گذاشته بجانب حله روان شد و افواج لشکر کوه نهاد و چون
امواج جمله بغداد پی در پی می آمدند و می آزاد حله دلت نموده و از آب
گذشته و کشتهها یافته بدی جانب آورد لشکر یان بکشتی التفات ناکرده چون
میخ در هوا و ما هیچ در دریا بر روی جمله میکند شدند مولانا نظام الدین روی
که اکثر واقعات حضرت صاحب حق آن از جمع دوست میگوید من در آنوقت
در بغداد بودم و از مردم آن بنده اول بنده شرف بساط طوبوس یافت حضرت
صاحب حق آن التفات و ترتیب فرموده بر زبان روان که خدای بنگالی بر لاجرت

کنا که اول تو درین شهر پیش با آندی بروضی آنکه در آن حال از دروازه بیرون آمدیم
 روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرای بارشناختم و نغمه نمودیم که آنها
 چه طایفه اند که آب و خاک پیش ایشان یکسانست و دانستم که آنحضرت میباید
 من عند الله است و آنحضرت در کشتی سلطان احمد که شمس بود و هم از او
 آورده بود در آمده از دجله عبور نمودند و حاجه نورالدین لطف الله المنشی فقط
 ابرو که تا بیچ عالم سماه بزنده انوار سجایا سنغری یا سید شمس و عیال و عیال
 در سلک اہتمام انتظام داده میگردید که من از حضرت صاحبقران شنیدم که
 در آن روز تقصیری واقع شد اگر همانا سخت در آب میراندم هر آینه سلطان
 احمد بدست می آمد با ننگ توقیفی بیرون رفت فی الجمله آنحضرت بنفس شریف
 شخص احوال میبود و اساج اعلان و امر او بوسان پیش حضرت صاحبقران
 زانو زده عرض داشتند که آنحضرت مشقت راه کشیده اند و خواست
 آنکه مرا جهت فرمائید تا بندگان تلگاشی نمایند که بندگان کجینین روزگار
 آیند آنحضرت در خواست امر اربعه رضا اصفا نموده از موضع کیسوت
 فرمود و امر او ان شده و شب در میان کرده صیاح با سوات
 رسیدند سلطان احمد شتیه با غرق کرده براه راس العین بطرف
 دمشق رفته بود و امر چهار کشتی یافته در آمدند و اسپان در پهلوی
 کشتی داشته عبور نمودند و در او در سلطان احمد اموال نقد پیشتر
 و اسیر یا بار کذاشته و انداخته بود نقدی که بدرم سنگ حاصل کرده
 سک یک می انداخت و جواهری که جنبه بر هم نهاده قنیه قبه در می باخت
 مهر جرت بر زبان و انگشت حسرت در میان میگریخت و اشک از دیده
 میرکشت اساج اعلان و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس و شیخ ارسلان
 و سید خواجه و جلال بهاد و دروچهل و پنج امیر معتبر دلا و در دست کربلا

فانی
 سید
 محمد

که مہبط

که مہبط بلا و محل ابتلاست او را در یافتند و سلطان احمد قریب دو هزار
 سوار بود و ویست سواران مدار و مبارز شیخ کذا را اختیار کرده عثمان
 بر یافتند امر اجاره جز آن ندانستند که بیاده شده نیز باران کردند و از طرفین
 بنظم نیرو شیخ و بنظر و سنان جوی خون بر خاک کربلا و ان ساختند امیر عثمان از
 غایت بیاعت زخمی بدست او رسید و سلطان احمد بسای دست برد جان
 از ان و مہبط بر در و امراد سنان را رانده مصلحت توقف ننیدند و عثمان در نفس
 بسیار گرفت باز گشتند در آن ایام غزاله آسمان چراگاه سنبله و ادانت
 و کرد زمین چون کوره آهنگرا ن یافتند بود حرارت افتاب مرغ در هوا و بادی
 در یکباب میکرد امراد از حرارت و حرکات متوالی و پیوسته کفیات
 متعالی براق در میان و مہبط در استخوان خشک شده بود و امر از بی آبی هلاک
 میشدند اساج اعلان و امیر جلال حمید دو شربت آب یافتند یک شربت اساج
 اعلان آشامید و امیر جلال را گفت نرم نموده آن شربت دیگر بس ده و اگر نه
 هلاک میشوم امیر جلال گفت از صاحبقران شنیدم که علی باجمی چنین روزی
 شدند عرب را قدری آب بود و گفت سخاوت عرب مشهور است چنانچه
 اگر بشربت آب بر از هلاک باز رہائی گفت جبار هم چون آب نبود هم هلاک
 باید شد اما بنظر اہم که این کمرست عرب را فوت شود آب جمع داده نام
 نیک عرب را باقی ماند امیر جلال گفت من نیز اقتدا بعرب کرده آب
 بتو اوم نام نیک جغتای باقی ماند چون بخندمت حضرت صاحبقران
 رسیدند این حکایت رسانید آنحضرت امیر جلال را تربیت و فو از ش
 فرمود و بدر پیش امیر حمید را و جان بسیار بهای او یاد کرده ستایش
 فرمود و فرمود که چون حصه آب خود را با و زنگ که از نسلی قتل است
 دادی در الوس جغتای ذکر آن باقی ماند و حضرت ملک اعلام غرضش از

مستنون
 سید

مقام بدیع و ثنای صحابه که ام جہمت این فصلت پسندیده میفرماید **قول و زود**
 علی القیسیمہ ولو کان بھم حصصا و حضرت شہزادگان را با طرف
 فرستاده چند روز در بغداد بعیش و عشرت داد لذت داد وقت
 صبح است و لب دجله و انقاس بہار ای بیکرستی می تاشط بغداد بسیار
 دجله غریبست نزد تازہ و خوش میگذرد ساقیا مگر انامہ بغفلت مگذار و
 فرمود کہ شہرا بہا موصلی و غیر ان در شہرا چنانہ سلطان احمد بود در شرط بختہ
 ماہیانرا نیز از ان تلخ خوش شورش در نہا افتادہ کام جان شیرین شد
 مست گشتہ و بر پشت افتادہ شکہا شان سفید سینہ و دلشکریان میگفتند
 و حضرت فرمود کہ مزار مودالانوار بختند نامہ را احمد کہ از طعیان جملہ بر
 بود آبدان ساختند و فتح نامہا با طرف مالک مشغلی بر شاد فنیہ الی
 آلائی نامتا ہی روان فرمود افتاب تیغ دولت چون بر آورد از نیام
 فتح شد بر حضرت صاحبقران دارالسلام و امیرزادہ محمد سلطان کہ بجانب
 کوہستان و در بند کوہستان و کوہستان لشکر کشیدہ بود و بسیار اعدا
 بود جمعی را در رقبہ مطاعت آوردہ در بغداد شرف دستویں یافت و بنوازش
 مخصوص شدہ حضرت فرمود کہ وقت شمشیر داشت ملک را قرار خوی
 داد تیغ را بی قرار باید کرد امیرزادہ جہان بموجب فرمان بجانب راست
 روان شد در انولایت تیغ بجای آوردہ جمع بی باکانرا بر انداخت و بسیار
 مواضع محو ساخت و ابالی بغداد مال امانی قبول کرد و مخلصان از شہودہ تا
 بوصول رسانیدند حضرت صاحبقران مجموع از ابرام اولشکر بیان قسمت
 نمود و خوانین و بزرگان احمد علاء الدولہ را با جمعی اہل بند مردم دانشور
 چون عبید القادر کہ در علم موسیقی سرآمد بود خانہ کوچ بجانب بر قند کوستان
 درین اشارت با اتفاق تجار بوضہ داشتند کہ درین حوالی قلعه ایست بکرت

دورانی

دورانی جمع مفسدان کاروان مفر و شام میرند و اموال تجار کہ و دینہ را می برند
 و تا غایت کسی بخت بر قلع و قمع ایشان ایشان صرف ساختہ حضرت صاحبقران
 و دفع آنجا بخت بر دست بخت او واجب دانست و امیر عثمان عباس را کہ
 واقعه کہ بلا زخم داشتہ بود در بغداد با غزق باز داشت و جہمت مہربان
 او بر روز ہزار دینار یکی مقرر فرمود دست و چہارم ذی الحجہ اعلام از دارالسلام
 بغداد نہضت فرمود و مزار متبرک مقبول از باب محفل شیخ بہلول قدس سرہ
 نزول فرمود و امیرزادہ سخاوتمند شہزادہ شاہرخ را منغلا ساخت و بطرف
 بالا سر آب دجلہ روان شدہ تنش روز بکوہستان در آمد و بہ پیش رسیدہ
 شیر بسیار بود آنحضرت بشکار شیر روان شدہ تیغ شیر شہ از ان پیش بیرون
 آمدہ حملہ کردند مسارز ان بپلتن و دلاوران شیر لکن بزور یازوی جلا دت و
 نیروی شجاعت ہر پنج را بہ نیروی قہر بر خاک ہلاک انداختند و از شش جہت
 اندامشان از ہم جدا ساختند **وقایع سنہ ۱۱۱۱** و **سبعہ شکر**
خاصہ قلعہ بکرت و خربان حضرت صاحبقران او اہل محرم بقلعہ بکرت
 رسید و یار علی امیر موصلی و شیخ عالم ارسل با پیشکشہای بلایق شرف مساطرین
 یافتند و آنحضرت ایشانرا فوازش فرمودہ سپاہ را بر شہر قلعہ تجریش فرمود و
 آن قلعہ ایست با شدت و امتناع مشہور و حصاری بمشانت و ارتفاع بکوہ
 و در کتب و قصص بقلعہ سلاسل بزبور و مسطور و امیر حسن والی جمعی
 دلاوران نامہار و ذخیرہ بسیار و حصانت حصار استظہار داشت و
 جمعی کہ در اطراف او بودند محکوم حکم خودی پنداشت چون در عمر خود یکسوی حاج
 ندادہ بود و از اطراف خراج گرفته سپاہ منصور برامون قلعہ فرود آمدہ محاصرو
 کردند امیر حسن برادر خود را بیرون فرستادہ امان طلبد آنحضرت فرستادہ
 سا امان طلبد آنحضرت فرستادہ را اسب و جامہ دادہ گفت حسن را بکوہی

که بی اندیشه پیش بگاید تا بعنايت بدر بغير اختصاص با بدامير حسن قوت پرتو
آمدن نداشت دل بر مخالفت نهادن جنگ را آماده شد آنحضرت عزاده
و منجنيق نصب فرموده بسيار خانها خراب کردند بعد از سه روز امير
حسن را در خود را با اسبان و تخمها باز فرستاده عرض داداشت که حسن
را احد يا غي کری نيست اما نام و سايه آنحضرت بزرگست اگر او را امان
حاکم باشد حضرت فرمود که چمت خاطر تو از خون او کز شيم او را برون فرست
و اندوختن اهل قلعه در کردن او خواهد بود ما در او با زکشته و یک برج حصار
پرون که امير سيد خواجه بن شيخ علي بهادر در وقت زده بود و پيران ستم
شکر حصار پرون را گرفتند امير حسن را که داعيه آمدن بود و هم در آنجا
شده نيابد و از حصار پرون جنگ آغاز کردند و فرمان اعلیٰ نداد يا وقت
که تو احيان تمامت پرون قلعه را بر امرا و توامان و هزار جات قسمت
کرده جهل نقب مقرر شد و هر نقبی بعهده اميری کرده شب در روز جانوران
بنقب کنند و لشکر بيان خاک پرون آوردن و امرا بکار فرمودند مشغول
بودند و حضرت صاحبقران هر ساعت می پرسید که هر نقبی کجی رسیده بکرا
کار از پیش رفته بود ترتيب و انعام میفرمود و اگر بس مانده بود پنج
و سرزنش می نمود **تفسیر نقبها این** نقب اول سلطان محمود خان و شيخ
ارسلان بر خوجی بر سر آن بود نقب ديگر پسر پادشاه نيزه طلعا نيمور خان نقب
ديگر خواجه اردی نقب ديگر امير الله و دین توکل نقب ديگر امير جلال حميد نقب
ديگر برهان اخلن نقب ديگر کيا و کاري نقب ديگر امير لطف الله نقب ديگر امير حمزه خان
نقب ديگر امير آرينه مهلوجي و از توامان اميرزاده جهلن شاه بهادر
یک نقب بعهده امير خواجه و يک نقب امير دولت شاه جياجي و يک نقب چرخ سوي
و يک نقب خلال با و جی و بان قوی و از ایشان جهل و پنج کز سنگ بریده اند و نقب

ديگر بولاق

ديگر بولاق قوی بن و ديگر امير طغاي تيمور بر لاس و نقب ديگر امير سوکک بهادر و
ديگر خواجه اصیل الدين قوی و از توامان اميرزاده خواجه امير شاه بهادر نقب
ديگر امير قطب الدين سر کرده و ديگر محمد بن امير سلطان نقب ديگر تعلق تيمور ساقی نقب
ديگر امير طاهر ساوه نقب ديگر جهلنگ بن ملکت نقب ديگر امير دولتخواه ارباب نقب
ديگر اميرزاده عمر بن سويده نقب ديگر شيراز بن اوج و نقب ديگر امير محمد کي نقب
ديگر امير ملک قوی بن کفشون امير عباس را سر کرده نقب ديگر امير خواجه آتشی نقبی
ديگر امير فتحی نقب ديگر امير يادگار نقب ديگر امير کلک نقب ديگر امير شيخ بن امير انقب
ديگر امير شاه ملک نقب ديگر امير اولی بنوفا نقب ديگر اردشیر طغاي نقب
ديگر امير سيد خواجه بن شيخ علي بهادر نقب ديگر الله داد و نقب ديگر شيخ علي نقب
ديگر ياستق صوفي و چون او در الواس جغتای بر نسبت بگانه بود سعی بسیار نمود
ديگر مرداد و امير السعي نام شيخ قلعه قيام نموده چهار ديوار آن حصن حصين محکم
سد معطر که شيب و فرازش بزي و شراي رسیده بود و بايان خندق و سرنگه و
جای و ما کيسو سته از بسياری نقب و حفر چون چشم زره و خانه زنبور استند
امير حسن مخير شده برادر خود را پيش حضرت آورده آنحضرت فرمود که سزاده
امان طلبد و شاهزاده او را پيش حضرت آورده آنحضرت فرمود که سخن او
آن زمان مقبول افتد که با سوندد و برادرش بازرگرددانيد گفت اگر حسن پرون می
آيد تو نیز مرا که سخن صلح بجای می رسد برادران مشورت نموده گفتند مادر بمقام
پادشاه می نمکیم اکنون اگر برون برویم بر تقدیر سلامت محالست که ما را آنجا
گذارند اولی آنکه در معنی در می جنگ کنیم و باز آغاز جنگ کنیم و باز آغاز جنگ
کردند امير صاحبقران فرمود که کورگان و نقره و نقاره بر غنوزده لشکر با در حرکت
آمدند در حال ديوار قلعه افتاده آمار نکست دشمنان ظاهر شد و اهل قلعه

آن رخنده را فی الحال محکم ساختند صاحبقران فرمود که آتش در نهبها زدنند و اکثر
دیوارها بر سر جوب کرده بودند افتاد از بالای نقب با سق صوفی بست کس
از دشمنان افتاده هلاک شدند و دیگر یارهای لشکران نور و تختها گرفته استوار
گردند و باز اسفند فرمود که نهبها زده زید دیوارها محجوف ساختند و همه را
بر لفظ و بیم کرده آتش زدند و دیوارها بیکبار پشفتند و اهل قلعه از هول
جان فریاد الا مان سر برآه آوردند و تضرع نامها با برانوشته و ایشان
بعرض رسانیده ملتس میزدول بیفتاد و دلوران نابد اسوهها در آن ظفر
شعارا جازت طلبیدند که بقلعه داده قلع و قمع مهند ان کنند آخرت
فرمود که رخصت آن زمان شود که راه گشاده شده قطار رشت با سالی
آید نگر متیان چون غلبه آه سو مرده شکا گرفتار شوند مطب و بخاره ماند لشکر
بقدر و غلبه ایشان گرفته آوردند و بموجب فرمان سیاه پیمان بر قشونها بخش
کرده از سرهای بی باکان منارها ساختند و آوازه فتح آن قلعه نامدار که
شهباز آرزوی شلاطین کا مکار در بهوای شخیران بر و از کرده بودند
نومید باز آمده در اطراف ربع مسکون انداختند و این حال در منتصف
محرم بود قلع سوست و فرمان شد که قلعه و حصار را بادشت و حصار برابر
گردند **فبذلک یوقضه خاویز یا اطلوا** خانها و ایشان بسان خانهای مسلمانان
که بدزدی خراب کرده بودند ویران شدند یک روز حجاجه و دشمنی همه عمر
اولاد بیع الله لنا بعضهم بعضا لفسدت الامر و فرمود که یک
دیوار قلعه را کذاشته عبیره للناظرین تا عالمی از معلوم بشود که متانت
بسیه غایت بوده و بزور بازی مردی چگونه گشوده **ان فی ذلک لعبرة لاولی
الانصام** و حضرت صاحبقران بجای موضع غزنی معاودت فرموده را
اصابت شعار میل نمود و انواع جانور جمع نموده هدف تیر نقد بر شدند و شکاری

طیغ

خطر کردند **در کجاستار شاه لاریکان و نوسان جان بصره و واسط**
حضرت صاحبقران با مجموع شاهزادگان و امرا قول امیر رستم طغانی و قشون
الدین و عیاش الدین ترخان در صحرا و پادشاهان و احشام و صحرا نشینان هم نهاد
ساخته بودند هر که اهل شد نواخته و هر که یا علی شد از بنیاد برانداخته فرمان همایون
شرف نهاد بافت که امیر زاده جوان بخت امیران شاه کورگان که پیش ازین بجای
حمله رفته بود بطرف بصره رود و تترخان آن نواحی را پایمال غنا ساخته بدست
تسلط و اقتدار کوشحال پسران دهد و امرا محمد درویش کوشش علی مغزو اسمعیل
برلاس هر یک بطرفی رفته و بصره و واسط را ضبط نموده هر که گرانستان
انقیاد دهنما در از باد آمد و امیر زاده جوان بخت امیران شاه کورگان حکومت
بصره را بر جوب ملک سزداری فرمود و جمعی اعراب با دیکه مانع عبور و
مرور قافلها شده قطع طریق میکردند بقتل آورده غارت یافتند و اسل
و کلاه نتران ایشان باج و حراج قبول کردند و مجموع شاهزادگان و امرا بالشکر
منصور و غنایم نامکهور و براندان عظام امور معاودت نموده در وضع
حربی با رستان بوس رسیدند و چون ملکک بغداد مسخر شد و امیرنشان
عباس که در بغداد مانده بود بار دوی اعلیٰ بخش شد حضرت صاحبقران
کلویمت بغداد خواجه مسعود و سز و اسی تقویض فرمود و آن بزرگ خوب
مخضر خیرخواه بقایا در عایا در کتف رعایت گرفت جراحات نکسات
ایشان را بر هم رحمت مدا و نمود و در انوقت در بغداد نقطه و غل در حجاز
داشت و عزیزان از بی قوتی ذلیل گشته بودند خواجه مسعود سز و اسی
عاقبت محمود در اکرام علی و اطعام فقرات نصیب نمود و حضرت صاحبقران
آوازه مرا جمعیت انداخت و مخالفان را از غایت حرم غافل ساخت و از
ده نفر و افضتار کرده امیرنشان عباس و امیر عیاش الدین ترخان بر سپر

الوقفا که اشته بطرف بالاد آب روان شد بقصد آنکه ایامی آنجا ایل شده آن قلعه را
بسارق علی او برات سیورغال داده امیر علی سرخ و بریلی و جمالی و باقی سرداران
انزلیات شرف باطیوس یافته بصنوف انعام و فنون اگر ام مخصوص
گشتند و بموضع اردبیل رسیده والی آنجا شیخ علی خدماست پس ندیده بجای
آورده و ریایات همایون سایه دولت بریلده موصل انداخت و حضرت جهانگیر
بزیارات مقدس یونس و جرجیس علی نبینا و علیها السلام فرموده است خداد
همت نمود و در هر هزاره هزار دینار یکی جهت عمرت داده صلوات بر صدقا
بغضرا و بجا در آن و در وی شان رسانید و شاهزاده اعظم امیر شاه کورگان
که بشیخ ولایات رفته بود همه را در مقام اطاعت آورده در بنام رسیده
و با علی والی موصل طوی و بشکست کرده میگفت حدیث سلیمان بنی
ومور و آنحضرت او را مجری ساخته عازم ماردین شد **کتاب تاریخ جهانگیر**
جانب ماردین سابقا والی ماردین سلطان علی در مقام اخلاص و سعادت
می بود و حضرت صاحبقران او را فرما صغرا و را مطیع داشت و از ماردین گذشته
بر اسس العین نزل فرمود و لشکر را لغار ولایت حسن و قزاق بلخ را قارت
کردند و سپاه جوانان را لوس در جوی را تا هفتاد اسب و استر بسیار و
کوسفند پیشی گرفتند و از آنجا بولایت رقه که روحانی کویند آمدند والی آنجا
کوزل نام پناه بکوه سخت برده و فوجی بهادران در عقب رفت بسیار
بدست آوردند و آنحضرت چند روز در ظاهران شهر بعیش و عیشت
گذرانید و ذوق لب ساقی بهاله را آب در دهین میکردانید و جان طلب آورد
بگام دل نمیرسانید صدای نغمه موزون نه روز را بر سرخ میخواست و نوا
عود قانون مشتری را بهوش می ساخت و طویهای پادشاهان فرموده امرا و
لشکر بازار عایت و عنایت نموده رقه از ولایات شام و بنا بادر دست

دقیق

و قضیه آتش انداختن ابراهیم علیه السلام و پیداشدن چشمه آب در میان
آتش آنجا بوده در انعام چند تن که آن شرف باطیوس یافته خدماست بنایسته
نمود و حکمت ولایت خود را مان طلبید متمسک بودند و سلطان حصن کشارا
در انوضع عتبه بوسیده روی بجز بر آستان عبودیت نهاد و بعنایت
بدر بیع مخصوص شد حضرت صاحبقران بجانب العراق باز گشته آقا بان و
خوانین با استقبال آمدند و آنحضرت را ادایه نسیه و شام بود **کتاب تاریخ**
در سال گذشته جانب شام و مصر فتنه بسودان در سال گذشته
یعنی خمس و شصت و سه سال شیخ سازه راکه فرزانه عصر بود و با بیلکات
پادشاهان بجانب والی شام الملک الطاهر برقوق بر رسم رسالت فرستاده
بود و پیغام داد که بنشین ازین پادشاهان که از نسل جنکیز بودند با ملوک آن
ملک نزار او اشتباه و این سبب رحمت بابای شام و آنحوالی رسیده و چون
پادشاه سعید ابوسعید بجوار رحمت حق پوست و از نسل جنکیز پادشاه
نافتانند ملوک طوا ایف بدید آمدند و این زمان چون سابقه عنایت ملوک
الملک عزتانه تمام ممالک ایران با عراق عرب که در جوار الملک است و انصت
سخر فرمان کرد و ازین پیشو این صلاح ابق اقتضا دان میکنند حق همسایگی برقرار
ابواب مکاتبه و مراحمه محتوج کرد و در این میان در آمد شد باشند تا راهها
ایمن شود و تجاریات من و حضور نزد نماینده و این معنی موجب آرایش بلاد
و آسایش عباد باشند و آسایش السلام بنا بر آن است دعا و سلطنت
علی حاکم ماردین نمود که عزیمت جانب مصر و شام مسلم است می باید که لشکر
جمع آورده هر چند روز و در با بنو چند روز انتظار برده معلوم شد که
جنابش با جنین حضرتی تغافل میفرماید آنحضرت فرموده که توره نیست یعنی
در میان ولایت گذارتن در ایت دولت بجای دیگر افزاشتن درین علم

عنان بجانب ماردین معطوف ساخته بوضع محلیک رسید سلطان علی مراد
 ریح الاقل از ماردین بیرون آمد انواع بکالات و نحو آن عرض رسانید و حضرت
 اورا بجلعت و نوازش مخصوص کرد اینده لشکر با درو امین کوه ماردین نعل
 نمودند که **رواقه امیرزاده جهان نیان** **میر شیخ بهادر طالب الله شاد** حضرت
 صاحبقران شاهزاده شجاعست نشان عمر شیخ را بسلطنت مملکت فارس
 و عراق بجمع مخصوص کرد اینده عازم بغداد شد و امیرزاده جو اینجت بنایسته
 تاج و تخت شیربیشه دلاوری و شمشیر بهادری در رزم تیغ خون نشان و
 در رزم ابر در نشان که در سنوات گذشته بکرات شرح شجاعت و جلالت
 او مذکور شده قرب یکسال اقلکت را ضبط نموده قانون مملکت بر قاعده دین
 و دولت مقرر فرمود و در جمیع ایل و الواس که متفرق بودند بجمع جهان چون
 حصن ورتیه و قلعه فرک و جسر سر بند و غیره متحصن بودند بعضی را بظلمت
 در رلقه طاعت آورد و فوجی را ببعنف و رقلاده اطاعت کشید و بعد آن
 بطلب فرزندان بلاور کند و سناده سلطان محمد باقر از مردم غفلت شعار
 شده بود بجمع متوجه فارس گشته امیرزاده با یقاراد در سر قند جهت
 محافظت بسلطان بخت یکی سپردند باقی عزیمت نموده بفارس
 آمدند درین اثنا حضرت صاحبقران ایلچی فرستاده امیرزاده را طلب
 نموده که بشک ما فی ریس و عراقی از راه کوه کیلویه بار ردی همایون آید
 شاهزاده عمر شیخ امیرزاده بر محمد را همراه برده امیرزاده اسکندر را
 قائم مقام گذاشته متوجه شد و در چهار منزلی بغداد بخت کلان فرمایند
 نام رسیدند و در آنجا غله فراوان بود شاهزاده تو که فرستاده بود که لشکر
 را تغار دهند و اهل قلعه سر باز زده و نوکران باز آمده صورت جهان باز نموده
 شاهزاده پی التفتان سوار شده برابر آن وحشت آباد آمد و آن قلعه

بجهت خاطر جمع
 آمدن و بوطیعه باج
 وخراج قیام نمود
 و مردم شاه کینه
 که در قلعه م

نمود

نبود که یکساعت از ده سوارهای فطرت توان نمود کرد آن کوتاه اندیشه
 تیری بطرف سواران انداختند و امیرزاده عمر شیخ را آنق قهر برافروختند
 و سینه چینی بر او آورده نزدیک بار و رفت تا گاه تیر با از گمان قضا کشا داشته
 بر شتر بیان کن شیر پان رسید و بهای زندگانی از قفس جسمانی خلاص شده
 در ساعت هلاک کردید با تیر قضا دفع سپهر بجهت فریاد از نهاد بهادران
 بر آمده فی الحال آن مملکت نامبارک را در هم کوفته مجموع آن اشرا را تا اطفال
 شیر خواره پاره پاره کردند و استخوان شاهزاده را در شیر از سردانه خیار
 کرده بهمان نهادند و چون آدمی هراینه ازین مرحله اندک بقا رفتی است
 و متاع این گاشانه را بجا روب فنا رفتی تا فل دلی درو چو ایند دو کمال اگر
 بر خود مگر بیاری چرا بخندد و عالمی را اندوه این عزاکر بیان جان گرفته
 دلها کباب و دیدها پر آب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم نمانند **براهی**
 چون نیست ز هر چه هست جز یاد بدست چون نیست ز هر چه هست
 و شکست انکار که هر چه هست در عالم نیست بداد که هر چه نیست در عالم
 هست حضرت صاحبقران منتظر امیرزاده عمر شیخ بود که با او مشورت
 نموده عازم بلاد مصر و شام شود تا گاه امیر توفیق بهادر باره آورده این
 قصه بر خصمه ازار استخوانید همه تحیر شدند روی گفتن و نه رای بعضی
مصر آه ازین قصه که در دیست که نتوان گفتن عاقبت بر عقل و در آت
 آنحضرت العنی د نموده و آن شراب تیغ مذاق نذ کشیده تحمل فرمود و آت
 که جنین فایده ندارد ای دل نا آرز نموده وقت جزع نیست حکم الهی
 راضی شده صبر فرمود و تو روح او را صدقات بمستی آن رسانیدند
 حکومت فارس بفرزند ارجمند او امیرزاده بر محمد از ایل داشتند حکم همایون
 مصوب اوج ایچ بهادر بشیر از فرستاد و فرمود که نقش شاهزاده مرحوم را

بجانب گش برده در بقعه که بمقت عالی آنحضرت ساخته بود داخله بود در حوار
مزار بزرگوار شیخ شمس الدین گلارحه اند مدفن ساخته و چون بقعه آنحضرت
گش و وطن حضرت صاحبقران بود و اولاد اهل آنحضرت امیر طراعی
و فرزند سعادت امیر جهانگیر در آنجا مدفن فرموده بموجب حجت الوطن من
الایمان آنحضرت خواهان که هر جا حکم **فما تدری فی شایع آن جناب** صورت
واقعه ضروری یکی از اولاد امیر در روی قاید با آنکه ایوان و نذران در سنگ
انتظام و اذعان انضمام یافته بود بان بنده نقل فرماید و در هر مایه شایع
مرحوم با فرزندان در شیراز ماندند و مملکت فارس در ایام شیرزاده
پیر محمد آبادان بود و در فطرت اکابر و افاضل کمال رعایت نمود و آهنگار
در مدارش و مساجد و بقیع غیر تخصیص جامع عشیق روان ساخت **ایضا**
نار دین سلطان عیسی حاکم نار دین در اردو بود جمعی شکر بیان
در آمده به تحصیل مال و خرید و فروخت اشتغال داشتند تا گاه گروه انبوه
ارزال بفعل چون حشرات زمانه مضبوط بطبع چون حرکات پسر
ناهموار اتفاق کرده لشکر با نرا قتل آورده سلطان عیسی را طلب
داشتند و بواسطه آن شخص خود معلوم شد که عیسی بوقت بردن آبدن مدتی
خود را وصیت کرده که بهی وجه شهر را ندید و هر چند گفتوب نویسم
و شفاعت کنم التفات نکند که من جان خود را فدای شما و مملکت میسازم
آنحضرت سلطان عیسی را جسد فرموده چون در انجلی علف نبود هشتم ربیع
الاول کوی نمود که چهار پایان را فریب ساخته مراجعت نمایند و بجانب
کوهستان روان شدند تا گاه هوا متغیر شد ابر و بارانکی بدید آمد و خوش
برق و وزش رعد و برف و باران چنان شد که طوفان نوح را بر آنحال کرد
می آمد و هر صاعدا باد سرد از جگر میکشد بیک زمان دریا های آب روان شد و جگر

صاحبقران

و بیابان

و بیابان تابشت گاه و ماهی کم کشید و زمین آن ناحیه بگفت نرم شد گل
ولای بخالی رسید که قدم و هم را محال گذار و سوار خیال افکار غافل گشت
و بیای فرود آمدند اسباب از لای بر بالی شکم بر آمد و شتران بار دار در آن
در طره خوار فرورفتند و اند صدا سب یا حاجت بکند از گوش متساوی محل ایجا رسید که امیر
و وزیر و صغیر و کبیر و امن در میان زده جز بیک عهادت رسد انداختند و صمیم
و شوخه بر کنار راه با میده تغییر هوا زده عاقبت از همه گذشتند بر جاکند شد عالمی را دست بر سر
و بیای در کل مانده و لا در کار بجان و کار در بلک سخنان رسید بعضی کتیبها و نذران
و دندان کشیدند القصه شکر با فغان و مان بر جان بجای گذار شده
و جان با صل سلامت رسیده متوجه موصل گشتند و دوم جادی الاول میل
قدم رسیدند **که خفیان ملک عزالدین جزیره بعد از طاعت** ملک
عزالدین که حاکم جزیره بود در موضع حملیک بحر بسا طبعوس فایز شده تربیت و
نوازش یافت و در خصت طلبیده بولایت خود رفت که ترتیب تغار شکر کند
بمقام خود رسیده بعهد وفا نمود و شیخ نامی نیز از جزیره پیش حضرت صاحبقران آمده بود
بعنائیت مخصوص شده در وقتی که ایلی تا سیف و هدا یا پیش فرزندان و
آقایان معرفت شیخ رخصت یافتند و ایلی و هدا یا ستانده بنام جزیره برده ملک الدین حاجت و
کرده دیگر برفنده داشت با آنحضرت نفرستاد و آنحضرت مهمت تا کی رخصت دو
بار فاصد فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته پیش فرست تا اگر کن بخلاف
در گذریم بدان التفات نکرده حضرت صاحبقران از انامیره غضب اشتغال یافته
دوازدهم جادی الاول اعزق را گذار گشته بجانب جزیره ایلغا کرده و از جمله عبور نمود
لشکر بزرگی از جویان ای ناگهان و دریای بکران با طراف جزیره محیط شدند و هم
در روز پنج کرده قلاع سوز ساختند و اسب و استر و کوسفند پیشی را گرفتند و جزیره
بدست یا ساقی افتاده و ناشناخت سنگی بسیار کرده و ماها گرفته و در گذار

را گرفته



ولشکر از ان موضع کوچ کرده اموال و خزاین را بموصل فرستادند و گشت بازند
بجمل گشتی الجاهل از اب گذرانید حضرت صاحبقران با عرق آمده جمعی با دکان
که اسپان ایشان در کل ولای مار دین تلف شده بود سوار ساخت و بجمع
لشکر را نوازش فرمود و بار دیگر عازم مار دین گشته امیرزاده اعظم میرانشاه کورگان
را منغلی مقرر کرد و مردم کوه و دشت در اطراف مار دین بخانه فرسنگ
عالیها مسافلهما شدند و در دهم جادی الاخر سپاه منصور مار دین را دایره وار
اعمال کرده اهل آنجا و جمعی که بنا آوده بودند چون مرغ در قفس گرفتار ماندند
دیگر روی بخصار آورده بر نزد بانها آمدند و اهل شهر روی بقلعه کوه نهاد بسیار
بر تیغ و تبر تارک شدند و قلعه ایشان کوهی است بغایت بلند و استوار
چون اهل قلعه ضعف خود و قوت لشکر منصور مشاهده کردند تنسوقات
بسیار و اسپان را بهوار آورده مال و خراج قبول کردند **مهر** کورگان
امان خوانند **ذکر ولادت با سعادت میرزا ابی یک** در اثنای آنکه اهل مار دین تیغ
و زاری بینمودند از جانب مهد علیا سرانگه خاتم قاصد رسیده بغارت شنانید
که حق جل و علا حضرت صاحبقران از فرزندان و نتمند امیرزاده شاه مرخ فرزندی
گرامت فرمود و از صدف دولت و بحر سلطنت دری بزرگ تپت روی
نمود این مولود عاقبت محمد نوزدهم جادی الاول در سلطانیه بوجود آمد
حضرت صاحبقران بر وصول این خبر مسترث افزو که اهل مار دین را آزاد
فرمود آن ولایت را سلطان صالح برادر سلطان عیسی که بیشتر حاکم بود
ارزانی داشت و عزیمت معاودت فرموده را بهما تعیین فرمود و آنحضرت
بطرف بشاری روانند و امیرزاده محمد سلطان از راه مندان متوجه
گشت و امیرزاده شاه مرخ متعاقب حضرت اعلی عزیمت نمود و امیرزاده
میرانشاه بهادر از راه جوسن بازگردید و عازم بلاد آب شد و امرا اطراف

لحم

متوجه شدند و آنحضرت میل جانب الاطراف داشت تا گاه از طرف شاهزاده
خبر آمد که اهل قلعه قراجه قبا که بغارت از شهر آمده است بجایه اشتها ریخته
انقیاد نمی نمایند آنحضرت امیر جهان شاه را با یلغار فرستاد و متعاقب
روانند و شب در میان بیای قلعه رسیده کردار گرفتار آمدند و آن
قلعه ایست در غایت حصانت و کمال ستانت در بلندی سپهر کبریا
و در محلی سدا سکندر سنگهای آن تراشیده و بند با کج و ابلک استوار
کرده بنای آن با حلق زمین فرورده دیوار آن تا سپهر برین آورده در عرض جناحه
دو سوار پهلوی هم قرار اند و دو طبقه ساخته و بر سر باره هم از طرف شهر و هم
از طرف بیرون باز دیوار سنگ بر آورده و لشکر کا ساخته تا هنگام بارندگی
و وقت سرما و گرمی در طبقه زیرین قرار دهند و در اندرون حصار دو
پشته آب خوشوار جاریست و چند بنا معتبر بان معمور و کوبند چاهها بر آرد
سیصد سال از بنای آن گذشته و کسی را بقوت سوزنگشته و سیاه ظرف
بناه اسباب محاصره ساخته جنگ انداختند و هر چند از حصار تیر و سنگ
رینگند لشکر منصور چون کوه از جای بچینیدند صاحبقران امیر غنیان
را فرمود که یک برج را لقب زده و انداخته راه ساخت و عید خواجه برج
دیگر را لقب زده بنیاد اخت و از غوث شاه تقی دیگر زده و انداخته پس
از همه بیالادی برج برآمد و امراد دیگر برجهما انداخته و راه ساخته لشکران
از اطراف در آمده غارت کردند و مردم آنجا در نهبها در آمده کسی ایشانرا
نیافت و چنان قلعه بزرگ باندی دولت و نیروی سعادت مسخر شد و حضرت
صاحبقران بالای حصار برآمد و فرمود که خانهها را سوخته دیوارها را
ور ایست لغزیت شعار نهضت فرمود و درین اثنا و زکی آمده غرضه
داشت که با سق صوفی امشب میگزید و حاضر ساخته و بر رسیده بر

کنایه معتز شد و جمعی که با او بودند باز نمود و حال آنکه بکرات امثال این بزرگان
از او مشاوه نمود حضرت صاحبقران لغافل میفرمود او را امیر زمان
ساخته در بر انعام بعد از شاهزادگان امیری از بزرگتر بود آنحضرت
او را محکوم ساخت جمعی که با او متفق بودند بسیار رسانید و عازم مهاباد
الاطاق شد و حکام و طرف داران آن نواحی بساطبوس مستعد گشته
مال و خراج قبول کرده بخزانده عامره فرود آوردند آنحضرت توجیهان معین ساخته
متوجه مهاباد موش گشت و امیرزاده شاه مرخ ملازم رکاب بظفر انتشار
بود در راه سیواس که بطایب سخت بود اسب و اسیر بسیار هلاک شد و آنحضرت
چهارشنبه دهم رجب بمهاباد موش رسید و امیرزاده محمد سلطان از جوانان
براه مجبور رفت و امیرزاده میرانشاه هم در آن زمان عازم بدلیس شد
و آنحضرت راهها تنگش نموده بردفا ترتیب نمود و امیر بدلیس حاجی شرف که در
کردستان به نیک مردی و راست گویی و خوش خلقی او دیگری نبود شرف
بساطبوس یافته اسپان نامه را کشیده در آنجا یک اسب کبیت بود
چون چو دولت سلطان روان جو فرانش چمنده همو اعدای رسیده بموقضا
که با جموع اسپان که سرداران آورده بودند نماندند و هیچ بگرداوند رسید
صاحبقران اور استنایش فرموده ولایت او با و در اوباسبق مصوفی بچگون
ساخته را احصار و قلعه او فرستاد و امیرزاده محمد در پیش برلاس را با
شکر بقیاس نامزد محاصره قلعه النجف فرمود و امیر قراوسف از مقام خود کوچ
کرده بود آنحضرت با امر مشورت نموده ملای بران قرار گرفت که لشکر است
دفع سرکشان روان شوند مقرر آنکه هر که انضیا نماید امان یابد و هر که سرکشی کند
از بار آید بران افغان را پیشوا ساخته اسب اعلان و عهد شاه بهادر
با او بر رسم ایلیا رد و انشدند و امیرزاده اعظم میرانشاه گورکان را اسب

برای

شاهزاده بوی فرمود

بردای قلع و قمع ترکمان معین فرموده ناضت نموده صاحبقران فکله انشام
چند روزی در همان مقام آرام داشت و خاطر مطیبه بر تدبیر تنویر مفسدین
درین اثنا از جانب سلطانیه قاصد رسید که جناب سرالملک قاقوز باقی
خواندین و آقایان اول بهار چون کلهای تازه رخسار که بعضی گلزار آید بزم
زمین آنحضرت میرسند و از بزرگان با بنیادند حضرت صاحبقران امیرزاده
شاهرخ را با استقبال فرستاد و او را از الاطاق چهارشاپان وزیران در راه
خوی درند ملاقات نمود و آنحضرت با غلظت آمده والی آنجا امیر را یکس که از بوی
داران دیرینه بود خدمات بستند بیده نمود محل قبول و اراضیا یافت و افاض
و عدل جو روان نواحی برقرار مسور غالی او فرمود و حضرت صاحبقران
دو پشیمان در آن پاتان میلی نگار نموده بعد از دو سه روز که بهم
رسیده آهوه سفید میش و مخرج کوهی و کوزن بسیار گرفتار شدند و چون
مدت یازده ماه الاوق در سلطانیه بود آنحضرت اشوق ملاقات غلظت
جریده از بره اوچ کلیسا متوجه ایشان گشت و ملاقات نموده بیدار کرد
مست نمود و چند روز بعیش و عشرت مشغول بودند بعد از فراغ داغ
امیرزاده مرحوم عمر شیخ بهادر را تازه کردند آقایان و شهزادگان زار بهار
اشکار بهما نمودند آنحال مردان از آن فارغ ساخته بجای دیگر رفتند
چشم اند که قلب از فریادها موش و آن سر و جویا جوانی چنانکه دانی
فراموش گشت صاحبقران تیمور خواج را بعد از امیرزاده محمد در ویش
برلاس بمحاصره قلعه النجف فرستاده متوجه حصار آیدین شد و آنحضرت
گرم فرموده بعد از تسخیر الالی آنجا را بخشید و از آنجا باز گشته مشب در
میان باوچ کلیسا آمد درین اثنا حاکم اردنجان از سردر روم امیر طرین
رسیده با ترتیب و تکیه تمام و بدستشدها و مناسب کشید آنحضرت مقدم او را

بوی ص

گرامی داشت و خلعتهای پادشاهی اختصاص فرمود و امیرزاده محمد سلطان را
بجانب قلعه او یک فرستاد و خود نیز متوجه گشت **مگر بخت صاحبان**
بجانب او یک قلعه او یک در میان ملکوت واقع شده و ترا که بود سلطان علی او
را پناه ساخته و الی آنجا میرزا احمد درگاه عالمینا نیاید حضرت صاحبان
پیش از امیرزاده محمد سلطان محمد شجاعان آنجا رسید و فی الحال جنگی
دشمنان بر بای کوه که بغایت بلند بود و راهها دشوار و استقام بسیار
گرفتند و لشکر منصور حصا بیرون را با زمین برابر ساخته بر قلعه کوه صفا
گشیده ایستادند مصر سر خود و جمعی را با پیشکشها فرستاده عرض داشت
که بنده مطیع و حد مقامت ندارم اما سائید امیر بزرگت اگر این نویستند
امان بخشند از کسرا من و بندگی بخندمت آیم آنحضرت همه را نواخته خلعت و کبر
مخصوص ساخت و فرمود که آنچه آورده اند مقبول و عذر مسومع اما تا فوری
بجایی نرسد ایشان خبر رسانیده اهل قلعه آغاز جنگ کردند امیر طهرت
پیش رفت و مصر را نصیحت کرده گفت این چه خیال و سودای فاسدست
که ترا مخالفت میدارد و با حضرتی که سلاطین بهجت اقلیم پیش او سپیدخته
ترا جز بوسیده بجز مسکنت خلاصی ممکن نیست **شعر** بشاهی که بشید و خاقان چین
بود پیش او بنده کترین باشد ترا مصلحت داوری همان که روسوی بجز آوری
مصر باز پس خود دستکش بر آگه از خویشان او بفرط دلاوری مشهور بود با جهان
تا دایره برون فرستاده القاس اول نمود حضرت صاحبان دانست که
فاطر بیرون آمدن ندارد و آنجا علت را بنده فرمود و لشکر شب بگه برانند
آنحضرت صباح بیرون آمد و آنجا رسید و آنجا رسید هنوز در سن شش
سالگی بود اما بغایت مطیع و نیرین سخن بای آنحضرت بوسیده بلفظ پذیر
زار می نمود و خون پدید خواسته رحمت طلبید که او را با کفن و شمشیر

آورد آنحضرت

آورد آنحضرت زخم فرموده و خلعت پوشانیده جمعی از پسران شاهزادگان در
او کرده جمعی پیش آنحضرت فرستاد و مصر را در آن شده اهل قلعه بدعا و شای
آنحضرت فریاد برآوردند مصر سر اسیمه و حیران شده قوت و دلیری آن نداشتند
انگاز کرده بیرون آید و بر او و جنینق خاندانی ایشان و حیران شده بود و فغان
اهل قلعه بگردون رسید مصر تا در خود را با کفنها خوب فرستاد و عرضه که فرزند ارشد
مقامت نیست اما از سبب آنحضرت شیر شکره را از همه آب شود و آنحضرت
او را خلعت پوشانیده گفت اگر ما میخواهیم و در بیرون آید حضرت عالیات
او را جامه دادند و او با کشته احوال با نظر برین نمود و چون با او اسعاد مساعد نبود در
آمدن تا غیر نموده آنحضرت در برابر قلعه عمارتی بنیاد نهاده و بگذر ساخته و بر آنجا بنده
از قلعه در بیرون داد و در پانزدهم شعبان کار اهل قلعه از بی آنجا آمد مصر
النجی با امیرزاده محمد سلطان نمودن شاهزاده سخن او را و فرموده است که صاف همان فرمود که
اگر آید در امان باشد و مصر ایستاده باز جنگ آغاز کرد و لشکر منصور کرده کوه بگوه بر
آمده پیش از هر جمعی همت خواجده شاهین در هوای کربلند بر و از نموده در
آن مقام منبع و قلعه رفیع آتش بر افروخت دلاوری از شاهزاده آن نایز
استعمال یافتند چون کبک کساری از اطراف بر آمدند و از غوغای اختتامی و
امان شاه فریاد می شنیدند و فرقه امان شاه زخم دار شده باز کردید و غوغای بر می آید
آتش زده بر بختاد و مصریان چون نعل بلا بر خود میزدند از مصر رو کرده خود را
از بالای کوه می انداختند و در عینا قریب آورده سلاح جنگ باز کردید حضرت شد و در مقام
کفن در گردن و شمشیر دست بیرون آمد و پناه با امیرزاده محمد سلطان فریاد می شنیدند
او را پیش حضرت آورده خون او را در خواست کرده و آنحضرت شفا بخش و در قتل
لور آنکشید و تمام آلات حرب را از قلعه آورده مصر و سلطان علی حاکم اردین
را بسلاطین رسانیده مصر را از آنجا سوزاند و در بهار آن جلالت آیین

داشت م

که در آن قلعه متین و حصن حصین آنجا تخت بطور آورده بودند و رعایت و رعایت نمود و نظر به ترب و داشته چند روز پیش و عزت کرد آنجا و امیر قلعه را با بی نظمت و در آن قلعه او مکتب میزد داشته رعایت نماید این نصبت کرد و امیر حاجی سیف الدین از جانب هم تقدیر سید و مهمات کلی بوضع نمایند و آنحضرت چند هم سوال امیر قلعه را بطوری داده ولایات آورد و بطول و از آنجا است تقاضای پادشاه و باغی مانت هر دو از آنحضرت و کوشش او را بر نور لصاب بر در کرده اجازت تمام اجرت فرمود و امیر بزرگ جا که با فوجی از سپاه طرفین باه مجامعه قلعه آمدین بر فتنه بود و او که آنجا باز عاجز شده امان طلبید و عهد کرد که بیرون آید و بیوقوف امیر بزرگ شکست پذیر کرده بار دوی همایون آمد و آنحضرت او را خواسته بر سر سلم داشت و صاحبقران امیر بر سر آن اعلان و امیر حاجی الدین و امیر جهان شاه بهما در در امولایت که جستان فرستاد و در ایات همایون بجنکستان الاطالق در آمده مخالفان که پناه بجنکل برده بودند فرار و تاراج کردند و انوضع چند روز شکار فرمود و اعراق که جدا مانده از موضع قوس گذشتند بار دوی اعلام بوسست و موکب همایون در نظر شهر قوس بصرای در رعایت لطف فرود آمد که در دولت امیرزاده **ابراهیم سلطان** برادر از جمله نوجوانان بود که در این سال دوی نمود یکی ولادت امیرزاده جدا بخت ابراهیم سلطان بود که در بیست و ششم شوال بمطالع مسعود حنی سبحانه و تعالی متابع در آن است فرمود بیستم دولت بحال او روشنی یافته اند و سعادت از فروع بجیبین او بر اطراف محالک تافت با نوری کبری سر الملک خانم الطیجان بر ستاده خیر این پیشارت بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بنشاط این در در محرابی مسکول چند روز بعیش و عشرت گذرانید عقد و ولادت را دادند با مقدار اضافت شد و بجز مکتب را که بهی شاهوار زیادت گشت **سید** رخشان در ماه طلعتش انار سردوی صاحب بکرم طالع و میرستانه

دور آشنایی

و در آشنایی این جشن امر که بکر جستان رفته بودند قلع و دشوار و حصار بسیار گشوده و غنیمت بسیار گرفته معاودن نمودند و نفوذ و جو ابر نشا کرد و در حضرت صاحبقران بجز بیخیزی نغده امیرزاده جهان شاه فرخ را بجانب ماوراء النهر و تخنگاه بر مرقند روان فرمود و شایزه در انملکت بساط امن و امان باز کرده شاد روان عدل و احسان بر افراشت و عالمیان در سامع عدت او آسوده میگفتند **سید** روز کارت همه خوشی با که در دولت بود روزگار و سرکار همه خوش میگردد و آنحضرت خواندین را بجانب سلطان نیرولان فرمود و شکار گنجان **سید** بگوستان که جستان در آمده و مخالفان که در موضع قرار گشته بودند مقهور ساخته بشد تغلبش تخنگاه انولایت رسید و از آنجا باز گشته بولایت شکلی آمد و امیر حاجی بیضا الدین و امیر جهان شاه بهما در را بر انقرار فرستاد که هر که انقیاد نماید امین سازند و هر که مخالفت ورزد بنیاد و بن اندازند و امر مخالفان را ساخته و اموال فرادان یافته و عثمان بیخ و نظریافته بدرگاه عالم شاه آمدند و امیر شیخ نور الدین بولایت گشت رفت و حکم آنجا سید علی مال و ملک گذاشته فرار نمود و شیخ نور الدین تمام اولایا را غارت و تاراج کرده بار دوی همایون بوسست درین اثنا با سامع بحال رسید که جمعی از لشکر تقربش اند و در بند گذاشته اند حضرت صاحبقران فی الحال متوجه ایشان شد و مخالفان را از کوه اناه آنحضرت فرار نمودند و آنحضرت در موضع محمود آباد قشاق فرمود آفتابان از سلطان نی طلب داشته آنرا در انعام بعیش گذرانیدند و شایزه جو بخت امیر انشاه که در کان از ظاهر التیج بار دوی همایون آمد و از صلب شایزه فرزندی ابر بجهت جهان شاه انور حضور مشرف ساخته و بکل سلطان نام شد و امیرزاده بهر محمد گرش با عظمت تمام از جانب شیراز آمد **دگر جوان سلطان احمد** درین سال سابقا مذکور شد که سلطان احمد از طنطنه مشک قیامت اثر از بغداد که بخت او در آن نه نیست از بیست صلب کرد و کاب

آنجا بموجب حکم سلطان برقوق که در آن ایام زمام مهاباد و مهاباد و قزوین و
ایلام و ایل و سلطان احمد را استقبال نموده و شاد و پیشکش کرده و باین ترتیب
او مدتی در حلب با ماه رویان عرب بعیش و عشرت گذرانید و سلطان برقوق
البرقی پیش سلطان احمد فرستاده و بتعظیم یاد کرده و خود را بنده خوانده بیعام
داد که بجمع مالک و نوکران من ملک تو آند هر چه خواهی بنده دار و ما نیزیم سپاه و
غلام ترا بجا گرد ز داری و ز فرمان تو بگذرد سلطان احمد باین واسطه و قبا
و کلاه و کمر داده و متوجه شد و اگر بر شامات استقبال کرده بعد از آنکه فرود آورده شد
و غری بود و عزیت مصر نمود و سلطان برقوق بنفس خود استقبال کرده صد بیست و
وسی و سه جانه طلا و در پیشکش کرد و در یک روز و نوبت بموضع خوش میوه فرود آورد
و انواع تکلفات پادشاهانه پیش او میفرستاد و سلطان احمد مهربانتر از اجربسار
و چون ایام ضیافت نهادت آنجا رسید و سخن با مومنانی که سلطان برقوق گفت من لشکر میفرستم
و ما باینجا جز تزیینت نمیکنم **شهر** برقوق نیکو نهاد و در کنار احمد بر کفایت و بکوشش
فرمان بر موشیاری **بکفاز** و سیم داری بسیار **نه** نهاد و در کوه و سیم داری که هیچ
و درع و سپهر **کمان** و مشقی و سیر خدنگ **که در سنگ** خارا برود بد رنگ
سراسر بر احمد شهریار **پاورد** برقوق نیکو شاعر **و سلطان** احمد را بالشرکی
نام بجا نام حلب فرستاد احمد در حلب شنید که صاحبقران از بغداد ایام
و او بیک و کر جستان رفته و از آنجا بطرف دمشق قفقح عزیمت نموده
پادشاه احمد کسان سلطان برقوق را بخد خواهی نموده از حلب متوجه دار
السلام بغداد شد و خواجهمسعود و سبزواری بغداد ادراک داشته بطرف
شوش رفت و سلطان در شهریور ۷۹۷ در بغداد او متکلم شد **و باج سینه**
سیح و تعبیر و سعادته **در غایت صفا** **انما** **در بند بدشت** **مخاف**
در اوایل فروردین که سپاه سبزواری عین روی بدشت و مو آنها و سلطان
معدلت شاعر با خد ایل و نهار فرمان داد در ای اقباب اشراق صاحبقران

آفاق

آفاق پور شد و شست قفقح را بر اقباق فرمود و چون قفقح جان چند نوبت حرکات
ناشایست کرده لشکر با بجا نوب فرستاده بود و پای از حد خود بیرون نهاد
آنحضرت عیان دولت بسوی او معطوف داشت و همت عالی بدفع او
مصرف ساخت و حضرت علیات افرق بسطایه روان ساخت
و جمع خواندین و فرزندان خود را بجا نوب فرمود تعیین فرمود و سپاه طغزیه
نواخته بجمع روان با نعام و اگر ام خوشدل ساخته به غم جمادی الاولی از یورت
قشلاق نهضت نمود **چنان** در جهان لشکر آراسته ز کوس و
کور که فغان خواسته **و تحت** شمس الدین المایق که مرد وانا و کار
دید بود آنحضرت مکتوبی بتقدیر سلطان فرستاد **سخن** ساخته در گذارش
دو نیم یکی نیمه ز امید و دیگر نیم دری در تواضع دری در تیر زبان بندای
چو بکمان تیر و شمس الدین بر قفقح نشان رسیده بسختان شیرین و کلمات بلند
بند و کشتن مرغی داشتند رسوم و قواعد توره ادا مقصود نمود و چون
او در خاطر پادشاه و امر از کرده میل صلح و صلاح فرمود او را بار کرد و آید
و او در موضع آب نوره رسیده حضرت صاحبقران در دامن البرزکوه
که از آنجا تا دامن آب نوره **چنان** شد لشکر را جیبا میدیدین آنچه قشلی است
چپ در دامن البرزکوه که از آنجا تا دامن آب نوره و قنبل دست است
بر کنار دریای قلزم لشکری که بترتیب و اساس آن از زمان ساسانیان
تا او ان سطوت چنگیز خان هیچ آفریده ندیده و در کتب تواریخ کشتی
سخن آنده و شنیده شمس الدین سخن او زبک بوضعه داشته آنحضرت
التفات نموده پادشاه هزارگان کامکار و امران نامدار نظر بر زمین
و نهرت بر بسیار کرد و در مطیع و کیتی فرمانبردار متوجه آن دیار
شدند و از در بند گذشته بولایت قباغ که بهو خواه آنحضرت خان بود

رسیدند و اطراف ایشان بطریق فرود رفتند که از هزاران کوه بسیار
اندکی خلاص نیافت درین اثنا او را قیام نام این تقش خان سیده
تزدیک اردو آمد از مشاهده سپاه لغزبنا چشم او سپاه شد و رو
براه آورده تقش را خبر داد که حضرت صاحبقران بالشر فرادان
رسید زریک بیابان فزون آمدند تقش قراجه از امر او معین بود
منظاری ساخته بکنار آب قوی آمد و آنحضرت بنفس شیخ از موضع
درنی متوجه او شده بحکاه قراجه را که برانید و صحران کوه بخون
آغشته کرد و انید و کاشی کرده و خلق بسیار بقتل آورده بکنار آب
سوخ آمد و تقش خان در ان طرف آب تور یا قوسیر با کوفتی فطرت خود بود
و آنحضرت بجا رفت و مبارزت فرمود و تقش خان احوال و انتقال
کند آشته که بخت و آنحضرت متعاقب او از آب ترک عبور نمود
تقش با آب قوزی رسیده و لشکر با جمع آورده و آنحضرت او را
باز بطرف جولان توجه فرمود و لشکر را خاطر خوبی کرده تربیت
مجد و نمودن گاه خبر آمد که تقش خان در کرباره لشکر آراسته از کنار آب
ترک می آید و عزم می ریزد صاحبقران با العود احمد خوانده باز
گشت و میبند و میبیره آراسته و منظرا معین ساخته استقبال
نمود و هر دو لشکر بهم رسیده و در برابر هم شمشیر کشیدند و از طرفین
پاس داشتند چون روز شد در اندام که خورشید نمود روی آن
سبت و هفت قشون اختیار کرده منتظر دورتر تا قبا در برین حال
شخصی آمده عرض داشت که کویا اعلان و بیک بارق و آن باد داد و
صوفی و او در قصد قبیل دست راست دارند **که عمارت صاحبقران**
با و تقش خان و ظفر با منین یعنی رایت منان حضرت صاحبقران پناه

سلطان

سلطان پناه همه بر دل شیر افکن و تقش خان که بتیر چشم مورمید و عقند و بنان
آتش افشان در مانع گیوان میسوختند سپاهی جوهر بنور با بیشتر زو غای بود
هم بیشتر بزرگراه آمدند و تقش خان بالشر بکیران چون قطرات آرزو ارجید و
پشمار و چون زالدنو بهار بسیار صفوف لشکر تپ داشته بصفا گاه آرزو از
جانین چپ در است آراست از ترک و تیغ جو آرایش کشن
از اشک میغ و نهنک خدنگ گمان از کین دبان کشود و از دما کین
شکج نمود و بهادران دشمن که قصد قبیل دست راست داشتند آمد
حضرت صاحبقران جمعی با استقبال ایشان فرستاده مخالفان از یوسون
ضبط لشکر منصور هر سان شده پیش از حمله که بختند و آنحضرت از آن سبت
و هفت قشون که در طلی راست همایون بودند از هر قشون بجای مردی
فرستاد و مخالفان بقول خود رسیده و مدیافته بکبار بازگشتند و حمله کردند
و جمعی که بتکاشی رفته بودند بعضی را بقتل آورده و باقی را که برانید و دلرانه
تزدیک صاحبقران رسیدند و امیر شیخ نوزالدین حق و لغت مرغی
جان در معرض تلف آورد و از تیز روی نگر و انیده پاده شد و شمنان از برقم
تیز کرد و زبانشانند و الله داد رسیده قشون استوی نیز در فضای او فرود آمد
جنگ در پیوسته حسین ملک قوصین و امیر بزرگ چاکر بد در رسیدند و گد
آزاد و علی شاه برادر قوعل باورچی هر یک لایه از مخالفان آورده شین
آن حضرت باز داشتند و قول لشکر منصور با طبل و علم و کور که در پیوسته
سورن انداختند و هر چند لشکر دشمن حمله کرد و کسب سپاه منصور که فرود
آمده تیزی انداختند از جای تنو استند جنبانید و نذخون بر دوان بران
بیابان جو بهار روان شد دل برین کشید کرده منده کین و دلاب
آسیاست که بر خون بجزیران کرد و امیر زاده محمد سلطان با جمعی
دلاوران بر دست چپ دشمنان حمله کرده همه پرایشان ساخت

و با نظر بر این جماعت محبت حضرت با او یکی هزار شد و تقاضای او شاهزادگان
 دشت قفقای روی بگریز نهادند که ریز بهنگام نیرویست و درین حال
 امیر حاج شیخ الدین که در قنبل دست راست بود و باقی بر وجه کرده
 و او نیز فرود آمده بنوعی تیر باران کرد که دشمن را بحال تیر کشادن نبود و در کجای
 لشکر باقی باقی کف موافق شده هر ساعت مدد دشمن زیاد میگشت
 و امیر شیخ الدین در مقام صبر و شجاعت کوششی نمود که مزایه از آن
 نیست نبود و امیرزاده جهان شاه بمدد رسیده و بر خصم چهره و غیره حمله برد
 و آن دو امیر به تیغ و تیر و حسن رای و تدبیر دشمنان را متفرق گردانیدند و
 امیرزاده رگسته اگر چه در صف سرتیوب بود بقوت دولت بزرگ حضرت صاحبقران
 داستان دستم و گستاخا بدیشان معاینه نمود و روح بد بزرگوار خود
 امیرزاده هر شیخ را شاد ساخت و امر او شادگان هر یک در محل خود
 داد و فرود دادند و تخصیص امیر عیسان عباس که لعل بی هری که از مغربان
 تقاضای خود بود در امیرزادگان خواند و عیسان نهاد دلی توقف
 چون گوی روان کشت بر پشت باد و در یکدیگر آویخته خونهای پوریغ
 ریختند و عاقبت امیر عیسان به نیروی دولت آنحضرت غالب آمد و شاه
 زادگان کامکار و امر او نامدار اسم تنگیت و نثار بجای آورده حضرت
 صاحبقران همه را کنار گرفت و رعایت و عنایت فرمود و امیر شیخ
 الدین را اسب خوب و جامه زر و زر و کر صمغ و صد هزار دینار
 چکی عنایت فرمود و امیر شیخ نور الدین را اسب خوب و جامه و امر او
 و نهادن دیگر که آثار شجاعت بنظمو آورده بودند با نواع رعایت
 نوازش نمود و حضرت صاحبقران از غرق را بموضع قورای گذاشته
 و لاوردان نامدار را اختیار و در قفای تقاضای بیرون شد و نهایت او
 بکک رسیده و در راه بسیاری بقتل آورده ایل دشمن را از پس

کرده م

تیر

شمشیر آید از قنای او از پیش آب نوحی آمل بود و در میان دو بلای
 گرفتار غلبه عظیم در قید اسار آمدند و جمع خود را در آب انداخته تقاضای
 معدودی بکنک دادند و از جنگال شیران امان یافت و سپاه منصور جمع
 آن ولایت را غارت کرده غنایم نام محصور گرفتند و شاهزاده جهان امیرزاده
 کورگان در آنوقت که از در بند میگذاشتند از اسب افتاده دست او
 در و منند بود با تقاضای سلطان محمود خان در عقب آمده و با تیغ رسیده
 در موضع لولو قلون و از روقلون حضرت صاحبقران رسیدند و آنحضرت
 باز ایضا کرده باب مسکرفان رسید و ولایت یک با رقی و صالحی و پوریا را
 غارت کرد و تاش تیمور و اغلاق و باق او یوفالی نمود و کجای دشمن
 که ریختند و لشکر منصور را این لایت تیر نزدیک با موضع رسیدند که در بیرون
 اول دشت رفته بودند و اهل قریب بظلمات است و سپاه ظفرین در
 آن پیدا و حیرت قریب باریق را باز یافته با تن رسیدند و عاقبت
 گردانیده او یک پسر خود را بیرون برده باقی اهل و عیال در جنگال لالک
 و متعلقان او را در پیش صاحبقران آورده برای ایشان خیمه و خوراک
 معین ساخت و همه را جامه های خوب و اسب و نیکو داد و در عقب
 یک باریق اعلان فرستاد و شهر قرا سونام از تسلط بهادران بهرام
 انتقام غارت تمام یافت و امیرزاده میرانشاه و جهان شاه و جمع امرا
 بطلب دشمنان رفته و منکر اجد و القول را یافته الواس ایشان را
 و شهر برای واروس حق را در تصرف مال و منال و دختران صاحب
 جمال در غایت کمال گرفتند و حضرت صاحبقران از شهر باروس مشکور را
 تاخته غارت کرده و امیرزاده محمد سلطان عازم ولایت قاجورج قراول
 که باین نام مشهور شده و الواس کوربوقا و کولان و نورک و کیلای جی

مسکوره

ساختند مخیمان آنواضع در صحرا و میان حیران و سرگردان میکنند
 و صاحبقران با لشکر کران بزم بخش کرده امیرزاده میرانشاه که بطرف
 رفته بود و ناخسته هنگام مراجعت بموکتبهای یون پوست و آنحضرت
 چهار ازاغ را غارت کرده فانیها را سوخت و مسلمانان کافرانش را بقتل آوردند
 و از ازاغ با هوامان که ولایت بکرکس است علفزارها سوخته بودند و لشکر
 آن بهفت ماست روزی علف و کل ولای و زحمت بسیار کشیده بودند
 رسیدند و چند روز بودند **و فایح سلطان و تعیین و سعاده در شاد**
امیرزاده میرانشاه و محمد سلطان ولایت جرجان حضرت صاحبقران
 امیرزاده میرانشاه کورگان و امیرزاده محمد سلطان از جمعی از امرایان
 ساختند با طرف ولایت بکرکس فرستاده ایشان انولایت را تا کنون
 دریای فرنگ که آنرا ازاغ خوانند عازت و تاراج کردند و چون در آن
 آن صحاری را تا دامن کوستان و دریا کنار تا ختنه و از ایل و الوس
 برداخته و الجای بی اندازه و فتوحات بلند آوازه بار دوی همایون آمد
 و حالات انولایت بغرض رسانیدند و آنحضرت تفریح معین ساخته با تمام لشکر
 متوجه به نظر شدند درین اثنا غیرت و حمیت بواسطه تهمتی که حقیقی شد
 بقتل امیر عثمان عباس فرغانه داد و چنان بملوانی بسبب افسا و فتالی
 کشته شد که کنده با دین خان و مان اهل فساد و آنحضرت اهل
 نورت و سردی بیک و در افاق قصد کرده فرمود که جنگها بدیره واره
 و تیر و بیل و کمره آن راه بر او را از خوار و خاک رفتند و بی دفعه و غارت
 از میان جنگ و آن شدند و قطع منازل و طعم اصلی کرده بدامن البرز کشیدند
 و عوایب و عیایر مشاهده نموده بنوعی بقلع و قمع بقاع مشغول شدند که
 اکثر بی زمین بنا و تیر نشین و کافران بعیین و با بانی صحاری و جبال بانیان

تخت
 امیرزاده میرانشاه
 از شهر ابرقوش
 به شادان رسیده و او را
 بیکاه بقتل آورده

ش

شکری هم آن کشند و جمع شرفایمان بشرفیات فاخر فایض شد و در کوه
 روسیان ریاست خوی از پای در آمده اموال بقیاس بدست سپاه
 پناه افتاد زکاتان و مشقالتی خانه باقی زده که بهر کوه کوه قاف
 بخوار و با قدر تیغ دار ستمور سیه نیز پیش از شمار ز قاف بچند آن فرو
 بسته بند که تقریر آن کردمشاید بچند وزنان و فرزندان سپاهیان
 اسپر کردند بچگونگی آن بر بردیان روسی چون کل آکنده در کتان روسی
 و حضرت صاحبقران سال و فایح مراجعت کرده با علق همایون آمد و امیر حاج
 سیف الدین و جمعی امرا که در افریق مانده بودند و بار اجیف اخبار را بایم
 شنیده بشکرانه مقدم همایون بکابل در میان آوردند و بکینه طو بهای بزرگ داده
 و ایش از روزگار گریستند و چند روز توقف نمودند تا چهارم ربیع
 فریاده بهامداد آن اسودند و صاحبقران با زابلیا که ده متوجه قتل و
 ایل و الوس شده و ایشان سرداران بزرگ البرز بودند و بهر چه در برون
 قلع بود غارت یافته اسپر برده گرفتند و قلعه که طلاس بآن بناه برده
 بودند در سیوسن مکرکوی واقع بود چنانچه طلاسندیشه را بحال طبران و
 سایر کلاته امحال امکان نبود فرمان شد که با طراف آن قلعه بر آمده کوهای
 ناممور و مرمای و شوار آنرا احتیاطا بنیاد کرسیان که دیکوه روسی
 چست و جلالک بودند که بر سرچو در آن کار بسقت می نمودند چند آنکه در شب
 و فراز آن دیدند عاقبت بجز ویاس بازگر دیدند و عاقبت رای بعین آنحضرت
 و صل متعین دولت در همونی کرده فرمود که نزد بانها بریم بسته بجایی
 میر رسیدند که محل اندک اقامتی بود و نزد بانها بلا کشیده از آنجا بچنین
 محل دیگر میرفتند و جمع دیگر میرفتند و جمعی از هماد در آن بطرف بالای قلعه
 طلاس با بر میان بستند و سرطاس بر قلعه کوه کوه کرده و در برابر قلعه با

تیغهای آبدار فرود می آمدند از شیب و بالا بان قلعه محیط شدند و بمقتضی
یدالتی فوق آید بهم لشکر موید منصور پیاپی سور قلعه طالس رسید و هر
چند بهادران بی تیر و روپین آن نمره بی دین سعادت شهادت می
یافتند جمعی دیگر از دلوران نصرت مشعرا بر غیبت تمام بان کاری
شناختند و لشکر دین دار آن کفار و فجار خاکسار را در دره تنگ
گرفته همه را بقدر کسبگیری کردند و طالس و برادرش کوله را در میان
کشتگان یافتند سرماشان بدرگاه فلک بارگاه آوردند **میردک**
بر خاک پایدت فلک زمان افکن که خود را **غیبت جانب فکادید**
صاحبقران ظفر قرین چون خاطرهای یون از هم طالس و کس و قلعه او جمع
ساخت را بخت فتح آید بجانب الواس فولاد بیک و قلعه او بر او افتاد
و اثر کوه از امراء بزرگ الواس جوجی پناه باورده بود و در او را در آن کوه ملازم
درگاه عالی پناه بود آنحضرت او را بر سالت پیش فولاد بیک فرستاد
و بیغلام داد که اثر کور ابو جان نب فرستد والا الواس نوزیر وزیر خواهد
فولاد بیک بخصانت جزا بر آمل معذور گشته فرستاده را با جواهرهای زیست
باز گردانید و قدم امراء السار و العار نهاده و مجوب ناموس شده گفت
تا جان در تن دارم بسیارم و جان و سر و مال در سر ناموس نخواهم کرد
حضرت صاحبقران از انانیر بخصب استعمال یافته فرمود که راه جانب او را
که پیشه پر درخت و راهی سخت بود لشکرهای حواله را بر باغها بر بوجیل خود
و بهره و تیر در آن جنگل نهاده راه را راست کردند و سپاه نصرت پناه در راه
راه چند ان غسل یافتند که هر چند خواستند بر دادا شدند و حصار فولاد بیک
در دره بود که در جنگی نام اولشان میداد و اولوست شتهای بهادران نمود اما
سعادت مساعدت فرمود و کلاف او میخ تیغ و صافه کسان در دهان آید

دابل

و ابل و الواس او در سر تیر و دم شمشیر بدق و تلف شد و بسیاری از انان
که ایا آن بی تیغ جهاد اهل کشته شدند و کوهی انبوه از الواس او و جمعی دیگر که پناه
باورده بودند در قید آسا رک رفتار آمدند و اثر کور از راه انان صند روی کوه
البرز نهاده و امیرزاده اعظم امیرانشاه بال شکر منعا قبه او روان گشته
بسیاری از کورایان که پناه بموضع محکم بوده بودند بدست آورده برده
گرفتند و خیرا و حضرت فرستاد و آنحضرت بر اثر او عازم البرز شده پیش
از وصول همایون منغلی اثر کور را گرفته بحضرت رسانیدند و در آن نوبت
لشکر منصور در آنیم تا منصور یافته حضرت صاحبقران بسعادت و اقبال
معاودت نمود در اعراق همایون نزل اصلا فرمود و در جنگ کاری شد آن
محمد اعلان ولد ساجو جان پناه بدرگاه عالی پناه آورده فخری شد و بطرف قلعه
سهم رفته و آنولایت را گرفته در آن راه ششم بسیار بدست داد و آنحضرت
فرمود که هر که سر از عاقله خط فرمان نهد از انبیری و عاقله امان باید و هر که
عنان ارادت بدست بشقاوت دهد تیر تیر از گمان اندازد در معرض
سیاست آید و آنحضرت را مشعله قهر بر افروخت و دو خشک آنولایت را
در هم سوخت جمعی را به تیغ بد ریغ کار ساختند و فوجی را دست دهبایی
گشته از قلعه کوه بنیر انداخت و بجزع طیبیا با و آتش که که معابد اصنام بود
آتش زده با خاک یکسان ساخت و سایر معسقهها مل مختلفه را اویران کرده
از بنیای دبر انداخت و مال عالم بدست آورده متوجه دارنده او شدند و آن
نواحی را تاخته اسیر کردند و دیگر قتل و بقتل و دیار و امصار در تصرف
ستاد تسلط شعرا آمد که تفصیل مقال در ان حوال موثب مالت در عاقل
پیشک که بیشتر بار دوی همایون آمده بر تیغ جهاد طالع گرفتند و سواران امان یافته
بودند این کثرت نیز همیون نیکو کار بی محذورانه شدند و هیچ آفریده مشعر ض ایشان
نشد بیایخ و در همان بید روی که میکاری و موسم شلاق رسید و عارم

در این وقت دیده در ان موضع زمستان گذرانیده و چون ایام سرما گذشت و از نسیم
اردمیست صحرای و دست رشکستان آرام و غیرت باغ بهشت گشت
از ان مقام نهضت نمودند **دفع سکا تو عین سحانه در قضایا**
قجاق حضرت صاحبقران قصد فتح ولایت ماوراء النهر و عماران فریق
داشت که از یرت قشلاق آن ولایت را تا تخت کند با ای آنجا راجت نمودی
کرد و اهل شده اطاعت نمودند و جمع بعناایت پادشاهان در سرفراز گشته
امان یافتند و باقی اهل ماوراء النهر یعنی ماکی کیران و سایر جزیره شیمان
که آب را حصار ساخته بودند طریقه انقیاد مسلوک نهادند انحضرت جمعی از
نامداران مزد فرمود که بروی کج گشته بموضع آن روز بزرگشکان رفتند و
مدار ایشان بر آوردند و امیر و برده گرفته منظر و منصوران آمدند و حضرت
صاحبقران از قشلاق ایضا ر کرده عازم شهر توشان شد و محمدی کلانتر آنجا
را گرفته و بر سر کوه طلعه ما بهیان ساخت و امیرزاده بر محمد بن امیرزاده جهانگیر
و امیر جهان شاه و جمع دلاوران را با تخت سرانی فرستاد و ایشان برای
را گرفته و آتش زده و بران کردند و این در بر ابران بود که لشکر دشمنان
سرار از نواحی بخارا و دوقتی که انحضرت بنسوی فارس و عراق مشغول بود
کرده آتش زدند **و جز او سینه سینه متلو** که بکنان گشت بدو رفتن
کس تا کس نکرند آنچه بدو رفتن گشت و از سرای و حاجی ترخان
الهی و غنیمت گرفته بیورث قشلاق باز آمدند و چون از زمستان سرد گشته
بود اسپان بسیار سبب ایضا را بسقط گشته و علفه و علوفه
سوی تنگ گشته بود که بکنان غله بهفتاد دینار و یکس کو سفند بهدینار
دیگر اس کاه و بدو بیست دینار یکی میزدند و بافت نمیشد انحضرت فرمود
که غلات و اسپان و سایر بهرات که از حاجی ترخان و سرای آورده بودند
مجموع بر امر او لشکران قسمت نمودند و بسیاری پیا دگان را سوار ساخته

در دوازدهم

و سرداران با نوار عنایت نواخت و خنجرها قطعه باشند و سحر و جادو
مراجعت حمله بران بجانب فرزند و اخذ با حیات صاحبقران
آفاق چون مالک و صحرای دست قحطی و سایر بلاد شمال در قبضه شغیر
و تصرف در آورد و هر که از دشمنان مانده بود در اطراف آن پادشاهان حیران و
سرگردان بگشت انحضرت از قشلاق عازم عزم مراجعت نموده بجانب
در بند و آذربایجان روان شد و از آب گدشته از راه شرقی به نیت نوا
متوجه اسکوه شد و آن خطه را در میان گرفته لشکر با آن بجای راج رفتند
ناگاه شوامجوی با تفاق قوم عاری فرم که بدد اهل اسکوه می آمدند نزدیک
رسیدند انحضرت با پانصد نام بردار در برابر رفت و با وجود که شوامجوی
نمودند **کرم من قتل غلک غلک قتل باذن الله** ایشان
حمله کرده انجم کثیر را بر ایشان ساخته در میان جنگ شوخال با بیشتر
بهادر باز خورد و بیست نفوت دولت سر شوخال که را اس زمره ضلال
بودند اگر ده حضرت رسانید مردم او بیشتر گشته و فوجی از مردم عاری
فرم اسیر گشته پیش صاحبقران آوردند و حضرت ایشانرا گفت تا غایت
بغور و ممتناز بودند و میان شما و کفار استخا دهند اکنون چه موافق
کفار شد با من محاربت کردید ایشان بگناه معترف شده تضرع نمودند
انحضرت مرحمت نموده و بزاد و راهله بدد نموده اجازت مراجعت داد
سرداران عاری فرم گزیده بدرگاه جهان بنام آمدند حضرت صاحبقران
همه را اسب و سلاح و استعداد جهاد داد و استعمال و مرغه الی با کرد
و قلعه کس را اسب ساخته در ولایت مرقند دوه حکم بود و در روی کفران
و سواران که جمع کردی نگاه ساخته بودند انحضرت فرمود تا صند و قهار بنحیر
بسته مردم در انجا نشاند از بالای قلعه کوه ناد فرار و بگنجه و بدین

صفت بخوان آن برغولها اسیر مغولان گشته و قلاع آن نواحی مثل
سکارا و برکا کو فتح شده اهل و اوس دده گران و قباقی مطیع و مغفاد
شده و کوچ آفریده را بحال مقال عاقت مقابست فاند و پیش ازین اطمینان
موجب ابعاد دست و چون قای قلاع پشت البر که در جانب شمال
مستوف و مفتوح شده و غلام بسیار از دختران کله خا و ویران لاله خا
فتوح روزگار شکر نظر مشاعر آمد که سعادتمندان طغیانه بشارت
مراجعت حضرت صاحبقران در بسط زمین و زمان تخصیص ممالک
ایران افتاد باهنک باز آمدن جزم کرد و از راه در بند یا کو باز
گشته فرمود که برج و باروی قلعه در بند را محاربت کرده استخاکم تمام
دادند و بشر و امانت در آمده والی آنجا شیخ ابراهیم که درین سفر چون دولت
و ظفر طازم بود و چند روز بیشتر حضرت خواسته ترتیب طوی بزرگ
کرده بود چون موکب بجایون از شما فی کذشته در کنار آب کز نزل
اجلال فرمود بر آمد سر برده تا اوج ماه امیر شیخ ابراهیم طویهای پادشاهانه
و پیشگفته ما خسر و آنه تعرض رسانید و حضرت در باره او فایست بنیاد
در اشته و پایم قدر ادا از قرآن گذرانیده تمامت مملکت باب الاوقات شروانی
در قبضه اقتدار و ربقه اختیار او گذاشت و بجلالت خاص و کرم صبح حضور
ساخته خواص او را بشرفیات فاخر تراخت و فرمود که محافظت در بند نموده
از سرحد بر خبر باشد و شاهزاده جهان امیران شاه که دکان و امیرزاده رستم
و امیر جهان شاه جا کور را محاصره قلعه النج روان فرمود و موکب بجایون لازم
سلطانیه نمود و بیشتر حکومت مملکت آذربایجان از در بند تا بعد از و از بعد
تاروم بهر سبب سلطنت امیرزاده میرانشاه تقویض فرمود و کوچ شاهزاده و امرا
که سینی ذکر یافت از خراسان با در بایجان نقل کرده بودند دست راست

کیش

سپهش قراباغ و شیخان تا با و یک بورت ساخته و دست سپهش
بلاق و در جزیر و همدان داشتند و شاهزاده با امر او در محاصره قلعه
النج تسبیح بلیغ می نمود **دکتر فتح قلع میرجیل و واقعه مهاوند و محاصره**
دیار العباده سینر سلطان ابوالفتح بن سلطان او ایس بن
شاه شجاع را که پیشو و فضل و بهر و تربیت مردم دانشور افتد بجای خود
شاه شجاع می نمود و در تربیت دویم که صاحبقران فتح فارس و عراق فرمود و
شاه منصور مغرور و مقهور شد و اولاد و احفاد امیر محمد نظر طوی را و کربا
بدرگاه عالمینه آمدند سلطان ابوالفتح عزم آمدن نداشت و از روی قوت
مغذ نم که بوقوع بیوست بر لوح اندیشی نگاشت اقر با بیغام دادند که چون
ما آمدیم اگر او نیاید شاه حضرت را با ما خیال دیگر روی نماید اکنون و هم بحال
تصرف نماید داد و روی امید باستان دولت آنحضرت آورد سلطان
ابوالفتح قلعه سیرجان که در جهان به پهنی او نشانست بغلام خود که در
نام سپرد و گفت من میروم تا او با من بیاید که بدی نمود و دنیا مد چون او را
صاحبقران بحسوس ساخت در آن مجلس قضیده که مولانا مظفر بروی در مع
او گفته بود با و رسید و چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد **زایر کله بار**
شاه دریا قلی چو کل شکفته همگوشوری شه عادل چو بکر کمر بند کیش بستگان
زبان کشاده بشکیش چو سوسن باهل که بادشاه کیان بادشاه ابوالفتح همیشه
نیر اعظم ز تاج او شاعلی فلک که بخت بلندش همیشه بدارست **دومی بخت**
بختش نمیشود خافل فلک ز سایه تاج ملت عشق جور یافت **چو در زمره**
تر صبح بخت شد داخل شهدا مدار سپهر از در او دانست که بخت
بدرگاه او شود و اصل سپهر منطقه طاقت تو بسته بهر که گشت عالم کون
و فساد را خافل شد آستان سرای تو جویخ را ما او شد استین فنا کو بکیرا

ساحل مرا توشه طباق جویخ را حای روانه توشه از ازا ق جویخ
را شامل خضر صفت قلمت ار چه شد بتاریکی جو بودش آب حیات از بیان
نواصل مکرز هر سه معنی است این نزد او یکی اشاعت اسرار عیب
مستقبل در کرافاضلت انعام عام او توفیق کزان البیغ والوفیست
زمانه باین سه دیگر آنکه چون چشید جهان سگد روار گشد شامه طغرای عنبرین
بسیل ز پشت گرمی رای تو مهر بدل شد ز روی تیغ ز بهرام کینه جوی عقل
همین هم لب سهیل خوردده جهان که من یم همین جوی برای او مائل و شعی
که این قصیده بمطالعها و رسیده جز شمع همان طلا که در نظرش بود بر جوی
دیگر دست نداشت آنرا بجهت او ستاده بندر خواهی نمود و القصد گو
در نکو توان سه سال قلع را محافطت نمود و در شکر منصوره شخص شاه
شاهان با سیاه سیتان در بیدت بجا نمره مشغول بود عاقبت گو در زو
شش شاهان کس فاند بودند از سحره بتنگ آمده قلع را سپردند و
جان بغرامت آن تیغ بران سپردند چون بورش دست برد گشت مردم
را خیال محال و فکر باطل در دماغ مخکن گشت از آن جمله سلطان محمد میر ابو سعید
طیلسی که بزر بیدت این دولت حکومت طلیس و آن نواحی یافته بود باز
ماندگان مظفریان را که در بزم مانده بودند با خود یار ساخت و ناکاه بپیشی
دار و غنیزه و نوکر ملک قومین را که در بورش دست ملازم رکاب همایون
بود بقتل آورده نوکران امر او و محصلان را هلاک ساخت و نیز این کشاده
کر مرید اسی بست و جمیع اشرا را بطرح زردول از جان برداشته شرر شر
استعمال دادند و از اذل و جهال و قطاع الطریق جمع آمده فتنه بزرگ گشتند
فارسینان امیر زاده پیر محمد بن امیر زاده پیر شیخ با لشکر با فارس و کرمان
و اطراف خراسان متوجه دارالعباده بزدند و سنجو الی نقت رسید

قتالان

قتالان بزد با نصد سوار سپهجون آورده و امیر زاده پیر محمد جارسا نیکه از
خیمه بیرون بیایند و هر سوار که بپند تیر باران کند حاجی آبدار که رکن عظیم آن فتنه
بودند هم دار شده عنان بر تافت و باقی که گشتند فارسان فارس ایشان را تا
کوچه باغها دو انیده بسیاری بقتل آوردند و پیر ابو سعید پشت خصامت بزد
حکم داشت بنوعی قلعه داری کرد که مزیدی بران تصور نبود و فارسینان
بطرف شرقی شهر که بدروازه سعادت موسومست بر او و قرا بغز او مخین
ترتیب دادند اما بیرویان با وجود آن هر روز بی التفاتانه بیرون آمده جنگ
میکردند درینو لاسو حکک بها در از شیراز رسیده در ملاقات اول امراء
امیر زاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کردند و سو بیخورد اجند
قدم از جوی که بیشتر برد و استیقام تمام داد نگاه بپروزی که آفتاب گرم تافته
بود و لشکر بیشتر در خواب رفته با دکان بزد چون کوران کور سندان بیجا
گشده از دروازه بیرون دو بزد و ناسو حکک بها در بر خود جنید نوکران
او را از تنی رسید و خیمه ها تالاک کردند و آتش در چیز بازده بار گشتند
و چون نوکران سو حکک جمع آمدند و ایشان بدروازه رسیدند و امر او پیر
زاده محال تشنیع یافته کیفیت واقعه از حنا بشن سوال میگرددند و پیر
سهیل استراحتکایات می گفتند و امیر سو حکک کینه گرفته بیان امر او
کرد و بی شد و معامله بزد در امثال ماند و بزدی از اوقات و قوت فوت
شده غدا با علی مرتبه رسیده پیر ابو سعید فقرا و ملا بار از شهر بیرون کرده
هر جا غلبه بود یکساله جهت ها و نکل داشته ضبط نمودند و سه ماه دیگر گذارند
بجاریگان بکلی از بی برکی دل بر مرک نهاده شک سرگفتند و سرداران
بغایت کوشش مینمودند و حضرت صاحبقران در وقت بورش دست
امیر زید بر لاس را که بگوشه آراستند بود حکومت نهادند و غولین

فرمود درین اثنا بسامع جلال رسید که نوکران او بهلول نام بر کفران اقدام
نموده امیرزید را بقتل آورده و قلعه را فرود گرفته با سبب قتل و جلال
استغفال دارد نهی تصور باطل زهی خیال محال آنحضرت امیرزاده
سلطان حسین و خدا داد حسین را بجایزه نهادند فرستاد و ایشان بعد از سه
چهار ماه فتح آن کرده آنجا آمدند و مکتبش را با توش سوتند و پسر امیرزید
علی را در نهادند و بشارت باردوی اعظمی فرستاده بموجب فرمان
متوجه ضبط کردستان و لرستان شد که مجموع مخالفان سواصل را مستاصل
سازند و حضرت صاحبقران در سلطانیه بر حال سلطان علی حکم ماردی که مدت
سه سال در آنجا محبوس بود در محبت و شفقت فرموده و او را خلاص ساخته و
بخلعت خاص نواخته او با امر اعمد و پیمان کرد و بی زبانان مکتب گردانید
که مدت العمر طریق متابعت مسلوک دارد و در لشکر ظاهر کردار ملازم باشد
و رخصت یافته بر طرف ماردین رفت و حضرت صاحبقران از سلطانیه بجهت
نہضت فرموده ماه رمضان در جلگه جنت نشان بشرایط صحیام قیام
نمود و روز عید بوظایف طاعات و مصارف صدقات بتقدیر رسانید
و امیرزاده بر می چنانکه رحمت مجامع میزد فرستاد و یزدیان را گارفتک
آید چون سپاه ظفر نیا را دیدند پسر امیرزاده را از جان برداشته بشتب
با دو نقیق از راه نقب بیرون رفت و یزد دستگیر شد جمعی در عقب آن
ناباک هر طرف رفتند و او در سالی شهر چون آواز غله شنید نوکران گفت که
تن او را از بار مسکبار کرده جدا ساخته و پیش طالعان آورده قتل او فرو
نشست و یزد که در پانکی بی بدست در مدت محاصره از موتی بنوعی ناباک شده
بود که قریب می نیز اگر کسی بگویند مملکتی مملک شده بودند تا آنکه در سینه رکنی بر بود
در کوه چنانکه اردشوار سینه بود و چون نقره و طلا در مدت غلبه فوت نمیشد

محمد

مجموع را برقرار یافته جهت دیدن ضبط کردند و مشا نیزادگان هر دو بر سر میزها
را که در آن قضایای سجان آمده بودند تا آن دادند و مکتب قویست که در آنجا
بود با نوکران خود بیشتر در آنده است که یاز آنکه است که متعرض مردم شوند
ابو سعید را با فتح نامه یزد بار دوی همایون فرستادند و بموجب فرمان صاحبقران
امیرزاده بر محمد جهنم نگه عازم قندبار شد و امیرزاده بر محمد عکس متوجه شیراز
گشت و آنحضرت امیرزاده محمد سلطان را بضمیمه ولایت خورستان فرستاد
رایات نصرت مشعا بر کسم ایلیغا رمتوجه سمرقند شد و امیرزاده ابو بکر
که از سمرقند طلبیده بود در بسطام مکتب می یون رسید و آنحضرت صد هزار
لیک ایلیغا فرموده اسب کمیت ظهیرین که بکر کوه کران با سرعت با دوزان جمع
داشت با و داد نوکرانش را رعایت و عنایت فرموده مشا نیزاده را بیشتر
پیش پورش امیرزاده میرانشاه کورگان فرستاده در بهرات امیرزاده دارا
جهت ضبط ولایات خراسان گذاشته حکم فرمود که هر کس تعلق با امیرزاده
میرانشاه داشته باشد کویا لیده با ذریبایگان فرستاد و آنحضرت از سجون
بعور نموده در نواحی حصار مشا نیزادگان دولت مشا امیرزاده مشا بفرخ
و مشا زاده اسکندر با سایر مشا نیزادگان و خوانین استقبال نموده بنزوف
دستبوس مشرف شدند و بیشتر سیز آمده در آق سرای می یون چند روز پیش
گذرانید **ذکر احوال امیرزاده قوجا امیرزاده محمد سلطان بجانب**
خوشستان تا حدود مرو امیرزاده بر محمد چون بشیر از رسید و امیر سوچیک
ملازم او بود و از امر اشا نیزاده رنجیده خاطر بود چه غباری در محاصره یزد میان
ایشان واقع شده بود حکایات اتلاف و اسراف اموال فارسی عرضه داشت
از دوی علی کرد و امیرزاده بر محمد که نیز از امیر سوچیک شکایت کوشه نوشت
و حیدر که خدمتکار رقدم او بود بسبب میل بجانب سوچیک سیاست نمود و بر روی

بیک که داروغه اصفهان بود فوت شد و امیر توکل و امیر قرا که امراء امیر
زاده مرحوم امیر شیخ بودند بمحل رحمت شیخ الاسلام جنید کازرونی رفتند و
دو دولتخواه که نایب شاهزاده بود موافق سوچیک شد چون صاحبقران
برین احوال اطلاع یافت حکم بجا آوردن نافذ گشت که امیرزاده محمد سلطان محیط
اموال فارس کرده امیرزاده پیر محمد و سوچیک و دولتخواه بار دوی بجا آوردن
آیند ایشان بمرقد رفته آنحضرت امیرزاده پیر محمد را خطاب و خطاب فرمود و
چند روز بمقدور داشت و باز بنیت فرموده بجا نایب فارس فرستاد و سوچیک
را آنکه کار ساختن حکم فرموده که با توکل خود عازم هندستان شود و تا سال
قلاع و بلاد آن مالک فتح کند و دو خواهر او را کس و پسر زیده و امیرزاده اسکندر جان او را
کره همراه خود باندگان برد و امیرزاده محمد سلطان محیط فارس و خوارستان بنوده
عازم هرمز شد و امیرزاده کسرم را از راه لرستان بولایت کرمان فرستاد و
با اتفاق امیراید کوب را بس و لشکرهای کرمان تا خت کبچ و کرمان کنند و خود از راه
لشکر را سر ساخته هر که سرانگیا در زمین ایلعت نهاد جان نازنین بر باد داد و
لشکریان الجاهل را فراوان گرفتند و هر جا حصار و قلعه بود مفتوح ساختند و
کردند و هفت حصار هر روز اول تنگ زندان دویم کوسنگ کسیم شاه سپه
جهارم مینا تخم منو جان ششم طرک هفتم ماربان جنگ گرفته و دیران ساخته
تمتتی که هنگام کین اگر خواهد ز هفت قلعه کردون حصار یکشاید چنان
زهرموز و هفت قلعه او کبی که دست فلک اقتدار یکشاید و ایل هر موزنگ که
شاه آب در یار ابناء ساخت کشف و در سرد نقاب مجز و اضطرار کشید
همچون کشف عدوی ترا بویست شد حصار و از نهیب لشکر بحر جوش رود
خروش بترق در بیا و جبریت گشته راه بسا حمل سلامت نمید و عاقبت از روی
عجز و بیچارگی ایل شده ترک فصول گفت و مال چهار ساله قبول کرد در سال صد

بزار در بار

بزار در بار یکی مقرر کرد بعضی نقد داد کند و تتمه سخن از عامره رساند و در اولت
مدت سه سال باران نیامده بود و محاب بکشم عنایت کب تشنگان ندیده بود
چنان آن آسمان بر زمین شد بخیل کلب تنگ در نزع و تخیل و امیرزاده محمد
الطراف اولایت سحر ساخت بشیر از آمد و چون سلطنت اولایت با امیرزاده پیر
محمد مفوض بود بی توقف بجا نایب خوارستان نهضت فرمود در آن اثنا جمال
الدین فیروز کوهی پیاده در رکاب شاهزاده میرفت تا گاه متقاضی احوال آن
گرفتند بران داشت که کله ردی بر شاهزاده زند و اثر اندک جبراحتی باند
همایون رسید و آن بی دولت بجا نایب کوه که سخته بسرد آمد و در زده افتاده
جان بداد و بعضی در عقب او رفته سرا و را آوردند و شاهزاده بر راه و در
جبر و همدان از خراسان گذشته در باوراء المهد بشرف بسا طبعوس
استعفا و یافت درین اثنا مهد علیا خانزاده از تبریز عازم بارگاه هایین
شده نزدیک سمرقند رسیده فرزند سعادت مندش با امیرزاده محمد سلطان
استقبال نموده دیده امیدش بدیدار او رویش نایب یافت و سعادت
بای یوس حضرت صاحبقران ستم گشت و بشکتهای لایق بعضی رساید
و صاحبقران سعادت قرین در میان شمال و معمار عالی همت آنحضرت در شمال
معموره سمرقند باخی احداث فرمود و بنای قصر عالی و اسرار کوشک متعالی
فرمان و مهندسان و معماران عراق و آذربایجان در جمادی الاخری طالع
بنیاد آن نهادند و چهار رکن بر امر قسمت کرده آنحضرت از غایت اهتمام
شریف گفتند شده بگاه و نیم با قام رسید نرفات از ذروه کیوان گذار گشته
و ترا هبت لطافتش بجزت فزای بر وضه زهن او ان گشته و چون آن مقام فلک
اعتنای تمام شد و طولوبهای بادشاه با سر انجام یافته با تمام پوست آنحضرت
محمد در عالی بکسی سلطان و دختر شاهزاده عالیان امیران شاه کورگان عنایت

بجانب م

فرمود **ذکر ابتدای سلطنت امیرزاده جهانگیر شاه رخ بهادر در خراسان**
حضرت صاحبقران خراسان تا بقیوس و مانندران و سیتان تا حدود سیستان
بفرزند ارجمند پادشاه عالی همت پانزده سیرت معین الدین و الدین شاه رخ
بهادر خان عنایت فرمود بدور پنجین بدوشن حبیبی خراسان را
در افزود آفتابی و مملکت که در اقلیم رابع وسط ربع مسکون بواسطه میانه
ایمان و توران و ممالک ایشرفی و مغربی واقع است بهر سپهر سلطنت و
سپهر خلافت ارزانی دانست و امراء نامدار سلیمان شاه و مفرج بک و سپه
خواهین شیخ علی بهادر و عبید الصمد حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملک
و بزرگش جهان ملک و بزرگ فرزندان عنایت الدین زرخان و
علی ترخان و حسن صوفی و از فرزندان لویق و لنگی و بروجی و طغی بکن
و غیر هم خانه کوچ بلا زمت او تعیین نمود و حضرت صاحبقران را و در آورده
روانشد نظیر بهمنان نصرشش رهنمای زکر و سپاهش بهوا مشکی
و از راه اندوختن کج گنور رسید و امیر آفتاب و سادات و علی استقبال نمودند
و رسم شاه رویش کش بجای آوردند و شاهزاده او از ترشعبان در مزار
گندستان که در اقلیم اهلان فرموده و انوار عدل و احسان او در اقتدار داد
مرضی الخصال و محمود الفعّال بود و در مکارم اخلاق افزود و بعد از آن
ایام حضرت صاحبقرانی که نوبت جهاننابی با بختاب رسید و منظم امور
و عبادت ملک لغفور و صالحی مشکور بر بظهور آورد و چنانچه شرح و بسط در آن
باب از مساعدت وقت ناموست و سرداران مانندران و سیتان
بل تمام خراسان باستان است نشان آمده شرایط اخلاص بجای آوردند و
بعواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و چنانچه شاهزاده آن زمان در سیستان
قتلای در مانندران فرمود **ولادت امیرزاده جهانگیر** از جمله موهبتی که حضرت

بایستقرم

دایم

و اهب الرعایت عزمان درین سال شاه رخ در اعنایت فرمود ولادت
با سعادت نور عتق دولت نوید بقدر سعادت گلبرگ پاوه باغ شاهنشاهی
شاهی که مملکت زجاش کمال یافت معز السلطنه والدین و الدین امیر
زاده بایستقر بهادر بود که در دار السلطنه بهرات بیست و یکم دی ۹۹۰
بطالع جوزا چون آفتاب در اوج استعلا طلوع کرد از علو طالعین
خورشید را بود آنگی زان کند از بهر نورش خود را اختیار انوار مولایان
آباء علوی و امهات سفیری را دیده روشن ساخت و قمر و طلعت همایش
بر وجهات کائنات بر توسعادت الداخنت مطربان مغربسرای سروبالا
چنگ در عود و نند صوفیان زوایای فلک معلا فلک و ارباب سحر آمدند
الاعلی برین سر مضامین باستان و صانیدند و طنطنه کوسه بشارت
از ایوان کبیران گذرانیدند و امیرزاده شاه رخ فرمود که در بارگاه انان
نغمهها بستند و کباب طوی مهیا ساخته چند روز خاص و عام قدم
بساط نشاط نهادند و هر چه دست آرزو بدامن آن رسید بجای آوردند
و در آخر ایام سور طوی بعظمت فرموده انعیان حضرت و نندسان دولت
را اشرفیات فاخر پوشانید و حضرت صاحبقران با ستم این بشارت
مشاهدگان گشته خبر رسان از مال صامنت و ناطق از ناطق و صامت
گذرانید فزون از چند و چون بخشش نمودش **وقایع نمایان**
احوال ولایت ماوراء النهر حضرت صاحبقران در آن ایام که در
سوقند مقام و آرام فرموده عاطفت او باران رحمت بر شاهزادگان و
امرا را باران مساخته همه را بوجوب اکرام و موهبت انعام نواخت و شمع
جهان بپر خضر نوازه افلاک را اجمت خاصه حضرت خواستگاری نمایند
آن تابستان در مزارگان کل که نطفه منتزل غیرت افزای
ارم است گذرانیدند و در آن محل مهد علی مملکت آفا که حرم محترم امیرزاده

شاه رخ بود از بهرات رسیده و مشکها و لایق بعضی رسانند و در آن زمان
قد برده و بارگاه بزرگه مهرماه بر آمد توفه زرد و زور بهم ریخته و ناخواب
مشک و شامهای بخیر با هم آمیخته بخور صبا را غالیه سیاهی آموخته و بزم
عشرت از نور سرور بر افروخته زبوی بجز مشک کین مشام دهر معطر
ز عکس سافز رخشان هوای بزم منور عاده امرا و کافه برای او شکر و انگاه
و کمر زرد و کوه محمود کردانید و مدت سه ماه بعیش و عشرت گذرانید و خدر
عفت آب یکی سلطان را با این شرح مظهر در عقد از دو اوج امیر زاده سکنده
انظام دادند و خدر معالی خانزاده اجازت یافتند از راه بخارا عازم تبریز
شدند حضرت صاحبقران بی محنت معیاران و مهندسان و بنایان تعلیم
را که در سفر قند بودند فرمود که در احسن ساعات و ایمن اوقات بجای
بانغ و گلشنزاده مربع هر ضلعی با نصف کز شعی ترتیب دادند و در میان
هر ضلع دروازه عالی کشادند و انواع اشجار اسفیدار و درختهای میوه دار
و گلهای خوشبو دریا چین و لچو در جهنها که مربع و مثلث و مستطین است
کرده بودند نشانند نیارم من آن میوه بزرگان که آب آرزویان
در میان ترسیب و زین صفح زنگین شود زانکو و امر و شیرین شود
از آن میوه بهترند و مشک که در صنف کلک شود نیشکر پس آن بکده پوییم
به اختصار که این ره ندارد کدان و کنار قلم ناک را گفت مشاخ
نیاست نیانی که بردارد آب حیات و چون آن مقام روح پرور
دلکش تمام شد تا اسم مطابق مسمی باشد بانغ و گلشن نام شد و در میان
آن قصری بدیع آیین و سرای در غایت نظافت و تزئین بنیاد نهادند
خاکش سر به چشم اعیان و هوایش چون دم عیسی روح رود اندک
مدتی در کمال رفعت و عزت است با تمام بیوست از آن رفیع آمد و چون خوش
این عالی مقام که مطلق قدر بانی باز میگوید بنا اهل دولت را فضائی دلکشای

ادب

ادب در لطافت همه جنبت و نفوذ و جانفزا از هوای او صبا بوی گرفت
و میدید خاک را بر اندر سر آید عهد صبا و چون ان مقام فرخ بخیر و خوبی تمام شد
بنام توکل خانم و عشرت خضر خواجگان که امرا و استگاری رفته بودند مقرر آمد
و حضرت صاحبقران بجانب مجند فرموده از سیون بخبر نموده در موضع حسن
اساس قشلاق اتفاق افتاد و حضرت بزیارت سلطان احمد نسوی قدس
سره که از فرزندان سلطان محمد حنفیه است بقصبه نسوی فرموده بر سر آن
مزار مورد الانوار عمارت عالی فرموده و اتمام آن بعد از اتمام مولانا بعد
القدر در سعین شد و حضرت صلوات و صدقات سخنان و مجاوران
رسانیده بار دوی همایون باز آمد و مقارن این حال قاصدان کسندند و
بشارت مقدم که هر درج دولت و اختر برج سعادت آوردند و آقایان
غیر سرالملک خانم ده روز راه استقبال کرده در هر منزل گلزار خانیت
طوبه های لایق کشیدند و اوایل ربيع الاول بار دوی همایون آمدند حضرت
صاحبقران جمع را که با او آمده بودند بجلعه های فاخر و نعمتهای وافر انتصاف
فرمود و قضایا و اعیان با و راه الزهرا ساختند و در خوبترین طالعی و سعادتین
ساعتی ماه منور را قرین آفتاب انور کردند و نیند و زهره درخشان از ایشتری سخاوت
نشان رسانیدند یعنی حضرت صاحبقران توکل خانم را بکاخ شرعی در جباله آورد
زبان دولت تهنیت قران سعیدین و اجتماع نیرین میگفت و در این نظام
سفت **بست** عالم منور است از بین علم حسن اجتماع کینی مشرفست بدین
بین اقتزان آقایان و شهزادگان و امرا و نوستان دست تار بیکار
گشوده هوا کو هر بار و زمین از زر که ان بار گشت و مدتی بعیش و عشرت گذرانده
صدای ندای طرب بزهره از هر رسانیدند و احسن آن جشن و پذیر و لطف
آن طلوی پی نظیر در تجریر و تغیر یعنی **آید صبر** و ای حد تقریر است شرح بزم آن حضرت

در بنو الهی ان شعور خان از ختا با تحف و هدایا رسیده بوسیله امرا
شرف بساط بوسن یافته بنکش با کشیدند و سخن پادشاه خود بعرض رسانیدند
اجازت مراجعت یافتند صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را در وقت تحویل افتاب
سکوت نامزد ضبط سرحد مغولستان فرمود و امرا و بزرگ سردی بکشتن بار
بوغا و امیر سیف الدین و خدا داد حسینی و امیر شمس الدین عباس را با جهل
هزار مرد مقرر فرمود که در امشیره قلعه خیر آیند و آن نواحی را بجا بمانند و
زرعت آبادان سازند و آنحضرت عازم سمرقند شده چند روز در آن بلده
بی مانند گرمی گذرانید و از آنجا عزیمت کشش نموده در هفت فرسخی بکوه رسید
که در دهانه رودخانه جاری بود فرمان فرمود که در آنجای باغی چون ارم سازند
و قصری بویع بردارند و چون ساخته و پرداخته شد تخت قرار خواجی خوانند
و اعلام نظرا اعلام بر راه رباط بام روان شد در آن اثنا امیرزاده شاه فرخ
از قشلاق استرا با در راه مانان عزیمت نموده بسعادت ملازمت
رسید و حضرت صاحبقران در پورت قدیم خویش بدولت و اقبال و
حفظ عنایت ذوالجلال گذرانید **در نصبت حضرت صاحبقران مملکت**
هندستان چون بمیامن نصرت الهی و فیضان فضل نامشای
حضرت صاحبقران از یورشش بچسالمه مستقر دولت و سر بر مملکت معیاش
نمود و زمستان در حدیث هندستان قشلاق فرمود در ای جهات کشای عازم آن
بود که رایات همایون بدفع بت پرستان ختای و ختن حرکت نماید اما ساق
بسامع جلال رسیده بود که در ممالک هندستان سلطان فیروز شاه غانده
و اگر چه در بعضی بلاد نقش تو حید بر درم و دینار نیکار شده اند اما مجموع
در هر گوشه رایات غنا در افراخته و اطراف ممالک بخت و وجود کفار مملکت
است و نیز امیرزاده بر محمد جهانگیر که بموجب فرمان همایون عهد و پیمان

داخل

داخل مملکت او بود با امراء نادار و لشکر بسیار متوجه دیکر بلاد و دیار شدند
او غنائی آن کوه سلسلی را ناخت کرده و از آب سهند کشته و شهر را و
را اگر فتنه بر تو القعات بر نسج مولتان انداخته و حاکم آنجا سادیک برادر
بزرگ ملوکة این دو برادر از امر سلطان فیروز شاه بنبره او سلطان محمود را
تبادت می برداشته در ممالک هندستان استیلا تمام داشتند و ملوکة
با سلطان محمود در دلی بود و سادیک در مولتان و لشکر منصور ملتان را
محمود ساخته روزی دو نوبت جنگ انداخته چون این اخبار بر توف
عرض رسید حضرت صاحبقران را داعیه آن شد که عرصه بلاد در از لوت
وجود کفایتی را باک باک کرد اندک نارینیت غزا و جهاد فرمان داد و انباشت
نامه در وسایه بنشمار در ظلال رایات ظفر شکار جمع آمدند و در ماه حجب
سنه ثمانه که معروف فتح قریب از آن خبر میدهند متوجه جانب هندستان
شدند و امیرزاده محمد بن امیرزاده جهان امیرانشاه را بکلمت سمرقند مقرر
فرموده از گذر توده بر بختی بل بستانه عسود نمود و از ولایت بلخ بکوهستان
طنی رستان در آمد و از سگان و بقلان و عقبرها گذرشته باند را رسید
در توف کوه رسیده پادشاه بدست حضرت صاحبقران
چو اندر اسب سنج موکب همایون آمد رعایای آنجا از جور کفار کتور و کبر
بی سرو سر و کتک سیاه پوستان مشهور نمودند و خواستند که جمعی مسلح
شناسن شکل **سمرقند** بوالعجب چند نفر مردم ندیدند هر سال مبلغی مال گرفته
مال و خواج می طلبند و کساد میکنند مردان از کشته زن و فرزند را امیر می بینند
صاحبقران دین دار چون درین کفر فرخنده اثر نیت همت بر یوز و کفار
دفع شرکان فنی را بود از هر ده نفر سه نفر اختیار فرمود و امیرزاده شاه فرخ
را در ییلاق قومان بضبط الخرق تعیین نموده ایضا کرد و در موضع برمان

امیرزاده رستم و پسران او را با ده هزار مرد از طرف دست چپ جانب
سپاه بوشان فرستاد و آنحضرت از راه راست بقلعه حاکم رسید
قلعه آنرا فرمود که محاربت کنند اکثر امرا و لشکریان اسپان در آنجا گشته
سپاه بر بالای کتور برآمدند و آنولایت که بهای بلند و راههای سخت
و برف بسیار دارد چنان اسپان در برف فرو میرفتند و آن زمان اتفاق
در سلطان بود روز که هوا گرم میشد اسپان را بالای زینک با دهنها تویف
میشوند و شب چون بچ می بست بر روی برف روان میشدند و چون
انجامت در درون کوه بودند و از بالا راه فرود آمدن نبود حضرت فرمود
که لشکریان طناب و در سپاهان بر یکدیگر بسته بزمی آمدند و بعضی
بر برف خسیله و آهسته آهسته لغزیده بعد از زمانی بزمن رسیدند و
بجهت خاصه آنحضرت چیزی از چوب ساختند و هلقهها محکم کرده و طنابها
صده و پنجاه گز بر آن بسته و چند کپس گرفتند و میگذراندند و چند کس
بر روی برف جای ایشان را بست میگردند و چون خبر باسپان رسید
باز جمعی گرفته میگذراندند تا باین طریق نوبت بجهت پسران کوه رسید
و صاحبقران غازی که پای سرافرازی برف فرقدان و نارک کوه
می نهاد از حسن اعتقاد به نیت جهاد کراهتها بسته و بیس کالیس
موسی و ارمضا گرفته مقدار فرسخی بیاده سیر فرمود و چند اسب
از بالای کوه فرو گذاشته دو اسب خاصه آنحضرت تسلیمت بر رسید
و دیگر اندام چون نگاه نتوانستند داشتند افتاده ضایع شدند و کفار قلعه
بود که در دامن آن آبی بزرگ میگذشت و آن سوی آب کوهی عالی
که فلک را از دیدن آن سر میگذشت لشکر اسلام بر قلعه عبده استقامت
رسیدند و آنجا محاربت بگردد و پیشتر خبر شنید قلعه را گذاشته رخنه ای بالا

کوه کشیده بودند بحال آنکه کسی را با آن نمره در آن بحال جدال نباشد
وقتی الواقع از طوایف بنی آدم در همه عالم مشبه و نظیر ایشان نشان
نتوان داد سپاهی از نژاد دیو جنگی که روی بر نهاد و خاک حری
چون شیر و پیل بر برک پیل و قوی کردن و بسپان پلنگ و ننگ خان
دل و آهنگین بدن و مانند شیر و کرک الماس جنگ نمودند کوه بعد از
نبرد آزمای کوه روانند بضع خدای همه برهنه باشند و کلاتران
غذا عدو گویند و ایشانرا علمیده زبان نیست غیر فارسی و هندی و ترکی
که کسی بر آن وقوف نیابد مگر از جای کسی آنجا افتاده باشند و بر آن زبان
وقوف یافته ترجمان نشود سپاه طغر شاه بان قلعه رسید و کسی را ندیده
کوه سفندی گرفته و جانهای آن خاکساران را آتش زده چون باد از آب
گذشتند از اطراف و اکناف آن کوه بلند جدا آن سعادت مند سپاهی
و لشکری چون کبک بر آمدند و روی بان سنگدلان کوه نهادند و از امر
شیخ ارسلان از همه جوانان با لاف و علی سلطان از طرف دیگر
کافران را رانده جای ایشان گرفت و امیر شاه ملک جنگهای دلاورانه
کرده دلاوران نامدار بیکبار از جو انغار و بر انغار چون میشد و یکی فرجه
و سوجک بهادر و شیخ علی و موسی و کمال و حسین ملک قورچی و غیر
حسین قورچی بر آمده آنها را مردانکی بظهور رسانیدند و بسیاری
از آن خون کوفتگان را به تیغ گذرانیدند و سه شبانه روز آن مجاهدان
فیروز چون بهرام خون آشام بان زصل صفقان شجسته آنجام جنگ
کردند و جمیع غازیان از بالای کوه افتاده سعادت شهادت یافتند اما
بیشتر آن بدینان بدو رخ نشانفتند روز چهارم جمعی مانده بودند بجز و

زارای امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که جان بخشی و جرم چشما
صفی محمود دست اما کافران محل ترجم نیستند حضرت عزت با وجود ریاضت
رحمت بر ایشان نمی بخشد **بِإِذْنِ اللَّهِ لَا يُغْنِيَانِ لَكَ شَيْئًا** اگر
مسلمان شوند خون و مال ایشان می بخشم و آق سلطان کسی را بمیان
ایشان فرستاده و با کلا تران ایشان این سخنان بزرگان ترجمان گفته
شنیده قبول کردند و کلمه توحید بر زبان آوردند و همراه آق سلطان
خدمت صاحبقران آمدند آنحضرت ایشانرا خلعت داده بازگشتند
و بر سر کوفه رفتند و بر امیر شامک شیخون آورده امیر
صاحب ند بر آگاه بود جنگهای سخت کردند و لشکر تمام متوجه آن طایفه
شده جنگهای سخت کردند و لشکر ایشانرا تمام به تیغ بدر برب کردند
و جمع خسته جسته و باقی کشته گشته و زنان و فرزندان ایشانرا زنده
برده از سرهای آن زمره پدیدین که هرگز سر بر زمین سجده رب العالمین
ننهاده بودند منارها برافراشتند و تاریخ آن غرورناهار که در ماه رمضان
واقع بود بر سنگها تراشیده نگاشتند تا خلافت روزگار بدیده
اعتبار صورت آن کارزار مشاهده نمایند و کمال قدرت الهی بدانند
که شویم مملکت که در خیال سلاطین گذشته نگذشته و اسکندر بر آن کشور
دست نیافتد و نهایت پروردگار پیش همت صاحبقران گانگار آن
ساخته ز شاهان کسی فتح کتور نکرد چگونیم ز دار اسکندر کرد **صواعق**
دولت این کارها کند آسان **دگرستان صاحبقران** **دین پرورد محمد آزاد**
را بقی امیرزاده رستم در بیان اعلان دین و احوال کتور
امیرزاده رستم و برهان اعلان که بهادران الله داد او اسمعیل و صبح

کتور

تیمور و بخشی و دولت شاه و آدینه و شیخ حسن قومی و صابن تیمور و شمس
اردو شاه و هر یک از موضع بر مان موجب فرمان انداره دست چپ
سجانب کتور و سیاه پوشان رفتند از راههای دشوار بعد از
مشقت بسیار بقلعه سیاه پوشان رسیدند و کسی را ندیده آوازی
شنیدند اما می تازه بی اندازه یافتند که برای شناخته بودند آن بی گرفته
بدره تنگ دورفتند و بعضی گذشته و جمع غافل فرود آمده ناگاه سیاه
پوشان چون رعد خروشان از کین بیرون جستند و فوجی از لشکر
منصور به تیغ و نیز خستند و بران اعلان با جمعی بدلان یاغی را ندیده چیا
انداخته جستند و یاغی دلیر از قفا در آمده تیر باران کرد و شکست بر لشکر
افتاد **انکه جنگ آرد چون خورش باز می کند روز میدان آنکه**
بگریز دجون لشکری و آدینه و شیخ حسن و دولت شاه جلالت نموده
شهادت یافتند و از وقت جنگیز تا زمان از جان از جنس قنات این بی
ناموسی نگردیدند حضرت صاحبقران بمقتضی السلطان بنظر بنویس الرحمن
چون از امیرزاده رستم و برهان اعلان خبری نمی یافت از خانه بچکان نگد
آنرا و جمعی دلاوران با حصار صد ترک و سیصد تا جنگ بتحصن حال ایشان
در فرستاد و محمد آزاد آن دره که جنگ شده بود رسید و از لشکر دیار نزدیک
و با یاغی دو بار شده جنگ بسیار کرده و جیبا و اسلحه و اسبان مسلمانان
بازگه شده منظر و منصور برهان اعلان و سپاه گریخته بودند و کشتگان
اموال خود شناخته ستانند محمد آزاد برهان را گفت مصدق آنست که اینجا
فرود آمده شب گذرانیم و او از بدلی همان لحظه بعقب بر آمده لشکر با او موافق
شدند پشت سپه گران سواری دارد و حضرت صاحبقران بعد از
فتح کتور و قتل آن قوم بد اختر حلال اسلام و علی سیتانی را فرمود که راه پرورد

5

رفتن را راست سازند و لشکر با آن غلای کبریا خورانیده و سینه با چواری
خاکها را سوختند و جلال اسلام و علی سیدتانی ترا فرمود که راه بیرون آمدن
پیدا ساخته و در بعضی محل برف سوراخ کرده و آنحضرت از عقبها در گذرشته
سحاوک نزل فرمود و جمعی را بجا فطرت قلعه که بموجب فرمان آبادان کرده
بودند بازداشت و امرا و لشکریان را که مدت هجده روز پیاده بغیر و کفار
قیام نموده بودند سوار ساختند و در حدود اندراب منظر و گامیاب باوقفا
پایون بسوختند و بر آن اعلان که باده هزار سوار از اندک نفری که بخت
و آب روی اسلام بختی مطاب و معانت شد و در مجلس همایون راه
نیافت و نوبتی دیگر در ولایت اوزبک که بخت بود و حضرت صاحبقران
عفو فرمود اما آنجا با نخی را دیده که بخت بود و آنجا نه و آنحضرت در نیولا برای
آن او را فرستاد که باشد جبر آن کفنه نقصان نماید و او را خود این بار خضر
و بار یکبار افتاد و محمد از ادراکه در همان محله و معرکه آثار شایسته و پر
ولی بظهور آورده بودند قشون و انعام داده تربیت فرمود و جمعی که با او
آوردند همه را بقتلیات پادشاهان و عطیات خسروان نوازش فرمودند

اجازت فرمودن صاحبقران امیرزاده شایسته خراسان حضرت
صاحبقران قرة العین سلطنت و چشم و جبر او خود دمان خلافت امیرزاده
شایسته را اجازت فرمود که بجانب خراسان بخود نماید و در ایات نصرت ایات
عازم جانب کابل شده از عقبه هند و کش برآمده و از پنج سرگذرشته در
جلگه باران بر پنج فرسخی کابل فرود آمد و از رودخانه که آنجا میرود باهدات شهری
فرمان داد چهار فرسخ طول و امرا و لشکریان سعی نموده بانگ مدتی تمام
شده بجوی ماهی گیر مشهور گشت و چندی قریه معتبر بان آب محمود گشته
صحرای مزروع شد و بهار همت آنحضرت و ادی غیر ذی زرع از حد این دولت

بجای که در این

بجای که دانید و از آنجا بروان شده در نطرا هرکابل بر مغز او درین از فرزند
پادشاه روی زمین رشک سپهر برین آمد و در بنام ایلچی میخواستند اعلان
و کس امیرایدو رسید و از جانب شیرین رسول خطروا بجه اعلان آمد و
بوسیله امرا با پادشاه بر اعلان آمدند و شرف دستبوس یافته و در گشتند از
قبل حکام خود همین پیغام که مانده تربیت آنحضرتیم اگر پیش ازین برهنه
بخت و ارون و هم نشین مردم و در مخالفتی در زیدیم مدتی سرگشته در میان
کردیم و مرارت فرار کشیدیم و خسارت روزگار کشیدیم عاقبت در
آینده ندامت چه در ناخوب آن دیدیم انگشت حیرت بزدان پیشانی که دیدیم
ماملول و مسول آنکه جراید جرایم را با آب بخورند و شود تا بعد ازین برانقیاد
و نماند بعت مسلولک ندریم **بفرمان** نوزندگانی کنیم و هم درین محل ماری
اعلان که در این یورست خلاف قان کرده از قلمی که بخت بود بر این سر اعلی
آمد و آنحضرت او را در کنار گرفته پرسش نمود و خلعت طفا و خوری و
که مرصع و اسپان راهوار و شتران قطار را نیمه و خرگاه و تجملات سلیطین
نادر رعایت نمود و **بفرمان** او بلسان بخت و دولت شد ملازم پیش پادشاه
درین اثنا امیر شیخ نورالدین که آنحضرت او را در مملکت فارس گذارشته بود
بود رسید و تخفهای که امی از جانوران لشکری و سلاح و اسپان کارزار و
شتران قطار و استران راه و او او ای زردنقره و جاسهای فاخر و او
نرود زیور و مسک و عنبر و سراپرده و بارگاه و نیمه و خرگاه از مسقلاطون
از چند و دیگر تجملات و تنسوقات از مطاب لطافت بر بندگی بنندگان نوازیاد
دران میدان بود **بفرمان** میشود و حیران آنها دیده نظر کنی همراه آورد و
چند روز محاسبا شکر بر آن مفصل نمود و بطل بعد امرا رسید و روز
موص آن امیر شیخ نورالدین از حیلای که سلطان داشت از این مشرفی طالع

گشت تا آن زمان که مزو غ نورجهانگیرش بر وسط السماء ساطع شد زانروز
بود و امرا پیشکشها میکردند و اینچنین در حین آن که در آن مجلس حاضر بودند
دیدند که عجب در لطف و عزت آن تبرکات ناظر حضرت صاحبقران هم در
از آن سخنها گذارست فرمود و مسامحی امیر شیخ نورالدین محل قبول یافته بود
سرافراز شد و اینچنین چند روز یک بجایه و کرد و خلعت و اسب اختصاص
فرمود و ملتشیات ایشان را با جابت مقرون ساخته بنوازش نامه و سیلکات
باز کرد و امیر شیخ نورالدین زانروزه بر بان افغان و جمعی که با او گناه کرده
بودند در خواست کرد و مراجم بادشاهانه جرایم ایشان را با بخشید و حضرت
صاحبقران فرمود که سلطه محمود خان با لشکر دست جب و امیرزاده
رستم و امیر جهانشاه و امیر غیاث الدین زغان و حمزه طغاب بر غلامان امیر
شیخ ارسلان و سوجک بهادر و بیشتر یادگیر بهادران متوجه صوب هندستان
شوند آنحضرت غزه ذی حجه مد علیا سرالملک خانم و امیرزاده الفیجیک کورگان
را بجانب سمرقند فرستاد **در غارت قلعه اربابان و قتل قبیله درمانی**
احشام اوغلی صاحبقران با توکل از جنگها که با بلهضت فرموده
چهارم ماه بظلمه اربابان آمد و رعایا آنجا تخصیص محمد ملک بر اده شاه اوغلی
از موسی اوغلی که پیشوای قبیله کرکس است دادخواست کردند که بزادها را
غارتیده و اسباب و املاک ما را گرفته و برادر محمد ملک مذکور را که کاشته
حضرت بود کشته و قلعه اربابان را خراب ساخته در راه کاروان بند کرده
قاطع الطریق است آنحضرت موسی مذکور را بچشم ندهد بربا چشم او را برین
با جمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند و آن قلعه ایست
و وسیع چنانکه در میان آن مسجد جامع است و دیگر مسجد و عمارت و چون آنحضرت
رسید موسی اوغلی و چشم او با تفاق کرد و بی از سپاه نظر بنیاه عمارت

مشغول

مشغول بودند و حکمهای این با تمام عمارت قلعه اتفاق یافت و استقامت و لشکر
بدلت چهارده روز در چنان قلعه را معمور ساخته مسجد جامع بعد از امیر شاهک
و امیر خلیل اسلام تمام شد و موسی اوغلی و چشم او که مس زرانند و تفاق
را بزرگ خالص خرچ کرده بودند خبث ضمیر ایشان ظاهر شده از بود استقامت
بدخل و دعا خلاص یافتند قلب اندوخته حافظ بدعا خرچ نشد که معامل
بهم عیب نماند بنا بود و شب جمعه شانزدهم ذی الحجه قصد کرد که در دور
و از بار امضی بر ساخته محکا خواستند که بتغلب برون روند نتوانستند
و بعضی سقظانرا از زخمها زنده چاشنگاه حکم جهان طاع نافه شده که آن تیره روی
غیره رای را به تیغ سیاست گذرانیده دو بیست نفر بقتل آوردند و زن و فرزند
و اموال ایشان بظلمه اربابان که سالها از جور ایشان جفا با و بلا کشیده
بودند سپردند و قلعه اربابان را ملک محمد ارزانی داشتند بجای برادر حکم
شد و راهها از مشرفند ان ایمن گشت چون رای نظر انشای صاحبقران از
محل اربابان فراغت یافت رایات همایون ۲۰ ذی الحجه بجنب خطه سیورک
شناخت و از کوه و جنگل گذشته در حوالی آن خطه نزول فرمود و در وقت
نمود و امیرزاده قلیل سلطان را با امراء بظلمه و اعزوق از راه قنچی موضع
ماتوف فرستاد و آنحضرت بجا نب قلعه بغرابلغار کرده بیست و یک ماه آنجا سپید
و پیش ازین در مقام کابل امیر سلیمان شاه بموجب فرمان بالشکر ما و فراسان متوجه
قلعه بغر شده بی توقف قلعه را معمور ساخته چون همای رای فتح آیت ساید دولت
بر آن دیار انداخت بسمع همایون رسید که قبیله درمانی از احشام اوغلی که کاشته
بود که بجزرت آیند نیاندند و در آن زمان که امیرزاده و بر محمد دیار هند را ناخته و سپاه
منصور غلامان بجا نب کابل رودان ساخته اند ایجت پای از خود دورتر نهاده اند
و دست بی باکی گشاده راه زده اند چیزی از آنها برده اند از آب میر منگله

در کوههای بلند مخصوص شده اند حضرت صاحبقران چون بالای ناگهان برایشان
ناخت و انجم ایشان را بر آید دست بر وی آید ابر طبع آتش دوزخ ساخت و
خاست و تاراج کرده آتش انتقام بر او خست و کرد استیصال از دود
ایشان بر آورده خانهای ایشان را سوخت و آنحضرت میخواست که چند روز
آنجا توقف نماید تا سپاه طغیان بکوهها و جنگلها بر آید و در آید و آن کشتیکار
به نیروی بازوی مردی بدست آرند و از بار درازند تا جهان از خست وجود ایشان
پاک شود و او آمدند مسلمانان این کرد درین اثنا گلانرا و مغان نام از حد
و اخلاص روی بدرگاه عالمینا آورده توبه و استغفار را وسیله شفیع ساخت
چون فروغ صدق نیت و صفای طوبیت او بر ضمیر منیر آنحضرت برآید آنحضرت
عنایت بر انقوم یافته زمین را استی از بلا سنگاری یافتند صبح صادق جمله
عالم گرفت از روشنی و او مل را فارت فرمود اما زت مراجعت داد امیر
سلمانا بعد از تعمیر قلعه بغیر خبر یافت که چشم کلان کعبه ماوت
و کرد و بی صاحب شوکت اند و حکمها بود از انقیاد نموده اند پیش از وصول
سوکب همایون را انقیاد نموده بدو روز بر ایشان تاخت و آن قوم قوی
پیکل را منکوب ساخت و جمعی را بر تیغ بیدر بیدر کند را بید و جوی را باطل
و سلاسل مقید کرد و در روی همایون معاودت نموده بعواطف
پادشاهانه اختصاص یافت **وقایع سنه امدی و نانا** صاحبقران
معهظرت ماه مجرم مکرم از قتال احشام **وقایع** قارع شده در کمال عظمت و
کامرانی در جوار ای قلعه بغیر از آمد و شاه علی فرامی با بهفتصد سوار و کوهی
ساده جبار بکوه تو ای کجا مقرر کرد و بنا بر آنکه رایات همایون دور تر روند
انجمن و نوکران محمد دم آسان توانند آمدند که در و از او غنائی که راه
میزند این با سهند و آنحضرت چشم ماه سایه جبر عالمینا به بلب آب

سند

سند انداخت در بهمان وقت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه را
از باد شاه جنگیز خان که یخته از آن آب کذشته بود و خان فرود عبور
نمود سر برده بارگاه با وجع خوردشید و ماه بر افراخت و فرمان فرمود که
کشتیها جمع آورده بود بعضی رسانید که حکام آن دیار و مقام مثله
و احکام آنحضرت را انقیاد و احترام نمودند در مقام انتظار امیدوارند
که رایات جهانگشاهای آستان سعادت بر سر ایشان اندازد و در آنجا کلب را
با فتاب عدل روشن و ایل اسکندر شاه و الی کشمیر بوسیله امر اشرف
بساطیوسس یافته صورت عبودیت و اخلاص عالم خود را بعضی رسانید
و آنحضرت سید محمد مدنی را عنایت فرموده معزز و معظّم باز کرد و اندو ایلی
را انعام فرموده و با سپاه سکندر بیغام نرسند که در شهر دینار از بلاد
هند با دروی همایون یکنی نشود و آنحضرت دو از در ماه از آب سهند
عبور نموده بکنار جوی جبر و که آن بیابان عالیجول جلالی استخار و در نزول
فرمود و سبب استخار آنست که سلطان جلال الدین که از باد شاه جنگیز
خان که یخته بوده از آب کذشته چون باین جوی در آمد خلاص یافت و رایان
کوه جود در موضع رهنمایی تحت آند میر بر خط انقیاد نهادند و ابواب دولت
بر روی سعادت گشادند و پیش ازین امیر رستم طغیان بوقای بر لاس که موجب
فرطون بجان مولتان رفته بود و بسبب باران بخان کوه خود تاقه و این
رایان علفه و علوفه مرتب داشته خدمات پسندیده بجای آورده بودند
آنحضرت را نیکو بندگی ایشان موافق نموده در باره ایشان انعام و اگر
نمود **ذکر شهاب الدین همی و مخالفت او بعد از سردار فقط**
شهاب الدین مبارک والی خدیو بود بر کنار آب محمد واقع بسیار و حشم بدین
داشت و در وقتی که امیر زاده بر محمد کوه الی مولتان آمد شهاب الدین و طایف

خدمتگاری بجای آورده بعواطف محبت مخصوص شد و چون بجزیره
باز رفت سودای مخالفت در دماغ او افتاده میناست جزیره و در آن
دریا مغرور شد ای که بر چرخ ایمنی ز نهار تکلیف بر آب کرده بشمار
حضرت صاحبقران از چو ل جلالی گذشت کنار آب حمد مجید دولت
آمد و از مخالفت شهاب الدین آگاه شد چهاردهم ماه امیر شیخ نور
الدین را با جمیع امران از آن نامبارک فرمود و کسباه منصور سبجی
جزیره آن مغرور رسیده و از آب بزرگ چون باد گذشت آتش
بکار بر افروختند و از طرفین کوشتهای نهادند فرمودند و چون شب
بمندی نژاد بر جهان لغاب ظلمت بکشد و ترک عالم سوز و زردی
سخن آگاه مغرب نهاد آن دو کسباه کینه خواه عنان از یکدیگر یافتند
و هر یک با آرمگاه خود شناختند شهاب الدین باده هزار کسب شیخ
آورد و جنگی عظیم در پیوست امیر شیخ نور الدین صدقات مردانه
و حکمهای بددانه کرده اهل جزیره چون ماهی در مرغ بسیار در اضطراب
افتادند و سبیل بالاک گرفته کشتی حیات ایشان در گرداب فنا ماند
و مخالفان خود را بفرورست در دریای نوحه از انداختند و در آنجا
خانه چکان خاص منصور دلبوری در موضع جنگ و معرکه نام داشت
داد مروی دادند درین حال بر سبیل استعجال بکنار جزیره رسید
و شهاب الدین در دو بیست کشتی با اتیان خود در آمده بر روی آب
بجانب او جگر کجیت و امیر شیخ نور الدین بر کنار آب جنگ کنان
میرفت و خلق بسیار را بر سر او ان بقتل آورده باز گشت و
حضرت صاحبقران امیر شیخ نور الدین و جمیع را که شجاعیت و
جلالت نموده بودند و بعضی را که زخم دار شده بودند همه را نوار

نموده

نموده بشتر یغات فاخر کسب از ساخت و شهاب الدین چون بر دوستان
نزدیک رسید امیر زاده بر محمد و امیر سلیمان شاه و جمیع امر که با میرزاده
شاه رخ بیشتر آمده بودند آن سرکشنگار در دریا کسبگیر کردند و بدین اتفاق
گذرانید و شهاب الدین زن و فرزند را در آب انداخت و جان از آن
در طه پایل بسا جل نجات رسانید و امیر شهاب ملک بموجب فرمان سبکدست کن
در آمد و در روزگار مخالفان بر آورده با غنیمت بسیار و کشتهای بر غله
بارد و آمدند و چون از همه شهاب الدین فراغت روی نمود در ایام همایون
نهضت نموده پنج شش روز کنار کنار آب میرفتند تا آنکه بیست و چهارم
در لب آب حناره بر بر قلعه نزول فرمود و در محل آب حناره و آب
محمد در مثال مجمع البحرین هم می بودند و از نظایم امواج آثار قدرت الهی مشاهده
میشد فرمان قضا جریان لغای یافت که حشر شکر بر آن بحرین پهن در جسم و بعد
بند و بیست و هفتم ماه با تمام پیوست و از سلاطین پیشین که آن بر زمین
رسیده اند مشغول نیست که بر آن دریای بسته باشند و در مشیرین خان
که عبور نموده بل نموده آری دولت صاحبقران زینها فراوان کرده است
و لشکری خطیسان مقبولان که در روز محشر از صراط مستقیم گذرند از بل گذشتند
روزدیک آب بلند برسیدند و سادات و علمای بخدمت آمده بعواطف با
مخصوص شدند همین روز از آب گذشتند بوزن صغیر در صحرای بلند سرا برده
و شادروان با و جگمبوان بر آمدند و ملک مال امان بر رعایای آنجا خواهد داشت
سادات و علمای از آن تکلیف معاف بودند و بعضی از آن مال حاصل شد
شد و فرمان شده بود که بر غله یا بند بردارند و شکر یا آن چون بلای ناگهان

در شهر افتاد و خانها را آتش زدند و غارت کرده اسیر گرفتند و غیر
سادات و علما کسی خلاص نیافت درین اثنا بسامع علیه رسید که جمعی
طرف داران در نواحی تنگه سابقا امیرزاده بر محمد را القیاد نموده اند
باز راه مخالفت سیزده فرمان همایون شرف صدور یافت که امیر شاهک
و شیخ محمد ایکو تیمور آن نواحی را تاخت کنند و ایشان به تیغ مرعج استرا کرده
بدارالبوار فرستاده وزن و فرزند اسیر کرده با کثرت عینیت محمد
آندند و حضرت صاحبقران مفتاح صفور در زمان فتح و ظفر روان شده بحوالی
حال بکنار آب پناه مقابل شاه نزار نزول فرمود و بسمع همایون بپوست
که حضرت ملتجی برادر شیخ کوکری در موضع حال آب را حصار ساخته و
آن کول آبی است چون طبع دانایان در عایت صفا و چون بخش کریان
پسند و مستوفی آنحضرت انخروقی را گذاشته دست راست امیر شیخ
نورالدین آراسته و دست چپ بشوکت امیر شاهک و امیر شیخ محمد
ایکو تیمور زینت یافته و علی سلطان را با پادگان خراسان در پیش قول
گذاشته بکنار آن کول آمد و حضرت از غایت جهل و غرور در برابر
لشکر منصور صف کشید و علی سلطان با پادگان خراسان از لای
و آب باز مره ضلالم بجزب و قتال مشغول شد و او با جمعی بهادران
زخمدار گشت و از امیر شیخ نورالدین باب ولای در آمده آن باد
پهمایان خاکسار را به تیغ آبدار آتش دوزخ و پیش القرار رسانید و
بی سعادت نایدید شد و از حال او کسی خبر نیافت و اموال ایشان
غارت یافته خانها را آتش زدند و سپاه ظفر پناه از آن کول
و جان و کل ولای راهی که بغایت تباہ بود و هم رایای از گلشن
لغزید لعل از آن آب ولای میترسید بدشواری مجبور نمود
و در موضع شاهنواز نزول فرمود و لشکر در شاهنواز قرار

گرفته

گرفته که قریه معتبره است غله بسیار یافتند و چند آنکه خواستند برداشتند
و باقی را آتش زدند که کبران فایده نگیرند و جمعی امرادر عقب اتباع حضرت
نکست زده رفتند و ایشان رسیده قتل بسیار کرده با عینیت ایشان
باز آمدند و آنحضرت دوازدهم ماه از شاهنواز کوچ کرده در لب آب
ویا به مقابل قریه چغان که جمیع انبوه قبا آنجا بود فرود آمد و همایون در مقام
لشکر با از آب گذشتند و درین روز هر یک نام از خراسان رسیده
خبر سلامتی میرزا شاه فرخ آورد و بسلاک و تحفه که آورده بود بوسیله او
گذراندید آمدن امیرزاده **محمد از جانب مولانا** سابقا بقا مذکور شد که امیرزاده
بر محمد شرمولتان را محاصره کرده بعد از شناسا رعایا بدینک آمده چنانکه
بر هر ار که دست می یافتند سدر مرغی بسیار خند و الی ایجاب سار کت بغض و
آن شهر گذاشته مولتان سحر گشت و چون شاهزاده را این فتح نبود
بوضه داشت بیاید سر بر اعلی فرستاد و جناح بر رسم هندستان گشت
بشکال عظیم شد و اسپان بدشت تلیف شد و شهزاده از ظلم بر شهر مولتان
در آمد و حکم و سر داران هند که القیاد نموده بودند سر باز زدند و
اندیشهها کما فاسد سخا طر راه دادند و مخالفان بر عصیان و طغیان بر
آورده شبها در شهر می آمدند و سپاه شاهزاده مجموع پاده و از کل و
لای اختیار کمال مجال حرکت نبود و لشکر یان از دشمنان ترسان
خاطر با بصد هزار اندیشه بر اسان **مصر** نه رای سفر کردن و ندوی
اقامت ناکاه افتاب را بیت حضرت از افق عنایت طلوع کرد و
لعان برق شمشیرش ظلمات اطراف هندوستان روشن ساخت
و بدوستان تیره رای را **مصر** هم کار شد دست همه هم ز کار دست
دشاهزاده از مضیق حیرت بیرون آمده متوجه اردوی همایون شد

و جهات هم سفر در لب آب سیاه بموکتظفر بنانه بوسست و آنحضرت
اوراد رکنا گرفته با انواع مرحمت نشانه اختصاص یافت و شانه
چند یوردای و برادرش بایزید و محمد در پیش طالعانی که در خوارزم
از امیر جهان شاه که بخت بهند وستان آمده بودند و در زمان فتح موستان
از طرف سند پیش شاهزاده آمدند درین مجلس ایشانرا بایر بساطیوس
رسانید و آنحضرت خون ایشانرا بخشید چو بیا ساق زده گذشتند
و سیاه از آب سیاه عبور نموده و موکتظفر نشان چهار روز
در برابر قلعه حمان توقف نموده امیرزاده بر محمد در موضع طوی
داده بشکرها تقسیم از آب سیاهی تازی و کربای مرصع و زینهای
زرد نقره و ادواتی دیگر بعضی رسانیدند و حضرت صاحبقران مجسم
آن نقایس را برابر امیرزاده و در او شکر یان عنایت فرمود و در بیای
سخای آنحضرت بنوعی امواج بر آورد که افواج شکر یان امیرزاده
بر محمد که اسپان ایشان در شگال ضایع شده بود در آن روز می هزاران
بخشیده همه را سوار ساخت آنجا که بجهت او موج میزند امدا
کاینات شود بر در و گوهر لاجرم مواهب پروردگار در باره آن بود
گامکار بر حسب بهمت عالیقدر او بود بست درین دایره لاجورد
مرتبه مرد بمقدار آمد و آنحضرت از موضع حمان بقریه سوال و از آنجا
بر حله اصوار و از آنجا بمنزل جموالم چند روز رسیده نزل فرمودند
ازین رعایا سالیور امیرزاده بر محمد را انقیاد نموده بودند و شانه
مسافر کابلی را با هزار سوار بداران آنجا فرستاده و چون ارزال
بشکال ضعف در احوال شاهزاده احساس نموده اند با غلامان سلطان
فیروز شاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد به تیغی باکی گذرانیده

دوازده

دوازده شکر فیروزی از آنکه در فرصت آن آواره شده اند حضرت صاحبقران
در حوا و امیر شاه ملک و دولت خود را در آنوقت گذارند فرمود که از راه
سالیور متوجه شود و چنانکه نزدیک دهلی در سامانه موکتظفر یون و آنوقت
بهم رسید و موکتظفر شکار با ده هزار سوار ایلغار کرده متوجه کرد
چنانکه اجودن شد و بیست و چهارم ماه خورشید را بیت نصرت بنانه
از افق قطب اجودین طالع گشت و پیشوایان اجودن شیخ منور شیخ
سعد پیرکان شیخ نورالدین الهالی انجار ابر جلالت غیب کرده جمعی با شیخ
سعد بطرف طبرک قصه معتبره بیان کردند که سینه بودند و بعضی همراه
شیخ منور عازم دارالملک رفتی شده و فوجی مساوات و علی و سیدای
رعایا توکل بر کرم الهی را موجب فرموده **آنرا فلک من عبدی** میزند
و در وطن خود مقیم بودند و چون آفتاب جنتها یون بر اطراف آن حصه
ناقت آن زمره سخا و تقیه بدرگاه عالمینا شتافته بر او زمین باد شانه
مراحم خسر و آن اختصاص یافتند و مولانا ناصر الدین محمد و امیر محمد و شکر یان
را بدار و علی آنجا معین فرمود تا اهل مقام از عبور شکر یان چنان که زده
کرد طلال بر حیره احوال نشیند هر که بر کنایت الهی اعتماد از بلا خاص یافت
و هر که اصطفا او نمود ما زن و فرزند گرفتارند **و کفر و تقوی شهر و قلعه طبرک**
شکر و دین پرست **عالم کسیر** حضرت صاحبقران بیست و
چهار ماه با جودن در آمده بزار مورد الا نوار شیخ مزید مسکر کف قدس سره فرمود
صدق نعیت وصفای طوبیت از روحانیت آن بزرگ استعدا نمود و بعد
شهر طبرک رعیت کرد و از دود که از معطلات آنها بر بلاد هند گشته
بقلعه کول رسید و از آنجا با طبرک بجا کرده است و هر سکر کرده یک
فرسخ شرعی و آنحضرت همان روز فارغ بشین گذارده مسوار شد و تمام

عند

و خواججه
نودم

آن شب رانده مجموع آن مسافت را بیک منزل قطع فرمود و قراولان طرفین
 بهم رسیده بموجب **قرات جنگ تا نهد لقا** قراول دشمن منهدم شدند و
 دویزش الهی دوهند در آفرود آورده بدینست و ششم ماه جانشکاه موکب
 پادشاه همایونیکر بظاہر طغر رسید و این نظر قلعه ایست از مشایخ قلاع
 هندی بدست را است از راه دور افتاده و اطراف آن جو بیست و آب
 آن از کولیت بر در شهر که از پیشکال بر می شود و لشکر بیگانه با تخار رسیده بدین
 سبب اهالی سالیور و دیگر مواضع از صدمه لشکر منصور پناه بان قطع و در
 بودند و چون کثرت مردم از صدمه گشته و در شهر میخیزد بسیار چهار پایا را
 در اینجا کس بسیار در حوالی حصار با لوداشت بودند و اهالی آنرا از ولایت
 میخواند یعنی بهادر بلشاکفار و تبع بسیار مغرور گشته و متعرض قحافل
 تیار میشدند و مسافران از تیار او ایمن نبودند آنحضرت با ده هزار سوار
 نامدار رسیده هر چه در حوالی حصار بود غارت شد و از هندیان گروهی
 بقتل آمدند و در ای دولین از روی غرور و اضطراب سیدی را فرستاد که
 از تیار او را امان بخشید تا روز دیگر که سیدی بسته از تیار او را اضطراب
 سیدی را فرستاد که از تیار او را امان بخشید تا روز دیگر که سیدی
 صاحبقران ملاحظه فرستاده که از دومان حضرت سید المرسلین بود
 و سپاه را از جنگ منع نمود و از در حصار باز گشته و از شهر بیرون آمد
 در پناه تاید کرد که فرود آمد روز دیگر برای دولین بجهت و فغان نمود و پسر
 نیاد و فرمان اعلی صادر شد که امر هر یک در مقابل خود نقب فرورده بزر
 دیوار قلعه رسانند و بموجب فرموده عمل نمودند و آتش و سنگ و نار
 و غنایک که از آن قلعه بر آنجا بدان میریختند بند آستی که علی آستین و
 بیکانی بر ایشان میفشاندند و اهل قلعه را تاب مقاومت نمانده مغرور

تو جان

سرخش آمد و دل در شبنم فروش بر آورد و در حد خود را نشانند و در سر
 برهما آمده زارها و سینه نجات ساختند آنحضرت مکه را بم یاب و شاهانه
 نموده خط بخشایش بر صحیفه خطای ایشان کشید و برای توبه و توبین پسر خود
 را تالیب ساخته با جانوران و اسبان تازی بیرون فرستاد و حضرت
 صاحبقران ایشانرا بجایه زد بقت و کمر و شمشیر مرصع مخصوص ساخته باز
 کردانید و برای ذویکین را بشت استظهار قوی شده پست و ششم
 با شش سعاد جوینی بیرون آمد سعادت با ملکوس دریافت و باز
 جانوران خوب و سه نفور اسب تازی بازینهای زیرین بعرض رسانید
 و غذای او غز قبول یافت عنایت پادشاهانه او را بجایه زردوز و کمر
 مرصع و تاج ذریین بلند کرد و از انبوهان اهالی ملاحظه و بیالسور و اجودن
 که بجهت با مرصع آمده بودند امیر سلیمان شاه داد نصیحت در روز قیام
 نمودند و مردم اطراف را از قلعه بلشکراه آورده ملاحظه یافتند
 سپردند و سید اسب تازی آورده آنحضرت همه را بر امر او در
 و سر دران عنایت فرمود و از اهالی دینالسور که مسافر گلی را با هزارین
 از سپاه امیر زاده بر محمد بغداد گشته بودند صد نفر بحسام انتقام کدی
 و باقی انبیر کرد و با مردم اجودن همین سیده و زید کمال الدین برادر
 ذویکین در لشکر گاه بود و سبب سفر بحال محال در روانه قلعه بسته در بلا
 بود خود گشادند و بدین سبب ذویکین و باقی مخالفان از بیم مغرور سرور
 در بر جوش آمد خون آنرا نسبت تو چون زاده مغرور و اشکر شود زیم
 تو مغرور اندر استخوان با هزار گونه زاری و فغان بیرون آمده و کله
 دروازه مغرور رسانیدند و غزه ربع الاول شش نوز الدین و ابد و در حقیقت
 مال امانی در قلعه رفته و چند روز گذشته را بیان تیره در ادا تعلیم نمودند

در این خطبیه که در روز شنبه در کوفه ایراد شد

در رک

و در این اتفاق ظاهر شده که آن و کراهان آغاز می یافت و عساکر کردند
و آتش تهر حضرت صاحبقران زیان زده حکم فرمود که جمیع لشکر بقلعه در آید که آن
لا بد که عالی وزن و فرزند خود را آتش زده سوختند و مسلمانان زن و
فرزند سر بریده برد و کرده اتفاق نموده مستعد جنگ ترکان شدند و شعله
بلایا گرفت و نیران عدوان استعالی یافت و امراء بزرگ بقلعه
در آمدند و بسیاری از فرزندان دولت مند سعادت شهادت یافتند و شیخ
نورالدین را نیز و یک بود که دستگیر کنند اوزن و عزیز بغدادی و فیروز
سیستانی و خانه کچکان صاحبقرانی تیر باران کرده و در اوزان مهلکه
خلاص دادند عاقبت سیم بخانیت از سبب **لا تباکسوا من روح الله**
وزیده لشکر اسلام غالب آمده و ده هزار هندوی بد کردار با تاش
شیخ آبدار خاکسار شده بیاد فنا رفتند و عمارتها و خانهها آتش زده و خراب
ساخته باز زمین هموار کردند **مصرع** در آن دیار فغانه تا آدمی دیار
و حضرت صاحبقران غنایم آن قلعه را بر امراء لشکر بیان بخش فرمود
و زخم داران را بر هم مرحمت نوازش فرمود و اوزن غیر وزی بود که
را که در معاونت امیر شیخ نورالدین کوشش نموده بودند بعنا
مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی داشت **ذکر بزم**
حضرت صاحبقران بصوب رطلی و فتح با دو دلی چون امیر کبیر
خاطر خطیر از تنگ شدن و محاصره شهر و محاصره ویرانه بر در
فاریغ ساخت رایب همایون بحر مملکت دیگر بر افراختن و از آنجا سیم
ماه رفان شده و در شب در میان کرده چهارم ماه بقلعه فرزند زید
همان روز بشهر رطلی آمد و ابالی آنجا که فرزند و کوشش شوک می کردند
و از او از لشکر منصور که بخت بودند سپاه ظفر بنیاه در عقب ایشان ساخته

و آن

و آن کراهان یافته بسیاری به تیغ جهاد گذرانیدند و غنایم فراوان کردند
و مسلمانان آمدند مگر عادل فرانش که در آن محاربه بجزشها دست یافت و حضرت
صاحبقران بگز و زور بر رطلی بود نهضت فرمود و هر ده کرده قطع کرد و کج
فتحا باد آمد مردم آنجا بغیر و شیطانی قدم در راه عساکر نهادند پشت
دولت و روی در بیان آوردند و جمع در عقب رفته که جنگ را به تیغ بر
و سنان بجان بجان ساختند و جهات ایشان را غنیمت گرفتند و همگی ماه
از فتح با دو عزمیت نموده و از قلعه رجب بر کدشته سایه ختر همایون بر
قلعه برونی انداخت و چون مردم آنجا از دانش بهره نداشتند کسی مراسم
استقبال بجای نیاورد و لشکر فیروزی از جمعی را به تیغ بد ریغ گذراند
باقی را اسیر کردند و غله فرادان یافته چند انکه خواسته بودند آنچه ماند با آنها
سوختند و از هر دلی بقریه بیا سپاه آمده در آن نواحی قومی بودند که ایشان را اجتناب
میکفتند و از دیر باز دست بزدی و راه زنی کشاده راه بر آورنده
ورونده بسته بودند و از نمیب لشکر منصور در پیشها که بخت فرمایان قضا
نافد شد که امیر قتل بندی فر قرار مولانا ناصر الدین عمر با جمعی آن گروه
را ناخته دو بیست کس را بقتل آوردند و باز آمده شرح فساد ایشان
بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران از قتلها با غنایم که جمع آمده بود بعهد
اهتمام امیر سلیمان شاه بطرف سامان فرستاده بنفس تشریف ایضا
گوده و قوم بجان که در پیشها در میانها و بیست کسستان پنهان بودند
و در هزار کس از آنجا کشت به تیغ فتنه سوز سپاه فیروز بر خاک ملک
افتادند و زن و فرزند اسیر گرفته امودل و جهاد پایان غایت کردند
و مواد و فساد ایشان که چایکسار سیم از آن حدود و بیخس و بیسکشت
بکلی منقطع گشت و در آن نواحی جمعی سعادت مقام داشتند بدلات

انسانی بود اسم همان غای بان عمارت را مناسب نمود و آنحضرت
بعد از تفریح همان غای محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال در
غیر همان تکیه قرار داد و علی سلطان تواریج و جنید که بغراولی رفته بودند
هر یک کسی را گرفته آوردند و استغفار از ایشان نمودند و سلف را که
علی سلطان آورده بود تلف شد درین اثنا نگاه ملو خان با چهار
هزار سوار و چهار پاره و بیست و هفت زنجیر فیصل ظاهر شده
نزدیک رسید آنحضرت از آب بطرف اردو عبور نموده فرز اولان
شکر منصور امیر سید خواج و همیشه یکصد مرد بمقاتله و بمقاتله
منغلی دشمن مشغول شده جنگ کنان تا کنار آب آمدند و آرزای
آتش بلا بالا و آنحضرت سوچک نهادند و الله داد را بدیدند و آنچه
فرستاد و ایشان همی با داز آب گذشتند با تفاق سید خواج تیر باران
کردند و مخالفان تاب مقاومت نیاورده گریختند و هنگام گریختن جنلی افتاده
سقط شد و از وقوع این حال عتقا بفتح صاحبقران علی جمال استدلال نمودند
که یہ آذاری دلیل خنده گلهای بهاری باشد از گریه ای بر بودند و
کل و ملو خان که بران عازم دلی شد و امر جمعیت احتیاط در محبت رفتند
ذکر ترتیب سپاه ظفر بن شاه قتل فرمودن لشکر ظفر از اسیران کفار را
برابر با بختل و پیشرو افتان کارخانه آفرینش واضح و بدو اولایح و بهودیت
که کشاینده ابواب فتح و ظفر عنایت ایزد بیست و فایده راه سعادت و اقبال
رحمت بیغایت مریدی و اگر چه خلعت سعادت بر قد قدر هر کسی در انزل
دوخته اند و شمع دولت در شیمان مراد از نور عالم علوی آفرخته اما آفتاب
عالم تاب فتح و ظفر بعد از تاریکی که زبرد روی نماید و طرادت چون کامرانی از
گریه زار ابر کارزار در وقت کارزار بدید آید کج با راست و کل با

خارو

خار و دستی با خار و چون عرض ازین سعی و کوششش اعلا کلمه حق و
اطهار اسلام با شد هر آینه ساعد المظلوم زودتر بدست آید
و چه زود آن آرزو با نشان تروی نماید مصداق این سیاق آنست
که حضرت صاحبقران بعد از مسان منازل و شداید طریق مخالفت
عبور و افت بجا رسیدن بحوالی دلی رسیده بجانب شرقی حصار روی
فرود آمد و قبه بارگاه بزروه مهر و ماه برآمد مجموع امر امانت دار و سرداران
روزگار که بناخت اطراف رفته بودند باز آمده آنحضرت همه را حاضر
ساخت و با محمد و مزادگان بوسان و امرای عظام و سرداران قشون
مرتب فرمود و قواعد توره با دشمنان قدیم سخن بجز عبارتی ادا نمود و رسوم
رزم آزمای و قانون نبرد آزمای و در درباری سخنوار و غافل خور و از
کرداب بیجا پریدن آمدن و در جو انغار و بر انغار و قول کنان در عنان
تافتن و بدل حمله خصم در ان یافتن چنان بیان کرد که گوشها پر در شاهلو
گشته سامعان آنکنان بگوشش بهوش و سمع جان شنیدند و در
همین مجالس پزادگان و امرای بعرض رسانند که از لب آب پزند
هزار کفار اسیر گرفتارند شاید که در روز جنگ میل مردم دلی کرده
با ایشان بوندند و از و که ملو خان تا عمارت جهان غای آمده این
سخن در اردوی مهابون مذکور شده اسیران شنیدند و یکدیگر را
بشارت داده با بشارت بشارت مینمودند حضرت صاحبقران
را سخن دو تنی امان معقول و مقبول آمده حکم بر لیبغ نفاذ یافت که
اسیرانرا بقتل آورند و هر که تاخیر و تقصیر کند او را بقتل رسانند و مال
او را بکش با شد که تقصیر او را بعرض رسانند بر و است اقل صد هزار
پسند و از ابریح جهاد گذرانیدند و مولانا ناصر الدین مکره کی از ارباب

علم بود با آنکه در همه عمر که سفندی ذبح نکرده بود در روز بانه زده بودند
 را طعمه شمشیر از ساخت و آنحضرت فرمود که از هر دو نفر شکر یک نفر در اردو
 و پورت توقف نموده زن و فرزند و پسران و چهار پسران تالانی ضبط نمایند
 و عازم شهر شده پنجم ماه از آب چکن شسته باین طرف آمدند و رعایت خرم را
 پیش خود خندقی کندند متصل بدیشت که از اهلای خود اندو از شاخ درخت و چتر
 حصار ساخته در خندق کاومیشا نرا کردن و بای برهم بریم بستند و در پس
 چتر باخیمها برافراشتند آنحضرت اختیار مینماید که ناظر بگویند بود خندق
 نظر مودیت ز سعد و کس که اکب بدان تو راحت و شج که موزه از همه
 همچو مادرین در بیا **اهل التبیان و المقدیس بالقرمشان بالتالیق و التالیق**
 و گذارد امن اسلام زن جنگ که او در دکلید بهفت اورنگ گرفت
 خود بجد و لهای مرقوم همه احکام آنحضرت معلوم جسد این جمله چون
 در عالم پاک نه آنرا راه میداند نه افلاک صاحبقران پاک اعتقاد روز
 دیگر صباح که هنگام نوز و نجا حست بعد از نماز با دعا و فریاد از او را
 اولاجهت رفتن بشهد و ثانیاً برای حال ملو خان نقال بمنشور ربانی و کلام
 سبحانی صحیف مجید کشا آیتی بر آمد که بفتح ضعیف شهر و فتح ملو خان بشارت
 داد صاحبقران تا بید اعتماد در بنارست قرآن مجید نمود و ترتیب لشکر تعیین
 بهادران صفدر قیام و اهتمام نمود **که رزم صاحبقران و ظفر یافتن بر**
سلطان محمود و ایله هندستان چون حضرت صاحبقران را درین
 سفر فرخ از پیش نهاد همت عالی بنیاد نیت عز و وسعادت جهاد بود
 ما جرم موجب **ق من یبدا جنی فی سبیل اللہ یجد فی الآخرة من اعطاه**
کتب و سعة عظیم عطایم و کرام مغانم روی نمود چنانکه از لب آب
 سندان آنجا که دار الملک هند دست بسی فلاح و بلا و بعنایت الهی مغنوم فرمود

صاحب

درمغ

و هفت ربيع الثاني خورشید را بت کشور کشایی صاحبقرانی از مطلع تا بند
 آسمانی طالع شده را بت فتح و فیروزی برافراخت و عرصه جهاد نرا به تیغ
 آفتاب از ظلمت همدان شب نشان و کدورت تیره رایان برودت
 و میوسونی که در نواحی کل کسل مقرر بود برانفار از حصولت امیرزاده بر محمد
 و امیرزاده رستم و امیرزاده غلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ
 نورالدین و امیر خراب و امیر یادگار برلاس و خاری و تیمور خواجها قوی
 و دیگر امرا آرایش یافت و هم چنین جوانفار از فرسنگوه پادشاه سلطان محمود
 خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد اکیو تیر و امیر
 شیخ ارسلان و امیر سوچک و دیگر بهادران زینت گرفت و آفتاب
 نصرت آیت از اوج قول و الفک سطر سلطان الروح طلوع نموده بوق
 ربانی لشکری آراسته آمد که تا چشم روزگار در میدان بکار و در میدان
 نظاره که لشکر موجود است چنان سپاهی ندیده و تا کواکب گردون
 درین کارخانه بوقلمون صف آرای گشته و خورشید تیغ زن و بهرام
 نیزه گذار آوازه صلابت چنان لشکری نشنیده **بت** ایام اگر بر خصمه
 لشکر شنید اما بدین صلابت و قوت کسی ندید بدین نسق و ترتیب
 متوجه رزمگاه شدند و از طرف مخالف سلطان محمود پیروز
 شاه قلب را آراگاه ساخته ملو خان با او بود و همیشه با اهتمام طفا
 خان مغوض فرمود و امیر علی محمود و سرداران کشور همدان بودند و زمین
 بعدد مانی و سایر سپاه سالاران همدان محکم شده ده هزار سوار است
 هزار پاده همه اسباب حرب آماده روی بمقابله و مقابله و کارزار آورده
 و صد و بیست زنجیر فلجکی چون دریای جوشان و ابر خروشان اسلامها

ملک

آراسته و صندوقها و تختها بر پشت فیلان بر آسته و بر هر تخت و در هر
صندوق بخت ناوک افکن آماده و در عداند از آن و تخش افکن نزد یک
فیلان ایستاده اگر چه لشکر منصور صفها جنگ بر هم شکسته بودند و
کارهای بر ایشان بعقد عقل کرده کتبی بر هم بسته اما می گفت در مقام محل
اندیشه و حیرت بود چه بیعت هیات فیلان کوه منظر غریب بگردان
از جا برده بود و ما آنها بر هم زده و اسپان فیلان را می دیده در میدان سواران
بدیشان میز سینه و در افواه مذکور بر اسپان مشهور که بر اخصان
از صلابت تیر و شمشیر کار نمیکند و قوتشان چنانکه در خت از ایام حمله
کنند و بناهای عالی را با مشارکت ویران سازند و معان خرطوم اسب
را با سواران زمین بوده بهوار اندازند و این مبالغه در پیشتر خاطر
نقش پذیر شده و نقد بعضی پیراه یافته حضرت صاحبقران هنگام
تعمین مواضع متعینان از جمع امراء رفیع مقدار که طغرک را طغلام
رکار طغر انقباب بودند مثل خواجه افضل پسر شیخ اسلام مولانا جمال
الدین گشی و مولانا عبدالجبار پسر افضی القضاة مولانا نغان الدین
خوارزمی بزبان تحقیق از روی عظمت سوال فرمود که جای شما کجا
خواهد بود ایشان از وحشت انحنان گفتند جای ما در محلی که موران
باشند چون کشید بهرام روز رزم تیغ انتقام مشتری را چادر
زهره بجای طیلان است آنحضرت شرایط عزم مرغی داشته بجز
خندق و حصار جبر انشمارت فرمود چنانچه پیشتر مذکور شد و خاری
حسک بزرگ از این بود که هنگام حمله بلان در راه ایشان
فشانند و خود آفتاب دولت از مطلع سعادت نبوی بر آمد که هیچ

ازین

ازینجا بکار نیامد و چون لشکر با زمین و تلافی طرفین نزدیک هم رسیدند
چنانچه عادت سعادت آثار آن موبد کامکار بود بقدم صدق پیاده
شد و مصلحا بر روی خاک انداخته دو رکعت نماز با هزار بار یا زکوار و
هوکا نه از برای یگانگی حقیقی بجای آورده از بخشنده بی علت نظر و نصرت
درین حال امر که در منغلا بودند در خاطر آوردند که آنحضرت صاحب
باشند که جمیع مجدد ما فرستند و آنحضرت از فایز قانع شده و عرض نیاز حضرت
کار نامه فرستاده بر حسب ارباب اللؤلؤ نهندون حکم فرمود که از لشکر
قدل علی سلطان تو اجمی و الطون کشتی و سپردن حال با چند قشون بمرد امیر
شیخ نورالدین و امیر شاک و امیر السدد در رفتند تا منغلا را دلهما قوی
شده با جمیع تمام روی جنگ آوردند و صورت حال و شرح آن بخار به
قتال جنان بود که هر دو لشکر چون بود و بجز آنحضرت در جنبش آمدند بجهش
در آمد و لشکر جو کوه از آن جنبش آمد زمین راسته زبولاد و پیش
لشکر تن کوه لوزید بر خویشتن فرادلان طغرا تا رسو یک نهاد
و سید خواجه دایم داد و دیگر دلاوران سپاه محلی لاف را دیده در کین
شدند و قراول دشمن پیدا آمده و ایشان گذشته دلاوران نامدار است
ظفر کردار چون شیر خزان در طلب شکار از پیش ایشان در آمدند
و قرب بانصد کس را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار
جلالت آثار که از دندان شیر و خرطوم فیل فیلان زده فیل مانا را کوه
ساختند و از بر افغان را امیر زاده پیر محمد حمله کرده شمشیر فیل رسانید و
میسره دشمن را که بر طغای خان قوی بود در انده و از طرض خاص گذرانید
و امیر سلطان شاه بهادر و غیاث الدین ترخان میمنه خصم را که بتکین
ملک معین الدین و ملک مالی کوه آهین میفرود بر هم می شکستند و بر

ملا

جهان شاه در عقب دشمنان بتردبک دروازه رسید و قول دشمنان
چون امر من حمله آورد و امیرزاده رسم و امیرشاه ملک و امیرشاه نورالدین
سختی پیش آمده گوشه های مردانه نمودند و بزرگی یاغی محیط شدند و
امیر شیخ نورالدین شمشیر رسانیده و امیرشاه ملک داد مروی داده
امرا و قشون و دیگر بهادران بر صدف بطلان جنگی زدند و میان
کوه های بیستون که چهارستون می رفتند در آمدند و قیل بانانرا از قلعه
آن کوهها بگونسار کردند و تیر و شمشیر خرطوم اثرها بصفت فیلا ترا بخرج
کرده می انداختند و فیلا ترا دستگیر کرده آمدند بیادگان که در آن
جنگ رفته همچون شیر همه بدولت شده بازگشت بل سوار که خوانند
همه تاریخ از ملوک جهان گرفت بل بسنک شتر قطار قطار و مبارز
مملکت هندستان بقدر قدرت و توان پای جلالت فشرده دست
برده با نموده اما مثال باد و پشه ضعیف نهاد دست که هر چند پیش
استاد جهان بیشتر بیاد داد و امیرزاده خلیل سلطان با آنکه در سن نوزده
سالگی بود قیل قوی گرفته قیل بانرا بگونسار ساخت و بطریق کا درانده
پیش صاحبقران رسانید هنوز از لبش میومد بوی شیر چون شیر
که بل جنگی اسیر عاقبت **الذکر کیف فعل** یک با صاحب القیل بظهور
آمده طلیعه ظفر از افق نهرت روی نمود و فر زمین شد مملکت او را
بر هم شکست و بر سر اسبان تازی مشایخ آن ممالک را بر بساط
حرب رزاقه شکل بیاده گردانید و با بر وار در قید تسبیح آورد و بسا
شتر قربانی مذبح ساخت و از خون سیاهان تسبیح سبز رنگ را سرخ
روی کردند آری قطرات معدود با بادری بای سکران دعوی براری
محالست و ذرات معدوم سرگردان با خورشید رخشان خیال

همسری

همسری چه محل عاقبت سستی و رویان هند عزمیت یافته روی بگریز نهاد
و چند آن هندویان کشته شدند حکایت قتل همگهان و سیستان بر طاق سیستان
باند از خسته و کشته هم او پشت مسادی شد ز پس هندوی کشته بر خاک
راه زمین گشت در آسمان رو سیاه سلطان محمود و ملو خان که ریخته بشهر
آمدند و صاحبقران سعادت قرین غارت پیشین در دروازه دهلی را اندوهر چند قادر بود
که بشهر در آید نظر بر حال محرمه و مساکین بنانان باز کشید و در موضع جوش حاصل
فرمود و جوش خاص را در یابی همت فیروز شاه چنان وسیع ساخت که تیر تاب
از یک طرف بدیگر طرف می رسید و آب باران دو موسم پیشکال آب زلال میشود و
تمام سال بهای از آن آب بر میدارند و مقد سلطان فیروز شاه بر کتار آن وقت
افاض الله علیه ثاب العرقان و اهل چون از موکب همدان بجای شده و شاهزادگان
و امرا و ارکان دولت را اسم تنهت بجای آوردند و آثار شجاعت و غراب
امور که بقدر دولت قاهره در آن نعره از هر کس بظهور آمده بود باز می نمودند و
اکحضرت از ملاخط و نورفع الهی آب در چشم آورده رقت فرمود چه دیده دولت
او از فرزندان کامکار و امرانادار و انصار بفرغ نور تا بد الهی بقایت نمود
بود که فرار سلطان محمود و ملو خان و فتح دهلی دار الملک همدستان
چون سلطان محمود و ملو خان که ریخته و عقد جمعیت از هم ریخته بشهر در آمدند از آن
جزات بشیمان شده اما فایده نداشت آن قدر نرسد و مانع اندام هم نشب
که تیرگی چون روز بخت مندوان سیاه بود همیشه سلطان محمود از دروازه
هوادری و ملو خان از دروازه که هر دو بجانب جنوب جهان پناه واقعت
بیرون رفته که چنگند و آنحضرت و پلاوران در عقب فرستاده بسیاری از
که چنگان فرود آوردند و غنیمت بسیار گرفتند و دو پسر ملو خان یکی سیف
خان که بملک اشرف مشهور بود و دیگری خدا داد امیر کرده باز آمدند و

همان شب امیر آمد و او جمع از امرا قشون بقبضه دروازه شهر قیام
نمودند تا کسی بیرون نرود و هشتم ماه در وقتی که خسر و سیارگان علم ظهور از افق
شرق برآورد خاقان صاحبقران بدروازه میدان در عیدگاه برابر عرض
خاص فرود آمد و سر برده و باکاه باوج مهر و ماه برآمد و مسادات و قضاة
و اکابر و اشراف بعزبای طوس مستعد شده فضل العبد یعنی نایب
ملک خان با اهل دیوان حکام و آستان سرافتخار با سمان رسانیدند و مسادات
و علماء و مشایخ بشاهزادگان و امرا توکل حیسنة التماس امان کردند و حکمت
ایشان معروض شده ملتزم مندول افتاد و نقار با و طوق بالای دروازه
آوازه فتح و بشارت بعینوق برآمده و مولف اصل که در آن سفر ملازم
همایون و در آن مجمع حاضر بود در تاریخ واقعه این نظم فرمود گرفت مملکت
هند خسر و توران زدار ملک که دهمی است تالب دریا گذرست هشت
ربیع دوم او اهل جدی رفیق شاه سال بجهتش بدو تو با تون بگوئی
کار بهند و آن سنگ زشتی که با ایشان رسید سال رخا و صد و بیست
و پنج قبیل جنگی کوه بکر و چند که کن بخریت منظره تصرف در آمده مجموع بوجون
دادخواهان روی بر زمین نهاده امان طلبیدند و چون امان طلبان فریاد
بر آوردند و آنحضرت بعد از مراجعت فیضان بجا ملک فرستاد و بعضی
بسرقت آوردند و از آنجمله دوزنجیر به تیریز بردند و یکی بشیر از و پنج زنجیر
بهرات و یکی بشروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی باذر با بجان پیش امیر
طهرتن در روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین کمر صاحب منادید و بارگاه
بشهر در آمده خطبه را بزیب و زینت بادشاه زمان سلطان محمود و خان نام
بزرگ امیر تیمور و کورگان و ولی العهد امیرزاده محمد سلطان مومنج کردید
زمانی بود خطبه را پایه عالی زبودش بود مسکه را خوانده بر لب و پیر

لونی

روشن شمیرد که فتح و تسخیر بادشاه جهانگیر بفرمود که هر بار وقت در رشتا بر ملا و
دیار مصوب مرغان با در رفتار و انشا تحت وطن طننه این بشارت در ملک
نگون کردون و اطراف ربیع مسکون انداخت و چون خورشید دولت از افق
سعادت طلوع شد و غنچه آمال از گلبن اقبال شکفته گشت حضرت صاحبقران
خواست که از کفایت رزم بزنند ای بزم خرامد مجلس بادشاه نه آراسته
نغمات مطربان خوش الحان ز باطن عیش طراوت و خرمی بخشید و
براج ریحانی داغ و روح را تازه کردند و عواطف خیر و اندیشه ازادگان
و امرا را با انواع انعام و عنایت اکرام رعایت فرمود و جناحه زبان حال همه
با این سرود مترنم بود مبادای تو هفت اقلیم انور بغیر چشم باز و تو
دور شانزدیم ماه فوجی از سباه ظفر پناه بر دروازه جمع آمده رعایا را آسیب
میرسانید فرمان بجا یون نافه شد که امرا عظام بمنع آن طایفه قیام نمایند
امرا و دیوان و تجلیان مثل جلال اسلام و جمعی اهل قلم بر دروازه نشستند
توجیه مال امانی میکردند و چند هزار سوار تحصیل غله آورده بودند و غلبه از کورگان
اغایان جهمت مهمات در شهر میکشند و کوران امر اجمع با علی را که از اطراف
که کشته پناه بشهر آورده بودند تقصیر میدیدند سپهاسکریان در شهر میکشند و
دست پیداد بر آورده در غارت او بختند و امرا هر چند منع کردند مفید
نبود و آنحضرت در سبب عزت بر رسم فریدون و آیین کی بر آید
بزمی از رودی و صبا و شمال را بحال نه که صورت حال عرضه دارند **آدا ان الله یقول ورسو قلا کتر د کة** در شهر و علی از سری و جهان
بناه و دهمی که لشکر بنیاد خرابی کردند و چند و آن فوج آغاز جنگ کرده
خانها و اما آتش زده زن و فرزند را سوختند و با آنکه غارت کردند بر دینار
طاقت نماندند و مفتدم ماه غارت عام اتفاق افتاد دیگر روز همان

آتش جهان سوزشعله افروز بود و محلات جهان بناه و سری تاراج رفت
و بر کس از لشکر صد نفر بیشتر و کمتر ناپست بودند و اسیر و برده گرفتند و از ارباب
لالی و جوهر و حصص یا قوت و الحاس و اوانی زر و نقره و نقد از سبکهای طلا و چندان
بود که از حد شمارشجاوز می نمود و بیشتر کینه گانزایا رب و علی لها زر و نقره در بای
تا انگشتهای پانگشتهای قیمتی آراسته بود و آفته و درخت و نبات و ادویه
و عقیق و فیروز حساب نمی آمد و نوزدهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواری
با با نصد مرد و جلد متوجه دهلی گشته اند که هندوان در مسجد جامع آمد چنگ
میگردند بها در آن نامدار بدفع آن اشرار بر افتند و به تیغ جهاد بنیاد علی
فنا و بر انداختند و اکثر هندویانرا کشته باقی را اسیر کردند و چون شرح
این قضایا بسمع اعلی رسید اختیار کار از دست رفته چون
کار با اختیار مانیت بگردن کار کار مایست حضرت حکم فرمود
که از باب حرف بنواب محمد زادگان و امر اسپا برند و سنگ تراش
راجت خاصه مضبوط دارند چه بموجب نص **ایمان بعبیرستان جده انبیا**
آمین بالله حضرت را داد اعیانه مسجد جامع از سنگ تراشیده در دار
الملک سمرقند بود چنانکه شرح آن خواهد آمد ان شاء الله و وضع این سه
شهر که حالا دهلی عبارت از آنست چنانست که سیری در کرد خود سوری
بدور دارد و دهلی گنده را سوری از آن بزرگترست و از سوری
که بجای مشرق مایل بشمالی واقعست تا بسور دهلی گنده که از طرف مایل
بجنوب از دو جانب باروشیده اند و آنرا جهان بناه میگویند و از
دهلی گنده بزرگترست و مجموع سی دروازه دارد **که بهضت صاحبقران**
از دهلی و دیگر مواضع هندوستان حضرت
صاحبقران در کمال عظمت و جلال پانزده روز بسعادت و اقبال در

دهلی

دهلی توقف فرمود و از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر
مواضع هندوستان شده چهاردهم ربیع الآخر از ظاهرها جهان بناه از سنگ
نمود و هنگام عزیمت همایون یکی از مضربان فرمود که سادات و قضاة
و علی و مشایخ در مسجد جامع جهان بناه جمع آورده نگذار که از جنس سپاه
ظفر بناه کرد علی بردامن کمال ایشان شنیدند و حضرت با بخت فیروز
آباد آمده ساخته آن متنزلات را در نظر آورد و در مسجدی بر کنار آب چون
از سنگ تراشیده خوب ساخته اند و گانه از برای یکانه بصدق و نیاز
گذارد و لشکر تواری الی بجای آورده سوار شد و چون از دروازه بیرون
آمدند او نوزده سید شمس الدین زندی و علاء الدین ناسب شیخ توری
که از لشکر منصور بر سالت بجای آنها در رفته بود اینجا رسیده عرض کردند
که بها در نهانها کمال طرف سر بر خط بندگی نموده روز جمعه بخدمت میرسد
و چون موکب عالم کشای آن طرف جهان کشای نمای نزدیک فیروز آباد
نمود ایلیان بها درها رد و طوطی سفید که از عهد سلیمان بعلم شاه مانده
بود و پوسته درمی لیس سلاطین سخن وری و شکر خانی کرده بعرض رسانیدند
و حضرت صاحبقران با آن تحفه کرامی که بفضیلت نطق در هوای فضایی
طیران می نمود انبساط فرمود و از آب چون گذر گشته بموضع کته فرود
آمد و در آن منزل بها درها رو پیشش فلانس با پیشگشای نشایسته
و تحفه های بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و شرف بساط طپوس یافته
بنوازش بادشاهان بلند پایه و سرافراز شدند و اکفرتنه از موضع کته
بمرحله باغ نوب آمده و از آنجا بمنزل آسا که در میان دو آبست رسیده
بودایت دولت آبا که معمورترین ولایات هند بود و در روز توقف
نمود **در فتح قلع فیروز شرح آن** میرت از قلع مشهور و مست

حضرت صاحبقران امیر رستم طغای بوغاف و امیر شاهک و امیر ابد داد
را به بخیر آن فرستاده بودند و الیاس و غانی و پسر مولانا احمد بهار و نصیری
و صفی که که ضابطان آن قلعه بودند عنان نموده گفتند بادشاه ترمشیرین این
قلعه نتوانستند گرفت آنحضرت را از استماع این سخن آتش حمیت زبانه
زده شب در میان باد هزار سوار پیست کرده مسافت قطع کرده بپست
دو نهم ماه صبح الاخر نماز پیشین بظلم میر میرت رسید و در زمان فرمان فرمود
که امر با لقب مشغول بودند و غا ز شام روزی بر برمی ده کن نقب رفته بود
کبران از مشاهد آن حال حیران و سراسیمه شده چون که کشته شیر بخوان باید
خشک بر جای مانده و هندویان دست و پای از کار افتاد روز دیگر امیر
القدر داد با قشون خود که قورچیان و فادار بودند بر دروازه نور آورده
و بهادران دیگر عزم بالا کرده امیر رستم بر لاس الیاسی افغانی و پسر مولانا
احمد بهار سبزی را گردن بسته بخضرت رسانید و صفی کبر در جنگ کشته
گشته و پسر او با تشی که می برستید معذب گشته بود و نزهه جمادی الاول
که سلاجق را می میرت بود غیرت دین اسلام نفع انتقام کشیده اکثر آن فی
دینا ترا بشو قهر کند را بنیده وزن و فرزند امیر کرد انبیده بعد از فتح نهبها را
آتش زده و برودج آن باز زمین هموار شد و این فتح صریحاً بر فتوحات شد
شعر زمان تا زمان از سپهر بلند بفتح دگر بود قیروز زمند و آنحضرت
پیش از فتح قلعه فرموده بود که تمام پید نامه با بلی قلعه نویسنده و ایشان را از
صد مات قدر ترسانند و بر زبان قلم منشی حریان یافته بود که ما را از مشیرین
چه نسبت است و چون نامه را بعرض رسانیدند خاطر همایون از استماع
آن کلمه متعجب شده بر زبان ادب را اندر مشیرین خان بر ماسن و غایب
است و با آنکه فتح آن قلعه ترمشیرین خان را امیر شده بود فوجی از سپاه

بکران

بکران صاحبقران بیک زمان گشود در مقام ادب بحسن ادای کلام قیام نمود
بحقیقت از فواید ضبط تاریخ ثبت امثال این لطایفست که با چنین رعیت
منزلت و بسطت مملکت حسین تو اضع و ادب آن بادشاه عالی تربیت تغییر بر
گشتست **تکبیر** بر جای بزرگان نتوان زد بگراف مگر اسباب بزرگی همه
آگاه کنی **ذکر آنحضرت صاحبقران با کبریا گدیده گشتم باورده ابد**
واقعه شد حضرت صاحبقران نزهه جمادی الاول که فتح قلعه میرت بود امیر شاه
را با لشکر جوانان تعیین نمود که از آب چون گذشته بناخت اطراف دریای
کلیک متوجه بالای آب شود و امیر شیخ نورالدین را بطبط اعراق باز داشت که از
کنار آب قراون عزیمت نماید و رایات همایون بجانب دریای کلیک که از میرت
تا آنجا دوازده کرده بود روان شد در آن راه امیر سلیمان شاه بود که طرف قرین
میوست و نهم ماه وقت طلوع آفتاب لشکر منصور رفیر در تو رسید و انده که
گاه بر حسته جانکنگاه بدادند اما بایاب بدادند است امر از خط دریا
اندیشیده التماس نمودند که کباب عالی عبور نمایند و آن سخن محال قبول یافته
فرمان فرمود که امیر سید خواج و جهانمک و دیگر بهادران از آب گذشتند
و بندگی حضرت بطرف بالای آب عازم قلعه پور بود ناگاه خبر آمد که در بایان
آب غلبه العظیم از همدویان جمع شده اند آنحضرت تومان مثل علی سلطان
خواج و امیر میش و دیگر بهادران را با پنج هزار سوار فرمود که عازم آن طرف شدند
و رایات نصرت آیات برقرار متوجه قلعه پور بود در آنوقت در آن زمان همایون
اندک نفی خطی بر شده موجب ملالت مزاج شریف شد و ذاتی که سلامتی
سبب استقامت عالمست از منهای اعتدال عدول نمود درین اثنا خلبند
که کبران بسیار بر جهل و هشت گشتی سوار بر روی دریا می آیند و هر یک
پاره کوچی از دریا بر رسته بازنده پلی بر آشفته در پهل جسته آنحضرت از حق

نوی

جهاد و شورش بجای اهل شرک سوار شده آن در دو طایفه یکی ز اهل شد و آن بحر
مکرمت برکنار آب آمد و جمعی مجاهدان بمقاصد کبریا بمعارضه سپه در سر
کشیدند و تیرمی انداختند و از طرفین آتش بگرا برداشتند و از مقابل
و مقابل مجاهدان دین دار و تیره رایان کفار صورت مزج العوجین یلتقیان آنکه
شد و جمعی در آب انداخته بشناه بکشته ها رسیدند دست بر لب شستی زده
دلاورانه در آمدند و بیشتر کشته ها را گرفته بهند و آنرا بقتل آوردند و باقی چندوی
را ده کشتی بریم بصیحه هم پشت شدند و مجاهدان سعادت شعار در کشته های
کفار که گرفته بودند در آمده متوجه بهند و بیان کشتند و از طرفین چون در باد و چون
آمد بود ریای بیجا بر آورد موج سر موج خونها بر آمد با وج عاقبت بمن
دولت محمد صلیوات الله علیه بید و بیان غنای آن تمام را بفریب تیغ و تیر از راه آب
باقتش دوزخ فرستاده **بیت** خرم آن مرده دلان سوختند وزن و فرزندانشان
را اسیر و برده گرفتند **بیت** که صاحبقران را در پیروان با کربان اتفاق افتاد
چون خاطرها چون صاحبقران ربع مسکون از غرق و جنگ اهل غنای که در کشته های
در ریای بیک بودند فراغ یافت همانند در موضع نقلی بود را محل ظهور جلال است
و در بی مقام از جانب الله بایزید قومی و التو کشتی که بفر اولی رفته بودند قاصد
آمده عرضند داشتند که امر اگدر بیک پیدا کرده از آب گذر گشته اند و در نظر
کرده انبوه جمع آمده سردار ایشان مبارک خان نام مستعد جنگ است
آنحضرت همین شب بحرگاه غزیمت نموده فرودش کوس و کور که بکوش
بهرام خون آشتام رسانید و با فرود ختن مشعلها شب تاریک را چون روز
روشن کرد انبوه پیش از صبح از آب گذر فرمود تا زبانه از آن سوی
آب بجای آورد از هر طرف سپاه ظفر پناه رسیده بیدیت غزو و جهاد روان
شدند و چون مخالفان نزدیک رسیدند مبارک خان باده هزار سوار و

باده

ساده اسباب جنگ ترتیب داده استاده بود درین حال برهنه میزایم
کبر که گشت که دشمنان بسیارند و مردم ما کم و لشکر بیان با طراف متفرق شده
دورند جز نوکی بر عفتای چاره و تدبیری نیست تا گاه بجز اسوار
که با سید خواجه و جهاندک بهر جانب رفته بودند رسیده سخن شدند و این
صورت که روی نمود از غرایب اتفاقات حسنه بدو آنحضرت بشکر
الهی بجای آورده حکم فرمود که امیر شاهی ملک و امیر انداد با هزار سوار از راه
بر سر کبریا رانند و اندیشه کثرت سخی طرینیا زنده آنحضرت در وقت توقف
نمودم هزاران ظفر شعار تیغ جهاد آخته بر سر دشمنان تا خنند امر در جنگ
هنوز شروع نگرده و هم و هراس بر کبریا مستولی گشته و ترس و بیم بر ایشان
غالب شده متفرق گشتند و لشکر منصور در عقب رفته جمعی را بقتل
آوردند و زنان و فرزندان آن بی و دینا را امیر ساخته کلهای اسب
و کلاه ضبط کردند و ساعی در آن فرزند نزل فرمود و این عزا اول بود در
احمال خیمه آمد که در دامین کوه کوه که برکنار کبک است کبریا جمع آمدند
و آنحضرت با پانصد سوار کل متوجه کوه تله شد و لشکر بیان بگرفتند و شکایم
مشغول بودند و حضرت صاحبقران چون نزدیک کبریا رسید گروه انبوه
در نظر آمد امرایشان ملک و علی سلطان تو اجمی بانگ مردمی بر سر ایشان
تا خنند و غازی دار غلغله تکبیر در کنید و از الله افتند و انارشاعت و موافکی
بظهور آمده هند و آنرا شکستند و کثرت صیدیا زار انده غنیمت بسیار گرفتند
و عادت لشکر بغارت مشغول بودند و زیادت از صد سوار ملازم رکاب
همایون نبود تا گاه کبری ملک شیخ نام با صد سوار و پاد و بر طریق فدایان
تیغها کشیده عازم موکب ظفر شعار شدند و چون نزدیک شد یکی
از بندگان درگاه نادانسته بعرض رسانید که این شیخ کوریت که در

رسایه و بهاداران کبریا لشکر اسلام را تیغ رسانیدند از قلعن بر رسیده بجای جواب جان داد و اتباع بدیش در عقب او بدوزخ و پیش آنها رفتند و این نزد دوم بود باز در همین ساعت خبر او زدند که در دره کوتله که اینجایا ناموضع است در افنا و در آنجا حضرت را چون درین روز دونوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود جای آن بود که فرود آمده آسایش نماید از استماع این خبر نایزه شوق جهاد در نهاد آن موی پاک اعتقاد شعله زد و ثواب جهاد را بر تن آسانی و راحت اختیار فرمود و درین حال با جمعی خاص سوار شده روی اخص بصوب غزآ آورد چون پیشهای دشوار گذار بود و کفار بسیار در خاطر ظلم میگذشت که اگر فرزند بر محمد و سیدنا شاه بهادر که پیش ازین بسه شبا نزد در برابر غیر و از آب بخور نموده بیاحتیاجیت دور رفته بودند رسید از آنرا لطف پروردگار باشد فعلی آنکه متوقع نبود که ایشان درین محله حاضر شوند چه تصور ایشان این بود که در آن محله در آن آب بخورند و در آن گاه وقت نماز عصر بصورتی که در ضمیر هر نفسش بسته بود امیر زاده و امیر مویک پادشاه جهان که میگویند مگر که لوح قضا بود در ای شاه جهان که هر چه گشت مصور در و نمود عیان و سپاه منصور بر سر کبران رانده بغلغل نگر و ضرب شمشیر و فرخ تیر اکثر آن کراهان را به تیغ جهاد گذرانیدند و چندان بنیبت بدست کریان افتاد که محاسب و هم از شمار آن عاجز شدند و بغز و چنین که بگردان حضرت ارتکاب نموده بنفوس همایون در مصاف کفار حاضر شدند سلاطین کفار را بدمری اتفاق افتاده باشد و چون روز به گاه شد

رسایه و بهاداران کبریا لشکر اسلام را تیغ رسانیدند از قلعن بر رسیده بجای جواب جان داد و اتباع بدیش در عقب او بدوزخ و پیش آنها رفتند و این نزد دوم بود باز در همین ساعت خبر او زدند که در دره کوتله که اینجایا ناموضع است در افنا و در آنجا حضرت را چون درین روز دونوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود جای آن بود که فرود آمده آسایش نماید از استماع این خبر نایزه شوق جهاد در نهاد آن موی پاک اعتقاد شعله زد و ثواب جهاد را بر تن آسانی و راحت اختیار فرمود و درین حال با جمعی خاص سوار شده روی اخص بصوب غزآ آورد چون پیشهای دشوار گذار بود و کفار بسیار در خاطر ظلم میگذشت که اگر فرزند بر محمد و سیدنا شاه بهادر که پیش ازین بسه شبا نزد در برابر غیر و از آب بخور نموده بیاحتیاجیت دور رفته بودند رسید از آنرا لطف پروردگار باشد فعلی آنکه متوقع نبود که ایشان درین محله حاضر شوند چه تصور ایشان این بود که در آن محله در آن آب بخورند و در آن گاه وقت نماز عصر بصورتی که در ضمیر هر نفسش بسته بود امیر زاده و امیر مویک پادشاه جهان که میگویند مگر که لوح قضا بود در ای شاه جهان که هر چه گشت مصور در و نمود عیان و سپاه منصور بر سر کبران رانده بغلغل نگر و ضرب شمشیر و فرخ تیر اکثر آن کراهان را به تیغ جهاد گذرانیدند و چندان بنیبت بدست کریان افتاد که محاسب و هم از شمار آن عاجز شدند و بغز و چنین که بگردان حضرت ارتکاب نموده بنفوس همایون در مصاف کفار حاضر شدند سلاطین کفار را بدمری اتفاق افتاده باشد و چون روز به گاه شد

و چهره روزگار چون روی درای کفار تیره و سیاه گشت و در آن پیشه بانیک جایی دزدک نبود شکر منصور با فغانها منصور بموقف غر و دوزم باز گشته نزد آمدند و اتمام قضیه کوتله تا روز دیگر موقوف ماند **سبت** با هادان کار کبریا آن مکه میشد **دکا استصال مرده دره کو نسله** **فصله سنگی که بشکل گاو می** واقع شده بود دره کوتله برداشتن کوهی که دریای کبک از آنجا میگذرد و پانزده کرده بالاتر از آنجا سنگی است بر شکل گاو که آب کبک از آن سنگ بر روی می آید و خاص و عام هندیان بی دین و عمل **اول سنگ کالانگار بله اصل** از غری آن گاو سنگین را بر پیشش میکنند و یکسایه راه از اطراف با عتقاد تمام پیش آن گاو آیند و مردگان خود را سوخته خاکستر در آن آب ریزند و با سید شجاعت در آن وسیله آوریند و ز روزه در آن آب ریزند و زندگان در آن آب آورده سروریش تراشند و آنرا بزبان خود عبارت مقبوله و بمنزله حج از آنک ایمان و اسلام دانند و بونفر هفتی حکایت غزایت که کنند و آن بعقیده فاسد در باب این آب دارند در کتاب یمنی آورده است و شرح داده که سلفا نمود بعد از چند سال که بغرض جهاد قیام نمود در او از حال غزیمت فتوح نمود و بدتها محاربه کفار گذرانید تا عاقبت بسهم تمام لشکر اسلام باین مدد و کتلم مشکین در مقام اتمام کلام آنست رسانید و صاحب ترجمه یمنی آن غزورا طراز موافق و معاری عین الدوله محمود داشته و صاحب قرآن تلفظ قرین و همت بجهاد اهل شرک و فساد آورده شایه زادگان و امر ابراهیم بر و اساخته مویک همایون از راه دیگر توجه نمود سپاه ظفر بناه بلاد و قلاع اهل کفر و ضلالت را مسخر ساخت هر یک در هر راه **سب** آنچه پناه بود غارت کرد و آنچه پناه بود هم برداشت و تختگاه ممالک هندستان یعنی دارالملک دلی را فتح فرمود و از آب کبک عبور نموده باین نواحی که سخن بگو آن رسیده تیغ

رسایه و بهاداران کبریا لشکر اسلام را تیغ رسانیدند از قلعن بر رسیده بجای جواب جان داد و اتباع بدیش در عقب او بدوزخ و پیش آنها رفتند و این نزد دوم بود باز در همین ساعت خبر او زدند که در دره کوتله که اینجایا ناموضع است در افنا و در آنجا حضرت را چون درین روز دونوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود جای آن بود که فرود آمده آسایش نماید از استماع این خبر نایزه شوق جهاد در نهاد آن موی پاک اعتقاد شعله زد و ثواب جهاد را بر تن آسانی و راحت اختیار فرمود و درین حال با جمعی خاص سوار شده روی اخص بصوب غزآ آورد چون پیشهای دشوار گذار بود و کفار بسیار در خاطر ظلم میگذشت که اگر فرزند بر محمد و سیدنا شاه بهادر که پیش ازین بسه شبا نزد در برابر غیر و از آب بخور نموده بیاحتیاجیت دور رفته بودند رسید از آنرا لطف پروردگار باشد فعلی آنکه متوقع نبود که ایشان درین محله حاضر شوند چه تصور ایشان این بود که در آن محله در آن آب بخورند و در آن گاه وقت نماز عصر بصورتی که در ضمیر هر نفسش بسته بود امیر زاده و امیر مویک پادشاه جهان که میگویند مگر که لوح قضا بود در ای شاه جهان که هر چه گشت مصور در و نمود عیان و سپاه منصور بر سر کبران رانده بغلغل نگر و ضرب شمشیر و فرخ تیر اکثر آن کراهان را به تیغ جهاد گذرانیدند و چندان بنیبت بدست کریان افتاد که محاسب و هم از شمار آن عاجز شدند و بغز و چنین که بگردان حضرت ارتکاب نموده بنفوس همایون در مصاف کفار حاضر شدند سلاطین کفار را بدمری اتفاق افتاده باشد و چون روز به گاه شد

جهاد رسانید **فصل من وقت العباد للذبح الفسار الجهاد علی الجاهل**

خود اعتماد کرده در همان مقام توقف نمودند و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده و قضاء الهی حکم بر استیصال زمره ضلال برانده بجم جمادی الاول فرستید لهذا نظر فایز کام انکه جمشید مشرق از قلعه کوه سپهر سنجق ارتفاع براندا رای آفتاب اشراق بر توالتفات بر استیصال کفار زوده کونله انداخت و میمنه و میسره و قلب و جناح پشزادگان و امر از استیصال ساخت و بیاسامی و بیسای متوجه اهل ضلال شدند آواز کوس و نعره و تغییر بدروه کرده ایزر بر کفار از مشاهده آجال احوال روز رسوخیز دیدند و ساعی طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و از هم فرورختند و بجهاد کوشیدند و لشکر اسلام از عقب رفته اکثر آن بی دین را به تیغ جهاد گذرانید و شمشیر بگون از ابر سپاه خون چکانید و غنیمت فرادان گرفته نوای آن دیار از خجست وجود کفار پاک شد و در آیت فتح آیت هم از روز بازگشته از دریای کنگ عبور نمود و نماز پیشین داد کرده رانده بلطف زیرباب کنگ بدولت و سعادت نزول فرمود و بر آن فقههای نامدار در شاهی بلاد و کار افزود **دگر مراجعت صاحبقران امیر هندوستان** چون قادر کن همگون که قبه معلق آنگون در وسطه مطبق ربع مسکون بموجب **وهو الذی یبصر فی**

النور العجبر در قبضه قدرت اوست صاحبقران از اذقیق بخشید که بدینیت جهاد و لشکر اسلام بیدار بزند کشید و نخست هندوستان و قلاع و بلاد دست بر را با اعتقاد تیغ جهاد مسخر ساخت و در رسوم کفر و شرک از سواصل دریا لنگ و دره کونله و باقی انواضع برداخت رای عالم آراششم جمادی الاول بجمع مراجعت از آب تک که آنرا لنگ و دانگی از هندوستان می نامند کبرایان بسیار و هندیان ستیزه کار جمع شده نهضت فرمود و فرمان همایون و نفاذ یافت که بودت جهان اعرفی را بولک نصرت نشان رسانند و سلطان

الاق میمون جهاد کرده راه بود آنحضرت فرمود که لشکرها از اعزق راه کوه روان میشوند و آنحضرت ابلیغا فرموده در محلی که بیخ کرده مانده تا بسواک در کنگف حفظ حق تعالی و تبارک و تعالی و در مقام امیر زاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین از جانب اعزق آمده با تفاق امیر سلیمان شاه و دیگر امرا بعرض دست نایبند که اگر آنحضرت بجانب اعزق میل فرموده چند روزی استراحت نمایند تا ما نایبندگان بجانب هندوستان تاخت کنیم صاحبقران سعادت نشان فرمود که جنگ با این طاغیانه است و چند فایده دارد نام نیکور دنیا و ثواب وافر در آخرت و حصول احوال برای مسکینان برایشان احوال اگر نظر شما برین فایده است من نیز خواهان سعادت دنیا و آخرت و مسکینان لشکر الاغ ندانند و پادشاه میر و دیگران را راحت زیروستان زحمت برتن خود می توان نهاد **امیر زاده سلطان خورزجهار و فرمان همایون نفاذ یافت که امیر جهان شاه با جمعی از امرا نصرت شعاعازم کوه سواک کشیدند و صاحبقران دهم ماه بعزم تاخت کوه سواک سوار شدند و در دهنه آن کوه راهی بود لره در نام جصانث کوه و کثرت کوه و در لشکر کفار و حشر پیشی را مغرور شده لشکر برانغار امیر زاده بر محمد امیر سلیمان شاه و دیگر دلاوران و سپاه جوانان امیر زاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و جمعی دران و در هر اول قول امیر شیخ نورالدین و امیر شاه لنگ و سایر امراروی بغز و کفار آوردند آنحضرت در دهنه دره توقف نمود و فر طلعت همایونش دلاور از قوت دل می افزود و نیران قتال استعجال یافت و آتش بلا بالاکشیدیمهای سعادت بال اقبال کشاده کوه دولت و نظر بر مغزق اهل اسلام نفاذ آفتاب به روزی از اذقیق میوردی طی ایضی و طه اوج جلال از آسمان فتح نصرت استعجال نمود و**

دشمنان انزام دوستان غنیمت فراوان گرفتند و فرمان بهایرون صادر
شد که از مردم قوی حال بعضی غنایم گرفته بر مردم ضعیف قسمت کردند
و از میان این بنده بروری احاد مردم لشکری بهره مند گشتند و
حضرت صاحبقران آنشب دروناق امیرزاده پیرمحمد نزل فرمود و از
فروغ موکب بهایرون انتمزل بجزرت فزای طایم کرد و نشد روز دیگر
چو خورشید بنمود رخشنده روی آنحضرت باردوی اعلی آمده و رایات
ظفر آیات جنبش نموده بموضع بهره از ولایت مسافر رسیدند و بسبب
غنیمت بسیار از سیاه نصرت پناه جمع آورده بود هر روز زیادت
از چهار کوه راه رفتن دشوار می نمود و با شکر در آن راه میرفتند **دگر**
غزوه دیگر که در کوه سوالک و انقباض حضرت صاحبقران چهارده ماه
از آب جرن عبور نموده و بجای دیگر از کوه سوالک رسیده شنیدند که
یکی از رایان هند در تن نام خلقی بسیار بکنند احتشام از احتشام
مخوس و هندویان مخوس در دام آورده و بگوهای رفیع و پشتهای بیخ
تخصن نموده اند صاحبقران متوجه کبران شده نماز شام بکن پشته
رسید و مشعلها را فروخته فرمود که امر او لشکریان بکنکلی بریدند و
درخت انداختن مشغول شوند و هم در آنشب یکفر سنگ درخت
بریده راه ساختند روز دیگر چو از چرخ بنمود کیتی فروز شب نیزه
بگنجت از دست روز اعلام اسلام بمیان دو کوه سوالک و کوه کوه
سر حیوق افراخته بود در آید رای اورتن برسم آیین و زیب و زمین
اقناع و اشتیاق خود داده و اسباب قتال و جدال آماده ساختند
بود چنان اندوز هیبت و شکوه لشکر منصور مشاهده کردند و از آواز
کوس و نقاره و غیره بر شو و لوله و زلزله در گرفتند **سپس** از او از کیوان

بلکه نیزه

بلکه بنده و با طاعت فاند بخوان بخیز بر راه بنیت و فرار داده طریق
گریز پیش گرفتند و مجاهدان بخاری چند ان اموال گرفتند هر یک راضد
و دولت گاو و ده بست نرفته گرفتند و مجاهدان غنای چند ان
اموال گرفتند رسید و در بر انغار امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمان شاه
درده دیگر هندوی بسیار کشته غنیمت بسیار یافتند و در جوانغار
امیر جهان شاه و لشکر خراسان تاخت کرده هندوی بسیار بقتل
آوردند و غنیمت پیشا گرفتند و بهان روز نماز پیشین از نزد امیر شیخ
نورالدین و علی سلطان تو اجمی قاصد آمد که در طرف دست جب
دره است منجون بگفار و کلههای ایشان بیرون از ضبط و شمار
صاحبقران ظفر افتد ارعنان سمند با در فتنه رصبوب آن دره معطف
بود و امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تو اجمی را از اشارت نمود
که بر ایشان تاخت کنند و علم ظفر بیکر بر قله کوه بر افراخته نظاره میگرد
نصرت نشان بگرد و شیران پشته شجاعت و مبارزان میدان خلاص
سیاه در آن دره در آمده داد جهاد میدادند و آن وادی را آنچون
کلهگون ساخته شود کفر را قطع کردند و بیشتر اهل فساد به تنگ جهان گشته
گشته باقی خسته جسته آورده شدند و بنوازش مخصوص گشته و اموال
و غنایم بعضی رسانیده حضرت صاحبقران فرمود که هر کس را
غنیمت رسیده بود نصیبی دادند و تا نماز شام بر بالای آن کوه **سپس**
چو خورشید شد بر سر کوه زرد بید آمد آن چادر را جورد رایات
بهایون بیابان آمده آنشب در آن دره بودند و در پشتهها و جنگها حمدند
سیاه بود در شب چیزهای لشکر بازاری زدند و سیاه ظفر پناه را در مدت
بگاه از پانزدهم جمادی الاخر بنواجمی عبور رسیدند پست غزوه با کفار و مشرکان

۱۱

اتفاق افتاد و هفت قلعه معتبره بر حصنهای منبع و حصارهای رفیع در حصار
قلعه خیبر در حکمی سدا سکندر نزد یک هم مخالف یکدیگر که در ایام سلطین
آن کشور جزیه نمیدادند و متعرض مسلمانان میشدند مفتوح و مسخر گشت
که شرح و بسط در آن مقتضی الطاب و بعضی نالعات است و از جمله آن
چند حصار استوار قلعه نیز بود از مقربان ملک شیخ کوکری که کبر آن
قلعه بواسطه جمع مسلمانان که در میان ایشان بودند سر بر خط فرمان نهاده
انقیاد نمودند اما دلائل اتفاق ظاهر بود یکی از بندگان حضرت تدبیر صواب
کرده مجموع سلاحهای ایشان بدست آورد بآن نوع که گفت که جنگی دارند
در عوض مال امانی سپارند ایشان جامهای گهنه و تیغ و کمان که آوردند
بههای گران میدادند و باین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و حکم
همایون نافذ شد که جمیل که ملازم فیروز شاه غازی با شند و بدین جهت کبر آن
باغی شده مسلمانان را بقتل آوردند و لشکر اسلام جنگ انداخته قلعه
را مفتوح ساخته و دو هزار هند و رابو اس قهر سرازیرند و دوازده
آتش پرستان بر آوردند و همچنین قلعه دید و اوج و پنج قلعه دیگر مستخلص
شده عرصه آن نواحی از لوت و جود مشرکان محسوس بکس باب حصار لشکر
اسلام پاک شد و آوازه این فقهها و بانام در اقالیم اسلام بسیار خاص
و عام رسید **رسید ایلیا اسکندر شاه و الی کشمیر** چون همت عالی شان
حضرت صاحبقران از غزوات کوه سواک فراغت یافت لمعان تیغ هم
کشایش چون آفتاب بر طرف دیگر از آن کشور تافت و شانزده ماه
مکعب همایون در برابر قریه پایله که از نواحی حمواست نزول فرمود و قاصدا
که از دلی و کشمیر پیش اسکندر شاه رفته بودند عرض داشتند که اسکندر
شاه احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال آورده بموضع جهان نما

آمد و قاصدان

آمد و قاصدان که از دلی با ایلیان از اردوی اعلی رسیدند و تفریر کردند که
امرا مصلحین چنان دیدند که اسکندر شاه با سی هزار اسب بر سر پیشکش
آید و مشا را الیه بجهت توجیه آن بجانب کشمیر بازگشت تا بعد از تمام
آن مهام دیگر باره متوجه پای برس شود آنحضرت از این صورت پسندید و فرمود که
اسکندر شاه را انگلیف مالا یطاق کرده اند و زیاده از کجایی حمله او طلب است
اند و محمد ماه ایلیان او را اعزازت نمود که هیچ چیز باز نماند و چون هفت و شش روز
ازین تاریخ گذرد در لب آب رسیدند اردوی همایون آید و معتقد زمین اللین
از جمله میرزاده رستم که یکتا بود از دلی کشمیر رفته بود باز ایلیا اسکندر
شاه روان فرمود و قریه پایله موضع معتبره مشون بر دم دلاور بود و جنگها
حکام استند و چندی در کنازه جنگ حکم کرده رایت مقابل بر افراشتند امیر شیخ
محمد لیکو نیمروز و بیشترها در موجب فرمان واسمعیل بر لاس از تومان
امیرزاده خلیل سلطان متوجه آن قریه شدند در این حال از موقوف حلال
قاصد رسید که سپاه نظربناه محارب موقوف دارند و روز دیگر رایت اسلام
شعار در حرکت آمده چون همدان صفهای لشکر آراسته بودند و
طنطنه کوس و صدای نغاره شنیدند از مهاجرت لشکر جرابی ایشان
برقرار نماند فرار نمودند و در جنگها نیزند مینارزان صف آرای منبر و جوان
مرد آزما رایت حلال در برابر همدان بر افراشتند تا لشکر باین بان
ده در آمده علفه و علوفه بسیار برداشتند و از آنجا کوچ فرموده و در دامن
کوه بقریه رسیدند که در آنجا کوه انبوه بودند آن ملاعینان خانههای خود با تمام
آتش زده جنگها رفتند و سپاه منصور غلغله فراوان گرفتند و هم از روز غازی
بیشتر دوده دیدند که در آن نزد یک بود تا خسته بسیار یافتند و میزدیایی
که چاه بکوه برده بودند و جمع لشکر باینجا حرج ساخته بیشتر بدست افتاده

اندر آمدند و در ده ماه بر ابرقصبه محمود در آمدند و چند نوبت از آن گذشته
بجای رسیدند که در دامن کوه بطرف دست چپ محمود بود دست
راست قریب منور درین دو محل بندهای قوی به شکل پردل جا بل بسیار بود
و که بهما و جنگلهای در غایت محکم استوار داشتند چنانکه در آن در آنجا محل
مینمود و هندویان بویغی وضع حصین پناه برده نوره و فریاد میزدند و تیری
انداختند برای عقده کشای صاحبقران خواست که آن دو صفیان بی
بریت را نوعی در دام شکار آورد که لشکر اسلام را آسیبی نرسد و هندویان
شخصی را تیر در قید شکار آیند فرمان فرمود که متعرض ایشان نشوند و فرمود
که قریب منور تا اخته از قصبه محمود غلبه بسیار برداشتند و چند قشون حمله
آیین چون شیر خران در کین نشانند و بیست و یک ماه مزرعه میدادند و
همایون بنده در آن مقام چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گشته زار و
علفخوار بود چون حضرت صاحبقران از آن دره بیرون فرمود و در آنجا
غزای نمود و ضمیر منیر حضرت ملتفت آن بود و کبران بعد از کوه سپاه
منصور این شده رو باه صفت از پیشوایان بیرون آمده بهادران
ظفر قرین از کین بیرون آمده بر آن مزرعه پدید آمدند و بسیاری بیخ
جهاد گذرانیدند و از تومان امیر شیخ نورالدین دولت نمود و تواجی و حسین
ملک قویین رای محمود را بپایگاه مردم بگردان بسته بدرگاه حضرت پناه
آوردند حضرت صاحبقران لشکر و سپاه فرادان افریننده زمین فرمان
دو فرزند چنان موعودان و سوزنده خرمن شرکت مشرکان تقدیم رسانید
در ای محمود که زخمها بود جهت استخلاص مال آنجا علاج فرمود و برده
و دو غنیمت و بیم امید او را نصیحت کرده سعادت ایمان یافت و گوشت
کا و که پیش آن خندان حرامست در حضور مسلمانان بموافقت ایشان

نور

نور و در شریف نوازش سرا فرار شد بموجب التماس او در سایه حمايت
و کتف رعایت آنحضرت روزگار گذرانید و جمع که با او بودند بسلاسل و قلاب
مقید شدند و بیست و سه ماه در انفراد بود **حدک** **تسم** **لهام** **و** **دین** **سجود**
شیر که کرد که بیشتر ها که لها در بود در وقت نوح صاحبقران بجانب هندستان
از دشمنان روگردان شده پناه بحضرت آورد و بعنايت پادشاه هندستان
یافت بیوعی که هر کور مملکت هند خود را با و نعت کرد از تعرض غارت و اسیر
ایمن شد و بعد از فتح دلی در میان آب چون و کنگ اجازت خواست که
متوجه ولایت خود شود هر چند دلائل نفاق و مخایلی شقاق از صفیات احوال او
مشاهد و معاین بود چون او بیشتر بدرگاه عالیناه آمده بود آنحضرت او را رخصت
فرمود مقرر آنکه در لب آب سیاه که آب لها در نیز گویند بار و روی اعلی بودند
و چون آن نادان بولایت خود رسید بساط نشاط و مجلسش بر آراست
و بر عقده که در جهان حضرتی مقرر کرده بود وفا نمود و رقم سیان کشید و جمعی
مخصوصان آنحضرت مثل مولانا عبدالصمد و بنده و شاه خازن و دیگران که
از ما در راه انهرمی آمدند بشهر او رسیدند و بهیچ یک التلاک نکردند و از مقبول
دست مدار از کرمقبلان برکش از خدمت صاحبجلان غافل ماند مقبل
شدن مردم بدر شکل و چون رایات ظفر آیات سایه دولت بران بخت
انداخت فرمان همایون از موقف جلال نفاذ یافت که امیر زاده پسر محمد و امیرزاده
رستم و امیر سلیمی شاه و امیر جهان شاه بولایت او رفتند و حضرت صاحبقران
از قضیه قصبه محمود فارغ شده بهیچجا توقف نمود و شهزادگان و امرا بولایت
لها در رفتند و شیخوار گرفته در تعذیب و عقوبت کشیده و از ولایت او مال
امان ستاندند و چون خبر فتح لها در بساط اطلاع رسید بیست و چهارم ماه از
آب خنده عبور فرموده جمع عاجزان و ضعیفان عراق شدند آنحضرت مرت

فرمود که باز مانند کازرا اسپان و شتران کند و اینند چون تر از پوست
کشتی باین زطوفان هم مخور و در آن روز نوکران امیرزاده میرانشاه کورگان
از جانب آذربایجان رسیدند خبرها از دکان و مخدومزادگان و سایر دولتها
و اخبار عراق و بغداد و مصر و شام و قلعه النجی و شروانات و دشت
قجاقی بعرض رسانند و آنحضرت هم در این روز همد و شاه فازن بدار
السلطنه سمرقند فرستاد تا بشارت مکتوب بامین رسانند و هم درین روز
نوکران امیرزاده بر محمد علی شیخ از ممالک فارس آمده خبر سلامتی و استقامت
مملکت و بلاگات بعرض رسانید و آنحضرت بیست و هشتم ماه از کانه
آب جناده کوچ کرده در بابان نزول فرموده بطریق تریز را بسمرقند فرستاد
تا شاهزادگان چون دولت با استقبال آرای بوزم فرمود که نهضت بکند
فرماند **عزت حضرت صاحبزاده عدو بند بجا ماند سلطنت سمرقند**
حضرت صاحبزادگان لشکر با از در بای دندان گذرانید و بیجا برون شد
بیست و هفتم ماه در کنار پیشه بر مرتلی محفه آنحضرت را فرود آوردند و در آنجا
شیری نمود بهادران صنف شکن و دلیران شیرا کلن از هر طرف بر آن رسید
تا خنند و امیر شیخ نورالدین دلیر تر از همه حمله کرده شیر را انداخت و درین
اشا امر که بطرف نهاد در رفته بودند و انواع بهادری و اجتهاد نموده بگویند
همایون رسیدند و غنایم بسیار بر سر پیشکش و ثنای بعرض رسانیدند و در
سجاده جوش آمده بهادران را انعام تمام فرمود و نظر مبارک او بر محمدزادگان
و مساعی او در معارک بجای آورده او را بر محبت و عنایت مخصوص کرد و ایند
بشرف خاص و کمرنگش مرصع مرتبه او را از آفران گذرانند و صدایم
و سلاطین عظام چشم آن داشتند که بیک نظر آنحضرت منظور عنایت شوند
شهر چشم او بر هر کسی افتد نشان دولتست و همان روز لشکر با در اجاره

آمده

فرموده امیران و جوانان را بر انظار و بر انظار هر یک بر ایهی مقرر شده همه را بجلعتهای
که انجا بدو از من فرموده امیرزاده بر محمد را بکر مرصع و تاج اختصاص فرمود و
از اعیان ممالک هند جمعی بفرموده از ملازم رکاب نصرت شعا بودند و شرف
فاخره پورستانیده و حکمها بطریق ارزانی داشته اجازت مراجعت یافتند
و حضرت خان که سارک او را بود گرفته بند کرده بود که بکجهت را بمنوی دولت
و سعادت ملازمت آنحضرت یافت درینولا عاطفت پادشاهان یافته ایالت
ولایت مولتا را بجانب او رجوع فرمود و چون حضرت صاحبزادگان درمیالک
هندستان خاطر خپل از جهاد مشرکان و بن پرستان فارغ ساخت در
آن حواری دلگشا و فضا جانفزا سپاه ذره شمار آفتاب اقتدار شکار
انداخت و چندان شکاری و جانور در آن دشت پنهان دراز شیر و ببر
و کرگدن و کونج پایی و آبیوی پیشه و کوزن کبود و از طیور طایس و طوطی
و رنگ رنگ مرغها که در آن پیشهها بودند گرفتار شدند که در هر یک و در هر
مجاوز بودند و کرگدن که از کمال قوت چنانست که اسب و سوار را باطراخ
زده می اندازد و پوست او چنان سخت که شمشیر و تیر بر آن دشوار کار
میکند نیز صید کردند و بیست و هشتم ماه از صیدگاه نهضت فرموده در موضع
جهان که سرحد کشمیر است در فضایی چون روح و گنا نزول فرمود **بیت** نمودند
بهشت برین درین عالم **صفت ولایت کشمیر** چون کشمیر از شهرهای شهر
جهانست و شرح آن باوصاف مختلف مذکور هر زبان و هر کسی که آنجا دارد
بر آن نمیکند و وضع آن را عرض خواهد یافت و سخت ذکر جمعی از تقالیم
و طوایف و عیش معلوم میشود و والله الموفق کشمیر ولایت نزدیک میان افلیم
جهانرم و در اول آن اقلیم کجاست که عرضش سی و بیست سه درجه و هفت
دقیقه و وسطش اسجا که عرضش سی و بیست و دو دقیقه و آخرش

عزم م

سی و هشت درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش از جرجار اسعد صد و پنج درجه و عرض آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع آن جوانب کوه‌های بلند دارد و جنوبش بجانب دلی در زمین هند واقعست و کوه شمالی بطرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربش مواضع و منازل و مراحل اقوام افغانی میباشند و طرف شرقی مبادی اراضی تنب است و در آن عرصه آنچه هموارست از طرف مشرق بجانب مغرب جهل فرسنگ باشد و عرض آن از جانب جنوب باشد شمال پست فرسنگ و در آن دشت هموار که در میان کهنه واقع شده ده هزار فریه معموره است با چشمه‌های خوشگوار و آب و سبز بسیار و کوه‌ها در آن ولایت از کوه و دشت صد هزار فریه محل عمارت و زراعت و لطف و هوای آن ولایت موجب حسن و لطافت خوبان آنجا باشد شاه هند و پادشاه کشمیری خرم دل آن سیاه کشمیری آن جور که روح را از دلش گویند کاندکف پای مار کشمیری و در کوه و دشت آن انواع درختان میوه دار و میوه‌های خوب سازگار باشد و چون هوایش میل بسردی داد و بر فرمای عظیمی بار در میوه‌های گرمسیر مثل خرما و نارنج و لیمو و غیر آن میشود اما از مواضع نزدیک نقل میکند و در میان همواری که هر طرف تا کوه شرق و کوه مغرب پست فرسنگ باشد شهر پست نوری نام بشهر حکام آنجا و بغداد از شهری عظیم در میان آن چهار ولایت که در آنجا از جمله میگذرد و مجموع چنان آبی قوی از یک چشمه بیرون می‌آید که در همان ولایت است و آنرا چشمه در میگویند و بر آن آب صبی جسر ساخته اند که بر کشتی و هفت جسر در شهر معرفی باشند و این آب چون از کشمیر میگذرد آب دندانه آب میخوانند و در بالای مولتان باب حاوی می‌بودند و هر

دولت‌نشان

دولت‌نشان گذار شده با سباده که از طرف دیگر مولتان میگذرد متصل میشود و در آب سیاه با ایشان میرسد و مجموع نزدیک او باب سندی میوند و همه را آب سندی میگویند و در امن زمین تنب در بیای همان میریزد و معارضینت الهی از جبال غلک خیال سوری در کوه‌ها ولایت کشیده که بر در زمان و آسیب باد و باران غلک بدان راه نمی‌یابد و بدین جهت اهالی آنجا از تعرض دشمنان ایمن اند چه معظم راه‌های آن ولایت سه طریق است یکی خراسان و آن راه پست بغایت دشوار چنانچه نقل احوال و انتقال از آن راه بر پشت چهار پایی میسر نیست و مردم آنجا که با پنج عادت دارند آنرا بدوش گرفته بگذرد و از بیای می‌رسانند که بر چهار پایی باروان کرد و آبی که بجانب هندستان می‌رود به همین طریق است و راه طرف تنب از آن دور راه آسان ترست اما چند روز راه خلف زهر دارست و دشوار از راه عبور از آن طریق دشوار می‌نماید که چهار پاییان بسیار تلف میشوند حفظ آبی شودش با سبانه القصة صاحبقران عزمه ماه رجب بعد از ادای نماز پیشین بچول جلالی و کاهه نماز شام از آن چول خون آشام بیرون آمد و مسبب چول جلالی گذشت و دویم ماه ماحل آب از لشکر خوش غیرت فزای دریای محیط شد و امر آنکه ضبط قلعه نوره بانو و حفظ آن خود با ایشان مخوف بود مثل پسر علی سلگور و شاه علی فراهی و غیر ما بموجب فرموده بر آب سندی از سبانه و چول کشتی بل بسته بودند و آنحضرت از بل عبور نموده و سه فرسنگ رفته فرود آمد و امر آنکه بجا فطمت قلعه نوره بانو آن لواحق مامور بودند و شرح آن مذکور شد درین مقام چشم سعادت را بسیرت دولت یعنی بنابر بارگاه آنحضرت روشن ساخته چند نفور اسب و هزار گاو میش کشیدند و

و آنحضرت اسباب را بهمان بهادران بخشیده فرمود که کاوا از اصحاب
رسانند و امر قلعه را فرمود و بنامه قلعه را رسیده سه روز توقف نمود
و نوکر امیرزاده جهان امیرانشاه کورگان را با ذریه با بجان فرستاد و
بشارت فتح و خیر را بجهت با مملکت رساند و قاصدان کاوا را فرستاد که لشکر
آنجا از دفع سر قبیله او فغانیان آورند و سابقانند که رشید که امیر سلیمان شاه در
زمان توجه برایت کشورستان کجا نبهندستان جهت دفع او فغانیان
و دفع مسلمانان قلعه را بر اعلا رت کرده بود لیکن در کنار قلعه حشمت بود
خارج از حصار مانده بود درین وقت برای عالم آرا اقتضای آن کرد که آن
جستند داخل قلعه باشند و با وجود غلبه اشتیاق به دیار فرزندان رعایت
مسلمانان بر او را خویش اید و آنست توقف نمود و چون عدد لشکر او
معلوم نبود و بعضی رسیده که چند نفر در نعل در اشنا خانه مانده و فرمان
شد که نعلها را بر لشکری که حاضرند بخش کنند مردم را از جوای آن نعل
طمع بر آرزو یافته شد و سران سپاه نوکران خود را زیاده از آنچه حاضر
بود باز خوانند و نعلها قسمت شده فرمان قضا مصی نافرند که بموجب مصل
قسمت نعل یساق انداخته چشمه مذکور را داخل حصار کنند و مجموع امانا را بکرا
چه برسد دست خویش حشمت میکشیدند و در آن کار که سبب امن و امان
مسلمانان بود سعی میکردند و میانی که سه ماه نتوان کرد سه روز تمام شد و
تصرت حماری کور امیرزاده پر محمد را با سبب کس و پسران اعلیٰ جوچی
را در مقدم ایشان با برق اعلیٰ با جهل خانه کوچ او را یک آنجا باز داشتند
و ضبط قلعه ارباب و سنور ان بعد از حسن سخت کان همزاده شیخ نور الدین
کرد و بر آنکند شیخ مبارک شاه روانند و بدولت در آن منزل مبارک منزل
فرمود و نه ماه راه کرمان سوخت نموده شیخ احمد خواجهد افغانی بحضور بارگاه

عالمیاد

عالمیاد فایز شده اما از سفره و سماط سلطان سلطانند است و چون ابروی باران
و نفع بی بریان به بیان آنکند نمود و چند غذای روحانی برای قوت روح معتبر
اما گاهه غذای جسمانی برای حضور قلب و جمع حواس بیشتر در خور است و
خدمت شیخ بر در راه فقر و رسم دویشتی بجای نیارود چه حاصل منزل
نکوسا حین که شیخی بود سفره انداختن و همان روز در موضع اسکا و نواف
شیخ عبدال از فر مقدم هما یون بر افتخار بطاق کرد و آن بر افراشت و آن در پیش
بمساعت و توفیق آنچه داشت بعرض رسانید کشید از حق تر و خشک
شیرین و دشوار حدیث سلیمان شنیدی و مورد و همان روز مولانا لطف الله
صدر را پیش امیرزاده شاه فرستاد تا بشارت و وصول موکب هما یون رساند
و در نه ماه هوای کاوا را از غبار سمنند با در رفتار ما به بخش مشک تار شد و در آنجا
صدا ملک آغا و جمع لشکر بیان که اسبان ایشان مانده بود در عقب بود
قطارهای بیشتر را که داشته بیشتر با زده است که ایشان از عقب آوردند
هنکام بر جوی با دوان فرود آمد و این با دوان که از جوی بود جوی مایه گیر نیز گویند
نهر نیست که معارضت آنحضرت جاری فرموده و اجرای مثل آن مقدم رسانید
دیگر نبوده و شرح آن گذشت و از آنجا بموضع مویان رسیده فرمان قضا
مصی نفاذ یافت که در آن سر راه را با علی از اجبر سازند و بر حسب فرموده مانام
پیوست و از عقبه شیره تو و تنگی دره آن گذشتند در فضایی دلگشا نزل
فرمود و آنجا نفعی در دست آنحضرت ظاهر شده دردی بغایت بدید آمد
چنانچه از سختی دردمحال سوار شدن و معنائ کرفتن فاند و این طالت
در خاطر خواص و دعوا م آنز کرده در صفا میر و سر ابراکا بر دوا صفا میر است
نمود و معانی که در آن منزل که این تا فوشی دست داد اندا تا خوشک بخوانند
و شب هنگام هما نزل نوکر امیرزاده شاه رخ از جانب هرات آمده خبرها

خوش آورد و یک روز آنجا توقف نمود بعد از آن در محله روانه شد چون
از جنبش استرآن در محله در روزیادت میشدند کان خاصه محله را بر
کردن گرفته و در آب و راهی بغایت تنگ می بردند چنانچه در یک محله
و شش نوبت و جایی دیگر بیست و دو نوبت از آب می باید گذشت در اینجا
نوکران مهند علیا سر الملک آغا و تومان آغا و سایر آغایان و مخدومزادگان
از جانب سمرقند آمده اخبار فرخ بخش آوردند و پس از آن بعضی رسانیدند که
آنحضرت نوکران تومان آغا قتلغ تیمور را فرمود که بیایند از آن غرق صد کرده
بتجلیل آورد اما بسبب طالت مزاج همایون و مشرب مزاج لشکر و داشتند تا برآین
انفاس قدسی صحیح از مشرق عاقبت طلوع کرده آفتاب دولت از ظلمت
کسوف خلاص یافت و بعد هم ماه از موضع سراب در محله درآمد و عازم بقلان
شد و بغز زوال آنحضرت قریب سر قافرا بر آسمان رسانید و پنجاه آتش غوره حضرت
فرمود و موضع قرا بلان فرود آمد و خواستین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهان شاه
در عایاد امر او را بیت بقلان سا در پناه بعضی رسانیدند و نوزدهم ماه را بیت
جهان بقا موضع مکان آمد و همان روز در یک محله نزول همایون گشت و بیست و یکم
بجلم آمد و نیشب بلب آب چون رسید **در عین روز از حیون و رسیدن**
حضرات فریدان و گوگه ها و اولاد حضرت صاحبقران بیست و یکم
ماه رجب چاه کشگاه گشتی در گذرند از حیون عبور نمود و در آن مقام امیرزاده
العظیم و امیرزاده ابراهیم سلطان و حضرت عالیات و باقی شهزادگان و
اعیان و اشراف از دار السلطنه سمرقند بدولت ملازمت مشرف شدند
و در روز در نزد توقف نمودند و زبان تمدنیت گشاده چند آن پیشکش و شمار
بعضی رسانیدند که دامن روزگار از چیدن زر و گوهر کردن با برنده و خازان
ملاد الملک که صحت استنساب او بخانه ان نبوت و اصفی است آنحضرت مد الطوی

داد و پیشکشهای لایق بعضی رسانید و را بیت نظر آید شاه بیست و یکم ماه
از نزد بقلان چاه شاه آمد و منزل بمنزل نهضت نموده بیست و ششم امیرزاده
شاه بر خ از بهرات رسید و دیده امیدش بنور طلعت روشن یافت و در همین
منزل امیرزاده که در زمان عزیمت به اراکی سمرقند مقرر بود و بسعادت
دستبوس و دولت آغوش یافته چون بوظایف عدل و داد سعی و اجتهاد نمود
بود بعین عفتا پیر محمد و مشرف شد و منزل بمجوده غره شعبان خطه
دلکش گشت از نزول موکب همایون در سنگ مانع از سگشت و آنحضرت از
صدق نیت بزار است بزرگوار مثل شمس رالدین کار و دیگران پیشکش کرد
بدین مدار و فرزند آن مغفرت و ثواب فرمودند و نذر و صدقات مستحقان
عنایت نمود و مدت بازده روز آن فضای دلگشا مقام عیش و عشرت
و محل فراغت و راحت جمشید خورشید طلعت بود و تو سوسن فلک آرام
و مجاری امور بر وفق مرام **سهر تابوع و احکام روزگار غلام مستصفا**
شعبان عازم سمرقند شده با هستکی می آمد چنانکه بیست و یکم ماه بسیار
رسید و چون کوشک در آن ایام تمام شده بود آنحضرت بتزیین جشنی بادشاه
اشارت فرمود و مجسمه خوانین و فرزندان اجتماع این کوکب در برج دولت
عالیان را بفرات و جمعیت نوید داد و از ان خود و جوار هر که رسم شمار
ایشان کردند از جوار بسیار زر و در شمار نبود زر چه باشد که در آید
بشماری باری و بیست و دویم ماه حضرت صاحبقران چون روح که کالبد
در آید و سلطان جهان که شهیدین را ایار آید به دار السلطنه سمرقند در آمد
باز در آمد شهر کوکبه شهر یار بجزرت فرود آمد و شد از قدمش آن یار
و مزار فیاض مال نورش از شاهزاده قثم بن عباس رضی الله عنهما در یافتند و شایسته
زیارت بجای آورد و از آنجا آغا مهند علیا تومان آغا فرمود و بعد از آن در پیشین

در باغ جنار نزول فرمود و منزل عیسی چهره برافروخت و عارض دولت فرود
یافته اش مدام محنت ایام زابوخت هر شادی که چرخ ز ما فوت
کرده بود باطل لغت سعد و کجاست فیروز درین باطنهای فرخ بخش نشا طوس
میفرمود درین اشنا انرفی و فیضان رسیدند اعلی ما و راه اندر که هرگز فیض ندیده
بودند در آن بیگل عظیم و شکل جسم حیران مانده بر کمال صنوع قادر حکیم فرمودند
اگر بای بیست اگر بر مور از ویانت هر یک ضعیفی و زود در کسرت
صاحبقران جهان سستان از نفایس و تنسوقات محاکم هندستان
زادگان و حضرات و کافه طبقات علی اختلاف درجات از جواهر و طلا و کنیز
و غلام سوغات ارزانی داشتند و سایر ملک برادر بزرگ ملوک که حکامان
بودند در کجایی و دیگر سوغات هند با شیر و پشم امیرزاده محمد سلطان فرستاد
وامر که در آن سرحد بودند همه را به تبرکات یا ذکر دو امیرزاده شاه فرخ
اجازت یافته بستر سلطنت خویش بازگردید و الحمد لله که جمیع **عبارت**
مسجد همین کار شاهانست در تاج داری که بنیاد دین را استوار سازد بنا
خیرات سازند رنگین که رنگ آرد از رنگ آن چرخ رنگین مسین
سنگ مسجد که از زر آید که خود بگوهر بر آید بنیاد بفرموده تا بر آید
جامع که سقفش بر آید بجز شید لامع رسیدند بنیاد کاران دان به
برخ بادبستن توانا باهی همی باشد اسباب چندان که ناید در اندیشه
هوشمندان کل مسنگ شد از بی وصف لایق چو تنهایی محشوق و شمای
عاشق بهر سوی گردون شدند در دیدن بباری که گردون نیار کشید
بنالای گردون زحل کرده خانه در پر خ فرود از دو سو ریش روانه حضرت
صاحبقران در آن زمان که در محاکم هندستان آتشکده و دغا نهاد بسترستان
را خراب میفرمود در خاطر خطیر مگر کرده بود که چون مدار السلطنه میفرمودند

غالب

نما در آن بلده می مانند مسجد آورده بنیاد نهاده تمام فرماید و درینجا که مویک
جهانگشا بدار الملک باز آید اندیشه سابق از خاطر همایون سر بر ز و چون طمان
مبارک ماه رمضان شرح نمود همایون که آن زمان موسم طاعات و عبادت
بود آنحضرت به بنی مسجد جامع دار السلطنه میفرمودند فرمان فرمود و کمال
البتا یکشنبه چهارم ماه مهرداد سال که هر یک سر آمد کشور می بودند قان
آن برداشتند و نور و تیغ زنجیر فلک کشور دهند بسپرد رسیده بود سنگ
و سنگهای بزرگ با و گردون می آورند و سرای کار بخش کرده امر او ارکان
دولت چندگاه سعی بلیغ می نمودند درین اثنا امیرزاده محمد سلطان که بموجب
فرمان در سرحد حبه و مقوستان بود رسیدند از خانقاه تومان آغا بشرف پای
بر سن استعدا یافته و رسم نثار و پیشکش بجای آورده آنحضرت پیشان
را کنار گرفت برش و نوازش فرمود و حضرت صاحبقران از غایت اهتمام که
باقام آن عمارت داشتند شتر اوقات بدان عمارت حاضر میشد و در درگاه
خادم که در جوار آن مسجد بود و خانقاه تومان آغا میگذرانید و مهمات ملکی و قضای
کلی همه آنجا فیصل می رسید تا چنان مسجدی که در روی زمین مثل آن نشان
نمیدهند با نیک زمان بمن دولت صاحبقران ساخته و برداشته شد و
شرح این عمارت در سال ولادت آنحضرت در مجمل احوال مفصل مذکور است
احوال مالک و بلاد دریند که با اظفار یا در هند و سنان بود
خراسان بفرود دولت امیرزاده جهان شاه هر خ بهادر و دروغی تمام داشت
و مالک بمن مودلت امیرزاده بر محمد بن مکر شیخ بهادر محمود بود و مملکت
کرمانه امیر ایدو بر لاس مضبوط داشت اما مالک عراقین چون صاحبقران
از یورش درشت قحطی با کشت عراقین دا در با یجان و کردستان و
ارمن و کردستان را با امیرزاده چو آنحضرت امیرانشاه کورگان بخنایت فرموده
بود فرمان قضا منعی آن شاهزاده را تمام حکام آنولایات سر بر خط بندگی

کلی

نهادند انقیاد نمودند و سرداران و گردنکشان اطراف چون شیخ ابراهیم
شروانی و کلاستندل کرجی و قراغمان ترکمان که یادستانان گشته را ملازمت
کرده بودند پیش حضرتش می آمدند و بعضی عنایت مظهر و بعضی رعایت مخلوط
می نمودند چنانچه آوازه سلطنت او با قصای مصروفش و نهایت روم و
فرنگستان رسید و ایل والوس شاهزاده از خراسان آمده دست راست
قرانباغ و آران و پنجوان تا بادیگ یورست رسانا خند و دست چپ بر سر
طلاق و در جرمین و همدان مقام داشتند و ناموس تحت آذربایجان والوس
ملاک و رونق و رواج تمام یافت و در آن زمان که طلوع آفتاب جز عالمستان
صاحبقران ممالک هندستان می شود شاهزاده جوهر نجات امیر مجلس بیگم
و گلشن پیش هوای صید و نشاط شکار فرمود و تراجیان بهرام شعارد
امراء برانغار و جوانغار را جبار رسانیدند و سپاه بوسون حرکت بدان
شده در صحرای مرند در جوار هزار بر سر کوه خیریان و حوش و طیور بسیار
رانند و شاهزاده جوهر نجات بر اسب کبک سپهر سیرکال چون خورشید بر تیز
خنگ فلک سوار شد صبحدم کافتاب بر سر شکار گشت بر سر خنگ
چرخ سوار راند لازم شده ممالک لیدر آهوی خویش را سوی کبک و جردن
هزار سوار گاندار از برانغار قصد شکار کردند صید جویندگان
سوار شدند طعمه خواران سوی شکار شدند باز و چرخ و شاهین با
لشکر پراهنک برد از ساخته و فضای هوای برندگان باز برداخته یوز
را که نوردیده از طلعت آهوی بود همه تن چشم گشته کفتی آن خالهای بر کوه
یوز دیده آهویانست بر تن یوز آهویان باد بهار را خوب بخروش میداد
و از کین گاه بوق دار برودن جست چون آتش در خرمن جبارت ایشان
می افتاد و سنگ شیر صولت برای ریختن خون شکاری که کین جست
بسته باز کرد از از هر سو بجهت و بزخم بجهت صید می شکست

هوا

هوا پراهنک گشت و دشت پر سکشتان هر دو در بردار و درنگ می
کرده هوا را بی برنده دگر کرده زمین را بی جرنده و در روز قمر عینه
زاده شیر جمله در آستانه و تاز و آغاز نشیب و فراز بوجی رسیده و از
عاقبت شجاعت و قوت جلا دت شیر و پلنگ در محله چنگ او زبون شده
از سر زمین خم شد و غوغی را از زمین در برد و بقر پس زمین رسانده غوغ
بر خود طپید بار کی رم خورده شاهزاده که شهسوار می مانند او در روی زمین کم
از بالای سمنگ که مثال بر روی زمین افتاد و زمانی دیر از خود رفته فریاد از
نهاد و غلایق بر آمد آنگس که چرخ و در قدم افتاده بود بنگر زد و چرخ
که چون بر زمین فاد و بعد از فرصتی تمام اندک جنبشی کرده از حیثات
بیدار شد و تا سه شبانه روز چند نوبت بخش کرده مدتی سرختر بر بالین نازانی
نهاد و مزاج شریف از حد اعتدال عدول نمود و صبح نو از افزای محبت انزلی
در احوت بشام ظلمت فای ضعف و ملالت مبدل شد و چنان خسروی
که نوردیده ملک و دولت بود از آفت عین الکمال آسید چشم زخمی سوخی
ضعیف گشت که اختلال آسیدی تک راه یافت و از هر طرف باد مخالف مزید
غبار رفته برخواست و آتش بلا با گرفت و محالقا از اطن فاسد و خیال کاذب
چنان بود که سپاه نهرت پناه دست از افروختن آتش حرب کوتاه داشته
پای از مقام کارزار باز پس نهند و از موقف جنگ بملو تهی کرده از میدان
کین پشت بهزیمت دهند درین دلا از جانب بغداد آوازه لشکر سلطان احمد
رسید و چون بجهت مخلصان و حسن نیت مخلصان قان دعاء مخلصین
مجاب صبح صحت از مطلع امید و افق مراد طلوع نمود ذات خورشید طلعت
از حسیض اعمال باوج عاقبت اعتدال صعود فرمود شاهزاده میرانشاه
کورگان با آنکه فصل تابستان بود و یورش صوب بغداد صواب می نمود

از غایت غیرت تحمل و طاقت آوازه نغمه زده و بهرزم رزم و اهل بغداد و اهل
بکمت با درفتاد او و با سپاه کران روان شد و هر روز دو کوچ مرت
و از قبه ابراهیم یک قدس سره گذشتند بهراملان بغداد و نزول فرمود
سلطان طاقک مقاصد و مت شاهزاده و ندیده در چهار دیوار بغداد و خردید
و لب سکوت بدانان بجز گرفته دم در کشید و چون عز الصیف کند
السیف بود و مجال محاصره در آینه خیال صورت مجال مینمود و در نیول
متعاقب از جانب تبریز عرضه داشت میر سید که اعیان و متعینان
آجا اتفاق طریق اول هر روز دو کوچ مینمود و چون تبریز رسید فتنه انگیزان داخل آورد
جمع مکنایان نیز سعادت شهرت یافتند آنست که در افتاد و خوشک بر صورت
جمع بی باکان دیگر شوه آفا ز کردند و از آنکه یکی سیدی علی شکی بود که شاهزاده
مخالفت او شنیده لشکر ولایت او کشیده غارت و تاراج کرده مظفر منصور یاز
آمد و دیگر که جیان خبیث نهاد که در پونسا و ایشان در شیشه صلابت و قهر صاحب
مقید بود و لیر شدند و کین کوی لشکر بود سلطان علی هرین سلطان احمد که در قلعه
النجی محصور بود فرستاد و سیدی علی اگر چه شعرا را اسلام داشت بر اسط آنکه
ولایت او غارت یافته بود با کر جیان اتفاق نمود و بهرزم استخوان سلطان علی هر
که در مضیق محاصره کارش بجان و کارش با استخوان رسیده بود متوجه النجی شدند
و سلطان سبزه امیر حاجی سیف الدین قلعه را محاصره میکرد و کار مردم حسارتیک
بنامنگ آورده بود بسبب لشکر کرج از در قلعه برخواستند و تبریز رفت و شاهزاده
امیرانشاه امیرزاده ابوبکر را با جمع امراء تا مدار برسم ابلغا رید قلع لشکر کوچ
فرستاد و سلطان طاهر از قلعه فرود آمده بکرستان پوست و قلعه را با حاجی
صالح و سری احمد علی شاهی و سه از مادر کرجی سپرد و در جیان امراء بزرگ را از
مادر گویند و چون مقصود کر جیان خلاصی سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد

نموده اندیشه عدوی
نباران شاهزاده
جهان امیرشاه
در بغداد بوده
نمود و بر ص ص

بازگشتند

بازگشتند و هم در آن حوالی امیرزاده ابوبکر و لشکر تبریز بکر جیان و سیدی
علی رسیده جنگ سخت در پیوستند و سیدی علی از قلب بیرون تاخته روی
استقام با میرزاده ابی بکر آورد و امیرزاده با آنکه مجده ساله بود نیز شجاعت در گمان
جلادت نموده و از پشت ظفر کشاده برداشتن زره کلاه و سیدی علی آمد و از زره کلاه
در سر شریانش نشست و سیدی علی بی باکی چون قلعه کوهی بر خاک هلاک افتاد و
کر جیان و سلطان طاهر با آنکه غلب بودند راه کر جستان پیش گرفتند و امیرزاده
ابوبکر بقاعده امرار با محاصره قلعه النجی باز داشت و بر سیدی علی تبریز آوردند
بجانب سمرقند فرستادند در بین آنها جمع سپه امیرزاده جهمان رسانیدند که یکی
از عمارات عالییه سلطانیه مبلغی گرامند بخز و نشت و در بیعتی مبالغه عظیم کردند با
بر آن امیرزاده فرمود که آن عمارت را شکافتند اما چیزی نیافتند و جناب سناه
زاده بر نشانی اطباء و تغیب امراء ما شرب بدام زبادت از محمود استخفاف تمام
مینمود و چون حضرت صاحبقران از یورش هندستان معاهدت فرمود
احوال ممالک استفسار نمود و دانست که اختلال باحوال مملکت آذربایجان
راه یافته و بیگانگان در حد با درآمد این اخبار در خاطر خطیر آنحضرت آمده ملتفت
تدارک آن ضللهها شد و در خلال این احوال مهملت ماب خانزاده از جانب
ممالک آذربایجان رسید و چون بر اسط شرب بدام و معاشرت صحیح و نیک
و معاشرت با قداح صباح و رواج امیرزاده بغایت آزرده بود صورت نامشروع
آن مملکت شریح و بسط و روح و راست باز نمود و این اسباب موجب آن
شد که صاحبقران بعد از یورش هندستان زیاده از چهار ماه در سمرقند توقف
نمود و باز عزیمت بجانب امیران پیش نهاد و همت عالی ساخت و درایت عزم
خبر دانه برافراشته زنده در زمین و فلفله در زمان انداخت و ایلانچراسان فرستاد
امیرزاده شاه خرد افرمود که با لشکر خراسان متوجه آذربایجان شود و حضرت

شام

صاحبقران باشکر با جهان در افتخار شهرت شده از جویان عبور نمود **فلک**
 در کاب و نظیر همگان **ذکر احوال سلطان احمد بن سلطان اولی بن محمد**
 سابقا مذکور شد که خواب سعید و سبزواری از بغداد بارگشته سلطان احمد گفت
 یافت و چندگاه بعیش گذرانیده در تاریخ سنه ثمانه امیر شیروان بن کسج براق
 منصور را با جمعی ستاده محاصره نمود که در دوازدهم بر محمد رحمت پرور امیر
 سعید پرلاس را با لشکری بدو محصوران نمود شتر فرستاد و ایشان بر امر هر سبزه
 امیر شیروان غایب بغداد شد و در راه فکر مخالفت کرده امر را با خود متفق ساخت و
 علیه سلطان و فخر اتون نیز متفق شد مقرر آنکه پادشاه را بگیرد فلحا می سلطان را که
 کرده امیر را با خود متفق ساخت و علیه سلطان مکاراقت میگردان که بدار الخلفه
 نوشته و تفریح این سخن کرده که هرگاه که بشروان نوشته بودند با قصد دوست
 سلطان افتاد قصد را با رسانیده با امراء بغداد نشان فرستاد که در روز
 شنبه و از گذشته سرادر ابدار الخلفه فرستند امرا از بیم آنکه صورت واقعه ظاهر
 نشود شروان را بقتل رسانید سرادر همراه بغداد آوردند سلطان احمد خود را
 نقد و در محصور ایزه بنادید و امر را دشمن جان خود دانسته اندیشه کرد که
 پیش از آنکه برود دست با بند بای ند بر پیش نهاده تدارک نماید امر را یک یک
 طلبیده و با انواع دلجویی امیدوار کرد انیده گفت رو باها شده که فلک را
 من از خاک بر گرفته بدین مرتبه رسانیده ام تپید چی با من خصمان و زبیره با
 فلک حرامان اتفاق نماید و قصد من بر دل گذراند آنکس را افزوده مترصد فرغانه شد
 سلطان فرمودی که امر و زتر از نیست میفایم مباد که فرد اتون نیز همو ایشان
 فلک حرام شوی آنکس تضرع و زاری سوگند خورد و کفنی معاذ الله سلطان را
 بیاسارسان و خان و مان و اهل و عیال او گرفتار تو باشد چون آنکس با تمام
 آن هم قیام نمودی دیگر بر این طریق مملکات نموده بر اثر او میبختند تا

دوم

مردم بر روز ابدین نوع بسیار است کرده ضعفا و در دایوشان حرم را با دفا و خولان
 بنوفا در شتی نشانده بیمان آنکه بر اسطه میفرستند در وسط شط علق فرمود و
 چهرگان و سایر خدایان اندرونی را بدست خود کردن زده بقتل آورد که سید سلطان
 اکثر ندیان و محو را بدست خود قتل کرد و شمشیر در دست از بالای کوه ملک پایین می
 آمد تا گاه فراشی پیش رسید سلطان فرمود که فلان و فلان را کشتهم فرایش از بیم
 جان گفت نیک کردی من و تو می باید که زنده باشم سلطان در خنده شد و شمشیر از
 دست انداخت و در برابر اندرون بسته و اندرون پیش در گشتی نشسته و
 از جمله گذشته بدیاری بر گرفت و با امیر قزاقوسف ملاقات کرده او را بغداد آورد
 و در بندت که سلطان بدیاری بر گرفت و با امیر قزاقوسف ملاقات کرده او را بغداد آورد
 از دیار آورد که اعلی بغداد و خبر آمد شد سلطان شود و از غایت خیر تصور میکرد
 که سلطان چند روزی گوشه گرفته از خلوت خاص به بارعام خواهد آمد پرس
 بی مشغول گرفته که فلک و مال مستحق الاحوال بود و سلطان قزاقوسف را چند روز در
 بغداد میماند ای کرده تا گاه میانشان اندک خبری پیدا آمد احمد او را از دار
 السلام غفر گفت و او بر سجده خاطر بدیاری بر گرفت و دیگر بار سلطان در بغداد
 متعلق شد و بعد از آن و طاعت قیام نموده غلبه تمام جمع آمد و امیر زاده میرانشاه
 نظر بر بغداد آمده بسبب مخالفت شریکیان خود نمود چنانچه شرح شد از آن
 گذشت **وقایع سنه ثانی و ثمان مائه ذکر احوال سلطان احمد بن ایران**
فتح شام و وزیران سجد فرزندت هفت سالک حضرت
 صاحبقران بعد از فتح ممالک هندستان چون در سر قند خیر احتمال احوال
 عراقین و آذربایجان استیغ نمود و با سپاه ایران و توران علی تمام جهان
 بعزم تشریف و در شام تا سر فرنگستان نهضت فرمود آری شهسوار
 پر دل فیروز جنگ آفتاب تا هر روز عرصه آسمانرا که میدان جولان
 میکران اوست پنجمایه نشان تو سن ایام در قبضه اقتدار کجا باید و حال تا
 هر ماه مقرر خشک فلک را برای سرعت سیر فعل بندی نماید بر زده گال و اوج

استقلال جهان جلوه کرد آید سفر اگر چنین قدری نبودی نه نواز سفر
 بدی بودی خورشید بر صبح و شام حصار خون آشام کسنان جان کستان
 برای آن داد که جهان از اسنان ظفر نشان و نمشیر خون فشان گاه دارد و بر ماه
 ماه با سگال کوه کوه گویا از آن نمود که عالم را با سگال محراب چون گان و سر و زوین بجز
 توان کشود بنا بر آن صاحب قرآن انکه جهان از او کس نشود اندک شاد و آرا
 سکندر توان اردوان اردو پیش بر گان تیغ بخش محاکم کستان تهن من روی زمین نو
 شیروان ظهورت دیو بند قلعه کشای کیومرث جمشید قدر خورشید غای فرزند
 تاج و تخت کیان فرازنده اختر کاویان با وجود شد این چند کستان و محاربت
 اهل ضلال و بیت پرستان میل آسایش و فراغت و استراحت و آرامش
 نغمه نمود در بار شنبه هشتم محرم از دار السلطنه سمرقند عزیمت نمود و پیش از این
 سید خواجین شیخ علی بهادر و جهان ملک و بر محمد و ولاد که امیر امیر
 زاده شاهرخ بودند فرمود که در راه مسافرت که با لشکر استوار آید با ایشان
 شوه امیر سلیمان شاه و امیر سید خواجین را مقدمه ساخت و چون در این تفریح
 نموده و دولت چهارم بر آنرا اخت امیر تاجک بنامش بودی قرار دادی اعلی آید
 مرفوع داشت که حضرت صاحب قرآن اندکان و سرحد مملکت کستان نامزد
 امیر زاده اسکندر فرموده امیر زاده محمد سلطان را بداری سمرقند بنا داشت
 و پیش هر یک از شاهزادگان عظمی امر تعیین نمود در ایالت مملکت از چون
 عبور کرده هر طایفه برای معین شدند فرمان آنست که جناب شاهرخ از راه
 شامان و استرآباد و نزار و سرحد که در کس از این راه عبوری
 نماید و جناب سید خواجین را در کس از این راه عبوری
 هم سبب تا سازگاری آب و علف در راه بسیار تکیه شده بر حمت بسیار
 بلوای سازگار فرمود که در راه در ولایت سی بار دوی اعلی
 بوستند و حضرت صاحب قرآن بر راه کس در بیخ آمده در موضع شرف زیارت

اکبر در یافته از روحانیت ایشان استمداد نموده صلوات و صدقات مستحقان
 بذل فرمود و منافع و مرامل قطع کرده سناری قش عام بخیر اروی ملک اعتنا فرمود
 از قن امیر زاده شاهرخ حضرت عالیات ملک آقا و کوه بر شاه آقا و فرزندان از
 هرات آمده مساعدت بای بوس فایز شدند و در پیشکش بعضی رسا نیند و امیر
 غنیمت بخشیم منتم رمضان سده احدی و ثانی بطلالع سنده از ملک آقا مستود شده بود نظر
 آنحضرت رسانیدند چشم عطف بر روی فرزند باز کرده ماند و امیر آقا که از
 هرات همراه آمده اجازت ارزانی داشت و بزار مورد التوا رسید اسلام آمد
 جام قدسی سیده فرموده شرایط زیارت بجای آورد و امیر زاده رستم را از راه
 و امیر سوگت لازم ساخته بجان شاهرخ پیش برادر بزرگش امیر زاده سید فرستاد
 که با تاقی متوجه بغداد شوند و آنحضرت از راه نیشابور و بسطام مجدوری در
 آمده و از حد ارگند شدند در قرینه از آمد جناب شاهرخ که از راه مازندران می آمد
 بود که جهان کشای یمنی شده و بشرف دستبوس آنحضرت بای رفتی بر سر کیوان
 نهاد و امیر سلیمان شاه بیشتر خبر عزیمت آنحضرت بزرگش امیر زاده میرانشاه سلیمان
 بود و امیر زاده در میان شهر یار و اهر چند نکر با حضرت صاحب قرآن ملاقات
 کرد و آنحضرت طویل شد و از روی در هم کشید و خلف آمده زمان از امان ساخته
 حکم فرمود که هر چه در آن نزدیکی کس داده باشد محصلان بجز آنه فرود آورند و
 حریقان کس او را که هر یک نادره و معدودی نظیر روزگار بودند مثل نادره زمان و
 آنچه در آن مولانا شمس الدین محمد کاکلی که با وجود فقر در علوم در نظم و نثر و جدول
 یک ندرت بود و استاذ قطب الدین نایب و صیب جودی و عبد المؤمن کوبنده که
 در صنعت موسیقی هر یک فشان قدرت روزگار می نمود و مهمات ملکی نامضبوط
 می ماند هر چند زبان حال هر یک می گفت مرا سخن ز معانی و معاملات
 بود من از کجا سخن سر ملک ز کجا فی الجمله بوجوب تقدیر ربانی مزاج حضرت
 امیر زاده بنامی و
 ملاهی رعب ص

دسر ۱۱۱ و ۱۱۲
 حاسد ان عمارت
 که بسبب اجتماع
 امیر زاده بنامی و
 ملاهی رعب ص

صاحبقرانی متغیر شده حکم سیاست فرمود و آنجا عت بسبب این فرود آمدن
بقتل آمدند بر من و بال شده بمن که صید بلا بر سر این که من بهتر کردم انتساب
ایاکم و خدایه الملوک نام هم بیست طبعون فی السلام رده الجواب و بیست و ن فی العقیاب
ضرب الرقاب ایشان را بیای دار حاضر آورده مولانا که کجی بطریق مطایب
الدین نایب را گفت استاد و در حال پیش رو بود و جلاد اخی قطب را برادر کشید و
نوبت مولانا رسید این دو بیت گفت پایان کار و آخر عهد است عدا که باید
و کرد بدست اختیار نیست منصور و ار که بر نذرت بیای دار مردان بیای دار
جهان پایدار نیست در قیافان ایشانرا نیز همین شربت چشانیدند که چون کراک
و ندیان امیرزاده میرانشاه را جدا کرده در ملک و مالی و محلی نداشتند اما در مقام
سلطنت بالادست شاهزادگان می نشست و در سفر شام و روم مقرب و مقرب
بود و چون صاحبقران بسطانی رسید صاحب اعظم خواججه مظفر الدین نظری
که صاحب اختیار محاکم بود بدینکشتهها سنگین گذرانید و شرف بساط طوس
یافته بر تریعت و ثنائیت سرافراز شد و آنحضرت بر آه فراده وارد پیل عازم فرایان
شد در حوای موقان مشکا که در آب ارس بل بسته عبور فرمود و دورت
عمر تابان که بطور کنت کویند بفرایان در قرایع فشقاق کرد و امیر شیخ ابراهیم که برون
آنحضرت شرفان شاه بود سیدی احمد بن سیدی علی سکی ادرات را آورده و گناه
اور که پدرش سیدی علی باکر جیان اتفاق کرده بنواجی النجی آمد و سر در سر نهاد
کرده بود چنانچه شرح آن مذکور شد در خواست نمود و ملا قبول یافت و در
سکک امر انتظام یافت و عنایت پادشاهانه منصب و مقام بدرش
با و ارزانی داشت و امیر شیخ ابراهیم ترتیب طوی کرده چند ان را بسبب و
کو سفندگشته بود که مطایبان از بختن آن عاجز شدند بعد از آن بدینکشتهها رسیدند
جانوران و نظامان و جواری واقعه و اسکی و غیر آن از جمله شش هزار اسب

تکامل

کشته

کشته **البغافر فرمودن صاحبقران نذرت اولی که جستان** و سیال
گذشته سینه ذکر یافت که جیان پسر سلطان احمد سلطان طاهر از قلعه النج
پرون برده که نوال خود گذاشته این همت و جدات بر نامو سلطنت موجب آن
شد که صاحبقران ولایت کرد جستان را عالیها ساقلها و پیران سازد بعد از آنکه
شیخ ابراهیم سیدی احمد را عنایت فرموده رحمت مراجعت ارزانی داشت
حکم فرمود که از ده نفره نوازوق ده روزه برداشته و بیست راباره و بیست از خار و
خاشاک پاک ساختند و میبند و میسره و قول باسانی گذاشته را بیت نصرت آیت
و در ولایت باغی بر افراختند و امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد با شکر و شکر
سپاه طوشانه کشته شد و آنحضرت از ولایت شکی گذاشته بعزم رزم خشا که می
از سرداران کریمی بود عزیمت نمود در آن ایام بیست روز متصل صبح و شام
از بردین صحاب برف میخفت و دام نزال کافور می بخت لشکر اسلام بر آن
سردان تاقتند و شعله سنگان آن بدکیشانرا طعمه آتش دوزخ ساختند هر که بخت
شد ایمان نیافت و هر که بدید آمد تا بدیکشت و در طلب خشا بدر و از نه اقسو شتند
و بسی کا و کوسفتند و اموال و اجناس غنیمت یافتند و خشا آواره و کم در جنگها
چند اند و برف راهها بسته چهار پایان را نگر گشتند آنحضرت فرمود که عمارات
و کلیسا آتش زده باغها از کج کنند و درختان جو زر را برست باز کرده آنجا مکان
خرابی بود بجای آورده و چون هنوز زمستان بود صاحبقران عزیمت مراجعت
نمود و حضرت ذوالجلال امیرزاده خلیل سلطانرا پسر فرخنده طلعت از برای
و کشته و بر کل نام یافته چند روز طولیهای پادشاهانه کردند **مضراع** بزم عشرت
چو روی خوبان بود **ذکر البغافر فرمودن صاحبقران نوبت دوی که جستان**
چون موسم دی و بهمن با خورشید و بوی بهار از طبله عطار چمن و مید آنحضرت با
پادشاه زادگان و درگان دولت مشورت کرده رای جهان آرا بر نغزای کریم

قرار گرفت و امیر امیرزاده میرانشاه را که در محاربه کرجیان که بحوالی الخندق واقع
شده بود و تصحیر کرده بودند امیرزاده شاهرخ در دیوان بزرگ رسید و بعد از
تحقیق و ثبوت بعضی رسائیدند و بموجب حکم پسر و پیش جوب یا ساق زده
جورمانه بر کجوه و لوگر ان امیرزاده میرانشاه بر حسب دستگاه از بخانه تا حدود دست
و سیصد اسب مراد رفت و تمام اسبان را بر بیادگان سپاه طغر بانه قسمت کرد
امیرزاده ابا بکر را که در آن جنگ جلاوت نموده چنگ جوب بپیر علی شکی بر ابراهام
ملاک انداخته بود در تربیت و عنایت فرمود بر دل و بدلی تمام کردی جدا
جای کل بود و جای خار خار درین اثنا برهان افکن که بکرات حرکت نامناسب
از و صا در شده بود درینو لا جرمه بزرگ از و ظا هر گشت شخته قدر بقتل رسید
و پسرش را همان شربت چشاند و چون خاطر خطیر از کلیات مهمات باز برداخته
و بیادگان لشکر را اسوار ساخت و علقه و تقاضا قسمت کرده بر راه ولایت خراج
مزیت نموده در آن ولایت بنده هواخواه طهرتن از جانب آذربایجان لشرف پای
پوشی شناخت و بطوق و علم و کلاه و کمر سرافراز گشته بولایت خود مراجعت کرد
آنحضرت بشکارکنان بولایت کرجستان در آمد قاصد پیش کرد کین فرستاد و پیش
داد که اگر سلامت جان و مال میخوای پس سلطان احمد را پیش ما فرست قاصد
داد در سالیکه در کین در مقام ششونت جو ابرهای در شست داده گفت
زاده پناه بجای آورده باشد چگونه او را بدست دشمن بازدهیم صاحبقران از
جواب نا صواب او در خشم شده لشکر را فرمود که بولایت او در آمده و غلات
خوشه کشیده را خورائیدند و درختان برکنند که جیان تا بکار پناه بگو همایش
بلند و غارهای استوار برده در آن موضع خانهها ساخته بودند بجایان نامدار
و دله در آن روزگار در صند و قهقهه نشسته و بطنا بهما حکم بسته از بالای کوه
میکند شنید تا بر ابر مغارها رسیده با کبرگان پتیر و نیزه و نیزه حربه میکردند

اورام

آتش

آتش و نطق انداخته عمارت از یوب ساخته را میسوختند و کبرگان از مهول
میکوشیدند عاقبت نسیم فتح از چمن اسلام وزیده تخته طغر خند ان شد و بازده
حصار مسور ساخته هر که مسلمان شد بجان انان یافت و اکثر بدینان قتل آمدند حضرت
انزوق در تغلیش گشته ایضا فرمود در دست میفران منزل فرموده که کین جورمانه
از مهات سرخه شیران عزیزین یعنی مبارزان طغر قرین رو بگریز نهاد عاقبت
بچه شیران نبود شیران رو براه از مادران کرج و بنبرگان آن ولایت از روی
عجز و ناتوانی پیش صاحبقران آمده امان خواستند کلیسایهای ایشان که محلی است
تا مقبول بود کسب و تهلیل گویان بزمین هموار کردند و از غرابیب قضایا است
که حضرت صاحبقران در سال مقدم قشلاق در نفس شاد و بی کرده و پسر قدرفته
چنان مسجد جامع ساخت و درین سال اکثر زمستان در کرجستان گذراند و سلطان
جلال الدین خوارزمشاه که از جنگ پرخان مزیت شده بدیار هند رفته بود و دو سال
مانده بود از راه کرمان باز آمده مجد و تغلیش مولانا کمال الدین اسمعیل این بیت
در قصیده مدح او گفته براق لازم تو کامی که بزرگت از هند نهاد کام در کرج
انامی ایران و افاضل روزگار این بیت را تحسین نموده در ترازج بیت
کرده اند اما اگر کسی بوییده اسمعان نظر کند که تفاوت از کجاست تا کجا که آنحضرت
بعد از فتح و بی چندین قلعهها و حصارها از ملاد هند مسخر ساخت و در مسجد جامع که
پادشاهان پده سال تمام نشو اند کرد و در کمال لطافت برداخته و منوره ای
گشته از من و کرجستان مفتوح فرمود شاید اگر اسکندر بودی که ملی این است
کرد چند سال اسب دولتش میکند فرمودی القصه امیر صاحبقران از مقربان
ایضا کرده عازم حاجی بکشد و اطراف او گرفت و ولایتش تا ختیم بسیار
یافتند و حاجی بک حاجی بلب رسیده در مقام انقیاد بیرون آمده و حصار و
مغارها تسلیم نموده لشکر منصور که خوارنا بقتل آوردند و عمارات ویران

ساخته و خانه های ایشان سوخته معاودت نمودند و امیر جهان شاه و امیر
سید خواججه چپ در است تاخته الحیا بسیار گرفتند و آنحضرت از راه
سما و در آمده بر سر دره قلعه بود در غایت حصانت و نهایت متانت
حاکم آن آوردی بیک نام آنرا نیز بقلبه و قهر گرفته باز بین هموار کردند و از
آنجا بصحرای کرکین آمده آنحضرت امیر جهان شاه را بر رسم ایلیغا در طلب
کرکین فرستاد که کین اندر سر کین چون ببلنگ تیر خورده در پیشه پنهان شد
و لشکر هر چند او را پیش جستند کم یافتند و غنایم بسیار گرفته باز آمدند
و آنحضرت از آنجا که گذشته بسمع اعلی رسید که قلعه از ریت راد از دور است
کرج حصار ساخته اند آن حصار بی استوار بر بالای کوه واقع بود و هرگز کسی
آنرا بغلبه نکرده آنحضرت از حق تعالی مدد خواسته و علاوه و تحقیق مرتب ساخته
بعد از پنج شش روز جنگ پیش برده و بنیروی دولت و درون بازی سعادت آن
قلعه را فتح کرده و باز بین بست کرده که جایز مقتل رسانید و کوه کین بموضع سعادت
نام که کینه لشکر در عقب او رفت و او از آنجا با شکار و از آنجا آب ایتر در لان
گذشته و از ملک و مال پندارنده جان بسلامت از آن در مطبزون برد و از
حمایت سلطان ظاهرین سلطان احمد عاجز شده اجازت داد که هر جا خواهد
و او بجانب روم توجه نمود که آوازه بدو با آنجا نب بود و کرکین اسمعیل را که
گرفته بود فرستاده بکنایان خویش معترف شد و التماس نمود که اگر بیدگی
حضرت این نوبت از سر جرمیه او در گذرد دیگر سر از جرمیه جاوه فرما بدارای
نگردد اند و سلیمان تا آنرا غرض نرساند و مال بجز آنه عامره رساند صاحبقران متمسک
اد میزد و داشته متوجه ایوانی شد و اطراف آنرا تاخته و دامن کوه گرفته
عزیزیت دیار قرار و لغایت فرمود و مردم آنجا بغایت دلا در بودند آنرا لایت
تاخته و سردار از آن چون ساخته بغت و نظیر ملک کول رسید و از آنجا باز شنید

کوه

که جمعی که گمان در موضع نوشتن کوز نام نهشته متوجه ایوانی شد و اطراف آنرا
تاخته و دامن کوه گرفته عزیزیت فرمود و دیار قرار شد آنحضرت امیر جهان شاه
را فرستاده چند روز توقف نمود و منتعاقب او عزیزیت فرمود و با و در سبیه
و در مدت پنج روز بعناایت حق تعالی بغت قلعه ای دینا را مسخر کرد و آنرا نظیر
و منصور بجانب او بیک باز کرد و چند روز بعیش گذرانید ملک اطراف
سر بر آستان متابعت نهاده و دست دولت و درهای سعادت
بر روی اقبال گشاده ابلق بایم بر ام و محاکم مشرق و مغرب تابع حکام
در بین انان ایلیان فرنگ رسیده پسر را بیک که از قیاضه روم بود در
قید ایشان اسیر شده آوردند و امر را بوظام سخن حکام خود عرضه داشتند
صورت اخلاص بعرض رسانیدند و آنحضرت همه را خلعت اعزاز پوشید
خاطر خوش باز کردانید و مدت دو ماه در صحرای کمال جهت ملاحظه چهار پاپان
توقف نمود و جمیع امر او نامدار و بسیار نظیر شکار در آن مقام جمع آمدند
ذکر احوال سلطان احمد و پندار احمد امیر قراقرس سف از آوازه رایات
همایون ترک وطن اصلی گفته بدیار بگر رفته بود و سلطان احمد بعد از
آنکه صاحبقران فتح کرستان نموده بیکول آمد تو هم نموده با استعداد نام
از بغداد متوجه موصل شد امیر قراقرس سف استقبال کرده و حد خود
دانسته پناه دستبوس کرد و چون قدم در سر اسب سلطان پیاده
رفت سلطان او را سوار ساخته و از عیشرت و ضیافت باز پرورده
منورت کردند امیر قراقرس گفت ملاقات با آنحضرت محالست بانی
هر چه یراق باشد اتفاق غایب عزم جانب روم کردند و از نهر عبید گذر گشته و
از طرف شیب بر فرات بل رسته عبور نموده و بر فوق پادشاه معروفات
یافته بود و پیش فرخ بگوست نهشته ایلی مصر فرستاده مدد طلبیدند و بر تریک

سال

حلب رسیده آنچه بنور معاودت نموده بود تیمور تاش امیر حلب و امراء
مصر و شام با استعداد تمام پیش آمدند و با سلطان احمد شهبازاده نورالورد
و شهبازاده معتصم و علی پادشاه و کسب و دوش و شاپین ملک فرخ و محبوب
و قش و اقبو قاسم که می بودند و با امیر قرا یوسف حسین سعد بدو ایوان
و بار علی برادر امیر قرا یوسف و بر عمر و جوان و ققام و قرا و قق ترکان جنگ
سخت کردند آتش حروب صعب برافروخت و شعله بلا لاکت امراء
شام و حلب و امراء مصر و عرب روی بگریز نهادند و ایران شاهی
بگردار دود بزمیت غنیمت شمرند زود ز شاهی سپید بعد
کشته شد سحر در روی صحرا اهل کشته شد چو یوسف ز جمله کشت
بود از آن روی هلد و در او نمود و در آن جنگ مال بسیار
بدست سپاهیان احمد و یوسف افتاد و علیان بشهر رفت امیر قرا یوسف
تخلف نمود و سلطان یوزم روم نمود و منازل بموده با بگوریه و قرا رسید
پادشاه عادل رعیت بر در غازی الدرگم با یزید چون کشید که پادشاهی
چون سلطان احمد بنه با آورده استقبال نمود و از طرفین پیدا شده و طوطی
تغظیم تقدیم فرمودند و یکدیگر را اسبان کشیدند و سلطان احمد الدرگم را از
جنگ فرنگ بر رسیده الدرگم سلطان از رنج راه و کذا اشقین مملکت
موروثی بر رسیده و مجلس بزم داشته و الدرگم ولایت کوتا همی را جهت
اندر اجات سلطان باز گذاشته بمرسافت و سلطان احمد چند
گاه بعشرت در کوتا همی گذرانید انبدرم سلطانرا طلب فرمود و
در بر ساطویهای پادشاهی نه فرمود باز سلطان بکوتا همی آمد در بین اثنا
امیر قرا یوسف نیز از سپاه حضرت صاحبقران روگردان شده بزم
رسید ایلدرم با یزید اورا نیز یک دیده مال اقرار در وجه انحرافات او

معین

معین ساخته آنها نجاسان کرد اند **که چند واقعه در سال** درین سال
تیمور قتلغ خان پادشاه معتبر و زبک وفات یافته اوس او هم بر آید پادشاه
مصر بر قوق فوت شد و ارکان و ولت منازعت کرده امراء دادا در بقتل آمدند و
چنان مملکتی بی سردار مانده طفل اورا فرخ نام بجای او نشاندند و اختیاری
ندارد و در ولایت چین و ختا پادشاه آن نغور خان که در کفر و ضلال مرتبه بود که
بانگ فرصتی صد هزار مسلمانی را بقتل آورده اسلام را بر انداخت فوت شده
بدون رخ رفت و هرج و مرج در آن ولایت راه یافت دیگر امیر خضر خواجما غلن پادشاه
مغول که هواخواه صاحبقران بود در گذشته و پسران او در طلب منصب بود
یکدیگر را از اب کرده آن ولایت و پسران شده و امیرزاده اسکندر مغولستان
رفته مظفر و منصور باز کشت و صورت این حال در آینه مقال چنان مجال نمود
که صاحبقران در آن زمان که عازم ممالک ایران بود امیرزاده محمد سلطانرا
بسکوست سمرقند معین فرمود و امیر حاجی سیف الدین جهت ضبط دیوان
پیش او باز داشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن در اندکان نامدد
مغولستان گذاشته و امیرزاده حسینی و زدی بک بن قزلباغ و امیر
الدین عباس را در آنجا فرمود که در امور کلی با امیرزاده محمد سلطان مشورت
کرده هر چه صلاح ملک باشد بنقدیم رسانند چون خضر خواجما غلن ذوق یافت
بود اسطوخودوس فرزندان او شمع همان و محمد غلن و دادا مغول مغولستان
بچند قسم شدند و امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت شمرده بزمیت آن طرف
نمود از آبادانی گذاشته بنا حیت اوج باران رسید بعضی از اوس آن نواحی
بایل در آمدند و جمعی بر سخته با قسور رفتند و این اقسود در آن سرحد قلعه ایست بنا
گاه روز نا امید امیرزاده اسکندر بالشکری آراسته بظاهرا قسور رسید و
سرداران آن قلعه با ستم آن چنان معرور بودند که امکان نغصان در

ایوان کبیران گمان می بردند و احتمال اشتغال بحال خود در خیال نمی آوردند و عقلمند
 افراسیته و لبران بمطابقه و بمقتضای بازداشتند و دوازده کشته با نوزده جنگ کردند
 اهل قلعه عاجز شده اما نطلبیدند امیرزاده اسکندر کرم نموده لشکر را فرمود که دست
 از حرب بازداشتند چون سپاه قلعه شعرا را از پای حصار پس آمدند بحال اشتغال
 آتش قتال از سر گرفتند امیرزاده جو تخت از سعه غضب بر
 اسیر کرده حصار باز بین بر ابرگر دند از آنجا متوجه جانب مایه شد که امیر
 امیرزاده و امیرزاده اسفند را بی رافع کرده مردم امیر خضر شاه حاجی ملک را با برتر
 امراء خداداد و شکر الدین و بریدی بیک و داد ملک برلاس و صدیق بان را ضعیف
 و گفتند ما را حضرت صاحب حقان در موضع جو قشلاق فرموده اگر نغوذ باشد
 چشم زخمی رسد ما معاتب خواهیم شد ایشان عیان نگاه داشتند امیرزاده اسکندر
 بجانب حقن حینان نهضت کرد ایشان از تاب سیاستی که برافسوزفته
 بود فکر خطا گذاشته بایلی بیرون آمدند و امیرزاده اسکندر بر بجز ایشان بخشود
 رحمت فرمود و روزی چند باری بکران حقن و منسوبان طغیان در محرابی
 غلبه نداشت و بشاد کامی گذرانید و از قوت دولت و دلالت سعادت مطلع
 مجموع وقوع و بقاع آن نواحی قلع و قمع کرده در رفته انقیاد آورد و بجانب
 مراکعباغ رفته بازگشت و از بیری بکران حقن و المالیع و در لبران قرقین
 و پیش مالیع چند نفوز صوب شیخ بیسا دل جهت سوغات صاحب حقان
 فرستاده در بلاد شام بار دوی اعلی رسیدند و همچنین تنسوقات پیش امیر
 زاده محمد سلطان و امراء سمرقند فرستاد اما میان امیرزاده اسکندر و امرا

که از وی

که از وی تخلف نمود و بدین مخالفتی ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان شایسته
 جرات لشکر کشیدن او موافق نبود و بان رسید که گفتند امیرزاده اسکندر
 میشود امیرزاده محمد باندگان فرستاده او را گرفتند و شرح این سخن در سال آینده
 خواهد آمد انشاء الله تعالی **و قلع سمرقند** **فما عاصد ذکر مو جیب حق**
لشکر کرد و اساس عیانت سبواسی **فان علی الله امر الله شیئا**
هیا السیاسه چون حکم ربانی بجزای بلاد روم رفته بود و االی روم بلدی
 با بزریدر اسودای فاسد بدماغ راه یافته و بقوت و شوکت و بسطت مملکت
 که بدوران او را نبوده مغرور شده پای از حد خود بیرون نهاد و از سر نخوت
 و غرور باطلی سبب طهرتن فرستاده بیغام داد که باید مطیع و منقاد داشته
 خراج از ربابگان بخزان عامره فرستد و سخن چند زیاده از مرتبه خود گفته امیر
 طهرتن این معنی فرمود داشت صاحب حقان کرد آنحضرت تا ملی نموده دانست
 که او را غرور ملک بران داشتند و پیر روشن شمیر را فرمود که نوشت **فان علی الله امر**
رحم الله امر و عرف قدره و لم یعد طوره صدق **فان علی الله امر**
 ممالک رابع مسکون در تحت تصرف ماست و ملوک اطراف مطیع و
 منقاد و امور مملکت بر نهج صواب گردنشان جهان سر از رفته فرمان
 نمی تابند و سر و اران عالم کردن در طوق حکم ما دارند و ما حال نسب و تنار
 ترا امید انیم و اصل و اجار کنایه شنا سیم که منتهی بترکاتی گشتی بان میشود
 اگر گشتی محال در عرقا ب بجان افکنده با دیان جرات فرو گیری در سوغ
 سلاست لشکر نه است اندازی تا از تلامه امواج محنت غرق در بای طاعت
 نشوی بهتر باشد صد خود نگاه دار و پای از کلیم خود دور مننه و بواسطه آنکه لشکر
 فرنگ جهت فرض مگر اجتهاد بسته اصلا متعاضد ولایت تو نشدیم تا از مرد
 لشکر منصور غبار فرود آمدن روزگار مردم آل دیار بشیند و خود باسد

موجب حالات مسلمانان و شاکت بی دین آن کرد و او اکنون قدم در مقام فصول نهاد
 سخن که نه حد فتنه میگوید و چیزی که بتو نیز رسد بچوئی بل را بر تو بجز میگویند
 و قدر عاقبت نمیدانی مکن آنکه هر که نگر دست بکس بدین زمین تو
 دیوست و بس عقل را کار فرمای و در ملا و فتنه بروی خود مکن اگر ک
 ترک ما را تو کم معنی بدان بر عذر باش که آشوب بلای آید و نفس افشانه
 آشد بخون فتنه آن بهتر که بگذاری بخواب چون نامه ترتیب یافت داد آ
 کاروان بجانب روم شتافت و نامه رسانید ای مردم هم از سر سخت و غرور
 سخن گفته جو اهلای در رشت داد و گفت بد نیست که مراد اعینه می ریت اوست
 و بران عزم که اگر او باین طرف نیاید من بمرطه سلطانیه و نیز بزم آیم بی پی
 تا دور که دون سپهر که اسر برار درستی بهر و یا که دش چرخ تا با پدار
 که اگر دخوا در دین کار خوار صاحبقران چون جواب نامعنا اندر م با
 نیز شنید دانست که مود و فساد و در مباح ادا انعقاد و ای فتنه بند بزم
 و قله تحریر و تقریر علاج پذیر نیست ایجا بر سول و نامه بر ناید کار شمر دو
 رویه کار یکدیگر کند آنحضرت تا بیره غضب اشتغال یافته با سبب با برق چون
 رعد و خش متوجه بلا و روم گشت و در حوالی او یک حضرات عالیات مکر
 ملک تمام و خانزاده و دیگر مردم با امیرزاده الع نیک بعهد امیرزاده مکر
 خدا داد و برادر بزرگ القداد و مولانا قطب الدین قرومی بجانب سلطانیه
 روانند و سپاه قیامت اساس بجد و کسبوا اس آمده هوای ارز روم
 از غبار موکب کینی کشای عطر سالی گشتت و صحر او بیابان از خوکاه و سبیه
 باین و رانست نظر آیت با طراف سیواس محیط شدند و اسبج با سماع جمال
 رسید که سیر ای مردم با نیز بیکر سبج با تیمورتاش که از عظمی د ابر او روم بود و سپاه
 کران عازم سیواس شدند و چون او از لشکر منصور شنیده اند بطرف



روم

روم خود نموده اند حضرت صاحبقران امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و پنج
 نور الدین و سبک بها و رسید خود و دانه خواجرا با شکر فراوان بجانب
 محلی افغان زد و آن فرمود و سپاه ظفر بنه ایلغار کرده و از قیصر بگذر شد
 رسیدند و برایشان تاخته تمام آخذ و دو نواچی غارت و تاراج کردند **بیت**
 بسی را کنند بر خاک بپست که یزان شد آنکس از بیخ رست بهم بر
 زدند آن بر درم را سنده زهره زان میبروم با و شکو منصور با فانیم نا
 محصور در ظاهر سیواس سپاه ظفر اساس ملحق شدند و شهر سیواس را اعلام
 ادین کبیر سلجوقی غارت کرده و پهنای دیوار ده که سنگ ترا شنیده بر او
 و بست که ارتفاع داده و بنا بجه سردیوارشش که عرض داشت و در هر چند تر
 دو بست را همی ساخته و مقابلها از سنگ نهاده در جانب قرقی و شمالی و
 و جنوبی که قبله همانست خندق عمیق و زمینی ز کوش بود که از یک زمین آب سردی
 آمد و امکان لقبزدون نبود اما طرف غربی قابل لقب بود صاحبقران اینجا نب فرود
 آمد و سر **فان اول با حبه قبا و صبا المنة** نازل شد و ای مردم با نیز مصطفی
 نام امیر بر ابا جهار سوار آمد و در آن شهر که داشته صاحبقران فرمود که از اطراف
 دیوار آن عراده و تحقیق بر افراختند و دروازه عراق ملجور ساختند و شهر را می صو
 کرده جنگ انداخته و تحقیق از زمین جنگ بی لبث و درنگ به لقب مشغول شدند
 و از طرفین عراده شبانه در آتش زدند و بر جهاد و هم شکسته زخم سنگ مراه و تحقیق
 باروی آنرا چون از بال مشکب ساختند و فضا ان اهل شهر بر آید شهر نیز و یکسند
 و اهل اینجا مصطفی از سر مخر بردن آمده آنحضرت اورا بجان امان بخشید و سادات
 و علی و اکابر شرف بساط طوبیوس یافته حکم همانرا منع شد که از مسلمانان ببال امان
 قناعت نمایند و اکثر شهر که ارامنه بودند اسیر کرده سپاهیانرا امتداد جهار برار
 کس زنده در جاها کرده و خاک بر آن رفته هلاک ساختند تا عبرت محافل آن کرد
 شده بغرور و پندار در چاه ادا بر بختند و حصار سنگین سیواس انهدام و انداخت

قتال اشغال یا نه
 رویان جنگی
 میگردند و قبا
 دیوار رسیدی

با قیامت بازمین هموار کردند و از عمالات عالی اثرشان نمودند این اشیا بسع اعلانید
که سلطان احمد از بغداد که بخت بود امیر قزاق پوسف قازم روستی در این
نواحی میگردد آنحضرت فدجی از سپاه ظفرینا بقصد ایشان فرستاد
باغزق احمد رسیدند و خواهر بزرگش سلطان دلشاد در آن و دخترش را با
و دستگیر کرده او خود را از آن در مطرون انداختند و با پدرم با بزرگبخت
و سپاه ظفرینا سه ساله و فام با ن آمدند **حکم بخت لواء ظفرینان بجانب**
ملطی استان در آن زمان که حضرت صاحبقران شیخ سیواس مشغول بود
البتان اسبان لشکر با نرا دز دیده می بردند و نمی دانستند که پیشانی شیر
مالیدن و غرطوم قیل فاریدن بخارا پیش رفتن و مرکب را در آغوش گرفتن
است آنحضرت چون از امور سیواس فراغت روی نمود در بخت
ولایت البستان که واجب شد طبیعت را ملکات و امیر مطرون را بجانب
از تاجان رخصت فرمود که از آن سرحد بر غیر باشد و امیرزاده شاه رخ را ب
سپاه شاه ملازم سپاه ظفران اسباب ساخته با ن لایت ساخته فرستاد و تراله اسباب
خبر یافته که بخت و سپاه منصور با ایشان رسیده بخاران بجای از هم فرود رفتند و مال
و منال بسیار و جواهر با بی پیشا بر دست مبارک از آن نعمت شمار افتاده
بصد کون اقبال با ن آمدند و آنحضرت قاصدی بملطیه فرستاده امالی آنرا بملطیه
و امالی دعوت نمود تا که آنجا بزم مصطفی و امالی سیواس بود از غایت بلاست
قاصد را محبوس ساختند و آنحضرت توقف یافته عزیمت فرمود و از روز پو
کشیکان در شب تا فرار اختیار کردند و بسیار کردند تا بملطیه و احوال
در روز سوم ساختند و از میان راه امیر برده گرفته و سلطان از آن فرزند آزاد
کرده بالمان قانع شدند و آنحضرت امیر بهان شاه را با امر او را در بطرف قطع
کاشته فرستاده از ملطیه تا انجا قلع بسیار فتح کرده غنیمت بسیار گرفت و آثار
سلطه و اقتدار بظهور آوردند و سرگردگشان و کسودن سرگشان را در طوق

اطاعت

اطاعت ندم ساختند و عنایت پادشاه به عطیه را با توابع با میرزا عثمان ترکان
از زمانی داشت و در اندک زمانی سرمد شام در و هم بقا و وسوسه شده آوازه
فتوح نامدار با قطار عالم رسید سره از آن محاکم را چشم حیرت برزاده انتظار
از برده غیب و نقاب لاریب به نقش روی **بخت** بجز از نقش سر در زمانه بود
یکی چنانکه در اندیشه تصور ماست **حکم بخت حاکمان ملک اخلاص صاحب**
برضا بر باب بصره و خواهر اطرا صاحب سر از بیرون آفتاب عالمتاب و اضع
و لایست که چون اراده حق جل و علا بیرون امری تعلیق بگرد اسباب آن
بظهور آورده حکم قضا و قدر را در جبهه کز انجای عقل را از خزانة و باغ عقلا
سنانند و آینه روشن خردمند از انبیا رنگهای بریشان تیره گردانند بعد از
اجراء حکم قضا عقل ایشان را زده تا بفرصت معترف شوند که خطا کرده اند
و شایسته نیست **قول الله انما انا الله و انما انا الله** **قوله**
سل العقل در این مقام برین مقدمه اراده حضرت ملک علام تغالی شاه
نظر لطیف از احوال شاه بر داشته ایشان را بنده برایشان باز کرده است تا بسدی
انحال مستحق وبال و کمال شده کتب آسمانی خبر میدهد **حکم بخت حاکمان ملک اخلاص**
ان اهلک فی سبب امرنا منتم فیها تقسوا فیها حق علیها و انما انا الله
بشرح و بسطی اختتام خواهد یافت و آنجاست که حضرت صاحبقران در سده
خمس و شصتین که فتح بغداد و عراق فرمود و خط ابیسیح ساخته که حسب معالی او
بنسب عالی آراسته بود پیش پادشاه ملک طاهر بر توفیق فرستاد و چنانچه
در سال مذکور شرح آن مسطور است و چون ابلی رحیمه که از عهد پادشاه
رسید از او موقوف داشته خبر بصره رسانید در توفیق بی سابقه عدالتی بسطی
احمد جلای که آن زمان در مصر بود بقتل ابلی حکم فرمود و با آنکه بجا نیند ابلی بسم شریکی
و عقلی و پرستون ملک روز نیست **بخت** که پراچی گشتن و بند نیست جز این

قلم
العقلا قدرناها
تکبیرا

هر که گوید خردمند نیست آن بیکانه را با تمام طایفان گشته و از شومی قوت
نداند بشیدند و العجب که حکایت ابلی و بازگان که چنگیز خان فرستاده
سلطان محمد خوارزمشاه ایشانرا گشته شنیده بود که سر کج باز نهاد و عبرت
نگرفتند و امثال این احوال از سلب محفل تراند بود که مضمون حدیث فرخنده
بان اشارت نمود بلی بریده فرومی برد قضا پرده و دیگر چون صاحبزاد
از مالک دست قبحاق و فتح آن برادر در بند و شروان معاودت نمود
ایلمش تو چنین را در قلعه او یک گشته بود و او را با امیر قراقرس مجاری
واقع شده بر حکم تقدیر و سنگر شده و قراقرس او را بر فرستاده بر توف
او را متحد گردانید و آنحضرت او را طایفه گشته باز دادند در بنو قوت صاحبزاد
از عهد و سیواس و عطیه ابلی با نایبش پسر رقوق فرج نام که بعد از فوت
پدر سلطان مالک مهر و شام شده بود فرستاد مضمون آنکه از بدرت
حرکات ناپسندیده چون قتل ابلی و قید ایلمش بظهور آمد و چون اولیای
حیات عاریتی باز سر دمیا بدیدند بر خود و ابلی ملک رحمتی و ایلمش را در زمان
روانه سازی تا از نظر استقامت سیاه خون آشام مار و سلامت اهل مهر و شام
بشام رسد و من بچو آیم که شکر بارانی شام آرام اکنون اگر بوسه فرود
لجاج و عنایت خاطر خود راه دمی جمیع آن بلاد از لشکر منصور و بریان خواهد شد
و وبال خون سلیمان در گردن او خواهد بود چون ملک سید بر رسم محمود ابلی را
موقوف داشته فرج بی فرجام از مهر فرستاده ابلی را در قلعه حبس کردند و
بقوت و شوکت خود فریفته شده ایلمش را فرستادند و ندانستند که پیشه
بابا و برابری نتواند کرد و در راه او از بی نهایت خطایی بگریزاندان
فرج که منافعی بد از هیچ بر دست که همان بود که سازم سخن مختصر پدر بد که بر سر بی
بصر سخندان طلوسی چو در خوار و در غنی که تخت ویرانست صاحبزاد از

استقامت

استقامت آن حسارت خسارت حال آتش غضب استتعال یافته عنایت
سجانب مهر و شام معطوف ساختند و اعلام نظیر اعلام بزم شام مالک بر
از اخت چه المذرم با برید با وجود دعوی کجاست و جلاوت در حدیث که در کتب
سیواس و عطیه تا گشته که داخل مملکت او بود تا فتنه نماید و دم در کشید آنحضرت
بفرست سعادوت انجام بصوب مهر و شام اهرام دادلی دانست اما امر از
نوابان اینجمنی نبود و با اتفاق زانو زده عرضند داشتند که در بین ایام بر شمس
بزرگ هندستان واقع شده و که در جستان سخر گشته و جبر سلطان سیاسیه همان
بر محدود و روح انداخته و سر مملکت شام مفتوح ساخته اکنون مصلحت چنان میباشد
لشکر منصور اجازت یافته و براتی تازه کرده متوجه ملک مهر و شام شوند صاحبزاد
بنتقلین الهام ربانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر بغیض فضل پسر و کار ترین
روزگار کرده و لشکر بسیار و خشر پیشتر زیاده احتیاج دارند و همت عالی
ثابت و قوت و لا اله الا الله است و بار ۱۴ از موده ای که دولت جبار را کرده است
و چه دشوار است آسمان ساخته همت بلند دارد و دل در خدا بندد تا نصرت الهی
اعاد نماید و همت بوجوب الهیه بر آید امر از زبان بودکام و شاکشاند و گریزگی برود
مهر و شام بستند طغیان کرد که کوچ زلزله در زمین و زمان انداخت و صدای
برخورد که نای کوشش کیوان که ساخت بجنید شکر جو که از سگوه قیامت
بود چون بجنید که **که شکر قلعه بیستی و عتقا** حضرت صاحبزاد مالک
ستان عزم نشو مالک شام بزم فرمود و امیرزاده شام فرج را جمع امر اعلام
ساخته بر رسم ایقاع تعیین نمود و ایشان بوجوب فرمان قضا معنی برداشته
و بقلعه رسیده چون یکمین در حلقه گرفتند و آنحضرت بزرگ قلعه بر بلندگی
فرمود و تشبیه و فراز آنرا بنظر احتیاط در آورده و آن قلعه در میان دو دیوار
بر سر کوهی بلند واقع شده که فضل از تن آن عاجز و اندیشه از فتح آن عاجز بود
بخواند فرود شده صد بار نقل و در اندیش که تا کند نظر چون بران توان انداخت

بر اطراف آن برج دیوار و ساخته دور و از دو حصار ساخته اند ایجاب استواری
 آن صحر در سینه و از غایت کار خفا کلی گشته اند از هر جهت قدم در مقام خفا گشت
 نهادند و از این سبب با بر روی خود کلاه و کلاه از میان قلعه تحقیق کردند انداختند
 چنانچه نزد یک تنه خاص آنحضرت بر زمین آمده و لغزیده بر درون افتاد و بعد
 چشم هم نشو زبر انداخته لشکر منصور بعد از آنکه شهر را محاصره ساخته
 کردند و آیره و ارگرد قلعه فرود آمده بسان مرکز در میان گرفتند و اطراف آنرا
 بر آبر آبش کرد و به بست تحقیق وضع فرمود و در همان روز که سنگ فرود آمده
 بود و تحقیق بزرگ ساخته و اول سنگ که انداختند بر تحقیق کرد آن
 آمده فرود در هم سنگت و اتفاق چنین از امارات نفر نیز در فتح مبین نژاد
 بود و بین ایشان نیز زاده رستم با لشکر فارس از شهر آن آمده بارودی بیرون
 بلقی شد و عقب چنان در کار آمده که بی چنان از کجوف ساخته و نقیله بر سر چو با
 کرده آتش زدند و بر جهما افتادند گرفت مقبل نام مهربانی سر انجام که از قبل
 والی شام تصدی ضبط انعام بود از دست و آنچه مشکل چون مرغ نیم
 بسمل در طبعیدن آمد و از مشا به این احوال ایوانی بر بالای قلعه ستوانی شده
 سادات و علما با سنگشها بیرون آمده استغانت بکفرت مشا برخی بودند
 و روی مگر بر زمین مسکنت نهادند و مشا بزاده شفیع گشته ایشانرا بخدمت
 حضرت آورده آنحضرت شفاعت فرزند از بر قبول کرده از خون مسلمانیان
 گذشت و همه مشا کرد و ارضی باز گشته سر منبر و روی زربالقباب و نام پادشاه
 آرد استند و چون از مهم هتی فراغتی حاصل شد آفتاب جتر نرفت انساب
 روی ظفر بحساب آورد شهری بانعت فراوان و غلبه بی با مان ملامت
 عالی اما از خداوندان صفای حصنی حصین و خندق معاک در عرض می گزید و فصل
 از گره و طرف قلعه در زربار و که از سنگ بود و نمونها بریده و کوه را چون سینه
 چنانچه سوار در و توانستی دادند و تیر کد اربا ساخته که هیچ آفریده جنگ نیست

نمودند آمد

این کتاب از

صال لطفی در جوع
 نداشتند

این یادگار بر لب طبع

ولاد افصحی طاهر
 ۱۲۲۲۲۲

نمودند آمد دیوار از سنگ سفید بر آورده و بر سر دیوارها مقانکها نهادند و بالای
 خندق بی روان ساخته که چون خواستی بر کشیدی مردم حسابی بر گشته و او باش باغیاد
 استواری خندق حصار استاده بودند لشکر منصور یک حمله سحر ساختند ایوانی
 آنجا را جمع گشته و بعضی را از خون گذشته عمارات آنرا از زمین هموار کردند **نکته**
نصبت و یک جهان استایات حکم فتحان حضرت صاحبقران همکستان را
 بخدمت که بشیر بهستی و عفت استمال داشتند آواز نه توجیه آیات ظفر آیات
 رقر عقب و هر اس بر صفا کج خاطر اکارا بر ملک مصر و شام و حلب می گاشت تیمور
 تا ش که ملک الامراء طلب بود صورت حال بجانب دارالملك باز نمود والی مصر
 فرمود که امراء اطراف مثل دمشق و الظاکیه و حمص و حمی و طرابلس و قنابلوس
 بعلبک و غیره و غله و قدس و کربک و قلعه روم و سایر مواضع در طلب جمع شوند
 که ما در عقب برسیم و چون این شهر را نزد یک یکو بگردور اندک مدتی لشکر بسیار
 جمع کردند و مشو دقین ملک الامراء و مشق با سپاهی که آن رسید تیمور تا ش از دیوان
 داناتر بود با امراء اطراف مشورت نموده گفت اسن طایفه که حال متوجه با انداخت
 پادشاه خویش چنگیز خان شنیده اند و با اتفاق چنان گرفته آری با اتفاق چنان
 می توان گرفت اکنون هر که اهر چه در خاطر می آید بگوید تا قضیه فرا گیرد و جمع مردم
 تجریر یافته گفتند این سخن موید من گنند اعداد است و بهر جاری آورده و سحر سحر
 سلطانین ربع مسکون او را طوعا و کرها کرد و من نهادند و می گفت با و سبب
 خود را خوار و خروش مدهند و چون گفتار بگفتار در بند نیاید و آنچه خوارزم
 ترکستان و خراسان و سیستان و مازندران و اصفهان و بهند و سستان
 پیش چشم دارید مصلحت آنست که از در اجابت در آمده مصالحت طلبید و
 و تسویات فرستید تا مصالحت نموده روی از ما بگرداند و ملک با بسلاست
 ماند و بعضی جاهلان که بشو گشت خود مغرور بودند مثل مشو دقین و غیره از شوق

شده و
 بسرا افصحی

این چنان اعراض نموده گفتند من غاب غاب کار این مملکت بجا ملک دیگر بود
ایشان بیشتر از آن و خاک و از ما سنگ بلکه فلاخ و حصار با ما با ما میسر نباشد
از بسیاری لشکر و اسلحه و اندیشه مکنید بعد اندورین مملکت همه هزار قسم است
اگر از هر قسم چهار کس برود آن آید جهانی شکر شود گمانهای و مشقی است
و تیغها مصری و نیزه عربی و سپر و طبعی و با این همه ایشان در صحرای خانها اند
که باس و مادر حصار سنگ و سندان باز جمعی گفتند باز بجای بی خرج بخت
باز نیست جان و مال و دلی و بیایک تنگ دادن از خورد و در دست و صلوات
نزدیک باز فوجی گفتند در وقت حدود شوا بیه هر که بخورد سنگی پیش آرد
و در خاک خود دمی نموده باشد درین قضایا دستگیر کرد انگلیست و پای
شبات قدم تا پیش خدا و خلق معذور بود بعضی مردم بگویم که در میان
ایشان به رنگ معاشی مشهور بودند رای علیان مختلف دیده بی عرضا گفتند
ما از حال اینجاست که متوجه شده اند خبر داریم این کار خوب نیست در جنگ
تعمیل مکنید بران این سخن شنیده و بجای از اطعمه کرده گفتند اینها جاسوسانند
و بخوابند که مملکت ما روزی مغول شود عقل برین تدبیر مکنید بدو روز کار بر
حال ایشان میگردیست عاقبت قرار دادند که از شهر بیرون نروند و بزخم
تا و ک جواب خصم دهند و الحاق کرد درین فکر شبات نمودندی کار و قصبه بود
و در از کشیدی صاحبقران از طعسات و کوچ بشتات رانوه چون بر تو بر
علیایان خوف یافت چنان صمد جهان بجا کشیده داشت و پیرای چنان
دیو که در عزیمت تعمیل نماید و دیگر و زه راه بهفته پیش آید هرگز بتاری
پوش و درنگ که تیزی پشیمانی آرد و جنگ در هر منزل خندق کنده گاو
سیر با تو را پیش میکشیدند تا حصان دلبسته چون از لطیف تدبیر و توف
نداشتند چند اشقند که عساکر کردون مخران ایشان اندیشه دارند برین حال

فاسد

فاسد از شهر بیرون آمد و بر طرف هر دروازه زول کردند بهامون کشیدند
برده سرای ونداشتند بر قطره بر طرف دریاوری به پدای
ماند این داوری صاحبقران خشنه ریح الادل حوالی حلب را محسک همایون
ساخت و افتاب با هوا و جهانکش سایه دولت بران مملکت انداخت امیرزاده
سلطان حسین با چند نوکر تقوا دل دشمن رسید و هر چند مخالفان بسیار بودند و لا
لشکر منصور جلالت نمودند و از دشمن سس دستگیر کرده و کفرت آوردند
هم درین روز امیرزاده ابو بکر با شصت سوار و چهار دشمن بسیار شده جنگ
سخت کردند و از طرفین بتمام بختند و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از
بهر طرف قد پیش نهادند روز سوم صید صادق بود در همان بود مید کل صید
آسمان بودید و خورشید شرقی نژاد در نجوم را از میدان آسمان انزام
و اد صاحبقران را بیت دولت بر افراخت و جوانان را بر انغار مرتب ساخت
و جنس همایون اقبال مثال بقول درآمد بفرمود تا پیش قلب سپاه
بغیطان جنگی بستند راه پیاده پس فیصل کرده بیای امانه کزی نیزه کزای
سپه رای کلی پیش اندرون همی از جگر با بیارید خون پس پشت ایست
سواران جنگ برانگه تر کش به تیر فنگ دست راست بقوت و
شوکت امیرزاده میرزا شاه رخ و امرا مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا ایست
و امیرزاده ابو بکر در قبیل بود دست جب از شکوه سلطان محمود خان و اسپه
جهان شاه چون که نمود و قبیل آن سلطان تحسین بود و آنحضرت فرمود که بگوین
دلاوران نامدار بر بالای بشته کبر دست راست معرکه بود باز ایستند
انگه دشمنان نیز بیکبار که برینند ایشان لشکر و قار سنگین داشته از جاکشیدند از
آنجا شب سپاه عرب و چند بان تمام و حلب با غلبه و از دعام و جمل تمام سینه و
میسره و قلب مرتب ساخته و از طرفین بصدای کور که مکوس و بر کوزده غلغله

در کشتن آن بنوس باید افتند راستی از سهم و مصلحت آن حال در لها طلبیدن گرفت
فان ترس و هبیت آن قتل عقلمها غیره و در اینها تیره شده اند دست راست
زاده ابو بکر چون شیر بفریب نیزه و گرز و شمشیر دست چپ بجای نواز او چون بر
کیسوی خوبان بنان در هم شکست و امیر زاده سلطان حسین و امیر جهان شاه پینه
و دشمنان را چون کیسوی خوبان بیاور فلنگند سپاه منصور بر پینه و سپهر علیان
عملهای دلدوران کردند زیکو ابو بکر نیزه در آمد میدان کین بیدرنگ
جهان کشت بر چشم دشمن بنفش فلنگند بیکر سلاح و درفش در سوی سلطان
حسین دلیر بر آورد از جهان دشمن تغییر دشمنان روی بگریز آورده باز
اندیشه از دام داشتند حضرت صاحبقران عزم زدم دشمنان از توال جنبش نمود
هرگز است یقین که مملکت اوست پای استیش برگان باشند شود قین
و تورا نش و باقی مخالفان عاجز و حیران پشت داده و بگریز نهادند از در
دانه منقوصه بگلب در آمدند و کسر منصور در عقب تا خسته بچندان سوار و
پاده بر هم انداختند که از کشته پشت بر آمد و در دانه بگلب از کشتگان چندان
کشت که سوار و پاده با بر سر ایشان نهاده عبور مینمودند پاده هزار حمله
خود را در شهر انداختند و در دانه که در دانه که از ارتفاع در دانه بگلب بود
و بعد از دور و زبای بر بالای مرده نهاده سر بسفت میسو و در لشکر اعراب
که از اطراف آمده بودند هر یک بجای گریختند اکثر بطرف دمشق و عساکر منصور
در عقب رفته چندان بقتل آورده که بجز یک سواره خبر فرار بدمشق نتوانست
رسانید سپاه ظفر پناه غنیمت فراوان گرفته چون شاهین کرسنه که در کلبه
کیوتزان افتد و یا کرک چشمگین که رنه که سفند بگام نویش باید مطلق العنان
بشهر آمدند و آتش غارت و تاراج در حلب زدند و مستوران پرده شین
را چون زلف بنان موی کشان برون آورده هر یک دست خویش

حکم

عربی

عربی از لشکر جهان گستان خانه بر انداز که صورت عذاب آسمانی بود کشتند
و شب یازدهم ربیع الاول شهر حلب محو شده مطلق چندان زره و مان و استرو
اقتضی و امتنع بجا بردند که عقل از حساب آن عاجز شود و دو هم از شمار آن عاجز
کرد چه از زره و از چانه هفت رنگ زارایش بزم و از ساز جنگ
ز که بر فزون از شعور و وقوف ز زرهینه آلات و سپهرین ظروف برف
لشکر منصور رخساریم نا محسود گرفتند **که منقح طلعه حلب شرح آن** چون شوقین
و تیمورتاش از بر خاش لشکر فیروزی اثر گریخته بشهر آمدند و پناه بقلعه بردند و چه
قلعه که ای از سنگ خار اسیر با وج تر بارده و خندق سی کربان رسانیده و در آن
چنان سجده اجرا کشتی در آن میسر بود و خاک ریز از سنگ در صحنه بلند چنان
شد که کاشقین بر آن متحد بود و شود قین و تیمورتاش پشت استلها را
بمناات آهنگار استوار باز نهاده اهل قلعه بگوش و غروش در آمده حضرت
صاحبقران شهر در آمده در برابر قلعه نزول فرمود و لشکر بپرامون خندق
فرود کردند و بزخم تیرنگد آشنه که کسی سر از برج و پاره برون آورد زراف
مکان کشته بران خطاب دل دشمنان دیده بر عراب و چاخویان یک شب
حوالی خندق را چون غزال سوراخ کرده و آب را برون برده و از خندق
گذشته و بر خاک ریز چون کبک دویده در یک دیوار قلعه که بسنگ استوار
کرده بود عقب آغاز کردند مولانا نظام الدین شاهی که اکثر واقعات استوار
در آنوقت در شهر حلب بود و بعد از فتح امیر جلال اسلام او را پیش حضرت
آورد و تربیت یافت نقل میکند که در آنوقت حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر
آن اینجا مناسب است گفت در پای قلعه برای ایستاده بودم و در صحنه از
وجلا دست لشکر منصور مشاهده میکردم ناگاه در قلعه بان شد و نیزه در دست
برون آمده بر چاخویان حمله کردند چاخویان از عقب برون آمده روی

ساحستان
از انشاء

بنایانها دهند و آن مردان جیبها بوش را از خم تیر بر زمین دوختند فریاد از اهل
قلعه برآمد مردان ایلطنا بدیدند که بر میان بسته داشتند بر کشیدند و ندانم
زنده یا مرده بنایا رسیدند اهل قلعه چون این حالت دیدند دم در کشیدند
و دیگر کسی نهره نبود که از سوراخ برج گاه گزند تا بیرون آمدن چه رسد اهل
قلعه از هیبت لرزیده و استند که با حکم الهی سینه کردند و با دست قضا
بچرخیدن کار عاقلان نیست درین اندیشه بودند که از پیش صاحبزادان قاصد
رسید و کنایه رسانید مضمون آنکه تا بیدستی سجانه و تقالی چهار سوار
کرده و محاکم عالم بقرضه اختیار ما سپرده معصنما مانع نیست و حصار
دافع نه اگر چه کمان خود بخشد در خون اهل و عیال سعی نماید ایشانرا بهتر
باشد اهل قلعه چون این حالت دیدند دم در کشیدند استند که چاره چندی
تسلیم نخواهد بود شود چنین و تیمورتاش با سادات و قضات کلید خزانه
برداشتند دروازها گشادند و بیرون آمده پیش آنحضرت روی بگریز زمین
نهادند آنحضرت مشوق دین و تیمورتاش را بلند فرموده خزانه را ضبط
کرده قلعه را که سر بعیق کشیده بود مشرفات آنها چون سر محبت زده در
پش انداختند و مدت پانزده روز لشکر منصور تجزیب دیوار و قاصد مقصود
بود و از حله نراهست دور با گوی زمین برابر ساختند و زبان حال **که در آنجا**

سجانه و عقوبت و مقام هم لاله برایشان خواند و غیر این قدیم

و جدیده و آنچه اهل شهر بدانجا نقل کرده بودند در تصرف یزید کامیاب آمد و چون بجه
از مکارم پادشاهان سز که بضر تیغ گیرند و بسز تاز و بخشند بسز تیغ
بگرفته بسز تاز یا بخشیده آن احوال و اموال را بر لشکر یان قسمت کرده
بعد از پانزده روز بر بقایا رحمت نموده سپاه ظفر پناه از غارت
و تاراج باز ایستادند و اعزق و اشغال باغز این و اموال در قلعه حلب

که از آنجا

کذاشته و سید عزالدین ملک هزار جریب و شاه شامان و الی بیتان و مود علی
بوقا و سلطان محمود پسر تیمور آق قویق و سلطان مراد ملک قرقین و مانده خوره و شیخ
عزیز آخج را بضبط قلعه باز داشت و روی عزم خسروان و بسوز و بیکر پادشاه
آورد **و در عزیمت صاحبزادان جانب حسی و محض**

صاحبزادان در آن زمان که در ظاهر طلب بود امیرزاده رسته و امیر سلیمان شاه و
امیر سوئیک را بطرف حسی یا بیغرا منغلا فرمود و امر انشهر را گرفت فتح قلعه از جهت
حصانیت موقوف ماند چون دای کشور کشای از شتر طلب فراغت یافت
رایت فتح آیت بصوب حسی روانند و در راه چند قلعه سوزاخته بترها برون
سایه بران انداخت اهل حسی از بالای قلعه ملاحظت لشکر منصور را بد کرده غیر
آفتابند و بدیدند تیرگات و تنسوقات مرتب داشته بقدیم مکتب از قلعه بیرون
آمدند و شاهزادگان و امرای که بیشتر با سجا آمده بودند شفیق ساخته آنحضرت را
خون ایشان گذاشتند و حاصلات آنها بهمان امر آنحضرت بدست پیست روز
آنجا توقف نموده از لشکر ایشان گذاشتند و حاصلات آنها بهمان امر آنحضرت
لشکر بر فایهست که نماندند و دید آنجا نه حکمت آنحضرت بنایانها داده و
در مدت اندک با تمام رسانیدند و سپاهیان چند روز بفرمانت استرا
نموده چهار بابیان از کوفت راه بر آسودند و بعضی امرای بطرف سلیمان و کینار
فرات رفته بودند آن نواحی را سوز ساخته باز آمدند در بیولا امر العوض
همایون رسانیدند که لشکر منصور قرب دو سالست که در سفرند و بسوز
در مقابلت و مقاتله بودند و دشمنان لشکر بسیار و اسپان آسوده دارند
اگر رای جهات گشای صلاح داند در ساحل دریای بطرف طرابلس متعلق کرده چهار
پایان بیاسیند و اول بهار از هر قدرت و اقتدار بدفع دشمنان مشغول
شعوبم تقدیر این تدبیر چند در نظر صیرفی خود که تا قد بصیر سره میشود در ملک

حضرت صاحبقران چه با نگر تمام عیار نبود شده ششیرال خسر و بدین در
ان داوری گفت با خودیست که از دم دشمن نهیم سواد و هر چه فرمان
قضا جوی را ایات نصرت ایات بجانب محض همان شده و بی از امر او
بزرگ بیشتر برسم قراولی بکس سیده رعیت را نصیحت کرد مضمون آنی که
نیز میبین با دار سائید و از وصامت مخالفت تر سائید با یاصیحت بگوراه
سمع اصفا نموده چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر نگار مشبار شد
ایمان محض کمر انقیاد بسته بخدمت انایسته شرف بساط طوس یافتند
و عاطفت با و شایان مشایخ احوال ایشان گشته بجمع را خلعت امان کشید
ذکر عزیمت صاحبقران جانب بعلبک حضرت صاحبقران از حوض
فرموده عزیمت بعلبک فرموده و یکمتر از رفته ناحیت لکن ازاری محسوس
شد و آنجا جمعی امر ابو جیب فرمان قضا منضمی صادر شد و امر آنکه بطرف
ساحل تنج صید هر دو روان شدند و موکب همایون به بعلبک رسید
گویند که آن شهر را حیثان با بر سلیمان علیه السلام از سنگهای بزرگ ساخته اند
چنانکه یک سنگ بزرگ که بر طرف باغستان بر کوه شده و پور قلعه میزند
از یک طرف هست و پشت کوه بود و از طرفی دیگر مشانزه که در ارتفاع هفت
متری از معیشت بد آمد و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهنگ و امیر سوک
با هزار سوار بوجیب فرموده صاحبقران کار متوجه جانب مشق شد
و چون آن شهر نزدیک بود حدت سرما و زمستان روی نمود از آنجا
عزیمت جانب مشق نمود **ذکر عزیمت صاحبقران جانب مشق و حجاز**
حضرت صاحبقران روز یکشنبه سیم جمادی الاول که آفتاب در کشت
در جودی بود از نظر بعلبک نصرت فرموده و یکمتر از رفته بقصد زیارت

خط

نصرت

حضرت نوح علیه السلام بکرک فرموده و سعادت زیارت بجای آورده و عازم
دمشق شد و امر آنکه بکسده و هر دو رفت رفته بودند از آن نواحی سالم و غنایم باز
آمدند و در بندت که ایام شام از نزل بسین صاحبقران کردند و غلام آگاه گشتند
پوسته فرخ پسر توفیق را که صاحب تخت مصر بود و بر توجه جانب مشق
مینمودند و در بنوقت که کرختگان حلیت بشام رسیدند تغییر تمام نیز خواست
صبح در شام فرخ را با اهتمام تمام استعدا نمودند و او لشکر با خود آورد و با شوق
تمام پیش از او را که عقول او او با هم عازم شام گشت بر امر اخراج
ده مصر در شام بیازوی کین رایت انتقام چون دمشق رسید در آنجا
شهر و قلعه شرایط احتیاط بجای آورد و از فریب نفس بداندیش با شخصی
زبان آورد که از ملک بیسی بصورت اهل تقریر آمده بود و جاهل فدایی با شخصی
له را او و همراه کرد که بزیر رسالت پیش صاحبقران آیند و هر که فرصت یابند
بردی نمایند آن مفسدان شرف بساط طوس یافته چند نوبت سعادت
قریب آنحضرت ایشان را میسر شد اما چون حفظ الهی نگاهبان بود کاری نتوانستند
کرد صاحب اعظم دستور معظّم خواججه عماد الدین مسعود سمنانی که در دیوان
اعلی مرتبه عدلی داشت در حق آن مفسدان بدگمان شده و ایشان را گرفته
و باز بسته دشمنهای زهر آلود در ساقهای موزهای ایشان یافتند و بی
سعادت آن جز اعتراف چاره ندیدند آنحضرت لشکر الهی بجای آورده حد
بستگان رسانیده فرمود که هر چند در یا سالیگی کشتن نیست اما این
شخص که باندیشه بغی و ضلال بصورت اهل کمال خود را نموده بغایت شریر
انگیز است او را همان دشمن زهر آلود گشته سوز آیند و آن دو شخص دیگر
را گوش و پینی بریده گذاشتند و چون حضرتان بالشکرهای جهالت متوجه شدند
شد و در دامن پشته که بقبه سارای شاهان وارد معسکر همایون مقر شد و آنحضرت

با پای بسته بر آن بلده را احتیاط نمود و منتصف جمادی الآخر
قراولان رسیده جنگی عظیم کردند و جمعی کشته مقتول آمدند و بعضی شامیان
را صبح جیانت بشام همت رسانیده گرفتار کشیدند و تهرمان قتل شامیان
اصیر شده و شود قین و بندیان که از غلب آورده بودند فرمان داد و همه را
به تیغ کتیرا نیده سپاه منصور کوچ فرمود و بطرف راه مصر و کنعان که
صحرایی گشاده بود فرز فرسنگی رفته فرود آمد و در پیش لشکر حساری بقدر
آدمی از سنگ بر آورده خندقی کندند و قراولان که شب پاس دارند همین
شدند و درین اثنا صورتی غریب روی نمود و بجان بود که امیرزاده سلطان
حسین به مادر که چند جا سخن دلیری او کند شسته در حال مستی با غوای مفسدان
از لشکر منصور روگردان شده متوجه دمشق شد و دمشقیان او را اجرت
و آیین سلطنت در آورده مقدم او را ظرف بنداشتند و ارکان دولت
والی مصر بر فوق او را فرج بعدالشره انگاشتند و الخلیف اهل شام را بوجود
او استظهار تمام روی نمود و صبح اقبال از افاق اقبال برآمد دور
نشاط آمد و بگذشت شام غم حضرت صاحبقران از وجود مرد مغروران
نوازش بر سالت پیش والی مصر فرستاده بی مقام داد مضمون آنکه بزم بزم ما در
کار و دانش و همت عالی ما در قضا یا ساخته و دامن گیر مردان ناموسی
بسته همه کار جهان ناموس و نامست بگراست آتش را طلب کردیم
و فرستادید موجب آنشد که بدین دیار آمدیم سیزه بجای رسانید که در
کنده خان دهان کهن و با این همه آرزو کار عاقبت تر رسیده او را فرستاده
قضیه کند شته را تدارک نایند و سکه و خطبه بنام و القاب ما پارسا بپند و
در باره خود نیکویی کرده منت بر اهل مملکت نهاده باشند و با ما ابواب
دوستی گشاده عرض و مال خود را نگاه داشته و مگر نه لشکر خود را در آراز

روزگار

روزگار این بر آورد طریق مدارا در رسم سبزی گزان امن نیز در زمان رستخیز
نمودم بر عقل را کار بند و زمین هر دو راه آنچه خواهی بسند و مشتقان فرستاده
را بخلاف گذشته معذور داشته مرا اسم اکر ام و شرایط احترام سجای آوردند
و جماعت آتش بازان در عدان از ان و بخرج کشایان و ناوک زمان که پیش
ایشان قدری دلد و این لعب را در آن دیا و می در زند بر اهل عرض کردند و
نداشتند که این قماش بیشتر از ده هزار مردان کار آورده کار دیده در اردو
همایون بودند و فرستاده را خدمات شایسته کرده جمعی اعیان بدو که علیه
فرستادند و بعضی رسانیدند که با بندهگان در مقام اطاعت و انقیادیم و تمش
را پنج روز دیگر خدمت فرستاده آنچه و بلیغ خدمتکاری و طریقه اطاعت
باشند سجای آوردیم که بقدر وسع رضای صاحبقران طلیم آنحضرت اهل را نوشته
بشریف و انعام مکررم ساخته و عده ای نیکو داد و خود شاد و بخوابان از ان
سخن بشریف و انعام مکررم شادمان شدند **بسیار** **سلطان مصر**
ظفر افق بنایید ملک ستان چون مدت ده روز لشکر فرخنده فرود
در منزل غریبی که در جانب مصر بود توقف نمود و در آنکس منتهی بهای را با این علف
فاندرت عیان بعرض نمایون رسانیدند که در طرف غوطه که در طرف غریبی
و مشرق است آب خوشگوار و علف بسیار است اگر درین چند روز که
طلبیده اند اردوی همایون با نظرف کوچ کند مناسب بیناید حضرت صاحبقران
به حضرت لشکر منصور فرمان داد آن سپاه گران بکنید چون که از جای
خویش و چون بر حسب ارادت حق تعالی حکم قدر و وقتا بجزای آن
دیار را عطا و اجاز یافته بود این خیال در امر آن ضمایر و مشتقان عمل نمود
که لشکر منصور عالیک و هر انسان شده فکر که بیز دارند و بدین نرسب و مزور با
خود خیال بستند که در وقت کوچ از ضبط و ترتیب قلب خواجه قاضی خواهند بود

تا اگر درین فرصت با حضرتی عظیم حمله بر هم هر آینه نظر ما را باشد و تا قیام قیامت ما را
این ناموس نامست تقدیر برین تدبیر ایشان میخندید و با جلیل برامل ایشان بگریخت
و ندانستند که روی نظر در آینه بفرست صاحبقران خواهد نمود و از بلاک
سپاه شام صبح دولت آنحضرت خواهد رسید لشکر شام از تو اس و عوام تا
ادبایش بکثرت و از دو جام تمام از شهر بیرون آمدند حضرتی مجد از عوام لشکر
پیش از اندازن مکان و قیاس الی صحاری و مشق از سوار و پیاده مالهال
گشت بجمع سلاح پوشیده و تیغ و خنجر کشیده و گمان و تیر و کوز و شمشیر و سپر و
چاق بر دوش داشته و صورت قلب بقلب سوار و جلی مرکب بر لوح اندیشه گاشته
بودند و کثرت و غلبه بر تبه رسید که چنان و چندان در یک محل هرگز گشتی بره
و شنیده مردم رسیده و مبارزان کار دیده و متفکر گشته نزدیک بود که برشته
اختیار از دست مکنند و لا و در آن نماید از بیرون رود و حضرت صاحبقران
چون لشکر تن عهد و پیمان ایشان دید دانست که روز اول شام ایشان هم تمام
بدل شد و صبح نهادن پیش از طلوع عزوب خواهد نمود و آنحضرت پناه
یعون آید آورده فرود آمد و بعد از آن معهود و گمان از برای واحد معبود عز
شاه با و آسانید و گمانه نه برای گمانه کرداد و فرمود که خانه آورده طعام
کشیدند و تقاضای گمان نظر از لشکر شام می نمود و جو انغار لشکر خون آشام
رسیده سپاه شام نزدیک آمد آنحضرت هم اول و میخند معین ساختند
فرمود که بعضی از آن بچاه بنیاد که در رکاب آن مؤید که مکار بداند بر کینه
مردان جو انغار و قول اختیار کرده روی بر دشمن آوردند و از بیاد انوار میرزا
میر انشا و امیرزاده شایخ و امیرزاده و بویکه و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا
بقابل و متقاتند در آمدند و از جو انغار سلطان خود خان و امیر علی و امیر
جهان شاه و امیر خورشید الدین و امیر نوح علی و دیگر کاتب لاس و شیخ ارسلان

صلح

خواجده پیر لاس و پیر علی سلطه در بجان با نسی و سر اندازی تیغ آفتند و در سینه
افزاشند و باقی لشکر منصوب پشت بکوه جامی خود نگاه داشته و تیغ و شمشیر
افزاشند فرود آمدند و جتر همایون بال اقتبال باز کرده شهاب از حضرت در روز
آمده و در پیش لشکر بزرگنده از سنگ گصاری بقصد آدمی بر آوردند و لشکر
جیبها برش کرده بل کوه صغیرها آرا گشته در برابر ایستادند و از زمین و لیا بیک
حمله برداشتن آوردند و در لشکر هم کوه از جای جنبید و زنان صیفت
ز زمین و کوه کوزید زهر سوری در روز با نور زدند بگوشش بازوی کین باز
کردند بخونریزی روانند تیر دلدزد و بی محنت و جانی میبستند و چون
در گوش مردان کرده سو فوار سخن میگفت که بیک نوبت کار سنان
جاسوسی و هم انوده زبانی داده و جلی بدوده علی نادرک نوای نار میگرد
زای او بد لیا کار میگرد خدنگ از سینه دل میگرد عارت سخنان بگوشش از او
مبارز گشته شمشیر میگشت بخون آشامی از خود میبگشت بگر با کوز لارک جاکشند
بگردن بانگ جاک جاک بازند هیچ خندیدند ز تو همگی مرد بچند کریمه خورند
بگری تو سنان چون برق گشته میان آب و آتش خرق گشته اجل دامن کشیدن
جست کرده زمین نیغه بخوردان سست کرده تن افتادگان میبازدگان
صلای کرکان از دیده دل سنگهایی که میگشت از سنان سیر چو بر کنگنه
میوزد و شمشیر و سپاه فر قام صولت بهرام سلطنت به نیردی دولت
وز در بازوی سعادت سپاه شام را از انظار داده صبح عنایت از مطلع
فتح و نصرت صاحبقران لعان نمود و چون آفتاب تیغ گذار دشمنان
لی اندازد و در اندامها برود و ما خند و می لغاز تا باغات و عمارت رانده
شمار بقتل آوردند و از یادگان گشته بر کله از شمشیر ازان لشکر نصرت
شعانه آید و دستها می نمود و خلق کثیر اسیر شدند و در انوار کارزار

امیرزاده سلطان حسین که همیشه لشکرشام بفرستاده آراسته بود و در برابر
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه سرخ افروخته و لاواران لشکر منصوب
آوردند و تعریف نمودند که در تزلزلای قویین که از بندگان شاه برسی بود
اورامان گرفته پیش امیرزاده شاه سرخ آورد این خبر با حضرت رسانید حکم مهرب
از مکتب تادیب بقیه از اطلاق یافت و بعد از چند روزی بیضاخت امیرزاده شاه سرخ
از قیظ طمان شده چوب با ساق زد و نایبها در حبس کردند که چوب مانده مجال داد
آمدن در مجلس همایون نداشت که که گناه بخشند شرمساری هست
این محاربه در دوم جمادی الاول وقوع یافت **در فتح دارالملک شام** حضرت
صاحبزادان طغرلترین روز دیگر صبح صادق که در جهان برآمد از مصر فرود
آوردش کوس در بانگ نایبها است زمین چون آسمان
از جای برخواست و فیضان که بیکر لغزیت منظر چون دریای جوشان بسلاهما
آراسته و حسد و قهرا برآسته در عقاب اندران و بخش افکنان بر پشت فیضان
مرتب داشته و بر روی خود طوم و کوشها صورت زبیر بالوان مختلفه نگاشته در
پیش عساکر درون عالم میرفتند هیچکس فیضان بر زمین نمیگفتند نزل در
موضع عالم گنجد ندان همه دندان که بلا سنج بود روی زمین بر وجه منقطع
بود از چشم فیل در آن فیل مال حشر جسد ثابت و سیر جمال بچشم خراطم
و نشان کنند از دری افتاده نکرده بلند بانگ بلندش زده باران در کس
ابر بلندس بگندم داده بوس بر کشند از تله که بدخواه مغز در بین دندان
گند این کار نغز سپاهی در طول از بر انغار و جوانغار همه چهار فرسنگ با
چنین صغی از بیلان در پیش و در انغار و راه همگامی بلند که بر سر مشرف بود
بر آیدند و منگها آراسته و شیخها کشیده و کله در کله گرفته صورتان انداختند
و مشتاقان چون خود می میان فریغ آنگیز شدند و دست و لشکر بی مقدار آید

مجتب معاینه دیدند تا چیزیست تمام بند بر آن قیام نمودند و کسب و طغریان در دیک
شهر برکنای جوی منگاک که از این خندقی بود و فرود آمدند و لاواران و کله و سیر و
پایه ماند حضرت ساری ساختند و زبیران نند خودی کینه جوی از جوی گذشته
در برابر و شمس حضرت شیدند و در منگاک اگر چه بسیار بود و ولایت عرب
و اسباب طعن و ضرب پیشا رسیدند اما از هر اس در گذشته اندیشاک
بودند و مجال پیش آمدن نداشتند و امیرزاده شاه سرخ با امرادین در گذشته اندیشاک
در پیشک در سرد و مشورت نموده فرمود که در این واقعه مصلحت چیست
گفتند هر چند پیشتر غمی حشم و حمله در آن است و لاواران نانداری بسیار
قدم نموده شد و قلعه کاوان در حرم و حمله کار دیده گفتند خود را بازی بود در
استحالات که انجی عت ای رعایت خرم و می فطنت کوچ میکردند و شما بر تیب نام
از رقتا در آمده قصد ایشان کردید و دیدید که حال بچه رسید صلاح عزیمت
مصر است چه در دمشق و شام لشکر و عوام بسیارند اگر جنگ کرده جهت
اهل و عیال و عرض و مال شهر نگاه دارند و هموارا و الایاری از این بلا خلاص
یافته باشند همه را این سخن معنون نموده بر زمین قرار دادند و جهت لشکر
ایرانی با جنگش تنگش صاحبان از فرستادند که آنچه دیدند و آنچه واقع شد بی اختیار
نزد عوام این بر آن اقدام نمودند و گفتند ما بر اینیم که بر روی زمین تمام بود
لکه لشکر امروز مصافح موقوف دارند فرار هر چه مطلوب باشد بجای آورده
عذر گذارشته خواهم آنحضرت بر بیع عالم مطلع و ارزانی داشت با سپاه
طغرل و بمنزله گاه خویش باز آوند و چون سلطان مالک صبح و شام از سپهد
میافتم بجانب مغرب خفیت نمود و غراب غروب سپهر و جهاد از اسیر و
قطران نند و دو عقل و در بین در بابان اندیشه سرگردان گشت و در هر
کک در تیه ضلالت حیران شده فرمان فرمای مصر و شام فی ستر من الظلم

Handwritten marginal notes in the left margin, including the name 'سلطان' and other illegible text.

سبحان بصر طریقی اندر این پیش گرفت میرفت نوی سنا و در هم میگفت و
 میگزینست و در آن روز کار چنین است چاره نیست و جی ق از
 ایشان پیش امیرزاده مشا برتر آمد و شرح داد قده باز گفت مشا زاده او
 را بخندست صاحبقران روان کرد و آنحضرت آگاهی یافتند فرمود که امیرزاده
 ابو بکر از دست راست و امیرزاده از دست چپ که در شهر فرود افتند
 تا کسی بیرون نرود و امراء و اعیان را بر سر و یک و امیر شیخ نورالدین و شاه ملک
 و القده او و برندق و علی سلطان و دیگر سرداران و بهادران و محقق
 مصریان روان شدند و بیشتر که بچکان را با او ساخته بر خاک هلاک
 انداختند و باقی مان و منال و فیول و غیره را با او ساخته میکشیدند
 فرمود که جمعی از سپاه نظریه اطراف شهر را تا خندق و لشکر با نیزه بر آید
 و از باغستان گذشته شهر را در میان گرفتند و آنحضرت قهر اعلی بر آنکس
 مصر در برابر قلعه ساخته بود و منال همایون فرمود و مشا نیز از کان و مسان
 و امراء لشکر منصور در آنجا و جنان احوال و خواسته و انواع اسلحه
 اصناف آتش و متعه که فتند که تا مل می گسبان جاناک از شمار آن
 حاجت آید آنحضرت بصندق نیت بنیارت نام حقیقه و ام صغیه که سرهای
 محترم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند و زیارت بطل جیش
 فرموده و از روحانیت ایشان استمدار نمود و بمنزل همایون آمد اما ای روش
 را احوال بدانی خیال کمال نموده سادات و قضاة و مشایخ و معارف با اعلام
 و مصاصف بیرون آمدند و رسم نشا و پیشکش گای آورده و در آنجا نشاندند
 و خطبه بهر القاب همایون زین و زینت یافت اما اهل قلعه باب انقب بسته
 زبان نریختند و فرمودند و آنکه و محقق و سر او را کار میفرمودند و ای قلعه

دلشکریان در عمارت
 ظاهر شهر فرود آمدند
 و محلا شرف و اصل
 دشت در تصرف
 م م

مال غانی قبول کرده
 چند روز جهت ادا
 نعلت طلبند و در روز
 جمع در مسجد بنی امیه م

در عمارت

در عمارت مناسبت و نهایت حصانت بنای آن از نزدیکان اسکما و نظیر بود
 و خندقی می که زنی و بیست که نوحی تین و در آنجا مردان مرد و عریان نبود و زخم
 نیز ناوک و قار و زبای نعلت میکند استند که کسی کرد آن کرد و حضرت صاحبقران
 اندیشه بر استخوان آن کاشته فرمود که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده سلطان
 حسین و امیرزاده ابو بکر و امیرزاده از بکر و امیرزاده خلیل سلطان و باقی از
 و امراء بزرگ شیخ نورالدین و شاه ملک و برندق و دیگر امراء و زنان بر امون
 قلعه بر تریب مقرر فرود آمدند و سر کار با بخش کردند و بد نقب زدن و تحقیق ساختن
 مشغول شده از سنگ و چوب و غیره حصار کردند و خندق بر آوردند و در میان
 ساختند که بر طرف بود و آب خندق در انقب زده بیرون بردند و کما پیش
 نقیون و عیار حیران جمعی تمام کار میکردند و از قلعه هر چند فقط دستک و نیزه
 و ناوک می آمد بهادران سر و در کشیده پیش میرفتند و همچنین در کار آورده
 سنگهای گران خلقی هلاک و می رفتی خراب می ساختند و آن خبر رو بیان این
 سر و کوفته پشه و آرابا و هر سر در برابر می آمدند و با شیخ و شیخ و کوه کوه کوه
 نوردند و درین اثنا حضرت صاحبقران فرمود که همیشه میشنودم که معاویه و یزید
 پلید طعون که حکام این ولایت بوده اند با اهل بیت رسول خدا مبارزه کردند و نقل
 و اسیر رسانیده اهل شام و اهل خلاص بوده اند و از کج می آمد که طایفه از است
 بهترین پیغمبران که بنور هدایت او از ظلمت غفلت رهیدید با شرف بیکر با غلمان
 او چنین پی او بهما کنند اکنون آن نقل تحقیق بیست چه درین شهر کجاست هوا
 و هوس چندین عمارت عالی و قصرهای دلگشا و کورخانههای شکف ساخته اند
 و عوهای مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم که اینجا آسوده اند هیچ روی
 را درین هشتصد سال همت آن نبوده که بر سر خود آگاه ایشان چهار دیواری
 سازد تا بقبه و عمارت دیگر چه رسد حضرت لالت چگونه با نغمه فرمود که

دو کسند عالی از سنگ سفید بر سر آن دو مزار بزرگوار ساختند و اقامت آن
 بعد از اتمام امیرزاده ابو بکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شمس نورالدین
 و علی سلطان و منگلی خواجه بود در مدت بیست و پنج روز و در وقت گشت
 استکان یافت و فرمان بجای آن نافه شد که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
 شاهرخ و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه بجانب گنجان رفته چهار پادشاه
 اردوی اعلی در حمایت رعایت ایشان بر علفزار روان مشغول درین راه
 قضاة و ائمه و معارف از شهر بیرون آمدند حضرت صاحبقران فرمود که امر
 تحصیل مال امان قیام نمایند و فرمود که امیر شمس نورالدین و امیر شاهرخ
 اندوخته از خزینندگان صاحب نظام خواجه کمال الدین مسعودی و
 امیر جهان اسلام باند روان رفتند و هفت دروازه را بکلی بستند بر آورده
 باب الفزادیس را کشف کرده کشف شدند و باستقلال امور استغفار شدند
 تا گاه بجز و اختیار بقدر پروردگار آتش در شهر دمشق افتاد قضاة گنجان
 آتش بر فروخت همه شام را اشعه قهر سوخت و بیشتر سالی بکبار و دو
 بار آتش در شهری افتاد و قضاة و اکا بر جمع آمده می نشانند درین وقت که
 آتش افتاد مردم را حکمت تحصیل امور احوال نشانند آتش نبود و اکا
 چند طبقه زیرین کمارت آن شهر سنگست اما چهار طبقه بالا از چوب رنگ
 و روغن داده متصل یکدیگر است و هر گاه آتش اطراف شهر زد و کبر و دفع آن
 باشد آنحضرت فرمود که امیر شاهرخ مسجد بنی امیه را از آتش محافظت نماید
 سقف آن از چوب بود بالای بام از سرب کد اخته اندوده بر تیر سخته تیر
 الهی بدان تافت و مناره معروف مسجد که از سنگ بود تمام خاکستر گشته
 فرو ریخت و مناره شرقی که پلسان نبوت بمنامه بنامه کور شده و عدد
 ورود یافته که تروان حضرت علی علیه السلام بدان فرمود بود با آنکه اصلش

از نور

از چوب و طلا برش کج اندوده اند سلا مستمانند و درین ایام نقیضان در کار
 بودند و سنگهای بزرگ با نشانی تافته و سز که بخت و سینه شکسته بیرون می آید
 و پیش از همه بر سر طارند که بلندترین برجها در غایت بلندی چون قلعه کوهی فرود
 افتاد و راهی از جانب غربی در حصار کشادند و در آن بقعه در آمدن بر آید
 تا گاه برخی دیگر افتاده که در بسیاری بر سر ایستاده و سنگهای آن بزرگتر
 در حصار کشادند و در حصار کشادند و در آن بقعه در آمدن بر آید
 افتادند و از حصارت و حصارت بیاری بیرون آمدن نه استند و پسند و تغلیظ
 مینمودند حضرت صاحبقران فرمود که در دیگر نقیضان آتش زدند و یکطرف حصار
 یکبار افتاد و در آن کوهستان حصار را از روی غرور احضار بیرون آمد
 ز خاک و خرابی سپردند و در آن کوه در آن بیاساق رسیده که ابله پسند
 جنگ ناید کار و اموال و اسباب فراوان و نقیضان و نقیضان در تصرف
 دیوان اعلی اند و از محصولات اوقاف حرمین نیز نقیضان غلبه بسیار در آن رود
 آنحضرت اطلالی یافت فرمود که بجز در این وقت فرو نشاند و مبلغی که از آن
 شده تسلیم نمودم بر این که در آن ایستادند از آنش کرد و بجانب قدس مقدس
 روان ساخت و چند بیان که غلامانند بیشتر بر کس و ختنی و زنگی و هندی بر شاه
 ز ادکان و سایر اربابین کرده باقی اهل قلعه را اسیر کردند و اهل حصار را جدا کرده بر
 احرار قسمت نمودند که خانه کوچ بسوزند و از اطباء مولانا جمال الدین و مولانا
 سلیمان را با کوچ بردند و باقی نقیضان را آتش زده یکبار سکی چنان قلعه عظیم
 فرو ریخت و چون دمشق سوخته و قلعه و مشرق با خاک راه برابر شد فرمان
 نفاذ یافت که دست از خاک مردم باز دارند و نظر را بر شامات که نقره مغزی
 طاهری بود جهت همان بیرون مضروب شد و شکر بیان چند آن نقره بدر الفرب
 اردو باز آوردند که مبلغ ششصد هزار دینار یکی از حاصل در آن ضربت
 خفتن حلقه است
 سکون خسته و
 تنها استغفار و بجا
 مشغال بنام و القاب

شد و لشکر با بار آمدند و اثنان تسلط و اقتدار بر نهم آوردند و از تعذیب ساکنین و
تخریب مسکن و غارت امان و تاراج مواکین هیچ باقی نگذاشتند حال آنکه وقت و
دشمن انداختند و دیار سوخته و کار بر او ساخته فتح نامها با تکمیل و مشق که بعد از
القاب همایون نصیب و زمینت یافته بود ولی لکت فرستادند و انقضه و شق شراب
با لکت بنده آن محصور شد و لشکر حاکم چندین نفوذ و اجناس از اطلس عاکسون و
سرباط قبرسی و کسان روسی و قباچین اسکندریه و مصر و غیره و خلیل عربی و جمال
علی ان روسی و سیراکی و تری کر فتنه که فدای آن در عقد هیچ سبب نیاید چند
نقد و درجه از زمین از قلعه و خانهها خواستند و غنایا و منموکان برودان آوردند که زمین
صورت **و آخر حین الاصلها** گرفت و از تعب چندان کار آمدن و قال الان
بالله و الحمد لله علی نعمانه **دگر انجمن صاحبان ملک احسان از میلان ممالک**
شاهنشاهی حضرت صاحب نظران عالمستان نزه ماه شعبان موافق اول ماه
بیل از قیامت از مغرب و مشق که صاحب مصر واقع است عزیمت نمود و حکم نمود
که امیران و مشق و سایر ولایات را کلا اشته کسی منعوض ایشان نشود و امیر
جلال السلطام با تمام آن مهمام قیام نمود امیران را بعد از آن و مشق را سانیو
براه قاره روان شده در غوطه نزل فرمود و حکم همایون لغا و یافت که دو فرمان
جهان مطاع مرقوم سازند یکی پیام امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان
بجد و ضبط آخند و میسر و میسون آنکه آنکه در راه بجهت امیرزاده او حسین و
بودی پیک سار بر خاک گذاشته متوجه درگاه عالی شاه که تخت ملاکوهان نامزد و حکم
اوست و مشق فرمان دیگر آنکه تو همان آغا با فرزند آن متوجه کردان در دو
نشان مهر همایون مویخ گشته در صحبت دانند خواهر روان داشتند و آیات
ظفر آت است از غوطه و مشق کوچ کرده بعد از سه منزل شهر محصور آمد در میان آنجا
از جاده انقیاد انحراف نموده بودند از عبور لشکر منصور امینی رسید و صاحبان

شاهزاده

شاهزادگان و امرا اعظام را با تخت اطراف نایب فرموده از برانغا را امیرزاده برستم
و امیرزاده ابوبکر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین باوه هزار مسوار بدر شهر نهدند
حضرت سلیمان بن شاهنامه و ملوک از ملک کشیده بر آورده و انشدند و
نزد رسید و دوست برادر که سفند از اسامام ذوالقدر گرفتند و ایشان را کشته
خود را با و یک انداختند و لشکر منصور را کشته و از جوار عبور نمود و و کبان رفت
آه و اطراف بالای آب بکند و از برانغا را امیرزاده سلطان حسین و امیر بر شق با
بچه او مسوار بر صوبه انطاکیه رفتند و با شکار سیده آب عاصی را در راه انداختند
بود و دلای عظیم شده آنکه در آنجا با فتنه فارست کردند و عثمان با صوبه طلب
تافتند و از قول امیرزاده خلیل سلطان در سرحد طغای قهار لاس و تیمور خواست
اقبوقا و علی سلطان توابعی و توکل فرقا با بازده هزار تا تخت که کمرگان که در آن
فرات بود در غیبت نمودند و روحالی قلعه الروم برگانان رسیدند و می توان
نور فشانده دست جلالت کشانند و چون مقاربت با لشکر فرمودند که در
بدر روز بود شیخ حسین که کله ستر ایشان بود کشته شد و دیگر برادران
با اشاع روی انظار تشبیه فرود آوردند و قیام با محصور بودست کسان
افتاد از جمله ششصد هزار که سفند بغیر از اسب و شتر و دیگر فتوحات مویخ
با غنایم بی اندازد با روی عالی شاه بسوسند و بنا از ش با شاهانه اختصاص
یافتند و چون امیرزاده سلطان حسین درین ایفکار اثار جلالت اظهار کرده بودند
پادشاهی نقوش مجرای او را بنال غنوق نام فروشت و اجازت ملاقات گرفت
فرموده بظر التفات اکفرت دیده دولت او روشنی یافت و موکب مظفر لوا
حکمی رسید در وقت عزیمت و مشق عمارت عالی در آن شهر فرمود و چون کله
و حیان که متفرق شده بودند جمع آمده و از عاقبت کار اندیشه کرده انعامت را
خراب ساخته بردن آتش ششم همانگونه باز کشیده فرمود که آن شهر را سوخته

و مردم را اسیر گرفته بدخشی که از آن گذشت گفتند و بودند برای عالی راه که با آنها
ساختند و از آنجا عازم حلب شده و از دمشق تا حلب رفتند و فرستادند است
چون نواحی حلب بمسک ها چون شد فرمان اعلی نفاذ یافت که کارات آنجا
تخصیص ببلان عسکرت خراب کردند که از این نواحی خانه و بعضی بر اسب بودند
و سید عزالدین نیز از جری و جمعی امر کرد که در قلعه بودند بگرفتند هم این بودند
و صاحبان آن از حلب بگیا که چون بگیا از فرات آمد و سببه منصور بگشتی بگشاده
از آب گذشته احوال و احوال گذرانیدند و چون قلعه بپره فرود آمدند و اهل
آنجا بگشتند و خدمت شایسته بدو گاه عاقلان آورده و خلافت با آنجا
آن شهر و اهالی آنجا را بگشاده و اهل آنجا را سید و سعادت بساط طبری
یافت و آنحضرت از آنجا بگشتند و در میل شکار فرمود و بعد از چند روز از آنجا
شکاری جمع آمده به تیغ و نیزه بسیاری کشته شد و بعضی بگشتند
و در سر چشمه را اسنقین بگشتند که هم رسیده و هم از گوشت شکاری مالان شده
سازمانی گل بردست ساقیان صاحب جمال در آن روز کلف جانم بود
کوشن با یک در باب بر آتش سرین کوزمان کتاب و از آنجا اعلام طفر اعظم
در جنبش آمده هوای روح از روح و حصول را بیت در آنجا کفار روح افزا گشت
اگر بر دایمان با تحف و هدایا بگردان آمده آسوده خاطر باز گشتند
همانجا بماند یعنی دادستان و چون موکب نصرت شاعر بر حصار آمد
گزار فرمود بر بیع مطاع از موقف جمال نفاذ یافت که دیار اسلام از خشت
وجود ایشان پاک ساخته مال و متاع و زن و فرزند ایشان از قدرت کرد قلعه
و از این هموار کرده درین اثنا هند و شاه عراقی از جانب سمرقند رسیده اخبار
سازد رسانید و نوکر توکل خانم و توکل آنجا از سمرقند و از سلطانیه نوکر سرامتک
خانم آمده و بدایا و خلعتها گذاشتند و عاقلان آنحضرت سمن و شاه و نوکران حضرت

عالیات

عالیات را اشرافیت داده با بیلاکات باز گردانید و عزم جانب ماردین بجزیم فرمود
غزیت صاحبان طفر قرین با ماردین
ملک ماردین در قید بندگی حضرت آمده در قلعه سلطانیه بگجوس بود و لطف با او
شاه عالی او شده بخلعت و نوازش مخصوص شد و ملک او را عنایت فرمود
که با ساق موکب ساخت و هر گاه که رایات هم این حرکت فرمود بگشتند که
که با ساق فرما بقیام نماید و درینو که فتح شاهان میسر شد اگر خود نیاید بر اسب
همانجا و زمینان باستی که یکی از فرزندان و برادر از آن فرستادی درینو که
رکاب طفر انساب بان نواحی رسیده سلطان حسن کیتبا که کجین کفایت اشتها
داشت و سلطان اردون و دیگر امر او سرداران آن نواحی باشد رویش گشتند
سهر اشباه آمدند ملک ماردین بجزیم پای بوس پیش نیاید و کفران نعمت و زیاده
طاقت بعضیان بدل ساخت و چون آن قلعه بنا می ساختند است که بر نقب و
بمجنیق کاری میسوزان کرد و تو بر سر آن طول نما حصره است آنحضرت فرمود که کار
شهر سوخته ویران ساختند و قراغی از آنکه ولایت او بقلعه ماردین نزدیک
بعنا یارت با دستا بانه نواخته فرمود که نما حصره آن قیام نمایند و مزار اطمینان
بقدیم رساند و سلطان حسن کیتبا دی و سلطان اردون و دیگر حکام اطراف
در آنخلعت طلا و زر و کمر شمشیر نوازش فرمود و موکب هم این بقلعه بضمین رسید
و فرمان رسید که آنرا غراب کنند اباالی آنجا بفرستند و کلبه قلعه آورند
آنحضرت رحم فرموده شهر را با ایشان بخشید و درین اثنا امیر الله داور فرمود که
بسر قند رفته در آتش پزه ساکن شوند و بی فطرت سرحد جتیه قیام نمایند و بموجب
فرموده بقبضه آنگاه در اتمام نمودند **ذکر احوال طفر قرین** که در این حکم فرمود که امیرزاده
و که جستان صاحبان طفر قرین در حوالی ماردین حکم فرمود که امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده بر محمد و امیرزاده ابو بکر و امیر جهان شاه و امیر تیمور خواجه



آفتاب و در کشیدند و با لشکر حرا از راه آمد بجانب النج و دیار کرج روان شدند چون
النج مدت ده سال از لشکر منصور محصور بود و دولت امرای نوبت محاصره آن میبود
در هنگام نهضت اعلام ظفر اعلام بر بارشام از سپاه امیرزاده میرانشاه شیخ محمد را
از لشکر امیرزاده شاهرخ امیر فیروز شاه بجای محاصره آن مشغول بودند و باقی آنجا ماند
بد حال تنگ آمده و از بی ثقی پوست و چرم کهنه سدر حق میساختند و آن هم می
یافتند بضر درت بیرون آمده قلعه را سپردند و کورتال آنجا میدی احمد علی را
بند کرده بار دوی هم چون فرستادند و شاهزادگان و امرادر حوالی او یک از پنج النج
آگاه گشته عازم کرجستان شدند و دلازلت دست بغارت و تاراج بر آوردند
ملک کرجین از در بجز و مسکنت در آمده کس فرستاد که از کترین بندگان در کاغذ بنام
هر گاه های از ایت ظفر ایت مسایه سعادت برین ولایت اندازد خاک آن درگاه
را بوسی دولت سازد و بسعادت ملازمت مشرف شود شاهزادگان و امرا
صورت عرضه داشتند او را معروضی با پیر بر اهل کردند و در مسکول و احوالی
که بیلتاقی مناسب بر دقت نمودند تا بعد فرمان آید از فرمان ده کینیستان
آنحضرت سلطان محمد دغان و امیرزاده کستم و امیر سلیمان شاه و امیر مغرب
کستم طغای بوقاد و مسوچک هماد و در توکل بر داس و دیگر امرا با سپاه بسیار کجا
بغداد فرستاد و امرای موجب فرموده منازل و پیچیده در جهان بگری
بغداد نزدیک کرد و در فرخ نامی از قوم بجای از قبلی سلطان احمد حاکم آنجا بود و شیخ
مراقبه بغداد بنوع بسطت گذارش خواهد یافت و آنچه نیست که امیر صاحب
در وقتی که فرخ سیواس نمود عازم شامات شد سلطان احمد و قرار بسف در یک
روم بود و ایلدرم باین میرا بران داشتند که لشکر کشید و با امیر بجان آمد و امیر
را عاجز ساخته سلطان احمد شفیع شد و او را بخش ایلدرم بایزید آورده
ارزنجان بد و مقر داشت مشروط بر آنکه زن او فرزند او بنوا بپرسد و در ایلدرم

مردم

بروم معاودت ننموده و سلطان احمد از قهر با جزات خواسته بجایست بغداد و چند
روز در بغداد بود و بجایست حلازفت و از حله بطرف ملک خالد و از آنجا بشهر
حربی آمد و با حسن او برات جنگ کرده سید احمد کجا نترایشان را بقتل آورد و از
اشج عازم بغداد شده امیری از جغتای در یعقوبیه بود آنرا گذاشته به تبریز رفت
سلطان بعد از ضبط بغداد شده امیری از عازم بصره شد بزکان قبای نامرا
عرب که سردار ایشان ناصر بود مخالفت کرده و بجای بر نمودند لشکر احمد خالد آمدند
و غنیمت بسیار گرفته سزویت بغداد کردند پس قبای محمد و نام و ناصر جمع بر
در کشته بقصد نوکران بادشاه احمد بکجه رفتند سلطان احمد بصره و طاهر و علی
نقند و شمس الدین و علی پسر حسین را بعد در سواد و چون نزدیک رسیدند گوی
قیامتی خبر یافته از آنجا بجایست بجزیره رفت و سلطان احمد آوازه مراجعت
صاحبان کشیده سزویت بجایست بغداد اولی دانسته بغداد را در بعضی بود
محمد و در عقب لشکر و پسر بکجه رفت و چون شاهزادگان و امرا بچنانچه مذکور
شد در موسمی که تاب کرما آتش در تن دیران می افروختند و در جنگ در میان
زره و غفغان میسوختند و سواران حوز با ناله و بی نظاهر بساختند و شمشیر بیام
چون موم میگذشت لشکر کوهالی بغداد رسید و غلبه عظیم از آن کرد و تا جنگ و در
و جمع در آن شهر جمع بود و اتفاقا در حصانت حصار و کثرت احوالی و انصار
کرده در مقام مقابل و مقاتله و امیر علی قلعه را از منفعل و جان از یعقوبیه
نزدیک مداین از دجه که گشتند و فرخ شاه و میکا بیل در صرصره رسیدند
و با سه هزار مرد با نمودند و بیچاره آوردند امرا از لشکر منصور آنرا
شکاری و اردو در میان گرفتند و بجایست حله برانده و در حوالی عمارت امیر احمد
جنگ کردند و سپاه ظفر بنانه یک حمله را منظم ساختند و جمعی کثیر بقتل
آورده جان احمد با فوج دلاوران کشته شد و بسیاری از پسر شیخ اشعبار خود



و آب انداختند و آنچه باقی ماند بر سخت بسیار جان از آن در طره نوحه از برودن بر
رعایای جز و مضطرب شدند تا فرج که پیش ازین وجودی نداشت با وجود کشتی چندین
صاحب اختیار شده بود و آن زمان است بغداد بر منی تو انست داشت دل
بر قتل غارت نهاده و در مقام الحاح و عناد ایستاده گفت پادشاه احمد مرا
گفته که اگر صاحب قرآن آید شهر بسیار و غیر او هر کس که آید جنگ کن اکنون اگر کفر
شخص شریف تشریف دهد ما همه مطیعیم و الا بز جنگ نخواهد بود و در این بنا
و استبداد برافراشت و عاند مردم را با زمت بار و محافل شهر باز داشت
و در هر حال با کشته حال نیران جدال اشتغال نموده و کشتیها را بنهنگان دریای
و شاه مشون ساخته قدم بهیچ موضع دری آورد و امر صورت جبارت و حکایت
معدرت فرخ بفرجام را عطف داشت پای سر بر اعلی کرد و در آنحضرت متوجه
صوب تبریز گشته شکار گنجان مسافت می نمود و در موصل بر عاهد اهل بغداد
و توقف یافته بوجوب حکم جهاد نطق از کشتی بر وجه جبر بستند و بکینه تمام در
فلک افشام از آب گذشتند **نکته عزیمت حاکم بقره** **بقره** **بقره** **بقره**
چون رای آفتاب مشعاع بر طرف اهل بغداد اطلاع یافت بخنان سمند کردند
شهر ام بجانب آن بلده تافت و ضبط العراق بجمعه امیرزاده شاه فرخ فرمود
امیر شاه بک را ملازم رکاب او ساخت و فرمود که از راه جباران به تبریز
روند و آنحضرت از راه الطوف کورک عازم بغداد شدند و از هوای حر و سیف
که سیف اندیشه نگر و چون سایه بهمان بر آن دیار انداخت در مقابل قریه
العقاب بطرف پایان آب قبه باریکه کیوان استناب با وج هر ماه بر او سخت
در وقتی که خورشید عالم آرای سایه بر سر سلطان افکنده از غایت حرارت
هوای آب در فلکیان آمده بود و از تن زمین نعل اسبان رنگ لعل برشان
گرفته **بقره** هوایش ز صحرای است که چون موسم میشد دل سنگ

بغداد کربتانی

ذایب

ذایب سبوم سبومش و زان در صحرای حرم جمیش روان بر مشارب جان
بد که شمشیر چون قطره آب فرود میگذارد کف مردضارک و اطراف و جوانب شهر و
شکر بقلعه و قهر فرود گرفت و تقبیان آهنین جنگ بی لبث و درنگ بازوی جهاد
کشا زد و بوظایف خدمت ایستاده و شاه بزرگان و امرا امیرزاده میرانشاه و
و امیرزاده و برستم و امیرزاده غیبی سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و
برنق و جهانشاه و رسم طفا بوقا و علی سلطان و دیگر امرا و نوامان تقبیان را
گام شدند و بهادران کاروان بمعاونت ایشان باز داشتند و برین نشان بود
تبریز منتقل صاحب اعظم علی الدین مسعود سنانی و مشکلی آمد و سبب واقعه بی تبریز
گشت هرگز که از گنجان تقدیر آید کی دافع آن جبهه تبریز حضرت صاحب
نعمان نوابی را بطلب امیرزاده شاه فرخ فرستاد که با عراق معاودت نماید
در منزل دیوای شاه بزرگه رسید العراق همایون باز گشت و بیال کرد و جوشان
و خردشان بیخند او رسیدند و در طرف دجله محیط شدند و شندی بدان مظهری که
دور آن قریب دوز سنگ بود چون تکبیر در حلقه گرفتند و آن شهر محکم بود
خواجه مسعود میز واری که از قبل آنحضرت حاکم آنجا بود برج و باروی آنجا را احکام
تمام داده بود آنحضرت فرمان فرمود که در طرف پایان آب نزدیک قریه العقاب
جسری بر روی دجله کشیدند که کسی بر آب نرود و ضبط بالای آب بجهت شاه
زادگان عظام امیرانشاه کورگان و امیرزاده شاه فرخ فرمود و ایشان در برابر
دروازه سوق السلطان فرود آمدند و اطراف شهر چنان مضبوط گشت و در
اشنا احمد علیباشی که کو تو ال قلعه النجین بود و بعد از فرج او را بدرگاه اعلی فرستاده
بودند رسید و قدامان تقدیر بقتل او فرمان داد و ضبط قلعه را بکام محمد و بهی رجوع نمود
و هم درین دلا امیر موسی از جانب ما راه انهد از پیش امیرزاده محمد سلطان رسید
و اخبار امن و استقامت آن دیار رسانید و قطعه لعل صمد و پست مشغال که

مرئی آفتاب در صحرایان بر خشتان بصد خون جگر بر دروه بود که در ایند و فرخ بفرمان
با انالی شهر در دست از جان بسته فدای دار میگو کشیدند و تقی جان در کار بودند
و هرگاه بقی نام مندی آتش زدندی و دیوار حصار افتادی باز از اندرون کلج
و خشت بچینه بر آوردندی و بر تخم تیز دلد و سوزناوک جگر سوزنیکنداشتند که بگر
فیروز نزدیک حصار آید و فرخ بپندوز باور نمیکرد که صاحبقران تشریف آورد
خاصدی که آنحضرت را میدادست بیرون فرستاد قاصد پیش حضرت آمده بواجبه
و مشافهتین گفته و شنیده و بنوازش و صلعت مخصوص شده باز کردید و صورت
حال تصویر و تقریر کرد فرخ نادان خود را بازی داده قاصد را هر چند میدادست که
راست میگوید بدرون و غمتهم ساخته محبوس کرد و اندید و لجاج و زبیده میگفت که اگر
آنحضرت بدوی لشکر ازین زیاده نمودی و قریب چهل روز برین گذشت و آنحضرت
شغل و صبر فرمود و هر چند امر او چند میداشتند که لشکر بیکبار حمله آورده و ما را زنده
ایشان بر آورده آنحضرت منع میفرمود که تعجیل نکنید شاید آنرا کرده بشیمان شده
در مقام اعتدال آید تا رعایا مستحق قتل نشده این شهر ویران نگردد و آنروز
کشنگان اصلا متقدم نمیشدند تا قحط و گرانی در شهر بید آمد رعیت و سپاهی یکجا
دود و خود را از بار و انداخته بارگان دولت تو تسلیم میکنند و آنحضرت بر ایشان
رحم فرموده نوازش مینمود و چون ارادت قادر محتار تعالی سلطان بکراچی
آن دیار تعلق گرفته بود کیشیه پست و هفت مزی قعد و نیم روز سپاه نظرفرمانه بجانب
حصار نزد بانها استوار کرده طناب انداخته حمله کردند امیرزاده رستور امیر
زاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین حصار بر آورده طوق بر بالای دیوار برآوردند
و متعاقب امر حصار بر آورده و او از بغر و غیر زنده قیامت در دار السلام بغداد بر
آمد ذات البلا و فرم غیر البلا و عالم بهت اطرام ثانی دار السلام اصغر
که صفت آن شهر بود صیت قلم من فریب آنگلنا با شایزادگان و امرا دیوار حصار رخنه

کرده بخندق ریختند و از اطراف و جوانب بشهر در آمدند بغداد و یا از صورت فرما کرد
و نمودار دست محمد مشاهد افغان و چون بالای آب چنانچه ذکر یافت محفوظ ماند
بود اهل بغداد بهر طرف که می آوردند راه باغها صید و دیر و خود را در میان طایفه
فریاد این نواز نهادند و این بر آمده نغزه قنبل الی خروج من سبیل بر آورده و بسیار
از با و سپاهیان خاکساز شرار تیغ آید و خود را در آب انداختند و از بیم تنگ جانان
سنان تن خود طعم ما میمان و بعد ساختند فرخ شقاوت فرجام با و خیز خود یکیشی در آورده
بجانب بالای آب کبریزان و سپاه نصرت شکار کنان کنان آب رفته بنوک اعتبار
دما از ایشان بر آوردند تا فرخ بطوروت خود را در آب انداخته شعله جیانش
فر و نشت و کشتی هم غرق شده ملاحان جسد فرخ را از آب بیرون آوردند و بر
خاک هلاک انداختند و چون از سپاه نظرفرمانه حصار رخنه
شده بود نایزه غضب اشتعال یافته فهران قدر از موقوف جلال بقتل بغداد
فرمان یافت و بر بیخ عالم مطاع نفاذ یافت که لشکر باین بهر فری سری آوردند صدقه
ایمانا لکن ابدا لکم الموت و لا تتم فی روح مشیدة بر احوال مخالفان
نظار شد سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و دست اجتهاد و کفر انقیاد
بسته در طلب بر پای کوشش نهادند و لال اجل بر هشتاد ساله و کودک هشت ساله
بیک نرخ میفر و نخت و در دوزخ و بر دوزخ و غنی و فقیر را آتش تهر کسان بیخوش
تند با دبی نیازی و زبیده کشتی اعلا را در رویای هلاک غوطه داده و از فرط قدر نوری از
خون کشکان بر صفت رو و نیل از آب بتم سر بجهت نهاد و فی دولت الصلیح و عده با
بر جلد حق ما و جعل اشکل آیه و بیکل اطرش و القتل خوانده شد واقعه **فی روح مشیدة**
من ایتیم و ایتیم و ایتیم صبا جتیدو ظاهر کشت **بست** زبیس کشکان کوفتا و
زار ندانست کس مرگه از شمار دنیا و ایمان بر حسب فرمان شمار کرده
از سرمن راه افراختند و عبرت عالمیان ساختند و آنرا بقیه السیف که مانده بود

بنیاده

بموجب حکم امیر شدند و علی و صلی هر که ترافت خود را بدو رسانید سالم
 مانده محافظت پادشاهانند همه را عبوس و مرکوب و اخراجات تعیین نمود و چون
 کار مساکین با تمام انجا مید و نوزبت مساکین رسید فرمان عالی نفاذ یافت که غیر از
 مساجد و مدارس و خانات و عمارات عالی قاعه صنفه که دانشوران فی ذلک عبرة لافولی
 الا بصاری فرمان صاحبقران برینست **ع** هر چه از نژاد خودش بود خواهی الم
 خواهی شفا **دگر و تابعی که در اطراف ممالک واقعند و آنچه در خارج است**
 حضرت صاحبقران در وقت توجیه جانب عراق و آذربایجان امیرزاده رستم و سبک
 بهادر در ولایت ترخان ملازم ساخته از جانب جام بجانب فارس فرستاد که با تاقی امیر
 زاده بر محمد راه انشدند و در منزل آسودان امیرزاده بر محمد امیرشاری شده از بزرگ
 بازنمانده و امیر حسن جان داد او را که امیرزاده رستم فرستاد و ایشان خشم بدانی
 را تاخت و چون سلطان احمد را در بغداد کنتی شده بود شیخ ارسلان و بر علی تار و بایزید
 یلدای با چند تومان بحد و میرزا رستم فرستاد و ایشان احتشام سالی و صلی با غارت
 کرده در ولایت خورستان با میرزاده رستم پیوستند امیرزاده رستم امر را که از اردو
 آمده بودند مغز فرمود که با اصل یک ملازم مندی شوند و قتلغشا را که از جانب سلطان محمد
 داروغه آنجاست بدست آوردند امر اصحاب گاهی از طرف مندی در آمدند و همچو کس ما
 نیافتند قتلغشا هر شب از طرفی بروان رفته روز بانه می آمد امر در مندی بغارت
 آرمیده و اسپان کتوبید گذاشته نگاه شخصی بد که از طرف بغداد سیاهی سپاهی
 بد آمدند امر را بتجهیل سوار شده بهفت هشت سوار از گوشه باغ بیرون آمده
 و بر دشمن حمله کردند و قراولان قتلغشا که برینته بطرف غیر قول فرستند و امیر حسن
 جاندار و عقب ایشان تا خسته امیر علی تان را باز ایستاد تا همه سوار شدند و
 و بیگانه رحله که ده قتلغشا و سپاه او بر داشته چند سوار نامداران را برداشتند
 و قتلغشا تا بعد از ایستاد و امر مندی و آن نواحی و غارت کرده بایر

ولایت آستان بزرگ محافظت
 نموده احتشام که باغی باشند
 تا راج کنند امیرزاده رستم
 پیش از آمد با تاقی امیرزاده
 بر محمد

زاده رستم

زاده رستم پیوستند و امیرزاده بر محمد در وقتی که از موضع کدوان باز کرد دید جمع که او
 را بدان خلقت داشته بودند از بیم صاحبقران او را به سمت باغی گری منسوب کردند
 و امیر سعید به ملاس بآن علاءین یا رنده امیرزاده بر محمد را از مسند امارت فرود آورد
 در قلعه فهند باز داشت و صورت واقعه بر حسب دفن او عرضه داشت اردوی
 اعلی کرد آری چون قلم در دست گذاری بود لاجرم مشهور برداری بود امیر
 صاحبقران آن خبر موخس شنیده امیر انداد و خواجه مظفر الدین نظری با تاق
 و ضبط مال فارس باز داشت فرمود که تحقیق خبر موخس فرموده اگر آن سخنان
 بعقالت باشد اینقا ترا سیاست کنند و امیرزاده بر محمد را بر سر ری فارس نشانده
 باز کرد و در واقع باشد هر کس در آن دخالت داشته باشد بیاسانی رسانند امیرزاده بر محمد
 و ایستاقان را بر روی اعلی فرستاد و ایلیش امیرزاده رستم فرستاد که بمعاذ بغداد
 التفات نگند و امر را که بدو داده اند باز کرد دانیده خود با امیر حسن جاندار
 و حسن بغداد اول بشیر از رفته اختیار ملک و مال امیر سعید پیر لاس و امیر حسن
 جاندار و حسن بغداد اول و خواجه مظفر الدین نظری را با شد امیرزاده رستم و امر
 از دور باز کرد دانیده بشیر از آمدند و پیش از آن امیر انداد بشیر از آمده اینقا
 که زبانشان بر بیده و با چون اختیار رخز این امیرزاده بر محمد بدست ایشان بود آری
 احمد داد را بر شورت فریخته جمعی بکنان را سیاست کردند از آنکه مستوی محمد بن
 حیدر را که از امرای جاروی اندکان بود یکدست و یکپای بریده و اینقان و امیر
 زاده بر محمد را باند کرده با ردوی اعلی فرستاد و با آنکه دو حرم همراه شاهزاده بود
 زیاده از بیج شش نوکر پیش از آنکه داشت و امیرزاده رستم حاجی مسافر همراه
 کرد تا احوال معلوم کرده خبر باز آورد در وقتی که صاحبقران ملازم فتح ملک شام
 برد امیر انداد امیرزاده بر محمد را از یک سیواس با ردوی کردون اساس

این شورش دم نمایان
 دید یار کار حسن نمایان
 نم سخت نمایان
 دوز کار
 این یار کار محمد مجید
 یکت دلد مرمعوم
 محمد تقی یکت دار
 بخانی

رسانید و امیرزاده پیرمحمد را چند روز در معرض خطاب داشته باز تربیت
فرموده حاجی ساقی را بشیر از بازگردانید و فرمود که امیرزاده دست و حسن
جاندار که فی الحقیقه مرد مسلمان نیکی سیرت بود و سعید بر ناس را در شیر لنگه داشته
خود بار در و آید و بعد از فتح روم فارس را با امیرزاده برگردان بیت فرمود و چنانکه
شرح آید **وقایع ممالک الهند و گنجان در بی سالک** حضرت میفرماید
در وقت عزیمت جانب عراقین و آذربایجان امیرزاده محمد سلطان را در سر قندهار میفرستاد
که آشته حاجی سیف الدین را با تار داشت و امیرزاده اسکندر را در جانب
مغولستان در اندکان نشانده چند امیر مثل خدایا حسین و شمس الدین محمد بن
در الطرف تعیین نمود مقرر آنکه مهمان کلی را امیرزاده اسکندر و امیر
عبد بشیرت امیرزاده محمد سلطان سرانجام نمایند امیرزاده اسکندر در وقت
خضر طوایب اطلاع شنیده و لشکر مغولستان کشیده و کار با هماد در اندک کرده
توقع نوازش داشت و در کاشغر فرمود که با لشکر را تغار دهند که بار دیگر با نام
نولستان شود و چون درین پورش خفتن واقعه و دیگر قلاع و بقاع آمد و در
نواحی را فتح و تسخیر کرده بود و مظفر منصور را جمعیت نموده آن زمستان در
کاشغر گذرانید و از پیری پیکر آن مغول و شور و شان خفتن دو تصور مصوب
شیخ میساول بدرگاه عالیپناه فرستاده عرضه داشت که بقوت و در بقای
اکثر مغولستان از آن خفته و خفتن و دیگر قلاع را فتح کرده حرم امیر خضر شاه
ملک آغا و دخترش آس ملک آغا و غیرها اسیر گرفته و قاصد در انشای پیش
شام باردهی ملک احتیاج رسید و بوسیله امیر ایلکات و عرضه داشت
بعضی رسانید و بغایت غلام مزاج می یون آمد و امیرزاده اسکندر یک
تغور دختر و یک تغور اسب پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و انانیت

محلکات

حکایت موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان نبود چه او بجزم پورش خضر کسان
آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نماند و به پیشرفت اجتمع بر مغول شاه
زادگان کران آمده بیجاگ او را در کرد و بجانب سمرقند باز گشت و حکم کرده
امیر ایلکات را بجای امیرزاده اسکندر رسوا و نشوند و در کاشغر تغار دهند و
لشکریان بیورث خود روند و امیرزاده اسکندر از کاشغر بانندگان آمده متوجه
سمرقند شد و در آق کوتل نوکران یکی سلطان رسید که گفتند آمدن شما موافق طبع
امیرزاده محمد سلطان نیست و سزاوار که مهمان بر سر عا بخرش توره پیر سدا
زاده اسکندر گفت من با خاص آمدم تا هر چه واقع شده باشد عرضه دارم
او در بندگوانت هست همان دانم که این ره خود رفتن منی الی کجانب
انذکان باز گشت و نوکر خود را بیایان نمود بعد از خواش پیش امیرزاده محمد
سلطان فرستاد و در جمع مفتیان منصوبه انگیزت میان تیمور را گرفته بفرستاد و
و گفتند مغول مرفت و نمودند که از سزایست امیرزاده اسکندر کجانب بفرستد و باز
گشتن او از راه انقلاب در مملکت انشا و چون میرزا اسکندر بانندگان
آمد امیر ایلکات بخا بردند مثل بر محمد طفا بوقی و امیر حاجی پیر منشی این معنی را برتقا
محل کرده بال لشکر استجا حصار اندکان را در میان گرفته و امیرزاده اسکندر
با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمد و در باغ گلستان که امیرزاده محمد شیخ
اهدایت کرده بود نزول کرد و نوکران خاصه او را گرفته و بند کرده خبر فرستاد
فرستادند که او اندیشه مخالفت کرده بقلعه در آمد و او را بیرون آورده
نوکران او را مقید ساختند و امیرزاده محمد سلطان نوکران فرستاد
امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با جمعی ملازمان در قید آوردند پس رسید
که چیست و چه حادث شده گفتند تفاوت تازه قاهره کرده و دیگر او را هیچ

اختیار فغاند و امیرزاده محمد سلطان قاضی جمال الدین را از سر قند بانده گان فرستاد
امیرزاده اسکندر را امیر قند رسانید و محبوس کرد و بیان نمود که کجاست که تا بک
امیرزاده اسکندر برود بانکران دیگر بقتل آوردند و امیرزاده محمد سلطان صورت
واقع را ابضا حقیقتان برهنه داشت و آنحضرت بسیار متالم شد و بعد از پنج
امیر اسد داد را با مشیره فرستاد که از آنجمله در بر خیز باشد چنانچه سبق ذکر یافت بود
ایام فتح بغداد موسیکه را فرمود که با لایق بزرگ سلطانیه رفقه با امیرزاده مکرین
امیرزاده میرانشاه بهما و ریحی شود و عازم سر قند گشته منصب انجمنکست نمایند
امیرزاده محمد سلطان و امیر حاجی سیف الدین و امیر شمس عباس متوجه اردبیل
اعلی گردید و ایشان در شهر سمنه اربع و ثمانه در قریب آنجا در راهی بودند
آن خرابه آمدن شاه الله تعالی و عده العزیز **وقایع سنه اربع و ثمانه سنه ۸۰۴**
معاذ الله جل جلاله حضرت صاحبقران در دی الحجه سنه ثمانه از بغداد
نهضت فرمود و یکصد سکن بالای رانده در مزار سوزد و الا نوار کجمان و غیر
نعمان ابر حنیفه استعدا و همت نمود و در آن تواریح موکب همایون نزل
فرمود شاهزادگان و امرا بر رسم ایلیخا فرزان داد و ایشان از جد کف گشته
تا مشرف مشرف نجف علیه الف السلام و التیمه رفتند اما در آن مقام جز با سلام
عینه علیه و عرض نیاید تعرض نرسانیدند و واسطه آن تواریح را تا خسته و مخانان
را ستاسل ساخته سالم و فغانم باز گشتند و بهر بسا طلبوس فغانم شدند و
آنحضرت از راه شهر رود و قلمی عازم تبریز شده منصب انزلی را بعهده امرا
بزرگ باز گذاشت و فرمود که با هستکی عزیمت نموده هیچ آفریده از تو مان و قشون
خود برداشود و آنحضرت بنفس شریف شاهزادگان امیرزاده و امیرانشاه
و امیرزاده شایخ و امیرزاده خلیل سلطان را عازم موکب همایون رسانیدند

ایلیخا

ایلیخا فرمود و از گردان کراهه که در آن راه بقطع طریق افتد ابر منور بسیاری گرفته
سعی نظر اجماع از درختهای بلوط که بر سر راه بود آویختند و چون رایات نظر آیات
بکثرت آب جفتور رسید حضرت عالیات سرانگهک فغانم و شاهزاده و دیگر هم
باشاهزادگان امیرزاده الفیج یک و دیگر و اداری سپهر سلطنت برسم استقبال
استعجال نموده در مقام سفید بهر بسا طلبوس فغانم شدند و زبان استبشاریه
فتح صنادار گشودند و شاهزادگان بسیار را از جوهر و بنابر با ششیده پیشکشهای
کشیدند و از آنجا موکب همایون روانه در صحاری و بیلاقی آنق مشرف نزل
فرمود سادات و ارباب بر ملک ایران تخصیص العیان تبریز با استقبال آمده
دیدها بغبار رود و موکب همایون منور گردید و انزلی که در عقب ستانی می آمد
پای می رسید و مدت پست روز در آن تواریح توقف نمود و چون علی و فضلا
اطراف ریح سکون در اردی همایون جمع بودند اکثر کجاس که در پان سر راعلی
منعقد میگشت بشرح مسایل دینی و بحث دلائل نقلی میگذاشتند و علی که اشرف
الناس و دین دولت را اساسند بخواطف و انعام و نوازش هر که ابر منور
میشدند و عاطفت با شاهزاده امیرزاده رستم را اجازت نموده شیراز را رسانیدند
و فرمود که حسن جان را در حسن معادول از قنار رس متوجه موکب نظر فرمایند
و از آنجا اعلام نظر اعلام بجانب اوجان نهضت فرمود و از فرود آمدن حضرت
چند روز که مشک فغانم غیرت فغانم و در مشک روضه رضوان
بود و الحمد لله القصور الودود **ذکر فرستادن مستقران امیرزاده شاهزاده**
چهارم از خباب امیر صاحبقران در آن زمان که فتح ملک شام میفرمود
قیصر روم ایلیدم با بزرگتریک سلطان احمد و قناریوسف که از بیم سباه منصوب
شاه با دیده بودند لشکر کشیده با انتقام تحریب سید اسرار از کجانی میسر
کرد و با طهرین جنگ کرده شهر را فتح نمود و مقبل نایب طهرین ناکسان

امیر قزاق سیف اسیر کردند و امان قلعه از زنجیان فان طلبیدند و سلطان احمد پیش
 قیصر شفیق شده قیصر از زنجیان را بطریق بازرگانی داشت و زن و فرزند و امرا برین
 فرستاده نمود نیز مراجعت نمود درین وقت که اردوی عیالین از صحرای آن کشید
 عازم او جان بود در منزل شست رو و غیر آنکه قیصر باره دیگر متوجه این طرفت گشت
 را از استیلا این خبرنا بیره قسم استعمال یافته فرمود که امیرزاده شایخ و قیصر
 روم نماید و امیر شایخ و دیگر امرا عازم رگاب شایخزاده شایخزاده سلطان صاحب
 باشند و امیر مضراب بجا موزه قلعه النجی رود و امیرزاده هرچند و امیرزاده سلطان
 و امیر جمعا نشاء بموکب شایخ از او یک گذار شده بموضع لامین رسید شایخ علی
 نو امیرزاده مله تن از پیش او آمده و در آنکه قیصر روم از حصارت عاقبت حصار
 ترسیده و مله تن را شفیق ساخته نسبت با صاحب جبران در مقام انقیاد و از دست
 و بعد ازین بار سال رسایل و هرگونه وسایل و استرضاء آنحضرت خواهد گواشید
 و عهد کرده که چون قضیه مصالحت بسی مله تن مقرر شود حرم و کسان او را که بنوا بر ساره
 بود باز در جناب شایخ علی را بجا نسیب درگاه عالیشان فرستاده صورت
 حال عرض داشت و شایخزاده هم در انجمن توقف نمود **در آن وقت که امیر علیا**
خان آغا شاهزادگان احمد اجماع عمر فرستاد صاحبزادگان
 احتشام بعد از تنجیل و شام از کمال محبت و اهتمام قاصد بطلب آقاییان و
 فرزندان سمرقند فرستاده بود و ایشان استمال امر فرموده از راه بخارا گذار
 و گذار آموی بجا خان آمدند و از راه بیابان چون دولت طوس گذار شده مسلمان
 آمدند و با جان نزد یک رسیدند آنحضرت از غایت شفقت بخدمت استقبال
 کرده امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده و قاص را طلب داشت و
 دیده امید دیدار ایشان روشن گردانید و مهد علیا تومان آغا و دیگر آقاییان
 بسعادت ملاقات مشرف شدند و نشان روی بکش بجای آوردند و چون روز

کما
 سوخته عازم او را با
 سون و شمع بوجوب
 کار بند شد و چون کتب
 شایخ

دیگر

دیگر در او جان توقف نمودند و حضرت عازم تبریز گشته را بیت دولت بمقامت
 در راه شکار انداخت و بعد از آن بدولت و اقبال در شهر بدولتی نه نزول
 فرمود فلک میگفت مرادوش تا مجلس پیا پیا که خورشید جهان آرا
 بدولتی نمی آید در آنکه صاحب اعظم خواججه علی الدین مسعود در بغداد و تیر فرود
 شده بدو عطفت آنحضرت صاحب اعظم خواججه علی الدین علی و خواججه سیف
 الدین اسمعیل را منصب دیوان اعلی عنایت فرموده بعد از آنکه اینان امیر
 جلال اسلام در دیوان یکقلعه بودند چون خواججه علی صاحب دیوان شد جمعی از اتباع
 او بر جلال اسلام تقریر کردند و خواججه علی حکایت ایشان بعرض رسانید
 و آنحضرت التفات نگرد و امیر جلال خاطر جمع کرد روزی دیگر همان جماعت سخنان
 گذار شده در میان آوردند و امیر جلال اعلی در عنایت روز گذار شده قطعاً متفقت
 جواب نشد صاحبزادگان آنوقت آمده بند فرمود اینان محل یافته در روز
 راست در هر یافته جمعی از مبارزان دیوان بموجب فرمان مقید شدند و مصلحت
 گرفتار از او شکنجه کشیدند بسیار بجز آنکه فرود آوردند و مهم صاحب اعظم خواججه
 محمد شهاب الدین را بعد از فتح و جوه که داده بود بدولت سر اسب آخر کرد
 و خواججه اسمعیل خواهی بر در دروازه دولت نشسته بود در امانت و سوال
 بر خردگشا و هم از هر کس چیزی می طلبید زهی دولت خوش وقت بوریا و کدالی
 خواب من کین بخش نیست در خور او رنگ خسروی و آنچه خواججه اسمعیل از دست
 و دشمن میگرفت خرج مخلصان پیش نمیشد و چون امیر جلال از دروازه اباسین
 محصل او را ایامیکر و تا کار درش با ستوان رسید امیر جلال کار دراز میان
 بر کشید و چنان بر خور زد که یک بدست در شکش نشست جمعی دست او گرفته
 کار دست اندازنده بخش کرد فی الحال غیر آنحضرت صاحبزادگان رسید آنحضرت
 از غیرت و تهور او تعجب نموده فرمود که چرا جان خود با داد جراحان گرفت

احتیاط نمایند اگر علاج پذیر نیست معالجه کنند و الا در آب توش بسوزانند تا عبرت
دیگر آن شده کسی با نمود این نوع حرکت نکند و در ایات تظفر آیات از تیز حرکت
نموده در منزل تیز خواهد اسمعیل خوانی را بعد از شکسته بسیار بر سر او دو بار از کشیدند
و مکتب همایون از آب آرسنیک کشیده بخوران محسوس تظفر قرین شده و حضرت صاحب
با خواص ملازمان بتفخرج قلعه النجف که در آن زودی رفع شده بود فرموده و با آرا
فراز و نشیب آنرا احتیاط نمود و بارودی همایون باز آمده در آن محل امیر طهران سعادت
بساطبوس رسید و از آن زوده رسالت الی درم بایزید و صورت اعتدال را در آنکس را و
بعضی رسانید و شعله همانسوز حضرت را با آب تقطیر و پذیر ساکن بود و انید و در
آن محل ایلی بکریستان پیش ملک کرکین فرستاده و باج و خراج طلب داشتند و شاه
زادگان و امرا بویوب فرموده از حوالی کول بامیرزاده شاهرخ علی شده بود و در
عالمنازه آمدند حضرت صاحبمتران بطرف کوهستان روان شدند و در زاج کوه کبک
نشانی شکار فرموده از انواع حیوانات تشخیص کوزن چندان جمع آمدند که زبان
خام شرح آن هنگامه نتواند نمود و آنحضرت بعد از فراغت از شکار بزم
کوهستان بزم فرموده خواست که باز دیگر روی حسام اسلام بخت اعدای
کلکون سازد و درایت ملت احمدی در آن دیار برافراز و در همان همت پادشاه
بر استیصال آن نمره ضلال معطوف گردانید و نهمت حسد و اندوه بدین نیست
سپاه تظفر قرین را بر تلبیت منکر رسانید و در آن مقام امیر انیکو پرفیاشالدین
پدلاس از کرمان آمده و مشکتهای مناسبت کشید و در میان از بر تو زرافت
بجز حالت سار که ظلمت فزاید و از آوازه رکاب نصرت انساب بجز فرار
چاره نیند ما ملک که کین بر او فرود امراء محصلان که بکریستان رفته بودند با همی
اموال و مشوقات و بطلاکات و اسبان و جانوران فرستاده بود و در وقت
که حضرت صاحبمتران سایه رحمت رحمانست و حضرت رب العالمین جنانچه

المر

رحمت او شامل حال مومن است همچنان که او روزی رسان و نگهسان کافر است
ملتمس آنکه ذیل غفور بر سر او کشیده از گناه درگذرد و تا قیام بعد بر طریقه سفاطین چنین
سلوک داشته ایم معاش کنیم مال و خراج و باج بخواند رسانیم و لشکر هر چه بفرستد
نشانیم و چون جزیر رسانیده شود که در آن کلمه یکم و اول دین بر خوانیم آنحضرت غمناک
مبذول داشته هدایای ایشان قبول فرموده و مقرر ساخت که وظایف دیگر بندگی
آرند و سلازاد بر بلا و خود عزیز دارند و در آن ملک که کین را نداشتند خلعت پوشانید
باقی را خوشدل باز گردانید و دانخواستند آفتاب را بجانب بزم فرستاد که ملازم
زاده مگر بوده با قاق امر ابضبط آن قیام نمایند و در آن مقام آمد که امیرزاده محمد
سلطان بویوب فرمان از سر گذرد و داشته بود چون بدینش بود رسید امیر
عاجی سیف الدین که ملازم او بود بواسطه عارضه مزاجی رحلت نمود آنحضرت را
از قدمت خدمت و سوابق ملازمت او خاطرهای برین مقام شده و قطرات اندوه از
دیدن سلیب نموده بر آن تابد و انالیه را بچگون میگردانند و نیز تسلی فرموده **که قتل**
فرموده صاحبان جهان ستا در قیام امراء حضرت صاحبمتران چون
قضایا کرکستان را انجام فرمود بعد از یکماه که در قرانیه توقف نموده متوجه
شده از قرانیه نزل فرمود و از برای آنحضرت و شاهزادگان و امرا اقرار با بسته
ورزاند و در آن عجمه و خراگه و سراپرده و بارگاه با وج هر ماه بر آمد و در آن و در آن طرف
دشت قفقاز ایلیان رسیده از زبان حال غمناک و عاوش با دار رسانیدند و باز
تقد آنحضرت شکین یافته عزم جانب دشت فتح فرمود در آن اثنا خبر آمد که امیر
زاده محمد سلطان که برق تعین چون تیغ برق کشور کشائی بود و آفتاب را پیش
چون ریاست آفتاب عالم آرا از محاکم ما و راه اندر با غنظتی تمام از اردو پس کشیده
باقی نام رسید بجمع شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده
بر محمد و امیرزاده سلطان نجفین و امیرزاده ابوبکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیر

خبر

زاده احمد و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهک و غیره
باستقبال استقبال نمودند و از جسر آرس گذشتند در کنار آب آبی قوی معطیاتی کرده
بدیدار یکدیگر شاد گشتند و از جانبین فشار و پیشکش بجای آوردند و با اتفاق بر گاه
آمده شاهزاده پسر پسر بزرگوار مستعد شد آنحضرت زهرش گرفت اندر
آنخوش تنگ و شاهزاده در مقام ادب زانو زده پیشکشها که چشم روزگار بظرافت
نظیر آن کم دیده باشد بجز عرض رسانید که امر که ملازم شاهزاده بودند چون امیر
شمس الدین عباس و دیگر امرا در مقام بندگی زانو زده پیشکش کشیدند همان از حسن
آن اجتماع بدیع در موسم زمستان طراوت ربیع یافت و انوار مسان اتفاق بر خاطر
کبار و صفات یافت و چند روز متصل بعیش و عشرت گذرانیده هوش را محزون
این دو بیت شنوا نیند زمانی ز مشغول جهان بگذریم بر جهان پرورده جان
پروریم بر رسم فریاد و آیین کی ستانیم داد دل ز رود می و حضرت صاحب
قران از جمله نوازینی که در باره محمد سلطان فرموده تقدیر اسب نقره خنک و مجربین
زرافعام نمود و بعد از فراغت از عشرت با مودر سلطنت پرداخت و بزرگواری
بر مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر بن امیرزاده عمر شیخ را که محمد سلطان
عصیان مقید کرده بود چون بجهت سبق ذکر یافت و همچنان بار دوی همایون آورده بودند
حضرت اعلی فرمود که بنادور ابردا شدند و در سلک شاهزادگان مشغول گشتند
قران بعد از مجامع شش و نشاط شکار فرمود و هماد در آن تسلط شکار در آن مجامع
شکار بسیار و آهوی پشمار انداختند و تمام آن عرصه را از قوس و طیر خالی ساختند
و در اثناء شکار نظر صاحبقران کا مکار بر نیز خرابی افتاد که از آنرا رسلاطین نامند و مانند
بود و دست رزنگار خود او شلیل و نمار اطراف آنرا در هم ریخته و چون از دریا
کبریا و جدول اعظم در زمین قابلیت و استعداد سلطین هم نشان می بیاورد
و از آن طایفه بزرگوار در هر بلاد و دیار عزایب آثار و عجایب اطوار بر روی رودگار

یادگاری

یادگاری ماند بنابر آنحضرت صاحبقران که در علوهست بگری پیکران بود و فرمودند
ملوک هم اقتدار و منافع بادشاهان عدالت شعرا را شاعت خیرات و اخلاصت بر
و جنابها ماز سلطین گذشتند مشایخ میگویند باید که از مانیز یادگاری بر صورت روزگار باقی ماند
و با قضا و همت بادشاهانه و امضا بیت خسروانه از آب آرس عبور نمودند و جعفر نهر
فرمان نمودند و اجیان زمین بر امر او شکر یا ن صحت کرد و بدلت بجا بوی کندند که
بادشاهان بد تمام از همده آن بر نیایند و با نه جوی از آب آرس موضعیت خود شک
حکمی محدود در دو فرسخ طول و پانزده مایل محلی که از اسرجه نیل کویند پهنایش جنابها
مجال حریان کشق باشد و آن جوی را نهر بلاسن نام شده تا بوساطت آن خیر جاری
نام دو دمان بزرگوار باقی ماند و اکنون بر مشال دریاچه ایست و ولایت آران
بان محمود و بر آن آسیای قوی و باغات و عمارات معتبر ساخته اند و با وجود اهتمام
و تدبیر خاطر همایون با نظام و تسخیر ممالک ربیع مسکون الشفات نظرات خیرات جاری میگرد
که حضرت نهر مذکور نسبت با آن جوی خورد با همان تواند بود خدا ابرار بنده بخشایش
که خلق از وجودش در آسایش است **ذکر البعالمهستان و صاحبقران بیابان**
ایستان خوستان سابقا مذکور شد که سلطان احمد از بیست شهر منصور بروم
رفته با اتفاق ایلام با بزرگوار صهره از ریحان آمد و عازم بغداد شده چند روز در اسلام
بود و بعد از پنج شام از نمیب سپاه بهرام انشقام بغداد را بسند که خود فرج گذار
نمود و از عبور شکر منصور آن همه خرابی باحوال آنولایت رسید درین ایام بسامع
جعال پوست که باز سلطان احمد بان دیار آمده بجمارت و مرمت آن مشغولست
و بقیه که در اطراف مانده پیش او جمع میشوند صاحبقران از سپاه حالشان چهار
فوج را فرمان داد که هر یک را می رودند امیرزاده بر محمد عمر شیخ و امیر سلیمان شاه
و جهاد تنگ مملکت و بر علی تار سحاب رستان و خورستان و واسط مامور شدند
و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و جمعی امرا از میان عازم بغداد گشته و امیرزاده

بغداد

سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا بطرف عراق عرب نامزد آمدند و
امیر رفیق دقچی آنها در آن نامدار با سخت جزیره و آن نواحی تعیین یافت و چون
بوقت مراجعت لشکر فیروزی با شازده بغداد آمد و بسبب قطع طریق بنفوسها کرده
بودند در باب قتل و اسیرایشان مبالغه عظیم بود و هر چند فصل شتاب بود و در وقت
مواد مرتبه اعلی دادند که برف تا مدتی انداختند در راه عبور میسر نشد شازده
و امرا بموجب فرموده عمل نموده اگر او در صحرای بودند تا که سپاه بظرف بنا بر سرایشان
رسیده کرده انبوه یقین آوردند و جمع خواستند که از شتر آتش غضب گیرند و
دست در دامن فرار و نیزند اما بیهاست بیخ فسادی که بدست خود نشاندند برودند
میدویشمالی بار آورد و شتره نداد و آتش فتنه که خود فروخته بودند امایشان را در
شرفین حیات افتاد این الفکر کویان پناه بگوه بردند و براسط شدت برف و عدت
سرماره رفتن نیافته باز آمدند و اما آن طلبیدند آنان که شتره و با قطع انعام
فوج فوج عرصه تیغ بدریغ شده عالم سفیدگار بر چشمه او چون پر از آب گشت در وی
برف حاصل پوش از خوشان چون بال اندر دو منقار طلوعی شد ز کبک شسته کا فکند
برگوه و دست جهان کفایت بس کن که از حد گذشت و از اینجا امیرزاده ابو
بکر و امیر جهان شاه عازم بغداد شده راهها چنان ریستند که کمبوتر از آن راهی
مجال جز از وکل بر داز نبود و علی الفور آخر روز بغداد رسیدند و سلطان احمد خود را
بجانه یکتو در کشتی انداخته از دجله عبور کرد و از آن طرف آب با پسرش سلطان
ظاهر اسپان باد پای جان بخیله بدر بردند و بتجلیل راه حله گرفتند و سپاه ایلقار
آتشب توقف نمودند و چون با دعا و خیرت وجه سلطان احمد بطرف حله کشیدند
امیر جهان شاه بکامنی تا حله رفت و چون احمد جسر بریده بود و زیر آب نرات کزیزه
خالد و مالک رفته جهان شاه بهما در هم ایجا توقف نمود و سواری جهت دفع سوز
قال پانیه سریر اعلی فرستاد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان باز

راه بجهان

راه بجهان در آنده مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبیل سلطان احمد حاکم
آنجا بود که سخته از شط گذشت و احشام و مردم پراکنده تیغ بر آورده آب بر پناه
ساخت و در کنار دجله پای جلاوت پغشرد و امیرزاده خلیل سلطان پانیه سلطان
بر لاس پسر جهانگیر را با پانصد مرد دجله فرسود که از بالای آب بشنا که گذشته از قنای
مخالفان در آمدند و خود در برابر ایستاده بود چون باد بر آب عبور نمود و بگویند
را استغرق ساخته غارت کردند و امیرزاده پرمحمد و امیر سلیمان شاه احشام شالی
دقیق راتا راج کرده امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز بشو شتر آمده بود
بموجب فرمان بایشان پوست و با تفاق متوجه باده و واسط شدند و در مجده
زیرا برت سلطان احمد قدس سپهره دریافتند و اعراب ببارده را گرفته و غنیمت بسیار
گرفته باز گشتند و بشو شتر آمدند و امیر سلیمان شاه و دار و کلان و عامل خورستان چون
دو دو دار و شوشتر و محمد بک شیراز و در وقت شوشتر و زفول و تیسر و خوار و در وقت
و شمس الدین و دار عامل خورستان این بگویند گرفته و مقید کرده اسماعیل بسیار حاصل
کرد و امیرزاده رستم بموجب فرموده عازم شیراز شدند و شازده کان و امرا آن
زمستان در عراق عرب توقف نمودند و اول بهار در بلخ حاضر نزد یک حمله حمری که
دوازده فرسخی قبر را هم بک است بگویند هم رسیدند و با تفاق متوجه اردو کوه
پوی گشتند **در آمدن الحی قیصر بدر ایلدیرم با نسیله در کاه حنیفان**
در قیام ایران صاحبقران بجهت آنکه فرایسف فرار ننوده پناه بروم
برده بود و در خاطر داشت که عازم روم شود و این آوازه با ایلدیرم با نیز بریده
بود و اهل روم چون سلطوت و هیبت آنحضرت و شوکت و عظمت لشکر منصور
دانسته ایلدیرم با نیز بر ابرصالح ترغیب نمودند و ناصحان مشفق عبارات مختلفه
متفق میکنند و می شنیدند و اصلاح در اصلاح می دیدند ایلدیرم با نیز در تعیین قبول
کرده یکی از قضایای روم را با امیری بر سر مسالت فرستاد و ایشان در قراباغ اران

در آمدن الحی قیصر بدر ایلدیرم با نسیله در کاه حنیفان

در قیام ایران صاحبقران بجهت آنکه فرایسف فرار ننوده پناه بروم
برده بود و در خاطر داشت که عازم روم شود و این آوازه با ایلدیرم با نیز بریده
بود و اهل روم چون سلطوت و هیبت آنحضرت و شوکت و عظمت لشکر منصور
دانسته ایلدیرم با نیز بر ابرصالح ترغیب نمودند و ناصحان مشفق عبارات مختلفه
متفق میکنند و می شنیدند و اصلاح در اصلاح می دیدند ایلدیرم با نیز در تعیین قبول
کرده یکی از قضایای روم را با امیری بر سر مسالت فرستاد و ایشان در قراباغ اران

رسیده و رسیدن هزادگان شرف بسیار طبع یافتند و از آنروزه مکتوبی که پیش از آن در آنجا
بود بعضی رسانیدند چون مضمون رسالت انقیاد و اطاعت بود حضرت صاحبزادگان
فرمود که من بالطبع خوابان پورشش روم نیستم چه روحیان و دایما با فرنگیان نوازمیکنم و نخواهم
که دیار اسلام شراب و ضعیف شود و موجب قدرت و شجاعت بی دینان شود اما ترا
یوسف که حضرت ادب سارست و از ما که بختت او حمایت کرده و جای داده است
آنمون از سگاری که اختیار کند یا بزبان تیغ قصه او بفیصل رساند یا او را بحضرت مافرد
ناگذاورد پرسیده جزای کل او داده شود و ازین دو مرتبه تزلزل کردیم و در آنرا مملکت خود
بر انداخته میان پدر نرنندی باشد و پیکانی میگفتی مبدل شود و بخت عزای فرنگ هر چه
مقدور باشد سعادت فرمایم انجلیان روم او امر عالی را قبول کردند و آنحضرت چون
شکار رسوا شده از آب ارس عبور نموده در اطراف آن نام خدام بهرام انتقام
پایان و جبال را احاطه کرده بعد از چند روز که بهم رسید و از کشتن حیوانات
مصدومه و از خوشبختی مشاهد شده هزادگان میان هر که در آنروز
عنایت حضرت امر طهرت و انجلیان روم را رخصت فرمود که با شما هزادگان
موافقت نمایند و بنوک بجان آتش فشان صید فراوان انداختند و بسیاری از
حلیه حیات عاری ساختند و چون دایره شکار بهم رسید و پنج شش صفت شکر
در قنای یکدیگر ایستادند و شاهزادگان و امرا انجلی خود باز گشتند بکار نظام
فرد گرفتند و از آن همیبت و صدقت شکاری چنان بر بالای هم افتادند که تنها
و پشته از ایشان پیداشده و خانه سپاه رخصت یافته بصید و قید مشغول گشتند
و بسیاری بهرست گرفتند و حاضر ساخته خلعتهای خوب پوشانید و بانعامات
و افزونتره بجلاهد که سرافراز گردانید و اجارت مراجعت ارزانی داشت
و فرمود که بهمان نیدارم زمستان انجلیان میگویند و اول بهار بتاید بود کار
تا بعد و روم آمده منتظر جواب والی ششما میباشم که جواب صواب است نمود

المراد



المراد و اگر نه به پیشین تا خود به حکام جنگ که باشد جو موم که باشد چو سنگ
و بیابید بر می آنجکه در برابر رسالت با مکتوبی همراه انجلیان فرستاده مضمون مکتوب
انکه اگر سخنان انجلی را استنست باید که آنچه در باب قرار یوسف گفته اند کار بند شوند و بی
از خواص خود فرستاده تا در بجانب محمد و پیمان کرده رسل و در سایر مفتوح کرد و
مسئلتان در میان زحمت نیابند و السلام **در آنچه حقایق بود و در**
آن سفر اول بهار روم پورشش سپاه نامه را بود صاحبزادگان تا بعد شاه
زادگان و دارگان دولت را طلب فرموده در باب پورشش روم مشورت فرمود
که خاطر من بر آن نیست که لشکر بجانب روم کشم سبب انکه ایشان با فرنگ ملائمت
اما بگذرم باید چه حرکت کرده که دفع آن روم سسلطت و اجیبت اول انکه
که سنجیکان با ارباب مملکت خود راه سپرده و یکدیگر نظرین که ما او را ترحمت کرده ایم و بخت
ماست در وقت فتح شما لشکر یونانیت او آورده و با او حرب کرده و دیگر درین
بغایم فرستاده و مد خود نگاه داشته امرا دانستند که لازم بلا در روم داردا
بهر گشتند چون بیرون آمدند با هم گفتند که روم مملکتی بخریص است بالشرکی مستعد
ماست سالی که بشود که پورشش میگویند صلاح آنست که هر که او را چو خاطر رسد بگوید عاقبت
سازان اتفاق گردند که شمس الدین آلایض که بود اسطه زریک در زبان آوری در پایه سر بر
اعلی راه سخن گفتن داشت هنگام مجال سماع جلال رسانند که امرا بر آنند که در
عزایت روم تا علی باید فرمود و نیز اهل نجوم میگویند که آسیب لشکر جغتای از روم
خواهد بود شمس الدین مصلحت دید امرا رسانیده رواج سخن را بعلوم اهل نجوم مکنه
گردانید آنحضرت سخن اهل نجوم پرسیده شمس الدین از جوابها جز شدنی الحال آن
جلال اسلام را نوزده گفتن پورشش خلاف رای امرا و انجلیان اختیار کردند
بتایید آبی و قدرت دولت پادشاه آنست که روم فتح شده ابلدرم با نیز بدگفتار
کرد که شخوات او از حد گذشته هنگام زوال دولت صاحبزادگان نظر انرا اجیبت

دفع اندیشه امر مولانا شهاب الدین عبدالقدوس را طلب فرمود و بعد از آن
تمام محققان اسلام بخود فرمود که آنچه پیش تو روشن شده هیچ باز نگیر مولانا فرمود که
تقدیم اسالی بود گشته ایم و احتیاطا تمام بجای آورده طالع این دولت در غایت کوشش
و از دشمنان در نهایت ضعف دوران ایام ذوق با به در بر جملی ظاهر شده بود و از تمام
شام تا غروب شفق می نمود و بعد از چند روز در وقت صبح بمشرق پیداشد مولانا بعد
الله کتابی از موقوفات مولانا محمد الدین مغربیه که فریب صد سال از کتابت آن
گذشته بود و مجلسی بجا آورد که در آن نقل نمود که هرگاه ذوق با به در بر جملی ظاهر شود
دلیل است بر آنکه لشکری از جانب مشرقی بر بلاد روم مستولی شده و الی روم
گرفتار کرده و حضرت را تسلیم حاصل لازم بر روم جزم کرد چون ایلی در
باز یک گرفتار گشت آنحضرت در میان محاوره با او گفت که این واقعه تقدیر است
و تا شرف آسمانی بود در این مجلس که چنین و چنین حکم کرده بود ایلی روم چون از
مجلس برخاست التماس نمود که آن خیمه را ساعی پیش من فرستید آنحضرت مشار
الیه را پیش ما فرستاد و فرمود که هر چه برسد جوایب کوی مولف زبده التواریخ
گوید که همراه مولانا پیش ایلی روم رفتم و بدو اسطوخودوس سخن گفتم از زمین و آسمان
کرد مولانا گفت در فلان کتب سب چنین نوشته اند و چند سوال دیگر کرد و جواب
شنید و بطریق التماس گفت که گاه ساعی پیش من آید که مرا این طایفه انس
تمامست فی الجمله با سر سخن روم حضرت صاحبقران هفت ماه شعبان موافق
اول نوروز جمالی مطابق ایت ییل از قراباغ اران متوجه صحاری نیکو گشت
زعم ستوران کیتی نورد پراز کرد شد گنبد لاجورد و مکه سلطان سوب
فرمان از آب که گذشته کنار آب روان شد و آنحضرت مولانا عبد الله
صد در ایام و حضرتان بفضیلت اموال آن فرستاد و همچنین مولانا قطب
الدین صدر خدی را جمعت نسق معاملات دیوانی بر شیراز در آن فرمود و در ایات

همایون

همایون از بدو و کوچی که گشته همایون مکر و محسوس گشته همایون گشت و از آنجا
قران آفاق عازم صوب الاطراف شده در حدود کرجستان کنار آب بندر سوس گشت
و نظر نزدی فرمود و در آن مقام از دولت او را افزون در پای سلطنت بر او هر
که انانیه زبانه سلطنت گشت روز آدین پست و چهارم رمضان امیرزاده
را بر سر آمد بطالع سرطان و حضرت صاحبقران از این اشارت به جهت و
سرست افزوده سپاس بجای آورد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمام خان
و شاهزادگان دوست استیضای به تنهت و تشارکند و در محالطت او را بعد علی خاوار
قرار گرفت و امیرزاده محمد سلطان که از طرف آب گردان شده بود محالطت نگریان
البرز را تاخته و خانم گرفته و این منزل بار دوی همایون آمد و فرمان اعلی نفاذ یافت که
حضرات عالیات سرانگه خانم و شاهزادگان و فرزندان از جمله امیرزاده
پیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده ابراهیم
با سپهر و امیرزاده سید عفتس و دیگر شاهزادگان طفل بازرگردند و آدین برادر خند
تقلی طارم ایشان بوده بتبریز آمدند و تابستان آنجا توقف نموده اول پاییز سلطان
رفتند و مقیم شدند و آنحضرت از حوالی مسکول باز ایلی پیش ایلی روم بازین فرستاده
بمقام داد که هر چند لشکر فیروزی از عازم ایلی است اما قول همانست که
بیشتر مغرور داشته ایم اگر آن محلات بسمع رضا اصغافانی و قلعه گاج که داخل این
مملکت بوده در در میان تصرف کرده اند با ششکان که از ری ممالک روم ترا
مسلم باشد و بعد از آن غزاف رنگ هر چه عفتس تو با بند مساعدت فرمایم و باز
قراباغ از شریک با ششم بکتم تو آنچه بود گشت درین اثنای آنکه
امیرزاد سلف از ایلی روم روی گردان شده و از روم بیرون رفت این معنی اگر
چه احتمال مواضع داشت حضرت صاحبقران مسلم داشته بمقام داد که خانه
او را با این طرف فرست تا قو احمد مغرور شود در سینه لا بعضی رسانیدند

که درین نواحی حصنی است بقریه الروم موسوم و طغان نام حاکم آنجا غایب است
و نایب که حکم تمام بلاد و بیست نفر کرجی در آن قلعه محصور شده مسلمانان از
ایشان در زحمته آنحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین و امیر شاک و امیر بوی
و تیمور ملک سعادت متوجه آنجا شدند بمقام دادند که اگر طلیح کشته مال و جزیه بیا
کنند در امان باشند آن تیره روزان کحصانت قلعه مغرور شده ابا نمودند
ساخته عرب و قتال کشته تا پنج روز جانی کشیدند روز ششم نفریشان در طاسک که
اثر افتاد و دیگر از ابا سار سائیده قلعه را از بنیاد کندند و طغانی که حاکم آنجا بود
بعد از وقوع واقعه بیای بوس آنحضرت رسید و عاظتت پادشاهانه او را آن
بخشد و سوگند بیا یون در او بیک جهت فرستادگان که بجانب روم رفته
بودند متوقف گشت و چون از میعاد معین دو ماه گذشت و زمان گزافه
نیامد خبر هیچ طریق صاحبقرانان نایره ختم استعمال یافته متوجه روم شدند و از
ارزال روم گذشته باز سخنان آمد که قلعه کلاخ در هفت فرسنگی آنست **دگر**
قلعه کلاخ و امداد علی قیصر قلعه ایست حصین قسار بی
در اقطار آن باغات بسیار و بسایین پیشی رود آب فراوان در تحت قلعه
شود در جنات شگرفی من بختها انانهار بسایین او بر کنار فرات نواح
فردوس و آب حیات و از بدایع آن منازل هر سال در فصل بهار محض
قدرت آنرا بیکار سه روز صغار طیور کچک صغور که تازه به بر آورده از هوا
فرو داد و مردم آنجا گرفته ننگ سود میکنند و در ظروف کرده ذخیره میسازند هر چه
در آن سه روز نیکرند بال بزرگ ساخته می برند و چون این حکایت مزاجی داشت
ثبوت نمود امیرزاده محمد سلطان زانو زده شوی قلعه کلاخ القاس شود و صاحبقران
مکنند او را امیرزاد فرمود و پادشاهان را در روز با سپاه جهنم شوی
متوجه شدند درین وقت مشا هزارگان و امر که زمستان از فرا باغ ان ساخته

ارستان

ارستان و فرستان بغداد و عراق و سایر بلدان رفته بودند با غنایم بسیار
در کوه فتح و طغر بار دوی اعلی آمدند و شرف بساط طیبوس یافتند و آنحضرت امیر
زاده ابوبکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و
امیرزاده شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق از عقب امیرزاده محمد سلطان
فرستاد تا با اتفاق اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و در روز بیستم در نواحی
و حوالی قلعه آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال داشت تا بده روز تا بسایین
جنگ همی موسوم روان گذاخته سنگ عاقبت بهاداران نامدار و دلاوران
ظفر شکار چون بیک که بهسار بر آن حصار استوار و دیدند و آواز نماند و نظیر قلعه
در کسبد ایشان داشت از طرفین مراده و تحقیق در کار آمده و در روز امیرزاده محمد
سلطان در استان رستم و استان زده و قیصر نال برار قزم وال کشید و امیر
زاده ابوبکر کوی سبقت از اقران ره بود و هرگز آن پیشتر با طوق و علم بقلعه برآمدند
و چنان حصنی منبع و قلعه رفیع را بیک جنگ سلطان مسوس ساختند و جبر فرستادند
صاحبقران فرستادند و آنحضرت دولت در کار بس سعادت آورده ظفر برین
واقعات بسیار با کھنار نامدار آمد و فرار و نشیب آنرا ملاحظه نظر عالی ساخته
می نظمت آنرا با سیر طهرتن که والی از سجستان بود رجوع فرمود و نشان بزرگ
بجانب روم معطوف ساخت و شوی کمالک مقصد همت عالی ساخت و شوی
آنکالک مقصد جمع از باغیان که بخت پناه بغارهای حکم رده بودند آنحضرت
فرمود که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان نواحی و دولت تیمور نواحی متوجه
ایشان شوند و آنحضرت چون حصولت و سلطوت و کثرت و هیبت امر رسانند
نموده خوف و هراس برایشان غالب شد بتفرع دانگسار زمینها فرستادند
وامان یافته جان از ان در طغیانی بسلاست بردند و چون جلگه
سبواس لشکرگاه کردند و ان اسانس شد با نیزه های الحکیده که بر سر مسالت

رفته بود با رسولان فیصله کرده چون مجاری امور عالم را بر ادت آفریدگار است و
وقوع حوادث بتقدیرنا علی مختار و سزا بقتله حکم از ملک روم مخوم
شده ایلم روم باین بعد از اطاعت و انقیاد جواب نه بر وفق سداد و صی
فرستاد و سخنان زیاده از حد خود چون کت بد آشفته و عذرهای مقبول دربار
قلعه کاخ گفته بود فرستادگان قیصر روم بر سینه شاهزادگان و امرا بزرگان
رسیدند و چند جا نوزشکاری و دوسرا سب بملی عرض رسانیدند صاحبزاده از آن سخن
ملازم بود و بیجا کار کرد که فرموده چون دولت کسی را یاری کند نصیب مستحقان
سود ندارد و اگر خانه فرا بوسف را میفرستاد خانه داده خود را بر باد میداد
و اگر در باب قلعه کلخ مبارک مرده آنرا و دیگر کردن او از طوق بندگی مخلصان
بودند الحمد که دولت تا بهره پست او آن قلعه را مسخر ساخت اکنون او را که بید
که مردانه بایستد اگر مرد جنگی بپشتار پای من اینک رسیدم که در جای
دگر چیدارید صفا قرآن بتایید ملک بنامت حضرت صاحبزاده
عالمستان چون عزم برورش روم جزم فرمود فرمان قضا جریان لغا دیانت
که سپاه کردن اساس در صحرای سیدان حیاتی بید و حضرت بر بالای شیشه که
که شامیانه خسروانه برافراخته بودند بر سندان اقبال نشست و فوج چون
در پای آهن بر موج میگذشتند و هر فوج که در برابر آن حضرت که در صحن
کسی را براد نبوده میرسد زاننده اسب میکشد که همان تو مان و هزاره
هزاره و قشون قشون بدین یوسون میکند شتند صحرادر صحرای جوشن در کستون
بود و جهان در جهان خود و خفتان و بلارک و سنان مینمود نو کفخی که
روی زمین آهن است و یا کوه البرز در جوشنت از درخشید
آینههای چینی هر طرف خورشیدی طالع شد و از هر سو سنان در هر گوشه
لا مع کشت و چون نوبت بلشکر امیرزاده محمد سلطان رسید که در آن نزدی از

دار السلطنه

دار السلطنه بر قند آمده بود سپاهی چنان آراسته هنگام عرض نمود که تا جمید
خورشید شمس در مضار چهارم است و میدان آسمان جلالگاه شاه و پناه
و سپاه آنجم که کتب پرزیت مثل آن مواکب نیفتاد و سپاهی آن محل روی تخت
بلج رزمگامی آنها در دو جوان صورت یک یکی در میان مبارزان جنگی آینه فتح و ظفر
شاهزاده بالهام دولت بر طایفه را فرموده بود که هر کس اسلحه از علم و سخن بدین
و کجیم و زکشی و نیزه و چاق و نیز آن همه رنگ رنگ باشد جمعی سرخ و فوج سفید
و طایفه سفید و بعضی خوشن پوشش و جمعی زره دار همه در غایت لطافت
و نهایت نظافت شاهزاده سپاهی چنین بر صفا رسانید و ده دولت حضرت
اندر ایران کیوان گذرانید که جاهدید با و اجهان بر سر بفرمانت ای خسرو
تاج در پیروی بخت خود یک هجوم بر آوریم که در این مردم چون از
اول صباح تا آخر نماز پیشین لشکر یابین زمین دایمین گذشت حضرت صاحبزاده
برای ادای ناز برخواست و فرمان فرمود که ایلی از اتا تو صغف گذرانند
از آن کثرت و عظمت را ایماشان تیره و عقلمهاشان خیره ماند روز دیگر
ایلی از اجازت داده نوازش فرمود و فرمود که ایلم روم نیز بر اینک بید
که از جهت عزای فرنگ جانب تو مرعی میدارم خانه طهرتین را باز فرست
و فرزند خود را پیش با روان کن تا بحق او فوجی احسان فرمایم که از تو که
پدر اعلی مشایخه نگوده باشد و او را بر فرزندی قبول کرده ملک روم
پر تو مسک داریم و بغبار و خشت بآب صفات انده رعیت بر فاحیت
باشند و کسیب از عبور لشکر منصور بایشان نرسد و صواب بود کار
همایون و اصل شود **دگر فتح قلعه هارم دگ** چون ایلیان روم معکزه
نمودند بعضی همایون رسید که درین نواحی قلعه ایست با سوک نام

جمع جباخان بدو پنج پناه برده اند و سر از جیب سر کشی بر آورده و نزد پناه ها می نهند
ظفر قرین امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را تا نزد لشکر آن قلعه فرمود و امر را بشکر
بجای قلعه آورده آتش قتال اشتعال یافت و تیراندازان دیده و در بنوک ناوک حمله
سوز حصار یا ز از سر سوز دور ساختند و نیمی از اطراف درگاه آورده و در آنجا
قلعه را انداختند و سپاه حضرت شکار حصار دور آورده و جبین خان را به تیغ پدید می آورند
و دیوار حصار را خاک بر آب کرده و غیره فتح حضرت صاحب قران رسانید **که حضرت**
رای علی بن ابی طالب در حوالی سید اسد با سعید جمال بیوست
که راه توقات جنگش است و قیصر ستوات آورده و سر آب گرفته حضرت صاحب
قران آن راه گذشته و همان جانب قیصر به معطوف داشته و دانسته و آید
سلطان شاه بالشر بسیار بر سید ابیغار به شرف رساند و علی سلطان توابع را
فرمود که پیش برفته لشکر را بگذارد که از قیصر بیجا و زنا بیند و مویک ای یون باز
سید اسد پیش منزل بقیصر بر آورده در باره رعیت رعایت فرمود و چند روز
آنجا توقف فرمود و جمعی روگردان شده پناه بخار با و سوارانها بر زمینها افتادند
سپاه منصور غارت یافتند و بسیاری از مسلمانان بقتل آمدند و غلات
آنند لایت را به هنگام در تفتاح بود فرمان مجایون نهاد یافت که لشکر با آن جهت
علوفه ذخیره بردارند و رای کشور کشای امیر زاده ابو بکر و امیر شیخ نورالدین
را بقران معین ساخته را بایست فتح آیات در جنبش آمد و لشکر منصور در جبال
و بسال کرده عازم انگور رسید و سه منزل بر کنار آب نعل سوی که بغایت
بزرگت نغمه روز چهارم را است خورشید طلعت سایه دولت بر افرا
رغمه سهرا نداشت و در ان مقام قران دلان غیر دادند که سپاه ابلدوم با یزید را
دیده اند آنحضرت فرمود که لشکر صف شکن روی سوی دشمن آورده بودند

فرود آمدند

فرود آمدند و رعایت حرم نموده خندق کنند و اطراف آنرا محکم ساخته و امیر شاه
ملک را با هزار سوار بربان گیری داد و اول شب چون باد رفت پنجم و زین
ششم صبح بار دوی قیصر نزد یک رسید و در کین نگاه منتظر ایستاده قران
از قیصل بر من آمدند و از طرفین بهم زده جنگ سخت کردند قیصر خبر یافته امر را
خود امر زانش سپاس کرد و از دهشت و هسیت بر آشفته وقت طلوع آفتاب
در اضطراب آورده عازم رفته شهر شد و امیر شاه ملک قاصدی پیش حضرت فرستاد
و از حال جنگ و توجه ایدرم خبر داد و آنحضرت ابیغار و صاحبان تیمور در آن
خواجه و صاحبان قیصرین که سلطان ملک بسراج قرار با نشست و لا در بزبان گیری
روان کرد و امیر شاه ملک بفتح و ظفر باز آمد بار دو و صاحب قران با امر او شاهزادگان
مشورت کرده فرمود که درین محل دو صورت در آینه روی مینمایند یکی الکیم
انجا توقف کنی تا رسیدن مخالف و هر آینه چهار پایان آورده شود و دیگر که
تا میان مملکت یاقی در آیم و غارت کنان میر ویم و ابیغار با طراف غیر ستم
او و تجلیل از عقب ما در آید و لشکر پادشاه و میدان شود و ای مانی اختیار نمود
کوچ کردند و امیر زاده سلطان حسین دیورت با ده هزار سوار مقرر شد و امیر
برندق و جمعی امر را بوجوب فرمان بطرف انگور بر روانند و لشکر پادشاه
ایشان رفت که در دو منزل که آب چاه نیست چاه فرورند و عبد الرحمن
خوسنی که سردار لشکر پادشاه بود و پادشاه را همراه برد و امیر ابیغار و
امر که بزبان گیری رفته بودند بمیغان رسیدند و جنگ کرده و کس را
گرفتند و هر یکی در گردن یکی آویخته می آوردند قیصر با دو هزار مرد هم بزبان
گیری آورده و در پنهان شده بود امر او وقت بازگشتن مخالفان رسیدند
و جنگ در پیوست و سپاه نامدار نشست نبود و مخالفان غلبه بسیار نگاه
سپاهی سپاه امیر زاده محمد سلطان پیدا شد و بهادران بسطامت

بلشکر منصور پوسند و امر آنکه عازم انگوریه بودند تا بجای رسیده احتشام دایک
والفوس آن نواحی را تاخته اموال بسیار گرفتند حکم انگوریه یعقوب
نظام در برابر لشکر آمده و جنگ سخت کرده از طرفین داد مردی دادند
برندق گال دلاوری بنظرمورد و عاقبت نسیم فتح و نظرمورد مقرر از جانب
لشکر منصور روز بیدار حین آن روی بهزیمت نهادند و لشکر پیاده در عقب
ایستاده راه برآه بکنند چاه و بیرون آوردن آب شتاب کردند پیاده
نصرت پناه بیه منزل با انگوریه رسیدند و اطراف و جوانب آنرا احتیاط کرده
شیران پیشه شجاعت روی جلاوت بجهار نهادند و آتش قتال استعمال
یافته از اطراف حصار بقهرمان زدند و آب از ایشان باز ایستاد و فتح نزدیک شد
ناگاه خبر رسید که قیصر چهار فرسخی رسید حضرت صاحبزادان فرمودند لشکر کوچ
کرده و یک اسب تا محنت پیش رفته آب را در عقب گذاشته بتوره فرود
آمدند و خندق کشیدند و احتشام دادند و چشمه آب که در پیشگاه آنجانب بود
خراب ساختند و آنحضرت بهنگام آنکه همه کس بر بیشتر فراغت نموده بخواب
در راحت میل نمودند زبان تضرع و انگار کشاد و با حضرت کار ساز بنده هزار
عروض نیاز آغاز نهاد و بشکر گویت ای کار ساز بنده نواز الهی
چهره او در همه کس نصیب شده از نصرت و فیروزی و فتح و نظرموردی نمود و شایسته
و رحمت تو بوده اگر نه از من چه آید و جان و تن عاصی که باز بسته آرد
نتست چه کشاید لطف و کرم دایمی چشم میدارم و بیعتیت و در رحمت محمود
امید دارم **بیت** ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا
شده **که تعبیر** لشکر آن دو پادشاه و امر است **سیله** چون قیصر روم
با لشکر که در هم میاسبان از اخصای آن عاجز آید و فکر و چیران از زبان
آن سرگردان بود نزد دل کرد و خاطر را در غلظت ماری نمود و در آفتاب که

عوضه جلاگاه سپاه رنگ آمده پیش پیش از پشت کره خاک روی سوی افغان
نهاد و درفش تجیش سپاه پیش را روان در کباب از کواکب موکب و هم
بزرگ در بیدار اضلالت باز مانند در خیال صورتگر عنان ترف کشیده داشت
تیره شبی که با ویر دادی نشان بر ز اویب چون قطره از ز اویب بود کواکب از سما چه
ایلدرم با بزرگ لشکر بسیار داشت و همواره در زار و در کواکب کشیده و بویسته
در برابر و شمن میر آورده و در دیار خود مرغه و آسوده بودند و لشکر از راه
دور آمده اسبان لاغر و ضعیف شده و قوت و قوت فائده از نهجت میر
بر نفوس غالب شده بود و اما جماعتی که بکرات نصرت ایندی در معارکین
رایات نظریات دیده بودند و دانستند که آنحضرت مودت عنده اند است
دل بر جای داشتند و حضرت صاحبزادان تمام شب بکنت و نیاز بردارگاه پادشاه
کار ساز گذرانیده وقت و میدان هیچ که سلطان مشرقی انساب آفتاب رایت
المور بر افراخت و لوا و حبش و رنگ را چون علم روم و فرنگ نگوشت سارفت
آنحضرت از مشربیات قلب و اعصاب بر کمال عنایت یزدانی بزرگوار شکر التفات
نمود و هنگام آنکه شیر سوار گردون تیغ پیکر از نیام بر کشید سپهر شکر فی از روز
سپهر نگاری بر آورد و در میان داد تا صوف بر آراستند دل و جان پاز
کین قیصر همه کیف گزیند و شمشیر و خنجر همه و قول کردون توان بافتاب طلعت
حضرت صاحبزادان آرایش یافت و امیرزاده میرانشاه بهادر و امیرزاده
محمد سلطان بهادر و امیرزاده بهر محمد بهادر و امیر شایخ نورالدین و علی سلطان
و امیرزاده امیر طهرتن و علی قویچین را در زمین باز داشت و امیرزاده شاه فرخ بهادر
و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیر سلطان
و شاهننگ و برندق و سوکک و دولت تیمور و طالق و یوسف حاجی بابا و
خواج و حسن محمد بهادر و سرای خواج و درویش و خواج محمد و امیرزاده احمد

در پای اخضر از باد صرصر در توج آمد و فضای معرکه اندر جوشش و زوزه دار آهنگین شد
و هوای رزمگاه از برق تیغ و صاعقه سحر ای آتشین گشت صاحبزادان باک
افتقاد بپا ده شد و از درگاه پادشاه نظر بخش بفرستاد و اسلحه گشت تیغ و نعره گشت
نمود چون صورت زید در مرآت آینه معاینه دید و کل کل بر آفرید کار جزو دکل
کرده پای دولت در رکاب سعادت آورده سوار شد و بدست تابدیدگان
مرا و گرفته فرمان داد که دلاوران بسیار بدهد در آن طرف شکار عزم رزم کنند و
از طرف فیض نیز نبرد آزما یان بگوشش تو بر دلاان چون شیر و پلنگ آهنگ
جنگ کردند بشیر افکنی در خروش آمدند از خروش کرد و نغز و نغز و
کوس و جوی و نای و دویین نغمه صورت در حال افتاد و از بکا جاک تیغ و تعاقب هر یک
بدر تیغ نمودار روز و حرب پدید آمد چو لشکر بلشکر بر آورد روی دور و پای
آتش نمودار دوسوی زهر سوز بس هر بران تیغ و کفنی همه تیغ بار در تیغ
هوا شد ز که دسواران سیاه بر از گشته شد دشت آورده که دور آن
خونخوار امیرزاده ابو بکر کوی سبقت بچکان بیجاغت از همگان ر بوده داد و در
داد و بر زخم تیر نفیر از رومیان بر آورد و در بضرستان جاستان دست
چپ دشمنان را چون دل ایشان در هم شکست و امیر جهان شاه و قرا عثمان نیز
حمله آورده جو انغار دشمن که به نیروی بازوی سلطان جللی استوار بود علی
بر هم زدند و علی جللی که از فرزندان قیصر کلا دت موسوم بود که تیغ میگفتند که و
دفر بسیار نموده چون دانست که مقادمت با سبباه نعره شکار از عزیز
اقتدار بیرونست از میان کارزار بیرون رفت و امیرزاده سلطان حسین از
جو انغار چون ننگ مردم خوار بد ریای بیجا نموده خورد و چون سیل بر طرف
میل کرد از پیش بر دو امیرزاده محمد سلطان بفرموده صاحبزادان بگردد و انغار
شتافت و برق تیغ همان سوزش بر مغارق می لغاف یافت و بر لاس

فرمان

فرمانی که بر انغار دشمن با ستمها را دستوار بود و با بهادران نامدار در
آنده آثار جلالت بظهور آورده چشمتی از طرفین غلگ کرده طاقت لشکر
منصور غالب آمد و چون ضعف مخالفان نظر هر شد صاحبزادان فرمود که شاهزاده
و امیر ابیکبار جنگ پیش بردند امیرزاده بر محمد کر شیخ و برادرش امیرزاده امکنده
و امیر شاه ملک با مبارزان قوی پیش برانده دشمنان را پس نشانند و امیر شیخ
نورالدین و امیر برندق با دکان میسر و دشمن را از فراز کوه بزر آورده به تیغ کز اند
و از میانه امیرزاده میرانشاه و امیرزاده جهان شاه و امیر ابیکبار و حاجی عبداله
عباس و سلطان سنجو حاجی سیف الدین و ملازمت و همیشه و سونان و هر طایفه باقی
امرا و سرداران و از میسر امیرزاده ملازم امیرزاده خلیل سلطان و امیر
سلطان شاه و دستم طفا بر قوی و سنجک و علی سلطان و دیگر نومان حمله کردند
چون که بشکر در آیدند از کیمی قیامت برانگیختند چنان گرم گشت آتش کارزار
که از غلج اسبان بر آمدند در خنیدن تیغ آینه تاب و در عثمان ترا بزم
آفتاب اندر جوشش دریای کارزار جوشش در بر دیران روزگار موج میزد
دازد اشتعال آتش قتال زره بر سینه مردان شعله های نار شد هو از سر به عیار
بسان چشمه آفتاب از جباب که چون حلقه چشمه سیاهی به زینت و تیغ چون
بزنق از تیغ آتش می افشانند و گردن بر دیواران خون می نشانند و حکم تیغ در تن
و لیران چون خواب در چشم روان میبندد و لاک ناک و در سینه جنگی
چون راز در دل نمان میبگشت از در حاج نزه دوران بر صحن محرابشها در آن
گشته ز گشته پشته شد ز غمخوارانی از خون بیدوی بگردش از غلوانی
و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان بر انغار دشمن از پیش برداشت
شش قشون از سپاه شاهزاده محمد سلطان از بالای پشته رانده جای
ایشان را گرفته بودند و قیصر با لشکر قول با سنجی رفته و لشکر بان شاهزاده را

فرود آورده بجای ایشان بر آمد و لشکر خود را احتیاط کرده بمشاوران اشکسته و
بریشان یا نعت حیرت بر علیه کرده باز از سوار و پیاده جمع با و پیوستند
از اطراف و جوانب آن دو سپاه جنگجوی تند خوی در یکدیگر آمیخته بنوعی جنگ کردند
که حکایت جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان منسوخ ساختند و افسانه هفت
خان را در وادی نسیم انداخت آیه تلبیت را هم بر لشکرهای آن روز بوم
خوانده آمد حضرت صاحبقران و امیر جهان شاه از جو اعمار متوجه شدند و آید
را با لشکر و لشکری و اردو در میان گرفتند و قهرانه وقت طلوع و آفتاب را در
تا هنگام و اقلیل از پیش پای بنات و قزاقان فرود داشتند و در این هنگام
داستباده را فرافشانند چنین بود تا روز یکشنبه گشت زشب
و امن روزگناه گشت قیصر که بشکر خود فرود و حصانت حصار و بلاد
مغز و بود و بال و عدل بسیار استقامت را آورده چون کثرت اعداد
نمودند و آثار جلالت و شجاعت سپاه منصور مشاهده کردند گشتار
آوردند پیش بر صحن ضمیر او تا نخت و رخسار امید و تیره و چشمه انوار و آینه
ساخت و مجال سیره و اوره بسته دید و راه کوز گشته آینه از فی و فی نظر
بر خواند و هنگام غروب آفتاب با روی بر آتش و چشمی بر آب روی از نرم
قتال بر تافت و چون سبیل که از فراز بنشیند آید از آن بالا فرود آید بر
صحن صحنی شش فتنه بنوعی که یک با دو اسپه پیکار مرکب فاک بجای او
نمی شکافت و سپاه منصور بر ایشان تیر باران کرده بسیار تیر فاک
هلاک انداختند نه بود از میان توران سپاه گرفتند بر لشکر روم راه
زبون گشت روی زبکانشان بگفت کرد و گفت که رفتارشان در این راه
باید بود با کس حیرت دست از ملک شسته مانده تیر تیر تاب آتش پای و
سر بیتر از باد فاک بجای تابان و شش تابان راه که پیکر فتنه و فرجی از لشکر منصور

زبان

زبان تیغ چون زبانه آتش کشیده و نوک بکانشان چون تیغ قضا با بعد رسید
در قفای تیریشان رفتند نه از تیرشان بگن زد تیغ نیز نه از آب هم و نه از آتش
گریز بول شیر تند و تن بهی حست بگین بر تیغ و به تیر بر دست و حضرت
صاحبقران مظهر و منصور با کوی همایون معاودت فرمود و فرود آمد و بر تیر
فتح تا حدی که حضرت آفریدگار تعالی شانه میسر کرد و اندو سوا جب حمد و ثنا با دار سانبند
و شاهزادگان و امر که در آن معرکه دلاوری و شرایطها بسیار بی بجای آورد و بود
بموجب انعام و اهدای اکرام اختصاص یافتند و در روز جمعه نوزدهم ذی
آوانه این فتح همایون که طراز فتوحات سلطانین ربع مسکون است بسامع جماعت
رسید و چون اشراق آفتاب در محاکم آفاق بر عالمیان روشن گردید **سپه**
لقد علیک الافاق انوار نعمه و سائر سیر الشمس فی الشرق و الغرب حکم کرم فی قصر
سوره قاف و درین بزمگاه پادشاه چون سپاه روم و قیصر بهر دست رفتند
و دلاوران تا مدار و بهادران شجاعت آثار بطریق کاوشی چون ابر و باد بر ایشان
روان شدند سلطان محمود خان بایلدرم بایزید رسیده و او را دستگیر کرده بدرگاه
جهان پناه فرستاد همی تا بگردانی انگشتی جهانزاد که کون شود و او را
و حضرت صاحبقران بیافت این بر کسم لشکر ایزدی بجای آورد و وفاز غفغن او
را دست بسته پیش بارگاه کردن اشتباه آوردند سری که گردن از دست
کشید و دوش بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد حوض مکارم اطلاق
صاحبقران آفاق در حرکت آمده فرمود که بنده قیصر را داشته بجزرت آوردند و بر
عاشقین بسیار خلافت مناسب در مقام مجوز مسکن خود را با زید و آنحضرت
تقصیرات او را محو کرد و آن اولی الناس بالناس بالعفو اقدر هم علی العفو پیش نظر
آورده بچشم رحمت درو کردیست و او را در مقام نیک بخش خود نشانده بر سبیل
معاذت فرمود که اگر چه تقدیرات الهی را اجاره نمیتوان کرد هر چه در لوح او است

نوشته طفل در مکتب آن تواند خواند این برود با خود کرده اگر با فرست
خود گشته و در بر نیاست خود درشته بارها با از خود پرده نهاد مرا بران
داستی که گینه تو بر من واجب شد و با این همه آنچه وظیفه مسلمانی باشد بجای آورده
بمقام دادم که میخواهم که عنقهای فرخ لغای علم بر بام روم سایه اندازد تا تراز
نگین چون شاهان بر جغد صفنان فرنگ همایون و مظفر باشی و خواسته که ترا
بشکر سعادت غایم و چهار القاسم سهل اند که دم یکی قلعه کاخ و دو پنهان ملک
سیم راندن ترا بر سرف چهارم آمدن مرد عاقل که همود جان نین منو که ساخته
مودت تو سعادت رساند درین جزئیات مناقشه کردی لا جرم روزگار بفرست
کرده ترا با تو نمود که با روزگار سستیزه برناید که ترا ز حال دیگران اعتنا میکنی
امروز دیگران از حال تو اعتبار نیکو کنند با این همه حال از احوال است که اگر قضیه
بر عکس بودی و این قدرت که حضرت عزت مراد او است ترا دادی در حق من و
شکر من چه صورتها واقع شدی اکنون بشکر این نعمت و نصرت ترا اجری نیکویی
کنم کل آنرا با تو بخرم باقیه از کوزه همان برون ترا و که در دست ایلدوم بایزید
در مقام تواضع و شکلی بر کتافان خود معتز فتنه گفت آن کیست که بگوید
نگوش آمد پیش چون سعادت سعادت نمود و از قبول نصایح چون تو صاحب
روی بر تافت و پاداش فعل خود رسیده جز ای عمل خود یا فتم اما گرم و بز را که از تو بیع
نیست و غنود از تو مزایب و محیب نه کم گرم فایده تر کند قری اگر در تم غنود بریزد
جویند من کشی تا زنده باشم من و فرزندان من در خدمت آنحضرت رونگار
گذرانیم صاحبقران رقم غنود بکنایان ایشان کشید و خلعت پوشانید او را
بعنایت و نوازش ایمن کرد اندید قیصر چون مکارم پادشاه پادشاه که در دست است
که فرزندان موسی و مصطفی در جنگ بودند اگر فرمان اعلی نفاذ یابد تو منزه از کفر
باشند بدین بنده رسالتی بود دیگر آنها همای خسر و نه خواهد بود فرمان

نفاذ یافت

نفاذ یافت و تواجیبان تعین نموده بعد از چند روز موسی را یافته پیش آنحضرت
آوردند در محبت پادشاه با سواد و انیز نواخته خلعت شرف ساخته پیش پادشاه
فرستاد و خوکا بی خاص برای قیصر نزدیک درگاه شاه عالیان مرتب داشتند
حسن بلباس و بایزید همتای راجی قنط که گشته بودند ایلدوم با نوازع اعزاز
و اگر ام امتیاز داده اصناف نزلها که در خورشیدان همای باشی روان میسر بود
و در محافظت می افزود **دکتر ستاد لشکرها با طر آرد و در امسال نفاذها**

بمالک و اشتغال عیاش

حضرت صاحبقران از میدان فتح و ظفر
مظفر و منصور باز گشته در مرز آرا انگوریه نزل فرمود یعقوب کونزال
برودن آمده گنبد قلعه آورد او را بجای سلطان تراجی سپردند و علی دیوان در
انگوریه تحصیل مال امان قیام نمودند و فرمان همایون شرف صدور یافت
که امیرزاده محمد سلطان بهادر در کوبه نصرت و فیروزی و وطنه بهجت بهر دور
عازم بر سا که تختگاه در دست شده بطرف دست راست تو جبهه دیو ابر
زاده ابرو کرد و امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سوچیک متابعیت نمایند
و ضبط اموال خزانین بر سا بعهده امیر شیخ نورالدین باشد و شاهزادگان
و امیران کتار آب امیران که بمغازه اسکندر مشهور است تاخت کنند و پادشاه
سلطان محمد خان و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر
و امیر سلیمان شاه رستم طغابوقا و سید خواجده و علی سلدوز را بطرف قویه
و آتی شهر و قراحصار و علاتیه و عدالیته فرستاد و مثال آسمان امثال به
تخریر فتح نامها شرف نفاذ یافت و مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتابت
و در بر آن که ترفنگ بنده بنان و در عین بیان ایشان بود و هر یک در
حسن عبادت و لطف کتابت بهر بعضی میسر و در زبان گلگ مقرر اسرار
بلاغت و در بر خانه محمدی بخش فصاحت چون گلگ در هر بل جوز او تیره

که خدمت بسته صنوف مواهب که حضرت ملک قیوم در استخوان ملک روم
 عنایت فرموده در ملک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داد و همی ملک ایران
 و تزاران بل تمام جهان چون ما در اء النهر و ترکستان و ختای و ختن و کاشغر و
 موغستان و بدخشان و کج و مکران و ذابل و کابل و هندستان و سینان و تزاران
 و خوارزم و مازندران و طبرستان و کیلان و فارس و عراق و کرم و آذربایجان
 و شروان و کرهستان و روان فرمود در آنسال خواجه بنیاد الدین سالار
 سمنانی ضابطه دارالعباده یزد بود و از قبل دیوان در عین باز از شهر بزاز
 خانه می ساخت چون خبر فتح روم رسید آنرا دارالفتح نام کردند و حکم عالی یافتند
 که امیرزاده خلیل سلطان بجانب ما در اء النهر رفته آمد و ضبط نماید و پیشتر
 و دولت تیمور بلامت رگاب او مامور شدند و چون در هرات امیر اقبو قاف
 یافته آنحضرت فرمود که امیر مضر اب بنجر اسان یافته آنجا باشد و صاحبقران
 عالمان از نواحی الکو ری پیش منزل سوری حصار آمد و بر آنجا آمده اطراف
 آنرا در نظر آورد درین اثنا امیرزاده شاه رخ را با ده تومان از لشکر جو انفار بطرف
 کوزل حصار و استابوس و کتیر فرستاد و از سوری حصار دو شب در میان
 آفتاب دار سایه های آن بردیوار کوتا همبند اخذ شهری خوش و هوای دلکش
 در دست باد غنبر ساری بقیاس فضای پر از سوسن و نسیم و صحرایی پر از
 گل و باسین صبا از لطف بر بند و پوسته مشکنا ب یکشا و شمال از جعد شکن
 بر شکن بستن غنبر بناب میداد و دریا همین بدست نسیم باد خنجره بشام جان
 میفرستاد حضرت صاحبقران یگانه در ان مقام توقف فرمود و امالی آنجا خلعت
 امان یافته مال امانی بوصول رسانیدند و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش صمیمه
 اموال امان شد و آنحضرت امیرشا همک و عبد الکریم حاجی سیف الدین و دیگر
 امرای نظرقرین را بطرف کرا ده خواجه ایل و مقشانا مژگه و در وجه تمام جماعت بوم

عرب

جولان

جولان جای شکر و ماکنشای کشته قیصر و فرزندان او بی بند و باری و در آن ملک در
 میان نوسان در امان بودند و گاه استقلال و غایت لکن و اجمالی بغیر و
 قال همین تواند بود که آنجناب را از محض عنایت این دستمال روی نمود و حضرت
 صاحبقران میل عیش و عشرت و نشاط انبیا ط فرموده با شما مزادگان کرد و
 اخترا م و آقا یان زهره اجتنام در صبح و در اوج کجوت است و اوج روح شرب
 راج میکند و آید و چکیان خوش نواز و بر لب نوازان برده ساز و مغنیان
 آواز صدای نیر و بوم با و ج آسمان میرسانیدند بسیار بشادی و می خوردیم
 چو فرصت فغانه کرد که خوردیم با بین کجس و کجبا و استنیم از چرخ کزنده داد
 و سپاه نظریه که با طرف بناخت رفته بودند نظایم بسیار فتوح روزگار ایشان
 گان سار و کج استظهار شدند و آنحضرت اموال تیمورتاش را با مر قسیمت
 فرمود چه دینا بدو بزم پیش چه خاک **که احوال امیرزاده محمد سلطان**
که بسیار فتنه بود امیرزاده محمد سلطان از آنکو ری چنان تسخیر روان شد
 که نمی هزار سوار که با او بود که شبانه روز رانده روز چهارم زیاده از چهار هزار
 سوار میرساند و چون آفتاب طلوع شد از آنجا بر اراضی بر سلطان
 چلبی پیشتر آمده بود و بر آن رفته و از امانی ملکیت هر که اوقات و مکنت بود بعضی
 بکو کشیدند و در امان آن بر مساد واقع است پناه برده بودند و فوجی بطرف
 دریا که کجته لشکر منصور از قفا رفته بود بیشتر را گرفتند از آنجمله شیخ شمس الدین
 محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین و ساری غارت یافته پیش آسیر
 شیخ نوالدین آوردند و زن و دو دختر قیصر در یکی شهر پنهان بودند و دختر سلطان
 احمد جلایری که قیصر جمعت پسر خود مصطفی خواستگاری نموده در بر مساد بود جمیع
 بدست لشکر منصور افتادند و شرح آمدن سلطان احمد و امیرزاده بر مساد بوم
 با آمدن سلطان احمد بینه اده بیشتر مگور شد درینجا چون سپاه نظریه بخوالی

اکس

قیصر بر رسید امیر تر از سفال در بساط طرف علمه در بروج هر دو ن رفت و چون بر سا که
تختگاه روم است در تصرف بنده آن حضرت در آمد شیخ نورالدین بقلعه رفت گفت که نو
اموال موجود آن و علمهای قیمتی و باقوت عین و سایر نفوذ و نفایس اجناس با معدود
و باقی ذخایر و ذخایر که قیصر در میان جمع کرده بود در تحت ضبط آورده صاحب انعام
شرف الدین عثمانی و خواجه کبیر سیف الدین قلی بجای سینه آن قیام نمود و بعد از آن
و غارت در شهر آتش افروزه تر و خشک آنرا در هم فروختند و سایر ملک که از او غارت
فرمودند با ظواهر شد و امیرزاده محمد سلطان چندان توقف نمود که لشکر بیاید در
عقب مانده بودند رسیدند و بعد از آن بساط را در آتش دادند امیرزاده ابو بکر را با ده هزار
سوار بطرف دست راست باوریک فرستاد که از بلادر روم به واسطه کار و آب
فوقه و در حصار استوار استوار در در حصار آن از سنگ تیر کشیده است
در غایت بلندی و حکمی و بیک طرف در دروازه دریاچ است و در آن دوروزه
راه نزدیک بغداد اسکندر و کداز غلط و اسب قبول واقع و امیر سوگند را با بساطی
بجای دست چپ بصورت گانده و دریا کنار رودخانه خنجره و ایشان آن نواحی
را تا ساحل بحر خنجره چون امیرزاده ابو بکر مارک رسید مسلمان چینی با وجود آنکه
غلبه عظیم از میان در آنجا جمع آورده بود داشت که قوت عین و قیمت در و مسعود
اونست از هیبت لشکر چون دل بدریا کرده در کشتی نشست و از آب ببار
گذشته مار بقدر رفت و کوچش با میر شد و چون لشکر نامدار از از بیک تاکلی جهات
تسلط و اقتدار بظهور آوردند امیرزاده ابو بکر خبر فتح او بیک و شرح احوال آنجا پادشاه
اعلی فرستاد و شنغاری که چون دولت او بدید مرغ امیدوار از هوای سعادت
شکار کردی و بیال اقبال در فضائی کامکاری بر و از شادی با بیک طرف دریا
در خدمت صدر مردان از سال نمود و میان بر پا و کتا میه دو صد نفر است
عقبه سخت و پیش بر درخت راهی چنان سنگ که انوشیروان راه از و بر در تری

دفتر مردم

دنگ مردم شیار در آن مصنفق ناموار رنگ آمدی ناگاه غوغا بر آمد چنانکه که پناه بان
گوشه برده بود و در بلاد و در آن لشکر مشهور بر تختند و درازی آن بنده سز سنگ بود
و چنانی آن داشت که دلیران از دست رفتند چای زبردستان سست شود اما
بعقدت دولت قاهره به دوران نامدار محمد قرشی و ابراهیم و احمد فخرالدین و محمد قلندر
و حفر با باقی آن صدر مردم قدم بردانگی فرسوده دست بر تیر و گان و تیغ و گمان برده
با آن کرده انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه حیران بماند زهد
سپهر آفرین توانمند و حسانان که نخته بها در آن تجلیل رسانند و در کوتاهی
مزین با طبعی یافته بودند و است و بیگانه گدرا نیندند و امیر شیخ نورالدین آن
ذخایر و ذخایر این قیصر جوهر و طلا جدا کرده و محبوب شمس الدین الماسی پایه سر بر
اعلی فرستاد و او نیز در کونا میه سعادت بساط طوس دریافته و امیرزاده
محمد از در این محلی با کشته بر سا آمد و امیرزاده ابو بکر با غنایم بسیار
بها بخا بپا بنزاده بوست امیر سوگند ساخته و گانده را در آن ساخته در
بر ساحل ایشان رسید و امیرزاده محمد سلطان از بر سا بعطف زاور نیکی شد
آمد که بر سا بسوخته است و امیرزاده ابو بکر با جازت صاحبان و دختر
بزرگ قیصر را بر موجب شریعت بخرالاج کرد **دکتر پادشاه سلطان محمود خان**
و امیرزاده سلطان حسین و باقی پسران پادشاه سلطان محمود و امیر
زاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان پادشاه و امیر طغابرقا
سید خواجه و بر علی سلدوز که با بیغار رفته بودند یکگزنگان را ناخته آن
شهر و قراحصار گرفته بر االی مال امان انداختند و حلیع و قوم حمید را
غارت کرده چندان مواشی گرفتند که لشکر از راندن آن عاجز آمد و شهر
مانده و آن سران نیز فتح شده مال باقی ستند و امیر سلیمان پادشاه در و نهشت
داز لشکر با یان خان ستانده اموال پیشی بر برگاه عالی پادشاه فرستادند و آن

سید فاجده عازم ولایت ایدین شد و بجمع آن نواحی را تا کنون در دیار فارس و تاراج کرده قتل بسیار کرد و امر شیخ نورالدین خود این واسوال قیصر را قطار و قطار و همایار نهاد بازند و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان جنگی آورده در کوتا همیشه پیش رسانید و حضرت صاحبقران عیاشیت فرمودن قیصر دستبسته نام و خنتراس فرنگ با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستاد و دختر را س که ناغایت در خانه قیصر از دین بگانه بود چون مکارم اخلاق آنحضرت مشاهده نمود بشراف اسلام مشرف و شیخ نسیم الدین محمد جزیری را همراه آوردند و بتقبل انانلی فیض سرافراز گشته در سنگ ارباب عالم عازم شده انتظام یافت و امیر محمد پسر قویله از که دوازده سال پیش ایلدرم با یزید بود چون بدر کای شاه آوردند آنحضرت او را بخلعت ذکر نداشت و منظور نظر عیاشیت ساخت ولایت قرامان مثل قونیه و لارنده و آق سرا و انطاکیه و علانیه را با و سیورغال فرمود آقی بنیادین کرم نمود و سایر آنجا تک در تصرف او و فرزند آن مسلم بود ولایت بخشید هر کس که خواهد **که حضرت عیاشیت با شاه مع سلوک** چنانکه در کتب بگناه فلک استنباه در کوتا همیشه با وچ مهر و ماه بر آمد صاحبقران عالم ستان از آنجا نهضت فرموده روان شد و امیرزاده محمد سلطان خنط اعزق خود را در شهر نوبعمده امیر شمس الدین عباس کرده و امیرزاده ابو بکر و امیر سوچک را عازم رکاب عالی داشته بار دوی همایون رسیدند و دوست دستبوس یافتند پیشکش کشیدند در بین ایشان صاحبقران فرمود که صاحبین تمود و برادران و فرزند آن ادر اجمت جویم که بظهور آمده بود یا ساقی رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابو بکر بموجب فرمان باز گشته در بر سوادند و با فرقی پیوستند و رایات نظرف آیت بطرف سعوزای عزیمت نموده و از عقبه گذر گشته بجوای التون با ملک سد صحرائی خوش و فضایی دلکش نزل احوال فرمود

و قدما

و قدما قویله قتل خواج فرود که اربقه تعلق با و داشت باز در آن فضای دلگشا و جوای جانان بزم عیش و مجلس نشاط آراسته شد و اسباب عشرت ساخته و آماده و ابواب مسرت و بهجت گشاده گشت و مهر از بهر جشن همایون در ضرابخانه کرد و از بس سار و درم زود و را مشگر زهره طبع بان نمانید عودی تراخت و از تار و آوار در اغدای روح و جاش از شراب فتوح میساخت و بنوای بار بیدی بر رخ نشاط و مهره انبساط می افزودخت و بر اوج خردانی که رهبر بشادمانی است را بیت عشرت می افزودخت و لعل خوشبخت ساقی از پیش نوش آب حیات را اندمی داد و ز کس همی آتش از کان ابرو و تیر تیر می کشاد و از باوه کلوی سخی رکنبر و چند کعبه پیر بشام روحانیان بره انیر می رسید هوا ابر است از بخور عیبر بختند جام و بنالید زیر و از کشیدن قحقح فالامل و جام لبالب از دست ساقیان نوش لب و از نوشیدن باوه از خوانی و شراب ریحانی صبح از مطلع مراد طالع بود و آفتاب نشین از مشرق خرمی روی نمود و حضرت صاحبقران که در مجلس راضی و خلوت از کمال لطف و مردمی و عیاشیت تو اضع و بنده نوازی چنان با شد که نفاوت میان مالک و مملوک خطا هرگز در و دوز بار بر سر بر خسروی چنان فرماید که اگر قیصر روم بفرستد صبح در بارگاه عالی شاه در آیند از مهمات و سیاست آنحضرت در صنف بندگان دست در گزینند بزم گمانی نیز بهتر از و کامران بزم نشانی نداد بهتر از و کامکان و چون مجلس بزم بر مثال باغ ارم خرم و تازه شد بر توفیق اب التفت آنحضرت بر احوال قیصر نداشت و فرمان همایون نافه شد که ایلدرم با یزید در آن بزم حاضر سازند و چنانچه صدقه زهره پهلایل بزم پیشیده چو بینه نوش مشارب بزم کردند و چنانچه از بهیبت روز بار دوش در سینه طبعده و مقام روح و استیفا سراج و ریحان امن و امان نیز رسیده تا آیین بادشاهی در رزم و بزم و لطف و کثرت کثرت و بهیبت و رحمت و بزم شادی و اسیر و آزادی و دست دشتا و در

و داد پياموند بموجب فرمان او را بحضور آورده در مقام نوازش گلشن
بر نقد انانی شده علی شاهان و داد ساقیان زهره جبین با دای نوشتن **اولا**
و با مرتب و کامین معین کردان ساختند و اطراف بزم همایون از
سبب زخمندان و نارستان و فاکهتیه و تخیر و نکر استه فاشا لادان
انزل اطعمه کونا کون و علم طبعی کشتید و مورچه بر کان کجکات موزون **و خود**
عین کمال اللؤلؤ المکتوب بر امن مجلس فرمان فرمای ربع مسکون بودند
و دیگر نگفان از حد و حد پرون ساقیان در مقام نفع و دلال جام ماهان میگردد
و مطربان خوش صدای خوش الحان صدای نغمه با وچ زهره برسانند و از جمله الطاف
که صاحبزادان در باره قیصر فرمودند و تقویض سلطنت محاکم روم برقرار مسمود بود و سیور
غلات مجد و بران افزود و خاطر خلیفه صاحبزادان همانکبر بعد از فراغت از عشرت پرتو
الغفان بر احوال ملک بغض سلطنت انداخت و در این بزم پادشاهان بموجب
سایر بلا در دم انداخت **ذکر ستاد قاصدان بهر جوان آمدت**
الجلیله الهی حضرت صاحبزادان مولانا بدرالدین احمد ولد شیخ شادین
محمد جزئی نایب رسالت مقرر فرستاد و محصل رسالت آنکه تائید الهی قام محکمت روم
را سخن ساخت و با سایر محاکم ایران و نوزادان انضمام یافت می باید که خطبه و سکه
دیار مصر و شام و قزاقستان و ابله و العظام بقر القاب ماکر ایشان یا بدو انمش اورد
زمان باین طرف برود انشا زود از تصور عقل و غرور نفس در امور ما صورت
فتور جایز دارند بعد از مراجعت روم شکو متوجه مصر خواهد شد و قد افق زمین
اندر روز آن ایام که در اردوی همایون کونایه را مکرز اعلام ساخته بود چند صد
بهر جان فرستاد و از آنجمله دو نفر بقتضای که با استقبال شهسوار است پیش محاکم آنجا
تا که به مقام داد که جز بدواج با و ارسا نند تا در آنجا باشند و دو نفر دیگر
مسلمان چلی که با رفته کشته بود در روز کونل حصار که در پیش در مقابل استقبال ساخته

شیر

نشسته مضمون آنکه بدو گاه اسلام پناه می باید آید یا مال فرستاد و اگر نه کشتی کما
عازم آن طرف خواهد شد چون قاصدان با استقبال رسیدند کور شرح فتوحات آنحضرت
شنیده بودند انست که جز مسکت و انقیاد چاره نیست ایلی همراه قاصدان کرده
فکوری و تحف پیش فرستاد و کردن بر ادای جزیه نهاد و بر اسم بندگی و انقیاد و لوازم
طاقت گذاری بهجام داد آنحضرت جزیه بر و مقرر کرده ایلی او قبول آنرا مستعد شد و آنحضرت
فرستاده تا که در خلعت پوشانیده اجازت مراجعت فرمود و چون موبک همایون
بوضع شغور لبغ رسید قاصدان که مسکان چلی رفته بود باز آمدند و شیخ رضاشاه که در
رمان بدو کوش مسند قضا و منصب وزارت مستتر او بود همراه کرد و جانوران و اسبان
و فلوران بر سر پیشکش روان ساخته بود و عرضند داشته که من از کزین بندگی و چون گل
کرم آنحضرت پرورم را احترام فرموده در مجلس اعلی مقام شستین داد من نیز سر جای
فرمان برداری دارم اگر فرمان شود و بحضرت آمده بر اسم بندگی بجای آورم آنحضرت سخنان
پادشاهان فرموده صورتت نصیحتی که بدین پادشاهان رسیده و او بود و از کزین ده نایب
و اقمه مودی شد انظار فرمود و گفت که شیخ کذشت و آنچه در برده غیب بود ظهور
آمده اکنون از کذشتی کذشتی که گفته اند زگان که از کذشتی نگویید اگر آن فرزند آید از
پدر من نیز تا بندگی اندیشه متوجه کرده تا بخار و عیشت از آینه مصداقت بر خیزد و
ایلی را بجله و کرد خلعت مفرق و اسبان رهوار و درم و دیار نواخته رحمت
معاودت فرمود درین اثنا پادشاه سلطان محمود خان و امیر شاهک و جمعی
امر که محمودان رفته بودند پادشاه را در اثنای راه عرض وضعی طاری شده است که
یافت و درنگ کریم چون رحمت حق پیوست و حضرت صاحبزادان از استماع
این خبر دیده دریا کشت و دل آتش نشان گشت از غمش در زمان اصطبار گشته
که لیه انانند و انان را بجمعون که هزار ساخت و امیر شاهک و باقی امر آنکه بیع
خوابی رده و عدالیه که بر کنار دریا واقعست تا مقصد در عدالیه شیخ کز مسکان

این کتاب تمام
 در مظان تجلی
 کسب ابروی
 نباشد

شیخ حاجی سلطه در جنگ ملک شدند و امر اسواصل در یاد تمام ولایت من شاد
 انکه الی را غارت کرده و قیمت گرفته بار دوی بجا برون باز آمدند در آن زمان که نیز
 اعظم برج میزان تخیل نمود و سپاه میرزا علی سرکار اشجری رسید بدو آفتاب طلعت
 صا حیران سایه دولت بر شرف لیب انداخته بود امیر سید خواج که بی خیال
 آیدین رفته بود چنانکه سبقتی در یافت در میون لامرا جمعیت نموده بر شرف بلخ
 آمد و جمعی لشکر بیاورد همراه بود نسبت اختلاف هو اعلا کفتم بموجب فرسوده
 بقتل آمدن پیشاهنراج از منهای استقامت آنکرا یافته زمان حیات منقضی
 شد و سید خواج را نیز عارضه صعوبت طاری شد و صاحبقران سابقه التفات بر
 عیادت او انداخت و شدت مرض او را بنور حضور ضعیف و نا بود ساخت
ست میکشد اندوه دل سوی عدم در آن او مقدم سلطان در آمد در میان جات
 او **نکته** فرمود **سلطان آقا قی در علت و در صبح قلند** چون صل
 خندان آهنگ غارت بستین و در آن کرد و کلین ارزینت او را در زور از بار
 خالی ماند و اشجری از علت شمار و پراپه برک دیار عاقل شد و روز بسان جعد
 رنگی عثمان بسوی کوتاهی تافت و شب ماند زلف رومی درازی یافت همچو
 قران با شایه از دکان و نوسان در باب پورت قشلاق مشورت کرد و برای
 هر یکی شهری و ولایتی تعیین نمود قاصد پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایت
 نظرنیکو بدست راست بر افروزد و مخالفان را بر انداخته مستاصل و نا بود سازد
 در شهر معین سپاه قشلاق کند و شاهزاده از نیکی شهر عازم مخالف شد و آنجا
 عزیمت مالی کردی نموده و ولایت شهر از اغارت کرده در بر نزاری فرود آمد از
 شب پایی گذشت الناس سونای با جمعی صاحبان که در آن حوالی بودند بخواست
 آوردند و فادرا که بچند اول رفته بود خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه در اردو
 ریختند و چون لشکر باین جمعی بخواستون رفته بودند و باقی مخالفان غنوده شاهزاده

از اردو

از اردو بیرون رفت و امیر جهان شاه و امیر سوچک را بجانب پسر پسر ستاده
 ایشان شهر و ولایت غارت کردند و شاهزاده سمو اهل را ناخنه یعنی سسار
 ایمنی سپاه در دامن کوهی واقع شده آنها را در آن سازگار و هوای زمستان
 از ششم بهار و پورت قشلاق برای امیرزاده شاه فرخ در جوان غارت ولایت در میان
 اهل مغر شدند و شاهزاده نزدیک الغیر بلخ و بلخ بر لغ قشلاق فرمود و در
 از شرف بلخ نهفت کرده بشهر دروغ رسیده که در کتب قدما از اجداد قهوجان بکرم با
 نعمت آرزان و میوه های فراوان آن بده حضرت صاحبقران و انوشیروان
 الهی اشجری را غارت مال امانی غرض برسانند و موکب همایون از آب سهند
 بروس که بنور تاش بر آن پل بسته بود عبور فرمود و در آنجلی پسران من
 تشاء امیر محمد و اسفندیار بدرگاه عالیناه آمدند و هزار اسب پیشکش کشیدند
 و حضرت ایشان را بجزای امتیاز غارت فرمود و جلالت و کلاه و کمر از
 کردانید و اسفندیار نظر کرد در ملازم شد و امیر محمد قبول مال کرده و محصل
 ایاس قوجین و نیزوز شاه بیکروز در شکر همراه ساخته مقام خود نمود و
 را بایست کشور کشای از دو بلخ بسد نزل بکونزل جصار آمده از اشجری نزال آید
 سنانند و چند روز مراجع و مراجع آن ولایت مطرح شعاع اعلام خود رسید بیکر
 شد درین اثنا بعضی همایون رسانیدند که درین حوالی که هیست و دولت
 نغز از مخالفان آنرا بسا ساخته هر که از لشکر جنت میمید و علف با نجا بردان
 بی باکان تعرض رسانیده با خیر و قتل اقدام می نمایند صاحبقران فرمود که شاه
 آن کوه را در میان که فتنه و چون بهمنج بد مید اطراف آن که با چون شفق
 بخون کلون کرد و نیزه در یک مشتق از آنجا است زنده نگذاشتند سسار
 شیخ زهر جا که گذرد روزی گیاه بر بند تا هزار سال در آنجلی بولانا
 ببلخ از آن روزی که از شاه پسر علی زمان و سالیان چون فتح و ظفر موکب بجا

وامرا بگویم در انشب
 جمع آمده بر مخالفان ملک برسد
 و بکله آن زیاده مرا از آنجا
 در آوردند و امیر جهان شاه
 حصه
 ۱۱۶۶ الهی

اینکه
و
ر
که

صاحبزادان حضرت پروردگار بود و چهار شده متوفی شد لفظ الله که وقایع است حس و شایسته
در آمدن حاکم و وزیرین و شیبندان حضرت صاحبزادان از کوزل حصار
نقضت نموده ببا شلیق آمد و چند روز آنجا توقف نمودند و آنانی که موصول بپست
و از برای محافظت دار و ده باز داشته نظر اندک متعاجری را بطنیط مال کند است
رایات خورشید بگر شهر تیره را که طراد مشهور و دوست منور ساختند آنجا نیز
مال امانی وصول یافت و در بخیل جمع که با امر محمد شهر من تیار بدست کردند آنرا غنچه
بودند نقد و زوایان و اسپان و انواع جدا که بر سر پیشکش آورده بودند بفرستادن
رسانیدند و مدتی انتقام کل خنیا م دولت و اقبال و مضر بنگاه سعادت و اقبال
آمد سلطان ماردین ملک عیسی که هنگام مراجعت اعلام همی لون از حاکم کشام
شرف و هراس بخود راه داد و با محبت شهر ماردین در معرض ملاک افتاد در بخت
انگردد و پشیمان شده و دانسته که در دولت او بجز طلب لطف آنحضرت دروا
نخواهد کرد و محال بود که از خود دور کرده بوسایل عقلی تسکین نموده مدوی برگاه
عالی شاه آورده التی بخناب امیرزاده نمایان نموده او را شفیع ساخت آن
حضرت ملتفت شفیع مبذول داشته نمایان مرگت در هوای گرفتار بود از داد
و بال شفقت و عنایت بر سر او باز کرد و امیرزاده نمایان بقتضای کار هم خنیا
مستقبل شفاعت و مسامحه عنایت گشته ملک عیسی از او بفرموده گناه کاران
بر بند پیش آورد و شفیع شد آنحضرت بخلعت خاص و کفر و تاج اختصاص فرمود
بشرف موصلت با دو دمان بزرگوار شرف سعادت و کدزده او را نامزد امیرزاده
ابو بکر کرد و اینست آن کرد با وی از کرم و لطف و رحمت که بر همه با همی
بگستان کرد و تاملی از لطف و عنایت و انتقام معلوم شود و حضرت
بنوعی عبادی است انما العفو عن الذنوب انما العفو که هر که در دوزخ
با در شاه سائید است که الشیطان ظل الله فی الارض اگر افعال او بدید انفعال

الایتمیم

واقع شود

واقع شود و غریب و عجیب می باشد سایه خورشید را بدو تابع **در فتح انزلی سوسکرتان**
شرح محاربهات درین اثنا با ساسع جلال پیوست که در کنار
دریا قلعه ایست از میر نام بغایت حصین از سنگهای بزرگ ترا کشیده بر آورده از
سید طرف دریاست و در یک طرف که خشکی است خندقی عمیق فرور برده و از زیر تا بالا
بسنگ و کج را آورده جمع صفا دیدن رنگت و ناموس ایشان بدان بار بسته و ناقوس
آن اکثر شهرهای معظم در گت و فرنگان جهت آنکه امیران ایشان بمالک روم می افتد
در راه دیگر نیست که بفرنگ باز روند و خود را با آن قلعه می رسانند و در گتیش نشسته بفرنگ
میرند و فرنگان برای این مصلحت آن قلعه را معمر داشته و هزار مرد اجرت و مکنای
داده کوزل میسازند و ساکنان قلعه محرومی باشند و از تمام ولایت فرنگ با شیانند
میفرستند و مثنی کعبه بزرگ و کتیرم میدارند و تا غلبت از آنجا جزیه و خراج می
نداده اند و پیران بیدرم با بزرگ لشکر بقصد فتح آن کشیده و سعی تمام نموده و ایلدوم
نیز هفت سال آنجا محاصره کرده و بجایی نرسیده و مسلمانان نزدیک آن حصار بر
که قلعه دارند از امیر مسلمانان میگویند و پیوسته میان این دو حصار محاربه و
کارزار است و بیشتر فرنگان غالب می آیند حضرت صاحبزادان در از استماع این
خبر عرق وین داری در حرکت آمده جهت خنیا و اند بر قلعه کاشته زوان
همایون نافه شد که امیرزاده پیر محمد و امیر کشیم نورالدین و دیگر امرائتو بجهت قلعه شوند
و اول رسولی فرستاده بملت اسلام دعوت کنند اگر بدین اسلام در آیند اعلام
نمایند تا در باره ایشان انتقام و اگر آنم فرمایم و الا اقل ما فی الباب بطبع شده جزیه چند
شاهزادگان و امیران و یک از میر ذوقه الجی فرستادند و لطف و عده و عنق و عقید
و احصاف بهم و انواع امید بفرستادند اصلا معین بفرستادند که با آن بگریز وصال
اصرار نموده از قبول جزیه و مال با و امتناع کردند و حاکم قلعه که بهوش نام داشت
شهرهای سواد که در حکم فرنگت مثل رمان و علفه و سامان و هراس و محمل و

غیره فرستاده لشکر با سعادت او آمدند و هزار مرد کل جمع شدند و اسباب قلعه
داری مرتب ساختند و چون راهی آفتاب اشراق صاحبزادان آفتاب سببین اعمال
اطلاع یافت از غرق را در دامن شهر بنزه بگذاشت و با آنکه زمستان بود و طوفان
باید که آنرا طوفان میخواند آنحضرت بای دولت در رکاب سعادت آورده بنیت ترا
و تسخیر از میر سوار شد و لشکر منصور همیشه شیر مردان روز نبرد که از قعر دریا برآورد
ردان شد و بموجب فرمان صاحبزادان لشکر با که در قتلها قها بود و در چون با میرزاده
میرانشاه و امیرزاده ملک سلطان و امیرزاده ابوبکر و دیگر که با ایشان بودند منصور
از میرزاده بنودند و چون موکب ظفر شعرا رز و یک آن قلعه حرمان آثار رسیدار صد
نقاره در غلغله و طراک بود که در کوس و فرخش سواران زنانه در کوه و ولود در کوه و افغان
دار کثرت لشکر داشت و همراهِ تنگ آمد و غلغله تعلیل و زنانه نگهبانان چشم علی
دینان از میرزادیک ساخت و حکم جهار اطلاع نفاذ یافت که غازیان ظفر نشان از زیر
دیوارهای قلعه که سنگ بر آورده بودند سنگها بیرون آوردند و در جهار بجای آن نمودند
و جنگ انداخته نتیجان مشغول شوند و چند روز کار کرده دیوارها بر سر خوب
کردند **سپه** بسوخته روز و شب همه بیگار و جنگ بود و امیرشاه جنگ
فرمود که در طرف دریا که سه رکن قلعه در آب بود سینه باریا بلند و در جهار استوار
ساخته بخش و خاشاک را ای پهن که سپاه منصور در میان ایستاده جنگ
توانند کرد و نتیجان و در میان قلعه و دریا مستوی بسته راه آید شد غالیان
کشت و درین اثنا امیرزاده ملک سلطان که در قشلاق معین میاه بودند از غرق در آمیزه
امیر شمس الدین عباسی گذار است بموکب همایون پیوستند و بجای ریشتر فتنه سپاه
ظفر نشان بموجب فرموده حضرت صاحبزادان یکبار در غلام رزم و بیگار کردند و بیگار
کردند و سلسلن نصف در نصف و پشت بر پشت بسوخته بزخم ناوک و دلدور و دلد
بگر سوز و سنگ مراده و تحقیق برج دیاروی قلعه را باره باره میساختند و

ما خویان

ما خویان نقبهار را آتش زده دیوارهای می انداختند و از آتشی فرکان نرغم جان رعد و سنگ
نقط و تیر کشش و گمان چرخ زبانه آتش جنگ با آسمان می رسا نیدند و از طرفین آواز افغان
و ناقه سها در هم افتاده خروش و لغیر کوس و کوه های کوش زمانه اگر میگردانیدند
درین ایام که غازیان لشکر اسلام در محاربه اعدای دین نبی علیه الصلوٰه و السلام
بی آرام بودند غلام از بام تا شام و از شام تا بام چنان با اهتمام باران بود که همانرا او
انبیاء اندیشه صورت طوفان می نمود **طوفان** روان در غرق و شایسته و برق تیز
وزد و دایره انجم سرسنگ ریزد **بگر** محیط کف زده بر سر زبیم غرق از یک کشت
روی زمین ابر سوج خیز و صدمه شیران شجاعت و حمله دلیران بنه سعادت
بنیاد صبر و خفا غان ملت میخان نبوی را متر از دستا صل کرد آئیده عاقبت
نسیم فتح و ظفر از هب اقبال صاحبزادان در زبید آمدن و صبح سعادت علی
اسلام از مشرق عنایت میدیدان گرفت و دیوارهای قلعه را که بر سر جهار گرفته بود
و نقبهارا که بر سینه و نطق کرده بودند آتش زدند دیوارها قلعه چون رایت اهل ضلال
نگه دار شد و کفار فجاری را صند تیغ ابدار و مروض سهام تو خوار شدند و دیدهاشان
از بیم چون چشم کبود زرد گشته و کوههاشان از زخم شمشیرهای بی نقش و سرخ شده
بود و غازیان نصرت شعرا از زخنها کجسار آورده قلعه را کجگر کردند و اعدای
سببین را به تیغ پدید ریح بلی برانداختند و اندکی خود را در آب انداختند و شتر
مروضه هلاک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده جان از آن در خطا هولناک
برون بردند و سپاه ظفر شعرا را از زخنها کجسار آورده قلعه کفار را از زمین
هموار کردند و ملک بر فلک این ند امیکرد **قَاتِلُوهُمْ نِعْدَهُم لَقَدْ بَدَلْتُمْ**
دَوْبَهُمْ وَجَنَّهُمْ و روزگار از زبان استبشار می گفت نظر من آید و فتح تیر و تیر
المومنین و از بعضی بلاد فرنگ که آنرا کشتی گویند و در دیوان در یکا ده میدارد
مشون مردان کار بردند و حصار از میر آمده بودند و چون از شهر و حصار اثر نبردند

بسان لشکر مجرب مانده گشتی را در میان دریا باز داشتند حضرت صاحبقران فرمود
که در اندازان چند سر از لشکران از میر کجانب گشتی انداختند و چون آن بی بصر
بعین یقین سر هکلیشان خود را معاینه دیدند از غایت وحشت بر صوب ولایت
خود باز گشتند و تسخیر و تخریب از میر چون ملک قدر بدت دو هفته میسر یافت
و اهل آن دیار که از حصان آن محصار آگاه بودند تخصیص ایلامم باین میر عزیزان
ماند و بر همه روشن شد که آنحضرت مویدین بلند اند است کوشه تایدالی باشد
ایتهامی شود **در فتح قلعه فرس و رسیدن الجیخ از اطراف مالک**
روز و فک بعد از فتح حسین و دفع رایت اندای دین مستین و دفع مزبند
و قلع فرقه متمر دین فرمان عالی نافذ شد که امیر زاده محمد سلطان بصوب فرس که
مسافت یکروزه راه از میر در کن رود ریاست و غلبه فرنگ با پنج پناه برده اند و
ناید و چون شاهزاده حوالی قلعه را مویک همایون ساخت اهل قلعه صولت او را
ششیده مطوت او را معاینه دیدند بزرگان ایشان در مقام تضرع آمده قبول
او از مال جزیه همان دمان خود را باز خریدند و شاهزاده ایشان را امان داده
نواب او مال جزیه گرفتند و مظفر منصور بموجب فرسوده بجانب بلخ فرود
در قشاق معین سپاه گذاشته **ح** ظفر و نظرش حسین ویسا رود در بنام بازار
پیش پسران ایلامم باین الجیخ آمدند شیخ رمضان که بشر از طرف سلطان علی
بود باز آمد و از برادرش علی بن علی قطب الدین نامی رسید و قاصدان که سستی
چلی که عبودیت بسته و اشارات عالییه مترصد نشسته است و چشم میدوید
پادشاهان گشوده اند و اظهار اطاعت و بندگی نموده چون فرستادگان این
سخنان با او رسانیدند آنحضرت چشم عنایت بجال قیصر زادگان گماشت و حکومت
ولایت اریقه و دیگر بلاد و دیار بر ایشان مسلم داشت و پیرایه همایون با تمام
صدور یافت و فرستادگان از عنایت پادشاهان نواخته خلعت و زیور و اسب

درد داد

درد داد و در برای قیصر زادگان خانه طلا و نود نگاه و کمر ستاد و اجازت صحت
فرمود چشمها روشن شد از عین عنایت جلد را و حضرت صاحبقران بعد از
تسخیر از میر کجانب سایه رحمت بر پهلوانان انداخت و ساکنان آنرا خلعت و
انعام و جیبا و اسلحه از بزرگان و کسان و حسام تقویت فرمود و مال بسیار بر
ایشان پریشان کرد و دوست ایشان را قوی ساخت تا بقوت دین سلطانی و
مساعدت صاحبقرانی عزت کنند و کند از نده که پدیدان باز با پنجانب آیند و بعارت
قلعه اشتغال نمایند الجیخ باز وی دین تقوت مساعی آنحضرت قوی شدند
اسلام با اهتمام او مستین گشت و رایت عالم کبر بعد از فراغ از تسخیر میر کجانب
الزق همایون که در شهر تیره بود فرمود و از آنجا بصوب با شلیخ آمد و آید
سلیمان شاه که از آنکو در کسوفی رفته بود از راه اسواق آمده در فرالعاج کوب
فرج امیر زاده شایه رخ رسیده جویده بدرگاه عالیه شاه شتافت و سعادت بساط
بوسن یافته روان باز کرد دیده بجانب شاه بر خیز شد در خلال این احوال
یکی از ملوک فرنگ گشته نام که عالم شهر سا فر بود که مصطفی از اسخامی از انداخت
اختیار سپاه منصور کرده از مستی خواب فروردین در پیدار و شیار شده
ایلی عاقل با مال بسیار و تحف بشمار فرستاده بوضه داشت که با در جزیه
اخراج منت دارم و انقیاد او امر و نواهی را اخذ منکار حضرت صاحبقران
مضمران بوضه داشت او را بجمع رضا اصفی نموده عاقلت پادشاهان شامل
حال عاقل حکوم آن دیار گشت و جزیه مقرر ساخته اهل آن دیار را ایام کرد آید
و الجیخ را نوازش فرموده اجازت یافت و حکمهای یون نافذ شد که میزرا اسکند
و علی سلطان و دیگر امرا ایلیغار کرده اهل نرم را ناخت کنند و امر او آن نوازی
را فارت کرده غنیمت بسیار یافتند و از تمام آن ولایت مال امانی گرفته
بفتح و ظفر سوی او دوشدند و حضرت اعلی از با شلیخ ایلیغار کرد و یکجا نشود

لیخ آمد و امیرزاده محمد سلطان که از قشاق معین سیاه پزون آمده و از راه
الده شهر نزدیک اردوی هالیون رسیده با معدودی چند سعادت ملازمیت
در یافتن فرمان عالی صادر شد که شاهزاده با سپاه برانفار از طرف دست
چپ عازم انکو ری شده در قیصریه بارودی اعلی بودند و شاهزاده در شغور بلغ
توقف نموده تا لشکر او رسیده و صاحبقران از آنجا عزیمت نموده بسطغان حصار
آمد و فرمان فرمود که جماعت حسنان که در کوههای آنجا محصن بودند هر را
موضعی ملک ساختند و آنحضرت عنایت فرموده که تا بهینه و شغور بلغ و قرابرد
الوس کریمت را بر یعقوب چلیپی که حکومت آن ولایت بحسب ارشاد میرسد
و از ایلامم بایزید کریمت بنشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب نظر اقتضا
شده ارزانی داشت و بر بلخ بهما نظر اندازنی فرموده بجلالت و کرم سرفراز
کردانید و سالها حکومت آن دیار بر او سپرد و قرار گرفت در ایالت نظر نشانی
بجانب بلخ بر لغ رواند و امیرزاده شاهرخ که در ولایت کریمیان نزدیک
الغ بر بلخ و بلخ قشاق فرموده بودند از آنجا بیرون آمده بموکب هالیون
پیوست و سپاه نظر بناه از کوره راه روی جلالت بفتح قلعه بلخ بر لغ نهادند
و کرم سرفراحت بر میان بسته در ساعت کشادند و بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری بر
سینه امیر جمال اسلام آمده جان سخن تسلیم کرد و در تار و پود قیامت او گفته اند
طیب روح و طالب شواه و قلعه را بعد از قتل مردان و اسیر زنان با زمین مسا
ساختند **در فتح قلعه انکو ری** درینو لاسمع اعلی رسیده که قلعه در
حوالی ولایت حمید از توابع دم قلعه است بحصانت مشهور و در کتب تواریخ
بنگال آباد مذکور و اکنون اگری در گویند و در آن حکما دریا است بیست پنج
طول و چهار فرسخ عرض چند رودخانه معتبر در آن می ریزد و آبی در غایت
عدویت و هوایی در حال لطافت اطراف آن همه باختان در میان آب

آب

قریب شهر قلعه دو جزیره یکی بختان که کلبسا و معبد رنگ بوده و یکی را جزیره ستمین
خوانند و در ستمین که بزرگتر است قلعه ساخته اند و عمارات بر داشته و لغو و در امروا
و فلات و ارتفاعات در آن قلعه نگاه دارند و شهر اگری در سه طرف در آب و یک
طرف بکوه پیوسته است و لشکر آن در دو هم نیکنج و خرد آن امیران اعتبار یافته
ننگ بیک ترازوی سنج و حکم آنرا با و نشاناست خلق بسیار آنجا جمع آمده با
عقائد آب امین شسته چون شرح اینعالی بود و صف صاحبقرانی رسیده از طرف کجانب
آن شهر روان فرمود و ایلامم بایزید کریمت که محض مرضی طاری شده بود اطلبا و حاجق
چون مولانا علی الدین مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین عرب ملازم ساخته براه
الغ و قیصریه و از انغ بر بلخ بعزم سخن اگری در ایلیغان فرموده صباح شنبه غنم
رجب آفتاب رایت آنحضرت بر توش سعادت بر اطراف اگری در انداخت و
روز دیگر بزبان هالیون و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابوبکر و امیرزاده اسکندر
و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تاجی و امیر
سویک عازم لشکر حصار شده بکوه برآمدند و فوجی از دامن کوه نزدیک دروازه
ساختند و از طرف دجوانب جنگ انداخته بقوت دولت قاهره حصار را سخر
کشتی معتبره که هر یک جای صد و بیست مرد مسلح بود مرتب شد و مردان در کشتهای
آمده چون کواکب که در کجوفنگ اسخر جاریست مراکب و سیمین در آن دریا
روان شد و دریا بر اهل جزیره آتش کشته مضمون و از الویجار و کجوفنگ
آمد در میان آب بود و از نهادن در میان برخواست بجزیره زهار آمده بمال آن
جان خود را با زخوری ند و بعد از تسخیر جزیره و قلعه که ننگ آن در سر بلوک
گذشته گذشته بود و هوای استخوان آن در ضمیر سلطان زفته شده حکم
آنجا کوچ نموده از باقی بمال امانی قناعت نمود و تمام آنجا را صاحبقران

در بیان آن بسپاه منصور عنایت نمود و درین اثنا از جانب محمد سلطان پسر شاهر
آمده خبر آورد که شاهزاده زاعار خسته روی نمود و خاطر آنحضرت نگران شد تا بعد
فرستاد که صورت حال بگوید باز فایده و موکب بیاورند در گری در جانب آن شهر
در حرکت آمده عبور موکب منصور بر لشکر جو انفار دار روی امیرزاده شایخ
نمود شاهزاده و ظایف طوی و بکشش و نفاس اموال بعضی دسانید و امیر
زاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز خدمات بجای آورده و غزقبول یافتند
درینوالات امیر محمد ترمان بر رسم مال انانی و اسم تحفه و در صفای چندان اموال
اقتضا آورده که زیاده از حوصله مملکت او در آنحضرت که او را از بند بیدارم باز بچگونگی
کرده های پدرانیش را مع الزوا بدینا بیت فرمود چنانکه تقصیر یافت باز او را
بصنوف مکرمت اختصاص فرمود و دیولایت او باز کرد و ایندو او مسو و اقران
در مملکت خود با من و امان قرار یافت **تکمیل آنحضرت در این امر**
بیدارم باز از مرض زمین بود و اعراض نفسانی با آن هم شده بعلمت صوفی
النفس و جناتی کشید و حضرت صاحبقران اطباء را بمعالجت او فرمود و شربت تندرستی
و غذا و سازگار اشارت نمود اما هیچیک از آن مفید و نافع نیامد و در این
در دشتا با جد امید دست از ساقین او روی و شربت بخار و صاحبقران
کا مکار در خاطرهای این چنان قرار داده بود که چون از قضا یا یا ملک بود مریض
حاصل شد و قیصر امیرزاد مکرر بر سر مملکت او نشاند تا حال دنیا را از اغوش
در رحمت کامل آنحضرت معلوم شده و اندک که **تکمیل مملکتها بر پنج چیز است** بزرگان
می باشد اما **من سعی همیکم قضا میگوید** بیرون ز کفایت تو کاری دیگرست
تقدیر با تو بر باز نماند و عرض مرض فک استه الفاس بعد و ده با تمام رسید
و متقاضی و بدعت حیات با ستر داد و مواهب خویش بر خواسته منشور بکن
اصل کتاب بر خواند و محاسب آنحضرتی که شیخ قدما محاسبی بر این من ذلک

انتهای رسانید

انتهای رسانید **سپاه** که صدقانی در حدود ارباب کاندازید سرانجام کار آری کار
دنیای همین است و سرانجام دولت چنین هر که را بر سر اسما آن رفعت رسانید
عاقبت بر خاک مذلت نو آید هر جا شتی را سنا میست و هر آغازی را انجام علی
محبت این نیکو زلف را ابر دل استولی نکرد اند و بر عهد این بر دوس بوفای امانت
کنند که هر شب با یکی دست در آغوش دارد و هر روز علقه مهر بر یکی در کوشد
بجز درستی عهد از جهان بی بنیاد که این کوزه عروس هزار داما دست اقطان
نمائی بر روی از نپای در آمد و در غربت و غربت هزار محنت و محبت جان نبرین داد
و شب چهارشنبه سیزدهم شعبان در آق شهر قیصر به روح او از کشور بدین احوال
نموده از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود و در آق شهر بخوار از سر شیخ محمود جیران
با مانت سپردند و حضرت صاحبقران بحوالی آق شهر آمده باز ماندگان بیدارم باز
بمقتضی سر او را موسی علیی نو از ش فرمود و بخلعت خاص و کمر شمشیر وضع در ش
بند و بار طلا اختصاص فرمود و ذریغها چون با تقاضاییت فرموده اجازهت داده هم
را در بوی کرده پیش دیگر بسران قیصر گستاخ و غش او را با مانت سپردند و در کف
آر گشته با همین سلطانین برداشته بر مبار و نند و در غارتی که ساخته بود و فو کاند
سپاه که گشت ما دای او **برفت** از جهان نام لا دای او **آنحضرت** از فوق
را گذار گشته از آق شهر جانب سپاه بر زاده محمد سلطان روان شد در آن راه امیرزاد
بعضی رسانید که جمعی از بزرگان که هر یک دار اهمیت شاه سردار ایشانند از راه
دو بوی ای در گردان شده هپناه بگوئی برده اند که راه سپاه نظر بنانه نزدیک است
فرمان عالی رسید که اطراف گزیده گرفته بشکام طلوع آفتاب سپاه نصرت اقتضا
بشعله تیغ جهانشوز و بنوک پیکان آتش افروزان سرکشگان بود و در از
پاد او زنده اموال غارت یافتن زن و فرزند امیر شدند **سپاه** هر کس خلاف است
نموده خاطرش گذشت **یاشته** شد بر تیغ بلایا ابر گشت **تکمیل آنحضرت**

تکمیل آنحضرت

امیرزاده مرحوم محمد سلطان بن امیرزاده جهانگیر بر ملاقات بنامند
و کمالان خود مندرجه آن اقتباس بر روشن است و چون اوسات مبین که در نیامی بود است
و منظر ارتحال در صفوات او بی کدورت و نه عداوت او بی مرارت هرگز بر شاخصار
انانی کلی تکفید بارش هزار خار نایامیدی و ربای دل خلیفه **شاه** که اطمینش که آنرا
زمانه تیره گردد که ام روز که آنرا فلک بشب نرساند مقصود ازین سخن
بیان حال ارتحال و انتقال امیرزاده محمد سلطان است که مشایخ و مشایخ و در حق او
ایلی بود با نیت بر اعلی آمده عرض داشت که عارضه شایسته و صعب شده
استند او عظیم دارد آنحضرت سر پیر از باد بیاطمین بجا آمد و شاهزاده ارتحال
سخن گفتن نبود آنحضرت را اعمال عظیم روی نمود و او را در محله خود امانت و جان
روز کوچ فرمود و سه مرتبه نزدیک رفت و آنرا احصا کرد شسته در منزلی قرار گرفتند
و شاهزاده در فرایب سلطنت و کراماتی نهایت عظمت و جهانبانی که عالم را
چشم بدیدار او روشن و چمن روزگار بر وجودش گلشن ناگاه ماه طلعت او را
شد شنی نقصان پذیرفت و نهالی سرافراز دولت او از پای درآمد **پس**
فغان در رحمت این بیخ ساز را آخت سوز فغان ز کردش این جهان ساز
جو بر پرست که صورتی که بگری گامش خود بسترد که گوهری که بیسیال
سفت خورد شکست و شاهزاده عالیقدر در جوانی سووی حصار بجا
رحمت پروردگار بوسست و وقوع این حادثه دل خلیفه عالم را سوخت و جد
این واقعه آتش حسرت در سینهها افروخت صاحبزادگان که او را ولی عهد
ساخته بود هر چند تقدیر چنان بود که مولی مرکب ولی بیند اما درین واقعه
پی صبر و قرار شده لالی جواهر آبدار از دریای دید بر چهره بی با مشی و نظره
فصل سعادت بر محاسن نورانی جاری میگردد و بنیان حال حضور جوانی
میگذرانید در بیجا که بزرگ شده شد تا کمانی کل باغ دولت برورد جوانی

و آنحضرت

و آنحضرت را که در همه مغفرت فرزند ارجمند صعب بود و مبادرت از جوانان
و بلند می نمود با چون عقلا عالم از ضمیر و تقایق حکمت می آموختند و این تیان
دل از افعال و افعال آنجناب بی اندوخت آنحضرت عقل را کار فرموده در
مقام و اخصر و نامبرک آلا باشد و لا عز آن قدم تکیه افشاده داشت و حکم
قضا را کردن نهاده با تقدیر ربانی در ساختن و تجزیه تکفین شاهزاده اشک
فرموده با خود گفت چون حکم مرگ جا ریست بر وضیغ و شریف دعای و درون
ایمان بقدر اجعون و این واقعه بعد از ماه شعبان در مملکت روم بجای سووی
تصا رو واقع شد که شش زدهیم ماه شعبان سلطان جهان بانیان
محمد سلطان چون نور فیه کنی جمع بنام تاریخ وفات کرد و در حد بیان
موش شاهزاده بست و نه سال بود آنحضرت فرمود که تا بوقت شجون بر صحت
رحمن بایقوت را در محله نهاده انیا خود اجه و در آنجا اجه بولایت
سلطانیه بردند و در جوار بزرگوار قید اربعه علیه السلام با نیت سر زد تا بعد
از آن بسرتند نقل کنند و باقی امر با محله و تابوت خالی در او بیک توقف نمایند

ذکر تعزیت و استن و در آن روز در آن محلی شاهزاده محزون

حضرت صاحبزادگان بمقتضی اولادنا اکبارنا محبت جمیلی نسبت با شاهزاده
جان بگوانی داده داشت چون واقعه صعب روی نمود با وجود گال
مکن و وقار که آنحضرت را اشعار و دثار بود و عنان صبر و قرار از قبضه
اختیار بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری برخواست و در
تعزیت و سوگواری بنیشت و گفت **بیت** کارم از دست اختیار بود
شد حاصل بگرم همه پیمانده شد و در موسم بهار و ایام اعتدال
لیل و نهما که نور جوانان اشجار و در اطراف بسایین و جو بیار جامهای سبز
و از غوانی بعیش و شادمانی پوشیدند روزگانه عدد از جهان ساز ابا سن

سپاه و پلاس کبود در بر کرده بود و فغان و زاری سردار و لشکری میزدند
 جرج زگاری میسید مخصوص محترم شاهزاده یعنی خانیک چون در آنجا رسید
 میسید و در خاک و خون می غلطید ای همه بچو صبح بدرجه تابان و ای
 ماه چو شام سرسوی تابدوش دای ترا آسمان که سبز با زکن دای جرم آفتاب
 قباکی سیه بپوش چون فریاد و فغان از حد تقریر و بیان در گذشتند
 و غیر امیر و وزیر صبحی صبحی شکر گشت ارکان دولت و اعیان حضرت زین
 خدمت بوسیده عرض رسانیدند که سایه بجز علقا بسجای همای آستانه
 دوران و جهانیان سایه امن و امان باد تدارک هر فایت ممکن است تراجم
 هر فایت جایز که از آن جان رفته و ملاقات روح مفارقت کرده که در
 تدبیر آن لایستطیعون جمله تلاشتون کجاست که در ولایت خلقت خلعت
 یافت و کدام وجود حمد و عالم قرارگاه ابدی ساخت صاحبقران کوه و قاریا
 سینه بر آتش و دیده اشکبار سخن و دلخواه آن سمع رضا اصفا نمود و لشکر بعد
 از چند مرحله که از مرز آراق نهد در پلاس سوگاری نموده بود تا فاتی که بر اسب
 خنک سواری میکردند و هر بار در او شبانه که بر داری نموده بود
 میکردند اشارت فرمود که خلائق تغییر لباس کرده از جامه تعزیت بیرون آمدند
بیت چو شد اساس پلاس حیات بی بنیاد چسود و جامه که کون از باض و سواد
 ملک خداست باقی و باقی همه فناست **نکته** **الجلید صمدی**
ساخت سگ و خطبه القاتله ایوان درین اثنا که رایات غلغله شاعر
 قران کا کار در زاجی آق شد بود از اعلیان مصر آمدند و آتش را که آنحضرت
 بد نهاد طلب میفرمود و ایشان در فرستادن نعل میفرمودند آوردند و
 آن بود که چون فرج پسر سقوی که وای مصر و شام در آن ایام بود خبر فرج روم و
 قصه ایله درم را که عظمت و اہت او در خواطر اهل آن بلاد و بیابان عظیم و

از اعلیان

از اعلیان اینچنان شنید و صوت انتقام آنحضرت را در توجیل و شام معانی
 از خود اسرار و برادر گشته از اعلی که در ارسلان زمان در زبده بود پشیمان گشت و مشور
 ارکان دولت آلمش را از مجلس بیرون آورده شرایط خاطر جوی بجای آورد و در آن
 امیر آلمش کرده در تمام بلاد مصر و شام چهره ویتا روم را بنام خداوند جل و علا
 نام پادشاه جهان سلطان محمود خان و نام امیر تنبو کو رکان باز اسند و سرشار
 بدر عالی ایشان بلند گردانیدند و آلمش را سفیع ساخته با دو ایلچی دانسته بود
 عالمیناه فرستادند چون بولایت روم درآمد آلمش پیش از اعلیان بشفیاط
 بوسی شتافت اخبار مصر و خوف رعایای آن دیار بعرض رسانید و اعلیان
 آمده بر سینه امر المجلس علی رسیدند و اموال و زر و نیر و جواهر و قشای خانو
 اسبان عربی و شترهای زر و انواع نون و جوهر و منک و غیر و شترهای مصری
 و گانهای دمشق و سایر ای محلی بعرض رسانید و عرض داشتند که فرج پسر سقوی
 درین بارگاه فلک اشکبار علی ادب بوسیده معروض میدارد که من بند
 آنحضرت و پشت و پناه من استان دولت اشیا نیست اگر مرا هم پادشاهانه
 مرا بچاکری قبول فرماید من بعد بر خلاف گذشته فراموشکاری بقدریم رسانم
 و خطبه و سگد این ملک بنام و القاب همایون آر است داشته مال و خراج اعلی
 اهل آنخزانه عامه فرستم آنحضرت عواطف خسروانه در باره او فرموده بر زبان
 فصاحت بیان راند که چون او در مصر سن از سایه رحمت بدر محرم مانده
 استغاثه گرفتار است الله تعالی او را بفرزند قبول کردم و چون بر جاده نکونوی
 ثابت باشد هر چه التماس نماید مساعدت کنم و دست او را قوی دارم تا در ملک
 خود آسودد بر اسم خدا تعزین زاد می انداخته آنرا و شرف قیام
 توان نمود و مشوبات آن بر روزگار همایون با و اصل میشود و اعلیان را کلمت
 نزد نگاه و کرد ناخن از بر فرج تاج و قبا و کمر صغ فرستاد و ایشان را اجازت

کوجانیده

فرموده عزیمت مراجعت از بلاد روم تصدیق یافت **دگر کوجانیدن قرانان را**
قرانان را قومی اند که در آنوقت که حکم قان ملک کوجان را بر زمین ایران میسر است
ایشان از مغربستان کوجانیده داخل او گردانیده و ملک کوجان ایشان را بسبب
نفس و بلاق اندیشی در سرحد روم و شام یرت و مقام داده نشاند در وقت جلوس
ارغون خان خوشگاب اغول ایشان را امید است چون خوشگاب بسبب طغیان
که با ارغون اندیشید بیاساق رسید ایشان تا وقت سلطان ابو سعید
بسخه و سر آقا الخ اختیار کرده گاه گاه ملازمت اردو میکردند چون سلطان ابو
سعید فوت شده ملک ایران بی ضبط ماند انجی عت بر قاعده اهل بی سربندی
نهادند و بچاه و دوایان شده هر صده یورنی گرفتند و سازداری ایشان
با یکدیگر چنان بود که قاضی برهان الدین کسیو آبی بعضی از ایشان را با خود مشفق
ساخته هم از نقدیت خود در ضبط آورد چون ایلدزم با بیز بود در تاریخ سنه
قمانی قاضی برهان الدین را از میان برداشت قرانان را در نواحی
سوری حصاره و آن شهر نشاند و داخل لشکر روم گردانید و چون در ولایت
جهات و متوجهات بغیر کوفه فقط که طریقه شرح است اخراجاتی دیگر
نیگبند در اندکی مدتی مال اجماعت از حد و عدد در گذشت و چون صاحب آن
ملکت روم را مسوس ساخت در خاطر آورد که ایشان را کوجانیده در ولایت
درا الهرمیان او زنگ و مغول یرت دهد و وقت عزیمت متعرض ایشان
شده سرداران ایشان را مخلصت طلباد و زور و کوشش نیز فرموده و عدد
پادشاهان و او ایشان نیز خود را مطیع دانسته در یرتها و خود ساکن
بودند چون آنحضرت بعزم مراجعت از صحاری روم نزد یک اراضی قیصریه
آمد و سه شبانه روز جهمت ایلیان معترف نشود و با شاهزادگان و امرا
برسم مشورت رعایت فرموده ای بدان قرار گرفت که قوم قرانان را

کوجانیده

کوجانیده قاورا الهرمیزند و چون ایشان می جهل هزار خانه کوچ بودند حکم جانان
نفاذ یافت که شاهزادگان و امرا هر کس بطرفی رفته القوم را در میان گرفتند
که هیچ آفریده از ایشان بیرون نرود و شرایط احتیاط بجای آورده اصلا متعرض اند
و مال ایشان نشوند و از برانفار امیر جهان شاه و جمعی امرا بالشکرهای امیرزاده محمد
سلطان بجانب توت و داناسیه روان شدند و امیر سلیمان شاه با قومی از سپاه
نظر پناه ایغار کرده غلام محاسنی اتانسیه و اراضی قیصریه که ساکن قوم قرانان را بود
شدند و امیرزاده شاه هر چه و امیرزاده سلطان محمدین از جانبی دیگر آمدند و سپاه قیصر
شعار و ایدر که دراز اطراف و جوانب نقطه دار آن قوم را در میان گرفتند و کوب
همایون از آب قرانیدر کشته بایشان رسید قوم قرانان حال مشاهده کرده بلا از همه
طرف خود را محوطه دیدند چاهه بنی آنحضرت صاحب آنند استند سرداران ایشان
انجی میرک و انجی مردوش بنده و انجی شمس آنحضرت آنحضرت معترف و پذیرد و کلمات
پادشاهان و حکایات سردان ایشان را مستحق گردانیده سوگند فرمود که در باره شما
بجز نیکی و رعایت و محبت ندارم سلطانین با ضعیف آبا و اجداد شما را از آنولایت
ببیند و بار آوردند مدتی در مقام عزت بودید اکنون در صایف رعایت ما محبت الوطن
ممنون الا ایمان خوانده بوطن خویش باز گردید مجبور ایشان را رضی شد که عقند فرمان
بنگلی صاحب تر مطیع و منقادیم و بدین بنده پروری نورسند و دشا و چه بهتر
ازین که در سینه دولت چنین پادشاهی بعد از پادشاهان بعد از پادشاهان و آسوده بازن و
فرزند و جانش و سواشی ملک خود باز گردیم آنحضرت صدق ایشان باور نموده
کلا نتران ایشان را اجده و غلغله های زردوز و کوهنا بیت فرمود و فرمود که اسکه
آن قوم را بقورخانه همایون سپارند و هیچ آفریده متعرض مال ایشان نشود و
بزرگترین چیزی بخردن ما موجب سبکی ری ایشان بشود و دانید شرف قرار نگذرد جمیع
امرا را تعیین کرد که ایشان را اگر کن و جوق جوق ساخته از انواع کالیف و جوانان

مخوس و از بند و یو تخیل این ایشان را بپرا بیا خوش و صفهای نیک فرود آورند و بنیوان
چهل هزار خانه با اموال و ائصال از مملکت روم بیرون آمدند **که بر اجبت صاحبان**

از ممالک روم و طلبید او غرقها

چون ممالک روم را طلبید
مستخر حکام پادشاه فلک احتشام شده شهرهای معظم و قلههای محکم مستخر مسل
گشت و چنین فتوحات در کمتر از سالی میسر شد حضرت صاحبقران چنان رحمت
انعطاف داده کوس بشارت آن فتح میبین در بلاد روی زمین فروگفتند
و شمن که میخواست چنین کوس بشارت همچون و پش دست چوگان بر بریم
رسلی در سایل با طراف ربع مسکون رفته حکم می یون تا فرسود که بانوی عظمی بر فلک
خاتم و دیگر آفتابان و خوارزاده و الله شاهزاده سعید محمد سلطان از سلطان نیز است
منوده بخود او بیک آینه و سپاه نظریه با خوارزمی موفور و خوارزمی منصور در سایه
دولت و آفتاب را بیت آنحضرت بقیصر رسیدند و ابالی آنجا از قصور بقل در
نقیه که ریخته بودند علی سلطان تو ایمی با توجی از لشکر منصور روی بپهرا ایشان
آورد و آنجا هست بدانند قیام منوره جنگ قائم شد علی سلطان در سوادکی
که محل روشنی بود نگاه میکرد نگاه خدنگ بلا از گان قضا بشاه ترک آورید
جان حق تسلیم کرد همین است پایان کار جهان لشکر منصور را هم گشتکار
پیدا ساخته محمد برادر علی سلطان را به جمع راه تیغ انتقام گذرانید و متوک کرد
اساس از سید اس که شسته قراغخان را صوفی انعام نموده بر لایت او
فرستاد و چون مرغان از از چکان از فرزندان صاحبقران رشتک باغ ارم و غیر
بوستان چنان گشت امیر طهرتین بر اسم خد متکا ری بجای آورد و در کشت
بعد از طلی دو منزل او را بجلدیت خاص اختصاص داده رخصت معاودت
فرمود و آن قاصدان که بطرف سلطان نیر رفته بودند باز آمده بشارت نمودند
حضرات عالیجات رسانیدند و آنحضرت بعد از طلی دو منزل باز روم قاصدان

باز فرستاد

فرستاد که شاهزادگان پیشتر آیند امیرزاده بالغ بک و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیرزاده اکیل و امیرزاده سعد و قاص آمدند و آنحضرت همه را در کنار کوفته پیش
نمود و چشم دولت از کاس نجوم سعادت روشنی افزود و چون امیرزاده جهانگیر
و امیرزاده سعد و قاص برادر بر گرفت داغ واقع بر ایشان امیرزاده محمد
سلطان تازه شد و شعله آه از درون بخردن زبانه کشید و سیل اندوه از
چشم اشکبار بر چهره صاحبقران کوه و قار رسید و چاره نبود چاره
این واقعه **که شنو اینک وفا امیرزاده محمد سلطان ملاش را**

چون این که بوجوب فرمان همایون از سلطانیه متوجه اردوی همایون
بودند و در تبریز با سهای تعزیت ترتیب داده با و بیک آمدند و حضرت صاحب
قران نزد یک او بیک رسیدند خانه زاده بر واقع شاهزاده شنو اینک
بکنک کشون و کردون از رزمند دست از بان و گوش کین حدیث گفتند
شنید خانه زاده از استماع این خبر با بل و از اطلاع جان کسل بر آن بود که
در راه نشود و بر این بر زاده و شد از آن خبر بجز تو گفتی کش از دوس کند و سر
عام آفتابان باه سیاه سهای مشکون در بر انداخته و مجموع زهره جبینان
خو کشید نقا جامهای لیلگون ساخته زمین از لباس از رنگ و کبود هیات
آسمان گرفت و آسمان از این سو که چون زمین خاک بر سر کرد و در
از ناله و آه بر گشت و قطال و جبال از آب دیده ملامان گشت و تابوت
آن روح معالی را پیش خانه زاده آوردند و آن بانوی زمان از آتش دل بسوز
جان چون بار چکان در آن تن چکان می جمید و روی و سوی کند و در خاک و
خون چنان می نمایند که سنگ را از سوز او از دیده خون چکید عاقبت چون
سحلم و معیشت که از گریه کاری نمیکشاید درین وقایع میسر و نشد بنیاید
رضا بقضا داده انا لله و انا الیه راجعون خوانند و صاحبقران ترویج کروج

و عراق عرب در تصرف قرار یوسف آمد القصه میرزا ابوبکر بموجب فرموده صاحب
قران روان شد و حکم جهان طالع با در و در و با میرزاده رستم رسید که توکل از
بوعاز همدان دستور سوچی را از آنها وند و شاه رستم را از سفر و پیوسته کرده
با میرزاده ابوبکر پیوسته و امیرزاده ابوبکر با عظمتی تمام عازم صوب دارالسلام
شده بار پهل رسید بعد از مدعا که آنجا و کلا نتران که از حد خود تجاوز نموده
بودند همه را گرفته بند کرد و بدو نگاه عالیه فرستاد و اسباب نازی و بیعت
آق سلطان ارسال فرمود و در آن مقام اساس حیات پاینده سلطان را
اندر آسین یافت و امیرزاده ابوبکر ابرق را کذا آشته با بیغرا متوجه فرستاد
گشت و امیرزاده رستم از و وجود برهه قبه ابراهیم لکشت فته و از بغداد
کذا شسته در حوالی حله با میرزاده ابوبکر علی شده و نموده است در سال آینده
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **و قطع سنه است و تمام آن در صورت حیات**
حضرت صاحبقران را همه سرور و دولت
پادشاهان بران معروف و معطوف بود که از حوضه اسلام دفع کار کوچ نماید در
سال گذشته که آنحضرت عازم روم بود حکام ایشان مملکت خود آسته بودند که
در وقت مراجعت از اسباب طوبوس یافته فرمان جهان طالع را اسطیع باشند درین
فرصت بآن عهد و فایز و غیرت اسلام باعث آن شد که همیشه مملکت را از لوث
و جور آن بی وجود آن پاک نماید و در اعلام دین محمدی صلوات الله علیه
سعی تمام نماید بر آن عازم منگول گشت و شکارگران بولایت کرستان در
آمد بار من در آمد چو در بای قند صبار استند از کرد و پای کند در
منگول نزول فرموده که تفویض فرموده ایالت شیراز با میرزاده **بهر حکم**
شیخ زینب و دویم و سومین امیرزاده رستم در ولایت منگول نظر عنایت صاحبقران
بمهره احوال بر ایشان امیرزاده بهر محمد شیخ باز شده او را با نواح نوازین

میرزا

سرا فر از ساخته ایالت دارالملک شیراز مجدداً دار زانی داشتند بدین معنی
که امت نمود و بیخ و کمر عنایت فرموده و لطف اتقاد قبوله و علی شاه پهلوان
علازم از ساخته قاصدش امیرزاده رستم فرستاد که عازم اردوئی اعلی شود و
فرستاده در تصرف رده با میرزاده رستم رسید و او بی توقف بموجب فرموده متوجه
اردو گردید و در خواستار از احوال حروفه کان باز از موقوف جلال نشان آنکه که
را بنمودم از غرق با کجا فرستاد و خود بود و در فتنه قلعه او میباید که هم در سازد و
هم در خواستار امیرزاده بهر محمد که عازم شیراز بود در سعیده بر آمدن یکدیگر یادید
و کذا گرفته استقراض احوال کرد و در هر یک بروی بمقتضی خود آورده امیرزاده
رستم کشته با صفهان فرستاده متوجه اردو وجود شده قلعه را معمر ساخت
و در آمدن منگول نظر عنایت صاحبقران در کربلا **و در کربلا**
منگول روان شده بر ولایت کرستان در آمد و از شیخ ابوالفتح و ابوالفتح و ابوالفتح که
و طیفه خدمتکاری و طریقه جلاله در بی شیوه دولت و کفایتی او بود و موجودی
مداخل و مخارج کرستان را مضبوط داشتند درین بولایت چون ملک کرکین که حاکم
آن بولایت بود از غریبت آنحضرت خبر یافت و سرخ و خوش در قصص سینه طلبد
گرفت بود آنست که بانو که در جوار آنحضرت در روزگار در خواستار اهل
باستحقاقات فراوان فرستاده برضه داشت که مرا به حد آن باشد که چنین
حضرتی برون التفات بر قصبه من اندازد و بنفس مبارک که هم من بر و از در
مقصود عبودیت است فرمان بردارم و اگر ارسال مالست بموجب این
بجای آورم اما سایه آنحضرت بزرگ گشت و لیری آنگه در پیوسته پای بوسه
نورم اگر رحمت آنحضرت مرا مملکت دهد تا چون سلطان ماروس این شده
بخدمت آمدم و هر چه فرموده از قیاد عالم حضرت اعلی حاکم باشد آنحضرت بفرزات
کلمات او التفات فرموده جدا بای او را بی التفات بر حاضران مجلس است کرد

و بر چوب بزم قبول کشید و فرمود او را که بوی مقصد تو بدید که آن بی مانده سعاد
اسلام شفا عفت و نوب و آن نام ایشان میکنند اگر میخواهی که از عقاب بحساب
بازرسی بی اندیشه متوجه شود چون بدولت بسا طبعوس رسیده باشی اگر
توفیق رفیق تو باشد که در بزور ایام تحلی شوی عالمیان باشد که در باره تو
به احسان تقسیم افتد و اگر توفیق نباشی تکلیف خواهد بود که درینک و این زمین
شریعت جزیره بر تو مقرر داریم و ترا معزز ساخته مملکت بنویسند بر چوب چاکم
استنبول که بر دین تو بود و اینجا بدولت ما نمود و جزیره قبول کرد شد و باقی
که از انعام و احسان با او چه کردیم با تو نیز همین کنیم و غیر ازین غلذری دیگر هیچ
نخواهد بود و ایمنان اجازت یافته باز گشتند درینو لایمان تو چین دارند
تبریز و از نویسنده گان که در مجلسهای این سخن داشتند مرتضی العظم سید
ترین العابدین جناب بی درگاه عالمیناه آمدند و مکتبهای لایق بعرض رسانیدند
و عزقبول یافت و از جانب خراسان امیر علی شافعی که آن از قبل خواهر زاده این علی
سمنانی ضابطه و بران اتمکست بود بار دوی همایون رسید و پیشکشها کشیدند
باوشاهانه همه را بدو بخشید و در خلال ایمن احوال بسامع عیال بچست
که وقت ادراک غلات که جستان است مناسب بینانست که انشرا
نگذارند که غله بر داری آنحضرت امیر شیخ تو را بدین و امرا تا بداری و لشکر
بسیار بر کسب ایلخان فرستاد و کویان از خدمت سپاه منصور که کتبه
لشکر بان بود اضع و مزایع ایشان در آیدند و نیز انعت غله را ایدر و بدند
برداشتند و سالها تا غله بدو داده عالمه آیدند **و کوه قلع که از معتدل است قلع**
که جستان است صاحبزادان طغرانشان چند کوه در ولایت بدولت و سعادت
فرموده بکوهی قلع کشید و آن قلع بکوهی بلند عیان و دور و مسطح در غایت
مستانت و باریک است و آن قلع شده از جمیع جوانب مقدار صد و پنجاه کوه

راه

ارتفاع

ارتفاع بسیار دارد و بر آورده و از جوانب جنوب شعبه هم از آن کوه مرصوف
افراشته چنانکه از بالای قلع بدان بلندی بین بر دمان و در بستان بر سر از شعبه
چو کشته نتوان رفت مسافت آن در وی زمین قلع از آن سخن نشان میدهد
لشکر منصور که قلع عالم کشاده اند و هیچ موضع قلع از آن سخت تر ندیده اند چنانکه
از فتح اگر کسی خواستی که بر بالار و درگاه با لاطاب امر کند شتی و در و کردی امران
بالا رفتن شود و جو یک راه با یک بجای شود و در آن کوه بسبب دروغها
چنانی نشین لشکر نیست و آن کوه را قلع ساخته اند و کشته برداخته
و در دازه حکم کرده که در هر کله بر در چنین جای زال از امر او که حکم بود
و سی نفر از نادوران و صد و پنجاه نفر کلابیان و ذخیره بسیار را که بر
خوشگوار و چند انکله کوشند و خاک میزدند و خیمهای شراب ناب و در بر
قلعه آب لغایت نایاب و در کای هوای آن قضا چون تیر تاب و حضرت
صاحبزادان پیش ازین تاریخ نواحی آن کوه مسیده بود و زیاده التقای نرسید
و مردم در کابان چنان شدند که بواسطه مناسبت سیاه بران می اندازد ای
آن بود که امثال این فکر میکنند چه قلع سخت فایز بر قلع مشایخ بود آنحضرت
بموجب ارباب الدوله مخمور در خاطرهای این غلط کرد که بر آن قلع مجبور
نموده در باره فتح آن فکری نماید مردم استعداد میکردند و اتفاق میکنند
که هیچ آن ممکن نیست مگر بطول محاصره که این قلع را ذخیره فاند و آن حال سیاه
چه اگر لشکر انبوه محاصره کند آب و علف بیرون و اخی نیست و اگر اندک باشد
چون وسط بلا دشمن است کافی نبودند انستند که انجام مهمم جز مختص
ملک اعلام سر انجام نمی یابد و عقول محول را بر آن اطلاع نیست و بر نشود
جمهور بران نمی یابد القصد آنحضرت علان فتح و نصرت بر انصوب محفوظ
داشت **مزارع سعادت** قرین تحت و اقبال یار روز جمعه چهارم

محرمان اطراف قلعه بنحیم محسور می بودند و اهل قلعه بدین فرستاده زبان تصریح
باظهار بندگی کشادند و چون دانستند که خاطر خطیر بنحیم است دولت جوان و انقضای
برای برودند بر بنحیم قلعه است پیشت بندار بر کشتن صصار با ز داده دست
با فروختن با آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ بر کشادند امر ابو جیب فرمان بجای
بر امون قلعه فرود آمدند و امیر شاهک در برابر دروازه به روز قلعه ساخت
که سه هزار مرد در آنجا می کشیدند حضرت باقی امر را فرمود که از طرف دیگر قلعه
بنا کنند تا اگر شورش بر سر شود جمعی در آن قلع ای صره قیام نمایند و حضرت
صاحبقران از برابر در قلعه بطرف پشت قلعه نقل فرمود و تحقیق در آورده و
قرابتراوردند با تمام سناختند و در ایلی که منزل امون مجور از سنگ و چوب
چندان بر آوردند که در قلعه گاه میگردند و در میان نواحی بال بر فراز جبال
میگفتند مرغ بلند پرواز بر زبیر آن قلعه سر باندنی تواند کرد و از تحقیق در آورده
اند پیشه نداریم چون بگرفته قلعه را ای صره کردند و شب بیست و یکم محرم از
قوم تکریت که در کوه روی نظیر نداشتند شخص محکمت نام نهادند و ببالای
آن سنگ رفتند که در جانب جنوب قلعه بود و قلعه شیب رفت و در
گرفته بر بالای آن سنگ آورده که در جانب جنوب بود کشته نشانی کند
و در پایان آمده روز دیگر افسانه مشبک گشته در پایه سریر اعلی عرض کرد
حضرت صاحبقران فرمود از این مشبک در میان طنابها بافتند و در هم
در یک طناب و سری در طناب دیگر حکم کرده نزد بانی ساختند و اشارت
نمود که چهار کس از تکریتیان بر آن کوه بباره بر آیند و زبان بر زمین را
با خود برده و طناب فرو گذارند و در آنجا بر کشیدند و از حسن اتفاق بر
سر آن قلعه درختی بود در نزد بانی بر آن درخت بستند و امیر شاهک
در پایان آن قلعه ایستاد و بجای مردان تکریتگان و دلاوران خراسان

که در پیش

که در مجلس اعلا فرستاده بود از جمله ارباب یکدیگر را اینزودمان بالا فرستاد
و آن مشاطران گنداند از وسیله آن سر باز چون شیر زبان و سپردمان بالا فرستاد
و که چنان چون دولت فرود در تواریخت گفتند و از این حال خبر و آسوده
بودند و در ضمیر ایشان می آمد که کسی ازین طرف بالا نراند آمدن گاه **آدمی**
القری آن با چشم با سناختن پانزدهم ماه سرایت کرده در حق آن ظاهرند
و هنگام صبح که سحر بود از قلعه کاف مشرق ظهور کرد و در میان کران همان که چون
بخت بد در خواب نیکت خفته بودند یکی از بهلوانان خراسان نغز نگریز آورد
بر خاتم انبیا صلوات فرستاد و ایلی آن بود که ملائکه که قلعه نشینان قلعه افلاک
بر آن فتح نگریز گفتندی و قلعه در عالم آنگذندندی و محمود و غیره از بندگان جنان
شاه فرجی بر قلعه فکری شد که چنان چون ازین حال که اصلا در خیال ایشان
نگذاشته بود و قوف یافتند سر اسیر دست به تیر و گان و تیغ و گمان برده
بجای ربه نشناختند و حضرت صاحبقران از طرف دروازه در برابر قلعه آمد
که بجای بدان بالا رفتند و بر فراز بلندی نشستند و فرمود که تمام لشکر فرود
از قلعه بگیرند اکبر الله بر آورده که فرود کو فتند و سوزان انداختند
چون لشکر بر سوزان انداختند همه کوشش افلاک که ساختند و بر قبه آن
قلعه جای که کس نشین بود با اهل قلعه مجال قتال نداشتند نخست از مجاهدان
دلاوری سپر پیش گرفتند و دو بهار در آن سپر را بهانه ساختند تیری انداختند
و هر تیری چنان کافری بدو رخ میفرستادند و او جهاد میدادند تا گاه از
دست قضا و قدر تیری بردبان حامل سپر آمد چنانکه از خنده زخم بر سر
باز پس افتاد و چنان سپر برداشتند بهادری دیگر عید آمد سبزواری
شیر و اردو صاعقه کرد و از قلعه کوه آمده شمشیر میزد تا او نیز دوه دوازده زخم خورده
از کثرت جراحت بظاقت شد و از تکریتگان محمود نامی که بسیار دل حضرت استامی

بود که زگران پیش رفته اند ما در بی راهی که روی لرزه که جیان بود و پشت در شاه آن
سرکشگان بیک دست نهادند این بای بشکست و ازین بجا هر دو که بر اطراف جنگ
بر آمده بودند جمع بجانب دروازه قلعه رفته آنجا نیز جنگ چنان برافروخت که
بهاوردان تیغ زن را جوشن در بر میسوزند هر طرف چندان خون روان بود که هر جنگ
برنگ لعل بیوشان و کجونی با قوت زمان بود بر عادت معهود نسیم لطف پروردگار را
غزایان نصرت معارف روزی در دروازه چون قراعه یقینا بیکر جیان در هم شکستند و این
شاهلک که در دروازه منتظر فتح باب دولت بود با امر القلعه درآمدند و مبارزه
ببالای آن قلعه که با فلک دوار دیدار میکردند با کوب بسیار اسرار میگفتند بر آمدند
و لشکر آن حصار که در زمین همسر سلطانین روزگاری بیکی یکشنبه بست و نسیم محرم
میرشد اعلام دین مگر در سر بنگار رسانید و صدای ندای **انجا کز نوای زنگ آواز است**
و تو گفتم سینه بر دوش مشنیده گوش هموش که جیان اگر کرد اندر و از آن روز
که آفتاب جبر سعادت بر تو سایه وصول بر آن قلعه انداخت تا آنوقت
که تا میدرخشایت پروردگار و قوت دولت صاحبان کار که مکار آنرا
مفتوح ساختند روز بود صفت شه قلعه گشای همه گیتی کردید کف
او قطع کن که کفار آمد که جیان از دست رفته پیکار از پای در آمد
و آنکشتی که بشهادت جنبانیده بودند با مان خواستن بر آوردند لشکر منصور
چند نفر از نادانان را از بالای کوه پایان انداختند و نزال بد فعال دینی
کفار را بنوعی گرفتند که هیچ آفریده خلاص نیافت **و کذک انقدر بخت ادا شد**
الفرق که می نه لایق اخذ این شد **بجکس راه** که نیز نتوانست
گرفت و آنکه بکرمت سر انجام گرفتند همه را دست و گردن بسته
پیش صاحبقران آوردند و هر چه از منظر جلالت نفاذ یافت که مردان
ایشان را به ضعیف گذرانیدند و کثیر سزایم را چون آن سیاه رویان بنفسش

دولت پناه

دولت پناه احمدی بان فتح کلکون در خشان کردید به تیغ تیر کس را که دیدند
سرخش چون طره که می رسیدند و از سرشان منار با ساخته اعلام اسلام بر عیون
برافروخت و زمان و فرزندان ایشان اسیر مومنان شده آوازه کنگر جنگ
اثر بر آمد و زن زغال را بوالی شردان است امیر شیخ ابراهیم علیت فرمود و عواد
جمعین و بطور راه را آتش زدند سلطان ربع سکون بارگویی همایون با ناهد
و یکیک و دیگرها در آن بقلعه بر آمده بودند همه را اسب و جامه و کمر زود استر
و خیمه و خورگاه و دیو باغ و بستن پلنایت فرمود و آن قلعه را یکی از سرداران
خراسان محمد توران نام مشهور پادشاه توران سپرد و بهادران تا مدار
با او گذاشت و اطراف قلعه را که ولایت و مزارع بود دست اقطاع بر مقرر
داشت تا آنجا و در از خست وجود کفره فجره پاک سازد و در جای ناقوس
محمدی را قائم دارد و در عوض انجیل و کلیسا محراب و مصحف باشد و بدل ثالث
طمانه کلمه توحید گویند و اندک الموقر و المعین **و ذکر قضایا که در خشان احوال داشت**
و قوع یا قوت درین اثنا مولانا اعظم قطب الدین صدر قمری که از
صدر روزگار بود و بزرگ اعتبار داشت از شیراز با تمام حال
و نوبتندگان به بار روی همایون رسیدند و اسپان و استران و نقابس و
اثواب و دیگر طرایف اسباب بر سر پیشکش بعضی رسانیدند و از پیش
امیر زاده رستم حاجی سیف الدین مسافر متعاقب رسید و پیشکش کشید
از اصفهان خود به مظهر نظیری آمده پیشکش چند کدرانید که بیشتر روزگار بر دیده
اعتبار مثل آن کم دیده باشد و دست عالی اکفرت از آن پیشکشها شاهزادگان
و نوزادان انعام تمام فرمود و از کومان امیر اید که بر لاس خود نظام الدین
احمد او را که ضابطه مال بود بهر لاس طلب رسیده پیشکش بجای آورد و در سایر
متعیان کومان مثل مولانا ضیا الدین علی و شیخ صدر الدین که منصب قضایا

داشتند و سید حمزه و شیخ محمود زنگی هم که کتاب جوش و خروش که بعضی ها از صاحب
قرائت است همراه ایشان بودند شیخ محمود در بیان تعلیق بر آیه که سید اندر آب
افتاد آب که موجب حیات کاینات است سبب وفات بودند غرق
دریای گرم باد همیشه جان او در بر او شیخ قطب الدین که در ذیل آن کتاب است
اردوی هارون رسیدند آنحضرت شیخ قطب الدین را طوطی نظر عیاشیت
جبراحت مانتش را بر هم مرصعت التیام فرمود و امیر یوسف خلیج که در آن
بزد بود و امیر بیات الدین سالار که ضابط مال استجا بود در سید ندو و همچنین
از سایر بلاد عراق و خراسان حکام و ملکان را ان می آمدند و زمین خدمت
بوسیدند و بدهای بعضی میرسانیدند و زبان قضا مضمون این بدت بر
خاطر میکند را اینند همه بضاعت خود عرض میکنند آنچه قبول حضرت او تا کمال
خود بود که از عز و شرف شام صبح خواهد گشت که از بخت سید صبح شام
خواهد بود **که عزیمت صاحبقران بجزو اینه تا سوره الفاتحه** چون همای
بخت صاحبقران از فتنه قانع با بال شدند بسیار بلند پرواز نعمت آنحضرت
باز در اهتراز آمده بجناب خواجه و به سوی معالی استغلا نمود و قصد از آن
عالیتر فرمود و قورقانی بزرگسا ساخته و جیشی پادشاهانه برداخته پادشاه
زادگان و نوسان بطریق شورت گفت عرض علی و مقصود اصل از شورت
و سکون رایات همایون از التیاحاست شرتک و امانت سنن بغی و اطفا
شتر شرد و دفع ضرر ظلم است و نظر اطری که رای بار از او تعالی اشرافا روی
میفاید مبین بر انبات قواعد دین و احکام احکام سید المرسلین است
صلی الله علیه و آله و سلم اکنون بشکوه آنکه گویند بکتاب ما و اما قبلی استنباط می نماید
بود کار فرمای قضا و قدر و درهای سعادت بر روی ما می کشد امیر امیر و عیاشیت
انلی و کفایت لم بزلی آنکه مواد این معانی در تالیف با شده و اما سبب این معانی

که سوره

بر روز جمع تر شود امروز که باین ولایت رسیده ایم بیکار خاطر خطیر از قضیه این
بلی دینان فارغ باید کرد دانید تا ما می بینیم بلا و اهل خوره اسلام شود تا هزاره گان
و نوسان رای عالی را پسندیده داشته است بزم بغز و کفار ارمن و عزم رزم
نجره کفر برافراشتند و امر انا دار مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاهک با تو قیام
از پیش روان شدند و فرمود که اطراف انولایت را تا حدود آجا که نهایت است
تاخت کنند و شیران پیشه شجاعت در آن راه که جنگستان بود درختها انداخته
راه میساختند و دیار بی دینان تا نخته بقاع ایشان را از آبادانی می برداشتند
و رکاب همایون متعاقب در آمدند و منازیل و مراحل می پیوسته تا میان ولایت سید
مرابع و مراع ایشان را بر کز اعلام نصرت و حضرت خیام اردوی فلک اعتقاد
کردانید **که آن امرای که در گرجستان ایوب اسفند و کسند ربه** در آن زمان که
صاحبقران با عظمت چنان میان ولایت گرجستان در آمد که جیان از آتش
اندره دو و حضرت بسرا آمد و جاره جزالتجا بدگاه اعلی ندانستند ایوانی که از آن
جدد و آنک گرجستان در حکم فرمان بود روی امید بدولت آنحضرت آورده به
سعادت تسعد گشت هر دو با اتفاق عرضند و استند که اگر آنحضرت متوجه بخارج
شود ما بندهکان گرجی باشیم صاحبقران دین دار ایشانرا بدین اسلام دعوت
فرمود ایوانی عرضه داشت که رعایای ولایت بسیار زنده و بر قلب خود قرار دادند
و در بعد انا و جدنا آبا و اعلی ائمه مستکی و شوق و مقصد قوی می شمارند اگر من دین
اسلام قبول کنم آنجا نتوانم معاشم کرد تا بلکه چه رسد آنحضرت علیا را حاضر
ساخته استفسار نمود و چون مستفق اللفظ و المعنی گفتند که آنجا علت منکران
ملت امدی و معاندان رسالت گدی اند و بعد از دین حضرت عیسی
جبرئیل و نبوت و وحی اقرار ندا چون جزیه قبول کنند در امان باشند ان
حضرت بموجب فرموده فتوی شریعت جزیه مقرر داشته میفرمود **---**

که نیک خواهان دهند بند و لیک یکی آنرا بود که بند پذیرد و کسند
و ایوانی را بگردگاه سرافرا ساخته عینیت پادشاه نافرمود و از عبور لشکر
منصور قریب مقصد و بر مزرعه و قصبه فارت یافته محافل از این تیغ قدر
گذرانیدند و کلیسا و معا بد ایشان که از سنگ ساخته بودند چون تو اراکند
ایشان باطلی و منهدم کردانید و جمعی بی دینان بنه بگوها و دیار و مغاری
برده بودند محلی بدان سپاه ظفر نشان در صند و قها نشسته و زنجیر باور
که صند و قها را بان سست بودند و لا در آن گرفته در بر ارمغار با فرو میگذاشتند
و بهادران بیزه و شمشیر چون شیر دلیر جنگ میکردند و محافل از امتقد و کردانید
تیغ جهاد میکند را انیدند و بسا تین و اشجار را سوخته و آتش زده هر
امکان خرابی بود بتقدیم رسانیدند و از دم ریح الادل امراد ظفر شکار که
بجانب آنجا ز با یلغار رفته بودند مظفر باز گشته بود کب همایون باز پوسند
و صاحبقران جهاندار بزم شکار سوار شده در فضل خزان از خون جانان
سحر او غز از بسان لاله زار در موسم بهار شدند و بار دیگر رایات ظفر قرین
عازم جانب کرکین گشت چو لشکر از آن گریان کین کشید و کرده
سپه سوی کرکین کشید در آمد بزین خضر و دین شعار کزان قوم بی
دین بر اردو مار و کب با کشته **موتکب ظفر نشان صاحبقران از مملکت موکب ظفر**
نشان صاحبقران جهانیشان چون بار دیگر بزم جانب آنجا و نهایت گشت
فرمود و بالشکر قیامت اثر عزیمت آنطرف نموده امرالکج که در اردوی
همایون بودند و جمع ایران که همبیت و صنلا بنت لشکر منصور معاینه دید
که کین را خبر دادند که اگر کین آنحضرت در حرکت آید هزار کرکین را اگر کان
بطش او بچنگال تهران چو کردانند که دو منزل دیگر مقدنه این لشکر که گمانتیم
بجنود لا قبل لهم صفت ایشانست بنوا حی آنجا ز رسند اگر کم در زمین از شکار

از نشان

۱۰۱

از نشان که کین چون این سخن از مملکتشان خود شنیدند آنرا معقول و متعقل نمود
و در مقام بجایگی و انقیاد در آمده ایلیان فرستاد و بزبان خضوع و منسوب امر را
استغیع ساخته بتمام داد که لطف نموده از مکارم اخلاق آنحضرت بخود
فایز مقرر آنکه تحف و هدایا مناسب آنحضرت گذرانند و اقامت نوازش
شرعی که در جزیره و فراج از موقوفه و همایون بدینان همایون رسانند و در بر
لشکر هر چه مقرر شد و بر نشانند و ایلیان بیاوردی همایون آمده دعا و ملک
کرکین با امر رسانیدند امر از بخود بجایگی ایشان ترم نموده ایلیان را در
محلی نیک گذرانیدند و دست مساعدت و مساعدت در کفایت هم کرکین
بهم داده مملکت فرست و مقام رغبت ایلیان را در انداخته و از آنزده عرض
داشتند که چون نظر حضرت بر اعلام معال دین و احیای امر اسلام شرح معین است
و الحمد لله که ناموس شرح قائم شده که کین بقبول جزیره منت می پذیرد اگر رای
عالی صواب پسند از مصلحت ملک دولت دور نخواهد بود و نیز این طایفه باطنی
سلاطین گذشته چنان معاش میکرد که هر سال بار سال اندک بدید و آبی
چند و گاهی معدودی جهت اتفاق میورنش میفرستاده اند و چون دانند
از غلبه کشته با ملک در می آمدند و سالها بدین طریق سلوک میکردند که
بفرودت قاهره بان راضی شده اند که در نهایت مملکت خود امین توانند
بود و این اسلام در حدود و الاملاک ایشان بر سپیل استیلا معاش
میکند اگر عاطفت پادشاهان امان بخشند بعد از ادا جزیه هر چه فرمان
اعلی نفا و یا بقیام مینماید هر چند امر ابا لغه نمودند آنحضرت جهت
حمیت دین راضی نمیشد عاقبت بموجب فتوی و علمای و شفا عت ابر
شیخ ابراهیم و مصلحت دیگر امر اسر کر کم بقبول ملتزم کرکین چنانند
و ایلیان در مقام خوف در جا باز گشته صاحبقران گامکار چو بند روز

بنشاید طبعش را کدر نماید و اینجانب تعجیل باز آمده بکنه از اسب و ده هزار
مشتقال زر مسکوک باقیان همایون و اتمش و اسلحه و ادواتی زردنقره و بلور
و یک قطعه لعل خوش رنگ که چنان در جند ان در همه جهان نادر توان
یافت کدر را بنیدند و اداه جزیه و خراج قبول کرده بعمود مومکد گردانند و
حضرت صاحبقران عیاشان مرا بعت معطوف داشته و مرا عمل کد داشته
بتقلیس رسیده و در آن خواجه دید با و کلیسیا یا باز میان هموار ساخت و
از آب کد شسته جهت عمارت بسفکان بصوب قرا باغ آران روان
شد و از راه بردع بسرعت تمام بقرا باغ آمده افزونی و بقیه لشکر تا دو هفته
متعاقب رسیدند **ذکر شسته از آثار عدل و انصاف حضرت صاحبقران**
که در آن ایام مشاهده افتاد روزی که مجلس همایون بعلم و اکابر ایران
و فضلا و صنایع دیدن آران علی نام جهان مشهور بود و حضرت صاحبقران
از بسا تبین فضل ایشان کلی مراد مجید و از مشکلات معلوم از ایشان می
برسید و سخنان صبر نمود که زیر کلام و ملوک الکلام طراز آن توان بود و در
انها گفت و شنید سخن عدل و احسان و لوازم آن کشید و حضرت بخواست
که ببرد گفتار اکتفا نماید بصفت **یا ایها الذین آمنوا لم یؤمنوا الا بقلوبهم**
حاصل آن مجلس با شنید روی بعضی آورده گفت چنانچه سلطانین پیشین علی
آزمانه اخیر عدل ارشاد میکرده اند شما هر چه بر من واجب میدانید
بگوئید و تحسین کنید که مزاج مرا خوش نمی آید و این سخن از آن جهت است
که شما معتقد من شده فایده ملکی با شنید تقدیر بسلطنت ملکی که حضرت
عزت مرا از انجا داشته از امثال این تکلفات مستغنی است بلکه
نظر بر آنست که منکر بعضی نعمتها و کرمهای الهی بجای آورده باشم
علمی چون دانستند که آن سخن باز سر صدق است بعضی از نیک

بنظرم

بنظرم عدل که در ممالک واقع بود باز نمودند و هم در آن مجلس مستحقان و
مستدینان را با سینی ویران اعلی نامزد فرمود اطراف ممالک ربع مسکوک
گردانید با بغور قضا یا رسیدن خاخر فرزند زبانی مظلومان بر آورده هر چه
واجب گرفته باشند باز دهند و صورت حال نوشته و با خود آورده بعضی
رسانند تا قوا عدل حکمی منهد شود و فرمود که در اسم جهان ناسی سهیمایع
رفت بعد از این نیت و عزیمت بشعار جهان ناری صبر و نیت و قوی فرمود
که رعایای اندیشه قضا یا بعضی رسانند و امر او در اور در دفع ظلم و جور اهل
نور زنده عالمیان بدین عواطف امید دارند همه از سر صدق و نیابت
بدرگاه بادشاه کار سازند آورده میگذشتند **مشهور** و عاقلی روشن تر از آفتاب
تا بین روشن و دان سنجاب **نهفت اخترت چون بود یوری** که هر
هفت کشور بدست آوری **سکندر صفت ملک عالم بران خضر**
دارت دور عالمیان **سعادت طراز قبای قیام** **توشاه جهان و جهان**
یار تو جهاندار مطلق که در تو **صراخ** این جهان و استجمان بادت بکام
ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحبقران شهر سلطان چون معالی همت
صاحبقران عالی نیت بر جمعیت عالمیان صرف بود در آینه ضمیر جهان
روی نمود که بر ششیده که در بلاد توران مواضع شهر عمارت فرمودند
بلاد ایران نیز از آن حضرت **ماثر ما ندرت** **فا نظر و العبدنا علی الیک** **ان انانایا**
تدل علینا و بوجوب فرموده **هو انشا کم من الارض و اسمعکم قیام عمارت عالم**
امری مطلوب و مشغلی بر نوبت بنا برین اشارت عالیه نفاذ یافت که در ممالک
انگیز و التقات جمشید خورشید بر روج خورشیدی یافت شهر سلطان را که چنان
ویران شده بود که از آثارش اثری بماند و معور گردانند و مهندسان
تیراوش و معماران سخت کوشش صورت شهری کشیدند مشهوری و

خندقی عتیق و چهار باز او و خانه های بسیار و حمامات و مساجد و بستان
و غیر آن دور با روی آن بذراع شش و چهار صد گز عرض و چهار
پانزده گز دور از تقاع بار و تا سر شرفها پانزده گز عرض خندق چهارم که کتیق
است گز در عرض بار و جهت با سبانه ها پانزده گز خندق تمام آنرا بطرف
همه ده و شانزادگان و امر قسمت نموده و در شکر بیان بسیعی تمام کارها
شدند و چنان عمارتی عالی و شهرستان رفیع را از خشت بخت در مدت یک
ماه با تمام رسانیدند و از دو طرف و دروازه گشاده و کارهای که در یکسال
پادشاهان با استقلال سرانجام نتوانند کرد آنحضرت در یکماه با وجود دردت
هو او بارندگی و سرما با تمام فرمود و عقلاً متعجب مانده بر آن کار فرما آخرین
خواندند و چه اندیدگان از آن فرمان فرمای حیران مانده بودند و دانستند
که آنحضرت مظهر تجلیات جمالی و جلالی حق است تعالی که هیچ کس را نتواند
سرنوشتی که شایسته عالمی را جان رباید و هر گاه که کتب انعامش در دسترسین قایم
جهانی را از حلاوت حیات جاودان غایت فرماید آنحضرت و کجود برود
و تمام آن در من زمین تا طبر رو ن تا فرود خلیل سلطان فرمود و در
اعظم نظام الدین شامی که ذکر او گذشته و اکثر این حکایات منقول از منشا
اوست در تاریخ عمارت سلطان فرماید که ششده هشتصد و شش سال
کسری از هجرت که شد مرا جمعیت از غوغا و در من و در کربین بساخت شهری
از پیشان بدت یکماه نمودند و چون قطب ملک و ملت دین ذکر
مجا رب امیرزاده رستم با امیر قراویوسف در عراق عرب سابق مذکور شد که امیر
زاده رستم در حوالی حله با امیرزاده ابو بکر بودست و شاهزادگان که در میدان
کارزار رستم و اسفند بار روزگار بودند با اتفاق از فرات گذشتند و پسر
قراویوسف را رسیدند و با شاهزادگان همه پسران کس بودند و مخالفان بسیار

و چون با خندق ساخته و جنگ کرده آمده ایستاده امیرزاده ابو بکر امیرزاده
رستم را گفت که بسال از دین رکت بود از روی ادب که شهادت در قلب با شنید
امیرزاده رستم گفت من بگویم که آمده ام و قول بیار ایچ و هر یک از هر طرفی
در آیم و درین قرار خشت امیرزاده رستم از آب گذشت و آتش بخار بود
قتال افزود خسته گشت و بیار علی برادر قراویوسف از اسب افتاده از پا در آمده و
و سنگی که ده سرش از تن جدا کردند و باقی شکر منصور از جوی گذشتند باقی
امیر سوختک داد و روی دادند و امیر قراویوسف با معدودی روی آنها امیر
شام آورد و تمام خیل و ششم قریب ده هزار خانه با اموال و مساکن و بیابان
و مساکنی در قبضه تصرف آمد و لشکر بیان امیرزاده رستم محرم امیر قراویوسف
با در امیر اسکند و اسفند بار با دیگر اتباع و اشخاص با سیر گرفتند و تمام اعزاز
بریه که تا غایت انقیاد نموده بودند منتهور کرد و اندیدند و در انشای عمارت
سلطان فخران امیرزاده رستم و امیرزاده ابو بکر بشارت فتوحات
مذکور و بعضی رسانیدند و میر یار علی را نیز بارودی بها یون آوردند که امیر
زاده ابو بکر جناح عبدالرحمان گشاده در عابار استقامت داده و عمارت
و تملکات مشغول ساخت و کسری که بر طاق و رواق آن ولایت افتاده بود
کسری دار بعدل مشاعل جبر فرمود و ارکان آن مملکت را بوطن مالوف برگرداند
نمود امید که بغداد که هر دو سن جلادست باز بر منصفه معموری در جلوه با
و آب جمعیت بجوی رفته باز آید حضرت صاحب نظران و کوران شاهزادگان
را انعام فرمود و بر ای شاهزادگان خلعتهای خاص و نوازش نامهاران
نمود امیرزاده ابو بکر در معموری بغداد و غایت اهنی مجای آورد که **آوردن**
امیرزاده عمر بن امیرزاده امیر شاه از حرقه با ذکر یا جان در حوالی آن
احوال امیرزاده عمر بن امیرزاده امیر شاه که در کان که در ای سرفند متر بود

از اجزاء آن حضرت بزرگوار شوی و وقت جلالت معروف و بعد از انصاف موصوف و درجه
جهت ابلت ملکات آذربایجان از سر قد متوجه شده بود و در جمعه چهارم اردیبهشت
در حوالی بیلقان رسید و در وقت دستبوس آنحضرت مشرف گردید پای درین شهر
اگر کرد و در وقت دستبوس **درین اثناء حضرت اعلی با جده اش بزرگواران امر فرمود**
چون از اسباب آبادانی و مدد نبات نبات و حیات حیوانی که در جمیع
مستورد آشته اند یکی است که قوام معیشت بآن منوط و اصل خلقت بر آن بر پشت
و چنانچه چون الماد کل شیئی می داند که آب روان نعمت عظمی و لذت کبری بودی لسان
قرآن بطریق امتنان در ذکر جنات جاوید بآن تصریح نموده چه بساتین هر چند خوب
باشند و خیمها چند آنکه مرغوب نماید موجب بهجت از آن و مسرت خاطر و مسکن نشاط
و مقصی انبساط وقتی تواند بود که آب روان آشته باشد و اگر نه انفس العظمی و
سرور اعم نخواهد بود و بمنزله اشیا بی چند که ارواح ندارند و صورت آنها که حیثیت
نیست نخواهد بود از نیست که وصف روضه رضوان بزرگ جوی روان فرمودست
و نعم بهشت آب روان سرشتت چنانچه حضرت پروردگار بخت شجر
من چو تنها لالهها بر بنا بر آن حضرت صاحبقران از بهر ساکن آن مقام در قنایت
خاص و عام فرمود که از بهر اسب عدوی اهدا شد که در آن بیلقان گذر دهد و چون
از استعمال آن زیادت آید مصیب آن نذر که باشد مطلق آن عدوی شش فرسخ
بازده که مزاج در مغاک از بهشت که تا در کوز و طلا آن جانویان که حکما میزان الارض
خوانند بگندی و پستی آنرا احتیاط نموده امر بکار فرمای و بیستی و لشکری کنند
مشغول شدند و بدت بگناه با تمام بنویست و اراضی آن نواحی از میان آن
حجر جاری معمور و مسکون شد و ادبی غیر فری و ذریع را حدائق ذات بهم کرده آید
و امیر بهر امناه برادر امیر جلالت اسلام را بگنجهت بیلقان و کوه کوه الی قلعه آن
معین ساخت و او تا زمان حکومت امیر زاده عمر آنجا بود چنانچه شرح آن آید

انشاء

انشاء الله تعالی و قدس ذکر قضایا که در اثناء عمر بزرگواران بوقوع پیوست در
انشاء عمر بزرگواران شصت و هفت حضرت صاحبقران مولانا صدر الدین بحرانی
صدر را قید فرمود و بدین آن بود که مولانا همراه بعضی کلبه بشیر از رفته بوقوع
حکم بر اهل فارس میدادی چند کرده در وقت عزیمت به اردوی هجرت مبلغ
سیصد هزار دینار یکی بر رسم فشار و دیگری از رعایا و مخترفه گرفته همراه آورد
و مولانا صاحبکار از شیراز آمده صورت حال گرفته داشت نمود آنحضرت فرمود
که شش در و پیش آنی مولانا را از ولایت کرده و دو شش خود با مبلغی که بر سر کس
آورده بود بشیر از برد و آن وجه را بصاحبان مال باز دهد و از خود آن
مولانا را که بر خلق ظلم کرده بخلت آورده و جناب صاحب العظمی امیر معز الدین
سینانی را بصلب مال فارس فرستاده مولانا صاحبکار از باز کرد و آید و ایشان
بشیر از آمده از خون را بر کشیدند و در روز جمعه که مردم شهر و ولایت
در مسجد حقیق جمع آمده مولانا را با زولانند و دو شش خود در پای منبر کشیدند باز
و آشته مولانا صاحبکار به بالای منبر بر آمده و او را بر او که هرز یادتی که مولانا
قطب الدین ارتکاب نموده از پیش او برده و حضرت صاحبقران نفرمود
بیت خود اجملی و فقیر را تغییر داده گفت **است** اگر خواب شود ملکات ز شاه
مدان که نزد مردم و انا گناه مولانا است **د** و مجمع رعایا و جمهور بر ایام غنچه
و عاوشای آنحضرت بسامع ملا و اعلی رسانیدند و دو سیصد هزار دینار
بهرت دو ماه بموجب خطوط قضایا و انا بصاحبان مال رسید و این اخبار فرغند
آنها برادرانی روزگار یادگار ماند **س** کار نکوبه که ماند یادگار که بی بی بود
بغیر از تنگ و عمار و امیر زاده هر که بعد از مدتی مولانا را در وقت خبر دهنده
بسر فرستاده بود هم در بیولا کوس بر زمین از آنها و بر آمده سر ملکات
الدین بر سوجک که در بیوت از جهالت دم از مخالفان بزرگواران جهالت ناه

آورد و عرضه داشت که تن او را بوسه کند آنگونه است و غیرت مخالف
دیگر ساخته تا حد خویش بر کسی داند **ذکر فضیلت فرمودن حضرت صاحبقران**
صدرایع ارباب و شرح قصایا حضرت صاحبقران چون مخاطب
از کار بیگانه فارغ ساخت اعلام آفتاب اشراق بعزم تشلیق برافروخت
و توجیهان بموجب فرمان خود را با ترتیب داده بود و حضرت در نور پاک
بها بر آن غزل فرمود و شاهزادگان و امرا هر یک بمقام خود قرار گرفتند
و پیش ازین فرمان خود را با ترتیب داده صادر شده بود که امیرزاده
رستم و امیرسلیمان شاه در قراباغ بعبور لثای که برای تغویض رستم
بلاکوفان امیرزاده مقرر است حاضر شود در بیولا از راه قلاغ آمده
بعزایا طوموس مستعد گشت و چون خبر مخالفت اسکندر شاهی کبکی
رضخت آنحضرت بمقام خود فرود کرده و در مانده رفته بود رسید
که امیرزاده رستم و امیرسلیمان شاه بکفایت آنهم عزیمت نمایند اگر
اسکندر را خضر بدایت رهبر آید و از ظلمات ضلالت بقدیم قدم
آمد کام جهان او را بعین کفایت شیرین سازند و اگر در سایه کبرایی
مانده باشد با دکان آنگاه دو جمع آورده بنیادش بر اندازند و امیر
زاده رستم و امیرسلیمان شاه بموجب فرموده عزیمت نمودند امیر شیخ
ابراهیم دالی شردانان که قدمت خاندان و بزرگی و دو مان او در
ذکر یافته طوی پادشاهان ذکر و خدمات پسندیده بجای آورد و شاه
زادگان و امرا دارکان دولت هدایا فرستاد و در آن ایام هر هفته
بهمانند در روز بسین طویهای عظیم فرمود و او عیش دادند و مرضی
اعظم رسید که از جانب اند خود بار و روی هم ایون آمد و حضرت
صاحبقران تعظیم و اجمال آن زبده عزت ال فرموده از خیره و نور کا

عز

بعزم استقبال بیرون فرمود و مرتضی مشا را لبه برای عزای محمد سلطان
دستار از سر بر داشتند که بی وزاری کرد و آنحضرت او را در کنار فرستاد
بسیار کر بستند و همچنین از بلا و دراهم اندر سادات و اکابر مثل خازن
ترید و خواجه عبدالاول و خواجه عیاض الدین و خواجه افضل کشی و شیخ
الاسلام کشی خواجه عبدالرحمن و خواجه عبدالحمید شریف و مستویس شرفی
گشته مرا اسم بقرابت با قامت رسانیدند و بانیات و احادیث خاطرهای
در التمسکین دادند و چون از محاکم ایران و توران علی تمام عالم از ترک و
تاجیک و عرب و عجم سادات و نظام و علم و کرام و مشایخ اسلام و باقی اکابر
ایام و مناخران نام و در آن مقام جمع آمدند حضرت صاحبقران بعد از
فراخ از مهمات کجی و قضایا و کجی علی اشراف و فضلاء اطراف را در مجلس
الطایع حاضر فرمود و تحقیق علوم دینی و تدقیق معارف یقینیه میسر و ایشان از
کمال دانایی مجلس آرای کرده حریفان بزم روحانی را از جامهای معانی
شراههای حیات جاودانی میدادند **و بعد می جاسد اصعه و**
الملک می و الساسه جاب قطع زمانی تحت علم و درس تزیلی که باشند
نفس انسان کالی - زمانی نزد شطرنج و حکایت - که باشد شخص ادفع
علای - خدایت آنکه ذات بمناسش - کرد و دیگر از حال کالی
و در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که نویسندگان دیوان برهان
مفرده امیر ابیکور لاس نوشته مبلغی خطیر بنام او رقم زده اند و آنحضرت
بدرخواست بعضی خواتین که با حضرت خلقت داشتند آن مبلغ را بصد
تومان یکی آخر ساخت و اید که قبول کرد که بجز آنه عامره رساند و با حاکم
کومان شده اجازت مراجعت یافت و آنو شبروان پسر بیان آقا
بتحصیل اموال آذربایجان رفت و بر محمد فولاد که از امراء امیرزاده شاه

عز

برخ بود و حکومت ساری فرستاد و بیک ملک آن حرم امیرزاده هر چه همگی از جانب
مغزین بدرگاه سپهر افتد آید و منتهی بر شاهزاده مشایخ را بفرستد و بوزیر و سلطان
مهدی که در مغربین بودند براه آورده و بعد با طوبوس فایز شدند و لغت پیش حساب
از تفسیر قاتل هندیستان به پیشکش کردند **که آمدن نورالورد پسر سلطان**
احمد پیش از حضرت در آن ایام که بارگاه ملک احمد شام در قرمان
مقام داشت از طرف بغداد نورالورد پسر سلطان احمد در قید اسیر و دل
عقل سر برهنه بدرگاه همان پناه بر آوردند و مراحم پادشاه از مشاهده فرود
که زولان از پای او برداشته می در بر سرش نهادند و خلعت و نوازش مخصوص
ساخته زبان روزگاری و امیرسانند دوستانه ای که کردیم و درگاه پادشاه
نظر دارد اما طبع نورالورد که در کشور قبایل پیش از مجده سال است که از شایسته
بود از توبه دیداد فرود و بیعت و هم در آن اثنای خبر آمد که سلطان احمد در لباس
فقیر بود این شام رفته و او را با قراویس فرستادند حضرت اباسلیم شام
فرستاد که امیر قراویس قافله ای از اغانی رتبه موجب حکم شرح جزا و بندگان
احمد را با جانب فرستاد **که آمدن ملوک و امراء کیلانات و قراویس**
اموال آن نوبت چون ملوک جهان و دیالیه و شهریاران کیلانات غایت
بدرگاه عالی پناه شده بودند و بنفستان در حدایا اکتفا نموده غیرت پادشاه
لازم آن طرف جزم کرده و قراولان مثل دریا قویس و بلان و محمد بدر علی سلطان
تواریج و با بیزیر سوادای و بملوان بولاس روان ساخته فرمود که در حد و
کیلانات بیک کل دیده قشلاق کنند و امیرزاده شاه هر رخ را با امراد اعدا
مثل فرزند ارجمندش امیر سلطان و امیر جهان شاه و شیخ امیر و شیخ
طفا بویا و سید خواجیه طازم رگاب طغز انتساب ساخته فرمود که حکومت
کیلانات عزیمت نماید و شاهزاده تا قزل آغاج رفته توقف ننمود و حکام

کیلان

کیلان از آنجا که سیاه نهرت نشان خبر یافته بملق خطیر رسم پیشکش و تفریح فرستادند
و شاهزاده تا قزل آغاج رفته توقف نمود و حکام کیلانات از توجیه صورت حال عرض
داشتند حضرت اعلی کرده محصلان جهت تحصیل و جوده که قبول کرده بودند بکیلانات
روان فرمود و اموال نقد کرده آوردند و مرضی اعظم صاحب السیف و القلم
محمد الحق و الدین سید رضا که از ولایت دیالیه و کیلانات بشرف علو
نسبت و بموجب قضایای علی و ملکات ملکی بند زده اعلی ستمک بود با تفاق امیر محمد
پرستی که از عطایای ملوک آمدند بود و پیشکشهای باین مرتب داشته باره وی ملک
آینه بود و دیگر حکام هر یک قاصدی با اموال بسیار از اموال خود دادند و بجز آنکه
اعتقاد نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام قدمکاری و باج گذاری ام
حضرت صاحب جراتان همه را بشرفیجات سرافراز کرد و این جناب امیر سید رضا
کیا را که بموجب امانت يعرف ذالفضل من الناس فرموده بزرگان
مشافه شدند بزرگان خواست که سرمنت بنوعی فرماید که امانت بکیلان
ادب باشند از جمله که میایی که در باره جناب رضوی فرمود آن بود که مال
کیلانات برده هزار من بریشیم که بوزن شرح پانزده هزار من باشد و هفت
هزار اسب و سه هزار اسب کا و مقرر شده بود و حضرت فرمود که آنچه سرفراز
مرتیضی مشارالیه و میر محمد رستی بود نصفی و آنچه بقیه ملوک کیلانات بود نصفی
باشد و فرمان میا بون صادر شد که محصلان این مبلغ از جمع مال دیوان در
وجه انعام جناب رضوی محسوب داشته تعرض فرمائید در مرضی اعظم را
با سایر ملوک کیلانات اجازت فرموده منس الدین نام از قراولان امیر علی
که ضبط قلعه کاخ و در عهد روم بعهده او بود و رینولا او را با جمعی با تاج فرستاد
درین اثنای مرضی اعظم سید بر که را عرض مرضی طاری شده اند بر اطباء
حاذق لایق و موافق نیامد و از ششمن انقلاب بگلشن حسن ایلان اشغال

فرمود رضی الله عنه و آنحضرت را خاطرهای چون بخردن شده دست المقصام
کامل منتهی اما بقدر انا الله را جعون استوار ساخت و فرمود که نقش او را
باندود نقل کرده با نیت بسیارند و هم در نشانی قریب ایلالت ولایت
همه ان و نهاند در وجود مواضع پس که چنگ را با میرزا ده اسکندر
پس کشید نیت فرمود آمدن حکام مازنین دو سه روز پیش از آن برای
تخریب ریح امیرزاده محمد سلطان در آن اثنا که هنوز صاحبقران مظفر بود
قراباغ بود و فصل شناری می یافتند آورد و سلسله نعلی بدرگاه سلطان بن پناه
آمدند و تهی عصمت را که نامزد امیرزاده ابو بکر بود آورد و پیشکشهای
لایق بعرض رسانید ملک عزالدین شیرینزار و سلطان با اسبان و قحطهای
فرزادان باستان حضرت صاحبقران آمد و فرمان جهانبختی دادند که تمام اوس
چهار کوفهان که در ولایت آذربایجان و عراق عرب مقیمند هر یک پستی یا بر آید
نقش آن کوچ بمرکزند فرستند و بجهلان موجب فرموده کار بر بندند و چون کار
شعار رحمت و تار که شهر و رخصتان الذی انزل نسیه القرآن صفت گال است
طلوع اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرای ماه نور منشور سبزیام آسمان
کشیدند و فرمان کتب علیکم الصیام بر خواص و عوام خواندند و مدت یکسال
از وفات شاهزاده محمد سلطان گذشته بود آنحضرت فرمود که روح در آن
اورا بجزایات و صدقات شاد گردانید و بجمع خلائق را آتش دهند و در قرا
باغ نرهمها پادشاه صحاری میلا میل از انواع اطعمه لامل شد و سادات
و اشراف و علما در مراتب صنف صنف کشیدند و بختی است و تلاوت آیات
استغفار نمودند و مایدهای عام کشیدند و بدعوات صافی است محکم گردانیدند
و خانزاده اجازت یافتند بجهت سلسله نیتند که نقش شاهزاده بزرگوار
را از قید اربغیر نقل دار السلطنه بمرکزند کردند **کوشا فرمودن صاحبقران**

کاشا

کاشا و اجازت دادن اکا برنا بعد از حضرت صاحبقران چون از آتش
سال میرزا محمد سلطان خاطر فارغ ساخت بر توالتفات پادشاه بزرگوار است
دور قراباغ از آن توابعیان بوجوب فرمان جبار رسانیدند که لشکر با جهت کاشا
حرکت کرده دشت کوه را در نوردند و حیوانات با مضی اقیام رسانند و آنحضرت
شاهزاده کان ماه بگردانرا ایشا است که در ذرا عطار در شعار و سپاهیان ریح
اقتدار و سپان هر هر خدمت و بر زبان بیک نهضت و جوارح مسموم حرقت و نیتان
کوه پنج زو باثران عشق کاشا در کوه که از کوه آن کالغین المنفوش نمودی
وزمین از سیم اکب بصفاج هدید منور شد بودی آنحضرت در غایت بین مسامحت سوار
سوار شدند آفتاب سعادت در رخشان و کوه اکب بخت رخشان همان اقتدار در
دست کارانی و پای و قار در رکاب گاهرمانی **مشتی روزی از آسمان مبارک**
ریح که بود بهر صید را فرخ **جسوم** کافتاب شیر شکار **کشت** بر سبزه کاشی
سوار **در سفیده** نموده **کشد** فرستید **از دود** و دوش **چو چشم** باز سفید
دان **سیاهی** بر **سجده** نمود **سگ** **آهوی** سیاه نمود **خواست** او از هوا هوای
کلنگ **چرخ** منتهای ساخت شاهین جنگ **طلعه** خواران **سوی** شکار شدند **عبید**
چون بنده کن سوار شدند **راند** **مزمزم** **کاک** **کیر** **آهوی** خویش **اسوی**
نخ **صد** **نزار** **که** **بر** **آهوی** **نخ** **بلا** **و** **آهواند** **نرخ** **چند** **روز** **در** **ان** **ار**
بعیش **و** **شاد** **دانی** **و** **میل** **آمال** **و** **امانی** **گذر** **را** **نیدند** **و** **از** **خون** **جان** **نور** **ان** **سبز** **ر** **الام**
ستان **کرد** **انیدند** **شهر** **همان** **در** **جهان** **جان** **نرخ** **فوج** **چو** **کوی** **که** **از** **جان** **بر** **آید**
بوج **نرخ** **کوه** **وز** **آهوی** **دشت** **که** **فتح** **زاند** **اره** **اندر** **گذشت** **و** **چون** **میل**
خطیر **از** **شکار** **فر** **الخت** **یافت** **مخشان** **دولن** **بوی** **ارد** **دی** **همایون** **تافت** **مساد**
و **کلی** **ما** **در** **الد** **نهر** **تخصیص** **سوقند** **و** **از** **ظرافین** **شیر** **کات** **روم** **و** **فرنگ** **و** **صرد**
شام **قلعه** **های** **شاه** **سوار** **و** **سپان** **را** **هوار** **وز** **وجه** **و** **لباس** **و** **علا** **و** **انقال**

و اما آنکه بنشیند و در ای و ذاکر دشمنی و شاکر اجازت یافته بیاید خود در اجعت
نمودند **که حضرت صاحبقران از فرایح اردان** اول بهار که موسم
که موسم اعتدال فصل و نهما بود و در آنجا که فلک از آن منزل شتابی با اول فصل
و باد شامی انتقال نمود حضرت صاحبقران بدولت و سعادت از تشریف
فرایح نهضت فرمود و چهاردهم رمضان بر آب ارس علی سببه عبور
نمود و قریب تھا با دکه از قری نهاد رس است و علوهست حضرت آنجا که
ساخته از فرزند علی بن ابی طالب در بیج سکون شده و در آن مقام امیرزاده
شاه رخ که بجانب قزل بغاج و سر حد کیلان رفته بود معاودت نموده بود
همایون بوسست و در آن ایام خدام فلک احتشام بترتیب طوی پادشاهانه
و جشن خسر و انقیام نمود **عناست فرمودن سلطان بهشت کشور**
الوس که کوه تکان را با امیرزاده حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست و نهم
در رمضان در حوالی اردبیل امیرزاده عمر را بگوست الوس ملاکو مقرر فرمود
و محاکم عراقی هم داد و در با بجان و داران و موغان و کرجستان و دارمنه و موغان
آن بلکه ولایات روم تا استنبول و شام و مصر و حبش و اورج و فرمود و بیخ
عالم مطاع بال تغافل ازانی داشته فرمان فرمود که شاهزادگان که کفایت
و عرافین باشند بکار و قورنای اوها فرستند و امیر جهان شاه بن امیر کاکو
را با چند امیر مثل رستم طغابوقا و امیر موسی و توکل و یادگار بر لاس و چند
یورلد ای و ده هزار سوار اعزازم او گذاشت و سفارش فرمود که عقد و
دبسط آن محاکم برای رزین و عقل دور بین امیر جهان شاه معوض دانند
امیرزاده مگر شیخ خواننده بر زبان فرخنده بیان براند که مصارف اعمال
و تقصیر برف احوال باید که بر همین کاری و عقاید یوم الشکر دانند و بیعت
که هر که بر مصالح گزیده و خلال پسند در غلوائی پادشاهی و بگری رضای الهی

مواظبت

مواظبت نماید هر آینه در آینه اعمال جزیره امان نبیند و از نهال اعلی جزیره
شاه دانی بچیند و باید که اتفاق بر خدمت چشم بر جاده غیر الامور او سطرها برود
بسیب اعتدال مزاج اعمال از صحت بحاسب اعتدال انحراف و انتقال خود
عارضه و بشغری حادث نگردد و امراض ناگامی روی نماید **و لا یجمل بیک**
مغلوبه الی ستمک و لا یسقط علی البسح سراج با موارد صل یکسان دارد
تا در مصالح ملک آسان شده فظلم ضروری گردد **فان الظلم کما قبیه و غیره**
که شغور و حد در برابران گزیده و در بیان کار دیده که بر دانی مذکور و غیره
مشهور باشند شجون و معهود دارد و در آنجا که بر تبت برای و شجاعت عالی
باشد عالی نگردد تا اگر عالی پیش آید صورتی روی نماید از صحت و صحت
ندامت مصون باشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط محاکم دانند و باز کارها
بهر طریق مشوش خاطر نگذارند باقی احوال بحسن فراست و لطف کیاست
بجای آوردند شاهزاده مشارالیه تاج و خلعت و کمر صعب با رزین زرارزا
فرمود و انوار انیز بترتیب خاصه ازین ساختن شزاده را معتبر است
ببر گرفت و مقام حکام آنجا که راهم در آن مقام مثل امیر شیخ ابراهیم
سلطان ملردین ملک عیسی و ملک عزالدین شیردکوستندل کوچی و کزاد
خالق و دبسطام همه را انعام و اکرام فرموده ملازم امیرزاده مگر و انداخت
و او بجانب بیانی اران توجه کرد و صاحبقران کوچ نموده سکار انداخت
و حمید بسیار افکنند و کن رآب الفلق که بلار دوش کویند معسکرها این
شد و ماه مبارک مبارک رمضان بدرد و فرمود و فرزند سعید روی نمود
آنحضرت صدقات و صلوات و صلای اکرام و جزای انعام مخصوص و لوازم است
فرمود **و کرم احوال امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه که بری رفته بود پیش ازین**

خانه غیر شایسته شکسای شده بود و قلم کوه بر رقم سخن آرای گشته که امیرزاده
رستم و امیرسلیمان شاه بطرف ری رفتند تا تحقیق حال امیر اسکندر را شناسند
ایشان بری آمده دانستند که اسکندر شیخی قلعه فیروز کوه را حکم ساخته
و در ایشان خود را آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل بلاد روان در ستدار
که چنانچه شاهزاده دلیر و امیر شمشیر در قریه طهران ری پست رو نشسته
و از پادگان قم دگاشان و آوده و سباده و سایر مواضع دو هزار فرسخ آورده
در عقب اسکندر رستم و در پستدار در آورده آمدند و قلعه را برین روی دولت
قاهره محاصره کرده گشاده کیومرث پیش آمده چون میان او و اسکندر
و شمنی بود بر حسب الطرب خلق او را گرفته پیش اسکندر فرستادند و زبان
فرب بخام دادند که شمنی را تسلیم نمودیم بی توقف و اندیشه ای باز
آی که آنچه بودی افزون باشی چون کیومرث با اسکندر رسید و اسکندر
باز آمدن در خود نمیدید کیومرث صلح نموده او را نیز ترسانید و متفق گشته
بخصانته که بهای تخت و پیشانی پر درخت و ارتفاع قلاع جبال اختیار
در خیال آوردند و صورت واقعه از آنها امیرزاده و سلیمان شاه در کنار
آب الفلق او ای شوال بعضی یون رسید حضرت صاحبزادان از آنجا
شده قاصد قراسان فرستاد پیش امیر مفراب جا که با سپاه آنجا برآید
و آمل غزم رزم اسکندر کند و منتقم هم شوال نوکر امیرزاده ضلی سلطان از
جانب مود را اندر رسیده احوال استقامت بعروض رسانید **و گزینست**
امیرزاده اسکندر و امیرشاه ملک سلیمان ری فرمانهای یون نهاد یافت
که امیرزاده اسکندر و امیرشاه ملک از حد و میانه بطرف ری روان شوند
و لشکری از آن نواحی جمع آورده با امیرزاده رستم و امیرسلیمان شاه
و حضرت از بل میانه گشته موضع برهم روئی فرمود و آنجا دلدای که در

اول

اول جنگ بود سعادت بساط بوس در یافت عاقبت آنحضرت قدمت خدمت
او در خاطر آورده گنا گرفت و از ایشان نموده خلعت و کرداد و فرمود که شاه
عاقبت دیگر روی نماید از احوال اینجا بیک بر خبر باشید احمد جلایر بیگ
مزاج از داندیشه نیست اما از قریب اوست اصلا خلیج با کشید و دلدای
و دایع نموده باز کرد و اندید و موکب جلال بیستم شوال سلطانی رسید و جمع
احوال کیلیات رفته بر آید آنجا باز آمده لغو و آتشه و نسو قات فراوان آورده
درایت نظر نشان از سلطانیه روان شده بعد از چند روز در حوالی قزوین از فر
نزد موکب نصرت قرین وقعت برخیزد برین یافت و امیرزاده ابو بکر در
از بغداد به روز بعد حوالی قزوین آمد دولت دستبوس یافتند و اسکندر
و امیر شیخ نورالدین در خواست کرد که شاهزاده امیران شاه را که پدر او
رخصت فرماید که در بغداد با او باشد آنحضرت عظمی او را مبدول داشته
که در حالک عراق عرب و دیار بکر که تعلیق با امیرزاده ابو بکر داشت و در حالک
آذربایجان و عراقی بود که بغرض دیگر موضوع بود در جافاط میل نماید نشیند و بر
حکم او نافر بود و او را در گنا گرفت چهار صد هزار دینار کیلی و دو بیست
جبه انعام فرمود و در عقب امیرزاده رستم و باقی ردا ساخت و محرم شاهزاده
را که دختر امیر سیف الدین بود و جلی که از توابع بعد اوست سیور عالی فرمود
در رخصت نموده بطرف بار سلطانیه باز گشت و شاهزاده بر عقبه طالقون رفت
گفته بر آمد در کور با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و سایر امرا بیست و پنج
پست روز بگرم و احتیاط تا از عقب لشکر آمده فرمان شد که در قلع اسکندر
روان شوند سپاه نظر نشان در جنگستان در وقت انداخته راه میگذرند و
گذرگاه در کور با خواست کرده بود بگو بهما و گفتند است میگردند و در جیت
و جوی اسکندر بر طرف می گشتند و حوالی آنرا از بنیاد بری انداختند و کور

سلطان آغاخان از سوق بلخ روانه شد بجای رود کتک و در آنجا رسید و در آنجا
تشنه منزل هایون آن شهنشا فریدون و کبیر و منش کشت و بیک ملک آغاخان
میرزا امیر محمد را با فرزندانش اجازت داد که بجای قندهار و فرزندین فرستاد
و فرمان فرمود که شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل این امر را تا فرغانه
ملکات آذربایجان در همه اینان بجمع آورده و در میان روان شوند
امیر شاه ملک که برای جمع لشکر آمده بود بار دوی هایون پوست در آن
ظفر آیت از مرزا ارساری قمش نهضت فرموده بقلعه گنجه آن که در دامان
دماوند ویران شده بود رسید و فرمود که آنرا کج و سنگ محمو که دانشوار
دماوند بود بنموده بغیر و زنی و دولت بنا جیت فرورد کوه رسید فرود
چرخ در کلبش خورشید منور از چپش **دگر قح قلعه فرورد کوه و دیگر**
قضا قلعه فرورد کوه بر قلعه کوهی واقع است که هر برج آن با برج
و دیگر در چهار طرف و شعاع بر از حقیقت آن را نقل می نمود و شهاب بلندی
و هم از فرود آن نمیکند شت و فکر عالی همت فهم در بلندی آن حیران میکند
و اسکندر شاهی آنرا سده اسکندرگان برده بود و به پسر خود و جمعی فراریان برده
و سیصد مرد از دیو صفیان مازندران در آنجا باز داشته و چنان بنده
که لشکرهای روی زمین فتح و تسخیر آن نتوانند که حضرت صاحبقران قاسم
ذی قعدة با شجاع رسید لشکر منصور چون آتش خورشان و ماند بجز از باد
و مان عبار زمین با یوان کیوان رسانیده در اقی فرودزه از خاک فرود
کوه چون غلام که دانی در اطراف و جوانب آن ساز جنگ ساختند و کوه که
زده سودان انداختند در جمله اول شهر بند ایشان را با زمین هموار کرده
روی شوی قلعه آورد و بیک سو قلعه که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده
باروی آنرا با لابر آورده بودند و مردم قلعه آب از آنجا بر میداشتند و لادرا

ناهار آب

ناهار آب از پای کوه که دانیند و آنچه باقی ماند بید و عورت کرد و دانیند و تحقیق و
دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اول قلع را از صلوات لشکر ظفر شاعر دست و دل
از کار رفته داشتند که اگر نه این تیغ آنحضرت امان جویند دست بخون خود شوند
بفرودت سرداران قلع از اوج غرور و کجبینی بجز و قصور آمده مغروران
آنحضرت را شفیق ساختند مرحمت پادشاهانه همه را خلعت پوشانیده باز کرد و انید
و پسر اسکندر و گلستان قلع نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و عاشر ماه مذکور فتح قلع
فرورد کوه بغیر و زنی میسر گشت و چنان قلعه بیک روز مسخر گشت و آنحضرت
که توالی قلع را با میرزای تونی داد و حضرت عالیات سر الملک خانم و تو مان
آغا و شاهزادگان امیرزاده الخ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و باقی بخت
زادگان از راه سلطان میدان بجانب سمرقند فرستاد و در بسطام انوری
امیرزاده شاه رخ از راه نسا بوزعازم هرات شده انوری بزرگ بجانب
جابر و داسفر این بجانب سمرقند عزیمت نمودند **عصر** عزیمت نمودند با کام دل
ذکر عزیمت صاحبقران بجانب بلاد و فتح آن بعد از فراغ از فتح قلع نهار
رایات لشکر سغاری من بر زمین و پسر بر پسر از ظفر بقلب و طایر بیجا حجاج
عنان عزیمت بصوب جلا و معطف کوه دانیید و درینو بلا سمع اعلی رسید
که قرانان را رایت بخوانت و لواصلت بر افراختند و نایزه مشرکه در دل چشم
ایشان روشن بود بر افروختند و راه فتنه و فساد که بسته بود گشادند و عاقلان
بدست شیطان دادند و شرح این حال بطریق اجمال آنست که یک کسب از
قانا که ضبط ایشان بعهده نگری و رمش بود و نظر هر دو امغان دست بصیانت
بر آورده و او را زخم زده انداختند و سر خود گرفتند و او را در کوهی که در عقب
می آمد نگری و رمش که زخم را بجز افشاده بود شناخت و چون از حیات
رحقی باقی داشت او را بدامغان آوردند که معالجه کنند که زخمی دیگر این خبر

سختنیده ملازم کرد که دند و امیر شمس الدین علی بن واکش و شاه ولی بود باقی امرا
که در آن وقت که نهادند تیغ پدید در آن میقاتان نهاده در اندرون و در آن
دو پسر اهل آوردند و چند گروه از آن بی باکان الطوف جنگلهای سپهر با و کشیدند و دیگر از آن
برده بود از آن میان با شش بیست و یک با آن بر سپید و کرده دیگر کتلی از آن آمده در مواضع و آن
کنار دریای قزق بتنازل رسیدند و با آنکه امرای نامدار با نهد سوار بودند و تا آنکه بسیار سپاه
نصرت شعار بر ایشان زدند و انجم را بر ایشان ساخته ده هزار خانه و از
بدست آوردند و هزار کس را بقتل رسانیدند و بیان تو جهنم بار دوی
مکان آن آمده صورت حال معروفی کرد و انید حضرت صاحبقران که مکار چون
فاطر القیاس شعار از مدینه قزاق تا جمع ساخت مجد البصوب استیصال
اسکندر شاهی عزیمت نمود و امیر زاده شاهرخ را که ملازم کاب خضر انتساب
بود و اندک عارضه طاری شده بجانب اترات فرستاد با جمعی از خواص فرمان
داد که لشکر یا نش در اردوی اهلایون باشند مگر منصور عازم جانب جلا
و بر شو اهن جبال که کس ندیده فرازش مگر چشم ضمیر کسی زلفه پیش مگر
بپایگان بچند روز معدد بر بالای کوه جلا در فرود آمد اسکندر از غایت
شقاوت روی بکنم دره نهاده بود که نباشد جلا و در است هم اسکندر
بچشم دره است حضرت صاحبقران روز جمعه بیستم ذی قعدة جلا در رسید
و اسکندر و تابانش که بخت برودند لشکر منصور روز دیگر از الجبل کوچ کرده و
در آن راه دره است عمیق و درخت بسیار و همیشه میغ و بارندگی در یک
جانب آن آب بزرگ بغایت تیز که با سب و شناه از آن عبور و نستوان
کرد و ازین صعوبت بکنم دره مشهورست و ملی که بر بالای آن بسته بود اسکندر
از آن گذشته بود خواب ساخته چون حضرت با شکار رسید و عبور از آن سوار
نمود فرمود که بل بستند و چهل هما در با با نهد مرد برسم قزاقان گذشتند

و کتلی

بعد از آن

بعد از آن یوسف بر لاس و در عقب سید خواجده از قفا امیر زاده سلطان حسین
و امیر شیخ نورالدین مجبور بودند و بر بالای کوه جهنم دره بر آمده در غنهای انداختند
در راه میباشند و حضرت نیز گذشت بر بالای پشته که درخت نبود و زول فرمود
و در آن منزل بر ترضی اعظم سید اسمعیل که سگانی که از قزاقان بدست بدرگاه مکار
آمد و شرف بسیار پس یافت و لشکر منصور مظهر بخت و جوی اسکندر در طرف
میرفتند و سادات مازندران مجرمی بودند و از قزاقان در یا قوهین و شاهانک
بر لاس و صدر بر لاس و شیخ در دیش آلی و شیخ محمد قوهین و یکتیو قوهین و
مخداد او جوره در میان جنگلی نزدیک کنار رود یا قزقم باشند با دوست
پایه و بی سوار از قیقتل چون شیر زخمی در بیرون آمد و قزاقان لشکر منصور
بست نفرینش بود اسکندر بارها دیده بودند و در واقع او را اهلوانی میباش
بود و از نسل پیران که پدرش کیوی و مادرش بانو کتب دختر رستم است
بود چنانچه فردوسی از زبان پیران گوید نیاشیر جنگی بود کیوی کرد هم اکنون
بر بی زمین دست برد با وجود این حال قزاقان از بیم بازخواست
صاحبقران دست جلا دست بقیه و جان بردند و اسکندر نیز با سواران
خود چند جلا آوردند و آتش جلال اشتعال یافته شرر شربطرف اسکندر
مستطاب شد و از شعاع اقبال چشم او خیره گشت و زلال آمل او تیر گشت
و فدا در دران روز و اد مردی داده سنان دشمن چنان بر روی او آمد
که اسنان او پروان افتاد و باز خمی چنین جنگ بسیار کرد سرانرا
بریدی می بر زن بر از خاک جنگ و پرا خون دهن اسکندر ریش
داده روی بزمیت نهاد بگفوان نعمت دلیری که کرد که بخش جانش
اسکندر بخورد اسکندر که بد رستم روزگار زگفوان نعمت چنین گشت
خوار و اسکندر که فر نعمت قیقتل خود را گذار گشته جنگلی که بخت و تو اجمیان

سختنیده ملازم کرد
اسکندر شاهی عزیمت نمود
امیر شمس الدین علی بن واکش
و شاه ولی بود باقی امرا
که در آن وقت که نهادند تیغ
پدید در آن میقاتان نهاده
در اندرون و در آن دو پسر
اهل آوردند و چند گروه از
آن بی باکان الطوف جنگلهای
سپهر با و کشیدند و دیگر از
آن برده بود از آن میان با
شش بیست و یک با آن بر سپید
و کرده دیگر کتلی از آن آمده
در مواضع و آن کنار دریای
قزق بتنازل رسیدند و با آنکه
امرای نامدار با نهد سوار
بودند و تا آنکه بسیار سپاه
نصرت شعار بر ایشان زدند
و انجم را بر ایشان ساخته ده
هزار خانه و از بدست آوردند
و هزار کس را بقتل رسانیدند
و بیان تو جهنم بار دوی
مکان آن آمده صورت حال
معروفی کرد و انید حضرت
صاحبقران که مکار چون
فاطر القیاس شعار از مدینه
قزاق تا جمع ساخت مجد
البصوب استیصال اسکندر
شاهی عزیمت نمود و امیر
زاده شاهرخ را که ملازم
کاب خضر انتساب بود و اندک
عارضه طاری شده بجانب
اترات فرستاد با جمعی از
خواص فرمان داد که لشکر
یا نش در اردوی اهلایون
باشند مگر منصور عازم
جانب جلا و بر شو اهن
جبال که کس ندیده فرازش
مگر چشم ضمیر کسی زلفه
پیش مگر بپایگان بچند
روز معدد بر بالای کوه
جلا در فرود آمد اسکندر
از غایت شقاوت روی
بکنم دره نهاده بود که
نباشد جلا و در است هم
اسکندر بچشم دره است
حضرت صاحبقران روز
جمعه بیستم ذی قعدة
جلا در رسید و اسکندر
و تابانش که بخت برودند
لشکر منصور روز دیگر از
الجبل کوچ کرده و در آن
راه دره است عمیق و درخت
بسیار و همیشه میغ و
بارندگی در یک جانب آن
آب بزرگ بغایت تیز که
با سب و شناه از آن عبور
و نستوان کرد و ازین
صعوبت بکنم دره مشهورست
و ملی که بر بالای آن
بسته بود اسکندر از آن
گذشته بود خواب ساخته
چون حضرت با شکار رسید
و عبور از آن سوار نمود
فرمود که بل بستند و چهل
هما در با با نهد مرد برسم
قزاقان گذشتند

بجای خود ایستاده اند و گفتند که بگذارم جانم جانم رفت و پیوسته برلاس و حاجی بخواند
عباس و سیف الملوک از عقب رسیده با اتفاق فرادلان بقیستول اسکندر در
آمدند و غارت کردند و امیر سوچک و امیرزاده ابوبکر و امیرسلیمان شاه بنزاده
بودند و فرادلان بپوشیدند و از جانب چپ بگشت و بجوی اسکندر جنگلی در آمدند و
بعزاده اولهرا سپ رسیدند امیر علی پسر اسکندر و دو دختر و زنان و مستعلقان
اسیر گرفت و امیرزاده سلطان حسین بفرادلان رسید **و ذکر محاربه امیرزاده**

سلطان حسین با اسکندر شهنشاهی و نایب پدید شدن امیرزاده سلطان
حسین و امیرسلیمان خواهرانشان در بهار در فرادلان رسیدند و در میان پشته کنار
دریا با اسکندر دو چار شدند و او دو دست سواره و پنجاه سواره آماده و سوار
و سواره از جنگلی بیرون آمدند و لشکر منصور بازگشته بر سر ایشان بختند و
پیشتر از خاک با خون بر آیدند و نوکران امیرزاده سلطان حسین از جهاد
دو سوار فرود آورده و اسکندر بار دیگر جنگلی که چینه بطرف کیلان رفت و
دیگر خبر او مقرر شد بعضی گفتند لباس نفر پوشید و جمعی گفتند از جام ناکامی نهر
هلاک نشوید و امیرزاده سلطان حسین از خطا بویان دو سوار فرود آورده
و اسکندر بار دیگر جنگلی که چینه بطرف کیلان رفت و دیگر خبر او مقرر شد بعضی
گفتند لباس نفر پوشید و جمعی گفتند دو نفر خلا دی یکی را ندهد پیش حضرت
صاحبقران فرستاد و موبک هم باین سنوز بر فرزند آن پشته بود که
سبق ذکر یافت فرستاده را پیش حضرت آوردند و احوال اسکندر بقتضی
بعضی رسانید و امیرزاده سلطان حسین بازگشته در کنار دریا قلزم با بر
زاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیرسلیمان شاه و امیرسلیمان نورالدین که
طلب اسکندر میکردند با ز خود مجموع کنار کنار قلزم بجان کیلان دو سه
فرسخ رفته فرود آمدند و امیر مضر اسب که بالشکر خراسان نامزده شده که از

باده ساسانی

راه ساری و آمل آمده طلب اسکندر نماید و درینجی شاهزادگان و امیر
پوست و باقی امر که طلب اسکندر هر طرف دفته بودند رسیده جمع آمدند
و چون اسکندر بچنان مابدیدند که از و خبر پدید نبودند شاهزادگان و امیر
با اتفاق بازگشته عازم درگاهها باین شدند و چون رسیدند حمیت پادشاه
همه را معاتب ساخت که چرا در قفا اسکندر بجان کیلان نرفتند و باز
ایشان از اطرف کیلان فرستاد و لشکر کیشا نروز در میان جنگلی دلای
بزمینهای برنج کاشته برنج در جهت بسیار رفتند و از باران ولای جایی
فرود آمدن نمی یافتند حضرت آنحضرت فرمان فرمود که جمیع امر اجعت
نمایند و لوازم منصور از بالای پشته مذکور جنبش نموده و از آن پشته دره
گذشته در حوالی قلعه نوره که از حوالی قلاع مشهور است فرود آمدند
و لشکر یان پسر دبر او زاده اسکندر و قرابان او را گرفته پیش صاحبقران
آوردند حضرت آنحضرت ایشان را بجان امان داده و از جانب امیرزاده
ابوبکر و باقی شاهزادگان و امیر اخیر آمد که بکنار جهنم دره رسیده امیر عبور
از آن مقدورند و استعدادی بستن نداریم حضرت فرمود که محمد آزاد
و توکل با درجه و سستی بان عزیمت نموده رفتند و چهل بستند و لشکر
و موبک ظفر نشان بطرف کیلان و قلعه بر حسین روانه شدند و در
جنگل کلاوه دشت توقف فرمود و امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال
الدین را ولایت آمل داد چون میان او و اسکندر شهنشاهی از قدیم لایم
عداوت بود و قانع **سید و قانع ذکر معاد و حضرت صاحبقران**
صاحبقران حضرت صاحبقران در جنگل کلاوه دشت لازم مراجعت
بجانب سمرقند حزم گشت و شاهزادگان که ایالت عراقین بودند ایشان
بودند و بشرفات خاصه مشرف ساخته امیر سوچک را اعلام آن

زاده ابو بکر بضبط بغداد و امیرزاده فرستاد و امیر سعید بر لاس را در
رکاب امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان کرد و امیرزاده اسکند
را بجانب همدان فرمان داد و سادات هزار جوید و ما زندان را
بعنائیت پادشاهانه مخصوص کردانید سعید بن الدین را رخصت هزار
کردی فرمود و امیر غیاث الدین را بجانب املی راجت نمود و از جلای
کلاوه داشت بچند منزل بولایت لار آمد در پای کوه دماوند که پادشاه از
عیارتی ساخته بکو شک از غول معروفست نزول کرد و یکشنبه بیستم زی
الجمعیه سجده روا نشده سه شنبه بغیر از کوه رسید و امیر سلیمان شاه را بجلالت
طلی دوز در مرصع مشرف گردانید بگلگومست روی و غیر از کوه نداشت و بیست
تو چمن لاکه دار و غنای بود بضبط قلعه گلخندان فرمان داد و بیست و چهارم
ماه در بسطام نزول فرمود و سعادت زیارت آگار در یافته بافتند و در
صدقات میادرت نمود و حکام استرا با دهر پادشاه که چون فتح و ظفر درین
اشتر لازم درگاه عالینا بود بموجب رخصت بیشتر با ستر با درفته درینو با زاهد
و نه انور اسب و پیشکشهای لایق کشید و آنحضرت او را خلعت داده باز کردید
و هم اینجا دانخواست که از عقب ایل قرانانار رفته بود رسید و شرح واقعه ایشان
بعضی رسانید فرمان صادر شد که کلانان ایشان را بینه کرده بسر قند بریند و از
ولایت ایشان را بدرقه کرده رسانند و هم آنروز از بسطام روان شدند چهارشنبه
عزّه محرم از نیشابور عبور نموده بغیثا با آمد و جمعه سیم بزار منبرک جام شش
شرایط زیارت آن مقام دریافت و از آنجا بلب آب حوران آمده بزول فرمود
و امیرزاده شاهرخ که بموجب اشارت علیه با حجاز رسیده بود پیشکش پادشاهانه
کشید و همت حضرت صاحبقران همه را بر جمعی که در رکاب عالی بود بخشید
آقبوقا و قرابو قاجان قربانی را که در بغیثت آنحضرت خیال مجال دروغ

داشته اند

داشته اند بر در باطلی که در آنجا است هر دو را بخلق آویختند و خواجده احمد طوی را بجهت
ضبط اموال و مفرد عمل خراسان تعیین فرموده و او در مدت چهل و نه روز
نوعان یکی نقد کرد و در ربع الاول در سمرقند شرف بساط طوس یافته خزان بعضی
رسانید و محل قبول یافت و حضرت صاحبقران همان روز از لب حوران
روان شده و امیرزاده شاهرخ را در کنار کوفته دور کران نزدیک رباط سمر
چشمه فرود آمد و تور خواجده آقبوقا از سمرقند برسم استقبال استعجال نموده
اینجا رسید و نه سراسر رهوار کشید و از آنجا بکنار آب مرغاب
آمد و در جای از در و فتنه حکمت و اناقی شکایت کرد و در فرمان شد که او را با
سوراج کرده سرگون آویختند و از آنجا سجده روا نشده در آن راه آنجا
و در اولگان ولایات بسو سقند و اسپان میکشیدند و ملازمان رکاب کاتب
اسپان مانند راه می کشیدند و اسپان تازه زور سوار شده می رانند و
آنحضرت از لشکر شیخ زاده بایزید رواند خود آب دره کنه کشته بعلیا باد
فرود آمد و از آنجا نزد یک قریه آدینه مسجد رسید و برکان بلخ استقبال نمودند
و آنحضرت بسپاه کوزول فرمود و کنار آب آمده از حین بکنج عبور فرمود و
ترتیبخانه زاده عملاء الملک فرود آمد و ترضی مشار الیه رسم طوی و پیشکش
بجای آورده از تره روان شده و از قیغه و جدا یک گذشته موضع دول یکی
منزل ساخت و از آنجا بکش برانده آق سراجی نزول میاید که شده و همان
زمان بزار شش بزرگوار شمس الدین کلار شتافته و زیارت پدر سعید و
فرزندان در یافته سوار شدند و از عقبه گذشته بیابان تحت قراخواجده فرمود
از آنجا بیابان قراقرق در قصر همان خانه نزول فرمود و خواجده یوسف و ارغون
شاه و امیرزاده قید و پسر امیرزاده جهانگیر را آورده نشان رو پیشکش بعضی
رسانید و بعد علیا توکل خان با تمام خزانین رسیده شرایط تعیینت قدم بجای

آورد و چون موکبها بون چنان بشتاب آمده بود که اگر بر آن دیار خبر یافته اند اشتند درین محل سادات و قضاة و اگابرون آمده سعادت دستبوس یافتند **مؤکب ارجمند بدار السلطنة سر قند**
حضرت صاحبزادان از قصر همان فاسوار شدند و از بهر ماه محرم بیایع چنار نزدل فرموده و از آنجا بسر قند در آمده بعد رسنه امیرزاده محمد سلطان که ساخته بودند و بنظر آنحضرت نیامده بود در آمد و زیارت فرموده بیایع چنار را گردانیدند و چند روز بر توالفات بر سبب طمشاط و بزیم عیشش و انبساط انداخت چون حضرت عالیات و شهادگان با ایزق از فرزند که به عزیمت نموده بودند و هنوز نرسیده آنحضرت قاصد فرستاد ایشانرا استیصال طلب داشت و سرانگک خانم بیایع چنار آمده تو مان آغا بیایع بهشت فرمود و چون موکبها بون از پورتن بهشت رساله که بعضی فتوحاتش همگک معروض نام در دم بود در قیامت مظلمت بسر سلطنت معاودت فرموده مانه خواست که برای دفع عین الکمال ایل عارضه بر چهره ذات پمشال کشیده ناگاه از آسب سپهر و چشم زخم زمانه بی مهر عارضه حادث شد و چند روز مزاج از منهای اعتدال عدوان نمود و بگرفتند ذاتها بون ضعف قوی پذیرفته باز از شفا خانه فاذا مرقت فتوای یقین شفا کی یافت و از بیایع بهشت بیایع شمال فرمود و چشمنی پادشاهانه برای فرزندی که از یکسی متولد شده بود در تبعید و باز دیگر باز آمد بشهر که کینه شریار و خانه امیرزاده محمد سلطان خصه آمد مواسب الغفران بنزدل همایون مخصوص شد و حضرت صاحبزادان فرمود که در پیشگاه خانه که بعد رسنه متصل است که بهشت شاهزاده انجیران نموده در پیشان صحنه جنوبی کشیدی عالی با نچه بهشت آیین ساختند و آنحضرت بسجده جامع جدید که حضرت صاحبزادان سعیدینا فرموده در آمد و ایوان

درگاه

درگاه آنکه در مدت غیبت آنحضرت بر آورده بودند هر چند رنج و وسع بود در نظر اجمعت بلند بغایت نیک و کوتاه نمودن بران فرموده که و باین حالت و کشاده و بلند بر افراختند و خواجده محمود داد که در مدت غیبت آنحضرت در سر قند و ما در راه اندر فرمان روان مطلق بود و بتقصیر ایوان قصیر گیرانید و محمد جلد را نیز که از خطای نویسندهگان بود مقید ساخت و بعد از چند روز هر دو در درگاه کل بجهت ظلمی که بر عیای کرده بودند بیاسار سار سار سار درین اشیا ایلچید که از طرف دست آمده شفا در دیلاگان گذرانید و پیغام او که اظهار التیاء بود در رسانید و همچنین از پیش فرمان فرمای ملکک فرنگ ایلچی سعید و تبرکات فخر و تسوقات نادر معروض کردانید و بردهای مصو منقش آورده بود که نظیر آن در آینه خیال مانی هرگز جمال نمود و در لطف و صورت آن سعیدان با نده عقل و آنحضرت پیش ازین چند سال فرموده که در جنوب بیایع شمال طرح باقی اندازند طول هر یکی از چهار دیوار آن در صد که شریکی و بنا باین شام در میان آن قصرهای پادشاهانه بر افروزند و بنویسند آن عمارت در رعایت لطافت تمام پوست و زینت عمارت شام از رخام می باشد و آب روان در اماکن و مساکن علوم تمام دارد و بنا باین عمارت در سنگ تراشی و تفصیح کاری و فواره جاری کردن چنان مانه نیکه هر چه خاتم بنده آن در آب نوس و دندان سازند ایشان در دیوار و فرش عمارت از سنگهای رنگ رنگ بردارند القصد شامیان از سنگ مرمر در آن آن کو سنگ خوش منظر کمال مهارت نمودند و از فواره بسیار زیاده است آن افزونند و استادان فارس و عراق بل همزمنه آن تمام آفاق بغایت دقت و نهایت صنعت سجای آوردند صاحبزادان بترتیب معلوی پادشاهانه

هزارم

فرمان داد و چندی نرسد و اندامها شد و قام شاهزادگان که ام و امر اهل مملکت
مرا رسم آئینیت و نثار قیام و اقامت نمودند **س** و اندران طوی لیختان رنگ
دیده انعام شاه هفت اورنگ و **ک** طوی فرمودن صاحبقران جهت **ت** و **ج**
شاهزادگان چون حکومت صاحبقران طغر قزین بسط روی زمین را بغایت
مختصر میداشتند هر گشته صورت تسبیح تمام می گشت ربع مسکون را بر لوح خاطر
ایمان می نگاشتند و با وجود فتوحات عالمی که در م و شام که عنایت ملک
علامت آنجا ب را گرفتند فرمودند میل فراغت و آسایش و اقامت و نایس
در مستقر دولت و سریر سلطنت بنشیند و بعزم رزمی و بیان حفظ و عزت
پرستان آنجا جازم بود چون و عقد این در خاطر خطیر و ضمیر جهانگیرانند
خواستند که فرزندان نامدار و شاهزادگان کامکار که سلوک و دل و رحمت
روح و قرة عین و قوت نظر بر میدادند هر یک را همه از احفاد خود کفوی نامزد فرمودند
و بفرموده شاه کور آنکه او را اکثر و اهل دنیا بداند امیرزاده الفی بیک کور
و برادرش امیرزاده ابراهیم سلطان که فرزندان امیرزاده جهان شاه
رخ بهادر بودند و امیرزاده جهانگیرین محمد سلطان و فرزندان امیرزاده
عزیز شیخ باقر و سیدی احمد و امیرزاده الکرمین امیرزاده میرانشاه کورگان
هر یک را یکی از احفاد موموم کرد و اندید و با طرف و اکتاف جار رسانید
که حکام و سرداران ایران بل تمام جهان بقور نشای آیند و فرمود که آن
شاه رخ مصلحت نیست و قاصد بطلب امیرزاده بر محمد فرستاد و کان کل مملکت
بزرگ معین شده عزة ربیع الادل از فرزندان امیرزاده رنگ کرد و در آن
در آن فضای دولت و هوای جانفزا از کان کل تا دامن شاه و او خود فرود
آمدند و در کرک باس خاص یک فرستاد بود و بر ای نزل امیرزاده چهار

دلیو علاج که فریبند
فرستادند و در آن
قیسوا لهما شاهزادگان
و آغایان و امرا در
محل وادوارم

لایه

سرا برده بر امون مملکت کشیده و خراگه دولست سری و دوازده پای عالم که
فای هر کش از سفر لاط هفت رنگ و در دیش از چهل ملون بود و بیضا برهای ابریشمین
دستونهای منقش و قفیز با زرین کرده آسوده از فر ایشان در عرض یکم هفت
پای کرده و آن دوازده پای پنهان گشاده بود که در سایه آن ده هزار کس
آسود سپهری بصنعت برافراخته جهان در جهان سایه انداخته
و فرشهای ابریشمین از قالیهای فرنگی و رومی در نهایت لطف و تزئین
و کتلهای زرد و قرمز و کتلهای لعل و یاقوت و الماس و زمرد و مراد بر مرصع
آراسته بودند و آغایان و شاهزادگان سرا برده و خیمه و خراگه با مشغله
عالمین از سفر لاط برافراخته و با جویخ اطلس بر آراشته بودند و از قالی
ایشان امر او سرداران و مهمانان و اهل بلیان و در باب موجه و جگر که در عقب
ایشان صابری رنگ بر تزیین و دیوسون مقرر جوق جوق فرود آمدند صناع و کتله
اقابلیم و تعمیرها که کون بسته و چهار طاق بدیای روم و زلفیت همین آراسته
مرصعات و نقایس آفته و طرایب اسلحه اسبچه و شعبده و عجیب انگیزه
ز ایران بلاد و نوزادان زمین زهر بقعدگان بود مردم نشین مملکت
کردن منتظر و شاه در دکان کیهان محل کیوان مقرر فرودش و ادالی خسروانی زین
و زمین یافت و در سلطنت صاحبقرانی بر صدر بارگشادند و کل مجلس هر یک
از آغایان و کلین انوار و شاهزادگان و سلاطین و خورشیدان عظیم الشان مناسبت
و مراتب قرار دادند و امیرزاده خلیل سلطان از جانب ترکستان آمده بود
و مستبوس و دولت آغوش یافت و امر اعظمی مثل امیر یا در کربلا س پردی
بیک و خداید آسمینی و داد و ملک بر لاس و بر محمد طفا بوفاع بر لاس و سعادت
نیوزتاش و دولت تیمور تواجی **ج** بدرگاه عالمینا آمدند و امیرزاده بر

محمد جهانگیر از جانب بزرگوار آمدند آنحضرت او را کنار گرفتند و واقعه مرادش
 امیرزاده محمد سلطان یاد آورد چو شمع از آتش دل که بنهای مسوزان کرد
 و چون ایام سور معظم بودند هنگام که به و نام سلطان ملک اعظام شاهزاده
 را اسان آفتاب جان در بخت پوشیده و لباس مشکبویان او را چون افسس
 ملع صبح بخیزد کشید در هم درانید و ایام نامشخص و لغزش بحاص دعای رسانید
 مجلس انس و بساط نشاط بان بهشت برین یافت و انوار بهجت و مسرت به بود
 صاحب کامیاب یافت و برای ترویج روح شاهزادگی بود بخت که شایسته تاج و کلاه
 بخت بودند مجلس عالی از قضاة و موالی انعقاد یافت و معتمدان صبح بخیزد در نظر
 آن وجود گرفت و اما الله شیخ شمس الدین محمد جزری تراءت خطبه تاج فرمود
 قاضی القضاة مولانا تاج الدین بملقبین کلمات ایجاب و قبول قیام و شاهزادگی
 را ابو جبارند هب ابو منیفه کوفی عقد بست و روزگار زبان به تهنیت و دست
 بشا طبرکش و وزیر و هر دو در عالی و غیره بیگانی و یا قوت زمانی و عمل خدای
 می افشاندند زبس که هر روز که افشاندند شد زبرد چندان در سینه مانده
 و حضرت صاحبقران چون آفتاب بر سر سلطنت آسمان رفعت برآمد
 سخا و عیب و بجز رعیت با سیم جانفزای شد و شرمشک از فراز مقام آن جشن معطر
 غالبه ساری و نازگشای گشت ماه رو بیان ز بهره جبین با لطافت کل و طراوت
 و شیرین در اطراف آن بزم بهشت آیین مورعین بودند با سپهری بر ماه
 مشتری و ز بهره و پرورین بخمودند و فروغ آتش رخسار خوبان آبروی کل سپهر
 لانه از رنگ عارض کل رنگ نیکوان هر دم چون غنچه صدف رنگ خون دل
 میخورد غنچه پر خون بگل از حسرتشان و شاهزادگان و نوسان در مقام
 خویش قرار گرفته سادات و ائمه و بوجیان و انجلیان که از چهار رهرو بهجت
 اقلیم آمده بودند در پایه دوازده پای ملک فرسای جای یافتند و امر او زمان

دوازده

دوازده

دوازده و اعیان و اشراف مملکت و اکثر خلائق یک اسب تاختن بساوری
 نشسته و بسا دلان بهرام صولت با خلعتهای زر بخت بر زینهای مرصع حصار
 شده و ظریف خدمتگاری بجای آوردند و فیضان کوه مشکوه را با انواع زینت
 آراسته و در محل مناسب باز داشته بودند و سرهای مرصع با صحرایهای نازکی
 و سولههای سپهرین بر فراز هر یک کاسهای شیش و بلور در صرع و در در و در طبقهای طلا
 و نقره در زیر پر و از ده پای بهیاد آما ده ترتیب داده و انواع مشربیات و
 مسکرات از با ده و قمر و بال و مثلث و مرق و سره مرتب داشته و قلم مشکین
 رقم رصغی روزگار این بیت پادگار نوشته هر وقت خوش که دست
 دهد مغنم شمار کس را و توقف نیست که انجام کار به دست و شاهزادگان
 نوسان کجام بدم بر با ده یا قوت قام بر رسم و شوق و قمار در کش آورند و
 خواند لاران اطعمه کونا کون زیاده از بجز و چون پیش آوردند و قافله
 صحرا میخیزد و در راه کوه میتهون چندان اتفاق افتاد که تخریر شرح نتوان
 کرد و نظیر شیرهای سلطانی خیمهای خمر دانی بر از با ده سرکشاده آما نه نهاده
 بودند و صلاهی عام در داده ساقیان سپهرین ساق شیرین مذاق با ده پای تلخ
 بطعم تلخ چونند بدو یک عقیده با آن نرگس با ساعدهای زرین بر ساعدهای
 بلورین نهاده و در هر منزل از فرود با ده امر نور و بگرداده بیت ساقی نرگی
 که رسد میکنند چو ماه از تاب آفتاب بی تاب روشنش و سلطان کردون
 اعظام بیوسون ترغاتی حکم عام فرمود که جمهوران نام از خاص دعای هر کس
 بهر چه قیام نماید هیچ آفریده مانع نیاید **مشو** بفرموده شاه صاحبقران **مشو**
 که آن شد بشارت رسان که هنگام سورست و ایام عیش می تاب
 نوشیده از جام عیش درین جشن کس را نکوید بخت اگر شیره روزست
 اگر بخت جو این مزدگانی بر دم رسید کل شادمانی زد لها مید کردند

از آن سود هر کس بدمام نرود شود و ز ساقی و جامه در امشکران زهره طبع
بسان ناپسید بر بط و چنگ می نواختند و مغنیان خوش الحان غذای روح و
فتوح می یافتند و بطریقه فروش در تنبلیج و قاعده عرب و یوسون ترک و اناج
مغول در رسم خنای و راه االاتای صدای الحان از اوج آسمان میگذرد اینند و بسیار
نواختن و غنا ساختن و نقش بر دافتن آواز و در دوسر و بیخ غنبرین برسانند
مطربان چون بلبلان صد داستان میساختند و شاهزادگان تفریح
جایها پوشیده بکمر صعب و تاج طمع سوار می شدند و آتش زربفت برسم پای
اندازد و راه انداخته ایشان نیز الی می بجای آوردند و هر طرف چندان زرد کوب
نثار کردند دست روزگار از شما آن باز ما **عرب** شد عطار دعا جز از تعداد
زربهای نثار تیره هم نتواند آن زربها بیزان بر کشید و چون جهان افروز
جمال عالم آرای بدو زده برده اختفا نهادن گشت و شب غنبرین بردهای کلجی در
اطراف جهانیان میان خلعت و کتبه فیروزه جام بهالی ثوابت و بسیار است
آرایش یافت و نمودار آن چندین هزار قنادیل و مشایخ در روی زمین یافت
و درگاه فلک اشتباه صاحبقران کردون موالکب انا زینا السماء الدنيا بریز
الکواکب آمد شاهزادگان در این اوقات دامن ساعات هر یک
برج وصال و اتصال انتقال نموده چون مشتری و زهره قران سعیدین
فرمودند و شرح آن ذکر چسان توان کرد **روح** تو فهم کن که مرانیت طاقت
گفتن **ک** را ز درون پرده کلم چون کند رقم و روز دیگر صاحبقران منازل
شاهزادگان تشریف آورده چون آبا و علوی نظر تربیت و عطف بر او بود
سفلی انداخت و چون مهر و ماه انداز سعادت آنا بر مغزاقی معارض
نثار کرد و باغبان و امر افتد اخلاص را بشرف موافقت سکه بزرزنده
برسم بنساجی نفوذ بسیار با شنیدند **فرو** بخت خورشید بسیار زر

خورشیدم

بر افشاند

بر افشاند که دون بر امن کرد و صدای گوش و نفا ره غلغل در کند که دون آفت
و آواز طبل و تغییر با وج کرده ایش بر آمد چنان شد جهان بر صد اصبع و شام
که رفت از سر قند غلغل بشام در اثناء آن بشین همایون که خلاق ربیع
مسکون بغال سعد و طالع میمون در عیش و نشاط و عزت و انبساط بود و در کوه
که از فرج لذت در آینه خیال جمال می نمود احصا و ادراک آن میسر نمود و در
صاحبقران فرمان فرمود که ایلیان خنای و االاتای و کلیمان معروض و
حدود روم و دیار فرنگ و ناحیه هند و قاصدان همه و درشت فقیق راجه
ساخته مرض خدمتگاری خواندین و سلاطین چهار حد هفت اقلیم ربیع مسکون
مشروح باز نمودند و امر او بزرگ تقصیل مال و خراج و تبرکات و تنسقات که
از هر کشور آورده بودند بعضی رسانیدند از جمله زرافه که از بدایع مخلوقات
بود بعضی رسانیدند و شتر مرغ و نفوذ و جوهر و آینه فاخر و سایر نواد که
صاحب تخت سمر الملک الناصر ابن الملک الطاهر سروق در صحبت بود
که از امر او ملک برقوق بود فرستاده بود معروض گشت و فرستادگان
حاکم جهان را آوردند مترصد بر بیع و فرمان که دیدند اخفرت فرمود که
تا فایت در مراسم هما گیری سعیمای بلیغ بظهور آوردیم و چون غنای
این همچون غنائ اختیار ربیع مسکون را در قبضه اقتدار ما نهادیم و در تمامها
را بکف ارادت ما داد بعد از این نیست خسروانه بر اعلا اعلام جهاندار
مصرف نیست و عزیمت بادشاهانه بر امضاء احکام معدلت شعاری
معلوف چنانکه دور و نزدیک را بمقتضای احسان یکسان دانسته
قوی و ضعیف و شریف و در سایه آفتاب رحمت برابر باشند و مهمانان و
سرداران و سیورنخالات و تشریفات معزز و مکرم ساخته اما زنت بر آن
فرمود و درت چهل روز ایام عیش و نشاط امتداد و انبساط یافت و بعد

از ان التفات بر مصالح دین و دولت یافت و ملاهی و مناهی را یکی برانداخت
 و تفصیلی اهلکای بزرگ از توابعیان طلب فرمود و عزم رزم بت برستان
 ختار اصم ساخت **دگر مشورت فرمودن پادشاه از داور اعظم**
 حضرت صاحبقران شاهزادگان و نوزادان او بر جمع طلبیده فرمود که عنایت
 پروردگار بر سلطان ما را اقتدار آن داد که چهارم بشماره ساختن و پادشاه
 روی زمین را بقلبه و قهر برانداختیم و ما که را از تصرف ملوک ملوایین و
 مساک و از حکم حکام مختلف باز برداشتیم و آنچه تا بید آبی ما را اگر است فرمود
 کم پادشاهی را در آید خیال جمال نمود و چون تسویه جهان بی شکر یک تیغ و شمشیر
 دست نمیدهد ملک را که قرار خواهی داد تیغ را بفرار یا بیکر برهنه
 در آید جهانکشی بفرودت صورتی روی نموده که نباید و نشاید و ضرر
 آنها را نیانداش علی آمد اکنون در خاطر چنانست که بگاری قیام نایم
 که تدارک آن نام فرماییم و گاری که از دست هر کس نمی آید و آنرا قوی نام
 می باید قطع و قطع کفار است و ملا و چین و غنا که دیار کفر است صواب است
 که همان لشکر که از مرایشان ضرر بمسلمانان رسیده بدیار کفر کشد و مرا کم
 غزا و جهاد و تعدیم رسانیده بخانه و آتشکده را غراب شازیم و بجای آن
 مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که میامن این بات حسنات میسوزد **و بعد از آن**
قبول شدی مکن عباد و یعقوبون التیات بظهور آید و از گناهان گذشته
 تجاوزنا بد شاهزادگان صواب در غزای ختار در جای تو از اب شن و ده غنچه
 ستایش نمودند که چون روم شد فتح و قیصر نظام بچین نیز ختار در
 آید بدام و فرمان میابون صا در شد که از اجیان سپاه هزاره هزاره شماره
 کرده هر جا که قابل اضافت باشد از سر تحقیق بیان زیادت کنند امرای
 فرموده کار بند سنده و در دفاتر ثبت کرده و کلانتران الواسخه نوشتار

از بزرگان

از بزرگان و توابعیان شده جمع آوردند سپاه با طرف و جوانب رفتند
 آنکه بی بی معین حاضر شوند و حضرت صاحبقران از گان کل این شهر فرمودند
 سر ایلیک خان منزل تبارین آمد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با تیغ و کمر
 مکرم ساخت و امیرزاده سیدی احمد علی شیخ را که در این طوی مضاربت
 شاهزاده اختصاص یافته بود و جو اطاف پادشاهانه نوشته ملازم رکاب
 او اجازت داد که براد برات متوجه قندهار شود و بی مصرر اغنایت و رعایت
 نموده و مولانا عبد الله کشی را رفیق او فرمود با کتبی در عرض سه روز طول
 بهفتاد و کنیز نوشته خط مولانا شیخ محمد که در حسن خط این مکتبه صیرفی دیانت
 زمان بود در آن فرمود و سیلاک است پادشاهانه و تشوفاست حسد و آنه و حکمت
 او ارسال نمود هدایای خوبی چنان کس ندید و نهد علی ملک آنجا که خوب
 فرموده بطوی آمده بود اجازت داد و ضرر معالی سلسله از با زبانی که
 تا چنگله سپهر در می ناهید آراسته مثل آن علم اتفاق افتاده پس شکر
 امیرزاده اسکندر بهمدان فرستاد و عنایت پادشاهانه تا مکنند و بیکی و
 سران و آتش برده و ولایت جسته تا ختاری با امیرزاده الفغ یک از زاسی
 داشت و اندکان و احسبک و طراز و کا شغرتا ختار با امیرزاده ابراهیم
 که امرت فرمود و امر شاهزادگان بضبط لشکرهای آن خواجی رفتند که در
 تا لشکر که موعده معسکر میابون بود لشکر با حاضر سازند و متوزر خواجی آق قوی
 بسبب جزیه بند کرده بجای ختارستان و معلول کول فرستاد و حضرت
 از در سینه خانم با رک عالی آمده و در کونل سر که معمار همت صاحبقران
 بود بدولت و اقبال نزول اجمال فرمود و همت عالی بترتیب اسباب
 جهاد و صرف نمود **دگر هفت هزار و سیصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد**
 چون غنایت پروردگار در همه حال شامل روزگار آن

پرستان

مویکامکار بود و هنگام واقعه ضروری نزد یک آمده انحضرت عزیمت بجانب
مپن و خنای که بلا کفر است جزم فرمود و با وجود برودت هوا و شدت زردی
تا خیر و تعالی نمود و از مستقر دولت و سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب سوار
آورد و از مشقت سفر اندیشه ناکرده طمان از ادوات بقضیه عنایت برده
و مقتضای **من یخرج من بیتنا جراتی الله و رسولی یموت** در آن وقت
ادراک فضیلت جهاد بود و بر آینه مغفرت و رحمت بران مرتب خواهد
ان الله یغفر الذنوب جمیعاً خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود آن
حضرت امیر برندق را فرمود که لشکر احتیاط نموده نشانی که در کربلا
مقرر شد بعرض رساند امیرش را البی عرض داشت که از راه اندوه و
مخوارزم و بلخ و بدخشان و سیستان و قندوز و غزنی که از راه اندوه و
دباخانی که همان ایران زمین و عراقین و از بدخشان آورده اند و دست
براز سواد و پیاده جلد جمع میشوند **شاهنشاه** در یاد دل برد دست
دار تاج سر بر که هست در کج کشا دو دست کرم سید یافت کتخ فریدون
م و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد گرشج و از امیر خدایار
و حسینی و شمس الدین عباس و چند امیر توپان بموجب فرمان مقرر شد
که در کربلا لشکر و شاه بر غنیه و سیرام قشلاق کند و امیرزاده سلطان حسین با
بعضی لشکر جو انظار در بلخ و همدان زمستان گذرانید و ضبط مقرر شد
بعده از غولشاه که در آستانه محافل کتخها پیش چهره هواله فرمود و در پای
جهانگشا بعزم رزم با دست پرستان خنای بخشنه هست و کسب همای اولی
از سر قند زهقت فرموده متوجه قشلاق اقبولان شد در وقتی که آفت
در مکتشف قوس بود و مقتضای سپاه سرانجام جهاد از میان کشا برآورد

و طلیعه

و طلیعه لشکر دست برد دست بخوار افتاد **بزرگوار** از در بهنگان
در آمد شکست **نگهبان** بکلین در باغ بست **بالشکر** که شهباز فکر در هوا
ادراک کت آن از پرواز ماند و نه سوار و هم دو اسبه از هر حد اجساد او
بر جهان ماند مانند کوه آهن از کوه روانه شد **بیت** در آمد ز جان سپاه کربان
تو گفتی که شد کوه و پیشه روان **ارکان** از زمین از با صلاح مواکب در
در تزلزل آمد سقف آمد سقف آسمان از زخم فعال مرا کب بسان **م** بیست
و لوی آفتاب اشراق بقلا بلق بر اه ایلان روانه شد و مرا اصل و مناسخ
اقبولات از فر زول رایات تلخ رایات طراوت جنان یافت **بیت** زمین
چند فر سنگ لشکر گرفت **ز لشکر** همان دست بر سر گرفت **اطنا** سب را
برده شاهی بر عبیق بر افراخته و از حسام که تا کون و دکان **م** صدمه
کردون ساخته بودند **از خیمه** و فرگاه تو کوی که سپهر هست **بر کوی** کب خشنه
نمده کوه و بیابان **و پیشتر** بموجب فرمان قضا جویان در آن وضع از بر آفتاب
قور با باخته و بی رات بر و آخته بودند چون سوکبه همان کون **بالشکر**
از سر حد قانس بیرون هر کس با شکار رسیده بقور با باقی مناسب در آمد
م هر کس گرفت منزل و ما و ای خویشتم **درین** اثنا امیر رسید خوابور شیخ
علی بهادر از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاه به رخ رسانید و آن
حضرت امیر برندق را فرمود که بجانب ناسنگند رفته برای لشکر نظر شعاع
تولیب بقار فایند و حکم بیرون فدا و یافت که امرای اوزاناست و هزار جات
دقت و ناست و صد جات از مردم خود با خبر بوده چنان سازند که در آن راه
چمت و چنانج ضروری بازماندگی نباشد و چند هزار خود ارغله مقرر کرد که با
از آنها برده در راه زرع نمایند **بیت** با کسب کسب کسب کسب کسب کسب
همراه بود که اگر احتیاج شود شیر شتران مملوق است **لشکر** بیان باشد **م**

تا قوت و قوت لشکری کم نشود **در جنبش رایات غلغلیات از افسوس**
 حضرت صاحبقران در میان زمستان که آفتاب هنوز در او خرمی بود
 و در آن ایام آخر قرآن معلومین در مثلثه هوایی در برج دلپوری نمودند
 اقسولات نهضت فرمودند و از احوال راه و آب و هوا همیشه و علف و سهل
 حمل و برداری دقیقی استفسار و استخبار نمودند و منزل بمنزله و طریق مختلف
 ثبت فرمودند و عازم از ارگشته مصلحت چنان دید که اوایل آن از موضع
 از ارگنده یکا به علوفه اسبان و چهار پایان بار کنند تا اول بروز که موسی
 علف محر است راه بسیار رفته باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل
 که با لشکر در حوالی تا سنگند و شاه بر نوبه و سیرام قشاق کرده بودند و همین
 زاده سلطان کشین که در طرف دشت قفقاز در سی و صبران بود اوایل حرکت
 بجنبش در آیند و بجمع بجایند و در وی همایون توجه نمایند و موکلف نشان
 از اقسولات روانند و موسی که که در صحرای نازکاری بکسوت سبیلی
 بدال کرده در رک تقدیر و در سیحون را مانده سیکه سیم کردانیده و در صحرای
 در وی دریا از بساطت برف سطح مستوی گشته بود **در مرکز گشته** و در
 نشان برف کفخی که لغز است زمین در دوان برف مانده بینه دانند که در شب
 تقییه است **اجرام** که همماست نهان در میان برف و در آن
 ایام مجزه و خدام از شدت سرما و برودت هلاک شده بکیر و عظم را
 اعضا هم با یافت و از اوایل سرما تا او آخر حرکت در گذر **سیحون**
 لشکر و ابرو و کادوی بروج میبکند شدند و سیحون بنوعی بسته بود که تا
 مقدار دو سه کسب را معفاک نمیکندند آب برینتوانستند داشتند
 سرمای که زبان و در دهان لی سخن لغز اند و چنین را در لشکری سنگین
 معاینه شده رایست همایون از کفار سیحون روانند فرمان ریح مسکون بود

لشکر

شنبه و از دهم رجب در آنرا که از آنجا تا سر قند بهفتاد و شش فرسخ
 است برای امیر بردی یک برادر امیر شیخ نورالدین سعادت زودل
 مشرف ساخت و در هر روز و حصول در برای زودل صورتی غریبی
 نمود و آتش در سقف خانه افتاد و مشتعل گشت و اگر چه فی الحال فرو نشاند
 اما مزید موجب تفرقه های حاصل شد چه در آن ایام بیشتر هوای دگرگونی
 پریشان دیده هر اسان بودند و از واقعه نزدیک رسیده می ترسیدند
 از آنکه بود همه که سلطنت گال که آفتاب در اوج گالی یافت زوال دان
 حضرت **دگال** را بر راه فرستاد که احتیاط کنند که میتوان گذشت و
 دیگر طرف **سرم** و عقبه فلان به نام روان داشت و موسی دگال باز آمده
 بعرض رسانیدند که عبور مقدور نیست و دیگری نیز خود نموده عرضه داشت که
 در عقبه و نیزه برف گشته است و در یولا از جانب قفقاز که از دریا
 در دشت و پنهان برگشته و سرگردان میگشت و قراخون او را که قدیم بود درگاه
 جهان پناه آمد و بر سینه امرا بردی یک و امیر شیخ نورالدین و امیر شاهک
 و خواجه یوسف در محلی که مائری اعلان از نژاد او کلدانی قان و نامشهور است
 از نسل بوجی خان در طرف دست راست گشته بودند و شاهزاده
 امیرزاده **الغیجیک** و امیرزاده **ابراهیم** سلطان و امیرزاده **ابجلی** باب
 حجب آراسته بودند و شرف بسیار لبوس یافت و بزبان اعتدال که
 لغزش میگوید جز او خود دیدم و بجا کشیدم اگر عنایت آنحضرت رقرعت
 بر جریده من گشودا زنده باشم ممنون گشته بودم سر از رقیه طاعت کرد
 از طوق اطاعت نه بچرا آنحضرت فرستاده را استخالت نموده گفت بعد ازین
 بورش بعنایت الهی الوس بوجی را مسخر ساخته با و بسیار هم و در خاطر
 خطی صاحبقران عالم کبر چنان نمود که در آن روزی بعزم رزم کفار طریقت
 نماید و خوانین و شاهزادگان که لازم بودند اجازت مراجعت فرمایند

و قرآن را بر آن تحف و هدایا داده برگردانید اما در لوح تقدیر غیر آن نقش نبرد
 بود از تنق عیب قصار رخ نمود نقش خیالی که تصور نبود و که
وقایع حضرت صاحبزادان علیه الرحمه و الغفران قال الله تبارک و تعالی
أخبرتم أنما خلقناكم عبداً و أکلمناکم شیئاً و رجعوا
 لو اصرع اشارات و سواطع اشارات ازین کلام معجز نظام و خطاب
 که امت انساب چون آفتاب جهانتا ب می درخشد و پرتو آفتاب بر نگاه
 خالاکاه می افتد که خواص افراد انسانی که بشریف و جلالتمانی
 الارض اختصاص یافته اند و خلعت افتخارشان بطراز از جنان
 منصفی مطرز و منان آمده است بر قدس آمده تشریف خلافت آری جان
 بود که بر قامت او دوخته بود چون باید که با بر رفعت منزلت ایشان از
 آن بلندتر باشد که میدان بولان بگردان ظهور و اظهار و خلعت و اقتدار
 ایشان همین مرحله بسیار خارقان باید از او امید و فائز دانست
 و نه بر در تم ثبات و بقا کاشت **تعلیه** کیمی که او لش عدم و آتش فناست در
 حق اولیایات و بقا خلافت است **و اثن مشو بعمر که در خواب غفلت است آن**
 کس که چار بالش ارگاش متکااست **مشکلتر این که در مثل در روزگار**
 روزی دو مهلتی بدست کوی آن بقا خلافت است **از سنگ کوی پس و کوی**
 آن ترخ است **وز کوه ناله دان و میند ارگان خداست** **وین جهان**
 که جوهر معلومیت نام او **بگر چگونه قاشش از بار بار زد و ناست** **پس مناسب**
 سعادت قابلیت علوشان خطایر جسمانی و منازل روحانی چا و ذانی باشد
 که فرموده **فینا ما تفرقت الالانش و نلا الا حقین و انتم قیما لعدون**
 ساخته اند و بر دهنه و در چند حال ازین منزل پر و وحشت و طلال و
 انتقال بان نزهت اباد و قربت و در حال عین سعادت است و اقبال چنان
 تنگنای دنیا و تباهی بقضا و جانغز ابا ز میشوند **بجو مگر منش**

در ایام

در ایام یاقت اگر چه غرق کن است میر و بهشت اما باز ماندگار
 که بر اسطه حجاب ارتباب از مشا بده انوار آن آفتاب خافند بجان و
 چندان اضطراب نبود که نهایت بیان به بدایت شرح شمه از آن رسید
 القصة حضرت صاحبزادان بعد از پورکش هفت ساله که معطلات محاکم
 ربع سکون را تقویر و تصرف نموده مستقر دولت نمود فرمود و هنوز بخوا
 تمام نگذشته بود بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات گذشته
 گشته خواست که عنان اہتمام از صوب انراض و نیوی برت بدو باقی بماند
 برای عمر باقی در ری **و لا بکوش که باقی عمر دریا پی که عمر باقی ازین عمر مختصر**
 یابی **و درین لایست عمر و کفار جزم کرده متوجه غزوات برستان آن دید**
شدح بتو بی که مشروح و مذکور گشت **و در اثناء آنکه خطه از ار از فرود**
 قبه جتر آفتاب کار رنگ طارم غیر وزه حصار گشته بود چهار رشتہ عاشر
 شعبان عارضه بذات بزرگوار اسکندر روزگار و فریدون جهاندار راه
 یافت چراه یافت که ای گاش راه کم کردی حورارت اشند ا دیافته بودی
 برض قوی شد و مزاج از جا زده اعتدال جدول نمود و امراض مخوفه مختلفه جمع
 آمد که از معالجه یکی دیگر قوی میشد اطبا از علاج عاجز گشتند نه انواع معالجت
 نافع دنیا مواد امراض را جمع شد مرض چون آمده خلافت استیلا یافت
 و ضعف قوت گرفته ضعیف پذیرفت آنحضرت دانست که حال دیگرست
 و گریبان جان در قبضه قضا و قدر نخست به تیغ تکرار قطع علایق غلابین کرد
 درست روی نیاز بدرگاه خالق کو در و بطریق نصیحت و شیوه و صیقل باطن
 و مشا ہذا دکان دوزخمان که حاضر بودند فرمود که ما را بسوزر بقیین و در حقیقت
 روشن است که ازین منزل قالی بر حلقه باقی نقل خود اہم کرد و ازین قارم
 خوار بچار رحمت ملک غفار رسوست و التبت سر بید کل وار و لا طبع

قوت ص

و اهدا لا بعد و اهدا از من بسبب شکر بلا و دو بار جزای بسیار در وجود آمده
اما عرضند که تقطوا من رحمة الله وسیع است و درگاه تو بوالهوالی القدر عبادت
فصیح و توبه نصوح فرموده فرمان فرمود که جمله آلائه منافی و ادوات طایب در
هم نیکستند و فرمود که میگویم که از مشیت نیت جهاد و تقویت عزای اهل کفر و کفایت
شروع نمایم و فایده آن در حق جاب الارض من خیرات و امید بر رحمت پروردگار است
است وسیع اهل صفا و کمال باشارت با بشارت نیت المؤمنین غیر من بعد از
اجران مشوبت بی نصیب فایده اکنون بناه بدرگاه که آوردم و شمار اطفال
و رحمت او سپردم روح را بکنیز و فایده شاد کردانید و بغیر او و وفایان بر خاند
و فرزندانی که در باب مصالح عالمک با اتفاق سعی نماید و قبضه تبع شیعت است
جلاوت حکم دارد و از حال رعایا وزیر رستان غافل مشوید و هر چه نصبت
و عدل داشته باشد نحو الی او راه دهید تا درین جهان نیکو جهانگی باقی ماند
نیک می باشد توفیق اگر با کلی عیب که ای فرزند ارجمند بر محمد جهانگیر را قائم
خود کردانید که تحت سمرقند در تصرف او باشد با بیکه با اتفاق در تقویت
تشیع او که شید تا سعی چندین ساله من ضایع نشود شا هزار دکان و نوسان
از این شیخان در اضطرار یافتند و دل از جهان برداشته آب حیرت از
دیده حیرت گشادند و چهره خونین بر زمین نهاده بزبان بجز عرضه داشتند که
جان ما همه فدای یکساعت زندگانی آنحضرت باد تا نفسی در تن درستی در
جان باشد طریق قدمتکاری و وظیفه جانشیناری بجای آید چون این وصایا
با آنها رسید آنحضرت عازم قنیا فتیانه و اقلید عمو الی دار السلام شده
در خطه ابرار که سرحد دار القرار بود آنحضرت اولی فی تنظیم روی نمود و در خطه
و موالی تلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید مشغول نموده میان شام و صبح
عاشه و تقوی روح طبیعی و جاری عروق و اعضا بقا و دوست و بدعت
حیات را با زود و بلبل گلستان جانرا بخش بملوی فرستاد و از بیون سرای

سجده

سبح و منزل عشا و ریح بر ریاض النس و حد این قدس خرامید شعر در بیغ آن شمشاد
صاحبقران جم نام بخش هما که کستان در بیغ آنکه دیگر نه چند سهره نظیرش
در آینه ماه مهر و این واقعه قاصد شب چهارشنبه بهفتدم شعبان موع
یافت **بیت** همه عالم جوهر سیر بگرفت رفت تا عالی ذکر کرد و شعر انما ریح این
واقعه را با نواع نظم کرده اند مولانا بهاء الدین حامی گوید **رباعی** سلطان نور آنکه
چرخ را دل خون کرد و ز خون لعل در روی زمین کلکیان کرد در هفتده شعبان
سوی علیین تاخت فی الحالی ز رضوان سر و پا بیرون کرد **بیت** شمشاد ای که با
بهشت جاودان آمد و داع شهید با سری کرد و تار بخش همان آمد مولانا حامی
بر روی فرموده **تفعه** میر اعظم نورفغان ز جهان رفت سوی بهشت و تحت شربت
نیز او شد بهشت و تایش سر قبرش نموده است بهشت با دو قلم تمام
او بر تخت شاه رخ خسرو فرشته سرشت و کمر آنحضرت هفتاد و یکسال و
مدت سلطنت با استقلال سی و شش سال و سی و شش سر و پسر زاده و پسر
چنانچه شرح آن داده شود ان شاء الله تعالی **وقایع که بعد از انتقال صاحبقران**
مغزت جان واقع شد و شرح مصیبت راه نفس بسته شد از راه
حکمران کوه نفسی تا نفسی را تم ازین باب جز نا که کسی هدم من نیست درین عالم
جز سای کسی محرم من نیست ز احباب شرح این داستان جانسوز که هر یک
در ضمیر می آرد بگداز زبان تقریر توان کرد و عرض این واقعه هم اندوز که صغیر
قلم در تخریر آن دم نمی تواند و در جهان با دارساند قلم کوفت که بعد از وقوع
این حادثه شوگاه او را روی کاغذ باید دید و گفت که روی بدو اندوده خاک بر روی
ریز که بعد ازین واقعه اش هر قلم باید شنید زبان بناله و افغان سزاوار که
با داد و جود و کلمات پر داز و دل بعفته جهان کسل از زانی اگر بعد از مشاهد
این حال فکر مال سمر صغیر سازد **شعر** ای کجا هست کاش این نوم فکر سوخت

سخ سفیده دم از خردادی شیرین
سردن نمیدارند با آن بر سر

دین برقی جانکند از هر خشک و تر بسوخت از هوان واقعه صاحبزادان مغفول
صدای نغمه صبور در جهان پیدا شد و علامت قیامت آشکارا گشت از صبح
روز هفتم و فرخ آید در عالم صغیر بر خفاست ندید و تغییر و نوچه میروند زیرا که شواره
کنگزه ایوان آمد جز عرفا بسیمای که با شهاب سدره و طالع و س فرودس سرزد
نی آورد و پیر این زاع عالم زده دادند تاج با ابتهما جش چون از سر حیرت در افتاد
بود مانند طحال خوبان دریا افکندند مرا کب جنایب را دم دیال بریدند و پیل
مصیبت بریال پاشیدند زینها که بعقود ستاره جوزا و تقو در شایر صرع و
طبع بود باز گونه نهادند فیلان خاص بر اجول فیلان شطرنج کوش شکافتند و
علمهای سرد آسار ایسان در خفتان در آکب گونسا رساختند خواتین
زهره جبین در گوهر اشک حیرت قویا قوت خون دل گریستند و جای آن قوت
ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند در روز آن بود خوشتر شد عارضان
چون سایه بر خاک نشستند و شاهزادگان اخضر با دوشای از سر انداختند
و خلعت شکیبایی قیاساخته و آغایان رویها خراشیده و موها بریده و ارا
گرمیایان در دیده و در خاک و خون طپیده فلک نیز چشم ابر در گوهر و زاری
و لباس سوکداری در عین پتقاری بود و همگام آن که صبح از سوزان واقعه
جاده پاک زده آتش اندوه در زوایای افکام می انداخت مرا کسم همیز و
تلفیق و عنوط و تابوت و غسل موجب شرح بجای آوردند **سوره تا بوقت**
جاده کفن لطف حق بناه و امر امثل بودی بیک سار بود و برادر ابراهیم
نورالدین و شاه هلاک و خواجده یوسف و باقی خواص همگام که سوگند خوردند
که منتفق بوده در جمیع امور تخصیص و صایا و صاحبزادان مغفول در کجاست
و امر ابو جیب مشورت آغایان قاصد پیش امیرزاده علی سلطان بنا گند
فرستاده از تو قی این خبر دادند و دیگری بجانب سی و صبر آن فرستاده امیر

زاده سلطان

زاده سلطان حسین طلب داشتند و نمودند که مرض حضرت قوی شده باشد
مستوجب کرد و نوشتند بجانب غزنین روان داشتند امیرزاده بر محمد را از آن
کاید و قوف داده و صحبت ولایت محمد قائم مقامی باز نمودند تا روان به
تختگاه سمرقند شتابد و بشا هزارگان و حکام که در لالک بودند مکاتیب ارسال
نمودند و شرح واقعه اعلام کردند قاصدی بهرات و دیگری با در بایجان و
یکی بعقد ادو چند کس بعراقی بجمع و فارش فرستادند و سفارش نمودند که
از حد در ملک خود عبور دار بوده هیچ حال اجمال نورز زنا بقیه مفیدان
که سالهاست که انتظار چنین روزی برند خیال محال در مدیغ نیاید **ذکر**
نقل نعلین مور در از از ابجا تب سمرقند شاهزادگان و امرا شب
پنجشنبه هجدهم ماه مذکور تابوت صاحبزادان مغفول را مصعب امیر خواجده
یوسف و جمعی امرا بسمرقند فرستادند و مبالغه کردند که در راه بگو بر خور باشند
و ایشان در صحبت نعلین او که روزگاری بدیدل مکاب و در خوش او در آن
کرده بود درو انداختند و در اتمام آن شغل خطیر بجان کوشیده شب دوشبه
پست و در دم شعبان در داخل سمرقند در آورده همان شب بعلین شرح
مظهر در کنند خاص بدفون **شعبان** یا لیت احب قبل و فیک فی التری
ان الکواکب فی التراب تقود و از بعد آن جنازه باز جراحات مصیبت
زادگان تازه شد و از چشمها چشمها و خون روان آمده زمین و زمان به
نامه و دفان گشت **سبت** زافر یا ذوالفقان جهان جوش کرد ز کواکب
فلک بقیه در گوش کرد و چون طلعت آن ذوالقده ساکن شد امر امیر
نموده صلاح چنان دیدند که حضرت عالیات سوار فلک قائم و توان آغاز
با بعضی شاهزادگان ستر بسمرقند فرستادند و ایشان در عقب محفله رو آید
و امرا کبار هموزاد اعیه خندان غم غم گرفتار داشتند و از ابجا بانشناس

و اتفاق بهادران نادر و نادر از میان تیغ گذار که هر یک خود در اتانی مام
سوار و ثالثه ستم و اسفند یا سبی بند استند بقلم تیر بر تنه آن ممالک
بر لوح خیالی نگاشته و نمیدانستند که هر تیر تیر که از دست تقدیر کشاد
نیاید هرگز نشانه عرض دهد مقصود نیاید درینو لا شعبه باز فکک بهر
بازی بردا بکنند که آن مخصوص به یکی فرد و بخت و آنچه است که چون خبر و اتفاق
قران سعید با میرزاده سلطان حسین رسید عرق پد اندیشی و فتنه انگیزی که
در جبلت او سرشته و شرح نمده از آن در یورش شام مشروحت باز روز
چنین وقتی بمرکت آمد و لشکر دست که چیده که او بودند بر آنده ساخته و با
سوار دو اسپه تاخته و از آب خنجر که شسته متوجه سر قند شد با میداند
اهلی آن فریب داده بشهر و در ایلی که بطرف او رفته بود باز آمد
این خبر رسانید امیر شیخ نذر الدین و امیر شاه ملک از حرکت تا صواب او خبر
یاخته مکتوبی پیش امیر ارغون شاه که ضابطه سر قند بود فرستادند از حرکت
او را خبر دادند و مبالغه کردند که او را در شهر نگذارند و اگر تو اند او را
گرفته بیکو نگاه دارند پیش حضرت عالیات عرضند داشت رد آن کرده
عصیان او را اعلام کردند و مصلحت چنان دیدند که هر جا رسید مابند
توقف نمایند تا بندگان برسند و همچنین پیش امیرزاده خلیل سلطان
و امرا و اسرار بعزم سر قند کوی که در امیر پردی یک هم انجا توقف
نموده در حین عبود با امرا از سیجان بیخ شکسته سه شتر خزانه بار
زرد در آب فرو ریخت که بی بی سوخته کفشتن ایشان پای شبات
فشرده بود و در تاپای فشرده و از انجا شکسته کرده بخزانه حضرت عالی
ملی شدند و از احوال غرایب آنکه امیرزاده خلیل سلطان پیش از رسید
پیش از ایلی امرا خبر یافته بود که امیرزاده سلطان حسین لشکر پیش

وام از نزل ایلی و امرا
و شرح مخالفت امیرزاده
سلطان حسین و فریب
ختای باز بود

لایحه

ساخته با جمعی متوجه سر قند شد از استماع این خبر شاه و سپاه بوقت
گشتند و چاره آن دانستند که امیرزاده خلیل سلطان را با پادشاهی
برداشتند **و ذکر مشورت نمودن امیرزاده و اتفاق نمودن سلطنت**
خلیل سلطان چون مالک ممالک بخش تعالی و تقدس در ازل
عالم عدل و صدارم فضل بسیار و بین بایمن و یار عالم آخر زمان نصیر
الحق و الدین و الدین خلیل سلطان بهادر مقرر کرد و اندوه و صدای سلطنت
او را با جمیع جهانیان رسانیده لشکر که جهت یورش ختا ملازم رکاب
سعادت انتساب او در تاسکند قشلاق میگردند صواب دیدند که او را با پادشاهی
برداشتند امیرزاده که شیخ و امیر خداید و امیرزاده که پادشاه ارغون
و امیر شمس الدین عباس و امیر برنق و باقی امرا آنکه در تاجیک و عراقی و
رومی زانورده بلغات مختلف و دلهای متفق او را دعوت کردند و امیرزاده
محمد جهانگیر که فرزند امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده امیرزاده بر
محمد ولی بهر دو بجاییت قبول کرد و خود در ستم دولت بر ستم سلطنت ممکن
گشت خورشید دولت ای یورش بر اقطار آن دیار تافت و عاقبت ملک و در
برگین او آرایش یافت مشایخ اسلام بذكر القاب و در قعت گرفت و منشور
او بقرعنا بیت ازلی طغرا اونی الکلم منقش و پوزیرت و امیر شیخ نور
الدین و امیر سید که ملازم خواتین و شاه هزارگان بودند و ایشان در راه
خبر جمعیت امرا در تاسکند با جمیرزاده خلیل سلطان شدند و نامه مستحکم
زانش با شیخ نیک از سال نمودند مضمون آنکه صانع حقان فرموده که تمام او را
زاده بر محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روی از شاه سعادت با
پنجیمت ماس از عهد شهنشاه جهان کی بچشم برمی آید که بر دم جهان خوار بود
و از نشانی غریب است که از سخن و صواب بر ولی نعمت بجای در غایت بود

بنین رقم کفران نعمت بر صغیر کوشید و نقش این غبار بر پاض و سواد
لیل و نهار بتجاری روزگار ماند از نادانی بر امثال این حرکات اقدام نمودی
شما که عقل الناسید بایستی اورا کفر نمودی زنها که باستان همدارستان
دو هره همدقدم را بنخن بوفانی بخور کشید نامه را هر که ده مصوب بودک
چو ره فرستاد چون نامه با مرار رسید و مضمون معلوم شد از کرده شیخ
کشند اما چون اختیار از دست رفته بود فایده نداد **دگر آمدن امیر**
برندقی از نامکشند آوردن مکاتیب پادشاهی انکه شاهزادگان و امرا
و حضرات عالیجات با قسولات فرود آمدند امیر برندق را امیر جهان شاه از
طرف نامکشند رسید و بر اسم سوگاری دگر پروراری بجای آورده با
امیر شیخ نورالدین و امیر شاهنک در خلوتی درآمدند و مکاتیب امیر فریاد
و امیر شمس الدین در میان آورده مضمون سخن انکه ما این کار برای ملک و
ملت کرده ایم و اقع هونک بود در رسیدیم که فتنه زدی نماید که در آینه خیل
نبوده باشد و تو کسی که سری پیدا شود تا کسی را مجال کردن گشتی نباشد و
سلطنت درین خاندان بماند و جهان بهم بر نیاید صلاح کار جهان را درین
کان بودیم و گمان آن بود که شما نیز درین صلحت موافق باشید اکنون که
وصیت صاحبقران مغفور اینست تا زنده باشیم از فرموده آنحضرت تجاوز
نخواهیم نمود و در امضاء و معایه او بجان خواهم کوشید امیر شیخ نورالدین
و امیر شاهنک امیر برندق را گفتند ما باری خلاف فرموده خاقان مغفور
جایز نخواهیم داشت و انقیاد امیرزاده ضلیح سلطان مقهور نیست
امیر برندق وای ایستاد پسندید در حضور شاهزادگان عهد کرد که
از مضمون و وصیت درنگزد و از انجانب باز با میر فریاد او و امیر
یا دکان شاه ارادت و شمس الدین عباس و باقی سرداران نامها

نوشته

نوشته مضمون انکه از حقوق پادشاه سعید یاد آورید و هنوز که عزاء او بر
طرف نشده فرموده او را دگر سازید و اسب عرض خود را بباری میاید که
بهم آب نگوید **دست** عاری که کند و اسب عرض الوده صد بار آب آلوده
زود **دو** شتمنا و رحمت امیر برندق فرستاده پیغام دادند که این خط را انداز
نمایند و در مقام متابعت و وصیت ولی نعمت آید و درین باب عهد نامه
چنانکه در سمرقند با رسد تا پیش شاهزاده ولی عهد هستیم و امیر برندق روان شده
شاهزادگان و حضرات و امیران کوچ کردند و امیرزاده الخ یک و امیر شاهنک
با سپاه دست راست روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ
نورالدین با جمعی آراسته بطرف دست چپ راه میسرت نمودند و هر دو شاه
زاده یازده ساله بودند و امیرزاده الخ یک چهار ماه و بیست روز بزرگتر بود
و چون منزل نموده موضع مرتجع رسیدند صواب چنان دیدند که امیر شاهنک
از پیش روان شده چون بسیر قندار خوانشاه دروازها بسته بود و حصار استوار
کرده چه امیرزاده ضلیح نوازش نام فرستاده بود که امیر شیخ نورالدین و امیر
شاهنک را در شهر نگه دارند و اختیار نکند از بند و امیر شاهنک از دروازها شیخ
زاده که بر سر راه است بدروازها چهار راه رفت که امیر خواجه یوسف و
ارخوانشاه و دیگر سرداران انجا بودند و دیگر سرداران انجا بودند
ارخوانشاه و دیگر در گفتا ده گفت بموجب وصیت صاحبقران مغفور امیر
زاده پر محمد ولی عهد است هر گاه نام شاهزادگان و امرا جمع آمده ولی عهد را
با پادشاهی بردارند من در کشاوه شهرت سکیم تمام امیر شاهنک داشت
که آن ترکمان بدینا و بعد با فریفته شده در خواجه کشاوه سخن فایده نخواهد داد
عنان بر یافته گریان گریان با ترکشت و بشاهزادگان و حضرات رسید
آنچه دیده و شنیده بود باز نمود و جرات مصیبت زوگان تازه شد آتش آن

حالت داع خسرت بر زمینها نهاد و بسیار که استند **ج** سرشک از چشمت
روز آید بکار و بعد از آن مصلحت در آن دیدند که عازم بخارا شوند با کشته
امیر شیخ نورالدین سمرقند رود و آن پنج عاقبت از نصیحت کند شاید که قبول
افتد شیخ نورالدین طره رمضان از علیا با و که قراسعد کلاست بتجلیل
شده بدروزه چهار راه آمد و هر چند شهر یاز نصیحت کرد و مفید نیفتاد از
اسب فرود آمد و از بل کشته برود و از ده پایستا دو کفت باز سیم قصه
نیت که پیش آمده است مرا تنها بشهر که آری تا بحضور سخن گفته صلاح
و فساد این کار باز پنجم و چون بهیچ وجه سخن اثر نیکو در بفروردت بعد با باد
باز آمد و صورت حال باز کفت **صراحت** در آن کان مبرکه نصیحت کند قبول
نعمه دستان امیر برندق که بهتاشکنه رفته بود چون امیر برندق با تو شته
امر ایستادند رسید و مکاتیب رسانید امر امضون نامها معلوم کرده همه
را مسلم داشتند از بیعت پیشیمان کشته بزبان اذعان کفتند که بر سر سلطنت
کسی را رسد که صاحب آن مغفور او را اولی عهد ساخته و ما بر آنکه هرگز از آن
زود کرد و این مجموع عهد نامه نوشتند و هر کس عهد خود را بر آن نهاد و امیر زاده
خلیل سلطان حکم وقت بآن رضاداد و عهد نامه هر کرده اتمش را بر سات
فرستاده و اما همگی همای همت او در هوای سلطنت پرواز میکرد و در مرغ
روخش در فضا می سودای همگت پرواز داشتند و بعضی امر اینها
تا نظیر کیش هم از برد تا آنجا بران داشتند و صورت این معنی بلوح
خاطرش نگاشتند که در سمرقند بر سر سلطنت می باید نشست و گنجی را
کشاده خاص و عام با نعم و اگر ام جا کرد و غلام می باید ساخت و بستی و
چالاک این کار بزرگ است از پیش بر دست از بستی و کسالت کاری پیشاید
آری طری دولت چالاک است و بستی و فرصت بختی می باید دانست

که اگر فوت

که اگر فوت شود و بعد قران باز نتوان یافت کوفتیت شعر لب و
بیرکار از پیش که بعد قران در وقت چنین نتوان یافت و خاطر بر آن
اندیشه قرار داده عازم سمرقند شدند و نزد یک سیوان مقرر شد که امیر برندق
بانشکر و دست راست از بلج که بکشتی در بالای شاه خیمه بسته اند که در دو بعد
از آن شاهزاده عبور نماید و متعاقب امیر خداید و حسین و امیر شمس الدین
عباس و باقی امر اروان شوند و امیر برندق پیش ازین با امیر خداید و امیر
شمس الدین بر سر مشورت در میان نهادند بود که چون با شاهزاده کان و امیر
شیخ نورالدین و امیر شاهک هم کرده اند در عقب ایشان خواهم رفت
و امر آن سخن بود و پسندیده کفتند با امیر زاده خلیل سلطان موافقت نمودیم
و بران عزم بود که از دور کشته بطریق احق فرکت رویم و ما ایشان قرار داد
در حال تا ننگند توقف نمایند تا هر چه واقع شود اعلام کنند **و کرمی است**
امیر از عثمان با امیر زاده خلیل سلطان امیر برندق و کرم طغابو
و عبد الکریم حاجی سیف الدین از بل کشته جسر برین زد تا که از آب سخن
نگذرد و آلات بل بستن بر ایشان کردند و عازم سمرقند شدند که بشاهزاده
و امر ارسلند و امیر شمس الدین و امیر خداید و بالشرکای خود بدو لایستاق
فرکت رفتند و امیر زاده خلیل سلطان ازین حال خبر یافته کناره آب رسید
مفرمود که جسر بستند و روز دیگر با تمام لشکر عبور نموده امیر برندق در آنجا
راه دانست که امیر شاهکک سمرقند رفته و او را راه نداده اند فی الحال
مانده کشته متوجه امیر زاده خلیل شده و از شکستن چنان که شیوه مردان
و شیوه خود مند ان نیست اندیشه کرد و امیر برستم طغابو قاز و عهد شده
در علیا با بجای دست شاهزاده کان و امر ارسلند و خبر از شکستن امیر برندق
شونده و منتقل بود کتب امیر زاده خلیل سلطان بپوست و عهد خواهی

بعضی را آب و انتم
ح

نموده بیعت نامه که در دوشا بنزاده بقصد مملکت و تلاش سلطنت عازم می روند
شده همدان نامه که در باب متابعت امیرزاده پیر محمد نوشته بود و نابوده الگشت
و چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاهک این خبر شنیدند بیشتر از پیش طول و جزو
گشتند و ناگهانی عزیمت از دلهای نوین بر کشیدند و کوه برانک با تمام تره می رفتند
و کبری دزاری میگفتند که این درد چگونه نتوان نهفت در این سخن چگونه نتوان گفت
که جمعی که تاب آفتاب سخاوت پادشاه مغفرت بناه ذره سان ایشان از
خاک برداشته و سالها ساریها برون بر تربیت احوال ایشان گاشته درین
فرصت که او در گذشته حقوق نعمت او را با بود کار بد و وصیت او را
بهر چه در اندجایی آنست که کوه سنگین دل زار بنالد و از آسمان سنگ
بارد ما باری بطف الهی امید داریم که تا جان و دین و ایم از فرموده بجا و نجام
و از همه و مصایب او محسب المقدور بیرون آیم و الله الموفق ذکر **توجه شاه**
زادگان بخارا و حضرات عالیجات بمرقد امیر شیخ نورالدین و امیر شاهک
با حضرات عالیجات مشورت نموده مصلحت آن دیدند که ملازم شاهزادگان
عازم بخارا شوند و حضرات عالیجات بخانب سمرقند روند و برین اتفاق نموده
جمعی خواص صاحبقران مغفور را حاضر ساخته با ایشان نیز مشورت کردند
و گفتند همه را معلوم است که راه در رسم ما پیش پادشاه مغفور از
دیگران زیادت بود و اگر چه بعد از واقعه آنحضرت ما را اختیار می نمایند و
کسی پیش ما نمی آید ما دست از فرمان و دل از زمین بر نخواهیم داشت
و تا رمقی از حیایات باقیست طریق وفا مسلوک خواهیم داشت و
اکنون ما عازم بخارا شده حضرات بمرقد میروند و ندانیم که نزدیکی آنحضرت
بودید درین قضیه چه میگوید ایشان با دل انکار و چشمه اشکیا زار زار
گویند بسیار کردند و گفتند ما که متابعت شما باطل است بیسته ایم و هر چه

از دست

از دست ما آید بخان خواهد که کشید و اصول زمره سخن شناسان آنکس و نکل
قرقر او حسن بخت اول و در سلطان خواجه ترخان و اسوی و شمس الدین الیغی
و موسی و گال و لیستوی و دفا دار بودند **بیت** هزار آفرین بر چنین بنده
پیش که با شرف دار محمد دم خویش و بعد از عزم جزیم بخانب بخارا شاه
زادگان امیرزاده الفخ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان بخشه سیم رضان
در علیا باد حضرات عالیجات را و او را و جرح و جراحت مصیبت باز ناره شد
چو بهای خون از دیده روان شد حالتی روی نمود که از تحریر آن **بیت** که آنش
در خانه گیر و از تفرش و هم آنکه بوند جان و دین جدایی پذیرد و سرانگشت عالم
و توان آغا خندان دست بر روی زدند که جراحات بسته بتانی خسته
و سیلاب اشک با خون تاب جراحات آینه گشت و شاهزادگان از کنار
گرفته یعنی بی پروا و کار سیرده سوار شدند امیر شیخ نورالدین و امیر شاهک
در رکاب سعادت انساب آن دو کو بر عالیجات متعالی مکان روان شدند و
در **بیت** و تقریب **و اشعار** حضرات عالیجات و باقی شاهزادگان در امیر
زاده بایق او امیرزاده اچیل و امیرزاده سعید و قاص و امیرزاده نسور
و شمش و غیر هم از علیا با کوچ کرده با طوق و طبل خانه عازم سمرقند شدند و لیک
تقریب پوشیده لاجنگان و کویان بدو از چهار راه رسیدند و آنروز
اندرونیان از خبث درون درنگشادند و توهم بخوراده داده ایشان را راه
ندادند و انشب در باغ امیرزاده شاه مرخ که نزدیک دروازه چهار راه
بود با خاطر پریشان از فتن بداندیشان گذرانند **بیت** روز دیگر که باز جریخ
بلند بر تو هر چه ان افکنند حضرات در شهر آمده در خانه امیر
زاده محمد سلطان که مرقد مغفور را بجای بود نزول فرمودند و مراسم آنکارا

کرده سرها گشاده و سوهان کننده و رویها خراشیده و خود را در خاک افکند
دولت در جهان انداختند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر
شاهزادگان و اراکین آن مملکت مثل امیر سعید شریف خوجانی و
خواججه عبدالاول و خواججه عصام الدین و امیرکس و دانشمند جمیع غیر
قباس کرده حاضر شدند و تمام بازرگان با سینه زبان بفریاد و فغان شاهزاده
و بسیاری رویها سیاه ساخته و ناله و در کردن انداخته صورتی رخ نمود
که کوی مملکت فزع اکبر بود عالمی مردونان با تم شاه همه چون ماه در
لباس سیاه و اهل بجای آن بودند که از دو آه جهان کبود سیاه کرد
افکار را لباس مصیبت سیاه گشت و اجرام را در اقیان طغیان
اما چون فرمان قهرمان کل سخن کلیه مایه ان بعنوان کل شیخی با کت الا وجه
جاریست بر کبیر و صغیر و عالی و دون آنا بقدر و انانیه را بجهت آری بر درضا
تقتضای کارگاران **و در نامه دست ان شاهزادگان و امیرکس** شاهزادگان
و امیرکس از مکارا شده بودند نزدیک حصار روی رسیده قاصدی از
طرف سمرقند آمده از خواججه یوسف و از نو نشاه نامه آورد مشتمل بر سلام و
بیتام آنکه ما دروازه شهر از برای شما گشادیم اندیشه یا غی که می اندازیم اگر
امیرزاده خلیل سلطان آید با او نیز همین طریقه مسلوک خواهد بود و بر آن
جایم که تنگنا را بولی بماند سپاریم و در آخر مکتوب سوگندیا کرد که بموجب
نوشته عمل خواهیم کرد و امیران نوشته مطالعه کرده و دانستند که بر آن سخن
اگرچه سوگند سوگند ساخته اند اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشان
در ان مقام داشته فرستاده را گفتند همه را از ما سلام برسان و بگوئی که ما کتیا
همه معین صلاح و عواست **بخت** ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است
طوبی لگ از زبان تو با دل موافقت بر همین رای ثابت باید بود

و بضبط

و بضبط شهر قیام نمود و برخلاف این و سوسه کسی را شنود تا پیش
خالی و معانی بنفشه دیده آید و ذکر مردانگی و شرح فرزانگی شهاب روی
روزگار و او را نانی لیل و نهار با و کار ماند و اگر غیر از این ارتکاب نمایند و آنکه
دیگر در خاطر آید بماند ولی نعمت شکسته و سر رشته و فاکتت بفرمان موسی و
زشت نامی سرانجامش پیشانی باشد **بخت** که درخت لمدشته را بپوشانان
برکنند: عاقبت این شاخ را بار پیشانی بود: و بر زمین را با بسکت
و تدبیر امثال این سخنان در غایت وضوح و بیان خواهد بود و مکتوب را
هر کرده همراهِ متورخان کنانه از سمرقند آورده بودند و در آن
انشاء امیر شیخ نور الدین و امیر شاهنشاخ از جانب سمرقند خبر یافتند که امیرزاده
خلیل سلطان با لشکرهای جهان از تاشکند بفرم شهر تنگنا ه صاحبقران
روان شده در غایت بهجت و امیران و کمال اقبال و انوار تقریر بشیران
که از آنجا تا بسمرقند مسافت آمده و در آن مقام خواججه یوسف سعادت
دستبوس شاهزاده یافتند مراسم نثار و پیشکش بجای آورده و اگر بر
اشراف سمرقند نیز بر رسم استقبال استعمال نمودند و از آنجا با صلح سعد
و بخت همچون علفان عزیمت در جنبش آورده بر سمت دار السلطنه نمودند
که مرکز را بیت سلطنت و مستقر سریر خلافت و قبله جهانداران و کعبه
تاجوران روی زمینست روانند و امیرکس که بنکر از فکر ایشان
بر زبان فکرم کو هر بار که گشته ملازم رکاب سعادت انقباس بودند و
چون کنار آب کو یک منزل مبارک شد امیران و نو نشاه کلیدهای شهر
و مقابل خود این و کنجها آورده تسلیم نمود و محل قبول یافت امیران
این خبر یافتند بی توقف بجانب تنگنا رفتند و امیرستم طفا بوقای
بر لاس را پیش برادرش حمزه بر لاس که حاکم بجای بود فرستادند و
او استقبال نموده نزدیک بجای امیرکس شاهزادگان پوست و در

ظا بهر شهر بزار مشترک حضرت ابوب پیغمبر علیه فرموده است خدا و همت
نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک مقرر شد که ملازم شاهزادگان در
قلعه باشند و منصف در دوازده شهر با نصف قلعه تعلق با میرزاده الغریبیک
و امیر شاه ملک داشته باشند و در دوازده دیگر که بطرف پرتو نیست با نصف
دیگر از قلعه مفوض با میرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین باشد
در ستم نور لاس و برادرش حمزه و آقا تمش و توکل قرقزاده و دیگر امرا در شهر
باشند و هر یک بجای فطرت در دوازده و مرمت برج و باره قیام نمایند چون
برین نسق قرار یافته کار بندند کلی احوال بتفصیل و اجمال بجانب
خواسان ارسال نمودند و الله اعلم **ذکر جلوس میرزا اخیلیل سلطان**
بر سلطنت بعد از پادشاه میرزا اخیلیل سلطان
ستاره لشکر خورشید تاج کردون گاه **مع** چون بعد از پادشاه زانی
و تاسید دولت آسمانی اسباب سلطنت و جهان بینی مرتب یافت و انوار
آفتاب طلعت او بر ملک ماوراءالنهر تافت روز چهارشنبه شانزدهم
رمضان بدار السلطنه سمرقند آمده در ارک عالی نژاد فرمود مطابق
شما قوی سلی که آفتاب در ششم درجه حمل بود **مع** جو آفتاب سیر مشرف
مشرف قرار گرفت و کعب ربع مسکون که بی سخن زیاده از وصف چند
بوجود بود تصرف نمود و با اتفاق مهندسان معماران و اعیان محلی
که در قسمت اجزای فلک روان بطلیموس از ایشان برایشان باشد و
از رنگ فلک مستقیم که هر یک خورشید لامع اند و تحت الشعاع محرق
که در اختیار جلوس همایون کردند با عننی که سعود در حد و در حدود
بر فراز تخت که هر یک کار خورشید آثار بر آید **مع** سر رک پوش الفلار درک
غالبه و تاجک علی معرق الشمس **مع** تاج سلطنت را از کوهر و جلال دولت
او اشتهاج روی نمود و سر بر خلافت را از شرف پای بوس او سر عزت

اکلیل

در آسمان

بر آسمان سوسد ساط بارگاه از زو رشا و دوجا هر آید ارکان بسیار و ستم
گشت و از ابتدا تا کار در نظر اولی الا بصار چون دیده بر آمد و حق تعالی در
شان او و اقلیت علیک محبت میخی اظهار کرد و دلهما بر مهر و محبت او قرار گرفت
و در سن جوانی تخریب بران کار دیده شهرت یافت و در ایت عدل و انصاف
از مقعر خاک تا محمد ب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطا یا و عطا
با قلام شهب ثواقب بر حمار که اکب نگاشت همت بگری موج زن که در
کثرت نوال از قلت نیندیشد و بهمور سبیلی کو بکن که از فراز و نشیب
پر بیزر و دگاه عطا و بخشش چون ابر به لطف دگاه رود کوشش چون شیر
به عین انوار لامع و سوا طع خورشید دولت از مطالع عظمت او طالع
گشت و او چنانچه گذشت امیرزاده محمد جهانگیر را با هم خانی نامزد و او در
وقت نه ساله بود و نام او را بر صدر مسافر ثبت میگردد و امیرزاده اخیلیل
بنامید ملک مستعان مصدبی احوال سلطنت و ضبط مملکت گشت و مسکه و
خطبه در تمام ولایت ماوراءالنهر و ترکستان بنام و القاب اوزیب و
وزیرت یافت و در تاریخ جلوس همایون گفته اند **مع** تاج زر بر سر خلیل نهاد
و میرزا اخیلیل سلطان بعد از دو روز بجایگاه امیرزاده محمد سلطان رفت
که مرقد صاحبقران مغفور انجا بود شرا بیز زیارت بجای آورده مراسم
تعزیت پیش گرفت و مجروح خواتین و شاهزادگان و امرا اعیان و بزرگان
و گاه فدایا و عانه رعایا با لباس سیاه و پلاس سو کواری پوشیده بنوعه و
وزاری در آمدند **مع** ذکر ره عالم بر آمد خورشید **مع** فلک را از بس ناله گشت
کوش **مع** بگردید عالم ز آیین خویش **مع** که آمد عجب مشکلی پیش **مع** و بعد از اقامت
رسم تعزیت تخت گام ملک علام با تمام رسانیده فقر او مستحی نه اصلا
و صدقات محفوظ نگردد اندید و چند روز آسمان دگا و آن کو سوزید
فراوان گشته و چینه آتش دادند و بعد از آن که خاص را افغان در آورده

سخت م

دو روز زمانی بغیر و افغان باد بمصیبت زدگان موافقت کرده دستش
باره باره کردند و از کار بیند آفتند و چند روز فضلا دادند و شعرا
روزگار قصیده بنو اندند و مرثیهها گذرانند از جمله خواهر محبت القدر
این ترجیع در سنگ نظم کشیده بعرض رسانیده **قصیده ای فلک خورگاه ضیاع**
کن که سلطان غایبست **تخت کور خاک بنشین چون سلیمان غایبست**
آخرای مردم بسان اختران یارید اشک **کز سپهر سلطنت خورشید تابان**
غایبست **شاه ایچ را بگردون گاه و ایوان کومباش** چون سرافراز
علو کز کاخ و ایوان غایبست **چرخ زاد امن کبود و علم ادفتر سیاه**
ملک را سر ناید و عدل را جان غایبست **شد سیه کوی به و شکست چون**
هلال **شهمسوار ملک دولت تاز میدان غایبست** شاید از سپهر
گشته کرد در طرف اسکندری **کاندرون ظلمت خاک آب حیوان**
غایبست **آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی بگشت** یوسف
مصر شرف در چاه و زندان غایبست **میکند زین غصه و این شرطایر بر**
بال **تا هائی مرغ توفیقش ز فرغان غایبست** ای خزان بنیاد باغ و
بوستان در هم شکن **کان درخت میوه داند از باغ بوستان غایبست**
اشکبار ای دیده چون کج کمر کرده **روشنی جوان کواکب چون قمر کم کرده**
دوش سوی **غصه افلاک میگردم گاه** عرش را دیدم ز نام کرده بر این سیاه
تا بخوبی نجوم از ناله کرب و بیان **بر سپهر بستم از کمر شکی کم کرده راه** با
سپاه بارگاه بهنقین معنی زحل **باز سر کم کرده یکشتی کرد بارگاه** چو نام
شکسته نیتزه سرچ را **مهر را بچرخ فلک افکنده چون یوسف بجاده** خیل انجم
کرده در گردن لاله های سیاه **صبح غرق خون شده هر دم کربان میدرد**
ماه هر ساعت ز گردون بر زمین میزد و گناه **با هزار اندیشه از سر فرود آمد**
سر بر آورد و جزاری کرد سوی من نگاه **گفت روز ماتم شاه سلیمان بگفت**

شهریار

شهریار ملک و دولت خسر و گردون پناه **آن جهان نگریه که روز و اور سیه**
انصاف او **دست بسته ظلم را دادی بدست و دوزخ** شاه دون
تیمور پوتان آن سرا فراری که شد **حالش زیر کین بی منت خیل و سیاه**
گاه تدبر امور ملک و ادای عقل کل **پیش رای انورش میگردد و عرض شتاب**
کرد و عالم بر سپاه خصم بودی **نمندانست** کی بقدر آنکه حفظ ایزدش دارد گاه
بهیبت عدلش چنان **کاند ر بیسط روزگار** که با از بیم دایم بر حدز بودی ز گاه
نورشش گاه جهان نگری بود در سر آمدی **بوصه نه طار مش بودی کم از یکروزه**
آن ملک مغربی که هرگز دشمن حد ساله را **ی زلفت از بیم عدلش بر زبان نام گناه**
عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سردری **تا کند پیش از همه تدبیر آن ملک**
شکست خورد گشت گردان **باز گشتند از سفر** ای سپهر از شهر یار خود کجا یام خبر
شهمسواران روز و شب گشته در میدان کم **در فراق او بجای کوی می**
بازند سر **بی فروغ فرق میمون و میان نازکش** خاک بر سر کرد ناله جان
شد بر خود کم **تیر شکست و گماند بی بر استخوان** تا قیامت هر دو افتاد
دور از یکدیگر **ختر مصری ز نام کرده بر این سیاه** میخورد و هر دم بجای آب
خوناب جگر **بار که ویران شده و خمیه کریان** چاک زد **چرخ و غم که شده اجرا**
فلک ز پر و زبر **موبدیشان کرد توق و نیتزه را بشکست** بوی تبیح شد بی
آب و تر سخت **آب بر سپهر** روز و شب در ناله زارند با هم کوس و ناسپه
چاکر از امید بهند از نام سلطان غیر **داستندار باب دولت دیده بر**
راه امید **کز فنا آید ز غیر و مزده فتح و طغری خبر بودی که گردون بعد چندین**
انتظار **می نهد از ماتمش بر هر دلی داغ و کور** که بر رفت آن آفتاب از
داغ عزت ز رابر **با دقایق سایه شهر ادگان نامور** و چون چند روز
از تنهت جلوس گذشت **در رسوم تعزیت نیز آخر گشت میرزا اخیل**

میرزا اخیلی سلطان فرمود که شهادت کان و خواتین را از لباس تعزیت
چون آفتاب و ماه از ظلمت کسوف و کدرت خسوف بپروان آورند و همه را
فعلت های مریض و نشریفات طمع برشانیده در حق ایشان مواهب عنایت
و مواجب رعایت بتقدیم رسانید و ارکان دولت و اعیان حضرت و اصحاب
طبقات عالم و ذریات بنی آدم در سلک انعام و عقده اگر ام انتظام داده معزز
و مکرم گردانید و در خزان و کتور بر کشاد و لشکر یا زاکلک داد و اسراف و اتلاف
بنوعی واقع شده که بطریق غله که از خزین نقل کنند بهتر از وزن و کبلی زرخش
میشد و بخردار سیر و ند **میرزا اخیلی** نباشد و اسراف و اتلاف خیر **میرزا اخیلی**
میرزا اخیلی سلطان در سالها آینه مشروح خواهد شد ان شاء الله اما درین محل
از ان فصل مسطور میشود تا آینه باشد اهل اعتبار را که صورتی بود
را در آن مشاهده نمایند و بر کثرت خزان و دفا بین و لشکر بسیار و احوال
و انصار اعتماد نمایند و دانند که شایستگی منصب عالی سلطنت و مشغول
خطر خلافت بی سابقه عنایت ربانی و معاونت تأیید آسمانی تصور نیست
دور از صواب و بنداریست فریفته پراز خواب **میرزا اخیلی** نگر تا علقه آفتاب
ناگردد بخنابانی چنانچه میرزا اخیلی سلطان را در جهان بینی و ملک ستانی
میدرشد محجب که از آینه آفرینش کسی را دست داده باشد از روی نسب
و تبار نپزده صلیب صاحبقران هم اقتدار و هنگام ارتحال آنحضرت بدار القوا
اکثر ابر او نوسان نابد و لشکرهای فیروزه آثار و در تا سنگند بودند چون
در ان نزدیکی از اولاد و اسباط کسی از و بسال بزرگتر نبود و در اباد شاهی
بر داشته سعادت نمودند و با اتفاق عزیزت سمرقند نمودند و امر آنحضرت
حفظ آن بجمعه ایشان با تمام بزرگان آنجا بقدم انقیاد پیش رفتند و کلید پادشاهی

نبرد

شهر و خزان سپردند و در آن وقت مملکتی بآن معهودی و شهری بآن غلبه در
تمام ربع مسکون نبود از بهفت اقلیم عالم اکابر و افاضل و اعلی و افاضل و هنر
مندان و پیشه و دران در بر صنعت و معرفت فایق و عاقل و دیگر طبقات
خلایق در آن مصر جامع مجتمع بودند و خزان سروران و دوران و دفا بین کردن
کشان ایران و توران از خلق تا باقصای روم پسندگشان تا نهایت شام
و خوارزم و دشت قباقر تا با پایان چوکس و بلغار ترک و سایر فتوحات و
غنائم بلاد و دیار با خجالت انتقال یافته بودند از نقد و جوهر و اقمشه و ظروف
و نفایس فاخر و تجملات پادشاهی از اسلحه و جیسا و نیمه و خوراکه و سایر پرده و سایر
بان و بارگاه که نهیم میسبان با هزار مصر و احوال آن عاجز بود و خاص بودی و بیست
تخم بر و تقریر شرح بزرگشده و عدت سی و شش سال خراج و مال ملک
عالم با خجانه آورده بودند و صمیمه و خزینهای ربع مسکون شده و با آنکه چون شهری
با آن اسباب آماده و لشکرهای سوار و پیاده بدست میرزا اخیلی سلطان
افتاده بودند بانگ زمانی رقم زوال بر آن اموال کشید و در عرض چهار سال
از ان شوکت اثری باقی نمانده بیشتر اموال بر جمع صرف کرد که عاقبت زوال
بلکش از ان شد شایسته ویناری قطاری می بود و سختی محنت در آرزوی پیش
عشیر آن می برد و بعضی مردم پیکانه و فرزانه را در مانع آن فرودایگان اختلال
پذیرفت و با خود اشاء و ملک مورثی از سراری امیر حاجی سیف الدین
که میرزا اخیلی سلطان در زمان صاحبقران پنهان او را در کتاب آورده
بود و برترس و بیم نگاه میداشت و در هنگام سلطنت و استقلال چنانچه
فریفته هیچ و دلال او شده که تمام تصرف و اختیار بقبضه تسلط و اقتدار
او گذاشت و بفرموده او خواتین و سراری صاحبقران که نسبت با او
بشاید مادر بود و بکلیم و زور هر یک را یکی داده بود و شکاری آن

آستان نداشت حور فرشته نشین در ادراک امیر من انداخت و همایون
 آثار او را شایان از دوای جغت زلفین ساخت و در داند قیامی را در سبک
 خرف کم بها کشید و با قوت زمانی را اندام جنوع یانی که در معراج زمین کار باطباع
 جهان شد نفور از ذکر **تقدیر اولاد امیر و واقف سعادت و نجات**
صاحبقران کامیاب که در زمان حیات دیده امید بروی ایشان داشت مگر
 دشمنش پسر و نیره بود بدین تفصیل از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر زیاده از
 چه عزیز بجز حضرت امیر محمد سلطان بن پسر محمد جهانگیر نه ساله سعد و قاضی سخره جهانگیر
 نیز و از شاهزاده سعید شهید پسر شیخ نه پسر و پسرزاده پسر محمد بیست و شش
 ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن محمد شیخ بیست و یکساله احمد پسر شاه
 سعیدی احمد پانزده ساله با پسرزاده و از ده ساله و شاهزاده میر انشااهی بیست
 ساله با هفت پسر و نیره ابو بکر بیست و سه ساله باد و پسر ایکندر نه ساله عثمان
 چلی چهار ساله محمد بن امیر انشااهی بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست
 و یکساله اکمل دو ساله سیور غنمش هفت ساله و شاهزاده شاه فرخ در سن بیست
 و هفت سالگی با هفت پسر بالغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو یازده ساله
 با سیور بیست ساله سیور غنمش شش ساله محمد جوی سه ساله جهان افغان
 دو ساله با روی یکساله از نسل صاحبقران این سی و شش شاه و شاه
 زاده مذکور هنگام حصول واقعه ضروری حضرت موجود بودند و شاهزاده
 سعید میر و امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور کوسگان و امیرزاده محمد شیخ
 بن امیر تیمور و امیرزاده محمد سلطان بن امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور جوار
 رحمت رحمن پیوسته بودند چنانچه شرح واقعه هر یک در محل آن بجز بیک
 و از اولاد بنات هفده مخدره در پنده عصمت و عفاف انصاف دانند
 خاصه حضرت مغفرت با سبند رغبت جناب سلطان بخت بکم بود

اینک در این کتاب از نسل شاهزاده

از شاهزاده



ار شاهزاده مر سبک عدده در شاهزاده سعید و در شاهزاده سعید و در شاهزاده سعید
 امیرزاده میر انشااهی چهارم از امیرزاده شاه فرخ یکی و از امیرزاده پسر محمد
 جهانگیر سه و از امیرزاده میرزا خلیل سلطان هر یک یکی و امیرزاده
 سلطان حسین و دخترزاده صاحبقران بود پسر محمد بیک بن امیر موسی و در آنوقت
 بیست و پنج ساله بود اینست تفصیل اولاد واقف سعادت صاحبقران مغفرت
 مآب و چون شرح مفاد و نشانی صاحبقران سعید بدستیا ری قلم نماید با تمام
 رسید بعد ازین شرح در بسط صلاکات افعال و در بطوارات احوال اولاد
 امیر و واقف سلطنت مآب آنحضرت خواهد رفت خصوصاً شعبه شاه
 رخ که آن نهالی بر و مندراد و در فرود بسیار است و نژده آن پیشی رود
 آن روزگار همایون از گوش سپهرز کارگون و روش ایام بود که در قیام
 و بدایع که تا کون ظهور آورده است امید بگرم آمدن تعالی و افاق است
 صبح امل صادق که اگر سپهری هر فرصت و در وقت نماید و ایام نافرجام
 و معادن نماید مولف محسب و مصنفی مربوط است ساز و دو در کیفیت
 او ادب کون نه سخن برد از نو و از راجی من الکریم لا یحسب الله شیء و تحسب فرا
 یافت قلم مستکین رقم از نا نه کشایی و فغانه فخر بن شامه از عطر سانی در وقت که
 سحاب سنجی بپوش در زیر پای فرس قلم کشیده بود و ابر فاخته کون بر
 کلین بجای دم طلا و کس بر و اصل پوشانیده و از کون اندر و دیگر معدن
 رخام پیدا گشته لب کار ز رطلق است و روی بوش بقره میان رود
 بشم است و پشت کوه بر و
 شکر که این نامه بعد از رسید
 پیش از نگر بیا بن رسید
 فرج من سوسید بنده کتاب
 العبد الضعیف ابن عزیز
 العبد محمد علی بن محمد
 ششم

